

۵۷

کتاب هم‌اندیشی چپ ویژه‌ی انقلاب

جلد نخست

ابراهیم آوخ / یوسف اردلان / مهدی استعدادی شاد / نازی اسکویی / علی
امینی / همایون ایوانی / اصغر ایزدی / ارژنگ بامشاد / منیره برادران / امید
بهرنگ / خسرو پارسا / تقی تام / فریده ثابتی / ناصر تیمورپور / میهن جزنی /
صدیقه حاج‌محسن / امیر حسن‌پور / بهروز حشمت / نسیم خاکسار / مهرداد
درویش‌پور / حسین دولت‌آبادی / ناصر رحمانی‌نژاد / ناصر رحیم‌خانی /
خلیل رستم‌خانی / علی ستاری / اسد سیف / محمدرضا شالگونی / گوهر
شمیرانی / محسن شهنش / بهروز فراهانی / مسعود فتحی / کاظم فرج‌اللهی /
گلی قبادی / ابراهیم علیزاده / روبن مارکاریان / محمد مالجو / مهناز متین /
شهرزاد مجاب / باقر مرتضوی / حسن مرتضوی / اکبر معصوم‌بیگی / نجمه
موسوی - پیمبری / ناصر مهاجر / اردشیر مهرداد / یاسمین میظر / نیکزاد نجومی /
مجید نفیسی / محمدرضا نیکفر / عباس هاشمی / محسن یلفانی

کتاب هم‌اندیشی چپ

ویژه‌ی انقلاب ۵۷

کتاب هم‌اندیشی چپ

ویژه‌ی انقلاب ۵۷

1979 Revolution in Iran - an anthology

Hamandishi Chap, Iranian Left Forum

به کوشش "هم‌اندیشی چپ"

تصویرها از کارهای بهروز حشمت بر آهن

طرح‌ها از اردشیر محمص، نیکزاد نجومی، و آثاری از کارگاه تولید پوستر، دانشکده

هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی از آدرس زیر:

<https://vahdatcommunisti.com>

طرح رو و پشت جلد: ناصر تیمورپور

آدرس تماس:

hamandishichap2025@gmail.com

کانال یوتیوب هم‌اندیشی چپ: <https://youtube.com/@hamandishichap>

کانال تلگرام هم‌اندیشی چپ: https://t.me/left_forum

ویراستار هر نوشته، نویسنده آن است.

فهرست

پیشگفتار

بخش نخست: نقد و بررسی

- مهدی استعدادی شاد/ داد و ستدی با تاریخ/ ۱۱
- علی امینی و نازی اسکویی/ نکاتی در باره‌ی انقلاب ۵۷ و نقش ما/ ۱۵
- اصغر ایزدی/ انقلاب ۵۷ و نتایج آن؟/ ۱۹
- همایون ایوانی/ یک روایت تجربی از رسانه و درس‌های قیام بهمن ۵۷/ ۲۳
- ارژنگ بامشاد/ نقش سلطنت پهلوی در حاکمیت فاشیسم دینی پس از انقلاب/ ۴۳
- منیره برادران/ ما که بودیم؟ و چرا انقلاب شد؟/ ۴۷
- امید بهرنگ/ گپی خودمانی در مورد انقلاب ۵۷/ از کشف الاسرار تا ولایت فقیه!/
۵۳

- خسرو پارسا/ انقلاب به‌مثابه‌ی بخشی از استراتژی دیرینه/ ۷۳
- تقی تام/ حمله یا دفاع؟/ ۷۹
- فریده ثابتی/ بهمن ماه ۵۷ حرف زیادی برای گفتن دارد/ ۸۹
- میهن جزنی/ و...بالاخره شاه سرنگون شد/ ۱۰۵
- صدیقه حاج‌محسن/ نقش رژیم شاه در اسلامی شدن انقلاب/ ۱۱۱
- امیر حسن پور/ ناسیونالیسم‌گرد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷/ ۱۲۱
- نسیم خاکسار/ از روزهای انقلاب/ ۱۴۱
- مهرداد درویش پور/ تجربه فردی و جامعه‌شناسی انقلاب دراماتیک ایران/ ۱۴۷
- علی ستاری/ چرا باید در ایران انقلاب می‌شد؟/ ۱۹۷
- اسد سیف/ انقلاب سال پنجاه و هفت و آزادی انسان/ ۲۲۳
- محمدرضا شالگونی/ یادآوری چند نکته در باره انقلاب پنجاه و هفت/ ۲۳۹
- ابراهیم علیزاده/ ریشه‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب ۱۳۵۷ ایران/ ۲۵۳
- مسعود فتحی/ پاسخی به پرسش و یا موضوع‌های پیشنهادی در سالگرد انقلاب
بهمن ۱۳۵۷/ ۲۶۱
- بهروز فراهانی/ چرا انقلاب شد؟/ ۲۷۳

- کاظم فرج‌اللهی / چرا انقلاب شد؟ / ۲۸۳
- روبن مارکاریان / چرا انقلاب شد و چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟ / ۲۹۵
- محمد مالجو / چپ در آینهٔ چپ‌ستیزان: از لحظهٔ انقلاب تا مسیر طی‌شدهٔ انقلاب / ۳۰۱

- مهناز متین / انقلاب ایران، سازمان‌های چپ و مسئله‌ی زن / ۳۰۹
- شهرزاد مجاب / تجربه انقلاب: از کنفدراسیون تا کردستان / ۳۳۳
- باقر مرتضوی / شبی که سحر نداشت / ۳۴۳
- حسن مرتضوی / مرثیه‌ای برای یک رؤیا / ۳۵۱
- ناصر مهاجر / به سوی قدرت / ۳۵۷
- مجید نفیسی / من و جنبش چپ / ۳۷۵
- محمدرضا نیکفر / دنیای خیال در ایران و دگرگونی آن / ۳۸۳
- عباس هاشمی / «انقلاب ۵۷» و چریک‌های فدایی خلق / ۴۰۷
- محسن یلفانی / حکومت اسلامی: ضرورت یا تصادف؟ / ۴۱۷

جلد دوم

بخش دوم: یادداشت، خاطره،...

- یوسف اردلان / انقلاب و انتظار من از آن / ۴۳۵
- بهروز حشمت / ساواک و مجسمه "عاشیقلار" / ۴۶۹
- نسیم خاکسار / بازتاب زندگی ما در چهار دهه بعد از انقلاب در ادبیات / ۴۷۷
- حسین دولت‌آبادی / آخر شاهنامه / ۴۹۷
- خلیل رستم‌خانی / نگاهی به انقلاب ۵۷ و نقش چپ / ۵۲۹
- گوهر شمیرانی / انقلاب بهمن؛ یک تجربه / ۵۵۱
- محسن شهمنش / تجربه انقلاب در دانشگاه شیراز / ۵۵۳
- گلی قبادی / انقلاب ۱۳۵۷ از دید یک زن پیشمرگ / ۵۶۹
- نجمه موسوی-پیمبری / چرا انقلاب کردیم؟ / ۵۷۷
- اردشیر مهرداد / کمیته‌ی از زندان تا تبعید / ۵۸۳

- یاسمین میظر/ یادداشت‌هایی پیرامون تجربه من و انقلاب ۵۷/ ۵۸۹

بخش سوم: گفت‌وگو

- ابراهیم آوخ در گفت‌وگو با علی دماوندی/ ۵۹۷

- ناصر رحمانی‌نژاد/ تئاتر در پیش از انقلاب و انجمن تئاتر ایران/ ۶۱۷

- ناصر رحیم‌خانی/ گذشته چراغ راه آینده نیست/ ۶۳۹

- اکبر معصوم‌بیگی در گفت‌وگو با هم‌اندیشی چپ/ ۶۶۹

اسناد

- صدایی که شنیده نشد/ ۷۰۱

- بخش‌هایی از دفاعیه شکرالله پاک‌نژاد در دادگاه نظامی/ ۷۰۹

- زاغه‌ها، حلبی‌آبادها و آلونک‌های تهران در پیش از انقلاب/ ۷۲۱

- تکه‌هایی از سخنان نویسندگان و هنرمندان در "ده شب" انجمن گوته/ منوچهر

هزارخانی/ بهرام بیضایی/ غلامحسین ساعدی/ باقر مومنی/ سعید سلطانیپور/ هوشنگ

گلشیری/ مصطفی رحیمی/ محمود اعتمادزاده (به‌آذین)/ پیام کانون نویسندگان /

۷۲۹

- بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ/ گروه ستاره / اتحاد

کمونستی/ ۷۴۷

- فریدون ایل‌بیگی/ قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه/ ۷۶۹

- منصور خاکسار/ مسائل کنونی جنبش و مراجع/ ۷۷۳

- متن سخنرانی محمدرضا پهلوی در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ خطاب به ملت ایران/ ۷۸۹

پیشگفتار

از انقلاب ۵۷ نزدیک به نیم قرن گذشت؛ از انقلابی، یا قیامی، که امید بود آزادی بیاورد و نیاورد. و امید بود رفاه و عدالت بیاورد و نیاورد.

نزدیک به نیم قرن از انقلابی، یا قیامی، گذشت که به وعده سفره‌ای نان و سقفی بر سر، از دست‌های خالی پل ساخت و بر شانه‌های خسته سوار شد و گرسنه را به حراج کلیه واداشت و گودنشین را به گورخوابی.

این گونه بود که فضای ذهنی همه این نیم قرن تا امروز اشباع شد از بی‌شمار پرسش:

چرا انقلاب شد؟ و چرا و چگونه به سرنوشتی چنین دچار شد؟ راز شکستی چنین سنگین در چه بود؟

آیا انقلاب ۵۷ گریزناپذیر بود؟

چگونه بود که ماه‌های مشرف به بهمن ۵۷، در سراسر سپهر سیاسی کشور، گروه و گرایشی یافت نمی‌شد که در خیزش عمومی حضوری نداشته باشد و نقشی نپذیرفته باشد؟

و چرا منهای بخشی از دهقانان، طبقه اجتماعی دیگری نبود که در آن ماه‌ها به قطار انقلاب سوار نشده باشد؟

در کندوکاو تاریخ، به عنوان مسئول تیره‌روزی و فلاکت کنونی، انگشت اتهام را می‌توان به سمت کدام جریان سیاسی یا اجتماعی گرفت؟

جایگاه و نقش چپ در انقلاب و شکست آن کجاست؟

امروز، سوژه‌رهایی‌بخش چطور تعریف می‌شود؟ و راه نجات از کدام سمت؟

زمینه‌های رشد راست افراطی و شبه فاشیست به چه اندازه است؟

این گرایش‌ها تحت کدام شرایط ممکن است موفق شوند؟ توده اتمیزه و بی‌شکل را به خدمت «ناجی» و «پیشوا»ی دیگری درآورند؟

از بهمن ۵۷ هر چه بیشتر دور شدیم و غبار فراموشی بر حافظه‌ها بیشتر نشست، بار ذهنی پاسخ‌هایی که به چنین پرسش‌ها داده شده سنگین‌تر شده و راه بر جعل و فریب و وارونه‌سازی هموارتر. و نیز هر چه توده محروم و فرودست خسته‌تر، خشمگین‌تر و مایوس‌تر شده، و خودرہانی را دشوارتر یافته، قلب واقعیت‌ها آسان‌تر شده و هزینه‌اش کم‌تر. در چنین بزنگاهی است که بازمانده‌های فرقه پهلوی فضای روانی موجود را مناسب یافته‌اند و به سودای بازگشت به قدرت و تحمیل دور باطلی دیگر به تاریخ، از تاریخخانه‌های لاس‌وگاس بیرون آمده‌اند. به کنار از مساعدت فضای ذهنی، این فرقه برای ریل‌گذاری افکار عمومی به داشتن پشتوانه‌های مادی بسیاری دلگرم است. می‌کوشد از منابع مالی هنگفت و هژمونی رسانه‌ای تا اطلاق‌های فکر و حمایت شماری از دولت‌ها و برخی دستگاه‌های اطلاعاتی همه را به خدمت انحراف ذهنیت افکار عمومی و انقیاد آن درآورد. ..

رو در رو با چنین تهدیدهایی، پاسخ دادن به پرسش‌هایی که فضای عمومی را اشباع کرده، ضرورتی است حیاتی؛ به ویژه از سوی کسانی که هم‌چنان بر حقانیت قیام مردم علیه حکومت پهلوی باور دارند. «هم‌اندیشی چپ» در عمل به این تکلیف می‌کوشد گامی بردارد و انتشار ویژه‌نامه‌ای که پیش رو دارید بخشی از این کوشش است. مجموعه‌ای که گرد آمده؛ مقاله‌ها، یادداشت‌ها، گفت‌وگوها و اسناد، حاصل یاری و مشارکت بسیاری از نویسندگان، هنرمندان، کنشگران سیاسی و اجتماعی، پژوهشگران و تحلیل‌گران داخل و خارج کشور است که به دعوت ما پاسخ مثبت داده‌اند. ضمن قدردانی از یکایک آنان، لازم است تأکید شود آن‌چه تا کنون انجام شده، تنها مقدمه‌ای است بر آنچه بسیار گسترده‌تر و فراگیرتر باید دنبال شود. با این امید که در گام‌های بعد از یاری و هم‌اندیشی طیف هر چه وسیع‌تری از افراد و گرایش‌های چپ برخوردار گردیم.

بخش نخست:
نقد و بررسی



طرح از نیکزاد نجومی

مهدی استعدادی شاد

داد و ستدی با تاریخ

از من، که نامم مهدی استعدادی شاد است، می‌پرسید:

- چرا در انقلاب شرکت داشتید؟

دفتر تاریخ تا موقعی که دست خط فرد را در خود ضبط نکرده، خالی است. این عمل و کنشمندی ما است که مجرد بودن تاریخ را برطرف میکند.

ما گاهی نا آگاه، غریزی و عاداتی یا با دستور و تشویق دیگری، دست به عمل می‌زنیم. اما گاهی که بر تجربه‌های قبلی خود تأمل داریم با برنامه و هدف به حیطة کنش وارد می‌شویم. آنگاه قوهٔ ابتکار خود را به کار می‌اندازیم تا سرحد ممکن موفق باشیم.

اما وقتی در یک حرکت یا جنبش جمعی دست به عمل و کنش می‌زنیم، دیگر موفقیت فقط به خودمان ربط ندارد. عوامل بیشتری از قبل در راه رسیدن به توفیق نقش دارند.

امروزه که با فاصلهٔ چهل و چند ساله به سال ۵۷ می‌نگرم، در پاسخ به پرسش دلیل و علت شرکت در انقلاب باید بگویم که دنباله‌رو حوادث و لحظه‌ها شدم. اتفاقاتی که در ایران غالب مردم یا در واقع انبوه توده را به خود جذب می‌کرد.

در سال ۵۷ تازه بیست ساله و پس از کسب دیپلم در مردادماه آن سال وارد خدمت اجباری شده بودم.

راستش زیر تأثیر روند تربیتی که پدرم در مورد من اتخاذ کرده بود، اینجانب، بیشتر از خواهر و برادران مَسُن‌تر، فضای آزاد برای تناوردگی و رشد خود داشتم.

گویا از یک دوره به بعد پدرم زیر تأثیر مُد تربیت جدید فرزندان که لغت فرانسویش "سه فه ر" بود، به تصمیم زیر رسید. این‌که آن رسم خشک و بی‌انعطاف، یعنی آموزش سخت دیسپلینی و اطاعت بی چون چرای کوچک‌تر از بزرگ‌تر را کنار بگذارد. من که از آن تصمیم پدر مبنی بر اقدام به روش آزادانه تربیت بهره برده‌ام، اتفاقاً اولین سرپیچی و نافرمانی‌های خود را در برابر وی انجام دادم.

هنوز پس از نیم قرن به خاطر دارم که وقت اطاعت نکردن حرف وی، پکر به آن سخنگو و واعظی فحش می‌داد که او را به تربیت آزادانه و آن "سه فه ر" فرزند ترغیب کرده بود.

در همین روند خودیابی و بلوغ شخصی بود که می‌دانستم در آینده به راه پدر و شغلش نخواهم رفت. او که در بازار امرار معاش می‌کرد. البته مثل خیلی از هم‌صنفان و هم‌قطاران‌ش خشکه مقدس و مذهبی نبود.

اینجانب پس از سیکل اول دبیرستان، برای گرفتن دیپلم به هنرستان صنعتی رفتم. نظام آموزشی که آلمانی‌ها از اواخر دوره قاجار در ایران به راه انداخته بودند. پدرم این تصمیم مرا به دو دلیل قبول کرد. چون هم از دخالت انگلیسی‌ها در ایران بیزار بود و هم آلمانی‌ها را بسی خوش می‌داشت.

اینجانب در پی لذت نافرمانی‌هایی که در فضای خانواده تجربه کرده و چشم و گوش بسته حرف پدر را دنبال نکرفته بودم، از رسم و رسوم و آئین مذهبی هم به تدریج فاصله می‌گرفتم. آدابی که بیشتر از سوی مادر مادرم به ما تحمیل می‌شد. او که خود را نظر کرده حضرت غایب می‌پنداشت و هرساله پانزده شعبان و تولد مهدی موعود را جشن می‌گرفت.

اصلاً انتخاب اسم کوچک اینجانب نیز به توصیه وی صورت گرفته بود. می‌بینید که دو نهاد حامی سنت، یعنی بازار و روحانیت، چه سایه غمناکی بر جوانی اینجانب انداختند و مرا به صرافت دگراندیشی و دگرسان بودن کشاندند.

باری. با چنین حال و خلقیات توصیف شده‌ای، اینجانب به خدمت سربازی رفته بودم. در آن ماه‌های پیش از بهمن ماه، که تلاطمات اجتماعی و اعتراضات به پادگانها نیز سرایت کرده بود، در تهران و تبریز با هم‌دوره‌هایی هم‌آسایشگاهی گشتم که برخی از ایشان تمایلات چپ‌گرایانه داشتند. در همان پادگان‌های تهران و تبریز بود که با افسانه‌جاذب رشادت چریک‌ها آشنا شدم و جزوه‌هایی از پویان و جزنی را خواندم.

آخر پاییز آن سال، ارتش دیگر آن نظم و قوام قبل را نداشت. تق و لق شدن استحکامش حتا بر ما معلوم گشته بود که پائین‌ترین لایه‌ها آنرا تشکیل میدادیم.

در دی ماه آنسال از تبریز به اصفهان منتقل شده و در بهمن ماه فراری شده پادگان را به سمت تهران ترک کرده بودیم. گرچه در فروردین سال بعد دولت موقت بازرگان فرمان بازگشت به پادگان‌ها را صادر کرد. ولی ما را پس از خدمت یکساله معاف نمود. هم‌دوره‌ای‌های ما دیگر مقررات ارتش را رعایت نمی‌کردند. ارتش نمی‌توانست بی‌اعتنا به عدم احترام به مافوق به حیات ادامه دهد.

آنوقت‌ها هنوز نمی‌دانستیم که ژنرال‌های امریکایی به دستور کاخ سفید چه نقشی در مدیریت انتقال قدرت به تیم بعدی داشته‌اند. بغرنجی ریل‌گذاری سیاست در ایران یکی در این امر واقع بوده که استعمار پشت پرده عمل می‌کرده است. وضع ما مثلاً مثل هند نبوده که مردمان بومی می‌بایستی به هر فرد موبور و چشم آبی و مامور دولت فخیمه "صاحب" می‌گفتند و به بردگی خود علنی اذعان می‌کردند.

- چرا انقلاب شد؟

ما داشتیم پشت آسایشگاه در پادگان لشکرک تهران فوتبال بازی می‌کردیم که یکی از بچه‌ها رادیو به گوش همه را صدا زد و به سکوت دعوت کرد. رادیو داشت سخن پهلوی دوم را پخش می‌کرد. او که گفت صدای انقلاب شما را شنیدم، ما را شگفت‌زده کرد. آنجا سیاه روی سفید می‌دیدم که ایران در حال تجربه انقلاب است. گرچه ما از پشت پرده‌های قبلی بی‌خبر بودیم. این که در سال ۱۳۴۱ خمینی در نامه‌ای به مقامات امریکایی به ایشان ضمانت داده بود که منافع آنان را به خطر نخواهد انداخت.

آن آماده‌سازی خمینی برای آلترناتیو شدن از چشم غربیان پنهان نبود تا وقتی که ترسیده از خطر گسترش اتحاد شوروی برای ایران دنبال جایگزین پهلوی دوم گشتند.

آن وقت یکی از شوم‌ترین وصلت‌ها برای جامعه نوپای شهروندی در ایران صورت می‌گرفت. چون یک بیزار از مُدرنیته که مرکزش را در "کفرآباد" غرب میدید در راه قدرت‌پرستی با غربیانی ائتلاف می‌کرد که برای تداوم هژمونی و سلطه خود بر جهان

از هیچ تبهکاری ابا نمی‌کردند. نگاه کنید به آماري که ارتش امریکا پس از جنگ جهانی دوم به تولید نعش و جنازه در دنیا اقدام کرده است.

- چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد؟

انقلاب انتظار از خود را جامعه عمل پوشاند گرچه در میان راه به ضد خود بدل شد. در پیامد اعتراضات عمومی به دیکتاتوری سیاسی پهلوی دوم، نوک هرم کشورداری تغییر کرد. شخص اول مملکت که از قرص آسپرین تا فانتوم جنگنده را به تنهایی سفارش می‌داد، کشور را برای بار دوم به حال خود گذاشت و رفت. گرچه هنگام رفتن احساساتی شد و گریست.

انقلاب ناتمام شد. چون حاکمیتی که خود را فرزند انقلاب می‌پنداشت، قول استقلال و آزادی را جامعه عمل نپوشاند. نه فقط آزادی‌های سیاسی را به باد فنا داد بلکه همچنین در یک نظرتنگی بی‌نظیر آزادی‌های اجتماعی را نیز زیر پا گذاشت. علیه هر قشر و جنسیتی که میل زندگی و حیات آزادانه داشت خنجر و قداره و ژسه کشید.

- از انقلاب سال ۵۷ چه می‌توان آموخت؟

این که با رویکرد ایدئولوژیک وارد حیطة کنش‌مندی نشویم. ایران را برای خود ایران بخواهیم. چشم‌انداز دارد می‌گوید که یک نوزایی فرهنگی، مذهب و ایدئولوژی مسلط و سنتی را کنار خواهد زد. این امر باعث خواهد شد که خاورمیانه به دور از تنش‌های قومی و عقیدتی به پای یک همگرایی مداراگر برود.

علی امینی و نازی اسکویی

زندانیان سیاسی پیش از انقلاب (۵۵-۵۷) و پس از انقلاب (۹۹-۱۴۰۰)

نکاتی در باره‌ی انقلاب ۵۷ و نقش ما

درباره‌ی چرایی انقلاب سال ۵۷ بسیار نوشته‌اند. برای نمونه «ایران بین دو انقلاب، نوشته‌ی آبراهامیان». تأکیده‌های ما بر این نکته‌هاست :

بیشتر از آن که مخالفان باعث فروپاشی نظام سلطنت شوند خود آن نظام از درون پوسیده بود. می‌توان گفت که شاه خودش رفت و اطرافیانش زودتر از او بوی الرحمان را حس کردند و رفتند. یک نمونه که سراغ داشتیم فرمانده ضد اطلاعات مرکز زرهی بود؛ سرهنگی که علاوه بر مرکز زرهی. مسئول ضد اطلاعات هوآبرد و نیروی زمینی ارتش مستقر در استان فارس بود. پیش از آن نماینده‌ی نیروهای مسلح در کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری بود. این شخص یک سال قبل از انقلاب ۵۷ به آیت الله دستغیب مراجعه و با وی بیعت می‌کند. وی بعد از انقلاب دستگیر و پس از سه ماه زندان با توصیه‌ی دستغیب آزاد شده و با دریافت سنوات خدمتش در سهرام نمازی شیراز مغازه‌ی موکت‌فروشی باز می‌کند و با گذاشتن ریش و کلاه سیدی بر سر و تسبیح به‌دست بدون مکه رفتن خودش را حاج ناصر معرفی می‌کند. وی به‌تازگی در ۹۶ سالگی مرد.

از این نمونه‌ها کم نیست. کتاب خاطرات یک دختر دانشجو از زندان‌های ساواک ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ و اکاوی یک دژخیم، نوشته‌ی طاهره کمالی که در سال ۱۴۰۱ چاپ شده نیز نمونه‌ای است دیگر.

یک ویژگی بیش‌تر در نظام‌های دیکتاتوری و استبدادی این است که علاوه بر جناح‌های محافظه‌کار و اصلاح‌طلب معمولاً یک جناح برانداز خاموش هم در دل این نظام‌ها شکل می‌گیرد. فعالیت‌های این جناح در اخبار و رسانه‌ها منعکس نمی‌شود

چون مخالفشان مخفی است. حتا برای رد گم کردن در ظاهر خودشان را زیادی موافق نشان می‌دهند و تنها پس از فروپاشی است که تحلیل‌گران به وجود این جناح پی می‌برند. امروز نمایندگان این جناح در تاریخ شفاهی و کتاب‌های خاطراتشان شناخته شده‌اند. در روزگار کنونی هم چنین جناحی در کار است. به مصداق آن که گفت: در حاشیه‌ی کتاب چون نقطه‌ی شک. در کار نیم اگرچه بی‌کار نیم. ... بنابراین دلایل و دلایلی دیگر درصد بالای سقوط سلطنت ناشی از بیماری‌های مزمن درون نظام بود.

دو تن در روند شکل‌گیری انقلاب ۵۷ زندان بودیم و در جریان انقلاب آزاد شدیم. اگر چه از سال‌ها پیش به مبارزه پیوسته بودیم، در روند شکل‌گیری انقلاب اسلامی نه تنها شرکت نداشتیم بلکه از مدت‌ها پیش از وقوع اش با آن مخالف بوده و از تبعات ضد مردمی آن در حد امکان هشدار می‌دادیم. مبارزه ما برای وقوع انقلاب اسلامی نبود بلکه طرف دار انقلاب سوسیالیستی بودیم. خیلی از مبارزان دیگر هم چنین بودند. حتا اکثر روحانیون هم نه تصور حکومت روحانیون را داشتند نه حتا موافق آن بودند. انقلاب آخوندی نتیجه‌ی تضادها و کنش و واکنش‌های داخلی و منطقه‌ای و جهانی بود. کسانی که فاعل انقلاب آخوندی را نسل ۵۷ می‌شمارند، به نظر مشت‌عی عوام سیاسی هستند. چون فاعلان اصلی انقلاب بازمانده‌های سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ بودند. چه آنان که حکومت را واگذار کردند و چه آنان که قدرت را تحویل گرفتند و چه آنان که واسطه‌ی این بده‌بستان‌ها بودند همگی بالای پنجاه و شصت سال سن داشتند. درصد کمی از هم نسلان ما اهل مبارزه و سیاست بودند. شرکت میلیونی قشرهای مختلف مردم در یک جنبش از ویژگی‌های همه‌ی انقلاب‌هاست و بیش تر از سر ناگزیری است. نتیجه‌ی دعوای حق و ناحق و دارا و ندار و سختی معشیت. تبعیض‌ها و فساد و بسیاری معایب یک حکومت دیکتاتوری استبدادی است. بنابراین خطر این هست که یک نیروی عوام‌فریب یا متوهم بتواند با دادن وعده‌های فریبنده‌ی حل مشکل توده‌ها شمار بسیاری از آنان را با خود همراه کند.

در سال ۵۷ نیروهای مترقی، چه چپ و چه غیر آن، با سرکوب شدید و فراوان رژیم شاه اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند. با این همه به جز حزب توده و بخشی از فداییان خلق (اکثریت) بقیه‌ی نیروها با تمام توان خود در مقابل ارتجاع آخوندی ایستادند و بهای سنگینی هم دادند.

هرچند مماشات دوساله‌ی اول انقلاب از سوی مجاهدین به دلیل معذورات مذهبی و تحلیل نادرست از جنگ ایران و عراق و جنگ میهنی دانستن آن از طرف مجاهدین و بعضی از گروه‌های چپ، همکاری نکردن با جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران و کمک دیر هنگام به مبارزان کرد و سکتاریسم غالب بر گروه‌ها و بسیاری عوامل دیگر باعث استحکام جمهوری اسلامی و تسلط آخوندها بر جامعه شد؛ با این حال مبارزات نیروهای مترقی ادامه داشت.

اولین اعتراض گسترده‌ی زنان به حجاب اجباری، برگزاری اول ماه مه، سخنرانی‌های دانشگاه‌ها، بحث و جدل‌های فراوان در کوچه و خیابان و بین خانواده در منزل و همه و همه مبارزه علیه استقرار رژیم آخوندی و ارتجاعی بود. اعدام‌های دهه‌ی ۶۰ و قتل و کشتار ۶۷ نشان دهنده‌ی ادامه‌ی عمق مبارزات نیروهای مترقی و چپ و مجاهدین علیه ارتجاع آخوندی بود.

درس‌های مبتنی بر حوادث سالهای پیش و پس از انقلاب بسیار است که مهمترین آن‌ها را در شرایط دیکتاتوری و استبدادی نا ممکن بودن تشکیل یا ایجاد حزب فراگیر می‌دانم. دست بالا می‌توان جبهه‌ای را از تمام نیروهای نزدیک به هم تشکیل داد.

علاوه بر آن در شرایط اوایل انقلاب و تاکنون روشن است که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کوتاه‌مدت ممکن نیست. چه به دلیل شرایط داخلی و چه در شرایط جهانی. ولی می‌توان برای تدارک انقلاب سوسیالیستی مبارزه کرد. هرچند وقوع انقلاب‌های سیاسی نیز برای رشد و بلوغ طبقات و اقشار جامعه بی شک مفید است.



از کارهای بهروز حشمت بر آهن

اصغر ایزدی

انقلاب ۵۷ و نتایج آن؟

هیچ حس فردی و جمعی با شور و شغف ناشی از رهایی از شر یک دیکتاتور مستبد قابل مقایسه نیست. من این حس را زمانی تجربه کردم که در شب آزادی از زندان شاه به جمع خانواده‌های متحصن در ساختمان دادگستری تهران پیوستم و مادرم را دیدم که با چه شور و شغفی پا بر زمین می‌کوبید و با مشت گره‌کرده، شعار انقلاب؛ “بگو مرگ بر شاه” را سر می‌داد.

سرنگونی رژیم سلطنتی شاه گامی ضروری بود که بدون آن چاره‌اندیشی برای پاسخ به مشکلات و بحران‌های عمیقی که روند انقلاب را شکل داده بود، ناممکن می‌شد؛ اما صرف وقوع یک انقلاب سیاسی (سرنگونی یک رژیم استبدادی) لزوماً به آزادی، عدالت و برابری منتهی نمی‌شود. نتیجه انقلاب ۵۷ - شکل‌گیری جمهوری اسلامی - به خوبی این امر را تأیید می‌کند.

طبیعتاً هر رخداد انقلابی با درک ماهیت روندهای درهم‌تنیده وضعیت تاریخی و موقعیت موجود قابل فهم است. اما آنچه چگونگی غیرقابل پیش‌بینی رخداد انقلاب را رقم می‌زند، همان “افزوده‌ای” است که در خود رخداد ظهور می‌یابد: “دنیای تازه، این یه آغازه، پنجره تا رویا بازه...”. رخداد انقلاب به دلیل همین “افزوده”، آستن امکانات ناشناخته و غیرقابل پیش‌بینی است؛ و البته نه تنها چیزهای مثبت، بلکه می‌تواند حامل امکانات فاجعه‌بار نیز باشد.

تناقض‌های انقلاب ۵۷

انقلاب ۵۷ ایران، یک انقلاب متناقض بود. پیروزی قیام بهمن در سرنگونی رژیم شاه و شکست از درون به واسطه برآمدن یک ضدانقلاب در سیمای جمهوری اسلامی بود، این تناقض را در بنیان‌های اجتماعی انقلاب جستجو باید کرد.

بر اساس نظریه محمدرضا نیکفر، انقلاب ۵۷ ایران یک انقلاب "دو بونی" بود. این نظریه بیان می‌کند که انقلاب بهمن تک‌بونی و مبتنی بر سنت‌گرایی و گردن نهادن جامعه دگرگونی‌خواه به رهبری خمینی نبود، انقلاب دارای دو ریشه اجتماعی متفاوت، دو تاریخ متفاوت، دو تبیین متفاوت، برخاسته از دو پهنه عمل و تجربه متفاوت، دو افق انتظار متفاوت و همچنین دو دسته نماد، رفتار، ژست و زیبایی‌شناسی متمایز بود. از چشم‌انداز این دو بونی متفاوت، انقلاب به دو نتیجه متفاوت منتهی شد.

هرچند پیروزی قیام در سرنگونی رژیم شاه حاصل همدستی هر دو بونی انقلاب بود، اما یک بونی (انقلاب اسلامی) پیروز شد و بونی دیگر شکست خورد و سپس توسط ارتجاع پیروز برآمده از انقلاب ۵۷ به شدت سرکوب و قلع‌و‌قمع شد.

بونی سنت‌گرایی و گردن نهادن به رهبری خمینی به این دلیل به پیروزی رسید که نیروی سیاسی نماینده این بونی، به دلیل "اغماض" شاه، از امکانات گسترده‌ای برای شکل‌دهی به گفتمان، سازماندهی و رهبری برخوردار بود. در مقابل، بونی دیگر به دلیل سرکوب و اختناق، هرگز فرصت و امکانی نیافت تا خود را به‌مثابه یک نیروی سیاسی منسجم و هم‌راستا با بونی اجتماعی انقلاب بازسازی کند. این نیرو در پراکندگی و سردرگمی تا حد پذیرش هژمونی خمینی بر انقلاب پیش رفت، به‌جای آنکه به یک نگرش استراتژیک برای مقابله با گفتمان هژمونیک خمینی دست یابد.

شکست اپوزیسیون آزادی‌خواه و ترقی‌خواه

در فردای پیروزی قیام بهمن، نیروهای آزادی‌خواه و ترقی‌خواه از چنان پتانسیلی برخوردار بودند که می‌توانستند با توجه به فرصت‌هایی که انقلاب ایجاد کرده بود، به‌رغم شکست از جریان ارتجاعی خمینی، مقاومت قابل توجهی برای حفظ برخی دستاوردهای انقلاب از خود نشان دهند. اما متأسفانه آن‌ها نتوانستند مهم‌ترین چالش حکومت خمینی را درک کنند.

آن‌ها دریافتند که نگرش استراتژیکِ درهم‌تنیده سکولاریسم، رهایی زنان، آزادی‌های سیاسی و حق حاکمیت مردم می‌تواند هم حاکمیت را به چالش بکشد و هم حول چنین گفتمانی، بزرگ‌ترین ائتلاف سیاسی ممکن برای یک اپوزیسیون سازمان‌یافته مؤثر شکل گیرد. آنچه در عمل شاهد آن بودیم، اپوزیسیونی ضعیف، متفرق و همچنان درگیر اختلافات درونی و شعارهای انحرافی “ضد امپریالیستی” مانند: “پس از شاه نوبت آمریکاست” بود.

نکته پایانی

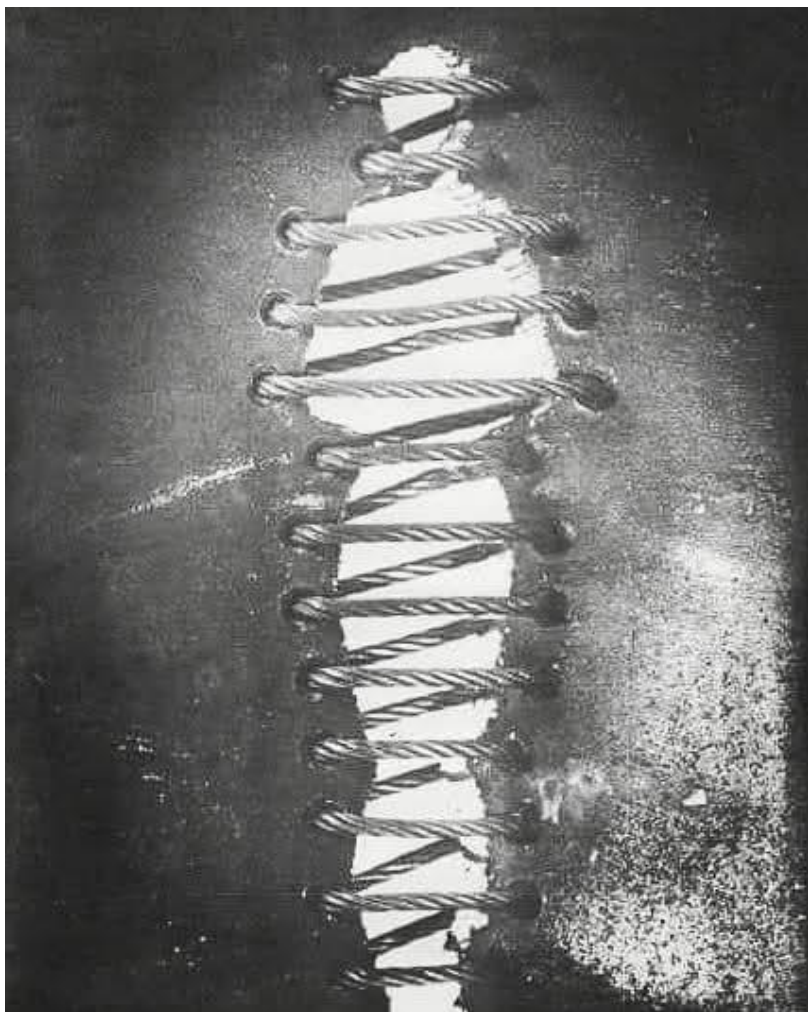
جمهوری اسلامی یک رژیم استبدادی و سرکوبگر است، اما این رژیم نتوانسته است همچون رژیم شاه، یک نظام استبدادی اختناقی کامل باشد. این ناتوانی در استقرار کامل یک رژیم اختناقی، ریشه در همان پیروزی مردم در قیام بهمن ۵۷ دارد. بهمن ماه ۱۴۰۳



چلو زندان قفسر ۲۰ بهمن ۱۳۵۷



نخستین خانواده‌های زندانبان سیاسی در محاکم دانشگاهی، نیمه ۱۳۵۷



از آثار بهروز حشمت بر آهن

همایون ایوانی

یک روایت تجربی از رسانه و درس‌های قیام بهمن ۵۷

درس‌های یک جنبش اجتماعی واقعی و خیزش ناشی از آن، سرچشمه پایان‌ناپذیر لحظاتی تاریخی در زندگی بشر هستند که دهه‌ها و گاه تا سده‌ها، نیاز به بازخوانی و تفسیر دوباره دارند. دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷ و سرانجام قیام بهمن ۵۷ که منجر به سرنگونی رژیم شاه شد، پدیده‌ای از این طراز است با همه دستاوردها و شکست‌هایش. گرچه از انقلاب‌های سده‌های پیشین، می‌دانیم که «اهمیت انقلابی

یک شکست سخت، کمتر از یک پیروزی آسان به دست آمده نیست...»^۱ در این نوشته توجه‌ام به یکی از پرسش‌های طرح شده‌ی شما بیشتر است: "انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ دارد؟" و نیز از میان گنجینه انبوهی از تجربیات، فقط به مقایسه استفاده از رسانه در میان چهار نیروی مطرح در این روند تاریخی، یعنی حکومت شاه، ملی‌گرایان، مذهب‌بیون و نیروهای چپ و کمونیست می‌پردازم. در حین بررسی، بیش از پیش معلوم شد که یکی از این چهار قطب اصلی قدرت، یعنی حکومت شاه، نبرد برای شکل‌دهی به افکار عمومی از طریق رسانه‌ها را در تمام سطوح ارتباطی از دست داده بود. به همین دلیل، از حکومت شاه، فقط بنا به ضرورت یاد خواهد شد و در جاهایی که ذکر نشده، در واقع حکومت چیز قابل‌عرضی برای این نوشته کوتاه نداشته است.

چند حاشیه

نکاتی که در آغاز به آن بایستی توجه داشت:

انقلاب یا قیام؟

به دریافت من، در سال‌های ۱۳۵۵-۵۷، ایران دوران انقلابی‌ای را تجربه کرد که با قیام بهمن ۵۷ به دگرگونی روبنای سیاسی و به حکومت رسیدن گروهی دیگر از

^۱ فردریش انگلس، انقلاب و ضدانقلاب در آلمان، ۱۸۴۸

ضدانقلابیون و مرتجعین منجر شده است. آنچه پیش از سرنگونی شاه علائم خود را آشکار کرده بود، پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، به کشاکش ضدانقلاب تازه به قدرت رسیده و خواست ادامه و ژرفای انقلاب توسط کارگران، خلق‌ها و توده‌های ستم‌دیده در سراسر کشور بود. کشاکش انقلاب و ضدانقلاب تا بهار ۱۳۶۰ ادامه یافت و با هجوم گسترده و کشتارهای وسیع مخالفین در دهه شصت، تثبیت ضدانقلاب در قالب ارتجاع اسلامی را در حکومت ایران به دنبال داشت. مسئله "تداوم انقلاب" و خواست ارتقای آگاهی و مبارزه طبقاتی-اجتماعی، تاکنون با خیزش‌های ادواری خود را به در و دیوار تاریخ معاصر ایران می‌کوبد تا از این چارچوب فرتوت، فراتر رود. این امر، متأسفانه موضوع بحث گسترده‌تری است که از بضاعت نوشته کنونی فراتر می‌رود. نکته مهم در این بحث برایم این است که تأکید کنم به جای واژگان "انقلاب" بهمین، واژه "قیام" بهمین را مناسب‌تر و دقیق‌تر می‌بینم.

تجرید یک تجربه تاریخی و مرزهای آن

این نوشته روایتی تجربی است و پیش از آن که پاسخی به موضوع طرح شده باشد، طرح نکاتی است که شاید با تجربه و تیزبینی سایر نیروهای میدان‌دیده‌ی آن سال‌ها تکمیل و تصحیح شود. در این‌جا، چکیده‌وار به یکی از جوانب تجربه قیام بهمین می‌پردازم و نپرداختن به سایر جوانب، به معنای نادیده گرفتن آن‌ها و ندیدن همبستگی‌های پیچیده و درونی آن‌ها نیست؛ بلکه تلاشی برای تجرید این پدیده در پهنه‌های هم‌کنشی توان رسانه‌ای و سازماندهی است که به ناچار به سایر جوانب آن پرداخته نمی‌شود یا به اندازه کافی بازگشایی نشده‌اند. برای نمونه حتی برای شکل‌گیری ذهنیت جمعی و اجتماعی، به جوانب مهمی هم‌چون سطح آگاهی طبقاتی و یادمانه (حافظه) جمعی-اجتماعی یا یادمانه تاریخی-فرهنگی، وضعیت اجتماعی و فرهنگ حاکم در خانواده‌ها، سطح آموزش و آگاهی توده‌های فعال در دوران انقلابی و... پرداخته نشده است.

تجربه‌ی دیروز، راه‌گشای پیچیدگی‌های انقلاب در روزگار کنونی نیستند، بلکه ایده‌هایی برای گسترش و پیوند تجربه‌ی پیشین برای چالش انقلابی در روزگار کنونی است. امروزه، حتی در سطح ارتباطات و رسانه، شکاف و چرخش بزرگی نسبت به نزدیک به نیم قرن پیش، پدید آمده که ارزیابی شرایط کنونی را فراتر و پیچیده‌تر از مدل ساده شده در نوشته‌ی کنونی می‌کند.

سطوح ارتباطات، قطب‌های سیاسی و سیالیت زمان

برای سنجش قوای رسانه‌ای جناح‌های اصلی سیاست در دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷، می‌توان آن‌ها را در دو سطح کلی فرهنگ شفاهی و ارتباطات جمعی طبقه‌بندی کرد. ارتباطات دیجیتالی در دوره‌ی زمانی مورد بررسی ما هنوز جایگاه امروزی را نداشت و به همین دلیل به سطح سوم ارتباطات، در این نوشته پرداخته نشده است. قطب‌های اصلی سیاست و قدرت در این دوره تاریخی نیز بدون در نظر گرفتن انبوه تفاوت‌های جدی گروه‌بندی‌های درونی هر قطب به چهار جناح حکومت شاه، ملی‌گرایان، مذهبیون و همچنین نیروهای پیشرو و چپ به صورت شماتیک نسبت به یکدیگر سنجیده می‌شوند.

در این سنجش، حکومت شاه، اعم از دربار، ساواک، هیئت دولت، اعضای مجلس انتصابی، سران ارتش و سرمایه‌داران بزرگ وابسته به دستگاه شاه تلقی می‌شوند. همان طور که در بالا اشاره شد، حکومت شاه، در اغلب سطوح ارتباطی اثرگذاری رسانه‌ای خود را از دست داده بود و به همین دلیل برای جلوگیری از اطاله کلام، فقط در موارد ضروری به آن پرداخته خواهد شد. ملی‌گرایان شامل جبهه ملی ایران و بخشاً نهضت آزادی (ترکیب ملی-مذهبی) سنجیده شده‌اند. مذهبیون، شامل روحانیت، روشنفکران هویت‌گرا که در ضدیت با "فرهنگ غرب" به اسلام و نوعی رجعت به "گذشته طلایی" فرهنگ اسلامی پناه آورده بودند و نیز بخش مسلمان‌مانده از سازمان مجاهدین خلق ایران و هوادارانش و نیز بخشاً نهضت آزادی و یا محافل مختلف مسلمان نظیر جاما و... محسوب شده‌اند. سازمان‌ها و روشنفکران

پیشرو، چپ و کمونیست، شامل طیفی گسترده از کارگران پیشرو به ویژه در صنایع نفت و پولاد، و نیز روشنفکران منفرد که بخشاً در کانون نویسندگان ایران متمرکز بودند، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، جریانات مختلف طیف مائوئیستی از بخش منشعب سازمان مجاهدین (م.ل.) تا انشعابات مختلف حزب توده با نزدیکی به چین و آلبانی و نیز در خارج از کشور فعالین کنفدراسیون را شامل می‌شوند.

توجه به این نکته مهم است که نگارنده حزب توده به رهبری اسکندری و سپس کیانوری را با توجه به نقش ضدانقلابی و تدارک زمینه‌های پذیرش رهبری خمینی، در صف‌بندی‌های بالا در جناح مذهبیون و نه در جناح چپ قرار می‌دهد. توده‌ای‌ها توپچی‌های ضدانقلاب اسلامی بودند و نقش مخربی در ایجاد انشعاب و تضعیف جنبش چپ و کمونیستی ایران ایفا کرده و می‌کنند.

سه برش زمانی متفاوت برای سنجش ذهنیت اجتماعی، روانشناسی توده‌ای و توازن قوای سیاسی در ایران نیز کمکی برای نشان دادن پویایی پرشتاب چرخش عنصر ذهنی در کل جامعه و نبرد هژمونیک قطب‌های مختلف سیاسی است که به ترتیب زمانی: مهر ۵۶ با شب‌های شعر گوته، ۱۷ شهریور ۵۷ و بهمن ۵۷ انتخاب شده‌اند. روشن است که در مورد برش‌های زمانی دیگر نیز به عنوان نقاط عطف دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷ می‌توان اندیشید، با این حال، این سه برش زمانی، چرخش‌ها و شکاف‌های نمونه‌واری را برجسته می‌کنند که تأمل برانگیز است.

ارتباطات شفاهی و چهره به چهره

جامعه ایران، شهره به اتکاء به فرهنگ شفاهی بوده و هست. روایت‌ها، شایعات، اسطوره‌سازی‌ها و نیز اخبار مهم سیاسی و اجتماعی به ویژه در دوران چیرگی سانسور گسترده دستگاه شاه، از طریق گفتگوهای شفاهی در سطح اجتماع یا بخش‌های مختلف اجتماع گسترش می‌یافت. علاوه بر این، گفتگوهای رودررو یا چهره به چهره، اعم از مکالمات دوستانه، بحث‌های خانوادگی، ارتباط با همکاران یا هم‌کلاسی‌ها، و نیز تماس مستقیم با یک سخنور، خواه ناخواه موثرترین شکل

ارتباطات در جوامع بشری بوده و هستند. چنین ارتباطاتی، روابط بین‌فردی را ژرفا می‌بخشند و اگر به مسیری دلخواه هدایت شود، به ایجاد اعتماد و هم‌دلی بین افراد یا گروه‌های کوچک انسانی کمک می‌کنند. علاوه بر ارتباطات فردی، ارتباط گروهی در گروه‌های کوچک به گسترش امکان تصمیم‌گیری و همکاری جمعی کمک می‌کنند. نمونه‌های آن را در چهار قطب اصلی سیاسی دوره تاریخی مورد بررسی را چنین می‌توان دید:

حکومت شاه

بخش اصلی دستگاه شاه، در هر سه برش زمانی این دوره تاریخی، به صورت بخشی از طبقه سرمایه‌دار و قشرهایی که خود را "تافته جدا بافته" از توده‌های مردم می‌دانستند، از هر گونه ارتباط جدی فردی یا جمعی با "رعایای" خود سر باز می‌زدند. این دسته اجتماعی که با عباراتی غیرقابل کاربرد در این نوشته مشخص بودند، به روایت رایج امروزی همان گروهی هستند که خود را به عنوان "ژن برتر" معرفی می‌کنند. به این ترتیب، در چنین دوره تاریخی‌ای، دستگاه شاه و اعوان و انصارش خودشان را از لحاظ اجتماعی ایزوله کرده و ناتوان از ارتباط‌گیری با سایر اقشار اجتماع بودند. با اوج‌گیری مبارزه طبقاتی-اجتماعی، در آستانه بهمن ۵۷، دستگاه شاه چنان ایزوله و منفور شده بود که نیروهای در حاشیه قدرت، به سرعت از آن فاصله گرفته بودند و در ایران یکی از تنهاترین و منفورترین حکومت‌های جهان را تجربه می‌کردیم.

ملی‌گرایان

ملی‌گرایان علاوه بر ساختارهای محدود باقی‌مانده در روابط گروهی‌شان، در قالب فعالیت‌های شغلی، هم‌چون مهندسان و وکلا، یا در قالب روابط خانوادگی-سیاسی، یا نقش و محبوبیت‌شان در سطوح دانشگاهی، در آغاز امکانات تماس اجتماعی، فردی و میان‌گروهی بهتری نسبت به سایر نیروها داشتند. تا شهریور ۵۷، سخنگویان مهم آن،

قادر به رساندن پیام خود به اعتبار سابقه جنبش ملی شدن نفت و رهبری دکتر مصدق را داشتند. با این حال، به تدریج ساختارهای سازمانی آن‌ها و بافت‌الیت‌کنشگرانش به مرزهای توانایی خود رسیدند و توان رقابت با شبکه مذهبیون، به خصوص شبکه گسترده روحانیون و طلاب را از دست دادند. علاوه بر این، ائتلاف جبهه ملی و در واقع پذیرفتن رهبری خمینی، در ۱۴ آبان ۵۷ در برش زمانی سوم، عملاً اشتباه فاحش سیاسی جبهه ملی به دبیرکلی کریم سنجابی بود که قطب سیاسی آنان را و نیز محتوای ارتباطات فردی-اجتماعی جبهه ملی را به زیر سایه قطب سوم سیاسی، یعنی مذهبیون برد. به همین دلیل، به تاثیرگذاری و وزن آنان در آستانه قیام بهمن ۵۷ آسیب رساند.

مذهبیون

گرچه تاریخ‌نویسان حکومت جدید و مذهبیون علاقه دارند، فعالیت و تاثیرگذاری خود را در دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷ و حتی پیش از آن، برجسته‌تر از میزان واقعی آن کنند، در فاز نخست اوج‌گیری اعتراضات، مذهبی‌ها و دستگاه روحانیون، از پس حادثه می‌دویند. به همین دلیل به هنگام برگزاری شب‌های شعر گوته در مهر ۵۶، در پهنه سیاست ایران، رد پای کمتری از نقش فعال شبکه روحانیت و مذهبیون دیده می‌شود. ستاره اقبال آنان، با انتشار مقاله "ایران و استعمار سرخ و سیاه" در ۱۷ دی ۵۷ و سپس تظاهرات ۱۹ دی طلاب قم در اعتراض به آن مقاله، شروع به درخشیدن کرد. پس از آن با اعتراضات چهل‌مهر هر کشتار، نقش و شبکه وسیع روحانیون در مساجد که بنابر روایتی رسمی از جمهوری اسلامی^۲، تعدادشان به ۲۵۰۰۰ مسجد می‌رسید، بیش از پیش برجسته شد و توانایی سازماندهی سنتی در

^۲ مقایسه ساختار مساجد قبل و بعد از انقلاب

چهارچوب شبکه مساجد با کمک طلبه‌ها و روحانیون پراکنده در سراسر کشور خودنمایی کرد.

به همین دلیل در برش دوم زمانی، نقش ارتباطات شفاهی، نظیر تبلیغ و تهییج از منابر و مساجد، سخنرانی روحانیت یا واعظین مذهبی، قادر به گردآوری طیفی از جوانان شد که تجربه‌ی پیشینی‌ای با سیاست و مبارزه نداشتند. توده مردم، نه فقط از لحاظ سنی بلکه از لحاظ سیاسی نیز جوان بودند. اغلب آنان، یا به دلیل خفقان حکومت شاه با طیف‌ها و نظریات دیگر سیاسی و اجتماعی آشنا نبودند یا تصویری مبهم یا حتی واژگونه در ذهن‌شان بود.

این روند، اما پایدار نماند. نقش و سهم مذهبیون در کار توضیحی و تماس مستقیم با مردم، در پائیز و زمستان ۵۷ رو به کاهش نهاد. این چرخش و نقطه عطف، نه فقط بر اساس تجربیات شخصی نگارنده، بلکه حتی در خاطرات هاشمی رفسنجانی از این دوره و نیز مکالمات گزارش شده مامور کنسولگری امریکا در جلسه حوزه علمیه اصفهان در اسناد انتشار یافته از سفارت امریکا در تهران، گزارش شده است. آن‌ها در حوزه علمیه اصفهان و با حضور مامور کنسولگری امریکا، نگرانی خود را از رادیکال‌تر شدن شعارها و افتادن تظاهرات به دست کمونیست‌ها ابراز می‌کنند و هاشمی رفسنجانی، از پیوستن "دسته دسته" مردم و جوانان به کمونیست‌ها خشمگین و در هراس بود.

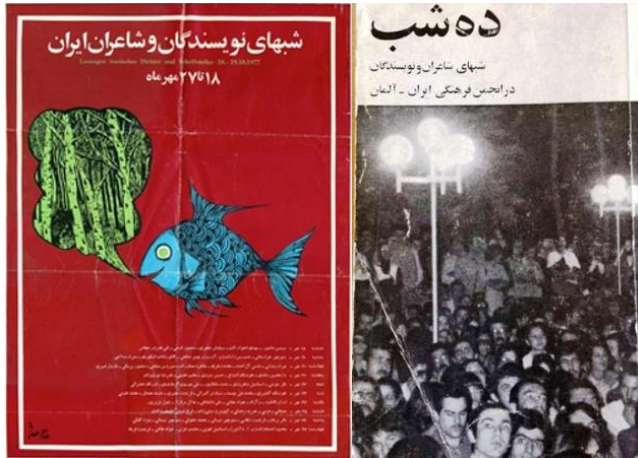
سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

نیروهای پیشرو و چپ، خوب شروع کردند و بد ادامه دادند! در برش زمانی نخست، برگزاری ده شب شعر توسط کانون نویسندگان ایران در انستیتو گوته از ۱۸ تا ۲۷ مهر ۵۶، صدای اعتراض روشنفکران پیشرو علیه خفقان حکومت شاه در تاریخ ماندنی شد. شرکت کنندگان در این شب‌های شعر، در روز آخر تظاهراتی را برگزار کردند که با حمله و سرکوب ساواک و پلیس شاه روبرو شد. با این حال، این تظاهرات شروعی بود که با تظاهرات روز دانشجو در ۱۶ آذر در سطح دانشگاه‌ها گسترش یافت. در این

برش زمانی، دو مرکز مهم آزاداندیشی و اندیشه‌های پیشرو و چپ، یعنی کانون نویسندگان ایران و دانشگاه‌ها به سخن‌گویان اعتراض و شوریدن بر حکومت شاه و ساواک تبدیل شده بودند. هسته‌ها و محافل روشنفکری، سخنوران برجسته کانون نویسندگان ایران، محافل دانشجویی و شبکه‌ای که حول آنان در تماس بودند، اندیشه پیشرو، چپ و کمونیستی را در جامعه‌ی مخاطب خود گسترش می‌داد. این جامعه مخاطب، اما، هنوز محدود به بخشی از اجتماع ایران و به ویژه شهرهای بزرگ بود. نقش نسبی آنان، با جرأت گرفتن طلاب و روحانیون در برش دوم زمانی کاهش یافت. آخوند محل، به تدریج به واعظ و طرف مشورت سیاسی اهالی محلات، دهات و شهرها تبدیل می‌شد و کمونیست‌ها در روایات آنان، شیاطین سرخی بودند که هر عمل شنیع و پستی را می‌شد به آنان نسبت داد.

با این حال، صحنه سیاسی پس از کشتار ۱۷ شهریور ۵۷ و اعلام حکومت نظامی در شهرها، در حال چرخش بود. جامعه از اعتلای انقلابی چند ماه گذشته وارد موقعیت انقلابی می‌شد. سست شدن زنجیر کنترل ساواک و دستگاه سانسور، پیوستن روزنامه‌نگاران به صف اعتصاب برای آزادی مطبوعات، گسترش فعالیت‌های دانشجویی، آزاد شدن بخشی از زندانیان سیاسی در روزها و ماه‌های منتهی به بهمن ۵۷، ورود بخشی از نویسندگان و نیز فعالین کنفدراسیون به ایران و... بسیاری از این عوامل، برش سوم زمانی را به صورت نقطه عطفی برای رشد گسترده اندیشه‌های پیشرو و بالا رفتن سطح خواسته‌های توده‌های مردم کرد. خواسته‌هایی که از مطالبات شاه، ملی‌گرایان و مذهبیون فراتر می‌رفت و تنها نیروهایی پیشرو، چپ و کمونیست می‌توانستند از آن خواسته‌ها پشتیبانی کنند. این چرخش، اما، یک باره رخ نداد و در عین حال، به صورتی آرام و نسبی، چرخش توازن به سوی بیان سیاست به روایت چپ را همراه داشت. شاید یکی از مهم‌ترین دلایل سازش روحانیت و ملی‌گرایان با امریکایی‌ها و عقب نشینی شاه و سران ارتش، هراس از تداوم مبارزه و ژرف‌تر شدن خواسته‌های انبوه کارگران، کارمندان، دانشجویان و مجموع لایه‌های اجتماعی و به دست گیری هژمونی مبارزه توسط نیروهای پیشرو بود. قیام بهمن،

مسیر ژرف شدن خواست‌ها و ارتقای آگاهی سیاسی و اجتماعی جنبش توده‌ای را کوتاه کرد و روند پیش روی چپ را با تهاجم ضدانقلاب تازه نفس مذهبی در حکومت پس از قیام گُند کرد و در نهایت آن را با سرکوبی خونین به عقب راند.



روی جلد کتاب ده شب، ناصر مؤذن، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷

ارتباطات جمعی

رسانه‌های رایج برای رساندن پیام به توده‌های گسترده در دهه پنجاه شمسی نظیر تلویزیون، رادیو، روزنامه‌ها و در سطح دیگری سینما، نوار کاست و صفحه گرامافون نیز نقش مهمی در شکل‌دهی ذهنیت سیاسی حاکم در این دوره زمانی بازی کردند. توان پیام‌رسانی به گروهی بزرگ از مخاطبین و شکل‌دهی به افکار عمومی، گسترش اطلاعات یا اطلاعات دروغین توسط این گروه از رسانه‌ها غیرقابل چشم‌پوشی است. تاثیرگذاری رسانه‌های ارتباطات جمعی، در سه برش زمانی مورد بررسی، نوسانات جدی‌ای داشت که در شرایط عادی و آرام سیاسی نمی‌توان آن‌ها را چنین آشکار مورد مشاهده قرار داد.

ارتباطات نوشتاری

اعلامیه، شبنامه

در شرایط سانسور شدید و توقیف وسیع مطبوعات رسمی، اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها، تلاش گروه‌های خارج از قدرت سیاسی برای رساندن پیام به مردم بود. ترسیم تصویر دقیقی از میزان استفاده و نیز تاثیرگذاری این رسانه برای رساندن پیام سیاسی به مردم، آسان نیست. برخی موارد تجربی را در زیر می‌توان ذکر کرد:

حکومت شاه

رژیم شاه نیاز به استفاده فعالی به صورت مستقیم از اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها نداشت. این حال، توسط ساواک یا موساد، گروه پوشالی‌ای تحت نام "شفق سرخ" به ظاهر برای ایده‌های کمونیستی، اعلامیه‌های تحریک‌آمیزی با مضمون دامن زدن اختلاف میان مذهب‌بین و کمونیست‌ها، ایجاد هراس و چهره منفی از کمونیست‌ها و چپ‌ها در افکار عمومی و... فعالیت می‌کرد. پس از سقوط شاه، انبوهی از اطلاعیه‌های چاپ شده این گروه ظاهراً مخالف شاه در سفارت اسرائیل کشف شد. به جز این مورد و اطلاعیه‌های حکومت نظامی، نگارنده اطلاع دیگری از کاربرد اعلامیه برای حکومت شاه ندارد.

ملی‌گرایان

در دو برش زمانی شب‌های شعر گوته و تا ۱۷ شهریور، یکی از مهم‌ترین اشکال اعتراض و اعلام نظر جبهه ملی و نهضت آزادی، نوشتن نامه سرگشاده به شاه یا دربار بود. نمونه نامه ۵۳ حقوقدان در اردیبهشت ۵۶ به دربار؛ و یا متن نامه اعضای جبهه ملی، کریم سنجابی، داریوش فروهر و شاپور بختیار به شاه در ۲۲ خرداد ۵۶ درباره نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. در دوره سوم، یعنی از ۱۷ شهریور تا بهمن ۵۷، بازتاب اطلاعیه‌های ملی‌گرایان بیشتر در سطوح دانشگاه‌ها یا حسینیه ارشاد دیده می‌شد.

مذهبیون

به جز اطلاعیه‌های پراکنده و با اثرگذاری محدود، در دو برش زمانی نخست، اطلاعیه‌های مذهبیون رمق چندانی نداشت. در عوض، با توجه به اتکاء و تمرکز بیش از حد بر روی آیات عظام، اطلاعیه‌های آیت‌الله شریعتمداری و یا موضع‌گیری‌های مشترک او با آیت‌الله گلپایگانی و نیز آیت‌الله مرعشی نجفی بازتاب خود را در اطلاعیه‌ها به خصوص در مساجد و حسینیه‌ها می‌یافت. نفوذ کلام آیات عظام قم، راهگشای فعال شدن جناح مذهبی بود که به تدریج جناحی از روحانیون و طلبه‌ها، رهبری آیت‌الله خمینی را با طرح شعارهایی همچون "فائد اعظم..." و فریادکشیدن سه صلوات با آمدن نام او، در اذهان مذهبی یا تازه جذب سیاست به روایت اسلام شیعی، را تثبیت کردند. نوعی تقویت کیش شخصیت برای تهیدستان و لایه‌های فقیر جامعه از یک "آبر مرد" و اسطوره‌سازی نوستالوژیک از ساده‌زیستی مردی که با آفتابه وضو می‌گیرد؛ کارساز شد و "فائد اعظم..." نبرد هژمونیک نخست را در درون آیات عظام به نفع خودش پیش برد. به همین دلیل، در برش زمانی پس از کشتار ۱۷ شهریور، اطلاعیه‌های "فائد اعظم..." بازتاب رسانه‌ای گسترده‌ای دست یافت.



مردی که با آفتابه وضو می‌گیرد

سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

در اوج اختناق و ضربات سال ۱۳۵۵ به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، خبر از انتشار اطلاعیه‌های توضیحی در اردیبهشت، آبان و آذر ۱۳۵۳، اطلاعیه روز دانشجو در سال ۱۳۵۶ حداقل در محیط‌های دانشگاهی و پخش‌های مستقیم توسط نیروهای سچفخا، اتکای آنان را به این شیوه از ارتباطات نشان می‌دهد. در بازه زمانی شهریور تا بهمن ۵۷ در حالی که بازتاب نسبی خبر و نظر ملی‌گرایان و به ویژه مذهب‌یون در رسانه‌های داخلی و خارجی افزایش می‌یابد، از مهم‌ترین سازمان سیاسی چپ در این رسانه‌ها تا روزهای نزدیک قیام بهمن، کم‌تر خبری بازتاب می‌یابد. دلایل آن، کنترل و پیگیری ساواک و حکومت نظامی شاه ولی در عین حال، سیاست تهاجمی و انحصارطلبانه مذهب‌یون تحت عنوان "حزب فقط حزب‌الله" و هیولاسازی از فعالیت‌های مبارزین پیشرو و کمونیست بود. با این حال، بازتاب صدای روشنفکران پیشرو در قالب فعالیت‌ها و نامه یا مصاحبه‌های کانون نویسندگان ایران و اعضایش، فعالین دانشجویی نقطه مثبتی برای پژواک صدای پیشرو در جامعه بود.

روزنامه و مجلات

در دهه پنجاه، روزنامه‌ها و مجلات، نقش و سهم بالاتری در ارتباطات جمعی به نسبت امروز داشتند. در دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷، روزنامه‌های پرتیراژ آن دوره کیهان، اطلاعات و آیندگان؛ در کنترل دولت و گرفتار سانسور بودند. با این حال، با پیشرفت مبارزات طبقاتی-اجتماعی و گسترش اعتراضات به سانسور و خفقان رژیم شاه، مطبوعات در هر برش زمانی مورد بررسی ما، بیش از پیش از کنترل و سانسور دولتی فاصله گرفتند. این کار، به سادگی صورت نگرفت. اعتصاب روزنامه‌نگاران در اعتراض به سانسور حکومت شاه و کنترل حکومت نظامی در پائیز ۵۷، وقفه‌ای ۶۲ روزه در خبررسانی در سطح کشور به همراه داشت ولی نتایج تاریخی آن، هنوز درس‌آموز خبرنگاران متعهد و آزاداندیش است. پس از پیروزی اعتصاب مطبوعات و

نیز فعال شدن نشریات توقیف شده در دوره هویدا و حزب رستاخیز، روزنه‌های جدیدتری برای بازتاب نظرات متنوع و به ویژه فرهنگ پیشرو و چپ را گشوده شد.

حکومت شاه

در برش زمانی نخست، یعنی شب‌های شعر تا کشتار ۱۷ شهریور، مطبوعات رسمی و پرتیراژ مجموعاً بخشی از "جزیره ثبات" شاهنشاهی بودند. نخستین شکاف‌ها در انتشار گزارش‌ها و اخبار، در واقع ناشی از ناروشتی سیاست حکومت پس از برکناری هویدا بود. از سویی سیاست سرکوب و سانسور بایستی پیگیری می‌شد، از سوی دیگر، برای کاهش نارضایتی روشنفکران و مطبوعات، سعی می‌شد تا حدودی چهره معتدل از دولت را نمایش دهند. به ویژه با روی کار آمدن جمشید آموزگار از ۱۶ مرداد ۵۶ و سپس جعفر شریف امامی از ۵ شهریور ۵۷، این زیگزاگ درون حکومتی، فضای تنفسی مطبوعات را افزایش داد. با این حال، کنترل اوضاع پس از کشتار ۱۷ شهریور و نهایتاً روی کارآمدن حکومت نظامی و سپس دولت ازهارى، از دست حکومت شاه خارج شد. شاه یکی از مهم‌ترین تربیون‌های حکومت برای کنترل افکار عمومی و جو سیاسی را از دست داد. پائیز و زمستان ۵۷، چرخش فضای مطبوعات یکی از شاخص‌ترین عوامل تأثیرگذار در روانشناسی توده‌های مردم بود که به ناگهان به موجی از اخبار و اطلاعات منتشره از سوی مطبوعات رها شده از سانسور به دست‌شان می‌رسید.

ملی‌گرایان

به همان نسبت که نقش کنترل رژیم شاه بر مطبوعات کاهش می‌یافت، سخنگویان طیف‌های مختلف ملی‌گرایان، امکان بازتاب نظرات‌شان و ارتباط‌گیری با مخاطبین را به دست می‌آوردند. این روند با پذیرش رهبری خمینی توسط جبهه ملی و سنجایی آسیب جدی‌ای خورد، چرا که پس از آن، پیام ملی‌گرایان، در سایه پذیرش نقش "قائد اعظم..." ارزش سیاسی کمتری می‌یافت.

مذهبیون

مذهبیون، حتی در دوره سانسور نیز به صورت خودویژه‌ای از تبلیغات منفی رژیم در مطبوعات نیز بهره‌مند شدند! یکی از مهم‌ترین بزنگاه‌های سیاسی، مقاله تحریک‌آمیز "ایران و استعمار سرخ و سیاه" را در بالا اشاره کردیم. پس از آن، بازتاب تحریف‌آمیز تظاهرات چهل‌م شهدای شهرهای مختلف نیز، به نوعی سمپاتی و توجه به مساجد و مذهبیون را به وجود می‌آورد. این سمپاتی، به ویژه در میان شهر و جامعه‌ای که مستقیم یا غیرمستقیم از تظاهرات و سرکوب شدید پلیس، گارد شاهنشاهی و سپس ارتش با خبر می‌شدند، بیشتر بود. آنان مستقیم یا به واسطه فرد مورد اعتمادی، می‌دانستند که در خیابان‌ها چه رخ داده و بازتاب منفی و دروغین خبرها در مطبوعات تحت کنترل شاه، برای‌شان دلیلی برای دوری بیشتر از حکومت و روایت رسمی‌اش می‌شد.

علاوه بر نشریات داخلی، از زمان حضور آیت‌الله خمینی در پاریس، بخش زیادی از فعالیت رسانه‌ای و استفاده از مطبوعات خارجی به نفع دارودسته اسلاميون خارج از کشور بود. البته پیش از آن، صادق قطب‌زاده با پشتیبانی مالی امام موسی صدر، خبرنگار لوموند را در بهار ۵۷ از بیروت به نجف فرستاد تا با خمینی مصاحبه کند. امام موسی صدر، تا زمان ربوده شدنش در شهریور ۵۷، بازوی مهمی برای تثبیت روابط بین‌المللی جناح مذهبی بود. او بود که با آخرین مقاله قبل از ربوده شدنش، در ۱ شهریور ۵۷ در لوموند، سیاست حذف جناح‌های دیگر سیاسی را در مبارزه با رژیم شاه و تثبیت خمینی به عنوان "قائد اعظم..." فرموله کرد. اینک روشن است که مصاحبه قبلی خمینی با لوموند، پیش‌درآمدی برای مقاله موسی صدر بوده تا پینگ پنگ رسانه‌ای برای به دست گیری هژمونی مذهبیون و مشخصا خمینی و مشاور نزدیک او در این هنگام، صادق قطب‌زاده، را کامل کند. موسی صدر در مقاله "ندای پیامبران" چنین می‌نویسد:

"نیروهای راست از صحنه نهضت غایب هستند، هرچند که نفت و بسیاری از موضوعات مهم دیگر در آن موضوعیت دارد. نیروهای چپ بین‌المللی نیز از صحنه

نهضت غایب هستند، هرچند که ایران و اتحاد شوروی بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک دارند. حزب کمونیست ایران حضور چندانی در نهضت ندارد، هرچند که از احزاب قدیمی این منطقه به شمار می‌رود. بنابراین، هیچ‌یک از نیروهای چپ و راست به این اعتبار که نماینده‌ی یکی از دو قطب جهان هستند، کمترین تأثیری بر این نهضت ندارند. ملت ایران این مسائل را به‌خوبی می‌داند....

حرکت مخالفان رژیم شاه امروز سیستم اطلاع‌رسانی خاص خود را یافته است. گفته‌ها و سخنان رهبران آنان از طریق کسانی به ما می‌رسد که مخاطب این سخنان هستند. این سخنان در قلب‌های همه‌ی ملت ایران جای گرفته است....

اهداف انقلاب در مصاحبه‌ی مورخ ششم می‌۱۹۸۷، رهبر آن، امام خمینی، با روزنامه‌ی لوموند به روشنی تصریح شده است. او با تأکید بر اصالت این حرکت به ابعاد ملی و فرهنگی و رهایی‌بخش آن اشاره می‌کند.^۴ (تاکیدها از من)

در این نوشته علی‌رغم تلاش برای چکیده‌نویسی، این نقل قول طولانی از موسی صدر، در مرداد و شهریور ۱۳۵۷ تامل برانگیز است:

یکم- سیاست حذف جناح‌های دیگر سیاسی، دقیقاً از روزها و هفته‌های بعد در تهران و شهرهای دیگر دنبال شد: شعارهای "نه شرقی، نه غربی..." یا "حزب فقط حزب‌الله" و نظایر آن، از اتاق فکر جنبش امل در لبنان گرفته تا حلقه بنی‌صدر، قطب‌زاده و یزدی (موسوم به "مثلت بیق")، همین رویکرد فرموله شده توسط موسی صدر را دنبال کردند.

دوم- بسیار مهم است که در این مقطع رهبر جنبش امل، که در تماس نزدیک با خمینی و حواریونش هستند، سازوکار و اهمیت ارتباطات و اطلاع‌رسانی را بهتر از هر سخن‌گوی دیگری در مقاله‌اش می‌شناسد و معرفی می‌کند. آن‌ها "سیستم اطلاع‌رسانی خاص خود را یافته" بودند. به این معنا، "مثلت بیق" و یا تعبیر "آخوند بی‌سواد"، دامچاله‌ای است که میزان هوشیاری و شبکه هدفمند مذهب‌یون را برای استفاده موثر از رسانه‌ها به سایه می‌راند.

^۴ ندای پیامبران، ترجمه فارسی در سایت "موسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر"

سوم- پیش از آن که جناح‌های مختلف سیاسی، رهبری جمعی یا فردی‌ای را تدارک ببینند یا در افکار عمومی معرفی کنند، او پیشاپیش رهبر انقلاب را سید روح‌الله اعلام می‌کند و چند ماه بعد بخش دوم شعار "حزب فقط حزب‌الله؛ رهبر فقط روح‌الله" با چماق، قمه، فحاشی، حمله به تظاهرات‌های غیرمذهبی و همه‌ترفندهای دیگر... تثبیت می‌شود.

تثبیت و تقویت سیاست رسانه‌ای مذهب‌یون، براساس کارزاری شخص محور (آیت‌الله خمینی) سازمان می‌یابد. او در ۱۱۲ روز اقامت در پاریس، حدود ۴۰۰ مصاحبه انجام می‌دهد.

سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

در آستانه قیام بهمن انتشار خبرنامه سچفخا، نشانه‌ای از تلاش برای استفاده بیشتر از نشریات خبری یا ادواری است که پس از قیام با انتشار نشریه کار به صورت هفتگی ارتقاء یافت. انعکاس بیانیه‌ها و یا عملیات چریک‌ها، سخنرانی روشنفکران چپ و پیشرو و نظایر آن، به خصوص تا انتهای پائیز ۵۷ بسیار با احتیاط و فاصله در نشریات و روزنامه‌های داخلی انتشار می‌یابد. نشریات جریان اصلی خارجی نیز، اغلب از حزب توده که به دامن مذهب‌یون خزیده بود، برای بدنامی "کمونیست‌ها" نام می‌بردند. در این عرصه، توازن بازتاب رسانه‌ای تا دی و بهمن ۵۷ یک طرفه و بی‌رحمانه به نفع تقویت جناح مذهبی و ملیون بود.

کتاب

ملی‌گرایان

تا پیش از این دوره، ملی‌گرایان همچون مذهبی‌ها، بخشی از کتاب‌های خود را در چارچوب مقررات حکومتی منتشر کرده بودند. اینک، در دوره‌های مورد بررسی ما،

برخی کتاب‌های ممنوعه که به تاریخ ملی شدن نفت یا زندگی نامه یا نامه‌های مصدق و... برمی‌گشت نیز به مجموعه انتشارات آنان اضافه شده بود و چیز بیشتری برای عرضه به خوانندگان تشنه آگاهی و رهاشده از دوره سانسور طولانی نداشتند.

مذهبیون

انتشار کتاب‌های مذهبی از طریق انتشاراتی‌های نزدیک بازار تهران و خیابان شاه سابق (جمهوری فعلی) گسترش یافته بود ولی عموماً جذابیتی برای جوانان خارج از چارچوب مذهبی نداشت. در این دوره تا پائیز ۵۷ انتشار کتاب‌های علی شریعتی، بیشترین جذابیت را برای جوانان تازه به سیاست (و در اینجا مذهب سیاسی) گرویده داشتند. پس از پائیز ۵۷ و استقبال وسیع از انتشارات کتاب‌های «جلد سفید» که از سوی نیروهای چپ و پیشرو به خوانندگان عرضه می‌شد. به طور واضحی، کتاب‌های شریعتی فقط به حاشیه محافل علاقمند نوشته‌ها و سخنرانی‌های او رانده شد.

سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

شکستن سانسور و کم‌تر شدن کنترل چاپخانه‌ها، از اواخر تابستان و مشخصاً پائیز و زمستان ۵۷، یکی از به یاد ماندنی‌ترین دوران انتشار کتاب‌های توقیف شده و یا تازه انتشار یافته را در تاریخ نشر ایران باقی گذاشت. علاوه بر این، استقبال وسیع مردم از خرید و خواندن کتاب چشم‌گیر و باورنکردنی بود. گاه سرعت چاپ چاپخانه‌ها و توزیع، به سرعت هجوم مردم برای خرید و خواندن کتاب‌های جلد سفید نمی‌رسید. انتشار طیف گسترده‌ای از آثار تئوریک و تاریخی، پایه عمومی افزایش دانش اجتماعی را ارتقاء می‌دادند. رمان‌های توقیف شده با ولع خوانده می‌شدند. تجربیات مبارزات رهایی‌بخش در کشورهای دیگر، به ویژه ویتنام، کوبا و الجزایر برای درس آموزی از آن‌ها مرور می‌شدند. در بسیاری از جمع‌های خانوادگی، کتاب‌ها خانه به خانه خوانده می‌شد و موضوع بحث‌های خانوادگی بودند.

از آن فراتر، به تجربه مستقیم نگارنده چند کتاب یا چهره پروتاگونیست با محبوبیت بسیار بالا را نباید از قلم انداخت. نوشته‌های آنان، نقش مهمی برای چرخش و علاقه‌ی جوانان و مردم به سوی فرهنگ چپ داشته است: در رده نخست داستان‌ها و مقالات صمد بهرنگی و بهروز دهقانی، رساله‌های به زبان ساده یا ترجمه‌های حمید مومنی (با نام مستعار بیدسرخ) می‌درخشیدند. در زمان‌های نزدیک‌تر به قیام، با انتشار وسیع کتاب «حماسه مقاومت رفیق اشرف دهقانی» و نیز «تاریخ سی ساله ایران» از بیژن جزنی، گسترش سمپاتی به سوی نیروهای چپ و کمونیست، به ویژه چهره‌های شناخته شده سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را نشان می‌داد. شاید عرصه کتاب، از معدود عرصه‌هایی بود که نبرد رسانه‌ای آشکارا به نفع نیروهای کمونیست و چپ در جریان بود.

رسانه‌های مبتنی بر الکترونیسته و امواج: رادیو-تلویزیون

رادیو-تلویزیون رسماً تا سرنگونی رژیم شاه در انحصار حکومت شاه و در مراحل آخر، حکومت نظامی بود. منتها اعتصاب کارکنان رادیو تلویزیون ملی ایران، از ۲۲ آبان ۵۷، هم زمان با اشغال مطبوعات و رادیو-تلویزیون توسط نیروهای حکومت نظامی، بزرگ‌ترین ابزارهای تبلیغ و آتوریته ذهنی حکومت شاه را از او گرفت. علاوه بر این، نه فقط اعتصاب^۶ تولیدکنندگان محتوای خبر و برنامه^۶ در رادیو و تلویزیون ملی ایران مهم بود، بلکه مخاطبین که همانا توده‌های مردم بودند نیز از رادیو-تلویزیون حکومت نظامی روی‌گردانده بودند. به این طریق، سلاح رسانه‌هایی چنین قوی، توسط آن چه که شاید بتوان «آبرسانه»^۶ (به زبان ساده: مردم و مبارزه طبقاتی) نامید، از دست حکومت شاه خارج شده بود.

^۶ در مورد «آبرسانه» ن.ک. رسانه‌ی آترناتیو در دهه‌ی سوم قرن بیست‌ویکم، همایون ایوانی، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۰ اسفند ۱۳۹۹

از سوی دیگر، نقش رادیوهای خارجی برای شکل‌دهی به افکار عمومی مردم ایران افزایش یافته بود. نگارنده، لابد از سر بیکاری! به بخش فارسی رادیو واتیکان، رادیو آلبانی، رادیو پکن (اگر حافظه‌ام اشتباه نکند، با پارازیت زیاد و ضعیف)، رادیو مسکو و... در آن دوره گوش کرده است. هیچ کدام در بازتاب زنده اخبار، هم چون رادیو بی بی سی عمل نکردند. به همین خاطر، «آیت‌الله بی بی سی» نخست سعی کرد ملی‌گرایان، آن هم افراد معینی نزدیک به انگلیس، را تقویت کند و سپس، چرخید و شد تریبون مساجد. صدای لطفعلی خنجی و شاداب وجدی گوینده وقت بی بی سی فارسی، خبررسان خبرهای سانسور شده در ایران شد. منتها با الویت بندی‌ای که سیاست دولت انگلیس اقتضا می‌کرد.

جمع‌بندی

این روایت تجربی، نشان می‌دهد که مبارزه سیاسی، نبرد هژمونیک میان قطب‌های مختلف سیاسی، تلاش برای اثرگذاری بر شرایط ذهنی جامعه، فرهنگ‌سازی در روند مبارزه، بدون پشتیبانی رسانه‌ای و سیستم ارتباطات مشخص، راه به جایی می‌برد که تجربه قیام ۵۷ نشان می‌دهد! در اغلب پهنه‌های ارتباطی و رسانه‌ای دیدیم که مذهب‌یون دست بالا را داشته‌اند. برخی پهنه‌ها، میدانگاه نبرد موفق چپ بوده ولی مجموع توازن قوای رسانه‌ای را برهم نمی‌زده است یا زمان کافی برای گسترش و باروری آن را نیافته‌اند. پاسخ به این که چرا؟ چگونه؟ چه عوامل به هم پیوسته‌ای در کنار رسانه و سازماندهی، مکمل تصویر فرایند پویای مبارزه طبقاتی واقعی در جنبش گسترده و توده‌ای اجتماعی هستند؟ کار نوشته‌ها و یا بحث‌های دیگر است. در این روایت تجربی، تلاش شکل‌دهی به برخی پرسش‌ها در این زمینه بود.



Untitled, #18-1996, Ink on paper, 22" x 15"

اردشیر محمص

ارژنگ بامشاد

نقش سلطنت پهلوی در حاکمیت فاشیسم دینی پس از انقلاب

آنها از انقلاب مردم ایران وحشت زده شده‌اند!

رشد و گسترش خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» در ایران و گسترش جنبش‌های آزادیخواهانه و برابری‌طلبانه با شعارها و خواست‌های بسیار روشن، طیف اپوزیسیون راست را به وحشت انداخته است. در میان اپوزیسیون راست، سلطنت‌طلبان که از روند تحولات درون کشور ناراضی هستند و امیدی به حمایت مردمی ندارند، از نقش و وزن نیروهای مترقی، رادیکال و انقلابی و به ویژه چپ در میان مردم به وحشت افتاده‌اند. کانال‌های تلگرامی پوششی سلطنت‌طلبان و اکانت‌های واقعی و غیرواقعی‌شان در شبکه ایکس و اینستاگرام سنگرهایی است برای فحاشی و لجن‌پراکنی علیه نیروهای چپ، مترقی و روشنفکرانی مردمی و زندانیان سیاسی مقاوم و نترس. نمونه برجسته این شیوه رفتاری را در اهانت جندش‌آور به آرامگاه غلامحسین ساعدی مشاهده کرده‌ایم. امری که هیچ واکنشی از سوی سران سلطنت‌طلب نیز به دنبال نداشت. بیت‌گردان و تکیه‌کلام اصلی فحاشی‌های سلطنت‌طلب‌ها به چپ‌ها، متهم کردن چپ به روی کارآوردن روحانیت و حاکمیت فاشیسم دینی است تحت نام "شورشیان ۵۷". اما واقعیت چیست؟

واقعیت این است که علت اصلی شکست انقلاب شکوهمند ۱۳۵۷، در اوج پیروزی خود در قیام بهمن، نه همکاری چپ‌ها با روحانیت که حمایت بیدریغ خاندان پهلوی دوم از دستگاه روحانیت بود، دستگاهی که در آستانه انقلاب بهمن بزرگترین شبکه سازمانی را شکل داده بود. داریوش همایون وزیر اطلاعات محمدرضا شاه پهلوی می‌گوید در طی ۳۷ سال حکومت او تعداد مساجد با کمک‌های دولتی از ۲۰۰ مسجد به ۵۵ هزار مسجد افزایش یافت و کمک‌های گسترده‌ای نیز به روحانیت شد. این شبکه گسترده مذهبی در حالی از سوی سلطنت پهلوی تقویت می‌شد که

روشنفکران و فعالان و دانشجویان مترقی و چپ به خاطر خواندن کتاب‌هایی همچون "خرمگس" و "نان و شراب" و امثالهم به زندان‌های طولی‌المدت محکوم می‌شدند. ساواک شاهنشاهی تنها به این موج گسترده دستگیری‌ها بسنده نکرده بود بلکه در تمام دوران حاکمیت پهلوی شاهد سرکوب خشن و بیرحمانه علیه نیروهای چپ بوده‌ایم. بریدن زبان فرخی یزدی، کشتن جنایتکارانه تقی ارانی در زمان رضاشاه و تیرباران جنایتکارانه بیژن جزنی و یارانش در تپه‌های اوین با هدایت و برنامه‌ریزی پرویز ثابتی، تنها نمونه‌هایی از این سرکوب جنایتکارانه بوده است. به دیگر سخن سیاست سلطنت پهلوی همدستی و تقویت روحانیت مرتجع برای جلوگیری از رشد و گسترش افکار مترقی و آزادیخواهانه و برابری‌طلبانه بوده است.

این سیاست سلطنت پهلوی با سیاست آن زمان قدرت‌های امپریالیستی غرب برای ایجاد کمربند سبز در برابر اتحاد جماهیر شوروی نیز همسویی داشت. بی‌جهت نبود که با اوج‌گیری خیزش انقلابی علیه خاندان پهلوی که کارد به استخوان مردم رسانده، خفقان نفس‌گیری را از طریق ساواک بر جامعه مسلط کرده و تهیدستان شهری را نیز به امان خدا رها کرده بود، قدرت‌های امپریالیستی چاره را در حمایت گسترده از روحانیت ناراضی دیدند. حمایت‌های این قدرت‌ها از تقویت روزافزون جریان خمینی، اکنون با اسناد گسترده‌ای اثبات شده است. چاپ عکس‌های خمینی در چاپخانه سفارت انگلیس در تهران، حمایت‌های رادیو بی بی سی برای مطرح کردن جریان خمینی، مذاکرات گسترده با نمایندگان خمینی در پاریس و دیگر پایتخت‌های اروپایی، همه و همه اکنون با اسناد روشن اثبات شده است. بنابراین وقتی قدرت‌های امپریالیستی شانس ماندن خاندان پهلوی را ضعیف دیدند از ارتش خواستند در کنار روحانیت قرار گیرد و عملاً مانع شکل‌گیری دموکراسی در ایران و قدرت‌گیری مردم شدند. پیش از این نیز همدستی روحانیت به رهبری کاشانی با امپریالیسم آمریکا و انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق را شاهد بوده‌ایم. چپ‌کشی گسترده و جنایتکارانه دهه اول انقلاب نیز

خدمتی بود که روحانیت حاکم به نفع سرمایه‌داری حاکم بر ایران و قدرت‌های امپریالیستی انجام داد.

امروز نیز ترس از رشد و گسترش جنبش انقلابی مردم ایران با شعار زیبای "زن، زندگی، آزادی" همان نیروهای مرتجع و همسو را در کنار هم قرار داده است. حاکمیت اسلامی در داخل کشور شدیدترین سرکوب تاریخ را علیه روشنفکران، فعالان مدنی، صنفی و سیاسی روا می‌دارد و در خارج از کشور نیز اپوزیسیون راست و به ویژه سلطنت‌طلبان در اتحاد با دولت نژادپرست و فوق ارتجاعی نتانیاهو و نئوکان‌های آمریکایی و فاشیست‌های اروپایی حملات زهرآگین خود علیه نیروهای مترقی را گسترش می‌دهد. واقعیت این است که همه نیروهای مرتجع و مدافعان سرسخت نظام سرمایه‌داری از رشد و گسترش جنبش انقلابی مردم وحشت‌زده شده‌اند. گسترش انقلاب به اعماق جامعه و گردش به چپ آشکار خیزش انقلابی در شعارها و خواست‌ها، از چشم مدافعان نظام سرمایه در منطقه و جهان دور نمانده است. انقلاب کنونی مردم ایران با شعارها و خواست‌های روشن آزادیخواهانه، برابری‌طلبانه و عدالت‌جویانه نه مطلوب اپوزیسیون راست، نه مورد حمایت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی و نه مورد پذیرش رسانه‌های مگاتونی امپریالیستی است. از این روست که سلطنت‌طلبان به عنوان یکی از اصلی‌ترین نیروهای اپوزیسیون راست آویزان به قدرت‌های سلطه‌جو، تمام قدرت خود را در کوبیدن اندیشه‌های ترقی‌خواهانه، در منکوب کردن هر گرایش روشنفکرانه و در سم‌پاشی علیه نیروهای چپ و رادیکال جامعه در داخل و خارج کشور به کار گرفته‌اند. آنها از انقلاب مردم ایران وحشت‌زده شده‌اند.

پنجشنبه ۱۳ دی ۱۴۰۳ برابر با ۰۲ ژانویه ۲۰۲۵



اردشیر محمص

منیره برادران

ما که بودیم؟ و چرا انقلاب شد؟

پاسخ به سوالها را با خاطره‌ای آغاز می‌کنم: در آن راهپیمایی بزرگ عاشورای ۵۷ که به نوعی اعلام حکومت آینده بود، من هم شرکت داشتم. فضای اسلامی آن مورد پسند من و دوست همراهم نبود، من از تکرار شعارهای اسلامی پرهیز می‌کردم. مثلاً «آزادی، استقلال...» را می‌گفتم ولی با بقیه آن همراهی نمی‌کردم. «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» را با تمام وجود شعار می‌دادم. من به تازگی آزاد شده بودم ولی برادرم هنوز در زندان بود.

در نیمه‌های راه، سر چهارراه نواب اطلاع پیدا کردم که راهپیمایی دیگری از دانشجویان چپ در حال شکل گرفتن است. از راهپیمایی بزرگ جدا شدم و به آنها پیوستم. در مسیرمان که خیابان‌های خلوت جنوب غرب تهران بود، رفته رفته بر تعدادمان افزوده می‌شد. هزار نفری می‌شدیم. آن روزها این تعداد جوان پرشور و متمایل به چپ امر غریبی نبود، نکته قابل توجه این بود که این راهپیمایی که تا حدی خودانگیخته شکل گرفته بود، توانسته بود این تعداد را جذب کند. این امر حاصل شناخت و اعتمادی بود که از نیمه دوم دهه ۵۰ و مشخص‌تر از پاییز ۵۶ در دانشگاه‌ها، محلات، کتابفروشی‌ها، خوابگاه‌ها شکل گرفته بود. ما در کنار شعارهای عمومی «مرگ بر شاه» و «مرگ بر آمریکا» شعارهایی به نفع حکومت کارگری می‌دادیم. تا غروب خیابان‌های خلوت را زیر پا گذاشتیم. گاه بالای سرمان هلی‌کوپتری پرواز می‌کرد ولی کاری به ما نداشت. اولین بار بود که کسی به تجمع ما حمله نمی‌کرد. یادم نیست که پیش از متفرق شدن قطعنامه‌ای خوانده شده باشد. راهپیمایی مستقل ما در تاریخ‌نگاری روزهای انقلاب حذف است.

ما که بودیم؟

بیشتری‌ها افرادی بودیم با گرایش به چپ. سازمان‌های چپ بعد از ضربات سنگین سال ۵۴ ضعیف‌تر و بسته‌تر از آن بودند که بتوانند نیروهای تازه جذب کنند. گسترش سازمان‌ها بعد از بهمن ۵۷ اتفاق افتاد. از یک سال پیش‌تر محافلی با گرایش‌های مختلف چپ شکل می‌گرفت. در برخی علاقه به مطالعه دست بالا را داشت و در برخی ایده‌های سازماندهی مبارزه در محیط‌های خود. ما حتی دارای خرده فرهنگی از آن خود بودیم که ما را به هم نزدیک می‌کرد. سادگی در پوشش و برای ما دخترها پرهیز از آرایش نماد بیرونی آن بود. اگر بخواهم یک تعریف کلی از چهره چپ آن دوره ارائه دهم، برابری و عدالت‌خواهی در رأس قرار می‌گیرد. ما بی‌عدالتی را نتیجه سرمایه‌داری می‌دانستیم که در ایران در وابستگی و درهم‌تنیدگی با امپریالیسم عمل می‌کرد.

در مبارزه علیه سلطنت آزادی هم اهمیت فراوانی برای ما داشت. اینکه شب‌های شعر گوته در پاییز ۵۶ به یک رخداد ماندگار در حافظه جمعی ما تبدیل شد، از طرفی مدیون شهامت نویسندگان در نقد اختناق و سانسور بود و از طرف دیگر وامدار شور و هیجان مخاطبین جوان، که عمدتاً تمایلات چپ داشتند. اختناق و سانسور درگیری روزمره ما بود، در دانشگاه، مدرسه و محیط کار.

چرا انقلاب شد؟

پاسخ تحلیلی به این پرسش نه در این نوشته کوتاه می‌گنجد و نه در ظرفیت من. کتاب‌ها و نوشته‌ها در این زمینه کم نیستند. من آنها را کنار می‌گذارم و به تجربه زیستی خودم اکتفا می‌کنم. نارضایتی و خشم از وضعیت موجود را که در نیمه دوم دهه ۵۰ گسترده‌تر می‌شد، در هر گوشه و کنار و در لایه‌های مختلف جامعه می‌شد حس کرد. برای آن می‌توان دلایل گوناگونی برشمرد. من نابرابری چه در عرصه اقتصادی و چه در حوزه اجتماعی، تبعیض و نبود آزادی و بسته بودن همه روزه‌های

انتقاد و اعتراض را از دلایل اصلی می‌دانم و تجربه‌های خود و اطرافیانم هم بر آن دلالت دارند.

بی‌اعتمادی و دلهره از دستان دراز ساواک مانع می‌شد که مردم ناراضیتی و خشم خود را بر زبان بیاورند تا آن را بفهمند. در این وضعیت مستأصل بخش بزرگی از مردم به دامن روحانیت پناه بردند که گرچه آنها را خارج از حیطه دستگاه قدرت و به ویژه تبلیغات پرسروصدا و عذاب‌آور آن می‌دیدند ولی از نزدیک شدن به آنها احساس خطر نمی‌کردند. تا دی ۵۶ نه نهاد روحانیت در فکر انقلاب بود و نه مردمی که در سایه اقتدا به آنها آرامش می‌خواستند. حکومت محمدرضا شاه روحانیت را تحمل می‌کرد و در نهان حتی در تقویت‌شان می‌کوشید. آنها زیرجلی خود را گسترش می‌دادند و از سال ۵۶ در پی ایجاد نهادها و بازوهای قدرت آینده خود بودند. آن دسته از ناراضیانی که دغدغه‌شان در وهله نخست نبود آزادی بود، اعتمادی به روحانیت نداشتند و اسلام راه نجات آنها نبود. من با احتیاط چپ را در این دسته‌بندی قرار می‌دهم.

بر خلاف پروپاگاندای رژیم جمهوری اسلامی و سلطنت‌طلبان واقعیت این است که انقلاب ۵۷ یک سویه غیردینی هم داشت که گستره‌ای از چپ، لیبرال و نیروهای دموکرات را در بر می‌گرفت. برای آنها که همواره زیر تیغ سرکوب و اختناق بودند، انقلاب فرصت‌هایی ایجاد کرده بود. در مناطق تحت ستم ملی و تبعیض، نظیر کردستان و ترکمن صحرا نهادهای خودگردان شکل گرفتند. حتی وقتی نسیم انقلاب شروع به وزیدن کرده بود، کانون‌های دموکراتیک همچون کانون نویسندگان، کانون وکلا و حقوق‌دانان پاگرفته بود. اینها که مورد پشتیبانی طبقه متوسط شهری، دانشجویان و همچنین بخش بزرگی از نیروهای چپ ضداستبداد بودند، در هدایت برخی حرکت‌ها در سالهای ۵۶ و ۵۷ و حتی پس از انقلاب نقش داشتند. شوراهای اعتصابی در محیط‌های کاری تشکیل شده بود. همه اینها که با انتظارات دیگری در انقلاب شرکت کرده بودند، با سرکوبی خشن از صحنه رانده شدند. برای اسلام‌گرایان

«پیروزی» در سرنگونی پهلوی خلاصه نمی‌شد، هر دگراندیش و مخالفی باید نابود می‌شد. ولایت فقیه تبلور یک حکومت دینی تمامیت‌خواه بود.

چرا مقاومت نیروهای دگرخواه در برابر رژیم بر آمده از انقلاب شکست خورد؟

علت را در وهله نخست باید در عدم توازن بین قوای مقاومت و دستگاه سرکوب جست. ابعاد سرکوب چنان دهشتناک بود که همه را غافلگیر کرد. رژیم دینی از نیروی پشتیبان فعال و قوی برخوردار بود که به نام اسلام و با دستی باز می‌توانست به هر اقدام شریانه‌ای دست بزند. سازمان‌های چپ و دموکراتیک در آغاز راه سازماندهی و تعریف خود بودند که داس مرگ بر گردن‌شان فرود آمد و با سببیتی بی‌نظیر و غافلگیرکننده از صحنه حذف شدند. تاریخ‌نگاری رسمی هم وظیفه حذف آنها را از حافظه جمعی بر عهده گرفت.

باید در برابر تحریف واقعیت ایستاد و گفت که نیروهای مخالف و به ویژه نیروها و سازمان‌های چپ میدان را خالی نکردند، میدان را از آنها خالی کردند. ولی آیا فرصت‌هایی وجود داشت که بتوان دستکم از شتاب سرکوب کاست؟ به گمان من فرصت در اتحاد، ائتلاف و هماهنگی بین طیف‌های مختلف مخالف استبداد نوبا بود. اگر آنها با حفظ اعتقادات خود در این راه متحد عمل می‌کردند، شاید می‌توانستند در ماشین سرکوب رژیم تازه به قدرت خلل ایجاد کنند. نیروهای چپ که از سازماندهی برخوردار بود، می‌توانست بیشترین نقش را در این راه ایفا کنند ولی آنها آنقدر درگیر مسائل درونی خود بودند که به خطر پیش رو بی‌توجه ماندند. دو عامل در ناتوانی چپ در آن برهه تیره سرنوشت‌ساز مؤثر بود:

یک: بخشی از چپ نه تنها در برابر خودکامگان جدید مقاومت نکرد بلکه نیروی خود را در خدمت آن قرار داد. حزب توده، که در این سیاست شرم‌آور پیشتاز بود، توانست بخشی از سازمان فداییان خلق را هم با خود همراه کند. این سازمان که مورد حمایت اقلشار مختلفی از مردم بود، در سال دوم انقلاب با انشعاب مواجه شد. اینها ضربه بزرگی به چپ بود که تا امروز هم دامن آن را رها نکرده است.

دو: بر خلاف تصویر مثله شده رایج، چپ محدود به خط حزب توده نبود. بخش بزرگ‌تری تا جایی که در توانشان بود، جانفشانی کردند، حتی تا آخرین نفرات گروه و محفل‌شان را رها نکردند، ایستادند و افشاگری کردند. ولی در خاطره مقاومت جامعه تقریباً فراموش شده هستند و در حوزه سیاسی، نظری و سازماندهی اندوخته اندکی از آنها به جا مانده است.

این دو طیف، گرچه در برخورد با رژیم تازه پا گرفته موضعی متضاد هم داشتند ولی هر دو به دموکراسی و آزادی‌های مدنی بی‌اعتماد بودند و نگاهی تحقیرآمیز به آنها داشتند. اولی‌ها با تقدم قرار دادن مبارزه با آمریکا و تصویر جعلی از مبارزه ضدامپریالیستی و دومی‌ها با تقدم قرار دادن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی کارگران، که با واقعیت تطبیق هم نداشت، از مقاومت در برابر استبداد دینی که به مراتب از استبداد سلطنتی خطرناک‌تر بود، غافل ماندند. خطر پیش رو فاشیسم دینی بود و مقاومت در برابر آن نیاز به متحدانی از طیف‌های گوناگون داشت. فرقه‌گرایی، منزله‌طلبی و بدبینی نسبت به دیگری در نیروهای چپ چنان قوی بود که آنها حتی قادر به اتحاد و ائتلاف در بین خود نبودند چه برسد به همکاری با نیروهای دیگر، که باید حول دموکراسی و آزادی‌های مدنی صورت می‌گرفت.

در سوال شما برای این مجموعه به درستی به «مقاومت و مقابله سیاسی و اجتماعی» اشاره شده و من می‌خواهم جنبه فرهنگی را هم به آن اضافه کنم. اگر رژیم توانست با سرکوب خشن سازمان‌ها و مخالفان سیاسی را از میان بردارد ولی نتوانست مقاومت اجتماعی و فرهنگی را درهم شکنند. ایستادگی چه در عرصه عمومی، که نخستین آن را زنان در مخالفت با حجاب تحمیلی در اسفند ۵۷ کلید زدند و بعدها هم در اشکال نافرمانی ادامه دادند و چه در عرصه‌های خصوصی و فرهنگی با نادیده گرفتن دستورات حکومت دینی، در جامعه هرگز خاموش نشد.

انقلاب ۵۷ چه درس‌هایی برای جنبش چپ به همراه داشت؟

امروز به سختی بتوان از حضور نیروی چپ موثر در ایران سخن گفت، که البته این غیبت مختص کشور ما نیست. از سوی دیگر اما، از آنجا که تعریف از چپ تغییر کرده و مشخصه چپ نو باز کردن درهای خود به روی مبارزات و حوزه‌های مختلف اجتماعی است، پس می‌شود دید که چپ در مبارزات ایران حضور دارد. حداقل با برداشت من مبارزه با سرمایه‌داری با مبارزات علیه تخریب محیط زیست، «نژاد»پرستی، آوارگی، تبعیض‌ها از جمله تبعیض‌های جنسیتی، ملی و فرهنگی و نیز در اعتقاد به دموکراسی فراگیر و حقوق بشر پیوند دارد. بخشی از اینها در مبارزات روزمره در ایران تبلور دارند. اگر چپ ایران هم با این باورها رسیده باشد، بی‌شک تجربه شکست، گرچه بسیار دردناک و با نابودی و یا آب رفتن سازمان‌های چپ همراه شد، نقش مهمی ایفا کرده است.

بهمن ۱۴۰۳



از دیوارنوشته‌های روزهای انقلاب

امید به‌رنگ

گپی خودمانی در مورد انقلاب ۵۷

از کشف الاسرار تا ولایت فقیه!

به یاد رفیق جان باخته سیامک زعیب از رهبران قیام پنج بهمن ۱۳۶۰ در آمل که هنگام اسارت در زندان اوین سرود:

آن تبه کرده چو در رفت همه شاد نمود
این تبه کار چو آمد همه شادی به ربود
گل به گلزار فراوان و ولی پرپر بود
این یکی آمد و پرپرشدگان هم فرسود
پرچم دین زد و پس چاوشی مرگ سرود
از بر گور فرو آمد و بر گور افزود
لشکر آراست ز نادانی و پستی و جمود
تاخت آورد به آگاهی و هشیاری، زود
ناله ای گفت که طاعون مگر این خاک ربود
گفتم اسلام نمود آنچه که طاعون ننمود

چهل و شش سال از انقلاب ۱۳۵۷ گذشت. آخرین، سریع ترین و متناقض ترین انقلاب قرن بیستم! انقلابی که انقلاب نبود، قیامی که قیام نبود. (1) به تعبیر زنده یاد غلامحسین ساعدی رخداده ۱۳۵۷ «مقدمه انقلابی بود که بلعیده شد و به فاجعه بدل شد.» (۲) از همان ابتدا، تناقضی میان خیزش انقلابی اصیل و مردمی با رهبری ارتجاعی به چشم می‌آمد؛ رهبری که به مرور کنترل و مهار خیزش را کاملاً در دست گرفت و به سرکوب آن پرداخت. علیرغم تلاش‌ها و جانفشانی‌ها، به لحاظ تاریخی، این انقلاب دستاورد مهمی برای مردم ایران و جهان نداشت. این بار لوکوموتیو تاریخ در جهت عکس حرکت کرد و قهقرای بی‌بار آورد که هنوز مردم ایران، خاورمیانه و

جهان از آن در رنجند. پیروزی بنیادگرایان دینی در ایران بشارت دهنده "عصر تاریکی" دیگری در سراسر جهان شد. رژیم‌های جایگزین رژیم سلطنتی شد که نه تنها در جنایت، سببیت و بربریت از سلطنت هیچ کم نداشت بلکه روی آن را در پیشگاه تاریخ سفید کرد. این عقب‌گرد تاریخی الگویی برای تمامی واپسگرایان دینی در گوشه و کنار جهان شد؛ از آمریکا تا سودان، سومالی، عراق و سوریه و ...

انقلاب 57 دستاورد نداشت اما درس داشت. درسهای عمیقی که مدام باید بر آنها تأکید شود. در هیچ انقلابی، مردم تا این حد از فقدان آگاهی تاریخی رنج نبردند. اذهان از نقش ارتجاعی مشروعه‌چیان در انقلاب مشروطه، عمل‌کرد امثال کاشانی و فداییان اسلام در ضدیت با مصدق و حمایت فعال‌شان از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و رفتار و گفتار ستیز آمیز خمینی نسبت به نوگرایی، پاک شده بود. آن دسته از جریان‌های سیاسی مانند حزب توده و جبهه ملی که از ماهیت واپسگرایانه خمینی مطلع بودند به دلیل مصلحت‌های سیاسی آگاهانه سکوت کردند و به نسل سیاسی بعد از خود صدمه زدند. به این معنا می‌توان گفت تا این درجه، مردمی قربانی جهل و نادانی و فریب و خودفریبی خویش نشدند. این است اساسی‌ترین درسی که باید مدام بازگو شود. به قول لنین: «مادام که افراد فراموش‌کنند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند در سیاست، همواره قربانی سفیهانه فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود ... و همواره از طرف مدافعان نظم قدیم تحمیق می‌گردند.» (۳)

قصد این نوشتار تحلیل از دلایل "فریب و خودفریبی اکثریت مردم" و روند و مسیری که انقلاب 57 طی کرد، نیست. (۴) بلکه طرح پرسشی دردناک‌تر است. چرا انقلابی‌ترین، پیشروترین و آگاه‌ترین بخش جامعه یعنی جنبش نوین کمونیستی (۵) نتوانست مانع "فریب و خودفریبی مردم" شود؟ چرا کمونیستها - قبل از انقلاب 57 - قادر به تشخیص ماهیت ارتجاعی جریان سیاسی خمینی نشدند و در نتیجه خطر را دریافتند و به درجات گوناگون خود نیز "قربانی فریب و خودفریبی" گشتند. این نوشتار دنبال پاسخ یک بار برای همیشه، کامل و نهائی نیست؛ بلکه عمدتاً در

جستجوی نقد ایده‌ها، متدها و تئوری‌هایی است که به دلیل نادرستی شان موجب شکستی سهمگین شدند. کمتر کمونیست انقلابی است که بار سنگین این شکست را تا به امروز حس نکرده باشد. جنبش کمونیستی ایران نیازمند بازنگری جدی در ارتباط با انقلاب 1357 است. باید با مفاهیم و ابزارهای تحلیلی صحیح تر، همه جانبه تر و کامل تر سراغ واقعیات تاریخی رفت. نیاز به گسستی در زمینه مفاهیم تاکنون بکار گرفته شده در ارتباط با انقلاب ۱۳۵۷ است. به ویژه آنکه طی چهل و اندی سال گذشته به اندازه کافی مواد و مصالحی فراهم شده که بتوان با تکیه به آن‌ها و تکیه بر درسهای تاریخی - جهانی گرفته شده از موج اول انقلاب های پرولتری طی دوره "۱۹۷۶ - ۱۸۴۸" (یعنی از زمان انتشار مانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس تا احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی) از انقلاب 57 مفهوم سازی صحیح‌تری کرد.

اندر احوالات هیچ!

خمینی هنگام بازگشت به ایران به خبرنگاری که از او پرسیده بود: «چه احساسی از بازگشت به ایران دارید؟» پاسخ داد: «هیچ». همگان از این پاسخ شوکه شدند. نخستین بار در تاریخ بود که "رهبر یک انقلاب" چنین زشت و بی پروا برخورد می کرد. خمینی نه نسبت به دیدار مردم بپاخاسته شوری از خود نشان داد، نه نسبت به ورودش به "وطن" و "میهن" که سالیان از آن دور مانده بود، ابراز شعفی کرد. این "هیچ" بار معنایی خاص داشت. در پس این "هیچ" بی رحمی سنگدلانه ای نهفته بود. خمینی با گفتن "هیچ"، تباهی قلبی را نشان داد که فقط برای شریعت می تپید. توگویی او آمده بود تا انتقام اعدام شیخ فضل الله نوری را از تاریخ و مردم ایران بگیرد.

سیر اوضاع و سرعت حوادث به گونه ای رقم خورد که کسی مفهوم "هیچ" را پی نگرفت. اکثریت مردم خود را فریب دادند و گفتند: انشالله گربه است. روشنفکران و به ویژه رهبران سازمان های کمونیستی معنای ایدئولوژیک - سیاسی این "هیچ" را در نیافتند. امروزه به درستی بسیاری از بازیگران سیاسی آن دوره به خود انتقاد می

کنند که به خمینی اهمیت چندانی نمی‌دادند و به طور کلی با افکار خمینی آشنایی نداشتند. هنوز هم کمتر کسی با اتخاذ رویکرد علمی و نظام مند به تجزیه و تحلیل و بررسی عقاید و رویکرد خمینی پرداخته است.

در جنبش چپ، جز زنده یاد بیژن جزنی که در نوشتاری کوتاه به خمینی اشاره می‌کند، سند قابل توجهی در این زمینه موجود نیست. (۶) جزنی، خمینی را جناح اقلیت کاست روحانی می‌داند که به دلیل بقایای کشمکش بورژوازی وابسته با فئودالیسم، در مقابل دستگاه حاکم قرار گرفته و علاوه بر منابع و مصالح قشری، از انگیزه‌های ضد استعماری نیز برخوردار است. با وجود آنکه سازمان مجاهدین خلق (م ل) نسبت به دیگر گروه‌های سیاسی به لحاظ تجربی شناخت بیشتری از خمینی و برخوردهای ارتجاعی او داشتند و نسبت به دیگر گروه‌های سیاسی بیشتر درگیر نقد مبانی ایدئولوژی اسلامی بودند، به نظریه «ولایت فقیه» که توسط خمینی ارائه شده بود، نپرداختند و با کم‌محلی از کنارش گذشتند. مجاهدین (م ل) بین اسلام خمینی، اسلام مراجع درباری و اسلام مهندس بازرگان تفاوت قائل شدند و او را ایدئولوگ و نماینده منافع خرده بورژوازی متوسط و رو به پائین بازار و کاسبکار و پیشه‌ور شهری و بخشی از خرده مالکان آگاه دهات و شهرک‌های روستایی و بخش مرفعی روحانیت وابسته به این اقشار دانستند. (۷)

واقعیت این است که تحلیل‌های جدی‌تر از ماهیت طبقاتی خمینی عملاً به بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ موقوف شد. اگرچه مطالعه افکار و آثار خمینی بسیار مهم بود، اما مشکل فقط مطالعه آثاری چون کتاب "ولایت فقیه" نبود. به جرئت می‌توان گفت که حتی اگر کمونیست‌ها آن کتاب را می‌خواندند، لزوماً آن گونه که امروز فهمیده می‌شود، آن را درک نمی‌کردند و واقعیات را آن طور که ما امروز می‌بینیم، مشاهده نمی‌کردند. مطالعه هر اثری مشکلات خاص خود را داراست. تشخیص لابلای خطوط هر متنی آسان نیست. به دستگاه مفهومی و ابزارهای تحلیلی درست نیاز دارد. در آن دوران در جنبش کمونیستی، درک‌های نادرستی از مبارزه ضد امپریالیستی رایج بود و به مخالفت بخش‌هایی از روحانیت با امپریالیسم امتیاز داده می‌شد و کلاً به

نقش و نفوذ شان در به انحراف بردن مبارزات مردم اهمیت داده نمی شد. مرده ریگ گذشته در درک تقلیل گرایانه از ماتریالیسم تاریخی و برقراری رابطه مکانیکی میان زیربنا و روبنای جامعه رواج داشت. بسیاری از گروه های سیاسی چپ می پنداشتند که به دلیل رشد سرمایه داری حکومت دینی در ایران پا نخواهد گرفت. در بهترین حالت خمینی را به لحاظ تاریخی، پدیده ای نابهنگام توصیف می کردند که نماینده خرده بورژوازی مرفه سنتی است و توان آن را ندارد که به نیازهای ماشین دولتی و سیستم سرمایه داری پاسخ دهد. از نظر سیاسی نیز اغلب کمونیستها خطر چاندانی از جانب خمینی حس نمی کردند. (۸) همه نیروهای چپ، نگران نیروهای سیاسی دیگر مانند بورژوازی لیبرال یا فرماندهان ارتش یا قدرت های امپریالیستی و توطئه چینی های مستقیم و غیر مستقیم آنان بودند. خطراتی که به نوبه خود در آن شرایط مشخص به درجات متفاوت، واقعی بودند.

امروزه بحث در مورد ماهیت طبقاتی جریان خمینی شاید بلا موضوع باشد. معما چو حل گشت، آسان شود. به ویژه پس از به قدرت رسیدن خمینی و اعمالی که بنیادگرایان دینی در ارتباط با سرکوب انقلاب و کنترل جامعه صورت دادند به راحتی می توان حکم داد که آنان مدافع منافع چه طبقه ای و کدام روابط اقتصادی، اجتماعی معین بوده و هستند. بلایی که آنان بر سر جامعه آوردند، آیینه تمام نمای افق و اهداف طبقاتی شان بود. با نگاه امروزی می توان گفت که خمینی به عنوان نماینده بخشی از روحانیت بود که سفت و سخت مدافع ارزشهای ماقبل سرمایه دارانه بوده و در دوره اصلاحات ارضی شاه از قدرت رانده شد و به جبهه مخالف شاه پیوست. او جریانی را بنیان نهاد که توانست پا به پای رشد سرمایه داری و تناقضات ساختاری ناشی از آن پایه طبقاتی و پایه اجتماعی خود را گسترش دهد و با قشرهای جدیدتری از بورژوازی (به ویژه در در بازار) و حتی مهندسان و تحصیلکرده گان تازه به دوران رسیده آغشته به فرهنگ سنتی خود را همراه و هماهنگ و همنا نشان دهد و در جریان بحران انقلابی ۵۷ آنان را زیر پرچم ایدئولوژیک - سیاسی خویش گردآورد. (۹)

در جریان انقلاب ۱۳۵۷ حقیقت فوق برملا نشد. متد بررسی و تجزیه و تحلیل اغلب کمونیست‌ها دچار نواقص جدی بود و مانع از آن می‌شد که به درستی به ماهیت طبقاتی نیروهای گوناگون حاضر در صحنه سیاسی پی برند. روش و معیار تیز و روشن و صحیحی موجود نبود تا بتوان با تکیه بدان با قطعیت حکم داد فلان گروه یا جریان یا حزب سیاسی کدام طبقه را نمایندگی می‌کند. این هم واقعیت دارد که صحنه مبارزه طبقاتی همواره پیچیده است. از این منظر، تحلیل طبقاتی از نیروهای سیاسی دشواری‌های خود را داراست. هیچ فرد، جریان یا حزب سیاسی، کارت شناسایی در دست نمی‌گیرد یا بر پیشانی خود حک نمی‌کند که نماینده چه طبقه‌ای است. آن هم در دوره‌ای که طبقه کارگر به اصلی‌ترین طبقه جامعه بدل شده و همگان سعی می‌کنند خود را به نوعی مدافع یا نماینده توده‌های کارکن و زحمتکش نشان دهند. فراموش نکنیم که خمینی نیز همواره خود را مدافع و نماینده مستضعفان جامعه می‌دانست و از کوخ نشینان در برابر کاخ نشینان دفاع می‌کرد. شاید اگر کسی قبل از انقلاب ۵۷، توجه عمیق‌تر و دقیق‌تری به مفاهیم ایدئولوژیک سیاسی تولید شده توسط خمینی می‌کرد، مفاهیمی که او در دهه ۱۳۲۰ شمسی (که هنوز به نهاد سلطنت وفادار بود) و در دهه پنجاه شمسی (که از سلطنت سلب امید کرد) تدوین کرده بود. می‌توانست دریابد که قصد نهایی خمینی اسلامیزه کردن حکومت بود؛ نه درهم شکستن ماشین دولتی. حکومت به معنای «سیستم قدرت» یا شکل و نظمی که دولت به خود می‌گیرد و دولت به معنای «ساخت قدرت» یا نهادی که دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه (یا طبقات) دیگر را تضمین می‌کند. دولت به معنای وسیع کلمه نه معنای عامیانه و مصطلحی که زیر عنوان کابینه در ادبیات سیاسی ایران رواج دارد.

خمینی چه در دهه بیست و چه در دهه پنجاه تلاش داشت که با در هم آمیزی دین و دولت ماشین دولتی را از نظر توان سرکوب و کنترل جامعه کاملتر و کارآمدتر سازد. (۱۰) آنچه مانع از رویت این مسئله شد این بود که خمینی از مقطعی خواهان براندازی رژیم شاه شد. این برخورد او گنجی سیاسی ببار آورد، چرا که اغلب مردم

براندازی سلطنت را مترادف با برانداختن دولت می‌پنداشتند. اغلب مردم و حتی نیروهای چپ تفاوتی میان شکل حکومتی و ساختار دولتی نمی‌گذاشتند. آنان عمیقاً درک نکرده بودند که دولت بورژوازی تاریخی می‌تواند رخت‌های متفاوت به تن کند و حکومت اشکال مختلفی (چون سلطنتی، دینی، فاشیستی، بورژوا دمکراتیک و سوسیال دمکراتیک) به خود گیرد. خمینی با خواست عمومی مردم مبنی بر براندازی سلطنت، همراه شد. برای بسیاری قابل باور نبود که خمینی می‌خواهد تاج را کنار زند و خود بر تخت نشیند. ارتباط تاریخی میان عمامه و منبر با تاج و تخت از نظرها پنهان مانده بود. روشن نبود که خمینی به واقع خواهان براندازی چه چیزی است و چه چیزی را می‌خواهد جایگزین کند. شوربختانه تا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به اینچالش سیاسی نظری، پاسخ صحیحی داده نشد.

پاسخگویی به مصاف فوق‌نیازمند از سطح به عمق رفتن و از ظاهر به باطن گذر کردن بود. ضرورت داشت مفاهیم و ابزار تحلیلی درستی بکار گرفته شود تا رازهای نهان خمینی آشکار شود. باید در درجه اول ایدئولوژی، خمینی مورد کالبد شکافی قرار می‌گرفت. زیرا ایدئولوژی زیربنای هر برنامه و نقشه سیاسی است. به ویژه زمانی که فضای سیاسی مه‌آلود است و دروغ و فریب همه جا را فراگرفته و سردرگمی و گیجی سیاسی بیداد می‌کند و نقش بازیگران سیاسی در پرده‌ای از ابهام قرار گرفته، تنها با بررسی ایدئولوژی‌ها می‌توان نقش‌های واقعی و اهداف راستین نیروهای طبقاتی متفاوت را سنجید. بررسی ایدئولوژی همانند به کارگیری اسکرنی (پویشگر) با رزولوشن بالاست که با استفاده از آن می‌توان با دقت لایه‌ها و وجوه مختلف نیروهای طبقاتی گوناگون را شناسایی، تفکیک و تجزیه و تحلیل کرد. حتی زمانی که به هر دلیلی مطالبات و سیاست‌های یک نیروی سیاسی به طور کامل تدوین نشده یا آگاهانه پنهان نگه داشته می‌شود. با بررسی ایدئولوژی می‌توان نشان داد که قصد واقعی آن نیرو چیست و چگونه می‌خواهد امور و مشکلات جامعه را "حل" کند. خمینی در اوج عوامفریبی‌ها، سیاست بازی‌ها و دودوزه بازیهای هرگز ایدئولوژی

خود را پنهان نکرد و البته نمی توانست هم پنهان کند. گریز از ایدئولوژی ممکن نیست. زیرا ایدئولوژی همانند هوایی است که اجتناب ناپذیر تنفس می شود. (۱۱)

با بررسی ایدئولوژی خمینی (که آمال و آرزوهایش را فشرده می کرد) می شد هم جایگاه طبقاتی اش را تشخیص داد و هم سمت حرکتش را نشان داد. و بر همگان عیان کرد که او چگونه به دنیا می نگرد و طالب چه نوع زندگی است؛ نماینده چه طبقه ای است، هدفش چیست و مقصدش کجاست. خمینی قبل از انقلاب در آثاری چون "کشف الاسرار" و به ویژه کتاب "ولایت فقیه" ایدئولوژی و برنامه سیاسی خود را فرموله و مدون کرده بود. با مطالعه این دو کتاب حداقل می شد فهمید که خمینی از چه چیزی رنج می بُرد؟ با چه چیزی احساساتش جریحه دار می شد؟ مدافع کدام ارزشهای اجتماعی بود؟ و از چه نوع اخلاقیاتی دفاع می کرد؟ چگونه به مشکلات جامعه نگاه می کرد و سمت چه کسان یا امری را می گرفت؟

حتی با نگاهی گذرا به این دو کتاب، می شد دریافت که چرا خمینی هنگام ورود به کشور "هیچ" احساس خاصی نداشت. او می خواست ایدئولوژی اش را به شکل افراطی به رخ همگان کشد. البته این "هیچ"، تهی از بار سیاسی نبود. او نه برای قدرت مردم اهمیتی قائل بود، نه می خواست ذره ای احساسات "ملی" از خود نشان دهد. زیرا مسئله اش حکومت اسلامی و شکل‌یابی امت اسلامی بود. او برای حق تعیین سرنوشت مردم، استقلال سیاسی و رهایی واقعی از سلطه امپریالیسم، ارزش چندانی قائل نبود. پیشاپیش دستیارانش (امثال یزدی و بهشتی) در مذاکرات پنهانی با قدرتهای غربی زد و بند کرده بودند. آنان با هدایت شخص خمینی به امپریالیستها تعهد دادند که ستون فقرات ساختار دولت شاهنشاهی (یعنی ارتش) را حفظ کنند، تولید و فروش نفت به بازار جهانی را تضمین کنند و نهایت تلاش را برای مهار انقلاب و سرکوب کمونیست‌ها و دیگر انقلابیون بکار برند. در مقابل، امپریالیست‌های غربی نیز در اوج جنگ سرد، قبل از آنکه بحران انقلابی عمق بیشتری یابد و برای ممانعت از باز شدن دست شوروی به عنوان رقیب امپریالیستی در ایران سریعاً راه را برای پرواز خمینی به سوی قدرت باز کردند. امپریالیست‌ها نیز مجبور شدند از میان

گزینه های مختلف، گزینه ای را انتخاب کنند که لزوماً با آن موافقت کامل نداشتند. (۱۲)

از کشف الاسرار تا ولایت فقیه!

خمینی به عنوان یک روحانی همواره پیرو ایدئولوژی اسلامی بود. به لحاظ تاریخی این ایدئولوژی در خود (به معنای آموزه های قرآن و سنت های پیامبر) از کاراکتر ماقبل سرمایه دارانه برخوردار است. خصلت طبقاتی - جنسیتی آن مشترکاتی اساسی با مناسبات برده داری و روابط فئودالی (در گونه های مختلف) دارد. اسلام از زمانی که در ایران توسعه یافت، به ایدئولوژی طبقات حاکم و به ابزاری مؤثر در خدمت تداوم استثمار و ستم بدل شد.

درست است که در دوره های مختلف، با برداشت های گوناگون از این ایدئولوژی در میان طبقات حاکم ایران روبرو بوده ایم. حتی در مقاطعی طبقات تهی دست و دیگر ستمدیدگان با استفاده از همین ایدئولوژی علیه حاکمان بپاخاستند و تفسیرهای جدیدی از آن ارائه دادند. اما این امر موجب تغییری در خصلت طبقاتی (به معنای دفاع بی چون چرا از مالکیت خصوصی) و پدرسالارانه (به معنای دفاع بی چون چرا از فرودستی زن) این ایدئولوژی نشد و نمی توانست بشود. دین اسلام مانند دیگر ادیان به خاطر این دو خصیصه اساسی، به راحتی می توانست در دوره های مختلف تاریخی خود را با نظام های طبقاتی استثمارگرانه تطبیق دهد. این راز ماندگاری اسلام (و دیگر ادیان) بوده و هست. از این زاویه هر شکلی از ایدئولوژی دینی مانع رهایی کسانی می شود که به قصد پیشبرد مبارزه بدان دست می یازند. زیرا به دلیل فصل مشترکی که با ایدئولوژی طبقات حاکم دارد، نتیجه ای جز شکست، نیمه راه ایستادن یا سازش با حاکمان به بار نخواهد آورد.

اما زمانی که ایدئولوژی کهنه ای به روز می شود، سردرگمی نیز می تواند آغاز شود. به ویژه اگر این روزآمدی به ابزاری برای پیشبرد مبارزه علیه قدرت حاکم بدل شود، قضیه پیچیده تر خواهد شد. همواره نیاز به تحلیل طبقاتی مشخص از این روزآمد

کردن هاست. اینکه چرا و چگونه یک ایدئولوژی کهنه به روز می‌شود و این کار در چه مقطعی از تحولات سیاسی جامعه و جهان صورت می‌گیرد، ربط این به روز شدن با تغییرات در ساختار اقتصادی و اجتماعی چیست؟ چرا و چگونه و تحت چه شرایطی این امر مورد اقبال بخش‌های از مردم قرار می‌گیرد؟ جملگی سولاتی بودند که باید در مقطع انقلاب پاسخ می‌گرفتند.

قصد خمینی از انتشار کتابهایی چون "کشف الاسرار" و به ویژه "ولایت فقیه"، احیا و بازسازی ایدئولوژی اسلامی و دفاع از برقراری حکومت اسلامی با پیروی از الگوی محمد، پیامبر اسلام بود. از این زاویه در آن مقطع، مطالعه چنین متونی صد چندان ضرورت داشت. اما همان گونه که در ابتدای نوشتار آمده، خواندن هر متنی دشواری‌های خود را داراست. تنها از طریق خواندن متن بر زمینه تاریخی مشخص می‌شد مفاهیم آن را به درستی درک کرد. می‌بایست زمینه و بستر تاریخی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در نظر گرفته می‌شد تا ماهیت و محتوی این دو کتاب آشکار می‌گشت. خمینی این دو کتاب را در دو مقطع زمانی متفاوت نگاشت، هر یک به نوبه خود زمانه‌ای که خمینی در آن می‌زیست را بازتاب می‌دهند. به قول باب آواکیان «همه گفته‌ها از صافی روابط تولیدی موجود و روبنای منطبق بر آن عبور می‌کند.» (۱۳) باید گفته‌های خمینی از "صافی روابط تولیدی و روبنای منطبق بر آن" گذر داده می‌شد. تا زمانی که اهمیت این "صافی" و حتی چگونگی گذر دادن از این "صافی" فراگرفته نشود، نمی‌توان در سیاست مانع "فریب و خودفریبی" شد.

خمینی کتاب "کشف الاسرار" را در دوره جوانی و در اردیبهشت سال ۱۳۲۳ پس از سفروافتادن رضا شاه و تبعید وی از ایران منتشر کرد. کتابی که سرشار از عقاید و افکار ارتجاعی محض و تاریک اندیشی مطلق است. در این کتاب خمینی مخالفتی با سلطنت ندارد و حتا به نوعی از آن دفاع می‌کند. مدافع پان‌اسلامیسم است و از اتحاد جهان اسلام سخن می‌راند؛ بشدت ضد فرهنگ غربی است؛ نژاد پرست است و سیاهان را خوار می‌شمارد؛ مدافع سرسخت اخلاقیات سنتی دینی و اعمال آن‌ها

نسبت به زنان است؛ هیستری ضد سنی دارد و با سرسختی از امامت شیعه دفاع می‌کند. او خواهان خفه کردن همه صداهایی است که اسلام را نقد می‌کنند. او در این کتاب تأکید می‌کند که روحانیون باید حافظ قانون باشند و برای این کار باید بر قوه مقننه و مجریه، نظارت داشته باشند. او در آن زمان پیشنهاد می‌دهد که دایره تبلیغات اسلامی در ادارات، ارتش و رادیو ایجاد شود. (امری که از فردای 22 بهمن ۱۳۵۷ عملی شد.) او مدافع سرسخت مالکیت خصوصی و فردی است و آن را پایه دین و جامعه می‌داند. افزون بر این خمینی در کتاب "کشف الاسرار" تلاش می‌کند ایده‌های معینی برای گرداندن امور اقتصادی از طریق جمع‌آوری مالیات‌های مذهبی ارائه دهد. با توجه به نظام ارباب و رعیتی حاکم بر روستاهای ایران، افکار و ایده‌های اقتصادی اش منطبق بر این شکل از روابط ماقبل سرمایه‌دارانه است که بر ایران آن زمان غالب بود. برای مثال خمینی در آن کتاب به طور کلی با قانون ثبت املاک مخالفت می‌کند. این رضا شاه بود که قانون ثبت املاک را به تصویب رسانده بود. رضا شاه از این طریق املاک زیادی نفع خود غصب کرد و حتی تولید آستان قدس رضوی را در دست گرفت. او تلاش کرده بود زمینهای وقفی که هنوز منبع اصلی ارتزاق روحانیون بود را نیز تا حدی قانونمند کند و تحت کنترل دولت در آورد. خمینی این قانون را نیز در تضاد با موقعیت و آتوریته نهاد روحانیت در جامعه می‌دانست.

اما کتاب "ولایت فقیه" حال و هوای دیگری دارد. خمینی این کتاب را در سال ۱۳۴۸ به رشته تحریر در آورد. از نقطه نظر مبانی ایدئولوژیک (ضدیت با استعمار و از منظر ضدیت با فرهنگ غربی این بار تحت عنوان غربزدگی، پان اسلامیسیم، اخلاقیات سنتی و ارتجاعی به ویژه نسبت به زنان و ...) تفاوت چندانی بین این کتاب و "کشف الاسرار" موجود نیست. اما هدف سیاسی "ولایت فقیه" کیفیتا متفاوت است. خمینی این بار تلاش دارد برنامه‌ای برای کسب قدرت سیاسی توسط نهاد روحانیت ارائه دهد. او آیات و احادیث شرعی را بکار می‌گیرد تا "نظریه‌ای" برای برقراری حکومت اسلامی ببافد. او در ابتدا به مقابله با کسانی می‌پردازد که می‌گفتند اسلام احکام

سیاسی و نحوه اداره حکومتی ندارد. او با این کتاب می‌خواهد روحانیون را قانع کند که باید اداره حکومت را به دست گیرند. بر همین راستا تلاش می‌کند ثابت کند که با احکام اسلامی می‌توان معضلات جامعه را پاسخ داد. علاوه بر این او بر تفاوت میان حکومت اسلامی با دیگر اشکال حکومتی تأکید می‌کند و خواهان در هم آمیزی سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه تحت رهبری ولی مسلمین و پیروی از قوانین و احکام اسلامی است. او با برجسته کردن نقش قوه قضاییه اسلامی، با قطعیت و وضوح از قصاص، سنگسار و شلاق زدن دفاع می‌کند. (۱۴)

خمینی برای نخستین بار در تاریخ شیعه نشان داد که دین و دولت از هم تفکیک ناپذیرند، شکاف میان این دو زائد است و روحانیت باید خود بر مصدر امور نشیند. او در بخش آخر کتابش نقشه راهی برای اجرای برنامه‌هایش ارائه می‌دهد که مهم‌ترین اش اصلاح نهاد روحانیت و ساختار حوزه و نحوه تبلیغات اسلامی است. او پایه اجتماعی خود را تهییج می‌کند تا با اعتماد به نفس و روحیه تعرضی به میدان آیند و راه را برای برقراری حکومت اسلامی باز کنند.

از نظر ترسیم استراتژی سیاسی نیز "ولایت فقیه" با "کشف الاسرار" متفاوت است. این بار خمینی از رژیم سلطنتی سخنی به میان نمی‌آورد. خمینی در اوج مخالفت‌های قبلی خود (به ویژه در سالهای ۴۲ - ۱۳۴۱) همواره شاه را نصیحت می‌کرد و سرنگونی شاه را پیشنهاد نمی‌داد. تغییر موضع خمینی بر بستر تحولات مهمی که در دهه چهل شمسی در ایران (و همچنین جهان) اتفاق افتاد، قابل فهم است. تا آنجا که به نهاد دین و روحانیت بر می‌گردد، با به اجرا گذاشتن مراحل مختلف اصلاحات ارضی، منافع این قشر به کلی زیر ضرب رفت و از آتورپته‌شان در جامعه به طور جدی کاسته شد. خمینی زمانی سخنرانی‌های خود را در مورد ولایت فقیه در نجف ایراد کرد که تقریباً یک سال پیش از آن (مهرماه ۱۳۴۷) لوایح تازه ای مبنی بر پیشبرد مرحله سوم اصلاحات ارضی به مجلس ارائه شد. لوایحی که سرانجام با جرح و تعدیلاتی تصویب شد. یک جز مهم این لوایح مربوط به زمین‌های وقفی بود که تاریخاً تحت کنترل نهاد روحانیت شیعی قرار داشت. البته پروسه تصاحب زمین‌های

وقفی به ویژه وقف خاص (از طریق نظامیان) یا افراد شخصی (تحت عنوان تبدیل به احسن زمین های کشاورزی) از مدتها قبل آغاز گشته بود، اما در سال ۱۳۵۰ است که این فرآیند شامل موقوفات عام نیز شد. این ضربه آخر به امید های خمینی مبنی بر کنار آمدن با نظام سلطنتی بود. تقریباً در همان مقطع است که خمینی در سخنرانی اول تیر ماه ۱۳۵۰ به مناسبت جشنهای ۲۵۰۰ ساله علنا با نظام شاهنشاهی به مخالفت پرداخت و گفت: «شاهنشاهی ایران از اوّل که زاییده شده است تا حالا روی تاریخ را سیاه کرده است.» (۱۵)

البته مؤلفه های سیاسی دیگری نیز عمل می کرد. رشد جنبش کمونیستی، گسترش جنبشهای ملی و آزادیبخش در سراسر جهان، رو آمدن ضعفهای امپریالیسم آمریکا در جنگ ویتنام، به طور مشخص رادیکالیزه شدن جو سیاسی در ایران و ظهور جنبش مسلحانه چریکی و ... در موضع گیری تند خمینی نسبت به سلطنت بی تأثیر نبود. او اگر این موضع گیری را اتخاذ نمی کرد، از نظر سیاسی منفرد می شد.

تفاوت دیگری نیز از زاویه احکام اقتصادی میان "کشف الاسرار" با "ولایت فقیه" موجود است. در "ولایت فقیه"، خمینی اصراری ندارد که از مالکیت فئودالی بر زمین دفاع کند. دغدغه اش کلیت روابط اقتصادی حاکم بر جامعه است. به زبان خود از نفت، صنعت، سلطه اقتصادی قدرتهای غربی و ... سخن می راند. مسئله اش برقراری نوعی از حکومت است که بتواند کلیت نظام اقتصادی را بچرخاند. او در پی ترجمان سیاسی - فقهی سرمایه داری بوروکراتیک است. این بار "بورژوازی تر" از قبل فکر می کند. این امر نیز متأثر از رشد مناسبات سرمایه دارانه در جامعه است. برای مثال دیگر مانند قبل با حق رأی زنان مخالفت نمی کند. هر چند بعدها از ابزار شنیع تر و ارتجاعی تری به نام حجاب اجباری استفاده می کند و شکل خاص و زننده ای از پوشش اسلامی را جایگزین حجاب سنتی می کند تا به طور رسمی و قانونی زنان را به شهروند درجه دوم تقلیل دهد. امری که به ایدئولوژی اش، بار فاشیستی بیشتری بخشید.

همراهی ایدئولوژی اسلامی با ماهیت و خصلت ماقبل سرمایه دارانه با روابط سرمایه دارانه، شاید متناقض به نظر رسد. اما تاریخ جوامع انسانی سرشار از تناقض ها میان زیربنای اقتصادی با روبنای سیاسی است. در عین حال نباید از نظر دور داشت که خمینی توانست از توسعه سرمایه دارانه برای ترویج ایدئولوژی خود سود جوید و در عین حال بیش از قبل ایدئولوژی خود را با روابط سرمایه دارانه تطبیق دهد. در واقع رشد روابط سرمایه دارانه پس از اصلاحات ارضی در ایران، به او این شانس را داد که ایدئولوژی دینی را در جامعه گسترش دهد. عمومیت یافتن گستره‌ی مناسبات کالایی پس از اصلاحات ارضی، بستر و زمینه مناسبی را برای عمومیت یافتن برداشت و کاربست خاصی از دین فراهم آورد. به این معنا که برای نخستین بار امکان آن فراهم شد که خوانشی کم و بیش یکسان از دین اسلام در سراسر کشور (به غیر از مناطق سنی نشین و در میان دیگر اقلیتهای مذهبی) شکل گیرد و در زمینه آداب و مناسک و آئین های دینی در نواحی گوناگون به درجات تعیین کننده ای همخوانی صورت گیرد. در اثر کارکردهای متناقض توسعه سرمایه دارانه، راه برای گسترش اسلام سیاسی بیش از قبل گشوده شد. البته بدون در نظر گرفتن تحولات جهانی در دهه چهل و پنجاه شمسی و نتایج مخربی که اصلاحات ارضی ببار آورد، نمی توان مقبولیت اسلام سیاسی در ایران را در میان بخش های از اهالی توضیح داد. (امری که بحث جداگانه می طلبد.)

عروج خمینی همراه شد با شکل گیری قشر نوینی از بورژوازی ایران که انحصار باند دربار مانع از رشد و قدرت آنان می شد. خمینی با هشیاری از اوایل دهه ۵۰ و به ویژه در دوره بحران انقلابی ۵۷ امیال این قشر را نیز دریافت و تلاش کرد با برخی از نمایندگان تحصیلکرده شان در داخل و خارج از کشور ارتباط برقرار کند و آنان را با خود همراه کند. درست است که هدف اصلی اش تقویت و تحکیم نهاد روحانیت در دولت و جامعه بوده است. اما او با توجه به منافع نیروهایی که پتانسیل گرد آمدن حول او را داشتند، برنامه حکومتی خود را ارائه داد. به این معنا بنیاد گرایی اسلامی تنها پدیده‌ی تاریخی ناپهنگامی نبود؛ بلکه حاصل نوعی خاصی از توسعه سرمایه

داری و تناقضاتش بوده که نظام سرمایه داری - امپریالیستی جهانی را باید محرکش دانست. بنیادگرایی اسلامی عکس‌العملی به عوارض توسعه امپریالیستی در کشورهای خاورمیانه بوده که به تغییرات و جابجایی‌های سریع در این جوامع منجر شد و موجب از شکل انداختن، فروپاشی و تخریب ساختارهای اقتصادی اجتماعی و به فقر و فلاکت کشاندن اکثریت مردم و ناامنی و بی‌ثبات شدن زندگی‌شان در این منطقه شده است. بر این بستر اصلی که با دیگر تحولات تاریخی همزمان شد (مانند جنگ سرد و شکست سوسیالیسم در شوروی و چین و شکست اعراب در مقابل اسرائیل) نیروهای مذهبی‌ای ظهور کردند که تحت لوای مبارزه با "فساد" و "انحطاط فرهنگ غربی" به مخالفت با دولت‌های حاکم در این منطقه و امپریالیست‌های حامی آن برخاستند. نیروهایی که با بازگشت به روابط، رسوم، عقاید و ارزش‌های سنتی و تحمیل همه آن‌ها به صورت افراطی خواهان برقراری نظم ارتجاعی‌تری شدند. خمینی همانند دیگر بنیادگرایان اسلامی منطقه، از گور تاریخ برخاست بلکه از خاک روابط اجتماعی - اقتصادی، سیاسی - نظامی و فرهنگی - حقوقی جهان معاصر سربلند کرد.

به این معنا بنیادگرایی خمینی را باید پدیده‌ای مدرن محسوب کرد. این بار روبنای پیشاسرمایه داری - با خاستگاه تاریخی معین - به جلو صحنه آمد تا هم مانع ضربات بیشتر به دستگاه دولتی شود و هم به شکل کارآمدتر و شیوه فاشیستی تر، نظام سرمایه داری را بچرخاند. این هم واقعیتی است که با دست یافتن بنیادگرایان به قدرت سیاسی، ایدئولوژی اسلامی بیشتر و بیشتر به نقابی برای پوشاندن حرص و آز و فساد یک قشر انگلی تازه به دوران رسیده و محافظت از منافع جمهوری اسلامی به عنوان یک قدرت منطقه‌ای بدل شد.

زمانی مارکس در تحلیل از لوئی بناپارت (۱۶) گفت او همواره مدافع "نظم، مالکیت، مذهب و خانواده" بود، دفاع لوئی بناپارت از این "چند کلمه" بود که او را کاندید مناسبی برای چرخاندن دولت ارتجاعی کرد. خمینی نیز "ولایت فقیه" را فرموله کرد

تا بهتر از قبل بتواند از "نظم، مالکیت، مذهب و خانواده" دفاع کند و بیش از چهل سال جامعه‌ای را توسط دین و سرمایه به گروگان گیرد.

* - نوشتار فوق نخستین بار در بهمن ۱۳۹۷ در سایت اخبار روز منتشر شد. نسخه ویرایش و کوتاه شده آن اکنون در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

منابع و توضیحات:

۱ - متأسفانه در مورد قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، ارزیابی‌ها غلو آمیزی در جنبش چپ موجود است که می‌بایست بررسی شود. برای درک اینکه در ۲۲ بهمن واقعاً چه گذشت به کتاب "پرده قلمکار انقلاب ایران و پرونده قتل یک ملت" - اثر ژاله احمدی، ۱۳۹۶ رجوع کنید. با خواندن این تحقیق مستند و زنده، خواننده در می‌یابد که ابعاد درگیری نظامی در آن روز در تهران و به ویژه اغلب شهرستانها بسیار محدود بوده است. به دلیل سازشی که میان دار و دسته خمینی با امپریالیستها و سران ارتش صورت گرفته بود؛ پیشاپیش اغلب پادگانهای تهران از نیروی نظامی تخلیه شده بودند و مقاومت چندانی از سوی ارتش صورت نگرفت. درگیری‌های محدود و مصادره سلاحهای برخی پادگانها که علیرغم میل و فرمان خمینی صورت گرفت، بهیچوجه نشانه درهم شکستن ارتش به عنوان ستون فقرات دولت ارتجاعی نبود. عملاً این "قیام" وسیله‌ای شد برای القای حس پیروزی به مردم، امری که غیر واقعی بود. به نظر می‌رسد امپریالیستها توانستند با اتخاذ این روش یعنی "حس پیروزی قلبی دادن به مردم" بسیاری از خیزش‌های مردمی را سر بزنگاه‌های تاریخی خنثی و دولت‌های وابسته به خویش را حفظ کنند. برکناری حسنی مبارک و "پیروزی" انقلاب مصر آخرین نمونه آن روش کار است.

۲ - رجوع کنید به مصاحبه دکتر غلامحسین ساعدی با ضیاء صدقی - نوار چهارم. این مصاحبه که در سال ۱۳۶۳ انجام شد در سایت تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب الله لاجوردی قابل دسترس است.

۳ - به نقل از مقاله «سه منبع و سه جز مارکسیسم» - لنین، منتخب آثار، ص ۲۷.

۴ - در زمینه جمع‌بندی از انقلاب ۱۳۵۷، و عملکرد کمونیست‌ها به آثار زیر رجوع کنید: جزوه «با سلاح نقد، جمع‌بندی از گذشته اتحادیه کمونیست‌های ایران»، «نگاهی به یک تجربه و ابتکار انقلابی» درباره رخدادهای انقلابی در شهر آمل در سال ۱۳۵۷ و همچنین نوشتار «خطاب به نسل جوان جنبش کمونیستی، به مناسبت سی امین سالگرد انقلاب ۱۳۵۷». همچنین مقاله «به سوی قدرت» اثر ناصر مهاجر، نقطه شماره ۴ و ۵، زمستان ۱۳۷۴ بهار ۱۳۷۵. این نوشتار فرایند تاریخی خیز روحانیت برای کسب قدرت سیاسی در ایران را مستند کرده است. این آثار در اینترنت قابل دسترس اند.

۵ - جنبش نوین کمونیستی، اشاره به سازمانها و گروههایی دارد که در دهه ۴۰ شمسی در مرزبندی با رفرمیسم حزب توده پا به عرصه حیات گذاشتند و با رویزیونیسم خروشچفی مرزبندی داشتند و به درجات مختلف تحت تأثیر پلیمیک های حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو علیه حزب کمونیست شوروی قرار داشتند. این روزها توسط رسانه های داخلی و خارجی ایده ها، سیاست ها و رفتار حزب توده در جریان انقلاب ۵۷ به عموم چپ ها تعمیم داده می شود. این تحریف آشکار تاریخ است. حزب توده در جریان انقلاب ۵۷ نقشی کاملاً ارتجاعی ایفا کرد. این حزب به سهم خویش نقش مهمی در برجسته کردن خمینی به عنوان "رهبر انقلاب" داشت. در این زمینه نیز کتاب "پرده قلمکار انقلاب ایران و پرونده قتل یک ملت" - اثر ژاله احمدی، ۱۳۹۶ حاوی اطلاعات مفیدی است.

۶ - رجوع کنید به جزوه "مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی" اثر بیژن جزنی. این اثر در اواخر سال ۱۳۵۱ نگاشته شد اما به دلایلی انتشار خارجی نیافت. این نوشتار جز معدود آثاری است که قبل از انقلاب در مورد ایدئولوژی اسلامی و رابطه مارکسیسم با اسلام نگاشته شد. به نوعی این اثر، تفکر و متد غالب مارکسیست‌های ایرانی در مورد اسلام را بازتاب می دهد و خواننده را بیشتر با نقاط قوت و ضعف جنبش چپ در این زمینه آشنا می کند. بعدها برخی از این ضعف‌ها، اکثریت سازمان چریک های فدایی خلق ایران را به ورطه سقوط کشاند.

۷ - رجوع کنید به جزوه درونی که سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۲ در نقد ایدئولوژی اسلامی نگاشت. این اثر به جزوه سبز معروف است.

۸ - در سال ۵۷ در آبان ماه ۱۳۵۷ در شماره ۲۳ نشریه حقیقت ارگان اتحادیه کمونیستهای ایران، مقاله ای تحت عنوان "مارکسیستها، نیروهای مذهبی و معضلات جنبش" در افشای رفتار انحصار طلبانه و ضد کمونیستی جریانات مذهبی و شخص خمینی نگاشته شد. این مقاله، جز معدود نوشتارهایی است که قبل از انقلاب از سوی کمونیست ها در انتقاد از خمینی نوشته شد. اما این انتقاد در چارچوب انتقاد از خمینی به عنوان فردی مترقی صورت می گیرد. مقاله هشدار می دهد که رفتارهای "انحصار طلبانه" موجب تفرقه میان مردم و مخدوش کردن مرز میان دمکراتیسم و لیبرالیسم می شود. مقاله فوق فاقد تحلیل طبقاتی مشخص، درست و دقیق از رفتارهای "انحصار طلبانه و ضد کمونیستی" خمینی است. نشریه حقیقت شماره ۲۳ / آبان ۱۳۵۷ در سایت اسناد اپوزیسیون قابل دسترس است.

۹ - در زمینه تحلیل از ماهیت طبقاتی خمینی به جزوه "با سلاح نقد - جمعبندی از گذشته اتحادیه کمونیست های ایران" - سال ۱۳۵۶، و همچنین مقاله بسیار مهم باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا به نام "علل رشد بنیادگرایی دینی در جهان" رجوع کنید. این آثار در اینترنت قابل دسترس اند.

۱۰ - برای نخستین بار مارکس در آثار سه گانه اش در بررسی مبارزه طبقاتی در فرانسه، به طرز درخشان و به شیوه ای علمی و مستدل نشان داد که معیار و محک اصلی برای تشخیص جایگاه طبقاتی نیروهای سیاسی، برخورد به دولت حاکم است: آیا خواهان اصلاح و تکمیل ماشین دولتی هستند یا خواهان براندازی تام و تمام آن. مشکلات روزمره جامعه عینی اند و قابل رویت. تمایزات طبقاتی، انواع و اقسام تبعیضات و ستم های اجتماعی مانند ستم بر زن، ستم ملی، ستم مذهبی، نارضایتی روشنفکران و دگر اندیشان، فقدان آزادی های سیاسی و انحصار قدرتمندان بر رسانه ها و غیره را می توان به راحتی حس کرد. اما مشکل اصلی تری که معمولاً پنهان می ماند، وجود آتوریته یا نهادی به نام دولت بورژوائی است که از کلیت روابط تولیدی

استثمارگرانه، روابط اجتماعی ستمگرانه و ایده‌های سنتی مدافع این روابط دفاع می‌کند. دولت یا ساختار سیاسی خود برخاسته از این روابط و بازتاب آن بوده و وظیفه اصلی اش حفاظت، تقویت و تولید و بازتولید این روابط است. از این رو تمامی مشکلات روزمره جامعه گره می‌خورد به وجود ماشین دولتی که به شیوه ای قهری سلطه طبقه حاکم را بر اقشار و طبقات محکوم جامعه اعمال می‌کند. کلیه کسانی که مخالف انقلاب به عنوان تنها راه حل پایه ای تغییر نظام سرمایه داری هستند، غالباً بر این واقعیت بزرگ چشم می‌بندند. برای آشنایی با چنین دیدگاهی به برنامه تلویزیونی پرگار در بی بی سی به نام "اندیشه‌هایی در مورد انقلاب" - به مناسبت چهلمین سالگرد انقلاب ۵۷، رجوع کنید.

۱۱- ایدئولوژی به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی (که اساساً در برگیرنده ارزشها، اخلاقیات و احساسات انسانها است) به شکل فشرده ای تخصصی هر عصری را بازتاب می‌دهد. با بررسی ایدئولوژی به راحتی می‌توان نشان داد که پیروان آن از چه نقطه ای به جهان و آینده جهان می‌نگرند و نسبت به تخصص اصلی طبقاتی جامعه کدام سمت را گرفته‌اند. در دنیای واقع‌گرایانه از این تخصص طبقاتی نیست؛ تخصصی که چارچوب اساسی دیگر تخصصات اجتماعی (جنسیتی، نژادی و ملیتی و ...) را نیز تعیین می‌کند.

۱۲ - البته امپریالیست‌های آمریکایی در جریان سازمان دادن کودتای خونین اندونزی در سال ۱۹۶۵، به پتانسیل ارتجاعی ایدئولوژی اسلامی و خصلت ضد کمونیستی آن پی برده بودند. صدها هزار نفر از طرفداران حزب کمونیست اندونزی به جرم لامذهبی و نخواندن نماز قتل عام شدند. بی‌جهت نبود که هنگام طراحی استراتژی "کمر بند سبز" علیه شوروی به فکر استفاده موثر از اسلام افتادند.

۱۳ - به نقل از مقاله «وضع کنونی "ضرورت ابدی" نیست» - باب آواکیان، مارس ۲۰۱۰.

۱۴ - پایه ای ترین تز خمینی برای اثبات ولایت فقیه این است: «پیامبر خلیفه تعیین کرد تا قوانین را اجرا کند. قوانین مجری می‌خواهد و بدون خلیفه یعنی

مجری اجرای قوانین، رسالت ناتمام می ماند ... رسول خدا خود قوانین را اجرا می کرد، دست سارق را قطع می کرد، حد می زد، رجم می کرد. سفیر به قبایل می فرستاد. اعتقاد به ضرورت تشکیل ولایت برای اجرای قوانین جز باور به ولایت است.» - رجوع کنید به «ولایت فقیه: حکومت اسلامی» - روح الله خمینی، نسخه منتشره شده توسط نشر دیجیتال مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ص ۲۲

۱۵- البته در برخی منابع ادعا شده که خمینی در بهمن ماه ۱۳۴۹ در پیامی که برای حجاج صادر کرد، متذکر شد که: «اساسا اسلام با اساس شاهنشاهی مخالف است، هر کس سیره رسول خدا را در وضع حکومت ملاحظه کند، می فهمد اسلام آمده است این کاخهای ظلم شاهنشاهی را خراب کند. شاهنشاهی از کثیف ترین و ننگین ترین نمونه ارتجاع است.» اما به گفته مدعیان برای اینکه مشکلی برای پخش کنندگان آن ایجاد نشود، خمینی شخصا ترجیح داد تا این عبارت حذف شود. رجوع کنید به سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، جلد دوم، ص ۷۰۳

۱۶ - پس از تحولات انقلابی ۱۸۴۸ در فرانسه، لوئی بناپارت از طریق کودتا قدرت را به دست گرفت. او روابط و رفتار متناقضی با بورژوازی، با لومپن پرولتاریا، با دهقانان و کارگران، با نیروی مسلح، با بخش اداری دولت داشت. رفتار متناقض او با اقشار و طبقات مختلف باعث ابهامات و گیجی زیادی در میان سوسیالیست های آن زمان شد. مارکس برای رفع این سردرگمی کتابی به نام "هجدهم برومر، لوئی بناپارت" را نوشت. این کتاب از زاویه تحلیل از جایگاه دولت در جامعه و رابطه اش با طبقات، رابطه طبقات با نمایندگان سیاسی و بطور کلی قانونمندی های حاکم بر مبارزه طبقاتی یک اثر کلاسیک محسوب می شود. برای بحث بیشتر در این زمینه به نوشتار «اثبات قاعده از طریق استثنا - اهمیت تاریخی کتاب هجدهم برومر لوئی بناپارت» از همین نگارنده رجوع کنید. این نوشتار در سایت رادیو زمانه قابل دسترس است.

خسرو پارسا (نویسنده و کنش‌گر سیاسی - اجتماعی)

انقلاب به‌مثابه‌ی بخشی از استراتژی دیرینه

شمارش و تجزیه‌ی مؤلفه‌هایی که در بروز انقلاب ۵۷ مؤثر بوده‌اند به‌کرات و از زوایای مختلف انجام شده است و تکرار آنها نکته‌ای را روشن نخواهد کرد. اما آنچه هنوز جای بحث دارد نگاهی بالاتر به ترکیب مؤلفه‌ها و تحلیل چرایی آنها است. چگونگی در پی چرایی و تحلیل بیشتر روشن‌گر خواهد بود.

به‌نظر من به‌علت و عللی که برخواهم شمرد، انقلاب ایران یا یک دگرگونی عظیم باید اتفاق می‌افتاد، گرچه نحوه و نتایج آن می‌توانست متفاوت باشد.

استراتژی غرب فراتر از صد سال پیش بر این مبنا استوار بوده است که در خاورمیانه قدرتی که به‌خود متکی باشد به‌وجود نیاید و این به‌دو دلیل بوده است. یکی وجود نفت فراوانِ مورد احتیاج غرب و طبعاً درآمد گزاف کشورهای منطقه و امکان استفاده یا سوءاستفاده از آنها. آن‌قدر در دهه‌های پیش درباره‌ی مسئله‌ی دلارهای نفتی و راه‌های استفاده از آن‌ها سخن گفته شد و تئوری‌های مختلف ارائه شد تا بالاخره تدابیر مختلف از جهات متفاوت به‌کار گرفته شد. اما در این استراتژی مسئله‌ی به همان اندازه مهم و وابسته به آن مسئله‌ی حفظ، امنیت و امکان گسترش اسرائیل بوده است. یعنی در منطقه نیرویی که بتواند خطر جدی برای اسرائیل باشد نباید به‌وجود آید. می‌توان کره‌ی جنوبی، سنگاپور و تایوان ... را در جهت گسترش سرمایه‌داری ساخت ولی نه در خاورمیانه. در منطقه دو سه کشوری که منابع کافی برای قدرت‌یابی و تهدیدآمیز شدن برای این استراتژی داشتند، ایران، مصر و عراق و تا اندازه‌ای لیبی باید خطرزدایی می‌شدند.

ایران در گذشته با ملی‌کردن نفت راه حرکت به‌سوی استقلال را برای خود به‌طور عملی، و نیز به‌مثابه‌ی سرمشق در برابر دیگر کشورها، نشان داده بود و باوجود توطئه‌ی کشورهای غربی و خیانت مرتجعان و شاه و عقد قرارداد کنسرسیوم،

مسئله‌ی انقضای آن در سال ۱۹۷۹ می‌توانست برای کل منطقه دردساز باشد. حتی کشوری مانند مصر که به‌طریقی دیگر در جریان نفت (و تجارت جهانی) دخالت داشت (کانال سوئز) باید کاملاً در حیطه‌ی اقتدار غرب باقی می‌ماند؛ با رأی عمومی قلابی و اگر نشد با کودتا.

اگر بازگویی اهمیت نفت احتیاج به تکرار ندارد، پایه‌ی دیگر استراتژی غرب مبنی بر از بین بردن هرگونه خطر تهدید برای اسرائیل نیاز به تأکید بیشتر دارد. همان‌طور که گفته شد این یک پایه‌ی استراتژی غرب است. و اهمیت آن نه‌تنها در حفظ پایگاهی مهم برای غرب بلکه به‌عنوان یک عامل برهم‌زننده‌ی مناسبات کشورهای منطقه و جلوگیری از اتحاد آنهاست. بیان نقش شوم اسرائیل نیز نیاز به تکرار ندارد.

اشغال عراق تحت بهانه‌ی کذایی داشتن سلاح کشتار جمعی که خودِ غرب اذعان کرد دروغین بوده است و با آن که تأسیسات هسته‌ای آن قبلاً از بین رفته بود، حمله به لیبی که حتی تجهیزات هسته‌ی خود را به آمریکا فرستاده بود (ولی هنوز نفت داشت!)، همه نشانگر این است که هم کنترل نفت و هم حفظ اسرائیل چگونه در صدر مؤلفه‌های استراتژیک غرب قرار دارد.

در مقابل این استراتژی نقش خودِ کشورهای منطقه چه بوده است؟ در اینجا صرفاً اشاراتی به وضع ایران خواهم داشت.

بالارفتن قیمت نفت در اوپک که سعی شد آن را به ابتکار شاهانه منتسب کنند (و حال آن که ثابت شد خواست جناح‌های نفتی و نظامی آمریکا بوده است)، از دو جنبه بر وضع ایران تأثیر گذاشت. اول درآمد نسبتاً بالایی بود که باعث رتق‌و‌فتق امور در جنبه‌هایی از اقتصاد و تجهیزات نظامی شد. تا آن‌جا که برای مدتی سعی شد (یا سعی کردند) اختلافات منطقه‌ای را با اعطای لقب ژاندارم منطقه به شاه حل کنند. این عمدتاً نظر آمریکا بود. ولی انگلستان که قرن‌ها در منطقه حکم‌فرمایی داشت مایل به حفظ منافع خود بود. گرچه مسلم بود که حضور نظامی در منطقه نخواهد داشت ولی تخم‌های آشوب‌هایی را کاشت که تا امروز ادامه دارد.

درآمد بالای نفت اگر در کشوری با حاکمیت دموکراتیک اتفاق می‌افتاد می‌توانست برای آینده‌های دور هم وضع معیشت و رفاه مردم را تأمین کند. ولی در ایران چه؟

نقش شاه

در مورد شخصیت غیرپایدار و کمپلکس‌های شاه بسیار نوشته‌اند. حتی برخی از طرفدارانش او را موجود مفلوک و ترسویی می‌دانند که در اثر اشغال کشور «شاه» شده بود ولی همواره مرعوب و بدون جسارت مانده بود. چند سال اول، کشور در هرج و مرج بود و بالاخره برخلاف میل او نفت ملی و او بی‌آبروتر شد. علی‌رغم ترس او کودتایی برایش کردند. فرار کرد. باز کودتای دیگری برایش کردند و این بار سعی کرد «فاتحانه» برگردد. بعد از تحقیرهای فراوان فرصتی پیدا کرده بود. ولی هنوز از قدرتمندان می‌ترسید. به آن‌ها مجال نمی‌داد. وضع کشور رو به وخامت رفت. برایش «انقلاب سفید» کردند. درآمد نفت هم بالا رفته بود. حسابی شیر شد. هیچ موجودی مفلوک‌تر از کسی نیست که از حسیض حقارت به اوج تفوق برسد. کسی حریف او نبود. حتی فرمان‌برداران و غلام‌های خانه‌زاد سنتی او از دستش به امان آمدند. پروژه‌های سنگین و جاه‌طلبانه یکی پس از دیگری در دستور قرار می‌گرفت. چند سالی رونق برقرار بود ولی مسلم بود که این وضع نمی‌تواند ادامه یابد. هم به خاطر شخصیت نامتعادل خود او و هم به علت توطئه‌هایی که برای هول دادن او به جلو می‌شد. کارگزاران او بعدها به‌طور مکرر اعتراف کرده‌اند که شاه آن قدر هوا برش داشته بود که به حرف کسی اعتنا نمی‌کرد. بالاخره رونق چندسال اول در منجلاب بدهکاری‌ها و جریمه‌های سرسام‌آور افتاد. حتی بورژوازی متمتع هم از حمایت او دست برداشت، و عده‌ای هم فرار را بر قرار ترجیح دادند. دو سال آخر او پایان کارش بود. اینها را به تفصیل گفته‌اند، تکرار نمی‌کنم.

اپوزیسیون

اپوزیسیون ایران عمدتاً سیاسی و ضداستبدادی بود. از بعد از کودتای ۳۲ تا خرداد ۴۲ و سپس شروع عملیات مسلحانه، عوامل اصلی برانگیزاننده سیاسی بودند و تا حد

کمتری اقتصادی. دیکتاتوری مستبدانه‌ی شاه و قبضه‌کردن قدرت به شدت‌های مختلف موجد مقاومت و سپس مبارزه‌ی اقشار آگاه سیاسی بود. شرح این ماجرا از زندانی‌کردن، شکنجه و اعدام مبارزان، از مسالمت‌جو تا مبارزان مسلح مفصلاً توسط کثیری توضیح داده شده است و تکرار آنها بی‌مورد است. انتخاب کارتر با ادعای حقوق‌بشری عامل تشجیع مبارزه به‌خصوص در میان روشنفکران شد. درست یا نادرست شباهتی دیده می‌شد میان برنامه‌ی کِنَدی و برنامه‌ی حقوق‌بشری کارتر. این نیز موجب بازشدن جبهه‌ی تازه‌ای از مخالفان بود که خود به‌علت سرکوب‌ها و پیام مبارزان مسلح و هیجان عمومی برانگیخته‌تر شده بودند. این مرحله از مبارزه به‌نحوی تحت رهبری روشنفکران، دانشگاہیان، نیروهای چپ و جبهه‌ی ملی و لیبرال‌ها و برخی از نیروهای مذهبی بود. گرچه هنوز بدنه‌ی نیروهای مذهبی چندان در صحنه نبودند. آن‌چه می‌توان بدان اشاره کرد اختلاف‌نظرها در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا بود و عکس‌العمل آن در اقدامات متناقض این کشور. حوادث افغانستان در همسایگی ایران، تشدید جو آزادی‌خواهی در ایران، تشدید تمایلات کمونیستی و چپی به‌ویژه در میان جوانان، آینده‌ی مساعدی را از نظر غربی‌ها نشان‌نمی‌داد. می‌شد پیش‌بینی کرد که حوادثی نظیر کودتا یا جنبش چپی در ایران مشابه افغانستان به‌وقوع به‌پیوندند. سخن سیاست‌مدار معروف آمریکا، آرتور شلزنینگر، راه‌حل مناسبی بود. یک ایران با حکومت مذهبی، ضدکمونیست و ویرانگر ملاحظات استراتژیک غرب را در جلوگیری از قدرت‌یابی منطقه‌ای برآورده می‌کرد.

داستان «بلندگوشدن بی‌بی‌سی در دامن‌زدن به احساسات مذهبی، مسئله‌ی مرکزیت‌یافتن نوفل‌لوشاتو از آبان ۵۷ و گرفتن رهبری مبارزات از دست لیبرال‌هایی (که خود پیام را دریافته بودند و به‌نوعی لُنگ انداختند) بر همگان واضح است. نیروهای مذهبی با استفاده از شبکه‌ی ارتباطی قدرتمند خود به میدان آمدند و حتی آن بخش از مذهبی‌هایی که نه‌تنها مخالفی با رژیم نداشتند بلکه مدافع آن بودند نیز پیام آینده را دریافتند و به کارزار پیوستند.

اپوزیسیون مردم

به جنبه‌هایی از ملاحظات اپوزیسیون سیاسی ایران اشاره کردم ولی آن چه ناگفته مانده مسئله‌ی اپوزیسیون مردمی است. این اپوزیسیون متشکل از هر فرد و عنصر و گروهی بود که به‌نحوی از انحاء با اتحاد با رژیم شاه مسئله داشت. از عناصر روشنفکر آگاه، از مخالفان فرهنگ شاهنشاهی، از بازندگان در مسابقه‌ی اقتصادی، از بی‌خانمان‌شده‌های انقلاب سفید تا ... بورژوازی منفعل یا فراری بود ولی مخالفان در صحنه بودند. این یک انقلاب اجتماعی بر مبنای خواست‌های مشخص طبقاتی نبود و نمی‌توانست باشد و نشد. یک انقلاب سیاسی (فرهنگی) بود. در اینجا فرصت نیست که در مورد مشخصات توده‌های مردم، جماعت، خلق یا هر چه که بخواهیم بنامیم صحبت کنیم اما هشدار می‌دهیم که در ترکیب آن می‌بایست دقت می‌کردیم، چون بدون رابطه با حوادث بعد از انقلاب و آن چه گذشت نبود. عشق غیرمنتقدانه به مردم چشم‌ها را نابینا می‌کند. نوشته‌هایی در مورد «جماعت» نوشته شده است ولی به‌نظر من بررسی این مسئله یک امر واجب و ضروری است. شاید بتوان از آن درس گرفت. شاه به‌عنوان کوتوله‌ی قدرت‌یافته‌ی زمانی واقعاً باور کرده بود که کسی است. ادای استقلال از غرب، نطق‌ها و مصاحبه‌های «تند و تیز» او (به‌خصوص از وقتی که حس کرد غرب او را نمی‌خواهد) نشانه از ترسی بود که به‌صورت مقاومت جلوه می‌کرد. او در اواخر یک‌سره «آنتی امپریالیست» و «آنتی اسرائیلی» شده بود. تقلایی نافرجام. و زمانی که به او گفته شد که باید برود از ترس قالب تهی کرد. اطرافیان او در مصاحبه‌های بعدی یادآور می‌شدند که او برای دررفتن روزشماری می‌کرد. از قول او می‌گویند که «اگر بمانم مردم مرا خواهند کشت»، «مرا تکه تکه می‌کنند» ... پایان ماجرا، یعنی تشتت بیشتر در حاکمیت آمریکا و انگلیس و غرب را دیگر همه می‌دانند.

در این جا باید پرسید: آیا چگونگی پایان این ماجرا محتوم بود؟ به‌نظر من نیاز به دگرگونی وسیع قطعی بود ولی نه لزوماً به این صورت. سردرگمی‌های آمریکا، تکیه بر نیروهای مذهبی که هم قبلاً و هم بعدها مسلم شد که می‌توانند علیه بانیان خود

رادیکالیزه شوند (چنانچه در مورد مجاهدین افغانستان، القاعده و طالبان اتفاق افتاد). تخطی و حتی دگرگونی روابطی که «قرار بوده است» به راه معینی هدایت شود ولی کاملاً برعکس شد نکته‌های نادانسته‌ای نیستند. هنوز مقام‌های آمریکایی منکر نقش خود در بوجود آوردن این گروه‌های افراطی نیستند. طنزآمیز است که تفرق در بخشی از اپوزیسیون ایران به‌ویژه جبهه‌ی ملی‌ یاران دیروز را مقابل هم قرار داد، و شرایط مضحکی به‌وجود آورد که هم نخست‌وزیر منصوب شاه و هم نخست‌وزیر منصوب مذهبی‌ها دو یار دیرین هم باشند! آری خنده‌دار است به‌خصوص که نخست‌وزیر جدید یعنی مهندس بازرگان از ابتدای فعالیت چند دهه‌ای خود معتقد به مدارا با آمریکا بود و مذاکرات مفصل جناح او با آمریکا قبل از انتصاب او هم علنی و هم عمومی بود. ولی رادیکالیسم مذهبی (به‌اضافه‌ی نقش ریاکارانه‌ی شوروی و حزب توده) کار خود را کرد. باز هم رودست‌خوردن.

بازگویی این نکات شاید — شاید — چشم‌ها را قدری بازتر کند ولی آن‌چه را شده است نمی‌توان جبران کرد. آیا بالاخره گذشته چراغ راه آینده است و یا آینده چراغ راه گذشته؟ و یا به‌نظر من هردو.



خانه: بهروز حشمت

تقی تام

حمله یا دفاع؟

مدتی است بحث بر سر انقلاب ۵۷ به شکل های مختلف در رسانه های اجتماعی جریان دارد. برحسب گرایش و موضع گیری سیاسی یا میزان آگاهی از تاریخ و رویدادهای آن زمان، آن تحول تاریخی را با عنوان های گوناگونی نام می‌برند. مطلب در این باره زیاد نوشته شده، ولی شاید توضیح حتی چند باره موضوع، از نگاه های متنوع و تجربیات زیسته، خالی از فایده نباشد.

نزدیک دو نسل از آن دوران می‌گذرد و پرسش اساسی چرایی انقلاب برای فرزندان و نواذگان ما مطرح است؛ شبکه های اجتماعی خوراکی را به این جستجوگران جوان می‌دهند که غالبا به بخشی از حقیقت می‌پردازد و می‌دانیم که نیمه حقیقت را بیان کردن همیشه دروغ تحویل دادن است. در این زمینه ارتش های سایبری سلطنت- طلبان و جمهوری اسلامی، گوی سبقت را در بازگوئی بخشی از حقایق و نا دیده انگاشتن بخشی دیگر از هم ربوده اند.

اولی ها با ارائه تصاویری از وفور درزندگی روزمره بخشی از مردم در آن زمان، و نمایش برخی آزادی های فردی و بعضا اجتماعی در آن دوران، می‌خواهند القا کنند که عده ای با کمک خارجی حکومت را ربودند و مردم را از مواهب آن رژیم محروم ساختند. نتیجه منطقی این که باید حق به حق دار رساند، جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد و نظام سلطنتی را احیاء کرد! اینان محور تبلیغات خود را حول مفهوم «پنجاه و هفتی ها» قرار داده اند و مقصر اصلی در این جریان را آنان می‌دانند. در این سناریو، «پنجاه و هفتی» یک پرسوناژ منفی است که با عمل و بعضا در نظر و عمل، به ارتکاب این «جنایت تاریخی» دست زده و موجب استقرار جمهوری اسلامی شده است!

آن دومی‌ها، یعنی طرفداران جمهوری اسلامی نیز می‌گویند که انقلاب از پیش خصلت اسلامی داشته و حکومت از طریق انقلاب از سلطنت غاصب پهلوی سلب گشته و برای همیشه به نمایندگان خدا بر زمین واگذار شده است.

در این جا قصد پرداختن جامع به این ادعاها را ندارم. تحلیل، علت یابی و نقد تاریخ ایران در دوران سلطنت پهلوی که نه کاری است خُرد، موضوعی است که هنوز جای آن در عرصه تاریخ نگاری انتقادی، خالی است. بلکه می‌خواهم تجربه زیست شخصی خود را به اختصار بیان کنم، شاید برای فرزندان که بعدها در این مورد به پرسش خواهند نشست، پاسخی، امیدوارم قانع کننده، فراهم گردد.

در این مختصر خواهم کوشید صداقت را رعایت کنم، گرچه فاش می‌گویم که به مذاق خیلی‌ها خوش نخواهد آمد.

داستان را از زمانی آغاز می‌کنم که من و همسر منیژه با دوفرزندان مجبور شدیم از دست جمهوری اسلامی بگریزیم (سپتامبر ۱۹۸۲). زمانی که احساس کردیم خطر نزدیک میشود به فکر فرار از ایران افتادیم و با فروش آنچه داشتیم، پول لازم را برای پرداخت به قاچاق چی فراهم کردیم. من و همسر من با دوپچه خردسال از راه زمین به پاکستان (کوئته) رفتیم و از آن جا بلیط هواپیما به مقصد مادرید گرفتیم. آن موقع برای مسافرت ایرانی‌ها به اسپانیا ویزا لازم نبود. در توقف هواپیما در فرودگاه اورلی از هواپیما پیاده شدیم و منتظر شدیم هواپیما مجددا پرواز کند. با این ترفند توانستیم بخاطر داشتن دو بچه همراه، یک ویزای ۳ روزه بگیریم. در پاریس تقاضای پناهندگی سیاسی کردیم؛ پس از طی مراحل مقدماتی ما را سوار یک اتوبوس کردند و فرستادند به یک شهرک کوچک بندری بنام پورت لوکات. آن جا مرکزی برای گذراندن تعطیلات تابستانی بود، ولی تعطیلات تمام شده بود و آن جا را به اردوگاه یا کانون پناهندگان تبدیل کرده بودند. در آن جا از قضای روزگار با یک خانواده سلطنت طلب، زوجی جوان (مرد خلبان بود) با یک فرزند، همسایه شدیم و در غذاخوری و زندگی حدود شش ماهی با هم معاشر بودیم. طبعاً با هم گپ می‌زدیم و یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث نیز زندگی در ایران و علل گریز از کشور بود.

می‌توان حدس زد که حرف‌ها و نظرات ما چقدر با هم تفاوت داشت؛ خانم سلطنت طلب جز خوبی و نیکی از رژیم پهلوی ندیده بود و ما نیز آن چه را می‌دانستیم بیان می‌کردیم؛ از جمله آن خانم تعریف می‌کرد که شکنجه و آزار زندانیان سیاسی در دوران شاه وجود نداشته و با معدودی هم که زندانی آن رژیم بودند، با نهایت مهربانی رفتار می‌شده و همه نیز آزاد بودند که در صورت تمایل به خارج بروند (این همان حرف‌هایی بود که شاه پس از تشکیل حزب رستاخیز گفت، ولی اکنون در تبعید از زبان یک تبعیدی طرفدار شاه می‌شنیدیم). من هرچه کوشیدم با اتکاء به تجربیات خودم از دوران زندان شاه صحبت کنم که نه تنها شخصا شکنجه شده بودم، بلکه شاهد موارد بسیار زیادی شکنجه شده در زندان بودم، نتوانستم به آن شخص ثابت کنم که واقعیات جور دیگری بوده و متفاوت از آنکه در تصور ایشان است!

این مثل بدان آوردم که بگویم وقتی چنین آدم‌هایی در آن زمان (به تقریب ۴۲ سال پیش!) وجود داشتند، جای شگفتی نیست که نسل‌های بعد، لا اقل بخشی از آنان، که نه تجربه‌ی زندگی در زمان شاه را داشته و نه آگاهی تاریخی درستی از آن زمان داشته‌اند، در مقایسه دورژیم شاه و شیخ، تصویری کج و معوج و یکطرفه از زندگی در رژیم شاهی داشته باشند. شدت فجایع در جمهوری اسلامی، غارت کشور به دست وابستگان این نظام، نظام سرکوب و کشت و کشتار و تبعیض چنان ابعادی یافته که وقتی با زمان شاه، به‌ویژه به روایت تلویزیون‌هایی چون من و تو، ایران اینترنشنال و امثالهم و تبلیغات ارتش‌های سایبری مقایسه گردد، طبیعی است که ذهن‌های ساده (طبعاً منظورم تاریخ نگاران ساواکی یا وابستگان رژیم شاهی نیست) به استنتاجات غلط دست زنند. می‌خواهم بگویم که اختلاف بر سر تصاویر و صحنه‌های جدا جدا و منتزع از متن واقعی زندگی اجتماعی نیست، بلکه اساساً تفاوت بر سر درک و توضیح روال واقعی تحولات اجتماعی و تاریخی است که به انقلاب ۵۷ انجامید و توضیح چرایی آن! نا گفته نماند که اگر با عینک امروز نگاه کنم، مانند بسیاری دیگر که چنین کنند، تفسیر وقایع متفاوت خواهد بود. ولی این کار به درک آن روز من از وقایع کمکی نمی‌کند. کار نقد گذشته، مجال دیگری می‌طلبد!

و اما روایت شخصی من از این که کی و چرا به مخالفت و ضدیت با رژیم شاه پرداختم و تا به کجا رفتم. اندک اشاره‌ای نیز به پس از انقلاب و فرار از دست این رژیم خواهیم کرد؛

از اواخر دوران دبیرستان و آشنائی کم و بیش بامسائل سیاسی، حکومت شاه را محصول کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت ملی دکتر مصدق می‌دانستم و به ملی‌گرایی و جبهه ملی گرایش یافته‌م. پس از «انقلاب سفید»، جریانات ۱۵ خرداد اتفاق افتاد؛ وجه ضد آمریکائی اعلامیه و مبارزات خمینی و طرفدارانش در آن زمان برایم جذابیت زیادی داشت ولی به جنبه های ارتجاعی (این نگاه پسینی است!) آن توجه نداشتم. در تظاهرات نیز شرکت نکردم. همان سال به دانشگاه تهران رفتم.

تحصیل در دانشگاه تهران در ۱۳۴۲ (دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی) مرا نیز، مانند بسیاری دیگر از جوانان به سوی جریانات ملی آن زمان و فعالیت‌های دانشجویی سوق داد. این فعالیت‌ها بیشتر سیاسی و ضد دیکتاتوری بود؛ به «حزب ملت ایران» داریوش فروهر پیوستم و در فعالیت‌های سیاسی مسالمت‌آمیز دانشجویی مانند تظاهرات در دانشگاه، مطالعه و توزیع «پیام دانشجوی» و غیره شرکت می‌کردم. خیلی زود به مطالعه و کنکاش در مسائل اقتصادی و اجتماعی علاقمند شدم؛ این ویروسی بود که دیگر مرا رها نکرد!

ضمناً در تمام مدت تحصیل برای گذران زندگی درشرکتی کار می‌کردم. به سفر درداخل کشور نیز علاقه داشتم و روز بروز اختلاف سطح توسعه و توزیع درآمد و ثروت درمناطق مختلف و بین لایه های مختلف اجتماع را مشاهده کرده، در عین حال به عملکرد نظام سیاسی دیکتاتوری در کشور در عرصه های گوناگون بیشتر آشنائی پیدا می‌کردم. می‌دیدم که مبارزات مسالمت‌آمیز احزاب مخالف و جبهه ملی با سد سکندر دیکتاتوری راه به جائی نمی‌برد. از مخالفین چپ و ملی‌گرا گرفته تا ملی-مذهبی‌ها (نهضت آزادی)، هیچیک از سوی رژیم شاه تحمل نمی‌شدند. مهندس بازرگان بود که در دردادگاه دادگاه نظامی در سال ۱۳۴۲ این پیش‌گوئی تاریخی را کرد: «ما آخرین گروهی هستیم که با زبان قانون با شما صحبت می‌کنیم. این پیام

را به شخص اول (مملکت) برسانید». این هشدار ی به حکومت بود که سرکوب جریانات مسالمت‌آمیز، مفری جز دست بردن به اسلحه برای جوانان باقی نخواهد گذارد.

در چنین فضائی اصلاحات اقتصادی و اجتماعی رژیم در آن زمان را نیز محصول مداخلات امپریالیستی می دانستم، و چون نظام سیاسی بتدریج بسته تر می‌شد (به این معنی که هیچ انتقادی که حاوی کوچکترین اشاره ای به شاه داشته باشد که دیگر مطلق العنان شده بود، تحمل نمی‌شد)، در این حال که دانستن و شناخت و مشارکت سیاسی، جزء نیازهای فرهنگی من نیز مانند بسیاری دیگر بود، بعلت فقدان آزادی‌های سیاسی، آزادی بیان، مطبوعات و غیره، لاجرم در جستجوی درک و شناخت دینامیسم‌های حرکت جامعه، شناخت موانع و پیدا کردن منابع و راه و چاره، به کنکاش پرداختم. در فضای آن روز امکانات چندانی برای مطالعات تئوریک وجود نداشت. چاپ کتاب هائی که بوی مارکسیسم می‌داد و یا نوشته‌ها و داستان-هائی با مضمون چپ و به اصطلاح انقلابی، و حتی نوشته‌هائی که رنگ انتقاد از وضع موجود داشت، زیر تیغ سانسور قرار می‌گرفت. معدودی ادبیات زیرزمینی در این زمینه‌ها یافت می‌شد. من نیز به این وادی روی آوردم. ناگفته نماند که در آن روزگار جنبش‌های انقلابی در امریکای لاتین، الجزایر و...الگوهای نوینی را برای مبارزه با نظام-های زیر سلطه امپریالیسم عرضه می‌کردند که جذابیت خاصی داشت و دیدیم که در ایران نیز در اواخر سال‌های دهه ۴۰ شبیه آن الگوها بوسیله گروه‌های چریکی پذیرفته و به کار گرفته شد. من به این راه نرفتم ولی تحت تاثیر انقلاب چین و اندیشه‌های مائو قرار گرفتم. دوباره به این موضوع بر خواهم گشت.

خلاصه در طول نیمه دوم دهه چهل به نظریات و گرایش‌های مارکسیستی علاقمند شدم. همان‌گونه که اشاره کردم در آن هنگام دسترسی آزادانه به کتب و منابعی که از نظر ساواک و سانسور رژیم سلطنتی «ضاله» و غیر قانونی تلقی می‌شد، وجود نداشت. حتی در اختیار داشتن داستان‌هائی مانند مادر، برمی‌گردیم گل نسرين بچینیم یا کتاب اصول مقدماتی فلسفه جرم بود. ولی ادبیات زیرزمینی به طور

مخفیانه دست بدست می‌گشت؛ برخی از این قبیل کتاب‌ها بزبان های خارجی در کشورهای دیگر ترجمه و مخفیانه به داخل ایران می‌رسید. تعدادی نیز در داخل ترجمه و به صورت دستنویس یا تکثیر به اشکال ابتدائی توزیع می‌گشت. همین ادبیات بود که منبع فکری تعدادی از جوانان علاقمند به تغییرات اجتماعی را تغذیه می‌کرد و آنان را به سمت گزینش شیوه‌های انقلابی هدایت می‌کرد. از یکسو عقب ماندگی، فقر و نابسامانی، اختلاف طبقاتی و تبعیض شدید، روح جوانان را می‌آزرد و آن‌ها را به چاره‌جویی وامی‌داشت (شخصاً در سفر به بلوچستان شاهد تفاوت عظیم امکانات اقتصادی، بهداشتی و فقر شدید مردم در آن‌جا بوده‌ام)، و از سوی دیگر، مانند همه نظام‌های دیکتاتوری، همه راه‌ها برای بیان مسالمت آمیز اعتراضات اجتماعی (وجود احزاب و سندیکاها، آزادی بیان و سایر حقوق سیاسی) بتدریج بسته شده بود. در چنین موقعیتی، ادبیات زیر زمینی، که شاید به جهت ممنوع بودن جذابیت زیادتری نیز داشت، ذهن و فکربخشی از جوانان، از جمله مرا شکل می‌داد. مگر از قدیم نگفته‌اند که انسان بر آن چه که او را از آن منع کنند، حریص است؟ همین جا بگویم دانشی که از این طریق منتقل می‌شد، سطحی و بیشتر گرده برداری از شرائطی بود که با تاریخ ما و تحولات آن، شرائط اجتماعی و فرهنگی ما چندان خوانا نبود. برای مثال، گرایش تئوریک من به اندیشه‌های مائو نیز از این قاعده مستثنی نبود. بدون داشتن شناخت درستی از جامعه ایران و دینامیزم‌های واقعی آن، از طریق خواندن آثاری از جمله نوشته‌های مائو و انطباق دلبخواهی آن بر جامعه ایران، به نوعی تحلیل طبقاتی و سیاست‌های منتج از آن دست یافته بودم. بدین ترتیب عمل کرد سیاسی من بر دوپایه استوار بود: یکی مشاهدات و دانش واقعی نسبت به اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی ایران (تحصیل در دانشکده اقتصاد، سفرهای متعدد و ماموریت‌های اداری در نقاط مختلف ایران و مشاهدات شخصی) که ضرورت تغییر را ایجاب می‌کرد و دوم نظریات تئوریکی که راهنمای عمل من بود و از اندیشه‌هایی سرچشمه می‌گرفت که به شیوه‌ای مکانیکی بر شرائط ایران انطباق یافته بود.

در این فضا جمعی از جوانان آرمان‌خواه به تئوری‌ها و شیوه‌های چریکی روی آوردند و از این طریق رژیم را به مبارزه طلبیدند. محافل کوچک‌تری نیز شکل گرفت که راه‌های دیگری را آزمودند. یکی از این محافل را که «بسوی انقلاب» نامیده شد، من با چند نفر از دوستان (از جمله زنده یاد بهروز نابت و یوسف اردلان وعده ای دیگر) تشکیل دادیم. نشریه ای در چند شماره با تیراژ کمتر از یکصد در آوردیم که عنوان اولین آن «بسوی انقلاب» بود. در آن موقع به این نظر باور داشتیم که باید آگاهی رسانی به توده‌ها و طبقه کارگر کرد، تا زمانی بتوان حزب انقلابی را تشکیل داد. با این نگاه ما نظریات چریکی را نقد و رد می‌کردیم. کارمان، تهیه، رونویسی و بازپخش معدود آثاری از ادبیات چپ و مارکسیستی بود. «نقش شخصیت در تاریخ» پلخانف، نوشته‌های مائو و برخی نوشته‌های لنین از آن جمله بودند. (امروزه خنده دار به نظر میرسد که کسی را برای خواندن این آثار زندان و شکنجه کنند، در حالیکه هزاران عنوان کتاب از آن قبیل در دسترس همه هست و کمتر کسی رغبت به خواندن آن‌ها دارد!)

شاید بد نباشد که به جنبه دیگری از سیاست آن رژیم که عاقبت نیز به نیروی سیاسی عمده و مسلط در جامعه تبدیل شد، اشاره کنم: حمایت از نوعی مذهب اسلام نیز وجه دیگری از سیاست دستگاه شاهی بود (در همراهی با سیاست‌های کشورهای امپریالیستی غربی که شوروی دشمن اصلی‌شان بود). در باره مذهب و برخورد با آن، سیاست شاه و رژیمش دوگانه بود؛ شاه، خود شخصی خرافی بود (داستان‌های زیادی در این باره وجود دارد). میگفت تمدن مادی کافی نیست و احتیاج به معنویت دارد و معنویت را نیز در اسلام جستجو می‌کرد. به حج رفت و به زیارت امام رضا! با همین دیدگاه روحانیونی را برای تدوین کتب درسی مدارس استخدام میکردند. «انجمن شاهنشاهی فلسفه» را سید حسین نصرمتولد ۱۳۱۲ در تهران، فیلسوف و متاله سنت‌گرای اسلامی، تحصیلکرده علوم جدید در دانشگاه‌های امریکا و معارف اسلامی نزد متالهان ایرانی، در سال ۱۳۵۲ زیر نظر فرح پهلوی تاسیس و اداره می‌کرد (او در بهمن ۱۳۵۷ ایران را ترک کرد. از آن موقع تاکنون در

آمریکا اشتغالات علمی و دانشگاهی داشته است). همچنین اشخاصی مانند احمد فردید، کارت سفید در رسانه‌ها داشتند. فردید در سال ۱۳۸۹ در یزد متولد و در ۱۳۷۵ در تهران درگذشت. او از هایگر متأثر بود و با نازی‌ها همدلی داشت؛ در دهه ۱۳۵۰ در رادیو تلویزیون ملی ایران برنامه «مقدمه‌ای بر فلسفه روحانی» را داشت. بعد از انقلاب جزء طرفداران رژیم درآمد؛ ولی چندان روی خوش ندید. اسلام «خوب» و مسلمانان «خوب» خاکریزی در مقابل افکار چپ تلقی می‌شدند و از مراجع شاهانه بهره‌مند.

اما انواع دیگری از مذهب و مذهبی وجود داشت که درک دیگری از سیاست و مذهب داشتند و خواهان مشارکت در سیاست بودند. در سال‌های دهه ۵۰ از این افراد مذهبی در زندان کم نبودند و شخصا تعدادی از آن‌ها را ملاقات کردم (بحث در این باره موضوع این یادداشت نیست). در جریان انقلاب غالب این‌ها همه بهم پیوستند و رهبری خمینی را پذیرفتند (بجز تعدادی از آیات عظام. مجاهدین خلق نیز داستان دیگری دارند که مورد بحث این یادداشت نیست).

باری تا اواسط سال ۱۳۵۱ من زندگی و کار علنی داشتم ولی به فعالیت سیاسی در محفلی که به آن اشاره کردم نیز ادامه می‌دادم.

در تابستان ۱۳۵۱ با منیژه حقیقی که با هم نزدیک و هم‌فکر بودیم، ازدواج کردم ولی هنوز یک ماه نگذشته بود که دستگیر شدم و نزدیک ۵ سال (۳ سال محکومیت و حدود ۲۱ ماه «ملی‌کشی» - اصطلاحی که در زندان رایج شده بود و به دوره‌ای از زندان که پس از گذراندن میزان محکومیت کشیده‌میشد، اطلاق می‌گشت). داستان بازجوییها و تحمل انواع شکنجه را در جای دیگری نقل کرده‌ام. در این‌جا اشاره می‌کنم که دانشجویان و افرادی را در زندان‌های (تجربه من محدود به زندان «کمیته مشترک ضد خرابکاری»، زندان قصر و زندان اوین است) آن رژیم دیدم که برای خواندن اعلامیه‌ای، کتاب ممنوعه‌ای یا داشتن ارتباطی ساده با اشخاصی که فعالیت چریکی داشته‌اند به شدت شکنجه شده و به زندان محکوم شده بودند (شهادت‌های متعددی در این باره موجود است).

پس از آزادی از زندان تا انقلاب ۵۷

پس از آزادی مدتی کار کردم؛ ولی در همان سال ۵۶ برای ادامه تحصیل با همسرم به فرانسه رفتم. این دوره‌ای بود که « باد کارتر» شروع به وزیدن کرده بود و کمی فضای سیاسی موجود به مخالفین رژیم شاه امکان میداد آن سیری را طی کنند که به انقلاب ۵۷ منتهی شد. من در این میان در خارج با گرایش مائوئیسم در فرانسه آشنا شدم و همچنان نگران اوضاع ایران بوده، مسائل ایران را دنبال می‌کردم. با رشد حرکات اعتراضی در ایران، این امید در من نیز مانند بسیاری دیگر، شکوفه زده بود که دوران دیکتاتوری به فرجام خود نزدیک شده است. ولی این درک هنوز در من پیداننده بود که فروریزی رژیم نزدیک است. در آرزوی پیروزی جنبش مردم در دی ماه ۵۷ به ایران بازگشتم. از چند ماه پیش نقش خمینی، با حمایت قدرت‌های غربی، در رهبری یک جنبش توده‌ای آشکار بود؛ ولی بر اساس نطق‌ها و اعلامیه‌های خمینی ابداً فکر نمی‌کردم که چنین جریانی بتواند در عمل به نیروی هژمونیک تبدیل گردد؛ جریان‌ات انقلابی چپ (مانند چریک‌ها و طرفداران آن‌ها)، حزب توده و محافل دیگر به سرعت شکل می‌گرفت و رشد می‌کرد. در خیابان و مراکز کار، در صنعت نفت و غیره نیروهائی نمود می‌یافتند، با افکار آزادیخواهانه که احتمال مقاومت در مقابل جریان خمینی‌گرا را مطرح می‌ساختند. گرچه خیابان در اختیار خمینست‌ها بود ولی چپی‌ها نیز تظاهرات می‌کردند و با سرکوب حزب الله هنوز به- قدرت نرسیده، سرکوب می‌شدند!

جای تاریخ‌نگاری پرخم و پیچ این دوره، تاریخی جامع که همه واقعیات را در بر داشته باشد، هنوز در ادبیات ما خالی است؛ ولی تحریف این تاریخ از سوی چند رسته به- سرعت و گستردگی فضای مجازی و رسانه ای را به اشغال خود در می‌آورد: تاریخ‌نگاری رسمی جمهوری اسلامی که برای خود مبدائی تاریخی ساخته و انحصاراً خود را کنشگر عامل تغییرات و تحولات به شمار می‌آورد. تاریخ‌نگاری سلطنت طلبان که می‌کوشند منکر وجود جنبش ضد دیکتاتوری و مردمی گردند و تحولات را حاصل دسیسه جماعتی (از جمله چپی‌ها) در داخل و توطئه قدرت‌های خارجی (که شاه

دیگر حافظ منافع آنان نبود) وانمود می‌کنند. همدستی بخشی از جریانات چپ (حزب توده و فدائیان اکثریت) با جمهوری اسلامی، به تره‌های آنان قوت می‌بخشد. چیزی که سعی می‌کنند در این میان نادیده گرفته شود، نقش آن شخصیت‌ها، گروه‌ها و محافلی است که هرگز به جمهوری اسلامی آری نگفتند و به بهائی که همه- میدانند سرکوب شدند. تعداد زیادی از آنان اعدام شده، به زندان افتادند یا از ایران فرار کردند. من نیز یکی از این آخری‌ها بودم! یادداشت بالا را می‌توان همچون حمله‌ای به جاعلان و دروغ پردازان تاریخ و در عین حال دفاع از خود به حساب آورد!

ژانویه ۲۰۲۵



خانه: بهروز حشمت

فریده ثابتی

بهمن ماه ۵۷ حرف زیادی برای گفتن دارد

در بهمن جشن گرفتن برای رژیم جمهوری اسلامی بازار داغی دارد. ۱۲ بهمن، ۲۲ بهمن و غیره. چرا جشن گرفته می‌شود؟ دستاورد این روزها چه بود که بوق و کرنایش گوش‌ها را کر کرده است؟ وقتی بنیان‌های اجتماعی و نظم سیاسی دست نخورده مانده است و حرکتی در جهت اهداف بهبود زندگی توده‌های مردم انجام نشده، چه جشنی و چه شادی‌ای؟ برای فهم وضعیت کنونی مان باید به گذشته نگاه کنیم تا بفهمیم امروز چه می‌گذرد و چرا این گونه می‌گذرد و ما چه چیزی را جشن می‌گیریم یا بهتر چه چیزی را بهتر است جشن بگیریم. قیام یا انقلاب ۵۷ در بهترین حالتش چه بود؟ آیا ایران به دور تازه‌ای از مدرنیزه شدن پا گذاشت؟ آیا آزادی‌های اساسی‌ای را که مردم فریاد می‌زدند برقرار کرد؟ آیا اصولاً بر توده‌های مردم روشن بود که از قیام چه می‌خواهند. به جای رژیم کهنه چه فرمی از قدرت سیاسی اقتصادی را مستقر خواهند کرد؟ آیا اصولاً در مبارزه‌ای که ضد دیکتاتوری می‌نامیدند، می‌دانستند در دوران سرمایه‌داری دیکتاتوری چه معنایی دارد؟ آیا اصولاً دیکتاتوری را با سرمایه در پیوند می‌دیدند؟

در مرداد ۱۳۳۲ کودتای CIA در ایران حکومتی را دوباره بر سر جایش نشانده که می‌بایستی اهداف دیکته شده‌ی ایالات متحده را پیش ببرد. اما تصمیمی که در گوادلوپ در حمایت از جنبش تحت رهبری خمینی گرفت چه اهدافی را مد نظر داشت؟ و طی عمر جمهوری اسلامی تا چه حدی به اهدافش نایل آمد؟

اما خارج از اهداف نشست گوادلوپ و تصمیم‌گیری سریع آن‌ها، وقایعی صورت پذیرفت که خارج از دید و توان آن‌ها بود. نیروهایی به سیاست وارد شدند که در زمره‌ی پروسه‌ی سیاسی سازی آن‌ها نبودند. این نیروها یعنی توده‌های کارگر، جوانان، زنان. دیگر سیاست، امتیاز خبرگان باقی نماند. کل جامعه سیاسی شد و

خواست سرنوشت خود را خود به دست بگیرد. دیگر حکومت کردن به شیوهی مرسوم «چوپان و رمه» مشکل شده بود. یا می‌بایست تغییرات بنیادی ایجاد می‌شد یا سرکوب و حمام خون! جمهوری اسلامی چاره‌ای جز شق دوم نداشت. شق اول نه تنها در توان جمهوری اسلامی نبود، بلکه تضاد آشتی‌ناپذیر و مرگ آن بود.

باید زنان سرکوب و به خانه‌ها و آشپزخانه‌ها رجعت داده می‌شدند و تنها آن بخشی از زنان که در خدمت سرکوب بودند، ارتقا می‌یافتند. بدین طریق بود که بخش تازه‌ای در اردوی زنان ایجاد شد: خواهران زینب؛ انجمن اسلامی بانوان در ادارات و محلات. بخش کوچکی هم می‌باید به مجلس فرستاده می‌شدند تا مهر تاییدی بر قوانین زن ستیز تصویب شده در مجلس باشند و بالاخره یک یا دو وزیر زن به عنوان زینت. البته اگر ممکن شد!

باید جوانان سرکوب می‌شدند. راهش سیاست زدائی از دانشگاه و مدارس بود. حضور آن‌ها تنها زمانی مجاز بود که رژیم به آن‌ها نیاز داشت و برای سرکوب سایر جوانان ضروری بود. این امر از طریق انجمن‌های اسلامی در دانشگاه‌ها و مدارس و بسیج در سطح جامعه انجام شد. جامعه اما سیاست را تجربه کرده بود. خود با سیاست دست و پنجه نرم کرده بود. مسلم بود که نمی‌شد از ریشه آن را قطع کرد. سرکوب خاکستری بر آتش بود. همان گونه که بعد از سرکوب سال ۳۲ دوباره در سال ۵۷ شعله کشید. اما این بار چون سرکوب به درازا کشیده بود، زودتر سر برآورد؛ دوباره دانشگاه‌ها و مدارس فعال شدند. دوباره زنان به حرکت در آمدند. دوباره کارگران علیه شرایط موجود کار و استاندارد زندگی شوریدند؛ البته نه منسجم و با هم اما حرکت آغاز شد.

قرن بیستم برای توده‌های مردم ایران و طبقه‌ی کارگر ایران، قرن حرکت و سرکوب و تکرار آن بود. هر دهه‌ی به‌ویژه دو دهه‌ی آخر قرن گذشته و دو دهه‌ی آغازین قرن بیست و یکم، حرکتی عظیم رژیم سرمایه را به شوک انداخت اما متأسفانه از درون آن نیرویی سر برنیارود که از تحلیل گذشته راه آینده را هموار کند. طبقه‌ی کارگر ایران نیز در سردرگمی بود و خود خود را ایزوله می‌کرد یا راه برون‌رفت از آن برای

اتحاد طبقاتی را نیافت. اما توده‌های متوهم حداقل در دو دهه‌ی اول با سختی ارتش پیاده‌ی رژیم سرمایه بودند اما به تدریج با توجه به شرایط زندگی خود دچار تردید شدند. بخشی مایوس کنار کشیدند و بخشی به مخالفین پیوستند و بخشی که از عقب‌مانده‌ترین اقشار بودند، در جایگاه خود باقی ماندند. اینان امروز بدنه‌ی بخشی از نیروهای سرکوب یعنی بسیج و سپاه، و نیروهایی را تشکیل می‌دهند که رفتن به تظاهرات و خوردن ساندویچ و نوشابه مجانی شاید تفریح مهم زندگی‌شان است. اقشار دو دهک اول یا بورژوازی ایران اما هواداری و یا مخالفت فعلی‌شان، از نوعی دیگر است.

قیام ۵۷ به یک سقوط انجامید؛ یعنی سلب قدرت از شاه. با آن یک لحظه‌ی تاریخی، یک فاز تاریخی آغاز شد که می‌توانست نه تنها ایران، بلکه کل منطقه را دچار تغییرات انقلابی کند. این فاز تنها به لحظه‌ای تبدیل شد که «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.»

گفتم نشست سران گوادلوپ پیشرفت جنبش اعتراضی در ایران را قیچی کرد. اما هم چنین باید بگوییم که با تئوری توطئه که در ایران رایج است و همه چیز را به خارج از کشور به‌ویژه اسرائیل و آمریکا نسبت می‌دهند مخالفم - مسلم است که حکومت به عنوان نماینده‌ی سرمایه داران و هم خود سرمایه هر دو در این کشورها جنایات زیادی را انجام یا سازمان داده‌اند- با وجود این، آن‌ها یک سر قضیه هستند. همین‌طور است زمانی که می‌گوئیم مردم را فریب دادند. این‌ها جواب‌های راحت برای چرای شکست یک قیام یا انقلاب است. شرایط را توضیح نمی‌دهد. نمی‌گوید چگونه این اتفاق رخ داد، نمی‌گوید ما مردم کجا بودیم و چرا اجازه دادیم که فریب مان بدهند. چرا برای جلوگیری ازین سوءاستفاده آماده نبودیم. بیشک فراوانند کسانی و جریاناتی که بدون ذره‌ای درنگ، وقتی شانهای آماده و خم شده ببینند افتخار می‌دهند و بر آن می‌نشینند، و این اتفاق برای ما که سر دیگر قضیه بودیم رخ داد. اما برای درک شرایط اجتماعی آن زمان، باید به دهه‌ی ۱۳۴۰ برگردیم. نیاز سرمایه‌داری به بازاری که دائم باید توسعه یابد، تا او بتواند کالاهای تولیدی خود را به

فروش برساند، سرمایه‌داری را جهانی کند، و او را به همه جای جهان بکشاند. سرمایه‌داری به عنوان شیوه تولید مسلط، باید در همه جا حضور یابد، و بقایای شیوه‌های تولید قبلی را یا از بیخ و بن برچیند، یا آن را در خود ادغام کند. ایران هم یکی از مناطقی بود که برای سرمایه، به دلایل مختلف جالب توجه بود. اول این که منابع عظیم نفت و گاز داشت. از نظر منابع معدنی غنی بود، و بعد از مصر بزرگ‌ترین نیروی انسانی و نیروی مصرف را داشت. از نظر سیستم اجتماعی از دیگر کشورهای منطقه که برمبنای قوم و عشیره تقسیم بندی شده بود، متفاوت بود. طبیعتی چهارفصل داشت با زیبایی‌های طبیعی متفاوت از جنگل تا بیابان. بنابراین زودتر از سایر نقاط منطقه برای ساختارهای سرمایه آماده بود، و شاه با درآمد حاصل از نفت که در آن زمان سالانه زیر ۵ میلیارد دلار بود، مجری این برنامه شد. باید رفرم‌هایی صورت می‌گرفت، تا راه اجرای آن فراهم شود. برای سرمایه‌داری نیاز به نیروی کار بود که بتواند در بازار به عنوان کالا خرید و فروش شود. باید این نیرو تا حداقلی با سواد باشد تا بتواند در کارخانه کار کند. باید زنان به عنوان نیروی کار ارزان‌تر، در مقابل مردان از پستوی خانه‌ها بیرون بیایند. باید برای رسیدن سریع مواد اولیه به محل تولید، و کالا به بازار مصرف بندرگاه، فرودگاه، انبار و جاده یعنی زیرساخت‌های لازم ساخته شود. اصلاحات ارضی بخشی از این دگرگونی را ایجاد کرد. تقسیم شش میلیون هکتار زمین بین دهقانان خرده‌پا و بی‌زمین، تعداد دهقانان دارای ۲ تا ۵ هکتار زمین را از کمتر از نیم میلیون خانوار به ۶.۱ میلیون خانوار رساند. ساختن جاده‌های روستایی، ارتباط شهر و روستا را بیشتر کرد، و بر شیوه زندگی روستائیان تاثیر گذاشت. هزینه‌ی زندگی را در روستا بالا برد. بخشی از شیوه‌های سنتی تولید را از بین برد. تقسیم زمین که نه مجانی بلکه به صورت قسطی به دهقانان فروخته شده بود پای سلف‌خران، نزول‌خواران شهری و سپس بانک‌ها را به روستا هموار کرد، و روستائیان که هنوز با تکنولوژی قدیمی گاوآهن کار می‌کردند، به علاوه این که از آن‌ها حمایت نمی‌شد، اکثراً از بازپرداخت قسط‌های پول زمین و بهره‌ی نزول‌خواران باز ماندند، و هستی خود را از دست دادند، و بعضاً

روانه‌ی شهرها شدند؛ و شدند: نیروی کار آزاد اولیه یا کارگران مزدی کشاورزی. علاوه بر آن‌ها، به دلیل کوچکی زمین و به‌صرفه نبودن تقسیم آن بین پسران- دختران فرزندان درجه دو بودند و سهمی از زمین نمی‌بردند- معمولاً پسر بزرگ در روستا کنار پدر باقی می‌ماند، و بقیه در جستجوی کار روانه شهرها می‌شدند. ورود ماشین‌های کشاورزی به روستا، که بعدتر انجام شد این روند را تسریع کرد؛ زیرا به نیروی کار کم‌تری نیاز داشت. ورود سپاه دانش به روستا، مقدمات سوادآموزی کارگران آتی را فراهم ساخت. سپس اصلاح قوانین مدنی در رابطه با زنان، و دادن حق شرکت در انتخابات پای زنان را بیشتر از قبل که محدود به کار معلمی و پرستاری بود، به جامعه و بازار کار به عنوان نیروی ارزان‌تر باز کرد، و اقتدار پدرسالاری را از طرف زنان به چالش کشید؛ زیرا استقلال مالی زنان نحوه‌ی دید آن‌ها را به زندگی و به‌ویژه مساله‌ی اطاعت بی‌چون و چراه و جزو وسایل منزل بودن عوض کرد. هردو این موارد یعنی اصلاحات ارضی که شامل املاک موقوفه که منبع تغذیه روحانیون بود و مساله‌ی زنان، روحانیت آن زمان را به مخالفت جدی با اصلاحات کشاند. در کنار این زمین‌های کوچک، مزارع بزرگ کشت و صنعت نیز ایجاد شد که مناسبات کامل سرمایه‌داری در آن‌ها حاکم بود، و اولین کارگران صنعتی کشاورزی را وارد میدان کرد. ورود مناسبات سرمایه‌داری به روستاها، گذشته از مسائل ذکر شده در بالا، نگاه روستائیان را به زندگی تغییر داد. نزول خواران و سلف‌خران معمولاً در شهرها زندگی می‌کردند. محل کسب کوچکی برای رد گم کردن داشتند که در این مکان خدمات نزولی خود را با مشتریان روستائی و شهری خود تنظیم و تسویه حساب می‌کردند. نرخ بهره آن‌ها بسیار بالا بود، به همین سبب آن‌ها با به خاک سیاه نشاندن مشتریان خود پروار می‌شدند، و گاه حتی وسایل منزل بدهکاران را غارت می‌کردند. به همین خاطر، معمولاً این افراد در شهرهای کوچک آدم‌های شناخته‌شده و تاحدودی منفور بودند. بعد از قیام بهمن ۵۷ این افراد بسیار هراسان شدند. بخشی مدتی مخفی زندگی کردند. اما، وقتی دیدند می‌شود با رژیم

راه آمد، با تقدیم هدایایی به مقامات و نهادهای ایجاد شده، به کارشان با شکل و شمایی دیگر و مدرن‌تر ادامه دادند.

بحران انرژی در سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) که طی آن کنسرن نفتی اپک، با قطع جریان نفت به کشورهای غربی که از اسرائیل در حمله به مصر و سوریه حمایت کرده بودند، یک شوک نفتی ایجاد کرد و یک‌باره قیمت نفت ۸۰٪ بالا رفت (ماه مهر). نفت ایران از ۲.۹۳ به ۴.۹۹ دلار در بشکه رسید. این تحریم ۵ ماه تمام طول کشید (۷ اکتبر ۷۳ تا ۸ ۷۴). بعد از آن اپک راساً در ماه آذر در کنفرانس تهران قیمت‌ها را دوبار بر کرد و در سال ۷۴ به بیش از ۴ برابر سال ۷۳ ارتقا داد. قیمت نفت ایران به بشکه‌ای بیش از ۳۰ دلار، و درآمد سالانه با تولید روزانه بیش از ۵ میلیون بشکه از ۵ میلیارد دلار به ۲۰ میلیارد دلار رسید. این پول‌ها راه رشد سرمایه‌داری را در ایران هموار و تسریع کرد.

وضعیت اکثریت دهقانان به شیوه‌ای بود که ذکرش رفت. اما، بخشی از دهقانان که وسعت زمین‌های کشاورزی‌شان به حدود ۵ هکتار یا بیشتر رسید، وضع‌شان به‌ویژه بعد از این که بخشی از بچه‌ها و به‌ویژه پسران توانستند تحصیل کنند و در شهرها و کارخانه‌ها مشغول به کار شوند، بهتر شد. بسیاری از ویژگی‌های فرهنگی روستا و دهقانان نیز دچار تغییر شد، از جمله نوع پوشش، نگاه نسبت به آموزش دختران و بسیاری از موارد دیگر. در داخل مناطق شهری تدریجاً اختلاف درآمدی منجر به جدائی مکانی شد؛ به این طریق که مناطق فقیر نشین و ثروتمند نشین ایجاد شد، و شهر شکل طبقاتی گرفت. مناطقی خلوت و پرنخوت با ساختمان‌های تازه‌ساز زیبا، گران‌قیمت، وسایل حمل و نقل شخصی و مناطقی با تراکم بالای جمعیتی، خانه‌های کوچک پرجمعیت، کوچه‌های شلوغ کثیف، که کودکان در آن بازی می‌کنند. گذشته از این مناطق آلونک نشینی و حلبی‌آبادها در اطراف شهرهای بزرگ، بدون آب و برق و لوله‌کشی و درمانگاه و مدرسه و غیره، که ساکنین آن را فقرای شهری، مهاجرین روستائی در جستجوی کار تشکیل می‌دادند، ایجاد شد. این مناطق مکانی

بسیار مناسب برای کار باندهای تبهکار خرید و فروش و توزیع مواد مخدر هم بود که از میان کودکان فقیر رها شده در کوچه‌های گل آلود جذب نیرو می‌کرد.

از نظر اعتقادات مذهبی، مسلم است که مردم مسلمان بودند اما مسلمانی آن زمان به شیوه‌ای دیگر بود. یعنی مسلمانی در خود. مسلمان بودن مساله‌ی شخصی بود، و به جز مناطق مرکزی ایران که مسلمانان رادیکال تری داشتند، مسلمانی سایر نقاط ملایم و شخصی بود. پیرترها نماز می‌خواندند. اما، تعداد مسلمانان عملی تنها ماه رمضان بالا می‌رفت، که اکثریت روزه می‌گرفتند. و سالی یک ماه نماز می‌خواندند. و ده روز اول ماه محرم نیز احساسات مذهبی را تحریک می‌کرد. رابطه‌ی نزدیکی بین آموزش و تحصیلات و ادای واجبات دینی وجود داشت. در بین تحصیل کرده‌ها به‌ویژه تحصیلات دانشگاهی سکولاریسم غالب بود. هم‌چنین تفکر چپ هم آبخورش را در دانشگاه‌ها پیدا می‌کرد؛ هرچند که به دلیل جو اختناق و سانسور حاکم، دسترسی به منابع غنی آن تقریباً غیر ممکن بود. تنها از سال ۵۶ به بعد تا سال ۶۰، بعضاً قابل دسترس شدند. بعدها اینترنت این کار را بسیار آسان کرد.

در سال ۵۷ نیروهای مذهبی راست، که بعدها حکومت را به دست گرفتند، با استفاده از امکانات سنتی‌ای که در اختیار داشتند، به‌ویژه طی ماه رمضان که یک ماه تمام مساجد و تکایا در اختیارشان بود، و هم چنین ماه محرم توانستند توده‌های مردم عادی جامعه را با ابزار مذهب به سوی خود و برعلیه رژیم شاه بشورانند. منبع مالی این گروه بازاریان و تجار بودند. اکثر جوان‌های شهری مدارس و دانشگاه‌ها جذب نیروهای چپ و مذهبی به‌اصطلاح آن زمان مترقی شدند که بیشترین کشش را دو گروه چریکی فدائی خلق و مجاهدین خلق در اختیار داشتند. شاه خود را مسلمان وارسته‌ای نشان می‌داد. به زیارت مشهد و مکه می‌رفت و احرام می‌بست. خواب امام زمان می‌دید و مانند اسلافش توده‌ها را با بیان آن‌ها مسخ می‌کرد. هم زمان با ایجاد سازمان امنیت که به ساواک معروف بود، در تبلیغات گسترده اعلام می‌کرد که میلیون‌ها نفر عضو آن هستند، و چشم و گوش حکومت در درون جامعه‌اند، و کوچک

ترین حرکتی را ثبت و گزارش می‌کنند. این تبلیغات سبب شده بود که مدام ضرب‌المثل «دیوار موش دارد، موش گوش دارد» از زبان مردم شنیده شود. مسلم است که بخشی از جامعه آگاهانه برای مبارزه با اختناق و دیکتاتوری رژیم شاه به میدان آمده بود، گرچه برنامه‌ای برای آینده نداشت، ولی اکثریت مردمی که به میدان آمدند، به‌خاطر به‌بازی گرفته شدن احساسات مذهبی‌شان بود. آن‌ها چنان غرق در بدبختی‌های زندگی خود بودند، که مسائلی مثل آزادی بیان، عقاید، تشکل و اجتماعات و غیره برای‌شان معنای ویژه‌ای نداشت. اکثریت بی‌سواد یا کم‌سواد بودند. اما وقتی شنیدند که ساواک چقدر از جوان‌ها را شکنجه کرد، کشت یا سوزاند یا اعدام کرد، و یا در فلان راهپیمائی چگونه بر مردم بی‌دفاع اسلحه کشید و تعدادی را کشت، احساس همدردی و احساس مذهبی شهادت و تقدس آن، همراه با تبلیغات مذهبی در مساجد، حضور آن‌ها را در خیابان‌ها پررنگ‌تر کرد. عوامل دیگری هم در این دهه‌ی به‌احساسات ضد رژیم، پیش از این فرصتی که برای مذهبیون رادیکال ایجاد شد، کمک کرد. بعد از جریان سیاهکل که توضیح دادم، دستگیری و محاکمه‌ی علنی چند گروه مبارز بود. اول گروه گلسرخی دانشجویان و محاکمه و دفاع آن‌ها در تلویزیون دولتی، و دوم محاکمه‌ی گروه مجاهدین و دفاعیات آن‌ها بود.

قیام بهمن ۵۷

روی سخنم در این نوشته با بخشی از نیروهای جوان است. اعم از این که کارگر، بیکار، دانشجو و یا مستقل باشند. جوان‌هایی که بدون اطلاع درست از گذشته نه چندان دور که به ۵۰ سال هم نمی‌رسد دچار نوستالوژی‌اند و فکر می‌کنند که رژیم پهلوی حکومتی ایده‌آل، دموکراتیک و مردمی بود و جوانان نسل ما، یا چپ‌ها آن را به غلط سرنگون کردند و جمهوری اسلامی را به جایش نشاندند و به همین سبب خواهان عذرخواهی‌اند. آن‌ها نمی‌دانند که در آن زمان هیچ گروه و سازمان علنی فعالی با این اوصاف وجود نداشت و رژیم شاه سایه‌شان را هم با تیر می‌زد. چنان خفقانی حاکم بود که داشتن یک کتاب ساده مثل ماهی سیاه کوچولو یا یک هلو

هزار هلو یا حتی یک شعر یا حتی یک تکلیف درسی- به طور مثال من دانشجوی جامعه‌شناسی بودم و هر کدام از ما می‌بایست کنفرانسی در کلاس می‌دادیم که من موضوع وضعیت اقتصادی اجتماعی سیاسی کشورهای درحال رشد را انتخاب کردم و به‌خاطر آن به زندان کمیته مشترک برده شدم- یا حتی رفتن جمعی به کوه و غیره و نه حتی مشارکت در یک گروه سیاسی منجر به زندان، شکنجه و حتی اعدام می‌شد. البته ندانستن آن‌ها موجه نیست زیرا اکنون امکانات مطالعه توسط اینترنت وجود دارد و تنها نیاز به خواست آن‌ها برای آگاهی و گذاشتن وقت دارد. دیگر این که آن چه آن‌ها رهبری چپ می‌نامند، اصولاً وجود نداشت. ما جوان‌هایی بودیم که با وجود همه اشکالات نظری و عملی موجود، خواهان تغییرات اساسی بودیم و تازه در آستانه‌ی قیام بود که زندانیان سیاسی از زندان به همت مردم بیرون آمدند و آن‌طور که خودشان می‌گویند نمی‌توانستند شرایط موجود را باور کنند. اما جوانان نسل ما اولین گروه‌های جمعیتی بودند که در مقابل جمهوری اسلامی قرار گرفتند و هزاران هزار زندانی و اعدامی دادند. درست سه هفته بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی بود که زنان آن نسل علیه خواست خمینی به خیابان آمدند. دهه‌ی ۶۰ دهه‌ی اوج وحشی‌گری جمهوری اسلامی علیه همین جوانان در سراسر ایران بود. که به سیاست رژیم تبدیل شد و کماکان ادامه دارد.

قیام واقعه‌ای تنها و قائم به خود نیست؛ زیرا هیچ حرکت اجتماعی نمی‌تواند در یک لحظه چون قارچ از دل زمین بیرون بیاید. هر حرکت اجتماعی به گذشته‌ای ارتباط دارد که سبب شرایط موجودش است و عامل انجام آن شده است. این گذشته شرایط اقتصادی سیاسی حاکم است. شرایطی که جان مردم را به لب می‌رساند تا بدون وا همه از مرگ برای آینده‌ای بهتر برای خود و فرزندان خود و در نهایت نسل آتی به پا خیزد. بنابراین برای فهم چرایی قیام بهمن باید به این شرایط رجوع کرد.

جامعه‌ی ایران در مقطع قیام جامعه‌ای سرمایه‌داری بود و سرمایه‌ی اجتماعی ایران بخشی از کل سرمایه‌ی اجتماعی جهان را تشکیل می‌داد، اما به دلیل سطح پایین بارآوری کار در قیاس با سرمایه‌ی کشورهای پیشرفته که بخش عمده‌ای از ارزش

اضافی تولید شده‌ی جهانی را به‌خاطر سطح بالای بارآوری کار و در نتیجه پایین بودن قیمت تولید واحد کالا و نرخ متوسط سود جهانی که سبب سود فوق‌العاده برای آن‌ها می‌شد، می‌بلعیدند. در کشورهایی مثل ایران برای جبران این بخش از ارزش اضافی تولیدی بلعیده شده، نرخ استثمار کارگران به‌شدت بالا می‌رفت زیرا سرمایه می‌خواست هم سهم متوسط خود را داشته باشد و هم سهم فوق‌العاده آن‌ها را جبران کند. طبقه‌ی کارگر ایران که بعد از دهه‌ی چهل با اصلاحات ارضی و رها شدن دهقانان بی‌زمین یا زمین از دست داده پر شمارتر شده بود، در شرایط اسفانگیزی زندگی می‌کرد. بخشی از دهقانان مهاجرت کرده به شهرها جذب صنایعی شدند که با بالا رفتن قیمت نفت - قیمت نفت در سال ۱۳۳۹ معادل ۱.۶۳ دلار بود. در سال ۵۲ به ۲.۷ دلار، در سال ۵۳ به ۱۱ دلار رسید که ۴.۶ برابر قیمت سال قبل شد - ایجاد شدند. بخشی نیز به صورت نیروی کار بیکار در شهرهای بزرگ سرگردان بودند. بخش مهمی از این نیرو که توان اجاره‌ی مسکن در شهرها را نداشتند در اطراف شهرها در آلونک‌ها، کپر‌ها، حلبی آبادها با عنوان حاشیه‌نشین مستقر شدند. تعداد آن‌ها به سرعت بالا رفت و به میلیون‌ها نفر رسید. شهرداری‌های شهرها هیچ مسئولیتی در برابر آن‌ها قبول نمی‌کردند و از تامین امکاناتی چون آب و برق و مدرسه و غیره برای آن‌ها طفره می‌رفتند. این بخش به‌ویژه آن‌هایی که در اطراف تهران در خاک سفید سکنی گزیده بودند نقش مهمی در آغاز حرکت انقلابی علیه رژیم شاه بازی کردند. آن بخش هم که موفق شده بودند نیروی کار خود را به قیمت فقر بفروشند و شاغل شده بودند شرایط ناگواری داشتند. دست‌مزدهای ناچیز، بی‌حقوقی و استثمار بسیار بالا و ساعات بالای کار روزانه، زندگی‌ای قرین با فقر و فاقه را برای‌شان رقم زده بود. کوهساران ارزش‌های اضافی ایجاد شده توسط این بردگان مزدی، ایجاد شهرهای صنعتی را تسهیل کرد به نحوی که مراکز مهم صنعتی در اطراف شهرهایی چون تهران، اصفهان، جاده ساوه و کرج، تبریز و اهواز ایجاد شد و تعداد کارگران صنعتی بالا رفت. همین‌طور در بخش کشاورزی با ایجاد مزارع بزرگ

کشت و صنعت، کارگران صنعتی کشاورزی هم به آن اضافه شدند که شرایط کار و دست‌مزدشان از کارگران صنعتی پایین‌تر بود.

اعتصابات کارگری در ایران تاریخی طولانی دارد و از ۱۳۰۰ به این طرف سرمایه‌ی ایران را به چالش کشیده است. چند حرکت کارگری مهم آن عبارت بودند از اعتصابات کارگران شرکت نفت آبادان ۱۳۰۱، اعتصاب ۹۰۰۰ کارگر نفت ۱۳۰۸، اعتصاب ۸۰۰ کارگر راه آهن بهشهر ۱۳۱۱، اعتصاب کارگران ساختمانی تهران ۱۳۱۸، اعتصاب ۲۱ روزه کارگران بخش آموزش که سبب سقوط کابینه شد ۱۳۲۱، اعتصاب کارگران نفت آبادان ۱۳۲۵ و ۱۳۳۲. از اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه تدریجاً با بالا رفتن آگاهی کارگران، اعتراضات کارگری و اعتصابات گسترش یافت و کارگران خواهان بالا رفتن دست‌مزدها، بهبود شرایط کار و حقوق کار شدند که به‌ویژه با اعتصابات پنج سال اول دهه‌ی پنجاه، موفقیت‌هایی کسب کردند. دست‌مزدها بالا رفت، حق مسکن مقرر شد اما بازهم هیچ کدام کافی نبود. همین حرکت‌های منسجم کارگری و پیامد موفق آن، سرمایه را با خطر جدی مواجه کرد. زیرا هر موفقیت کارگری دومینو وار به تهییج در سایر مراکز کاری و کارگران سرایت می‌کند. کارگران از تجربیات هم آموزش می‌گیرند و به راه می‌افتند. گذشته از شرایط وحشتناک زندگی کارگران، توزیع نابرابر و همراه با تبعیض امکانات و فرصت‌ها در سطح کشور بخش‌هایی از کشور را با فقر گسترده‌ی مفرط همراه کرده بود که می‌توان از سیستان و بلوچستان، کردستان، بخش‌هایی از خراسان و حاشیه‌ی شهرهای بزرگ که زندگی را برای مردم کارگر و زحمتکش آن غیرقابل تحمل کرده بود نام برد.

رونق گشایش سرمایه‌داری در ایران که با ارزش اضافه‌های نفتی از دهه‌ی ۴۰ تا اواسط دهه‌ی پنجاه با کارهای عمرانی جهت آماده سازی زیرساخت‌های لازم اعم از جاده، بنادر و اسکله، فرودگاه‌ها، گسترش آموزش و بهداشت برای تامین نیروی کار آینده و رشد اقتصادی ۱۱ درصدی همراه بود، از اواسط دهه‌ی ۵۰ شمسی با رکود و تورم ۲۷٪ مواجه شد و دولت آموزگار اقتصاد ریاضتی را اعلام کرد. رکود و بحران

سرمایه‌داری ایران در سال ۵۶ به اوج رسید. مردم کارگر و زحمتکش که نصیب‌شان از افزایش قیمت نفت بسیار ناچیز بود در مواجهه با این تورم قدرت خرید خود را از دست دادند و سفره‌های‌شان کوچک و کوچک‌تر شد و نارضایتی به اوج رسید. در این زمان نیروهای چپ برآمده در دهه‌ی پنجاه گذشته از انحرافات رایج، به دلیل سرکوب پلیسی شدید و اختناق حاکم در دوران شاه، یا بسیاری اعدام شده یا زیر شکنجه از دست رفته بودند و بقیه در زندان بودند. به همین سبب شرایط برای میوه چینی نیروهای ارتجاع مذهبی که به طور سنتی مراکز تهییج و سازماندهی آماده‌ی خود یعنی مساجد و تکایا را داشتند به‌علاوه‌ی قرین بودن حرکت با ماه‌های سنتی مذهبی چون ماه محرم و رمضان و استفاده از سنت‌های مذهبی رایج چون مراسم هفتم و چهلم و غیره بهترین امکان برایشان فراهم شد تا توده‌های مردم را اعم از کارگران و غیره با شعارهای دروغین چون تقسیم ثروت نفت بین مردم، آب و برق و مجانی، بخشودگی بدهی‌های بانکی، عملیات بانکی بدون ربا و غیره به پیاده نظام خود تبدیل کنند و از آن‌ها برای مدتی تقریباً طولانی سو استفاده‌ی سیاسی نمایند. این بخش از ارتجاع مذهبی از پشتیبانی قوی بازار و آن بخش از بورژوازی صنعتی که توسط رژیم شاه به بازی گرفته نشده بود برخوردار شد. تحت این شرایط بود که شاه از ایران به خارج کشور فرار کرد و ارتجاع با پشتیبانی نیروهای داخلی خود و نیروهای خارجی قدرت سیاسی را قبضه کرد و بلافاصله دست به اعمال فشار زد که در وهله‌ی اول شامل سرکوب زنان با حجاب اجباری، حذف آن‌ها از کار قضایی، سرکوب شوراهای دهقانی ترکمن صحرا و سرکوب جنبش خودمختاری کردستان بود. بعد در دهه‌ی ۶۰ نوبت به نیروهای سیاسی و جوانان رسید که ایران را به زندانی بزرگ تبدیل کرد. ده‌ها هزار خانواده را به در زندان‌ها کشاند و هزارها نیروی جوان بالنده را به جوخه‌های اعدام سپرد و با کشتار سال ۶۷ در زندان‌ها آن را تکمیل کرد. رژیم خیال می‌کرد که با کشتار ریشه‌ی مخالفت را می‌کند اما مبارزه ادامه یافت. کشتار ۹۶ و ۹۸ هم دردی از رژیم دوا نکرد گرچه به دردهای جامعه افزود اما نیروهای دیگری را به مبارزه کشاند که امروزه شاهد آنیم.

چند دهه‌ی جمهوری اسلامی

در فاصله‌ی چند دهه‌ی گذشته، ایران پدیده تازه و ناب‌ی را تجربه کرده است، که گرچه برای بار اول نیست ولی هیچگاه چنین ویران‌گر نبوده است. و آن جنگ مذهب علیه مذهب است. در این جنگ نیروی متخاصم نه دو نیرو که یک نیرو بوده است. سرمایه‌داری در لوای مذهب علیه مذهب. اما به ظاهر این طور وانمود می‌شود، که همه‌ی این جنگ که به واقع باید گفت ضمن همه‌ی خرابی‌ها، همه‌ی کشت و کشتارها و همه‌ی بگیری و ببندها و اختناق و سرکوب، برای ابقای حکومت سرمایه‌زیرعبای دین بود، لایه‌های باور دینی توده‌ها را نازک و نازک‌تر کرده و حتی دریده است، و می‌رود که خود به دست خود به‌باد نسیان سپرده شود. و دیوار خرافات دینی فرو ریزد. در این گسست سلسله‌ای متفاوت از رفتارهای اجتماعی رخ نموده است: بخشی با کم رنگ کردن اعتقادات، ولی با حفظ آن، به ناسیونالیسم ایرانی کشانده شده‌اند؛ گرچه بسیاری از توهمات و خرافات دینی چون نذر و قربانی، سفره‌های مذهبی رنگارنگ و شرکت در مراسم دسته‌گردانی و غیره را حفظ کرده‌اند؛ کورش‌کبیرشان را از گوری که شاه بر آن دخیل می‌بست و جمهوری اسلامی پایه‌اش را به آب بسته است، بیرون کشیده‌اند و از فرزند کورش کبیر بودن کوتاه نمی‌آیند.

عده‌ای دیگر از چاله در آمده به چاه افتاده‌اند و از اسلام به سایر ادیان گرویده‌اند. این یعنی که نمی‌توانند رابطه‌ی بندگی به خدائی را که خود آفریده‌اند - انسان‌های اولیه باورهای دینی نداشتند - بگسلند و یوغ بندگی را به کناری بگذارند. عده‌ای دیگر به تصور این که خواهان دموکراسی‌اند، دموکراسی مورد نظر خود را در جرثومه‌هایی می‌جویند که رویای ۱۰ سال اول حکومت جمهوری اسلامی زیر لوای امام‌شان را دارند. ده سالی که طی آن صدها هزار نفر کشته و یک میلیون نفر معلول به‌بار آورد و زیرساخت‌های اقتصادی جامعه را به نابودی کشاند. ایران را به زندان بزرگی که امروز می‌بینیم، که به مقام اول اعدام بعد از کنار گذاشتن چین نایل آمده، تبدیل کرد و همراه با زندان‌های اوین، گوهردشت، قزل حصار، وکیل آباد که میراث رژیم پهلوی برای آن‌ها بود، در هر ده کوره‌ای زندانی ساخت و سال ۶۷ در کم‌تر از

سه ماه، بیش از ۵ هزار نفر را به گلوله بست، یا به دار آویخت و گورستان‌های دسته جمعی بی‌شماری ایجاد کرد که خاوران یکی از آنهاست. این جمع که گذشته‌نگری آنها، نه به تاریخ جنبش‌های توده‌ای ایران، که به چهار دهه‌ی اخیر هم قد نمی‌دهد، به جای خواسته‌های واقعی خود و توده‌های مردم زحمتکش و کارگر، فریاد یا حسین میرحسین سر می‌دهند که هیچ مفهومی جز برگشت به دهه‌ی اول شلاق و سرکوب و خون نیست و دامن خودشان را هم خواهد گرفت. دامن بخشی از جوانان را. عده‌ای دیگر فریادشان را علیه ستمی که بر آنها در دنیای بازار کار می‌رود بلند کرده‌اند؛ اما چنان گسسته و تک و تنها حرکت می‌کنند که نمی‌توانند ترسی در دل حاکمیت ایجاد کنند در حالی که میلیون‌ها نفر هستند با درد مشترک، و خواسته‌های مشترک، که اگر خود را سازمان دهند، که اگر خواسته‌ها و مطالبات مشترک خود را به هم پیوند دهند و یک‌پارچه آن را فریاد کنند، نه تنها به آنها خواهند رسید، که در طی این روند به رمز و راز حل واقعی مشکلات و بدبختی‌های خود هم دست خواهند یافت. به جای این که از ظلم یکی به ظالمی دیگر بروند، به سوی پایان دادن به ظلم و زور خواهند رفت، و بساط رژیم سرمایه را با هر پوششی که داشته باشد، خواهند روبید. در مجموع این میلیون‌ها انسان دردمند عاصی، به جای مبارزه برای حل مشکل، به خودآزاری روی می‌آورند. هرچه سرمایه، زندگی را بر آنها سخت‌تر می‌کند، خود خود را بیش‌تر تحت فشار قرار می‌دهند. به دو شیفت کاری و سه شیفت کاری، دست فروشی، بخشی به خودفروشی، به دزدی و گدائی و غیره مشغول می‌شوند.

عده‌ای نیز به نام طنز، به جای دشمن به جان هم افتاده‌اند، و همه‌ی اقوام ایرانی را از ترک و لر و فارس، بلوچ و گیلک و غیره را به باد تمسخر می‌گیرند. مورد تحقیر و توهین قرار می‌دهند تا به باور خود مثلاً یک مساله‌ی اجتماعی را به نقد بکشند و خنده‌های هیستریک، دردآور که توهینی به خود فرد خندان است، به لب‌های عبوس مردم بیاورند. این نیز بعد از مدتی تغییر مسیر داد و به پدیده‌ی افشاگری رژیم تبدیل شد در حالی که دیگر نقطه‌ی تاریکی از این مورد برای توده‌ها وجود ندارد.

همه‌ی این دسته بندی‌ها، دریک چیز مشترک‌اند و آن قبول حاکمیت سرمایه در لوای مذهب و حاکمیت مفاهیم دینی است. در حالی که در شرایط مادی موجود در جامعه‌ی ایران؛ یعنی سرمایه‌داری لجام گسیخته که از دین برای اهدافش سود می‌جوید - البته می‌تواند از لائیسیته یا از میلیتاریسم یا از دموکراسی بورژوایی هم استفاده کند - و با توجه به سطح پایین بارآوری کار اجتماعی در ایران و پایین بودن ترکیب آلی سرمایه، استثمار شدید نیروی کار، در نهایت سببیت است؛ تا بتواند گذشته از جبران سهم سرمایه‌ی اجتماعی جهانی (به دلیل بالا بودن بهره‌وری کار ترکیب آلی سرمایه، به‌خاطر به‌کارگیری نوآوری‌های تکنولوژیک و آموزش نیروی کار)، سهم مناسب خود را هم کسب کند. حاصل این کوشش شرایط موجود است یعنی: دست‌مزدهای زیر سطح بخور و نمیر، بیکاری بالا به‌ویژه بیکاری جوانان و زنان، فقر عمومی ۸۰ درصدی، چند شغله بودن اما ماندن زیر بار خرج طاقت‌فرسای زندگی، گرسنگی، کودکان خیابانی و کودکان کار یا کارگران خردسال، گورخوابی، کارتن خوابی، اعتیاد و...

آن چه جایش خالی است مبارزه‌ی واقعی مناسب شرایط امروز یعنی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری است. مبارزه‌ای که به آگاهی طبقاتی و اتحاد طبقاتی نیاز دارد که طی آن کارگران همه‌ی بخش‌ها بسان تن واحد در مقابل تن واحد سرمایه بایستند. مطالبات خود را هماهنگ کنند و با مطالبات همگانی بیامیزند. متشکل و یک دست حرکت کنند و گام به گام به پیش بروند تا در طی حرکت، منسجم‌تر شوند. شبکه‌های ارتباطی لازم بین‌بخشی، فرابخشی و عمومی و همگانی (شوراها) را ایجاد کنند. شبکه‌ای که کل محل‌های کار و زندگی را در بر بگیرد تا بتواند سرعت عمل داشته باشد و از سد معبرهای سانسور و هک و فیلترینگ و شبکه‌ی امنیتی بگذرد و به صورت قدرتی در مقابل قدرت حاکم بورژوایی در آید. از زمان نوشتن این مقاله که چند سالی از آن می‌گذرد ما شاهد دو خیزش عمومی ۹۶ و ۹۸* بودیم. کوشش‌هایی جهت پیوند مبارزات انجام شده است. بخش‌هایی از جنبش عمومی به صورت سراسری درآمده است. مثل مبارزات کارگران بخش آموزش، بازنشستگان که شمول

بیش‌تری داشته و همه‌ی بازنشستگان از کشوری و لشگری و کارگری را در خود گرد آورده است. هم چنین سعی کارگران در سازمان دادن حرکات جمعی محدود مثل کارگران پتروشیمی، سعی کارگران هفت تپه برای فرا رفتن از محدوده‌ی یک کارخانه، حرکت جمعی کارگران بخش بهداشت، اعتصاب سراسری کارگران بخش حمل و نقل جاده‌ای، و . . . اما هنوز تا رسیدن به آگاهی طبقاتی و تبدیل به مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری سازمان یافته دور می‌نماید.

* جنبش زن زندگی آزادی بعد از نوشتن این مطلب رخ داد.



نیکزاد نجومی

میهن جزنی

و...بالاخره شاه سرنگون شد

هر پدیده مهم تاریخی که به ویژه باعث تغییرات ریشه‌ای می‌شود، به سادگی قابل پیش‌بینی نیست. امروز که به ۴۵ سال پیش نگاه می‌کنم، چند چیز برایم مشخص است: مردم ایران در این خیزش، با هدف‌های متفاوت به صحنه آمدند، جریان‌های سیاسی به‌طور اعم، و دستجات مختلف مثل حزب توده، مجاهدین، چپ‌ها، ملیون و... هم‌چنین بخش‌هایی از شهرنشینان عمدتاً شهرهای بزرگ که در مشاغلی فعالیت داشتند که به پیچ و مهره‌های انقلاب سفید شاه موسوم بودند، مثل مهندسی‌ها، تکنیسی‌ها، تکنوکرات‌ها و برخی از نظامیان، مدیران اداری در ساختار رژیم و... گروه دیگر، توده‌ها: کارگران، گروه‌های کم‌درآمد و کارگران فصلی، و نسبتاً محروم جامعه و گروه‌های حاشیه‌نشین و کاملاً رانده‌شده که اکثر این گروه‌ها در حاشیه شهرهای بزرگ مثل تهران، اصفهان، شیراز، زندگی بسیار فقیرانه داشتند، همان روستائیان بی‌چیز و فاقد حداقل امکان زیست بودند که از روستاها رانده شده و به دنبال کار به شهرهای بزرگ روی آورده بودند و در حلبی‌آبادها و نواحی دورافتاده از شهرها و گاهی در کنار پایتخت مثل ناحیه خاک سفید و آلونک‌های جاده قم و غیره زندگی می‌کردند و این‌ها همان کفن‌پوشان و سینه‌چاکان خمینی بودند که قرار بود عدل علی را برایشان به ارمغان آورد.^۱

^۱ - لیست زاغه‌ها، حلبی‌آبادها آلونک‌های تهران در زمان شاه (نشانه‌های تمدن بزرگ)

کف‌مهره، خاک سفید، حلبی‌آباد کشتارگاه، حلبی‌آباد خیابان آرامگاه، گود عرب‌ها، گود زنبورک‌خانه، گود حاج حسین، حلبی‌آباد کوی ولیعهد (جوانمرد قصاب)، زاغه قبر آقا، حلبی‌آباد طرقت، حلبی‌آباد شهر ری، حصیرآباد قصر فیروز، زاغه انتهای شهباز جنوبی، زاغه میدان شوش، زاغه میدان غار، آلونک لب خط، آلونک‌های اوراقچی‌ها، آلونک‌های دره فرحزاد، زاغه‌های خزانه فرح‌آباد، حلبی‌آباد نوروزآباد، حلبی‌آباد نظام‌آباد، آلونک‌های ناصرخسرو، زاغه جنوب خیابان کرمان، زاغه‌های هاشم‌آباد جاده

و اما چگونه روحانیت موفق به برقراری حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه شد: گفتنی‌ست که رواج کژفهمی و تخریب ارزش‌های مدرن، سیاست فرهنگی گذشته بود و برخلاف تبلیغات و ادعاهای طرفداران سلطنت بر این‌که شاه ایران را مدرن کرد، آری شاه دست به توسعه اقتصادی می‌زد اما جلوی توسعه سیاسی و فرهنگی را به شدت مسدود کرد. در حالی‌که مدرنیته بر سه پایه استوار است: حقوق فردی، قانون، دموکراسی.

در زمان شاه حق فردی یعنی مشارکت فرد در امر سیاسی و اجتماعی، بهتر بگویم حق شهروندی، وجود نداشت. حق تجمع وجود نداشت، احزاب همه ممنوع بودند، جز دو حزب شاه‌ساخته "ملیون" و "مردم"...

طبق آماری که در کتاب "صدایی که شنیده نشد" آمده و تحقیقی است در مورد نگرش‌های اجتماعی-فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران به کوشش عباس عبدی و محسن گودرزی. این کتاب بخشی از تحقیقاتی است که در دهه پنجاه شمسی با عنوان "طرح آینده‌نگری" انجام شد و نشان می‌دهد که در دهه پنجاه در زیر پوست جامعه جریان دینی در حال رشد بوده. می‌گوید: در سال ۱۳۵۲ طبق یک تحقیق جامع از ناشرین کتاب مذهبی و غیرمذهبی در تهران، کتاب "مفاتیح‌الجنان" شیخ عباس قمی^۲ در سال ۱۳۵۱ حداقل ۴۹۰ هزار تیراژ داشت. در همان سال حداقل ۴۰۰ هزار نسخه از رسالات علمیه مراجع تقلید چاپ و منتشر شده است.

مساجد بر اساس آمار سال ۱۳۴۱ مجموع مساجد ایران با ذکر نام مساجد، ۳۶۵۳ باب بوده، در حالی که در سال ۱۳۵۲ تنها در محدوده ۲۳۳ شهر، ۵۳۸۹ مسجد وجود داشته است. در سال ۱۳۴۵ حدود ۴۸۹۰۰ باب مسجد در روستاهای ایران

خراسان، زاغه‌های شهرک کاروان، زاغه‌های کهریزک، آلونک شیریه، زاغه‌های جاده ساوه، حلبی‌آباد سر راه نارمک.

^۲ شیخ عباس قمی تولد ۱۸۷۷، وفات ۱۹۴۱

رسالات علمیه رسالاتی هستند: در مورد کارهای واجب شرعی که هر مسلمانی باید انجام دهد. به‌طور کلی: واجبات، شامل نماز و روزه و غسل. غسل بعد از پایان پیروی، زمان پیروی حیض و نفاس را می‌گویند و این دستورات را از مجتهد جامع‌الشرایط می‌گیرند...

موجود بوده و کلی از این مساجد بازسازی شده بود. بعد از خرداد ۴۲ نقش خمینی در ایجاد کارگاه‌های طلبه‌سازی در قم و مشهد به‌طور سرسام‌آوری افزایش یافت که بودجه آن را سازمان آزادی‌بخش فلسطین، قذافی، حافظ اسد، اخوان‌المسلمین، گروه‌های اسلامی در لبنان که رابطه نزدیکی با خمینی داشتند، پرداخت می‌شد. در مشهد رشد طلاب و چگونگی دریافت‌های مالی آن‌ها که از طریق عراق وارد می‌شد، در بین دانشجویان اسلامی زمزمه می‌شد. تصور نمی‌شود برداشتی که در این کتاب آمده، تنها عامل اصلی رشد مبلغین اسلام سیاسی باشد که ناگهان از سال ۱۳۴۲ به بعد افزایش پیدا کرد.»

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت قانونی دکتر مصدق به وسیله شاه و همدستان آمریکایی و انگلیسی‌اش، جو ترور و وحشت و سرکوب سراسر جامعه را فرگرفت. هیچ نشریه و روزنامه‌ای جز کیهان و اطلاعات و چند مجله که تحت سانسور حکومت نظامی بودند، اجازه نشر نداشت و نیز در سال ۱۳۳۵ رسماً ساواک تشکیل شد و زندانیان تحت نظر فرمانداری نظامی به ساواک منتقل شدند. در این برهه از زمان در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ به دلایلی فضای باز سیاسی به وجود آمد:

(کودتای عراق، سرنگونی ملک فیصل، انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا و پیروزی کندی....)

از طرف دیگر علت عمده گشایش نسبی سیاسی ۱۳۴۲-۱۳۳۹ بحران اقتصادی و مالی شدید رژیم بعد از کودتا، که از فروردین ۱۳۴۰ و با رکود اقتصادی ۱۳۳۷ آغاز شد، هر نوع دگرگونی‌های اساسی در ساخت اقتصادی-سیاسی ایران فردای کودتای ۲۸ مرداد را به ضرورتی پُرفوریت مبدل می‌کرد.

در چنین فضایی در سال ۱۳۳۹ شاه دستور یک مجلس حزبی را صادر کرد که از ترکیب دو حزب ملیون (به رهبری دکتر اقبال) و حزب مردم (به رهبری اسدالله علم) بود. در این انتخابات شاه، قبلاً بر فهرست وکلای ملیون و مردم صحنه گذاشته بود.

ما دانشجویان نیز از فضای نسبتاً آزاد آن زمان استفاده کرده و فعالیت‌های خود را در کادر جبهه ملی شروع کردیم. از جمله جوانانی که از حزب توده بریده بودند، همه در این جبهه برای آزادی و برقراری دموکراسی گردآمدیم. از جمله من و بیژن جزنی و حسن ضیاء‌ظریفی و سورکی و هوشنگ کشاورز و حسن حبیبی و... بسیاری دیگر که اکنون به یاد ندارم. در این جبهه شروع به فعالیت کردیم.

ما دانشجویان از ابطال انتخابات استفاده کرده، فهرستی از کاندیداهای مورد علاقه مردم را تهیه و در اختیار همگان گذاشتیم. کمیته دانشگاه تشکیل شده بود و در این کمیته فراکسیون‌های متعددی وجود داشت و دانشجویان با روش دموکراتیک با هم بحث و تبادل نظر می‌کردند.

واقعه‌ای در دوازده اردیبهشت سال ۱۳۴۰ به وقوع پیوست و آن این‌که در اجتماع کثیری از فرهنگیان که برای خواست‌های صنفی و حقوقی‌شان در میدان بهارستان گرد آمده بودند، ابوالحسن خانعلی دبیر دبیرستان علمیه با تیر سرگرد شهرستانی، رییس کلانتری ۱۴ تهران کشته شد. اعتراضات فرهنگیان فراتر رفت و حتا به بازار هم کشیده شد. در این زمان جعفر امامی مجبور به استعفا شد و دکتر علی امینی به نخست‌وزیری رسید.

فضای نسبتاً باز آن سال‌ها، پس از پانزده خرداد ۱۳۴۲ رفته‌رفته شروع به بسته شدن کرد. پس از ترور منصور به دست گروه مؤتلفه اسلامی و روی کار آمدن هویدا جو خفقان و سرکوب به همه ارکان کشور حاکم شد. دانشجویان آزادی‌خواه نیز شناسایی و دستگیر شدند. زندان‌ها مملو از دانشجو بود. خصوصاً در هر سال، در شانزده آذر دانشجویان دست به اعتصاب و اعتراض می‌زدند و از سه دانشجوی جان‌باخته به نام‌های قندچی، بزرگ‌نیا و شریعت رضوی که در اعتراض به ورد نیکسون در سال ۱۳۳۳ کشته شده بودند، تجلیل کرده و به دیکتاتوری اعتراض می‌کردند. از این پس دانشجویان حق اعتراض صنفی هم نداشتند تا چه رسد به اعتراضات سیاسی و غیره... از سال ۱۳۴۳ به بعد ساواک یکه‌تاز میدان شده بود. نه تنها دانشگاه‌ها زیر کنترل شدید بودند که همه ارگان‌های مطبوعاتی کشور اعم از روزنامه‌ها و مجلات و نیز

کانون‌های فرهنگی، کانون نویسندگان، گروه‌های هنری، تأثر، دست‌اندرکاران سینما، موسیقی و... مردم کوچه و خیابان، کسبه و تجار و مخصوصاً دانشجویان و اهل فکر و فرهنگ، همه و همه زیر فشارهای ساواک و مراقبت‌های شبانه‌روزی آن دستگاه مخوف بودند. صدایی از کسی بر نمی‌آمد و داستان شکنجه‌های ساواک باعث ترس و تضعیف روحیه شده بود. شاه به تنها دیکتاتوری بدل شده بود که اداره همه ارکان مملکت را نیز بر عهده داشت: از اقتصاد و سیاست جهانی، تا خرید و فروش و ارسال اسلحه و سرباز به کشورهای دیگر. او لقب ژاندارم منطقه را با افتخار یدک می‌کشید. اسناد زیادی چه به صورت تاریخ شفاهی و چه مصاحبه‌های موجود از دولتمردان زمان شاه حکایت از خودکامگی و خودبزرگ‌بینی او دارد. مصاحبه‌های داریوش همایون، سردبیر مجله رستاخیز و علی‌نقی عالیخانی وزیر اقتصاد و علی امینی نخست‌وزیر و... بسیاری از دولتمردان زمان خودش. عمق این فاجعه را نشان می‌دهد، که چگونه همزمان با سرکوب آزادیخواهان و اندیشمندان و شخصیت‌های ملی، دست روحانیون را باز گذاشته و به نام مبارزه با کمونیسم، به قول معروف، سگ‌ها را بسته و سنگ‌ها را باز گذاشته بود. در نتیجه عده‌ای از جوانان آزادیخواه و عدالت‌طلب که حق هیچ‌گونه مبارزه قانونی و علنی نداشتند، سر از خانه‌های تیمی درآورده و به جنگ مسلحانه چریکی تمایل پیدا کردند که بحث آن در این مختصر نمی‌گنجد. شاه با تحقیر ارتشیان و فرماندهان نظامی غیرساواکی و دخالت بی‌جا در سازوکار مؤسسات صنعتی کشاورزی، همه دولتمردان خود را ناراضی کرده بود که نمونه‌های بسیاری را در کتاب خاطرات علم می‌توان پیدا کرد. در نتیجه همگام با برآمد و خیزش مردم، نه اندیشمندان و صاحب‌نظر ساخته شده بود و نه حزب و سازمانی بود که در برابر خمینی قد علم کند. در نتیجه هنگام انقلاب آن خشم‌های فروخته چون فتری فشرده از هم گشوده شد و این انفجار خشم مردم، از هر قشر و طبقه و موقعیتی، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، منتج به قبضه حکومت از طرف روحانیونی شد که خود شخص شاه سال‌ها در آستین پرورانده بود.



بہروز حشمت

صدیقه حاج محسن

نقش رژیم شاه در اسلامی شدن انقلاب

مقدمه:

در آستانه ۴۷مین سالروز انقلاب بهمن ۵۷ هستیم. ۴۶ سال از شکست انقلاب و از حاکمیت استبداد دینی می‌گذرد، از جایگزینی شاه، "سایه خدا" با استبداد دیگری که خود را "نماینده خدا" بر روی زمین می‌داند. از یک سو شرایط فاجعه‌بار کنونی میهن‌مان، ما را بیش از پیش به بازنگری و ارزیابی تحولات ایران در زمان انقلاب و می‌دارد؛ چرا انقلاب شد؟ و مهم‌تر، چرا انقلاب، اسلامی شد؟ و از سوی دیگر مسئولیت تاریخی ما - به عنوان نسلی که در انقلاب ۵۷ شرکت داشت - در برابر نسل‌های کنونی، ما را به روشن‌گری و پاسخ‌گویی در برابر تردیدها و پرسش‌های مقدر آنان درباره ضرورت و اهداف انقلاب و چگونگی روند آن، ملزم می‌سازد. این مهم از آن جهت ضروری‌تر می‌نماید که اکنون افرادی با در اختیار داشتن امکانات وسیع از جمله رسانه‌های متنوع، با جعل وقایع تاریخی و وارونه جلوه دادن آن، و هم‌چنین به مدد پاسخ‌های ساده، سطحی و عوامانه به پرسش‌های اجتماعی، به طور فزاینده‌ای به کار تحمیق مخاطب خسته و ناامید از چشم اندازی روشن در پیش روی خود، مشغولند. آنان با ارائه تصویر رمانتیک از دوران سلطنت محمدرضا پهلوی، به قیاس آن دوران با رژیم ولایت فقیه که سنج‌های به غایت نامناسب، به ویژه در عصر کنونی است، می‌پردازند، و چهره‌ای از نسل ۵۷ به دست می‌دهند که گویی خوشی زیر دلش زده بود، از عقل و هوش هم که لابد بهره‌ای نبرده بود، پس به خودزنی پرداخت و بیش از آن، زندگی نسل‌های بعدی را هم تباہ ساخت. عاجز از درک پیچیده‌گی، و علل و عوامل چند وجهی رخدادهای اجتماعی، آنان مسئولیت شرایط فلاکت بار امروز را به گردن کسانی می‌اندازند که اتفاقاً از هیچ قدرت و امکانی

برخوردار نبودند، و تنها استبداد و نابرابری را تاب نمی‌آوردند، و برای رسیدن به آزادی و برابری و کرامت انسانی تلاش می‌کردند. نه انگار که محمدرضا پهلوی به عنوان بالاترین فرد مملکت که ۳۷ سال با در دست داشتن تمامی قدرت و ثروت این سرزمین، سکان دار کشور بود و چنان کرد که مردم ایران تنها راه حل پیش روی خود را در انقلاب دیدند، و فاجعه بار اینکه در نبود نیروهای متشکل چپ که کاملاً سرکوب شده بودند، به رهبری روحانیت تن دادند. نه انگار که او فرصت هرگونه بیان مسالمت‌آمیز عقاید و ایجاد تشکل‌ها را از جامعه در حال رشد سلب نموده بود، و به دلیل ضدیت و واهمه پارانویاگونه از نیروهای مترقی و چپ، و برای مقابله با رشد آنان، به حمایت آشکار از روحانیت شیعه پرداخت و تنها دست این قشر را چنان باز گذاشت که توانستند با ساخت مساجد و حسینیه‌ها، مهدیه‌ها و تکیه‌ها، انواع تشکل‌ها و انجمن‌های مذهبی را پدید آورند، و با انتشار هزاران جلد قرآن و مفاتیح الجنان و رساله و کتب اسلامی به نشر دین و اشاعه اسلام بپردازند. همین مراکز اسلامی به ویژه شبکه مساجد در تمام شهرها و روستاها بودند که در زمان انقلاب به پایگاه‌های روحانیت برای تکثیر و پخش اعلامیه‌ها و نوارهای روح الله خمینی تبدیل شدند. در همین مراکز بود که سخنرانی‌های روحانیت برای اسلامی کردن اعتراضات انجام می‌شد، و بالاخره سازماندهی راهپیمایی‌ها، و تهیه و توزیع امکانات جهت برگزاری آنها در این مکان‌ها صورت می‌گرفت.

قابل تامل اینکه شاه در کتاب "پاسخ به تاریخ" که پس از انقلاب نوشته است، هم‌چنان با افتخار از هم‌راهی صمیمانه اکثریت قاطع جامعه روحانیت با سیاست‌های خود در دوران حکومتش یاد می‌کند.

ذکر این نکته در اینجا لازم است که روح الله خمینی و جمعی از طرفدارانش که در دوران اصلاحات ارضی و انقلاب سفید به سیاست‌های شاه اعتراض داشتند مستثنی بودند. شاه در مراسمی در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۴۲ طی سخنانی، شدیداً به آنها حمله کرد و از آنان به عنوان ارتجاع سیاه نام برد.

این نوشتار کوتاه با مروری بر دین خوبی و خرافه باوری شخص شاه و عملکرد اسلام‌گرایانه او به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، به نقش مستقیم و غیرمستقیم او و رژیم او به عنوان یکی از عوامل موثر در ایجاد شرایطی که روحانیت بتواند، رهبری انقلاب و مالا قدرت را در دست بگیرد، خواهد پرداخت

به دو قطعه زیر از نوشته‌های محمد رضا پهلوی در کتاب‌هایش توجه کنید. اگر ندانید این جملات از کیست، قطعاً تصور خواهید کرد که یک روحانی یا فردی بسیار مذهبی آنها را نوشته است. زیرا از شاه تحصیل کرده سویس، انتظار نمی‌رود مبلغ اندیشه‌هایی بوده باشد که امروزه امام جمعه‌های حکومت اسلامی بیان می‌کنند. “وقتی که اسلام با تعالیم عالیه خود به ایران راه یافت، طبعاً لزوم اجرای عدالت، جنبه یک فریضه مذهبی پیدا کرد، زیرا اسلام در درجه اول دین حق و دین عدالت بود. در قرآن کریم به صراحت گفته شده است که: “خداوند همه شما را به عدل و داد فرمان می‌دهد و خداوند بی‌دادگران را دوست ندارد.”^۱

“... ولی بالاتر از همه این عوامل و مافوق همه امکانات و منابع مادی و معنوی عامل دیگری نیز برای تضمین پیروزی ما وجود دارد. (...) و آن عنایات خاص و لایزال الهی است که در هر هنگام که ملت ما استحقاق خود را برای برخورداری از آنها بروز داده، معجزه آسا شامل حال این ملت شده است. تردید ندارم که این بار نیز ما در راه نیل به هدف مقدسی که بی‌گمان خواسته خداوندی جز آن نیست، یعنی ساختن آینده پر شکوه برای فرزندان این سرزمین و تامین نیک بختی و سربلندی آنان و پی ریزی جامعه فردای ایرانی به صورت جامعه‌ای برخوردار از ارزش‌های معنوی و اخلاقی. همه نیروها و امکانات خویش را بسیج کنیم و به کار گیریم تا ییادت کامله الهی در این راه ضامن پیروزی ما خواهد بود. برای من، به عنوان ناخدای کشتی کشورم در اقیانوس متلاطم جهان امروز، اتکا به عنایات الهی اساس و بنیاد همه تصمیم‌ها و تلاش‌هاست و می‌دانم تا وقتی که راه من راهی باشد که خواست اوست، پیشرفت در این راه حتمی خواهد بود، احساس قلبی من

۱ “انقلاب سفید” به قلم محمد رضا پهلوی؛ ۱۳۴۶

این است که مشیت کامله خداوندی مرا به عنوان رهبر این ملت در دوران سرنوشت سازِ امروز جهان مأمور ایفای این رسالت فرموده است، و تا وقتی که او بخواهد نه تنها هیچ نیروی سیاسی یا عامل اقتصادی بلکه حتی هیچ عامل غیر قابل پیش بینی فردی و خصوصی نیز نخواهد توانست مانع انجام این رسالت شود. این نوع اعتقاد ولو با هیچ دیالکتیکی و استدلال مادی و علمی سازگار نباشد، جزئی از وجود روحی من است. رویدادهای گوناگون و شگرف زندگی من برایم تردیدی نگذاشته است که یک نیروی مافوق بشری سرنوشت مرا و ملت را در راهی که خود مقدر و معین فرموده است هدایت می‌کند و همه آنچه که انجام می‌دهم، از آن نیرویی الهام می‌گیرد که تا کنون ضامن موفقیت این رهبری و جهت دهنده آن بوده است. ” به سوی تمدن بزرگ “ به قلم محمدرضا پهلوی؛ ۱۳۵۵ جای تردید نیست که محمد رضا شاه یک مسلمان بسیار معتقد و نیز دارای عقاید خرافاتی بوده است. اما تظاهرات مذهبی او آیا از ایمان قلبی او ناشی می‌شده و یا با انگیزه های سیاسی صورت می‌گرفته است؟ بیان متعصبانه باورها و تجربیات غیر مادی - بخوانید اعتقادات خرافی - توسط او که هم در حضور مردم ایران صورت می‌گرفت، و هم در نزد افراد غیر مذهبی خارجی، نشان می‌دهد که او عمیقا به اسلام اعتقاد داشته، و تنها برای جلب نظر مردم مسلمان ایران تظاهر نمی‌نموده است. به عنوان مثال شاه در کتاب “مأموریت برای وطنم” ادعا می‌کند که زمانی که در هفت سالگی به حصه مبتلا شده بود، حضرت علی به خوابش آمد و مایعی را به او داد که بنوشد، و پس از آن حالش به سرعت رو به بهبود رفت. و یا در همان کتاب می‌گوید که چگونه در کودکی در سانحه سقوط از اسب به دست حضرت عباس نجات پیدا کرده بود. او در گفتگو با اوربانا فالانچی (خبرنگار معروف و خداناباور ایتالیایی) همان ها را عینا تکرار می‌کند و وقتی با تعجب و انکار تلویحی او مواجه می‌شود، بی‌ایمانی او را مورد ملامت قرار می‌دهد و می‌گوید که از عدم درک او بسیار متأسف است. محمدرضا شاه به روحانیون - به جز روحانیت سیاسی که با او مخالفت جدی می‌ورزیدند - علاقه خاصی داشت، به ویژه آیت الله بروجردی که در آن زمان مرجعیت عام جهان تشیع را بر

عهده داشت. او که معمولاً به قصد زیارت حرم حضرت معصومه به قم می‌رفته با آیت‌الله بروجردی نیز دیدار می‌کرده است. گفته می‌شود که این دیدارها در کمال احترام شاه به بروجردی صورت می‌گرفته است. -وی در برابر بروجردی دو زانو روی زمین می‌نشسته است- گنجاندن دروس تعلیمات دینی در مدارس از جمله درخواست‌های بروجردی در نیمه دهه بیست بوده که مورد پذیرش سریع شاه قرار می‌گیرد، و او بلافاصله دستور می‌دهد تا آن امر عملی شود. رابطه احترام آمیز شاه با بروجردی چنان بود که وی اجرای اصلاحات ارضی که با مخالفت بروجردی مواجه بود، را تا فوت آیت الله به تعویق انداخت. با فوت آیت الله بروجردی، شاه سه روز عزای عمومی اعلام کرد و نخست وزیر خود را برای برگزاری مراسم ترحیم به قم فرستاد. محمدرضا پهلوی که پیش از ۲۸ مرداد، قدرت چندانی نداشت، پس از کودتا عملاً فرصت یافت تا با نادیده گرفتن بخشهایی از قانون اساسی مشروطه، نقشه قبضه کامل قدرت را که از پیش در سر داشت، اجرا کند. کودتای ۲۸ مرداد که با برنامه ریزی ایالات متحده و بریتانیا، و با موافقت آیت الله بروجردی و همکاری چشمگیر آیت الله کاشانی و محمد بهبهانی به سقوط دولت مصدق، و بازگشت نظام پادشاهی انجامید، شاه را بر آن داشت تا به پاس این همکاری از کاشانی دلجویی کند. به همین خاطر سرلشگر باتمانقلیچ را به ملاقات آیت الله فرستاد تا درخواست او را اجابت کند. آیت الله در سومین و اجرایی ترین درخواست خود گفت "چطور است بروید و به دست خودتان محل تجمع فرقه ضاله بهائی در تهران را منهدم کنید؟" و چنین بود که جهت تامین رضایت خاطر آیت الله، از طرف شاه به حجت الاسلام فلسفی برای ایراد سخنرانی‌های بهائی ستیزانه در ماه رمضان مطابق با اردیبهشت سال ۱۳۳۴ در رادیو مجوز داده شد، و در همان زمان بود که تخریب گنبد حظیرة القدس، ساختمان اداری بهائیان در تهران با حضور فلسفی و باتمانقلیچ آغاز گردید. در سال ۱۳۳۲ "اصول فلسفه و روش رئالیسم"، تألیف سید محمد حسین طباطبایی به همراه پاورقی مرتضی مطهری، که اساسی‌ترین موضوعات فلسفه اسلامی را مورد بحث قرار می‌داد، برنده جایزه سلطنتی کتاب سال شد. و در سال ۱۳۳۴ نیز کتاب

“فیلسوف‌نماها” که توسط ناصر مکارم شیرازی بر ضد کمونیسم نوشته شده بود، پاداش گرفت و برنده جایزه اول سلطنتی سال گردید. شرح مراسم اهدای این جایزه به مکارم شیرازی که توسط شخص شاه صورت گرفت، در روزنامه اطلاعات تاریخ سه‌شنبه هفتم فروردین ۱۳۳۵ انعکاس یافت. “جامعه تعلیمات اسلامی” به عنوان بزرگ‌ترین دارنده مدارس غیرانتفاعی در دوره پهلوی دوم که در سال ۱۳۲۲ با همت شیخ عباسعلی اسلامی، با نگرش استفاده از مدارس جدید برای رسیدن به اهداف دینی، پایه‌گذاری شده بود، و تا چندین دهه فعالیت تأثیرگذار فرهنگی-آموزشی داشت، تا سال ۱۳۵۶، ۱۸۳ مدرسه در سراسر ایران تاسیس کرد. از اهداف آن، ایجاد مدارس اسلامی، تأسیس کتابخانه و انجام کارهای خیریه بود. فعالیت‌های آن در تهران و سایر شهرستانهای کشور انجام می‌گرفت. شیخ عباس اسلامی از طرفداران روح الله خمینی، و بعد از تبعید او با او در ارتباط بود. در ۲۴ مرداد سال ۱۳۵۰ محمدرضا شاه پهلوی اقدام به تاسیس سپاه دین کرد. بخشی از این فرمان مندرج در روزنامه اطلاعات شنبه اول آبان ماه ۱۳۵۰ چنین می‌باشد: نظر به این که بزرگداشت شعائر دین مقدس اسلام و ترویج احکام دین و حفظ معنویت جامعه پیوسته مورد توجه خاص ما بوده است و معتقدیم که جامعه ایرانی باید در زمینه‌های مادی و معنوی هماهنگ پیشرفت کند، به موجب این فرمان مقرر می‌داریم سپاه دین از مشمولان خدمت وظیفه عمومی که در رشته‌های دینی و علوم و معارف اسلامی تحصیل کرده‌اند تشکیل شود و به اجرای وظایف خود بپردازند. طبق برنامه ریزی سپاه دین، سربازان وظیفه پس از تمام کردن دوره آموزش و تربیت‌های مذهبی می‌توانستند عمامه بر سر گذارده و برای رواج دین به سراسر کشور گسیل شوند. سپاه دین فعالیتش را از آبان ۱۳۵۰ زیر نظر سازمان اوقاف آغاز کرد. حسینیه ارشاد که با نام علی شریعتی گره خورده است، در سال ۱۳۴۶ تاسیس گردید. شریعتی با سخنرانی‌های خود در حسینیه ارشاد به گسترش اسلام‌گرایی و خوانش نو از مذهب کمک کرد و چون در آن دوران، اسلام‌گرایی، رقیبی برای جنبش‌های مارکسیستی به‌شمار می‌آمد، حکومت پهلوی برای این اندیشه‌ها (دست‌کم در

مقاطعی) مانعی ایجاد نمی‌کرد. در سال‌های آخر حکومت پهلوی که نسبت به مخالفان سیاسی نگرانی‌های زیادی وجود داشت، و دستگاه‌های امنیتی چپ‌ها و ماتریالیست‌های سکولار را بزرگ‌ترین تهدید برای سلطنت پهلوی می‌دانستند، یک کارزار ایدئولوژیک را علیه اندیشه‌های به اصطلاح بیگانه و غیرخودی به عنوان خطر اصلی برای هویت فرهنگی کشور تدارک دیدند. از جمله آن برنامه‌ها، مناظره‌های تلویزیونی «این سو و آن سوی زمان» بود که به صورت هفتگی از شبکه دو تلویزیون ملی ایران با مجری‌گری علیرضا میبیدی پخش می‌گردید. مضمون این برنامه‌ها به طور خلاصه ضدیت با اندیشه‌های مدرن غیر شرقی، و بازگشت به گذشته و سنت‌های آن بوده است. مدعویین این برنامه اغلب شبه روحانیونی بدون لباس روحانیت و با کراوات مانند سید حسین نصر و احمد فردید، و یا احسان نراقی، داریوش شایگان و امیر طاهری بودند.^۲ سید حسین نصر از شاگردان علامه طباطبایی، و مدتی رییس دانشگاه صنعتی شریف بود. او که به دنبال میانجی‌گری برای مصالحه روح الله خمینی با شاه بود تا نوعی حکومت سلطنتی اسلامی به سبک دوران صفوی برپا شود، در سال ۵۷ رییس دفتر فرح پهلوی شد، و گفته می‌شود که متن ندامت‌نامه شاه توسط وی ویراستاری شده است. او در جایی گفته بود که عمامه، زیباترین کلاه دنیاست! احمد فردید، که به فیلسوف شفاهی مشهور است، در دوره جنگ جهانی دوم با آلمان هم‌دلی داشت و شدیداً ضد یهود بود. همو بود که مفهوم غرزدگی را ابداع کرد و جلال احمد در کتاب غرزدگی از آن بهره گرفت. او که ابتدا شاه را نماد فره ایزدی و کاریزماتیک روز می‌دانست، پس از انقلاب خطاب به یکی از دوستانش گفته بود که «فره ایزدی» را در وجود خمینی دیده است. در سال ۱۳۵۳ به

^۲ طنز تلخ تاریخ اینکه همزمان با تهیه این نوشتار ویدیویی انتشار یافت که در آن علیرضا میبیدی و امیر طاهری و مهدی نصیری (سردبیر روزنامه کیهان از سال ۱۳۶۷ بود، و در سال ۱۳۷۰ با دستور علی خامنه‌ای به عنوان مدیر مسئول روزنامه کیهان منصوب شد). در باره ایران آینده و برنامه اپوزیسیون به گفتگو نشستند، و قانون اساسی مشروطه را به عنوان محور هم‌بستگی و اتحاد برشمردند.

درخواست فرح پهلوی و با هزینه حکومت "انجمن پادشاهی حکمت و فلسفه" توسط سید حسین نصر تاسیس می‌گردد. از جمله اعضای این انجمن سید جلال الدین آشتیانی، مرتضی مطهری و هانری کربن بودند. هانری کربن فیلسوف و اسلام شناس فرانسوی، و اولین مترجم آثار مارتین هایدگر به زبان فرانسه، بود. علیرضا میبری معتقد است که اینها کسانی بودند که می‌خواستند دستگاه تفکر یا دستگاه فلسفی نظام پادشاهی را شکل دهند یا تعریف کنند. در وبسایت آکادمی مطالعات ایرانی لندن در وصف این انجمن آمده است: در واقع این انجمن را می‌توان نقطه عطفی در آموزش و پژوهش فلسفه و حکمت در تهران دانست که خود نیز، وامدار کسانی بود که از ادامه‌دهندگان راه ملاصدرا بودند. تأسیس انجمن حکمت و فلسفه گامی نوین بود که توانست وضعیت فلسفه را از آن سامانه کهن خارج و با آموزش و شگردی جدید و به خصوص حضور شخصیت‌های خارجی که در تاریخ فلسفه ایران بی‌سابقه بود، شیوه‌های نوینی را در گسترش فلسفه اسلامی به کار بندد... همچنین در سال ۱۳۵۳ "دفتر نشر فرهنگ اسلامی" به پیشنهاد محمدجواد باهنر و با همکاری افرادی چون سید حسین بهشتی و سیدرضا برقی تأسیس شد. محسن چینی‌فروشان، مدیر این دفتر شرح می‌دهد که موسسه مزبور چگونه علاوه بر انتشار کتاب‌هایی در حوزه معارف اسلامی و انقلابی، نقشی جدی در تدوین و تألیف کتب تعلیمات دینی دوره دبستان، راهنمایی و دبیرستان قبل از انقلاب داشته است.

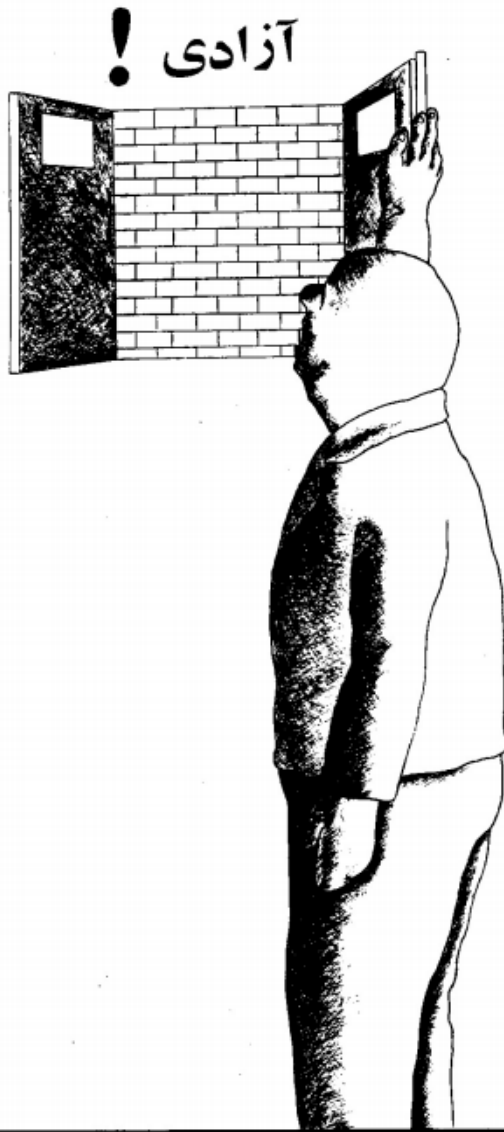
در سال ۱۳۵۶ محمدرضا پهلوی که در جمع روحانیون در مشهد حضور یافته بود، در پاسخ به چالپوسیها و درخواست‌های یکی از آنان به صراحت عنوان کرد که چگونه آستان قدس رضوی مخروبه و مقروض به یکی از عالی‌ترین مجتمع‌های دینی و مذهبی دنیا- دنیای اسلام و نیز دنیای شیعه - بدل گشته است. او هم‌چنین در کتاب "پاسخ به تاریخ"، می‌نویسد: "در زمان سلطنت من، آستان قدس رضوی و مرقد حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهم‌ترین بنیادهای مذهبی جهان

اسلام قرار گرفت. نوسازی آستان قدس رضوی مرهون ندور و وجوهی بود که شیعیان، از جمله خود من، به این بنیاد تقدیم می‌داشتند.

نتیجه:

تحلیل و واکاوی شکست انقلاب بهمن که در غیبت تشکل‌های مترقی و چپ، و به واسطه رهبری روحانیت شیعه و در صدر آن روح الله خمینی به وقوع پیوست، باید به ویژه با هدف درس‌گیری از آن تجارب انجام گیرد. در این شرایط پیشا انقلابی که اکنون جامعه ما در آن قرار دارد، روشنگری و گسترش آگاهی درباره جریان‌های مدعی رهبری دوره گذار و جانشینی قدرت که هیچ نیروی غیر خودی به ویژه چپ‌ها را بر نمی‌تابند، و خواهان حذف آنها هستند، بیش از پیش ضروری می‌نماید. هم آن کسانی که آماده وحدت با افراد مذهبی جدا شده از رژیم هستند، تا مگر با استفاده از خصایل ضد چپ آنان، نیروهای مترقی را از میدان به در کنند و بر موج حرکت‌های انقلابی مردم سوار شوند.

*در این نوشتار هم‌چنین از کتاب‌های «شاه» نوشته عباس میلانی و «ایران میان دو انقلاب» نوشته یرواند آبراهامیان، بهره گرفته شده است.



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

امیر حسن پور

ناسیونالیسم گُرد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷

این متن دستنوشته‌ای از امیر حسن پور است که به منزله چارچوب تاریخی-تئوریک ساخت اقتصادی و اجتماعی جامعه گُردستان و نقد احزاب سیاسی گُرد نوشته شده است. در واقع، این نوشته را می‌توان نمونه برجسته‌ای از روش تاریخ‌نگاری مارکسیستی از "اشکال ناسیونالیسم" دید که بر ماهیت طبقاتی این جنبش سیاسی تأکید دارد. متن کامل این نوشته برای اولین بار در نشریه *ایران نامگ* به چاپ رسید. (پانویس ۱) سر فصل‌های آن عبارت هستند از: "خط ناسیونالیسم فئودالی"، "ناسیونالیسم فئودالی قرون هفدهم و هجدهم"، "ناسیونالیسم فئودالی در عصر امپریالیسم"، "خط ناسیونالیسم بورژوائی" و "خط دموکراتیسم انقلابی". در متن زیر از [...] استفاده شده تا حذف شده‌ها از متن اصلی روشن شود.

متن زیر گزیده‌ای کوتاه از این مقاله بلند است که به تحلیل طبقاتی-تاریخی سیاست های احزاب گُرد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ می‌پردازد.

شهرزاد مجاب

ناسیونالیسم فئودالی در عصر امپریالیسم

در آغاز قرن بیستم، به ویژه تحت تأثیر انقلاب بورژوادموکراتیک ۱۹۰۸ ترک‌های جوان در بخش عثمانی کردستان و نیز در اسلامبول که فئودال‌ها و سران تبعیدی عشایر گُرد زندگی می‌کردند، محافل سیاسی و ادبی گُرد تشکیل شد که دارای تشکیلاتی ظاهراً متفاوت از رهبری عشایری بودند. اما اکثریت مؤسسان و رهبران این محافل فئودال‌ها و رؤسای عشایر بودند و وجود عده‌ای عناصر ناسیونالیست (روشنفکران روحانی و طلاب و غیره) و نیز بورژوازی تجاری تغییری در ماهیت فئودالی این تشکیلات نمی‌داد، زیرا حرکت ناسیونالیسم فئودالی بر آن غلبه داشت.

حتی تجمع بیشتر این محافل در تشکیلاتی با نام "خویبون" تغییری در ماهیت فئودالی رهبری به وجود نیاورد و در واقع، آن را عیان‌تر ساخت. [...]

ادامه‌دهندگان خط ناسیونالیسم فئودالی در دو دهه بعد رؤسای عشایر بارزانی (ملامصطفی، ۱۹۶۳-۱۹۷۵) و سپس به صورت "قیاده موقت" و نیز حزب دموکرات کردستان ایران (کنگره دوم)، خط احمد توفیق و کنگره سوم خط قاسملو-توده‌ای و کنگره چهارم (هر دو خط قاسملو و توده‌ای) بودند. عملکرد خط ناسیونالیسم فئودالی دار و دسته ملامصطفی چنین بود:

۱. تقویت و تحکیم سلطه طبقه فئودال از طریق سرکوب خواسته‌ها و انتظارات دهقانان از جنبش، تحت عنوان حفاظت از جنبش ملی ("شورش"، "کوردایه‌تی")؛ گماردن فئودال‌ها به پست‌های مهم نظامی و سیاسی به‌ویژه بعد از انشقاق ۱۹۶۴ و کنگره ششم "پارت دموکرات" و تشدید استثمار فئودالی از طریق گرفتن پول نقد و جنس از دهقانان به بهانه "کمک به جنبش".

۲. تشدید استبداد فئودالی و سازماندهی و تشکیلات‌سازی برای این استبداد: منظور از استبداد فئودالی سلطه سیاسی طبقه فئودالی است که قبلاً در سطح ده یا دهات به دست مالک فئودال اعمال می‌شد و بعد از ۱۹۶۴ و به خصوص بعد از ۱۹۶۶ از طریق سلطه "پارت دموکرات کردستان عراق" و نیروی پیشمرگه شکل سازمانی و تشکیلاتی در سراسر مناطق به اصطلاح آزادشده پیدا کرد. این سازماندهی استبداد فئودالی در مناطق آزادشده بعدها به صورت بسیار منسجم درآمد و مجهز به دستگاه جاسوسی "پاراستن" که شعبه‌ای از ساواک بود ...؛ مخالفت با هر نوع تحول دموکراتیک (ایجاد تشکلات دهقانی، تقسیم اراضی فئودال‌ها، تخفیف بهره مالکانه، آزادی زنان، سوادآموزی، توسعه و ارتقای فرهنگ انقلابی و مانند اینها)؛ سرکوب آزادی‌های دموکراتیک و برقراری اختناق شدید علیه مردم و در صفوف پیشمرگه و از جمله تعقیب پیشمرگه‌هایی که آثار انقلابی می‌خواندند، ممنوعیت مبادله و فروش این قبیل آثار در مناطق آزاد شده؛ مخالفت با هرگونه حرکت و فعالیت و تبلیغات و تشکیلات انقلابی با این بهانه که گرد گرد است و ملت گرد و کردستان به بیش از

یک حزب احتیاج ندارد و "پارت" (حزب دموکرات کردستان عراق) یگانه حزب کردستان است (تز "تاقه حیزب"). این در حالی بود که تشکلات ارتجاعی چون ساواک و پان‌ایرانیست‌های پزشکیور و کاژیکی‌ها آزادی فعالیت داشتند؛ دار و دستهٔ بارزانی و نوکرانش سامی عبدالرحمن و احمد توفیق مبارزینی چون سلیمان معینی، دکتر شوان و ده‌ها تن از رهبران حزبی مخالف خط ارتجاعی بارزانی را ترور کردند. ... بارزانی همیشه از دید ارتجاع فئودالی به رهبران حزبی که از اهالی شهر و از روشنفکران انقلابی و آزادی‌خواه بودند بدترین توهین‌ها را می‌کرد. سایر تشکلاتی که از قبل وجود داشت مانند سازمان زنان و جوانان و دانش‌آموزان همه جنبهٔ تشریفاتی و یا اجرایی خط فئودالی را پیدا کردند؛ تبلیغ شوونیسم ملی و فرهنگ ارتجاعی فئودالی (تبلیغ دشمنی با خلق عرب و تحقیر کردن و توهین به عرب‌ها)، تبلیغ به نفع رژیم ارتجاعی شاهنشاهی و صهیونیسم، تبلیغ نژادپرستی (آریایی بودن کردها و سامی بودن عرب‌ها)، ترویج ادبیات ارتجاعی (اشعار و موسیقی و نمایش‌نامه و غیره از طریق "رادیو کردستان" و مطبوعات) به زبان کُردی [...]. وقتی استفاده از زبان کُردی برای بیان و تبلیغ انقلابی ممنوع بود؛ استقرار نظام قضایی عشیره‌ای و فئودالی براساس عرف فئودالی یا اصول شرع مخصوصاً اعمال قصاص؛ نیروی نظامی (پیشمرگه) از لحاظ مضمون و محتوا شکل ارتش فئودالی داشت. "تقسیم زمین" که در زمان بارزانی صورت گرفت عبارت بود از گرفتن زمین چند فئودال مخالف خودش و اعطای آن به فئودال‌های طرفدار خودش؛ تضاد بین فئودال‌ها همیشه وجود دارد.

۳. وابستگی کامل به امپریالیسم و رژیم صهیونیستی و ارتجاع پهلوی: عدم اتکا به تودهٔ خلق کُرد و انقلاب عراق، حتی نیروی سیاسی خلقی را نیز می‌توانست به بیراهه وابستگی به امپریالیسم بکشاند. در حالی که رهبری جنبش در کردستان عراق بعد از ۱۹۶۴ رهبری فئودالی بود و متحد امپریالیسم بود، بارزانی از سال ۱۹۶۴ کرنش به رژیم‌های ارتجاعی شاه و ترکیه را شروع کرد و کُردهای ایران و عراق را از طریق افرادی چون احمد توفیق و با کشتار انقلابیونی چون معینی و شوان و غیره از مبارزه علیه این رژیم‌های ارتجاعی بر حذر داشت. در سال‌های ۱۹۷۰ و به‌ویژه بعد از توطئهٔ

کیسینجر-بارزانی کردستان عراق به پایگاه امپریالیسم امریکا و رژیم اشغالگر فلسطین و به پایگاهی علیه انقلاب عراق و ایران و دیگر خلق‌های خاورمیانه تبدیل شد... بارزانی به صراحت به کیسینجر و نیز خبرنگاران مطبوعات امپریالیستی گفت که می‌خواهد کردستان را در اختیار امریکا بگذارد. این حرکت بارزانی درست ادامه حرکت شریف پاشا و شیخ طه بود که در اوایل قرن بیستم می‌خواستند دولت "مستقل" فئودالی تحت‌الحمایه قدرت‌های امپریالیستی ایجاد کنند. [...]

خط مشی و عملکرد ح.د.ک [حزب دموکرات کردستان] ایران نیز مانند رهبری فئودالی بارزانی بود.

۱. **تقویت و تحکیم سلطه طبقه فئودال:** [...] از استدلال‌های عوام‌فریبانه و ناسیونالیستی ح.د.ک این بود که مطرح کردن مسئله فئودال‌ها و تقسیم زمین باعث می‌شود فئودال‌ها جاش شوند و تقسیم زمین یا درست کردن اتحادیه دهقانی یعنی جاش‌سازی. تجربه نشان داده است که فئودال‌ها به مثابه یک طبقه جاش هستند و در زمان جمهوری خودمختار ۱۳۲۴-۱۳۲۵ فئودال‌ها حتی در قدرت دولتی جمهوری شرکت داده شدند (پست‌های وزارت و مقامات نظامی) و رهبری جمهوری نیز کاری به زمین‌هایشان نداشت، اما آنها جاش بودند و پنهانی با رژیم شاه و سفیر امریکا در تهران برای سرنگونی جمهوری تماس داشتند... ح.د.ک در بهار ۱۳۵۸ و بعد از آن علناً دهقانان منطقه مَکریان را تهدید کرد که حق ندارند اتحادیه دهقانی درست کنند. ح.د.ک به رهبری کریم حسامی به اوطمیش حمله کرد. او به دهقانان گفت که در کردستان فقط یک حزب است و آن ح.د.ک است و هر کاری باید با تصویب آن صورت گیرد. ح.د.ک به "جمعیت راه‌رهای زحمت‌کشان" اخطار کتبی داد که کار تقسیم زمین و تأسیس اتحادیه دهقانی را قطع کنند. (پانویس دوم)

۲. **استثمار فئودالی و اعمال قدرت استبدادی:** ح.د.ک، مانند دار و دسته بارزانی، از دهقانان بیگاری می‌کشید، آنها را به بهانه‌های مختلف جریمه می‌کرد، از دهقانان مالیات سرانه [...] می‌گرفت. [...] ح.د.ک ادعا می‌کرد که در کردستان "قدرت اجرایی" در دست اوست و هیچ کاری بدون رضایت آنها نباید انجام شود و مخالفت با

ح.د.ک ممنوع است. حتی فروش نشریه‌ای که از ح.د.ک انتقاد می‌کرد ممنوع بود که نمونه آن حمله به مقر پیکار در بوکان به بهانه فروش نشریه بود. [...] حمله به نیروهای چپ و ترورهایی مثل ترور کاک صلاح شمس برهان، از جمله اقدامات عادی ح.د.ک بود. [...] (پانویس ۳).

۳. رهبری فتودالی و وابسته: در این دوره رهبری ح.د.ک در سال ۱۳۵۲ (زمان اوج-گیری رقابت ارتجاع بعثی و شاهنشاهی) طبق برنامه دولت بعثی عراق و به وسیله قاسملو و حزب توده به وجود آمد. [...] چیزی که رهبری ح.د.ک را فتودالی-عشیره-ای می‌کرد، خط مشی سیاسی بود، نه ترکیب اعضای آن. در سطح رهبری و مقامات حساس حزبی هم فتودال‌ها شرکت داشتند و هم عناصر خرده بورژوازی تحصیل کرده شهری. بی‌تردید عده زیادی از اعضا و هواداران آن عناصر آزادی‌خواه و دموکرات بودند که در خط ناسیونالیسم خرده‌بورژوازی بودند. اما آنچه تعیین‌کننده ماهیت هر حزب یا تشکل سیاسی است، خط مشی رهبری و عملکرد آن است. [...]

۴. تبلیغ شوونیسم ملی: تبلیغ علیه "عجم"‌ها و استفاده از اختلاف شیعه و سنی برای بسیج مردم که از ارکان تبلیغات بسیج‌گرا ح.د.ک بود و در نمونه بسیار ابتدایی اختاریه‌های متعدد ح.د.ک به مردم در دهات ترک‌نشین منطقه نقده و سلدوز آمده بود که در تابستان ۱۳۶۰ از رادیو کردستان خوانده می‌شدند.

۵. وابستگی به امپریالیسم: رهبری ح.د.ک کنگره سوم (قاسملو-توده‌ای) وابستگی به سوسیال امپریالیسم روس و بعث را در دوران نزدیکی این دو آشکار ساخت. بعد از کنگره چهارم و اخراج توده‌ای‌ها، قاسملو بارها وفاداری ح.د.ک را به حامیان بین-المللی‌اش یادآوری کرده است. [...] ح.د.ک همیشه این تر را بین مردم تبلیغ می‌کرد که "بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی ملت گُرد نمی‌تواند موفق شود،" "ملت گُرد همیشه تنها بوده است و حالا که بعث کمک می‌کند نباید این کمک را رد کرد." این استدلال‌ها دقیقاً همان بود که دار و دسته بارزانی برای توجیه وابستگی خود به امریکا و رژیم صهیونیستی در اسرائیل و رژیم شاهنشاهی به کار می‌برد. در قرن هفدهم و هجدهم امرای گُرد وابستگی به یکی از دو دولت عثمانی یا ایران را پیشه

خود ساختند، در عصر امپریالیسم فئودال‌های کُرد وابستگی به یکی از قدرت‌های اروپایی را نیز برای حفظ منافع خود در پیش گرفتند. در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ فئودال‌های بارزان به امریکا-اسرائیل-شاه پناه بردند.

خط ناسیونالیسم بورژوازی

در بررسی ناسیونالیسم فئودالی دیده شد که قبل از اینکه بورژوازی کُرد به وجود آید و خط ناسیونالیستی خود را ارائه دهد، طبقه فئودال ناسیونالیسم فئودال-پادشاهی را مطرح کرد. از ویژگی‌های مهم جنبش ملی کردستان انطباق مواضع سیاسی این دو طبقه و در عین حال تفاوت آنها بود. عواملی چند این انطباق یا هم‌سویی خط مشی دو طبقه را شدت و تداوم بخشید. یکی از این عوامل دیرپایی نظام فئودالی در کردستان و ضعف شدید بورژوازی و رودررو قرار گرفتن هر دو طبقه در مقابل دولت-های مرکزی است. در نظر نداشتن وجود هم‌زمان ناسیونالیسم فئودالی و ناسیونالیسم بورژوازی و سابقه طولانی‌تر ناسیونالیسم فئودالی باعث می‌شود که ح.د.ک سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ را با ح.د.ک کنگره ۲ و ۳ و ۴ یکی بدانیم و اینها را هم در خط ناسیونالیسم بورژوازی قرار بدهیم. [...]

در هر حال، جدایی این دو طبقه از یکدیگر از طریق تشکیلاتی چون حزب هیوا عراق و کومله ژ.ک ایران در ۱۳۳۲ صورت گرفت. ژ.ک با گروهی از تجار و بازاریان و ملایان آزادی‌خواه و تحت تأثیر حرکت مشابه در عراق و با کمک این حرکت به وجود آمد. ژ.ک مواضع ضد فئودالی داشت؛ مثلاً عدم قبول عضویت فئودال‌ها از اصول تشکیلاتی‌اش بود. آنها رؤسای عشایر و فئودال‌ها را عامل عقب‌ماندگی خلق می‌شناختند. از شعارهای ژ.ک "زنده باد کرد و کردستان بزرگ" بود که روی جلد مجله نیشتمان چاپ می‌شد. تبدیل کومله ژ.ک به حزب دموکرات کردستان در دو سال بعد با تغییراتی در رهبری و خط مشی صورت گرفت. شعار "کُرد و کُردستان بزرگ" حذف و فعالیت در چارچوب ایران مطرح شد، اما از نظر موضع ضدفئودالی ح.د.ک نسبت به ژ.ک عقب‌تر بود و در تأسیس دولت خودمختار به جای تکیه بر دهقانان و

سرنگونی فئودالیسم که پایه‌ی اجتماعی امپریالیسم انگلو-امریکایی و رژیم شاه بود، با فئودال‌ها سازش کرد و آنها را حتی در حکومت شرکت داد و به همین دلیل جمهوری خودمختار در محدوده‌ی شهرها باقی ماند، به خصوص در مهاباد و بوکان. [...]

خط دموکراتیسم انقلابی

منظور از دموکراتیسم انقلابی خط مشی انقلابی دهقانان تهیدست است که خواهان سرنگونی سلطه‌ی فئودالیسم هستند. تحقق این خط در جنبش ملی بسیار دیر صورت گرفت. دهقانان همیشه نیروی اصلی جنبش ملی کرد را تشکیل داده‌اند، اما خط سیاسی آنان (مبارزه برای سرنگونی فئودالیسم و استقرار دموکراسی دهقانی) به شکل خط سیاسی و تشکیلاتی تا اواسط سال‌های ۱۳۴۰ بروز نکرد. این مسئله به هیچ وجه به معنای نبود جنبش دهقانی ضد فئودالی نیست. در واقع، به دنبال جریان لایحه بیست درصد تخفیف بهره مالکانه دهقانان بسیاری از مناطق کردستان شورش کردند و فئودال‌ها را از دهات بیرون راندند، بدون اینکه مسئله ملی مطرح شود. منظور این است که سازمان سیاسی مشخصی با خط مشی دموکراتیسم انقلابی تا اواسط ۱۳۴۰ به وجود نیامد. (پانویس ۴) [...] از درون این مبارزات، وحدت و مبارزه بین جریان انقلابی و جریان‌های بورژوادموکراتیک و فئودالی در اواخر سال‌های ۱۳۴۰ و اوایل سال‌های ۱۳۵۰ در ایران و عراق دو سازمان به وجود آمدند: یکی "کومه‌ل‌مارکسی-لنینی کوردستان عراق"، بعدها "کومه‌ل‌ره‌نجده‌رانی کوردستان عراق" و دیگری "کومه‌ل‌شورش‌گیری زه‌حمه‌تکیشانی کوردستانی ئیران" کومه‌ل‌ایران (از این پس ک.ا) و کومه‌ل‌عراق (از این پس ک.ع).

بعدها در سال ۱۳۶۰ هر دوی اینها خود را کمونیست و طرفدار مارکسیسم-لنینیسم اعلام کردند. اما روشنفکرانی که بنیادگذار و رهبر اینها بودند، بدون آنکه خود دهقان باشند، خط مشی و افق و برنامه‌ای را پیش گذاشتند که در عمل دموکراتیسم انقلابی دهقانی بود و در چارچوب مسئله ملی هرچه بیشتر به راه ناسیونالیسم کشیده شدند. موقعیت قشر روشنفکر در جامعه طبقاتی این طور است که افراد روشنفکر می‌توانند

سخنگوی سیاسی و بیان‌کننده افق سیاسی طبقه اجتماعی‌ای بشوند که شخصا در واقعیت زندگی‌شان بسیار از آن فاصله دارند. [...] مهم‌ترین عاملی که هر دو سازمان را در زمره ناسیونالیست‌ها قرار می‌دهد جدا کردن مسئله ملی از مسئله عام انقلاب است. [...] عمده کردن ویژگی‌های جنبش ملی کردستان و جدا کردن راه حل‌رهایی خلق کرد از انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی خواه‌ناخواه منطبق بر جهان‌بینی ناسیونالیستی است. [...] ک.ا برای جدا کردن راه حل مسئله ملی گرد از انقلاب سراسری، ستم ملی را مترادف با ستم مستعمراتی می‌کرد؛ یعنی مستعمره شدن کردستان به دست دولت مرکزی. چنین تحلیلی بازتاب واقعیت نهاد و ساختار ستم ملی نیست. شکل‌گیری دولت مدرن تمرکزگرا در ایران تکیه‌گاهی برای حاکمیت استعمار و امپریالیسم شامل به وجود آوردن سلسله‌مراتب ملی و ستم ملی بود. این فرایند مسئله ستم ملی را به طور عمیق در ساختار دولت فئودال‌ها و سرمایه‌داران بزرگ وابسته به امپریالیسم در ایران نهادینه کرد. ستم ملی ویژگی و تضادهای خاص خودش را دارد، اما بخشی از یک موجود بزرگ‌تر است. به این ترتیب، حل رادیکال مسئله ملی در چارچوب یک کشور به سرنگون کردن دولت حاکم گره می‌خورد. علاوه بر این، وابسته به حل مسئله ملی بزرگ‌تر، یعنی استقلال از امپریالیسم است. ک.ا تا مدت‌ها بعد از انقلاب ۱۳۵۷ معتقد بود که در ایران جنبش کمونیستی وجود ندارد. استدلال ک.ا برای اثبات حکم خود این بود که سازمان‌های م.ل. در ایران جدا از توده و صرفاً عده‌ای روشنفکران تئوری‌پردازند که طبق دیدگاه ک.ا ارزش‌چندانی نداشتند. این سازمان گسترش پایه و نفوذ توده‌ای‌اش در شرایط بسیار مساعد کردستان را نشانه درست بودن خط سیاسی و ایدئولوژیک خود می‌دانست و خود را کاملاً از تلاش جریان‌های مختلف منتسب به جنبش نوین کمونیستی ایران برای رسیدن به وحدت دور ننگه می‌داشت. در کل، ک.ا درک نادرستی از مبارزه علیه ستم ملی و رابطه آن با انقلاب سراسری، رابطه میان مبارزه علیه ستم ملی در چارچوب یک کشور، و مبارزه علیه امپریالیسم و استقلال از آن داشت و به مترادف کردن ستم ملی و ستم امپریالیستی گرایش داشت. [...] ستم ملی بر خلق کرد، بلوچ، ترک، و

غیره به دست رژیم‌های ارتجاعی اعمال می‌شود، در حالی که علاوه بر این ستم ملی، ستم امپریالیستی به دست قدرت‌های امپریالیستی و در دوران پس از جنگ جهانی دوم به ویژه بر همهٔ خلق‌های ایران، منجمله خلق فارس، اعمال می‌شود. مبارزه علیه ستم ملی رژیم‌های ارتجاعی جزو مبارزات ملی-دموکراتیک است و مبارزه علیه ستم امپریالیستی برای استقلال نیز مبارزه-ای ملی و دموکراتیک. اما هر خط و افقی که این مبارزات ملی و دموکراتیک را از فرایند انقلاب کمونیستی برای استقرار دولت سوسیالیستی جدا کند، حتماً در نهایت به خط‌های ناسیونالیستی بورژوایی و حتی ناسیونالیستی فئودالی و سازش با طبقات استثمارگر محلی، چه در سطح یک ملت تحت ستم یا در سطح کشوری، می‌رسد. [...] ک.ا و ک.ع هر دو درک نادرستی از سلطهٔ امپریالیسم بر سه قاره و بر کشورهای منطقه و جایگاه کردستان در این میان داشتند. آنها مانند ناسیونالیست‌ها مرزهای کنونی کشورهای منطقه را قبول نداشتند و معتقد بودند چون این مرزها (عراق، ترکیه، سوریه) را امپریالیست‌ها در جنگ اول تحمیل کرده‌اند، پس خود این کشورها و مرزهای آنها اعتباری ندارند. با این موضع‌گیری این مسئله که پس کدام دولت طبقاتی و روابط اقتصادی اجتماعی همراه با افکار مربوط به آنها باید سرنگون شود و به جای آن کدام دولت طبقاتی و روابط اقتصادی اجتماعی و افکار مربوط به آن استقرار بیابد کنار می‌رود. [...]

اکنونومیسیم: واژه‌ای است که اولین بار لنین آن را در مقابله با خط مشی جناحی از سوسیال دموکرات‌های روسیه به کار برد. منظور لنین از "اکنونومیسیم" محدود کردن جنبش کارگری به مبارزات فوری پیش پای کارگران و محدود کردن افق و آگاهی آنها به "این لحظه و همین جا" بود. لنین خط مشی آنان را در یک عبارت موجز و تیز بیان کرد: "جنبش همه چیز، هدف هیچ چیز." [...] با این همه، اگر به تجربهٔ جنبش کمونیستی بین‌المللی نگاه کنیم می‌بینیم که بیشتر مواقع کمونیست‌ها خط انحرافی "دنباله‌روی" از گرایش توده‌ها را تبدیل به خط مشی خود کرده‌اند و به جای

مقابله با آگاهی خود-به خودی توده‌ها، با گرایش‌های مسلط در بین توده‌ها، این آگاهی خود به خودی و گرایش‌های مسلط را ستایش و تئوریزه کرده‌اند. پایه‌های فلسفی خط اکونومیستی این است: مطلوب آن چیزی است که ممکن است و ممکن هم آن چیزی است که امروز حاکم است. [...] ک.ا هم این خط اکونومیستی را در قبال جنبش دهقانی پیش گرفته بود که در دوره‌ای هم شکل افراطی هم به خود گرفت.

بعضی از تبلورات این اکونومیسم افراطی و عریان عبارت‌اند از:

ک.ا. معتقد بود که توده‌ها باید رهبر سازمان سیاسی انقلابی باشند و سازمان سیاسی نقشی در رهبری توده‌ها ندارد. سازمان سیاسی باید دنباله‌رو توده باشد. چون جامعه اساساً دهقانی است، پس سازمان مارکسیست-لنینیستی ک.ا هم باید دهقانی باشد و کوچک‌ترین سخنی از هدف طبقه کارگر و انقلاب کمونیستی و ضرورت اتحاد دهقانان با این انقلاب به میان نیاید و آرم سازمان هم باید ابزار کشاورزی "ملموس" و "عینی" را نشان دهد؛ از چکش نباید خبری باشد، گرچه کلنگ کارگران ساختمانی که ابزار مشترک کارگر ساختمان و دهقان است اشکال ندارد و بسیاری نشانه‌های دیگر

ک.ا. معتقد بود که توده‌ها فقط در تجربه خود باید آگاهی پیدا کنند و تئوری بی‌ربط و بی‌ارزش است. در حالی که تئوری، در واقع، به معنی آن است که توده‌ها درک عمیقی از تجربه ستم و استثمار خود پیدا کنند، مسئله را در ابعاد تاریخی و جهانی‌اش ببینند، سنتز تجارب مبارزات انقلابی توده‌های کارگر و دهقان و زنان و خلق‌های تحت ستم در دیگر نقاط جهان را در اختیار داشته باشند، از ابر و ماه و کهکشان رمززدایی شود و توهمات مذهبی‌شان ضربه بخورد، معنا و علت روابط ستمگرانه‌ای را که در بین خود توده‌های تحت ستم هست -مانند ستم مرد بر زن، ستم ملی بر کُرد و عرب و بلوچ- را درک کنند و آنها را چیز ابدی و "عادی" نبینند. دشمنی ک.ا با تئوری انقلابی (یعنی م.ل.م.) حتا حالت خصمانه‌ای به خود گرفت.

رهبران و اعضا "آگاه" ک.ا، مانند معلمین بورژوا، تئوری را در مقابل پراتیک قرار داده و تئوری را چیز بد و غیرحقیقی و بی ربط می دانستند و در بحث ها و استدلالات خود تئوری انقلابی را معادل "ترهات" و "لاطائلات" به کار می بردند. البته ک.ا در همه جا تئوری های خود را جانشین سوسیالیسم علمی می کرد و به کار می برد و این از بروزات امپیریسیسم (تجربه گرایی) افراطی ک.ا بود که با ناسیونالیسم این سازمان رابطه نزدیک و محکمی داشت. برخلاف نظر ک.ا، تئوری تجربه جنبش طبقه کارگر همه کشورهای و انقلاب های جهانی در شکل عام و جهان شمول است و این حقیقت که "بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد" حقیقت بزرگی است که هر شکل از بی اعتنایی به آن کمونیست ها را در ورطه ویرانگر سیاست های پراگماتیستی می اندازد.

فعالیت ک.ا کلاً در خط اکونومیستی بود. چند مثال بسیار معمولی ممکن است این جنبه را روشن کند. بسیار تعجب برانگیز است سازمانی که ادعا می کرد از سال ۱۳۴۸ فعال بوده در سال ۱۳۵۷ تحلیلی از ماهیت سیاسی-طبقاتی ح.د.ک کنگره سوم نداشته باشد. واقعیت این است که مردم (توده مردم) کردستان و حتی افراد فعال سابق و یا فعال غیرمتشکل در موقعیتی نبودند که ماهیت دارودسته قاسملو-توده ای را بشناسند و همین ناآگاهی باعث شد که آنان بتوانند هنگام مهاجرت این گروه از بغداد و اروپا به کردستان ایران در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ نفوذ و پایه وسیعی در منطقه مکریان پیدا کنند. اما بعد از سقوط رژیم ارتجاعی شاه و قدرت گرفتن ح.د.ک، ماهیت ارتجاعی و وابسته این دار و دسته به سرعت آشکار شد. در بهار ۱۳۵۸ دیگر بارها ثابت شد که رهبری ح.د.ک جریانی مشابه بارزانی است که نمونه آن لشکرکشی به دهاتی بود که در آنها اتحادیه دهقانی درست شده بود. دفاع از فتودال ها، غارت پادگان مهاباد در اردیبهشت ۵۸، تبلیغات و توطئه علیه "جمعیت" ها و سازمان های انقلابی و غیره از نمونه های دیگر است. ک.ا با افشاگری از ح.د.ک به شدت مخالفت می کرد. این امتناع از یک طرف با ارزیابی ک.ا از ماهیت طبقاتی ح.د.ک پیوند می خورد که اعتقاد داشت اینها مرتجع نیستند. در حالی که

این حزب متحد فئودال‌ها و همیشه آماده ساخت و معامله با دولت مرکزی بود و رهبری آن به شدت تحت تاثیر سیاست‌های ارتجاعی حزب توده بود. از طرف دیگر، ک.ا در توجیه سیاست سکوت در خصوص سیاست‌ها و خط مشی ح.د.ک معتقد بود که توده‌ها خودشان در تکامل تجربه خودشان باید بفهمند که حزب دموکرات چه اشکالی دارد. در حالی که افشای منافع و خصلت طبقاتی هر جریان سیاسی بخش مهمی از مبارزه طبقاتی است و توده‌های مردم نیاز دارند تا در این زمینه آگاهی پیدا کنند. توده‌ها باید از همه مسائل سیاسی مهم خبر داشته باشند و برنامه و خط هر حزبی را بدانند تا بتوانند آگاهانه انقلاب کنند. مردم خودبه خود نمی‌توانند از سطح مسایل به عمق بروند و به شکل همه جانبه از رخدادهای مهم و نیروهای سیاسی مختلف در صحنه شناخت به دست بیاورند. سیاست انقلابی نوعی علم است. جامعه‌ای که دیگر عشیره‌ای نیست، بلکه تمام سیاست‌های جهانی و سراسری در آن نقش بازی می‌کند، بسیار پیچیده است. مثلاً سیاست‌های حزب دموکرات را چند عامل جهانی، محلی و ملی شکل می‌داد. هم تحت تاثیر سیاست‌های شوروی بود و هم تصور می‌کرد که می‌تواند با دولت مرکزی بسازد و سهمی بگیرد و هم با طبقات فئودال کردستان اتحاد داشت. [...]

در جریان غارت اوایل اردیبهشت ۵۸، ح.د.ک با تبلیغات زیاد در چهارراه آزادی و خیابان‌های مه‌آباد ک.ا را متهم می‌کرد که مردم را تحریک کرده است و شروع به توهین و تهدید برخی از افراد ک.ا کرد. بر خانه فعالین ک.ا - تا جایی که می‌شناختند - شعارهای تهدیدآمیز می‌نوشتند. در "جمعیت راه رهایی زحمتکشان" پیشنهاد شد که در افشای این اعمال اطلاعیه‌ای منتشر شود. اما ک.ا به شدت مخالفت و اعلام کرد که مردم خودشان و به تجربه باید ح.د.ک را بشناسند و این در شرایطی بود که جوی بسیار تهدیدآمیز به سبب تبلیغات ح.د.ک علیه ک.ا و سازمان‌های چپ ایجاد شده بود. اطلاعیه مذکور به صورت دیگری انتشار یافت، اما ک.ا حتی با آن هم مخالفت کرد. البته علاوه بر خط مشی اکونومیستی، ترس از قدرت نظامی ح.د.ک هم در این مخالفت‌ها دخیل بود. اما این هم به عقب ماندن ک.ا از آگاهی

دادن به توده‌ها و ناتوانی در اتکا به توده انقلابی زحمت‌کشان و رهبری آنها در جواب دادن به ضرورت‌ها، ارتباط داشت. مردم ده و شهر حرکات ضدانقلابی ح.د.ک را می‌دیدند و تجربه می‌کردند، اما ک.ا.ا. قادر نبود این تجارب را جمع‌بندی و منافع و جهان بینی طبقاتی ح.د.ک را که در پشت این وقایع نهفته بود افشا کند و آگاهی مردم را نسبت به این جریان و صحنه پیچیده مبارزه طبقاتی در کردستان ارتقا دهد. خط ک.ا. در اتحادیه‌های دهقانی اکونومیستی بود. به تقسیم زمین در جایی که خود دهقانان به این کار اقدام می‌کردند یا آماده انجامش بودند یاری می‌رساند، اما همین و بس. [...] از نظر آنان، حرکت خودبه‌خودی و اقتصادی توده‌ها صحیح است، اما مسائل اساسی انقلاب و دخالت‌گری فعالانه توده‌ها در این مسائل جایی در تفکرشان نداشت. به قول یکی از هواداران ک.ا.، در کردستان مبارزه علیه امپریالیسم امریکا معنی ندارد و کسی را جلب نمی‌کند و مسئله عینی توده مردم نیست؛ زیرا کردستان مانند خوزستان نیست که در آنجا مردم خودشان مستقیماً امپریالیست‌ها را در شرکت نفت می‌بینند!

خط مشی چریکی: در اینجا منظور از خط مشی چریکی خطی است که مبارزه مسلحانه را به منزله "جنبش روز" پیش می‌برد و نه نوعی استراتژی ضروری و حرکتی هدفمند و با نقشه برای کسب قدرت سیاسی. خط مشی چریکی نیازی به سازماندهی آگاهانه توده‌ها در یک جنگ انقلابی نقشه‌مند با هدفی درازمدت ندارد. این خط مشی با وجود مسلحانه بودن شکل دیگری از اکونومیسم است؛ "اکونومیسم مسلح." در شرایط کردستان، اکونومیسم دهقانی ک.ا. با اکونومیسم مسلح همراه شد. کمتر سازمانی را در جنبش چپ ایران می‌توان یافت که به اندازه ک.ا.ا. تظاهر به خط مشی توده‌ای کرده باشد؛ خود را به زبان و ظاهر دهقانان درآوردن، تشکیل دادگاه‌های خلقی، و ده‌ها عمل مشابه. اما به علت خط مشی اکونومیستی و نداشتن هدف ایجاد یک قدرت سیاسی جدید که توده‌های مردم را در سرنگون کردن روابط کهنه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی توانمند کند حاکمیت این سازمان و نیروی نظامی

اش جانشین و نمایندهٔ حاکمیت تودهٔ مردم می‌شد. از آن جمله ایجاد مقر در شهر و ده و قرار دادن مقر به جای ارگان‌ها و تشکیلات اعمال‌کنندهٔ حاکمیت مردم (شوراهای محله و شهر و ده). از ۲۶ آبان ۱۳۵۸، ک.ا. نیروی عمدهٔ سیاسی و نظامی در سنندج بود. با وجود نقش تعیین‌کنندهٔ مبارزات توده‌ای، به ویژه از مرداد تا آذر ۱۳۵۸، در مجموع مبارزهٔ ک.ا. بعد از به دست گرفتن قدرت شهر البته همراه با سایر نیروها، با ایجاد تشکلات اعمال‌کنندهٔ حاکمیت مردم مخالفت می‌کرد. دشمن با به راه انداختن دزدی و قتل می‌خواست ناامنی به وجود آورد و این نیروها را در ادارهٔ شهر ناتوان جلوه دهد و مردم را علیه آنها بشوراند. در دی ماه، هنگامی که نیروهای دولتی عده‌ای از مردم را در یکی از میدان‌های شهر به رگبار بستند، مردم تمام دکان و بازار و ادارات بدون اطلاع هیچ‌یک از سازمان‌های سیاسی را تعطیل کردند و خواستار خروج پاسداران از شهر شدند و با اعتصاب و تعطیل عمومی یک ماهه توانستند کاری را انجام دهند که ک.ا. با توسل به نیروی نظامی در آذرماه نتوانسته بود. در این مبارزات، که مبارزه بر سر اعمال قدرت سیاسی مردم بود، ک.ا. با ایجاد شورای محلات و شورای شهر مخالفت کرد. بالاخره هنگامی که همین خط چریکی (اتکا به عده‌ای پیشمرگه و نه به تودهٔ مردم و سازمان مسلح توده‌ای) باعث از دست دادن کامیاران در بهمن ماه شد، تودهٔ مردم در سنندج برای جلوگیری از تکرار این واقعه نگرهبانی شبانه روزی محلات شهر را به عهده گرفتند و سیستم بنکه‌ها را به وجود آوردند. حتی در اینجا ک.ا. به پیاده کردن خط نادرست خود مشغول شد و سعی کرد به وسایل مختلف، از جمله اعزام اعضا و هوادارانش به بنکه‌ها و دادن اسلحه به آنها، بنکه‌ها را به خود وابسته کند. در این نوشته فقط به برخی جوانب خط مشی ک.ا. اشاره کرده و از جوانب دیگر از سیاست‌های ک.ا. گذشته‌ام، از جمله رویکرد انحصارگرایانهٔ ک.ا. در رابطه با سازمان‌های سیاسی انقلابی جنبش نوین کمونیستی که در کردستان فعالیت می‌کردند به منزلهٔ نشانهٔ دیگری از گرایش ناسیونالیستی این جریان.

در نوشته‌ی فعلی رئیس مطالب را برای بررسی خطوط سیاسی در جنبش ملی کردستان به اختصار آورده و مشخصات طبقات مختلف کرد (فئودال‌ها، بورژوازی، خرده‌بورژوازی انقلابی روستا و شهر) را بررسی کرده ام و مثال‌های پراکنده‌ای برای شاهد آورده‌ام. [...] تحلیل طبقاتی از جنبش ملی کردستان در مراحل مقدماتی است و تاکنون جمع‌بندی مناسبی به عمل نیامده است. در تحلیل فعلی معیارهایی برای ارزیابی و تفکیک خطوط سیاسی جنبش ملی کردستان به کار گرفته شده که عبارت‌اند از:

۱. مسئله ملی بخشی از مسئله عام انقلاب است. به این معنی که انقلاب سراسری کل است و جنبش ملی جزء، باید راه را برای کل (یعنی انقلاب سراسری) باز کند. برای رهایی از ستم ملی-در اینجا در کردستان، در بلوچستان و غیره-باید دولتی استقرار پیدا کند که هدفش نابود کردن شکل‌های کهنه مالکیت و افکار کهنه‌ای است که با آن شکل می‌گیرد. تجربه نشان داده است که برای مدتی کوتاه و در شرایط بحرانی، ستم‌ها بر عده‌ای از مردم و در برخی نقاط می‌توانند تخفیف پیدا کنند که تجربه جمهوری دموکراتیک آذربایجان و کردستان در ۱۳۲۴-۱۳۲۵ از آن جمله بود، اما در نهایت حل قطعی مسئله فقط در چارچوب انقلاب کمونیستی ممکن است. هرگاه مبارزین گرد برای انقلاب سراسری کشور درجه اول اهمیت قائل نشوند و جنبش مبارزه با ستم ملی را در خدمت پیروزی سراسری انقلاب قرار ندهند در موضع ناسیونالیستی قرار می‌گیرند و وحدت خلق‌های سراسر کشور و در درجه اول طبقه کارگر را نقض می‌کنند.

در این خصوص، الف: خط ناسیونالیستی، دشمن اصلی خلق گرد را نظام امپریالیستی و دولت حاکم بر کشور نمی‌داند، بلکه "عجم"، "ترک" و "عرب" یا در بهترین حالت رژیم‌های هر چهار کشور (ایران، ترکیه، عراق، سوریه) را یک‌جا دشمن می‌انگارد. تشخیص ندادن صحیح دشمن اصلی باعث می‌شود که متحدان اصلی را هم درست تشخیص ندهد. متحد اصلی خلق گرد در ایران فی‌المثل خلق گرد در عراق و ترکیه و

سوریه نیست، بلکه اکثریت مردم فارس، آذری، بلوچ و ترکمن و عرب و ... در ایران است. گردهای ترکیه و سوریه و عراق همراه با دیگر ستمدیدگان و استثمارشدگان آن کشورها متحدان نزدیک انقلاب در ایران‌اند و در آن ذینفع؛ این است موضع انترناسیونالیستی. مثلاً هنگامی که ک.ژ.ک شعار گُرد و کردستان بزرگ را مطرح می‌کرد، مبارزه مشترک خلق‌های ایران برای سرنگونی رژیم شاه را در نظر نداشت، زیرا این سرنگونی فقط با وحدت همه خلق‌های ایران میسر بود، نه با وحدت خلق گُرد در چهار کشور. او وحدت با گردهای سوریه و ترکیه و عراق و جدایی هر چهار بخش کردستان را از انقلاب ترکیه، انقلاب ایران، انقلاب عراق و سوریه تبلیغ می‌کرد که به معنی مخالفت با ریشه‌کن کردن ارتجاع در هر چهار کشور بود، یعنی تضعیف مبارزات ضروری برای از بین بردن ستم ملی و دیگر ستم‌ها. این یعنی ایجاد تفرقه در وحدت پرولتاریای هر کشور و کشاندن طبقه کارگر به زیر پرچم بورژوازی. این چیزی جز عمده کردن جنبش ملی در برابر انقلاب نیست. از این دیدگاه است که ناسیونالیست‌ها تأسف می‌خورند که چرا پیمان سور (Sevres) عملی نشد که به دنبال جنگ امپریالیستی اول تأسیس کردستان و ارمنستان "مستقل" را اعلام کرده بود. این موضع با موضع فنودال‌ها که با کمک روس و انگلیس می‌خواستند کردستان "مستقل" برپا دارند همگون است، با این تفاوت که فنودال‌ها استمرار نظام فنودالی را در نظر داشتند و بورژوازی رؤیای بازار ملی کردستان را.

ب. نادیده گرفتن ضرورت انقلاب کار را به رفرمیسم و سازش با ارتجاع می‌کشاند. هنگامی که در سال ۱۳۳۷ رژیم مرتجع پهلوی به دنبال تحولات عراق هفته‌نامه کوردستان را به زبان گُردی در تهران چاپ کرد که هفت شماره اول آن به روزنامه-فروشی‌ها راه یافت و شماره‌های بعدی آن فقط برای معتمدین رژیم ارسال می‌شد، بسیاری از ناسیونالیست‌ها از آن استقبال کردند و گفتند: "اگر به زبان کردی فحشت هم بدهند باز خوب است." پشتیبانی جریان "مکتب سیاسی" از قرارداد ارتجاعی ۱۱ مارس ۱۹۷۰ بین بارزانی و بعث نیز ناشی از ندیدن انقلاب عراق و دیدن این امکان بود که ارتجاع بعث ممکن بود خودمختاری بدهد. [...]

۲. مسئله ملی در همه دوران پس از جنگ جهانی دوم در ایران اساساً با مسئله دهقانی عجین بود. جنبش ملی کردستان در اساس یک جنبش دهقانی بود، گرچه با جنبش دهقانی نقاط دیگر این تفاوت را داشت که ستم ملی هم در آن مطرح بود. ندیدن دو جنبه دهقانی و ملی انحراف بزرگی از درک واقعیت و راه حل واقعی است. خط ناسیونالیستی جنبه دهقانی را نادیده می‌انگاشت و ستم ملی را عمده می‌کرد. [...] بورژوازی با عمده کردن جنبه ستم ملی در مقابل ستم دهقانی، الف: اکثریت زحمت‌کشان گرد، یعنی دهقانان، را زیر پرچم ملت و ملت‌گرایی می‌کشد و سعی می‌کند تضاد طبقاتی میان کارگر و سرمایه‌دار و ارباب و رعیت را خنثی کند. این کار را خط فئودالی نیز با تبلیغ شوونیسم ملی صورت می‌دهد؛ ب: مبارزه برای رهایی ملی را از مبارزه برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم و رهایی از امپریالیسم جدا می‌کند. بورژوازی گرد مانند بورژوازی همه ملل تحت سلطه امپریالیسم اصولاً فاقد ظرفیت و توان طبقاتی برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم و ستم ملی است. تصور اینکه قرارداد ۱۱ مارس ۱۹۷۰ بین ارتجاع فئودالی گرد (بارزانی) و ارتجاع بعث می‌توانست به خودمختاری بیانجامد از اینجا ناشی می‌شد. تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی رهبران فئودال چون اسماعیل آقاسمکو، شیخ محمود و میره کویره‌ی رواندز و دیگران را جزو رهبران ملی به حساب می‌آورد که اهدافی آزادی‌خواهانه داشتند و این تصورات چنان شایع است که حتی انقلابیون گرد نیز کمتر در این خصوص تردیدی به خود راه می‌دهند. کردستان عراق تحت سلطه بارزانی (از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵) بهترین مثال مشخص این واقعیت است که هرگاه مبارزه علیه ستم ملی و برای رهایی ملی هم‌زمان با مبارزه برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم و استقلال از امپریالیسم نباشد، ستم ملی هم از بین نمی‌رود. دیدیم که با از بین رفتن سلطه رژیم بغداد بر روستاهای کردستان عراق، سلطه رژیم شاه و امپریالیسم امریکا برقرار شد و فرهنگ ملی گرد نیز پیشرفتی نکرد، زیرا ارتجاع فئودالی گرد اجازه نمی‌داد که نیروهای آزادی‌خواه فرهنگ انقلابی را اشاعه دهند.

موضع ناسیونالیسم بورژوازی به آسانی به موضع ناسیونالیسم فئودالی تبدیل می‌شود. از مثال‌های بسیار متعدد می‌توان سرنوشت زنده و گویای هه‌ژار، شاعر دموکرات و آزادی‌خواه جمهوری خودمختار کردستان ۱۳۲۴-۱۳۲۵، را ذکر کرد که در این سال‌ها اشعارش سرشار از احساسات ملی و دموکراتیک و آزادی‌خواهانه بود؛ تبلیغ دوستی خلق گرد و ترک، ولی در جریان "انشقاق ۱۹۶۴" جانب بارزانی را گرفت و به سخنگوی ادبی و سیاسی ارتجاع گرد تبدیل شد و بعد از خیانت ۱۹۷۵ هم نقش خیانت‌آمیز خود را برای قیاده و اربابان او بازی کرد.

۳. حتی ناسیونالیسم انقلابی قادر به حل انقلابی مسئله ملی نیست. مشکل بزرگ انواع ناسیونالیسم انقلابی این است که مارکسیسم را با ناسیونالیسم مخلوط می‌کنند و همیشه این مسئله مرکزی را مبهم و مخدوش می‌کنند که رهبری به دست کدام طبقه است و هدف و برنامه رهبران انقلاب منافع کدام طبقه را نمایندگی می‌کند و چه نوع جامعه‌ای متولد خواهد شد. طبقه پرولتاریا وظیفه رهایی ملی را به عهده می‌گیرد، چون که انقلاب پرولتری بدون مبارزه علیه همه اشکال سلطه و نابرابری به پیروزی نمی‌رسد. ولی هیچ‌وقت به این وظیفه به صورت هدفی در خود نگاه نمی‌کند. تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد آنها که هدفشان به رهایی ملی محدود می‌شود، از پس وظایف رهایی ملی نیز بر نمی‌آیند. به همه جنبش‌های رهایی ملی که بعد از جنگ جهانی دوم در نقاط مختلف دنیا جریان یافتند و برخی به پیروزی رسیدند نگاه کنیم که در هیچ‌کجا نتوانستند جامعه‌ای رهایی‌بخش ایجاد یا جامعه‌هایی را که بر آنها حکومت می‌کردند از اسارت سرمایه داری امپریالیستی آزاد کنند. بنابراین، پرولتاریا باید وظیفه رهایی ملی را بر عهده گرفته و نگذارد رهبری آن به دست عناصر و احزاب بورژوا بیفتد و اقدامات لازم را صورت دهد تا توده‌های مردم درگیر آن روند انقلابی شوند که به سوسیالیسم و نهایتاً کمونیسم می‌انجامد.

۴. با جهان‌بینی ناسیونالیستی نمی‌توان این حقیقت را درک کرد که بشریت تقسیم‌ناپذیر است. هر چند این واقعیت قبل از مارکس و انگلس هم وجود داشت، اما آنها ضرورتی را که این واقعیت به وجود می‌آورد درک نکردند و کارگران همه

کشورهای جهان را به اتحاد و مبارزه برای جهانی نوین فراخواندند. "یکی بودن" بشریت به صورت قابل لمس‌تر از همیشه در قشرهای وسیع‌تری از توده‌های سراسر دنیا حس می‌شود. ارتباطات مدرن، روش‌های تولید و سیل مهاجرت به این معناست که مردم دور افتاده‌ترین نقاط جهان به هزار و یک شکل با یکدیگر مرتبط شده‌اند.

پانویس

۱. امیر حسن پور. "اشکال ناسیونالیسم"، *ایران نامگ*، سال ۶، شماره ۱، بهار ۱۴۰۰، ۳۲ صفحه. لینک زیر را برای دسترسی به کل مقاله ببینید:

<https://www.irannamag.com/wp-content/uploads/2021/08/6.1P9-IranNamag-Hassanpour-Spring2021-FinalMt-10.pdf>

۲. در اوایل سال ۱۳۵۸، جمعیت راه رهایی زحمتکشان در مهاباد با ابتکار کاک صلاح شمس برهان به راه افتاد. به پیشنهاد او، چارچوب این جمعیت در برگیرنده گروه‌های چپ خط ۳ بود. در همه شهرهای کردستان این جمعیت‌ها در هر جا به اسمی تشکیل شدند.

۳. صلاح شمس برهان از کادرهای اتحادیه کمونیست‌های ایران و تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان، شاخه نظامی اتحادیه کمونیست‌ها در کردستان بود. تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان در مهرماه ۱۳۵۸ اعلام موجودیت کرد. اول در مهاباد شکل گرفت و سپس، در آذرماه ۱۳۵۸، در سنندج نیز مقر خودش را تأسیس کرد. در بوکان و سقز و دیواندره نیرو داشت و نشریه‌ای با نام پیشمرگه منتشر می‌کرد. کاک صلاح شمس برهان در ۱۲ تیر ۱۳۵۹ در مهاباد به دست یکی از پیشمرگان حزب دموکرات کردستان ترور شد. کمیته‌ای متشکل از نمایندگان سازمان‌های سیاسی موجود در کردستان در آن زمان برای بررسی این ترور تشکیل شد. من هم در این کمیته عضویت داشتم. این کمیته به نتیجه قطعی نرسید. جدا از اینکه پیشمرگه‌ای که کاک صلاح شمس برهان را ترور کرد از پیشمرگان حزب دموکرات کردستان بود، در خاطرات هاشمی رفسنجانی اشاره شده است که رهبران حزب توده به دیدار وی

رفته و از فعالیت های اتحادیهٔ کمونیست‌ها در کردستان گزارشی داده اند. لازم به یادآوری است که ح.د.ک روابط نزدیکی با حزب توده داشت. این ملاقات قبل از ترور صلاح شمس برهان بود. در یادداشت روزانهٔ دیگری در ۱۲ مرداد ۱۳۶۰، باز هم رفسنجانی به گزارش‌های کیانوری و عمومی از فعالیت‌های اتحادیهٔ کمونیست‌ها اشاره می‌کند.

۴. برای بحث گسترده این نکته نگاه کنید به دو کتاب مهم امیرحسین پور: شورش دهقانان مَکریان ۱۳۳۱-۱۳۳۲ش. ۱۴۰۰. جلد اول، تورنتو، کتاب ایران نامگ و شورش دهقانان مَکریان ۱۳۳۱-۱۳۳۲ش: اسناد کنسولگری، مکاتبات دیپلماتیک و گزارش روزنامه‌ها. ۱۴۰۱، تورنتو، کتاب آسمانا.



اردشیر محمص

نسیم خاکسار

فصلی از کتاب: از روزهای انقلاب

۱

دختر انقلاب

این انگیزه که بعد از چهل سال و اندی از انقلاب ۱۳۵۷ گذشته، به این فکر بیافتی از خاطرات از روزهای انقلاب در ایران بنویسی خودش به تنهایی موضوع یک جستار یا پرسشی فلسفی و داستانی است. پاسخ به این موضوع یا پرسش را می‌گذارم برای بعد، یا پرتابش می‌کنم توی همین متنی که در کار نوشتن آن هستم، تا همانطور که ناگهانی به ذهنم خطور کرده به آرامی به ساحلی برسد یا در توفانی که در وجودم برانگیخته و از دل طغیانهای ناگهانی خیال، پاره پاره برون خیزد و روی نشان دهد.

به یاد دارم در سالهای اوائل دهه ۱۳۵۰ وقتی در زندان قصر بودم روزی با یکی از دوستان نویسنده و هم‌بندم که هیچوقت فکر نمی‌کردم، بعد از چهار سال و اندی آزاد شدن از زندان اولمان در اهواز، باز همدیگر را در زندان ببینیم در حیاط بند دو و سه قدم می‌زدیم که حرف از انقلاب و چه وقت برخاستن مردم شد علیه بیداد شاه. من گفتم: فکر می‌کنم انقلاب ایران اگر بخواهد روزی اتفاق بیافتد در پائیز رخ خواهد داد. چیستی و چرایی سیاسی این حرف را بعد از گذشتن پنج دهه بهتر است رها کنم. زیرا چند و چون فکرها و دلیلهایی را که در آن وقت در ذهن و زبان داشتم به یاد نمی‌آورم. می‌توان آن را یک پیش‌بینی شاعرانه خواند و تمام. چون در هنگام نوشتن شعری به آن رسیده بودم. تنها به سخن دوستم می‌پردازم که با تحسین به این حرفم گوش داد و چند بار گفت: جالب است و بعد در توضیحی مفصل آن را در تقدیر فکر ایرانی و فرهنگ ایرانی نشانید.

دوستم آدمی خرافاتی و از این حرفها نبود. او درک و شناخت شاعرانه‌ای با فرهنگ و اساطیر ایران باستان داشت و در زندان نیز پیگیرانه متنهای کهن ایرانی، شعر و نثر را تا آن جا که در دسترس‌مان بود با دقت می‌خواند. اوستا و اساطیر ایرانی و کتابهایی

ترجمه شده به فارسی از متون پهلوی را خوانده بود و عرفان ایرانی اسلامی را در متن‌ها و گفته‌های به جامانده از حلاج و بسطامی و ابوالسعید ابوالخیر و شعرهای مولوی و دیگرانی از این دست دنبال می‌کرد. فکرهای او، کم و بیش همان فکری بود که داریوش شایگان به آن باور داشت یا به آن رسیده بود. کانون هر دو نظر این بود که ذرات یا لحظه‌های زمان در فرهنگ ایرانی خالی و تهی نیست. زمان دقیقی بی محتوا نیست که بی مقصد و مقصود می‌گذرد، بلکه در درون خود پیامی دارد. به یاد دارم در حیاط زندان از زروان هم حرف زدیم و از این که زمان ایرانی زمانی زروانی است، زمانی حاوی پیام و حمل‌کننده‌ی تقدیر. نمونه اش هستی خود زروان که خود زمان است و در بطن خود اهریمن و اهورا را دارد و به ناگهان اهریمن پیشی می‌گیرد در تولد از اهورا، تنها و به این دلیل، که زروان در آبستن بودن یا شدن خود به تردید و گمان افتاده بود. من در آن وقت هنوز تاریخ بی‌هقی را نخوانده بودم که جا جا در آن، باور به تقدیر در فکر و فرهنگ ایرانی اشاره‌هایی روشن و مستند دارد. شایگان البته بعدها در مطالعات خود از درکی نوشت که از زمان در فرهنگ ایرانی داشت، که زمان بی محتوا و بی پیام نیست و در فرهنگ ایرانی اسلامی نیز متاثر از همین برداشت، لبریز است از وجود موجوداتی اثیری چون فرشته‌گان، فرشتگانی که در گردش‌اند بر دور ما و به ایراد از زمان بی محتوا و بی فرشته‌ی غربی‌ها نشست که تهی و خالی است و چیزی گفت از این قبیل که زمان برای آنها به دلیل همین تهی بودن، ترسناک است. چون از حافظه می‌نویسم پیشتر نمی‌روم که خطایی کنم در انتقال حرف. به هر حال در آن روز دوست هم‌بندم به پیروی از همین نظر و تامل شایگان بر اساطیر و فرهنگ ایرانی، فرشته‌ها یا همان تقدیر زروانی را همان پیامی درون زمان خواند و در ادامه حرفش رسید به این حرف روشن که فکر من در مورد ربط پائیز با انقلاب آینده در ایران تامل برانگیز بوده است برای او.

این حرفها هرچند امروزه و در دایره‌ی بحث و نظرهای علمی پایه‌های علمی ندارند اما از آن جا که به معنای زمان در دید من جان و روح می‌بخشند، برایم دلنشین تر و ملموس تر از باور به زمانی خالی و تهی است.

با بیدار شدن این صداهاى خفته و نهفته در وجودم از آن روز در حیات زندان، که چه بسا خیلی خام تر از این‌ها بود که نوشتم، می‌توانم بگویم وقتی می‌گفتم انقلاب ایران اگر روزی رخ دهد در پائیز رخ خواهد داد، این گفته تنها یک پیش بینی خالی نبود، بلکه یک پیش بینی نومیدانه بود. در واقع این نومییدی از دل تجربه زندگی‌ام در زندان و از مشاهده رفتار و سطح جدلهای فکری و سیاسی زندانیهای سیاسی پیرامونم برمی‌خاست. فکر اصلی بر همین تجربه بنیاد گذاشته شده بود، اما مایه‌های شاعرانه و مادی آن را از پیوند گیاهان و درختان با فصل پائیز می‌گرفت. درخت و گیاه و دانه گیاهان برای روئیدن و سبز شدن و از دل خاک بیرون آمدن به آفتاب و آب و گرما نیاز دارند. بهار فصل روئیدن گیاهان است، فصل شکفتن گلها و سبز شدن جوانه و روئیدن دانه از خاک و پائیز فصل پژمردن و مردن آنهاست. در آن وقت من با پیش بینی برخاستن انقلاب در این فصل، فصل پائیز، گویا می‌خواستم بگویم انقلاب ما در فصلی رخ می‌دهد که برای به ثمر رسیدن و سبز شدن راهی بس سخت و دشوار در پیش دارد تا بتواند خود را برای شکفتن به فصل بهار برساند. آیا این فکر، فقط یک پیش بینی شاعرانه بود؟ آیا در آن وقت با اتکا به همان تجربه‌ای اندک که از خودمان چون مبارزان سیاسی با تفاوت‌های فکری فراوان، در زندان پیدا کرده بودم، این حرف صدا یا پیامی بود در زمان، آن هم در سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ درباره انقلاب؟

در این لحظه پاسخی برای این پرسش ندارم. واقعیت چنین است که من تا همین تاریخ‌هایی که برشمردم در طول زندگی‌م بارها با حوادث غیر مترقبه‌ای روبرو شده بودم. یکی از آن حادثه‌ها دیدار دوباره همین دوست نویسنده‌ام در زندان بود. در یکی از آن روزهای ایام محبس در سالهای زندان اولم و در فاصله ۴۶ تا ۴۸، من و دوستم که آن وقت هر دو بیست و سه چهار ساله بودیم گفتگویی با هم داشتیم درباره تصمیم‌های آینده‌مان. با توجه به زندان شدنمان در آن سن و به صورتی ناگهانی، از هم می‌پرسیدیم چه برنامه و اهدافی برای آینده در دل و اندیشه داریم. او گفت از این پس گرد سیاست و کار سیاسی نمی‌گردد و تمام وقت و نیرویش را صرف

ادبیات و نوشتن خواهد کرد. من می‌گفتم زندان شدن و بعد محاکمه ما در دادگاهی نظامی، وقتی ما هنوز جز مطالعه کتاب و گفتگو با هم برای رسیدن به شناختی بیشتر از خودمان و جهان کاری نکرده بودیم، مرا به پرسشی و راهی کشانده که عمل سیاسی در آن برایم مهم شده است.

آن روز را خوب به یاد دارم. من و او در راهروی باریک و دراز بند چهار زندان شهربانی اهواز، راهرویی که فقط دو نفر می‌توانستند در آن شانه به شانه هم قدم بزنند، بالا و پائین می‌رفتیم. بند ما در آن سال بند مخصوص زندانیان سیاسی نبود. جز جمع بیست و دو نفری ما که ساواک از چند شهر خوزستان همزمان دستگیر کرده بود و یکجا جمع کرده بود و زندانی سیاسی دیگری که از زندان تهران به آنجا تبعید شده بود بقیه زندانیان، غیر سیاسی بودند. جرم آنها یا اتهامشان، درگیری سر تقسیم آب و بعد نزاعهای منجر به قتل اگر روستایی بودند و اگر شهری بیشتر دزدی و قاچاق مواد مخدره و قتل‌های عمد و غیر عمد بود. سکوت بند را گاهی صدای همراه با فحش بلند زندانی دیوانه‌ای می‌شکست که فکر می‌کرد در آن لحظه کسی در آرژانتین به او فحش داده، گاهی هم شوخیها و سر به سر گذاشتن‌های بقیه زندانی‌ها با هم. در چنین حال و هوایی من و دوستم به آینده و چه وجودی در آن پیدا می‌کنیم فکر می‌کردیم.

چه شد و چگونه وضعیت و زمان بر ما گذشت و چه تقدیری بر ما که پنج سال بعد هردو باز یکدیگر را در زندان یافتیم، پرسشی بود که در همان دیدار اولمان در سال ۵۳ در بند دو و سه زندان قصر از ذهن هردوی ما گذشت. من آن وقت در دادگاه اولم به پانزده سال حبس محکوم شده بودم و بعد به شش سال و او به دو سال حبس محکوم شده بود. او را که برای کاری تحقیقی و جامعه‌شناختی به روستا رفته بود با کیفی پر از اعلامیه‌های سیاسی دستگیر کرده بودند و من را که در طول این چهار سال چند داستان کوتاه نوشته و در مجله‌های ادبی منتشر کرده و دو کتاب برای کودکان نوشته بودم و مشغول نوشتن کاری بلند بر بنیاد هملت از شکسپیر بودم، که

تنها بخشی از آن در فصلنامه صدا در سال ۵۱ منتشر شده بود، به اتهام سازماندهی یک گروه کوچک مخفی برای پیوستن به سازمانهای چریکی دستگیر کرده بودند. او آگاهانه یا ناخودآگاهانه باز به کارهای سیاسی پرداخته بود، وجودی غریب و غیر قابل پیش بینی برای خودش، و من شاعر و نویسنده در کنار کارهای ادبی‌ام، آگاهانه در پی پیوستن به گروهی چریکی بودم. معمای این اتفاق و این راز وجودی یا حادثه در جان ما اگر تقدیر نباشد چیست؟ می نویسم این پرسش را و می‌گذرم. نمی‌خواهم در این لحظه که این پرسش در جانم برخاسته، بر سکویی ثابت بایستم و توقف کنم.

زمان بعدی که به یاد می‌آورم سال ۵۶ بود. سالی که زمین لرزه‌های انقلاب تازه آغاز شده بود. در این سال به یمن آمدن نمایندگان صلیب سرخ و سازمان عفو بین‌الملل به زندان و گفتگو با ما فضای درون زندان سیاسی کمی باز شده بود. و ما اجازه داشتیم از خانواده‌هایمان بخواهیم کتابهایی را که می‌خواهیم برایمان بیاورند بی‌آن که مهر ممنوع زندانبان مانع ورودشان شود. در همین سال بود که زندانبان سیاسی توانستند با درخواست خودشان به زندان در شهرستانی که بیرون از زندان مقیم آن بودند یا نزدیک به آن بود منتقل شوند. با همین‌ها حس می‌شد که نسیم تغییر در فضای بیرون از زندان وزیدن آغاز کرده است. اما پیشتر، خیلی پیشتر دو سال پیش از آن که چنین فصلی برسد و بادهایی با وزیدن‌شان خبر از تغییر فصل بدهند، حکومت شاه با برنامه ریزی ساواک، شماری از برجسته‌ترین چهره‌های سیاسی جنبش نوین را در زندان دستچین کرد و در تپه‌های اوین به گلوله بست. و روز بعد وقتی روزنامه‌های اطلاعات و کیهان را زندانبان به نشانه فتح به درون زندان آورد تا خبر را بخوانیم ما دروغ و دنائت حکومت شاه را به عیان در همان چند سطر درشت دیدیم.

آیا این برگه‌های اندوه ما را ا تاریخ به باد می‌سپارد یا در نه توی جان ما چون سندی نگه می‌دارد تا هرگاه که خیال می‌کنیم داریم سرخوشانه به جهان و روز و روزگار نگاه می‌کنیم، با نشان دادن آن، زوزه‌ی دلخراش وجودمان را بشنویم از خراشهای دردناک این همه درد و رنج که بر ما رفته است و می‌رود. مثل آن لحظه که در بند

چهار زندانی کمیته نمی‌دانستم چگونه دست نوازش بکشم بر سر چریک فدایی، جلال فتاحی، که از زخمهای حیره هفتگی شلاق بر پاهایش آه‌هایی جانکاه از جان برمی‌کشید. می‌خواستم از انتقال از زندان قصر به زندان اهواز بنویسم که باز پرتاب شدم به زمانی دیگر. خیال نگذاشت. در همین سال ۵۶ وقتی دستبند به دست در ایستگاه راه تهران همراه بودم با دوست همبندی که او هم به زندان اهواز منتقل می‌شد، چهره انقلاب را دیدم. انقلاب را من آن‌جا، در آن سکوی پر از ازدحام مردم در ایستگاه راه آهن در دویدن دختری جوان دیدم که یکباره از میان جمعیت ایستاده در آن‌جا بیرون پرید و شتابان به طرف ما دوید و صورت من و دوستم را غرق بوسه کرد. کی بود؟ چطور و چگونه ما را شناخته بود؟ از دستبندی که به دستمان بود؟ از محافظان تفنگ به دوش در کنارمان؟

ما در آن وقت دو نفر بودیم که همراه یک تیم محافظ، دو سرباز و یک استوار ارتش و همه مجهز به تفنگ و کلت کم‌ری منتظر بودیم تا درهای قطار باز شود و ما سوار شویم. دویدن دختر و بوسه‌های تند تند او به صورت من و دوستم چنان غیر مترقبه بود برای همه ما که استوار ارتش و سربازان زیر دستش با چشم باز و با حیرت بدون آن که لب از لب باز کنند ایستادند به تماشا. باید لحظاتی می‌گذشت که آنها هم به خود بیایند و دختر را دور کنند از ما. اما حیرت و تحسینی که در چشمانشان بود از کار دختر، همچنان در چشمانشان لانه کرده بود. نمی‌توانستند بیرونش کنند. قادر نبودند به این کار. انگار آن حیرت و شگفتی و تحسین از نیرویی قاهرتر از قانون یونیفرم‌شان فرمان می‌گرفت. و همین بارقه نور از تحسین در چشم‌هایشان بود که وقتی رفتیم تو و در کوپه‌ی که برای ما اختصاص داده بودند نشستیم یکی یکی پرسیدند: کی بود این دختر؟ خواهرتان بود؟ شما با هم برادرید؟ نامزد کدامیکتان بود این دختر؟

و همان وقت از ذهنم گذشت بگویم هیچکدام و این حرف که به زبان نیامد: او دخترِ یا عروسی انقلابی است که در راه است.

هلند. اوترخت. ۲۰۲۰

مهرداد درویش پور

تجربه فردی و جامعه شناسی انقلاب دراماتیک ایران

پیشگفتار

بازنگری هرساله انقلاب ایران و درس های آن گویی به جعبه پاندورایی بدل شده که هرچه درنگ بیشتری در آن صورت می گیرد، اجماع کمتری حاصل می شود. چنان که جلوتر به آن اشاره خواهد شد، ساده ترین روایت ها یا مربوط به طرفداران نظام حاکم است که از "شکوه مندی انقلاب معنوی اسلامی" سخن می گویند و حاکمیت کنونی را نتیجه طبیعی پیروزی آن می دانند یا طرفداران نظام پیشین که آن را "فتنه پنجاه و هفت" می خوانند و خواستار احیای گذشته اند. هرچند با روایت نخست روشن نیست چگونه دین گریزی و انزجار همگانی کنونی را آنهم پس از چها و نیم دهه حکومت اسلامی می توان توضیح داد؟ در روایت دوم نیز روشن نیست چگونه حضور میلیونی مردم در پر مشارکت ترین انقلاب تاریخ معاصر را می توان به یک "فتنه" خلاصه کرد؟ و اگر "فتنه" بود چرا شاه خود از شنیدن "صدای انقلاب مردم" سخن گفت؟ یا اگر آن انقلاب محصول همدستی "فتنه گران" بود، چگونه اصلی ترین چالشگران و قربانیان حکومت اسلامی از همان روز نخست بخشی مهمی از همین "فتنه گران" بودند؟

در تقابل با این دو روایت، بخش مهمی از کنشگران طیف سوم انقلاب که مخالف و قربانی هر دو نظام بوده اند، روند پیچیده و ناسازه (پارادکسال) تکوین یک انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی را به "دزدیده شدن انقلاب"، "انقلاب به کجراه رفته" یا "خیانت رهبری" فرو می کاهند. در این روایت نیز روشن نیست چگونه جریان که انقلاب ایران را رهبری کرده، می تواند آن را به "سرقت" برده باشد؟ برخی دیگر از پژوهشگران اما با بررسی های چند وجهی، به پیچیده گی گذار از یک انقلاب پوپولیستی "دو بنی" به فرجام یک انقلاب اسلامی و واپس گرا پرداخته اند. من نیز با

تکیه بر تئوری اقتدار ماکس وبر، این پیچیدگی‌ها را پیش‌تر - به ویژه در "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی ایران" - مندرج در سایت نقد اقتصاد سیاسی - بررسی کرده‌ام. پرسش این‌جا است که چرا جامعه ایران در گذار از اقتدار سنتی/موروثی نتوانست به اقتدار مدرن عقلانی/دمکراتیک گذار کند و به جای آن به اقتدار کاریزماتیک/دینی انجامید؟

این مقاله در بخش نخست به تجربه شخصی و "پیش‌درک" نگارنده از انقلاب ایران می‌پردازد تا درک زنده‌تری از بررسی پیشین نظری "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی ایران" که در بخش دوم آمده، بدست دهد.

بخش نخست: پیش‌درک "انقلاب ایران"

گرچه در سالهای اخیر آثار ارزشمندی چه به صورت خاطرات و چه به صورت بررسی‌های تاریخی، جامعه‌شناختی و سیاسی در فهم خصلت دوگانه، متضاد و پیچیده انقلاب پنجاه و هفت و بازیگران داخلی و خارجی آن منتشر شده، اما بررسی علمی "غیرجانبدار" از سوی کنشگران سیاسی درگیر در انقلاب با دشواری و چالش‌های بیشتری روبرو است. امری که در بررسی‌های جامعه‌شناسانه افرادی نظیر من که خود در انقلاب شرکت داشته‌اند نیز به چشم می‌خورد که همزمان نقطه قدرت و ضعف این‌گونه بررسی‌ها به شمار می‌رود. نقطه قدرت از آن‌رو که تجربه شخصی و "پیش‌درک" انقلاب می‌تواند تصویر زنده‌تر و حقیقی‌تری از پر مشارکت‌ترین انقلاب دراماتیک بشری را به ویژه برای نسل‌های جوان‌تر که در آن حضور نداشته‌اند بدست دهد. امری که به ویژه برای راز زدایی از رواج "فیک نیوز" در عصر پسا حقیقت در افسانه پردازی از گذشته که انزجار عمومی از جمهوری اسلامی به آن مشروعیت بخشیده است، اهمیت دارد. نقطه ضعف از آن‌رو که نفس مشارکت فعال در انقلاب، خطر روایت‌های سوژکتیو از آن را پررنگ‌تر و به ویژه "خود درنگدگی" و بررسی انتقادی از نقش خود در انقلاب را دشوارتر می‌سازد.

تجربه شخصی من از انقلاب ایران، علاوه بر بررسی ترازنامه جمهوری اسلامی و تحولات بعدی نظری ام، با "پیش درک" خام و اولیه ای از انقلاب در چهار حوزه ۱ نفوذ اندیشه دینی ۲ استبداد سیاسی و بی عدالتی ۳ سیطره گفتمان ضد غربی/ضد امپریالیستی ۴ و نقش زنان استوار بود که به کوتاهی به آنها اشاره می‌کنم. نفوذ اندیشه دینی در جامعه

پرورش یافتن در محیطی غیر مذهبی در تهران از همان کودکی و نوجوانی نقش مهمی در رویکردهای بعدی من به مذهب و اسلام گرایان داشت. نه تنها در خانواده ای غیر مذهبی پرورش یافتم، بلکه با عضویت در کتابخانه های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و به ویژه با عضویت در کتابخانه شماره ۲۰ تهران از زمان افتتاح آن، در محیطی رشد کردم که در آنجا حتی یکبار هم با یک کتابدار یا مربی مذهبی روبرو نشدم. در سفرهای تفریحی به شمال ایران که زادگاه مادر بودم نیز ردپای چندان از نفوذ مذهب ندیدم. از این رو بود درک روشنی از میزان نفوذ مذهب در کل جامعه نداشتیم. هرچند، چند باری به مهدیه کافی در امیریه در نزدیکی محل زندگی و برخی مساجد سرک کشیده بودم. البته نه به قصد گوش سپردن به موعظه ها بلکه به قصد جدل و چالش باورهای دینی! نخستین بار هم در کلاس چهارم یا پنجم در دبستان دقیقی به دلیل پرسشی از معلم در انکار ماوراطبیعه توبیخ شدم و همان جا دریافتم هر شک و هر چالشی مجاز نیست! گرچه وجود برخی معلمان چپگرا در همان مدرسه الهام بخش مطالعه و شک های بزرگتر بعدی من شدند. عضویت در کتابخانه های متعدد کانون به ویژه از آغاز دهه پنجاه به این سو امکان مطالعه گسترده تر ادبیات، فرهنگ، هنر، اندیشه و علوم اجتماعی را فراهم ساخت و اشتیاق عمیق مرا به مطالعه سیستماتیک برانگیخت. محیطی که پرورش نوجوانی خود را مدیون آن و به ویژه کتابداران زنی هستم که در فاصله گیری هرچه بیشتر از مذهب، توجه به نقش زنان و تمایلات چپگرایانه در من تاثیر داشتند. از این رو از همان آغاز نوجوانی در جدل های شفاهی از مدافعان "پرحرارت" نقد اندیشه دینی و در دفاع از "اندیشه علمی" بودم که تنها به صورت دست و پا شکسته با آن آشنا بودم. گرچه مطالعات

بعدی من باعث شد از نقد فوئرباخی "از خودبیگانگی دینی" بیشتر به سوی نقد مارکسی و مادی آن سوق یابم. پرورش در چنین فضایی باعث شد از آغاز با اسلام رسمی و روحانیت - که از مهمترین نمادهای عقب ماندگی و ارتجاع به شمار میرفتند به ستیز بپردازم. چند سال بعد در دبیرستان عدل همراه با یکی از همکلاسی‌هایم به دلیل چالش معلم تعلیمات دینی که یک روحانی متهم به همکاری با ساواک بود تهدید به اخراج شدم. بخت با ما یار بود که با وساطت یک معلم چپ‌گرای دیگر از اخراجمان جلوگیری شد.

همکاری بخش بزرگی از اسلام رسمی و روحانیت با دستگاه پهلوی و حمایت شاه از آنان به گونه ای بود که به ندرت ممکن بود کسی منتقد مذهب و روحانیت باشد، اما کارش به مخالفت با حکومت نکشد. البته اسلام‌گرایان ضد نظام پهلوی نیز گروه قابل توجهی بودند که در ابتدا به چشم نمی‌آمدند. من تنها با یکی از آنها در محل زندگی خود آشنا بودم که زندانی سیاسی دوران شاه بود. انشعاب دراماتیک درون سازمان مجاهدین خلق او را هرچه بیشتر به سوی اسلام‌گرایی و چپ‌ستیزی سوق داد و همین باعث تیرگی رابطه من و او شد. پس از انقلاب البته او همراه با چند پاسدار دیگر در مهر ماه ۱۳۶۰ مرا در خیابان دستگیر کرد که در جای دیگر به شرح حال آن پرداخته‌ام. تجربه ای فردی که نشانگر دهنده عمق درستی بدبینی به اسلام‌گرایان در پیش از انقلاب بود. من حتی با "اسلام‌رادیکال و انقلابی" علی شریعتی و یا مجاهدین خلق نیز میانه ای نداشتم که گویا متاثر از "الاهیات رهایبخش" آمریکای لاتین در دهه شصت و هفتاد میلادی بودند. مطالعه "بررسی چند مسئله اجتماعی" از علی اکبر اکبری عیدگاهی در نقد اسلام‌شناسی شریعتی در همان زمان، به رغم محدودیت‌های برخاسته از مارکسیسم ارتدکسی در آن، هشدار جدی درباره محتوای نظرات شریعتی در مخالفت با ماشینیسم، با توسعه صنعتی و غرب‌ستیزی و طرفدار ضمنی بازگشت به گذشته را در بر داشت. گرچه این اثر در مقایسه با برخورداری شریعتی از بلندگوهای تبلیغی بسیاری و از جمله حسینیه ارشاد، بازتاب درخوری نیافت.

نمی‌توان انکار کرد که دوری من از محیط‌های مذهبی و خوش‌بینی نسبت به ظرفیت‌های انقلاب باعث شد همچون بسیاری، توان مذهب در به قهقرا بردن جامعه را دستکم بگیرم. حتی مغازه دار کوچه محل زندگی من به کرات در دروان پیش از انقلاب هشدار می‌داد که جنس "آخوندها" و بلایی که در صورت به قدرت رسیدن بر سر جامعه خواهند آورد را نمی‌شناسم و هم از این رو مرا از انقلاب برحذر می‌کرد. طنز تلخ تاریخ در آنجا است که عقل تجربی او از توهمات انقلابی من واقعی‌تر و زمینی‌تر بود که حتی خام‌اندیشانه، انشعاب‌دراماتیک درون سازمان مجاهدین خلق و شکل‌گیری جریان مارکسیستی در آن را نشانه‌ای از تضعیف نقش مذهب در جامعه می‌دانستم. امری که با پیش‌روی اسلام‌گرایان در جریان انقلاب و روی کار آمدن حکومت اسلامی، باطل بودن آن به روشنی نمایان شد.

گذشته از تجربه انقلاب و حکومت اسلامی، آشنایی بعدی با نظریات ماکس وبر در باره نقش دین، برایم روشن ساخت چگونه تقلیل نقش مذهب به "روبن" و "افیون توده‌ها" در اندیشه کلاسیک مارکسیستی، مانع از درک توان مذهب در بسیج اجتماعی در انقلاب ایران شد. بعدها در مقالاتی چون "عروج بنیادگرایی اسلامی در ایران و منطقه" و "مذهب‌گرایی در مارکسیسم، طرحی از ریشه‌های نظری بحران" و مقالات دیگر (نگاه کنید به منبع شماره یک) نه تنها به تاثیر نفوذ اندیشه‌های دینی در بسیج اجتماعی پرداختم، بلکه ردپای توهم به مذهب در نیروهای سیاسی و روشنفکران چپ‌گرا از جمله گلسرخی را نیز یادآور شدم. امروز برآنم استفاده از نظریه ماکس وبر در برخورد به دین با توجه به تجربه حکومت اسلامی، چشم‌انداز مناسب‌تری برای عقب‌راندن دین و تقویت روند سکولاریزاسیون و لائیسیته در ایران را فراهم می‌کند، بی‌آنکه ناگزیر از دین‌ستیزی شویم. در این راستا فرمان ایست به هرگونه مداخله دین در دولت، نظام آموزشی کشور، قانون‌گذاری و... از جمله درس‌های تجربه فردی و جمعی انقلاب ایران است.

استبداد و بی‌عدالتی

آگاهی من نسبت به بی‌عدالتی و استبدادی پهلوی تقریباً هم‌زمان با دوران عضویت من در کتابخانه‌های کانون شروع شد. هنوز ده سالم نبود که اعتراضات مردم و دانشجویان نسبت به گرانی بیلط اتوبوس‌ها در اسفند ۱۳۴۸ که به کشته شدن چند تن از معترضان توسط پلیس منجر شد و حمله مردم به اتوبوس‌ها - از جمله در نزدیکی محله زندگی خود در راه آهن - شکل گرفت. درست یک سال و دو ماه پس از آن نیز در اردیبهشت ۱۳۵۰ خبر کشته شدن سه کارگر چیت‌سازی کرج و زخمی شدن تعدادی از آنها بر اثر رگبار ژاندارم‌ها پخش شد. دلیل این اعتصاب و راهپیمایی کارگران، اعتراض به سطح پائین دستمزدها، بالا بودن ساعات کار و شرایط اسف‌بار کار بود.

اعتصاب‌های کارگری در نیمه نخست دهه پنجاه که از آنها باخبر می‌شدیم نظیر اعتصاب کوره پزخانه‌های تبریز، کفش ملی، ایران یاسا، سیتروئن، ماشین‌سازی تبریز، نورد و لوله‌آهواز، جیب‌سازی آریا، نفت‌آبادان و... کم نبودند. اما به خون کشیدن کارگران تنها به دلیل اعتصابات صنفی، نشانه در هم تنیدگی بی‌عدالتی و استبداد بود که تنها به کشته شدن کارگران جهان‌چیت کرج خلاصه نمی‌شد. پیش از آن، اعتصاب کارگران کوره پزخانه‌های تهران در سال ۱۳۳۸ نیز با به گلوله بستن کارگران و کشته شدن پنجاه نفر به خون کشیده شده بود. پس از آن هم در سال ۱۳۵۴ کارگران کارخانه شاهی به علت پائین بودن دستمزدها نخست به اعتصاب و سپس راهپیمایی دست زدند که ۸ نفر از آنان توسط رگبار نیروهای نظامی کشته شدند. رخدادی که کارگران شاهی را برای من نوجوان به "کارگران قهرمان" بدل کرده بود. برخی از اعتصابات هم نظیر اعتصاب کارگران کارخانه‌ی چیت‌لندور در سال ۱۳۵۳ که به خون کشیده نشد، با دستگیری و زندان شدن تعدادی از کارگران پایان یافت. علاوه بر آن، من خود شاهد اعتصاب ۱۷ روزه کارگران چیت‌سازی ری در سال ۱۳۵۵ بودم که طی آن کارگران در کارخانه را بستند و در داخل کارخانه ماندند. من و رفقای دیگرم همراه با خانواده کارگران و مردم هر روز از طریق

پنجره‌ها و دیوارها غذا برای کارگران پرتاب می‌کردیم تا از گرسنگی مجبور به پایان اعتصاب نشوند! آن اعتصاب نیز نه به خواست‌های صنفی خود رسید و نه به خون کشیده شد، بلکه با تهدید هویدا نخست وزیر وقت مبنی بر انفجار آن محل و با سرازیر شدن سربازان به آنجا، به بیرون آمدن کارگران از کارخانه و پایان اعتصاب منجر شد!

مقایسه شرایط زندگی در جنوب و شمال تهران به ویژه مناطق حاشیه نشین نیز، درک قابل لمس‌ی از شکاف طبقاتی در آن دوران بدست داد. من و رفقایم از بسیاری از مناطق حاشیه نشین تهران و کرج نظیر علی‌آباد، زورآباد، حلبی‌آباد، حصارک، قلعه روستایی، خاک سفید و حاشینه نشین‌های حوالی کوره پزخانه‌های منطقه ۱۶ تهران و ورامین و... گزارش و عکس تهیه می‌کردیم. مقایسه آن مناطق با شمال تهران و دارندگان خانه و ماشین‌های لوکس، تصویر تجربی روشنی از "ناموزونی فزاینده رشد در کشورهای پیرامونی" بدست می‌داد. مناطقی که با اوج گرفتن بحران مسکن و تخریب آلونک‌ها توسط دولت در پاییز ۵۶ به شورش حاشیه نشینان بی‌مسکن منجر شد که آن نیز سرکوب شد.

فهم من از استبداد و فقدان آزادی، با عضویت در کتابخانه‌های کانون ملموس تر شد. در آن جا برخی از نویسندگان و هنرمندان نامدار کشور که پس از آزادی از زندان، در کتابخانه‌های کانون سخنرانی می‌کردند و یا مربیان تئاتر و فیلم سازی و موسیقی بودند را از نزدیک ملاقات کردم. از جمله محمود دولت‌آبادی، علی‌اشرف درویش‌ن، داریوش عبدالهی، نورالدین فرهیخته، فریدون شایان، مرتضی رضوان، محمود برآبادی، فرهاد مجدآبادی و...

این سخنرانی‌ها و آشنایی با این افراد نه تنها آگاهی انتقادی ما را افزایش داد، بلکه روحیه ضد سیستمی و ضد استبدادی ما را تقویت کرد. زیرا من و دوستانم از نزدیک مشاهده می‌کردیم که زندان چگونه پاداش بسیاری از فرهنگ ورزان دگراندیش کشور شده بود! جرم انگاری غیر رسمی اما به شدت رایج از "کتب ممنوعه" با تعیین مجازات از چند ماه تا چند سال زندان برای در اختیار داشتن آنها، تنها اشتیاق ما را

به دستیابی به آن کتاب‌ها می‌افزود. زمانی که فرح دیبا هنگام افتتاح رسمی کتابخانه شماره ۲۰ تهران به بازدید آنجا آمده بود، من در زیر شکم خود یکی از آن کتابهای ممنوعه را جاسازی کرده بودم. بخت یارم بود که یکی از کتابدارها به محض خبردار شدن و قبل از بازدید بدنی آن را از من می‌گیرد. هنگامی که فرح دیبا به بالای سر من آمد و مشاهده کرد که مشغول مطالعه کتاب "مردی که می‌خندد" اثر ویکتور هوگو هستم پرسید چرا این کتاب را می‌خوانم. در پاسخ گفتم از آن رو که هوگو در این اثر و بینوایان و دیگر آثارش از فقر و نابرابری و بی‌خانمانی و دردهای انسانها سخن می‌گوید که می‌بایست هرچه بیشتر آنها را شناخت!

فرح دیبا که به همراه لیلی امیر ارجمند با پی‌ریزی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به رشد کتابخوانی در میان نوجوانان کشور و گسترش فرهنگ سکولار و غیر دینی در آنجا ادای سهم بزرگی کرد، هرگز در مخیله خود نیز نمی‌پنداشت که نسل دست‌پرورده کانون، روزی به یکی از چالشگران مدرن و چپ‌گرای نظام پهلوی بدل شود که نه از منظر واپس‌گرایی اسلامی بلکه از منظر "مدرنیته رادیکال"، عدالت و روشنگری ولو با درک محدود خود به پا برخیزند.

عضویت من در کتابخانه شماره ۲۰ تقریباً همزمان شده بود با ورودم به دوره تحصیلی راهنمایی که در همان سال اول با بازجویی ناظم مدرسه که متهم به همکاری با ساواک بود روبرو شدم. او از من و دوستانم درباره چرایی تشکیل هسته مطالعاتی در مدرسه پرس و جو می‌کرد و می‌خواست بدانند معلمان مدرسه و کتاب‌داران کتابخانه شماره ۲۰ که با آنها رابطه داشتیم و از آنها تاثیر می‌پذیرفتیم چه کسانی هستند. و بالاخره فرمان به انحلال هسته مطالعاتی ما داد! این همه تلاش برای تولید وحشت در میان نوجوانان آنهم تنها به دلیل کتاب‌خوانی، بر دامنه و عمق نارضایتی من و دوستانم نسبت به "دستگاه" افزود. در دوران دبیرستان نیز با اختراهای دوستان پدرم در میهمانی‌ها که با دیدن کتابهای برشت و گورکی و سعدی و بهرنگی و دیگران در خانه، هشدار دادند که "کله این پسر بوی قرمه سبزی می‌دهد" روبرو شدم. اما آن نیز تنها تاثیری معکوسی به همراه داشت. در

مقابل، آشنایی و دوستی با برخی از زندانیان سیاسی بیست و چند ساله در محله زندگی و در گروه های دانشجویی که با آنها مراودت داشتم، نقش مهمی در رادیکالیزه کردن افکار من و دیگر دوستانم داشت. افرادی که نه چریک بودند و نه جز کتاب خوانی و گفتگوی محفلی جرمی مرتکب شده بودند.

علاوه بر آن، فعالیت و زندگی گروهی در برنامه های کوهنوردی، دوران تازه و بس موثری از رشد و تربیت سیاسی مرا به همراه داشت. با آن که نوجوان بودم هفته ای نبود که در برنامه های سبک و سنگین کوهنوردی شرکت نکنم. این گونه حتی مسیر "گرده آلمانها" در قله الم کوه و قله دماوند را نیز در برنامه های سنگین تر و طولانی تر فتح کردیم. واقعیت این بود که - گذشته از جذب نوجوانان به کتابخوانی و دیگر فعالیت های فرهنگی در کتابخانه ها و مراکز رفاه خانواده- کوهنوردی به یکی از جدی ترین حوزه های جذب نوجوانان و تربیت سیاسی آنان بدل شده بود. گرچه در آنجا هم ردپای پیگردهای ساواک گاه و بیگاه دیده می شد. به ویژه در آخرین سال پیش از فروپاشی حکومت، حمله چماقداران نظام به گروه های کوهنوردی، حتی کوهنوردی را نیز هزینه بردار کرده بود!

گرچه گهگاه درج اخبار کشته شدن چریکها در درگیری های خیابانی نیز به رادیکالیزه تر شدن بخش های هرچه بیشتری از دانشجویان مخالفان حکومت منجر شد، با این همه قبل و بیش از همه، مشاهده تلویزیونی محاکمه گروه گلسرخی و اعدام او و کرامت الله دانشیان نسل مرا به ضدیت هرچه بیشتر با "دستگاه" سوق داد. من البته هرگز نه علاقه ای به مشی چریکی داشتم، نه به حزب توده و "سوسیالیسم واقعا موجود" شوروی و اقمارش، و نه به رغم احترامم به انقلاب چین، مائویسم را می پسندیم. وانگهی، در ملاقات هایی که با نورالدین فرهیخته مولف و مترجم پر آوازه در مطب دندان پزشکی او داشتیم، برای نخستین بار با مفهوم "اروکمونیسیم" (کمونیسم دمکراتیک اروپایی) آشنا شدم که نزدیکی بسیاری بین آن و دیدگاه های خلیل ملکی یافتم که البته در آن زمان خریداری در ایران نداشت.

با باز شدن نسبی فضای سیاسی در ایران در پی ریاست جمهوری جیمی کارتر و اعمال فشار او در زمینه حقوق بشر برشاه، شاهد آزادی تدریجی بسیاری از زندانیان سیاسی و گسترش فعالیت‌های سیاسی و دانشجویی شدیم. این شرایط جدید اجازه داد که من و دوستانم نیز به ویژه از نیمه دوم دهه پنجاه به این سو با برگزاری نمایشگاه‌های کتاب در مدارس و پخش اعلامیه در جلوی کارخانه‌ها، و بعدها با شرکت در سازماندهی تظاهرات دانش‌آموزی بر دامنه فعالیت‌های خود بیافزائیم. البته چه در برنامه ده شب سخنرانی نویسندگان و شاعران در انجمن‌گفته که نوارهای آن را تکثیر میکردیم، چه در تظاهرات دانشجویی در پائیز ۵۶ و چه بعدها در آن تظاهرات دانش‌آموزی که ما سازمانده آن بودیم، ردپای چندانی از نیروهای مذهبی نبود. هرچند نفوذ اسلام‌گرایان در بازار و مساجد و مناطق محروم و جنوبی تهران قدرتمند بود. ما اما گویی با کشیدن حاله‌ای بر دور خود، از فهم ابعاد نفوذ مذهب در جامعه ناتوان بودیم.

در واقع پس از تظاهرات خونین قم در دی ماه ۵۶ (در اعتراض به چاپ مقاله‌ای علیه خمینی در روزنامه اطلاعات) و تظاهرات در مراسم چهلم کشته‌شدگان که یکی پس از دیگری و به صورت زنجیره‌ای در تبریز و دیگر شهرها برگزار شد، اعتراضات در سراسر کشور هرچه بیشتر رنگ و بوی مذهبی به خود گرفت. به گونه‌ای که در برخی از تظاهرات سازماندهی شده در محلات جنوبی تهران، گاه زنان جوان چپگرا و غیر مذهبی، مجبور می‌شدند تحت فشار جو موجود حجاب بر سر کنند تا مورد اعتراض قرار نگیرند. از تظاهرات عاشورای ۵۷ که در آن چند ده هزار تظاهرکننده چپگرا از صف تظاهرات در خیابان آزادی با شعار "حزب فقط حزب الله" بیرون رانده شدیم، دیگر آشکارا روشن بود که خمینی و اسلام‌گرایان به نیروی رهبری بلامنازع انقلاب بدل شده و مصمم هستند یک انقلاب همگانی را با به حاشیه راندن هرچه بیشتر دگراندیشان، یکسره به انقلاب اسلامی بدل سازند. محکوم کردن این "انحصار طلبی" در قطعنامه پایانی دهها هزار تظاهرکننده رانده شده چپگرا در میدان قزوین، نمی‌توانست مانعی بر سر راه اسلام‌گرایان ایجاد کند.

فعالیت سیاسی متشکل من هم در آستانه انقلاب و در حالی که ۱۸ ساله بودم، با پایه گذاری گروه "مبارزین راه آرمان کارگر" که از به هم پیوستن چند شبکه از محافل دانش آموزی و محلات به سرپرستی من و چند محفل دانشجویی و کارگری به سرپرستی زنده یاد کاظم عبادی عید آبادی و... شکل گرفت. گروه ما البته تنها چند ماه پس از تشکیل، پس از انقلاب به سازمان پیکار پیوست و فعالیت بعدی من نیز در آن سازمان تا زمان تلاشی آن ادامه یافت. در دوران انقلاب اما فعالیت ما بیشتر به شرکت در میتینگ های دانشجویی، سازماندهی تظاهرات دانش آموزی، شرکت در تحصن دادگستری و در گردهمایی ها برای آزادی زندانیان سیاسی و بیش از همه همراهی با دانشجویان در تجمع در کارخانه های اطراف تهران به قصد همبستگی با کارگران و تقویت مطالبه گری صنفی آنان خلاصه می شد. در مورد آخر اما به دلیل این که در روزهای غافلگیرکننده قیام همچنان در تحصن کارگران کارخانه جنرال موتورز حضور داشتیم مورد انتقاد دیگر نیروها قرار گرفتیم که از مبارزات عمومی مردم دور مانده بودیم.

فضای خوش بینی انقلابی - در کنار جو سنگین فشار افکار عمومی و نفوذ خرده کننده اسلام گریان - به تدریج بسیاری را با موج همراه کرد. کسانی هم که با حمله به سینماها، مشروب فروشی ها، بانک ها و دیگر جنبه های ویرانگر انقلاب اسلامی شده هم آوا نبودند، دیگر کمتر جرات اعتراض علنی را داشتند. در چنین شرایطی با توجه به دامنه محدود نفوذ نیروهای چپ و سکولار و ملی در جامعه - که بسیاری از آنها پیش تر سرکوب شده و در زندان به سر می بردند - و همچنین با توجه به اراده قدرت های غربی در حمایت از خمینی در برابر "خطر کمونیسم و شوروی" که پس از کنفرانس گوادالوپ قطعی شد، این تصور که انقلاب می توانست به مسیر دیگری سوق یابد، تنها نشانگر درجه مفرط خوش بینی و ساده انگاری نیروهای "خود مرکز پندار" بود که من نیز از آن بری نبودم!

تاکید امروز ما بر این که مبارزه سلبی کافی نیست، بلکه باید بر ارزش های دمکراتیک ایجابی نیز پای شمرد و هم از این رو نباید از نقد گرایشات استبدادی در اپوزیسیون غافل ماند، درسی دیگری از انقلاب پرهزینه پنجاه و هفت است.

سیطره گفتمان ضد امپریالستی

علاوه بر نقش مذهب و استبداد طولانی مدت که مجالی برای رشد نیروهای دمکراتیک باقی نگذاشت، نیرومندی گفتمان ضد امپریالیستی در دوران جنگ سرد نیز در تضعیف گفتمان دمکراتیک و تقویت واپس گرایی نقش داشت. گرچه من شخصا هرگز افسون نقدهای به ظاهر رادیکال اما در واقع واپس گرایانه به نظام پهلوی نشدم. چه به دلیل علاقه وافرم به تاریخ، ادبیات، فرهنگ، هنر و اندیشه اروپایی و تاثیرپذیری از آن و چه به دلیل تاثیر پذیری از آثار روشنفکران و فرهنگ ورزان ایرانی همچون آخوندزاده، صادق هدایت، احمد کسروی، محمد علی فروغی، تقی ارانی، امیر حسین آریان پور، محمود بهزاد، داریوش آشوری، خلیل ملکی، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و نظایر آنها، هرگز نظر مثبتی به "غرب زدگی" آل احمد و نظرات علی شریعتی نداشتم. اگرچه من و دوستانم در مورد آل احمد به دلیل آن که او را یک نویسنده برجسته منتقد نظام و قابل احترام می دانستیم، با ملاحظه گری برخورد می کردیم اما هیچ ابایی از واپس گرا خواندن نظرات احمد فردید و احسان نراقی درباره غرب زدگی که به دستگاه پهلوی نزدیک بودند نداشتم. گرچه شالوده نگاه همگی آنها در مقابله با "غرب زدگی" کم و بیش یکسان بود. کتاب "بررسی چند مسئله اجتماعی" که پیش تر به آن اشاره کردم، گرچه بر برداشت های مارکسیستی ارتدکس و ساده انگارانه از رابطه "زیربنا" و "روبنا" و... استوار بود، اما مباحث قابل درنگی در نقد غرب ستیزی و مخالفت با ماشینیسم توسط شریعتی ارائه می دهد و آنها را آشکارا واپس گرایانه می خواند. من نیز به رغم نگاه سخت انتقادی نسبت به نابرابری اجتماعی ها، دیکتاتوری و میراث استعماری غرب و کودتای سال ۳۲، به "مدرنیته رادیکال" و فرهنگ غربی نظر مثبتی داشتم. هم از

این رو ایده‌هایی همچون "بازگشت به اصل" یا "بازگشت به خویشتن خویش" را رویکردهایی واپس‌گرایانه می‌یافتم. خلیل ملکی و جبهه ملی نیز و حتی بخشی از چپ ارتدکس ایران نیز با شعار "اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه" نشان دادند در نقد گفتمان استعماری، نظر مثبتی به تجدد ستیزی خمینی ندارند. هرچند با رشد هرچه ناموزون‌تر سرمایه داری در ایران و افزایش نفوذ آمریکا با ایران در بحبوحه جنگ سرد، گفتمان ضد امپریالیستی در ایران روز به روز نیرومندتر شد.

انقلابات قرن بیستم، جنگ ویتنام، انقلاب کوبا و جنبش‌های ضد استعماری در آن دوران نیز در شکل بخشیدن به ذهنیت چپ انقلابی و ضد امپریالیستی در من و نسل ما چنان نیرومند بود که جایی برای "اعتدال اندیشی" باقی نمی‌گذاشت. نقش آمریکا و انگلیس با تحقیر ملی در کودتای ۳۲ نیز در تشدید گرایش‌های انقلابی ضد امپریالیستی بارز بود. این همه در تقویت گفتمان ضد امپریالیستی انقلاب به گونه‌ای که جنبه ضد استبدادی آن را نیز تحت شعاع قرار داد موثر بود. در آن فضا، گرایش‌های معتدل‌تر و دمکراتیکی همچون جبهه ملی نیز به حاشیه رانده شده بودند. تفکر غالب بر کمونیسم در دوران جنگ سرد نیز آزادی‌خواهی را به نام عدالت‌خواهی به حاشیه رانده بود. مجموعه این عوامل، به ویژه بخشی از چپ‌گرایان طرفدار شوروی را با قدرت‌یابی خمینی در انقلاب به حمایت یا همسویی با او واداشت. آنها هم که همراهی نکردند اغلب حساسیت درخوری به خطر اسلام‌گرایان به دلیل وجود "دشمن مشترک در مبارزه با امپریالیسم و شاه" یا به دلیل ترس از نفوذ گسترده آنان و در انزوا ماندن از خود نشان ندادند.

فاصله گرفتن امروزین از گفتمان ضد امپریالیستی، به معنای انکار ردپای میراث استعمار یا بی‌توجهی به جنگ افروزی، زورگویی و سلطه‌طلبی‌های این قدرت‌ها نیست، بلکه تأکیدی است بر این که به جای معیارهای سلبی، خواست‌های ایجابی همچون دمکراسی، عدالت، تبعیض ستیزی و... باید به معیار سنجش ترقی‌خواهی بدل شوند و نه صرف ضدیت با این و آن قدرت خارجی. وگرنه بیم آن می‌رود که در مقابله با آن، همسویی با ارتجاع داخلی صورت گیرد. امری که در انقلاب در بخشی

از مخالفان رخ داد. نقد این گفتمان و تاکید بر این که "دشمن دشمن من همیشه دوست من نیست"، از سنگین ترین درس هایی است که انقلاب ایران به ارمغان گذاشته است که امروز نیز نباید تکرار شود!

گرچه بررسی تجربیات پس از انقلاب موضوع مقاله دیگری است، اما گفتنی است که من در نخستین مقاله تئوریک که در بیست سالگی در "نقد تئوری نظام وابسته" در پیکار تئوریک شماره ۲ در سال ۱۳۵۹ نوشتم، با همه محدودیت های فکری و ایدئولوژیک مستتر در آن نوشته، به نقد خام برخی از زمینه های نظری و نتایج عملی چنین خوانش "ضد امپریالیستی" از "تئوری نظام وابسته" پرداختم. خوانش هایی که در تقویت رویکردهای ناسیونالیستی و دفاع طلبانه در جنگ نیز موثر است. به رغم مخالفتم با شرکت در جنگ ایران و عراق، من اما شعار "تبدیل جنگ ارتجاعی به جنگ داخلی" را به تندروی می دانستم. همچنین، دفاع از آزادی های دموکراتیک همچون آزادی مطبوعات، طرح شعار آزادی کل زندانیان سیاسی (به جای آزادی زندانی سیاسی انقلابی)، تاکید بر رقابت همزمان و "همسویی" با "لیبرالهای" حذف شده از قدرت سیاسی به جای دشمنی با آنها در خرداد ۱۳۶۰، و دعوت به تمرکز مبارزات علیه جریان اصلی بنیادگرایی اسلامی و نقد باور به "اعتلای انقلابی" که در پیکار شماره ۱۱۰ و پس از آن بازتاب یافتند، نشانگر ردپای توجه به آزادی های سیاسی و گرایش معتدلانه تر و در من و بخشی از سازمان به رغم ایدئولوژی و سیاست غالب بود. هرچند بازبینی انتقادی جدی من به تجربه انقلاب و باورهای پیشین خود، پس از فروپاشی پیکار و از نیمه دوم دهه هشتاد میلادی به این سو آغاز گشت.

نقش زنان همچون فاعلان اجتماعی

برداشت از نقش زنان همچون فاعلان اجتماعی قدرتمند بیش از همه ریشه در حضور مادری قدرتمند و چالشگر در زندگی من داشت که عملا به تنهایی در دامن او پرورش یافتم. علاوه بر آن از همان اوایل نوجوانی تحت تاثیر کتابداران زنی قرار

داشتم که تصویر از زنان همچون فاعلان اجتماعی را تقویت کردند. در مرکز رفاه خانواده نازی آباد، در فعالیت های کوهنوردی، در جنبش دانشجویی و دانش آموزی و در فعالیت سازمانی نیز با انبوه دختران و زنان جوانی آشنا شدم که هریک نه فقط به چالشگران موثر نابرابری ها در گذشته بدل شدند، بلکه از همان آغاز از پیش قرولان چالشگری علیه بنیادگرایان اسلامی نیز بودند. البته این واقعیتی است که بخش مهمی از زنان طبقات محروم یا روستائیان و حاشیه نشیان و یا زنان دارای تحصیلات پائین تر بیشتر به سیاهی لشکر بنیادگرایان اسلامی در انقلاب بدل شدند. با این همه نباید نقش زنان مدرن طبقات متوسط شهری را که با شرکت در تظاهرات پرشکوه اسفند ۱۳۵۷ قضا در برابر اراده اسلام گرایان به تحمیل حجاب اجباری، ایستادگی کردند را کم رنگ کرد. تظاهراتی که من نیز در آن شرکت کردم و در حالی که حضور زنان و بخشی از مردان چپگرا در آن چشمگیر بود، بخش دیگری به ملامت آن پرداخت. به گونه ای که به راحتی نمی توانستیم از حضور خود در آن تظاهرات دفاع کنیم.

با این همه این معمایی قابل بررسی است که چگونه جریانی که آشکارا ایدئولوژی زن ستیزانه داشت، می تواند بخش عمده از زنان را در جریان انقلاب به سوی خود جذب کند. آنهم در حالی که برخی از اصلاحات شاه در زمینه حق رای زنان، قوانین حمایت خانواده، بهبود شرایط تحصیلی و اشتغال زنان، گسترش مهد کودک ها، گسترش مدارس مختلط و... یکسره به سود زنان بود. آیا کسری آگاهی جنسیتی و وجود نیرومند فرهنگ مردسالاری حتی در سازمان های چپ گرا و لیبرال و ملی که خود مبلغ برابری جنسیتی مردان و زنان بودند، دلیل کم اهمیتی شان به مسئله زنان و برخورد ابزاری به آنها بود که از جمله در برخورد منفی بخشی از آنها به تظاهرات روز جهانی زن در اسفند ۱۳۵۷ بازتاب یافت؟ آیا نگاه منفی به زنان مورد نظر الگوی نظام پهلوی، دلیل چنین واکنش هایی در بخش های دیگری از جامعه سنتی و حتی سازمان های سیاسی بود؟ آیا ردپای نفوذ مذهب و نگرش های سنتی به آرایش و پوشش و سکسوالیته زنان حتی در بسیاری از سازمان های چپ، توضیح دهنده کم

اعتنایی به زن ستیزی ایدئولوژی اسلام‌گرایان به ویژه در پیش از انقلاب نبود؟ من در بررسی‌های دیگری به نقش پارادکسال گروه‌های چپ ایرانی در تشویق و حمایت همزمان زنان در مبارزه برای احیای حقوق خود و بی‌اعتنایی به جنبش مستقل زنان و برخورد ابزاری با آنها در انقلاب ایران پرداخته‌ام. در انقلاب ایران از مردانگی آلترناتیو که مشوق گسترش فعالیت مستقل زنان در حمایت از حقوق خود شوند، کمتر ردپایی می‌توان یافت. در حالی که اسلام‌گرایان آشکارا مبلغ مردانگی نوستالژیک و اقتدارگرا و زن ستیزی بودند، گروه‌های چپ شاید بیشتر ملهم از فرهنگ و بیشن "مردانگی ملون و ناپایدار" نامید. یعنی از یکسو منتقد رل سنتی زنان و مردان و حامی مشارکت هرچه بیشتر زنان در اجتماع و گام برداشتن آنها در راستای کسب حقوق شان هستند. از سوی دیگر دل‌نگران از دست رفتن نقش و موقعیت خود در اثر پیش روی زنان هستند و تلاش می‌کنند قیم گرایانه متر و معیار میزان آزادی زنان در جامعه شوند. چنین رفتار ملون و ناپایداری شاید توضیح دهنده رفتارهای ضد و نقیض گروه‌های چپگرا و سکولار در میزان توجه یا بی‌اعتنایی آنان به نقش زنان در انقلاب یا بدتر از همه نکوهش بخشی از آنها به تظاهرات زنان در اسفند ماه ۱۳۵۷ باشد که منافع زنان را تابع مصالح ایدئولوژیک و آغشته به مردسالاری خود می‌دانستند. من اما شاید از آن رو که در نوجوانی در محیطی "زنانه" پرورش یافته‌م، حضور در تظاهرات ۸ مارس را نه تنها بدیهی می‌دانستم، بلکه آن تجربیات از نقش زنان همچون فاعلان اجتماعی قدرتمند، انگیزه تمرکز بر مسئله زنان همچون اصلی‌ترین حوزه پژوهش‌های آکادمیک من در دهه‌های بعدی شد.

خلاصه کنم: اگر بخواهم از درسهایی برخاسته از "پیش‌درک" تجربی خود از تجربه انقلاب بهمن سخن بگویم، نقد خوشبینی و تقدیرگرایی تاریخی، ضرورت ایستادگی در برابر هرگونه مداخله مذهب در سیاست و دولت که الزاما به معنای مذهب ستیزی نیست، فاصله‌گذاری از آن گونه‌گفت‌مان ضد امپریالیستی که مبلغ واپس‌گرایی یا همسویی با آن است، ایستادگی در دفاع از آزادی و دموکراسی و در رویارویی با هر گونه اقتدارگرایی موروثی، دینی و ایدئولوژیک و توجه به نقش زنان و مبارزه علیه

تبعیض جنسیتی (و دیگر اشکال تبعیض نیز) از جمله درس‌های گرانبها و البته پر هزینه‌ای است که تجربه انقلاب پنجاه و هفت به همراه داشته است. در پرتو چنین "پیش‌درک" و دانش تجربی و ملهم از آن، فصل دوم به ارزیابی جامعه‌شناختی انقلاب ایران می‌پردازد.

بخش دوم: گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در کلی‌ترین نگاه، سه نوع برخورد نسبت به انقلاب بهمن در میان مخالفان حکومت برآمده از انقلاب به چشم می‌خورد. نخست، آنان که کمتر نگاه انتقادی به پروسه انقلاب بهمن داشته و بیشتر تحولات پسا انقلاب را نشانه "خیانت به انقلاب" و "به‌کجراه رفتن" آن می‌دانند. این نگاه در میان بخشی از چپ‌گرایان و نیروهای ملی نیز وجود دارد اما بیشتر در میان کنشگران سیاسی مسلمان که اغلب حذف خود را سرآغاز منحرف شدن انقلاب می‌دانند، دیده می‌شود. گرایش دوم که عمدتاً در میان هواداران نظام پیشین به چشم می‌خورد نفس انقلاب بهمن را محصول "اتحاد نامقدس ارتجاع سرخ و سیاه" دانسته و همه کنشگران انقلاب بهمن را تخطئه می‌کنند. گرایش سوم که بیشتر در میان بخشی از نیروهای سکولاری از آغاز مخالف استبداد سلطنتی و دینی به چشم می‌خورد، از اسطوره‌سازی از انقلاب ایران فاصله گرفته و به آن همچون انقلابی ناسازه (پارادوکسال) می‌نگرد که فرجامی تلخ در پی داشت.

بسیاری از آنان که امروز انقلاب را ناگزیر و مطلوب می‌دانند نسبت به انقلاب بهمن یکسره نظری منفی دارند. همچنین بسیاری در میان نسل‌های جوان‌تر که تصویر زنده‌ای از آن گذشته ندارند، با شگفتی می‌پرسند پس از انقلاب سفید که کشور در مسیر پیشرفت اقتصادی و اجتماعی قرار گرفت و در آغاز دهه‌ی پنجاه به بالاترین نرخ رشد اقتصادی رسید، برپایه‌ی کدام ضرورت چنین انقلابی رخ داد که زنان نخستین قربانی آن شدند، جامعه به عقب رفت و به استبداد دینی خشنی انجامید؟ آنان که دیکتاتوری پهلوی را تنها راه نجات ایران می‌دانستند برآنند که اصولاً مخالفان پهلوی

مسبب وضعیت امروز هستند. برخی دیگر از منتقد دیکتاتوری پهلوی با این همه می‌پرسند چرا کنشگران سکولار انقلاب به جای تکیه بر گفتمان اصلاح طلبی در آن زمان، با فرهنگ آشتی‌ناپذیری به مبارزه با استبداد پهلوی برخاستند؟ و چرا بخش بزرگی از نیروهای چپ و سکولار به جای ایستادگی، با بنیادگرایان همسو شدند تا بعد خود قربانی شوند؟

من نخستین بار در "تزهایی درباره انقلاب اسلامی ایران" که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد کوشیدم با بررسی انتقادی انقلاب ایران، پاسخی متفاوتی به این پرسش‌ها دهم و با طرح ناسازه "انقلاب" و "واپس‌گرا" در توصیف فرجام آنچه رخ داد ضرورت نوعی تجدید نظر در خوانش کلاسیک از انقلاب را ارائه کنم و از جمله نوشتم:

"بحران کنونی چپ- صرف نظر از ابعاد بین‌المللی آن - ماحصل پروسه شکست در انقلاب ایران، پیامدهای فاجعه‌انگیز آن و عجز کاملش در شناخت و تحلیل این پدیده است. پدیده نوظهور انقلاب اسلامی آزمایشگاه تاریخی دیگری بود که پوسیدگی و ناکارایی دستگاه تئوریک مارکسیسم رایج و رسمی را در تبیین آن به نمایش گذاشت و پژوهش پیرامون راه‌چاره را به یکی از اساسی‌ترین نیازهای دوران کنونی بدل ساخت. بی‌اعتنائی به این وظیفه حیاتی و به جای آن پافشاردن بر شعائر و سنت‌های کهنه در بهترین حالت جز بازآفرینی تراژدی دیگری حاصلی در پی نخواهد داشت. این پژوهش بیش از هرچیز بایستی با تعمق در تجربه انقلاب اسلامی آغاز شود." [۱]

پس از آن نیز در "نگاهی به ترازنامه و چشم‌انداز انقلاب اسلامی ایران پس از یک دهه" (که در سومین شماره نشریه تلاش چاپ سوئد سال ۱۹۸۹ منتشر شد)، با استفاده از تئوری ماکس وبر درباره اقتدار کوشیدم خوانش تازه‌ای از چرایی گذار از اقتدار سنتی به اقتدار کارزماتیک به جای اقتدار مدرن و عقلانی در ایران بدهم. در بازخوانی‌های بعدی انقلاب ایران نیز به بررسی زمینه و پیامدهای آن از منظرهای دیگر پرداختم که جامع‌ترین آن در "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی" (در سایت "نقد اقتصاد سیاسی" سال ۲۰۲۱) به چاپ رسید که در آن چگونگی

تکوین و گذار از "انقلاب دوبنی" به واپس‌گرایی اسلامی بررسی شده است. این نوشته با بسط و به روز کردن مقاله اخیر و تاکید بر جایگاه "کسری حافظه تاریخی" در انقلاب بهمن در پی آن است دریچه تازه‌ای به "معمای انقلاب بهمن" بیاندازد که درس‌های آن شاید از برخی جهات بتواند برای انقلاب زن، زندگی، آزادی و جلوگیری از تکرار گذشته قابل استفاده باشد. هرچند تجربه نشان می‌دهد در ایران گذشته همواره چراغ راه آینده نیست!

روش‌شناسی انقلاب ایران

انقلاب را می‌توان از منظرهای نظری گوناگون همچون نظریه بسیج منابع، خودانگیختگی و... یا از منظر بررسی تطبیقی با دیگر انقلابات بررسی کرد. در عین حال می‌توان به آن از منظر یک "توتالیت" یا کلیت بهم پیوسته (انگیزه، ترکیب و پیامد انقلاب) و یا همچون فرایند کنش متقابل فاعلان داخلی و خارجی نگریست. ساده‌ترین تحلیل در بازخوانی انقلاب، ارزیابی از آن همچون یک سناریو از پیش تعیین شده با نتیجه‌ای محتوم یا محصول اراده واحد و مصمم یا "توطئه" است. تا آنجا که به انقلاب ایران برمی‌گردد جستجوی «گناهکار اصلی»، ساده‌ترین روش در بررسی بغرنج‌ترین رخداد تاریخ معاصر ایران است. در چنین رویکردی گاه یک‌سره حکومت پیشین مسئول همه‌ی عواقب آن قلمداد می‌شود؛ گاه «مبهم» بودن پروژه‌ی اسلام‌گرایی، خدعه و فریب رهبری یا دست‌کم گرفتن برنامه‌ی آن همچون اصلی‌ترین دلیل غیر قابل پیش‌بینی بودن فرجام آن معرفی می‌شود؛ گاه روشنفکران و نخبگان سیاسی همچون همدستان اصلی این پروژه یا مقصر اصلی قلمداد می‌شوند [۲] و گاه توطئه‌ی قدرت‌های خارجی، عامل تحولاتی خوانده می‌شود که به اسلامی‌شدن انقلاب منجر شد. این روش‌ها که بیشتر بر پایه‌ی کلیشه‌سازی‌هایی مبنی بر دوانگاری مطلق گرایانه و مجزا سازی دوبخشی کلیتی به‌هم‌پیوسته استوار است معمولاً برداشت‌هایی تقلیل‌گرایانه، یک‌بعدی و تک‌علتی‌اند که به جزم‌اندیشی، مطلق‌نگری و نگرش قطبی منجر می‌شوند.

در گذشته این نظام پیشین بود که یکسره سیاه‌نمایی شده و دیگر موانع رشداندیشه‌ی دموکراسی در ایران از جمله در بین روشنفکران و اپوزیسیون نادیده گرفته می‌شد. امروز با فراگیر شدن حس پشیمانی از انقلاب، عناصر سفید و سیاه در تحلیل پیشین جابه‌جا شده‌اند. این گرایش به‌ویژه در میان برخی از کنشگران درگیر در انقلاب به قصد متقاعد کردن دیگران به حس حسرت و پشیمانی خود، چنان به سیاه‌نمایی از همه‌ی دگراندیشان و کتمان و دگرگونه جلوه دادن نقش خود و سفیدنمایی از نظام گذشته منجر شده که گاه از مسئولان رده‌بالای نظام پیشین که به برخی از نواقص آن دوران اشاره کرده‌اند [۳] گوی سبقت را می‌ربایند. شاه نیز زنده نیست تا ببیند امروز هوادارانش حتی به او که گفت صدای انقلاب مردم ایران را شنیده است خرده می‌گیرند. روش تقدیس و تخریب همچون بخشی از بینش دین‌خوبی، ایدئولوژیک و پوپولیستی نه‌تنها با موازین اخلاقی در پژوهش بیگانه است، بلکه با نگرش غیر تاریخی، ایده‌آلیستی و غیر انتقادی مانع از فهم پویای روندهای متضاد و پیچیده‌ی انقلاب ایران و بازیگران بین‌المللی و داخلی آن می‌شود.

کانونی‌ترین حوزه‌ی اختلاف در تحلیل انقلاب، حرکت از انگیزه‌ها و زمینه‌ها یا پیامدهای انقلاب است. نظریه‌های اقتصادی با بررسی زمینه‌های اقتصادی و طبقاتی به «ضرورت» انقلاب‌ها می‌پردازند. در برابر، روان‌شناسی اجتماعی، تنها با بررسی میان‌کنشی رفتار خودآگاه یا ناخودآگاه فردی و جمعی کنشگران، به بررسی انقلاب همچون یک فرایند می‌پردازد. اما نظریه‌ی فایده‌گرایی بررسی پیامدها و سود و زیان یک انقلاب را برای فهم و داوری درباره‌ی عقلانی بودن آن کافی می‌داند.

بررسی‌های جیمز دیویس و چارلز تیلی نشان می‌دهد که تقلیل انقلاب‌ها تنها به «ضرورت اجتماعی» برپایه‌ی زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و گسترش فقر و شکاف‌های طبقاتی با خطر جبرگرایی روبرو است و در بسیاری از مواقع به‌رغم وجود این زمینه‌ها انقلابی رخ نمی‌دهد. هم‌اکنون رو تیلی تأکید می‌کند که نقش «ایدئولوژی اعتراض» و «بسیج منابع» در شکل‌گیری انقلاب کلیدی است. [۴] همچنین به‌رغم فراگیر شدن نظریه‌ی فایده‌مندی در ارزیابی از انقلاب ایران

باید اشاره کرد که حتی بنا بر تئوری «انتخاب عقلانی» که سودمندی مبنای آن است، بین تصمیم عقلانی و نتایج آن باید تفاوت گذاشت. افراد یا گروه‌ها هنگام تصمیم‌گیری بر مبنای محاسبه و برداشت از مجموعه داده‌های ذهنی و عینی لحظه‌ی انتخاب که به آن واقف هستند، انتخاب عقلانی خود را انجام می‌دهند و نه بر مبنای نتایج بعدی که از پیش روشن نیست. دیگر آن که انقلاب محصول تنها یک تصمیم آگاهانه‌ی فردی یا جمعی نیست. فرایندی است که بسیاری از کنشگران درگیر در آن نمی‌توانند نتایج آن را پیش‌بینی کنند. به گفته‌ی هربرت مارکوزه تاریخ «شرکت بیمه» نیست که فرجام خود را تضمین کند. هیچ انقلابی در تاریخ با آگاهی از فرجام آن صورت نگرفته است. به گفته‌ی اسکاچیل اهداف جنبش‌های انقلابی مبهم‌تر و غیر قطعی‌تر از آن چیزی است که تصور می‌شود. او می‌نویسد:

"ارائه‌ی تصویری هدفمند از فرایند و نتیجه‌ی انقلاب‌های تاریخی به همان اندازه گمراه‌کننده است که ارائه‌ی چنین تصویری درباره‌ی علل آنها. زیرا این تصویر تأکید می‌کند که فرایندها و نتایج انقلابی را می‌توان بر حسب فعالیت و مقاصد یا منافع گروه‌های اصلی که در وهله‌ی اول انقلاب را آغاز می‌کنند درک کرد... چنین مفاهیمی بیش از حد ساده‌اند. در واقع، در انقلاب‌های تاریخی، گروه‌هایی با موقعیت‌ها و انگیزه‌های گوناگون در فرایندهای پیچیده شکل‌گیری و حل ستیزه‌های متعدد نقش داشته‌اند. این ستیزه‌ها را شرایط موجود اجتماعی، اقتصادی و بین‌المللی به گونه‌ی نیرومندی شکل داده و محدود کرده است و بسته به اینکه در وضعیت انقلابی در وهله‌ی اول چگونه پدیدار گردیده، ستیزه‌ها در جهات مختلفی پیش رفته‌اند." [۵]

انقلاب‌ها زمانی رخ می‌دهند که در متن گسترش نارضایتی‌های برخاسته از «محرومیت نسبی» (جیمز دیویس) راه اصلاحات از طریق فرایندهای دموکراتیک مسدود شده است. امری که همزمان خطر آن را که در بسیاری از انقلاب‌ها روح ویرانگر آن بر عنصر سازندگی برتری یابد افزایش می‌دهد. [۶]

این مقاله به‌اختصار به چهاردیدگاه عمومی (۱) انقلاب معنوی شکوهمند اسلامی، (۲) انقلاب واپس‌گرا، (۳) انقلاب دزدیده شده و به کجراه رفته (۴) و تضادمندی‌های انقلاب پوپولیستی و دوبنی و نقاط ضعف و قدرت آن می‌پردازد. همچنین بر پایه‌ی اندیشه‌ی انتقادی، بررسی متن (کانتکست)، تحلیل گفتمانی و پساساختارگرایی، مزیت نگرش چهارم را در ارزیابی از انقلاب ایران همچون یک «توتالیت» از منظر جامعه‌شناسی سیاسی بررسی می‌کند.

نظریه‌ی نخست: انقلاب پسامدرنیستی و معنوی شکوهمند اسلامی

انقلاب ایران آخرین نمونه‌ی انقلاب‌های کلاسیک جهان و در عین حال از غیر قابل پیش‌بینی‌ترین آن‌ها به شمار می‌رود. تحلیل‌گران سازمان سیا تنها صد روز پیش از سقوط سلطنت پهلوی در گزارشی محرمانه نوشتند: «انتظار می‌رود که شاه تا ده سال آینده فعالانه در قدرت باقی بماند!» چارلز کرزمن در «انقلاب تصورناپذیر» [۷] به این ویژگی در یکی از پرمشارکت‌ترین انقلابات تاریخ بشری که بیش از ده درصد از کل جمعیت کشور در اعتراضات همراه بود اشاره می‌کند که چند برابر بیش از شرکت‌کنندگان در انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب کبیر روسیه نسبت به کل جمعیت بود.

برخی همچون فوکو، انقلاب ایران را نخستین «انقلاب معنوی» و پسامدرنیستی برای دستیابی به هویت انسان «گم‌گشته»ی ایرانی نام نهاده‌اند. [۸] در این دیدگاه، انقلاب ایران برخلاف دیگر انقلاب‌ها نه زاییده‌ی نیازهای اقتصادی، بلکه پژواک تظلم‌خواهی مردم تحقیرشده‌ی جهان سومی ایرانی است که به‌ویژه پس از کودتای سال ۳۲ و توسعه‌ی مدرنیزاسیون آمرانه در دهه‌های چهل و پنجاه، در جستجوی «هویت خویش» و استقلال‌یابی، با وارد کردن معنویت به جهان سیاست و خوانشی انقلابی از دین، به طغیان علیه سلطه‌ی غرب و نمادهای بومی آن برخاستند. ارزیابی فوکو درباره‌ی جهانی‌شدن اسلام‌گرایی همچون جنبش سیاسی در رویارویی با تمدن

غرب یک پیش‌گویی بدیع به شمار می‌رود، اما پشتیبانی غیرانتقادی او از انقلاب اسلامی ایران به‌ویژه توسط فمینیست‌ها مورد انتقاد شدید قرار گرفت (همان‌جا).

جنبه‌ی «معنوی» انقلاب ایران که فوکو از آن سخن گفت تنها در برخی از شعارهای خیابانی انقلاب بازتاب نداشت، بلکه در عین حال محصول دو دهه تلاش روشنفکران ایرانی همچون احمد فردید، جلال آل‌احمد، علی شریعتی، داریوش شایگان، احسان نراقی، سید حسین نصر و دیگران بود که با طرح «غرب‌زدگی» و ضرورت رویارویی با آن از طریق کسب «خودآگاهی تاریخی»، «بازگشت به خویش» در شکل بخشیدن به گفتمان چیره در «انقلاب معنوی» ایران نقش مهمی داشته‌اند.^[۹]

احمد فردید بنیان‌گذار اصطلاح «غرب‌زدگی» با دوگانه‌سازی شرق و غرب بر آن بود که «غرب هم به‌مثابه نوعی هستی‌شناسی و هم شیوه‌ی زندگی باید کنار گذاشته شود... وظیفه‌ی روشنفکر می‌بایستی بازسازی این خورشید حقیقت ایرانی-اسلامی به مثابه نقش هستی‌شناختی باشد.»^[۱۰] اما این آل‌احمد بود که با کتاب «غرب‌زدگی» این مفهوم را به دل جامعه برد و تا آن‌جا پیش رفت که در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران ایران» روحانیت را به لحاظ تاریخی، آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرهنگ غرب خواند. به گفته‌ی میرسپاسی در شورش ۱۵ خرداد ۴۲ اسلام‌گرایان از اندیشه‌های آل‌احمد در غرب‌زدگی الهام گرفتند.^[۱۱]

شایگان نیز در نقد غرب‌زدگی آن را فرایندی خواند که با جهل و شیفتگی نسبت به فرهنگ غرب و ناآگاهی و بیگانگی به میراث فرهنگ بومی و درهم آمیختن اسکیزوفرنیک (روان‌گسیخته) این دو همراه بوده است. از این منظر، انقلاب ایران را می‌توان جلوه‌ای از رویارویی «آسیا در برابر غرب» دانست که شایگان پیش‌تر از آن سخن گفته و به آن دل بسته بود.

گرچه برخی از روشنفکران چپ و سکولار در نقد «غرب‌زدگی» با روشنفکران اسلامی همسویی‌هایی داشتند اما برخی همچون هدایت از همان آغاز نه تنها در برابر آن قرار داشتند، بلکه منتقد پیگیر مذهب نیز بودند.^[۱۲]

حتی خلیل ملکی به‌رغم روابط نزدیک خویش با آل‌احمد هیچ میانه‌ای با مفهوم «غرب‌زدگی» نداشت. داریوش آشوری، مصطفی رحیمی و علی اکبر اکبری نیز در همان زمان تمایز خود را از گفتمان چپ‌ره در جامعه‌ی روشنفکری به نمایش گذاشتند. برای نمونه داریوش آشوری در «هوشیاری تاریخی، نگرشی در غرب‌زدگی و مبانی نظری آن» (سال ۱۳۴۶، بررسی کتاب) با نقد غرب‌زدگی آل‌احمد، علی اکبر اکبری در بررسی چند مسئله‌ی اجتماعی (۱۳۴۹) با نقد آرای شریعتی در اسلام‌شناسی و مصطفی رحیمی نیز با نامه‌ی خود به آیت‌الله خمینی در ۲۵ دی ۱۳۵۷ که در آن از خطر تبدیل ایران از یک استبداد سکولار به استبداد دینی سخن گفت نگرانی خود را از پیامد این گفتمان‌ها به نمایش گذاشتند. بسیاری از روشنفکران چپ‌گرای رادیکال نیز برخلاف مواضع محتاطانه‌ی حزب توده، از پیش از انقلاب نیز از منتقدان پیگیر مذهب در ایران بوده‌اند (منبع شماره ۹). هم از این رو غلو در میزان همسویی روشنفکران چپ و سکولار با اسلام‌گرایان غیرواقعی است و نمی‌توان ردپای گفتمانی دموکراتیک و رقیب را که در موضعی مغلوب قرار داشت، انکار کرد.

به‌رغم خوانش‌های سکولار از «غرب‌زدگی» یا تأکید بر تمایز آرای شریعتی از روحانیت در مفهوم «بازگشت به خویشتن اسلامی»، این مطهری بود که مهم‌ترین مفسر گفتمان اسلامی در تقابل با غرب مهلم از گفتمان غرب‌زدگی در دوران انقلاب شد. [۱۳]

امروز شریعتی و آل‌احمد زنده نیستند تا بدانیم در برابر انقلابی که برخی از آرای‌شان الهام‌بخش آن بود، چه نظری می‌داشتند. داریوش شایگان سال‌ها بعد با دیدن نتایج انقلاب اسلامی و با بررسی «مفهوم انقلاب دینی چیست» و نقد «ایدئولوژیک شدن سنت» سرانجام ضرورت عبور از بنیادگرایی اسلامی را طرح کرد. اما احمد فردید کماکان به دفاع از انقلاب اسلامی و رهبری آن ادامه داد. دیگر فیلسوفان اسلامی همچون رضا داوری نیز همچنان انقلاب ایران را انقلابی معنوی می‌دانند که به‌زعم او پیامد آن به‌رهایی انسان مسلمان ایرانی منجر شده است. او مدعی است که انقلابات

آینده‌ی بشری دیگر منشاء غربی نداشته و در جهان اسلامی به وقوع خواهند پیوست که «حقیقت اسلام» است که با لیبرالیسم و سوسیالیسم آشتی‌ناپذیر است. [۱۴]

طغیانی بی‌حاصل؟

نمی‌توان انکار کرد که نقدهای فوکو و برخی از اندیشمندان پسامدرن به مدرنیته و غرب، گفتمان پسااستعماری و «شرق‌شناسی»، الهام‌بخش حمایت بخشی از آنان از انقلاب اسلامی شده‌ی ایران بود. هابرماس پیش‌تر نسبت به محافظه‌کاری نهفته در برخی از نظریات پسامدرنیستی که گاه به سنت‌گرایی و اندیشه‌های واپس‌گرا در چالش مدرنیته نیز مشروعیت می‌بخشد، هشدار داده بود. با این همه کم‌تر کسی می‌توانست باور کند فرجام ناقدان «کلان‌روایت» مدرنیته و غرب همچون فوکو و میزان شیفتگی آنان نسبت به انقلاب ایران، به «کلان‌روایت شرقی» منجر شود و تا آن‌جا پیش رود که به گفته‌ی ژانت آفاری، فوکو در ابتدا نقدهای فمینیستی دوران خود را بر انقلاب ایران برنتابد. به‌مرور و با مشاهده‌ی اعدام‌های روزهای نخست پس از انقلاب ۵۷، فوکو اما از موضع پیشین خود فاصله گرفت و با ملامت این اقدامات، از «طغیان بی‌حاصل» سخن گفت (منبع شماره ۸).

امروز نه گفتمان غرب‌زدگی و نه نظریه‌ی «انقلاب معنوی شکوهمند اسلامی»، جز نزد صاحبان قدرت طرفدار چندانی ندارد. حتی شایگان خالق «ذهنیت چهل‌تکه» که از انسان‌های دورگه‌ای که «یک پایشان در فرهنگ‌های ماقبل تاریخ‌شان است، و پای دیگرشان در استحال‌ها و دگردیسی‌های آینده» سخن گفت، و گویا در متنی منتسب به او دگردیسی خود را چنین بیان می‌دارد:

«ایران در سال‌های دهه‌های چهل و پنجاه داشت جهش می‌کرد. ما از آسیای جنوب شرقی آن موقع جلوتر بودیم. علت عدم موفقیت ما این است که ما شتاب تغییرات را تحمل نکردیم. ما روشنفکران جایگاه خود را ندانستیم و جامعه را خراب کردیم. یکی دیگر از آسیب‌های جامعه‌ی ما در آن هنگام چپ‌زدگی شدید بود که با اتفاقات بیست‌وهشتم مرداد هم تشدید شد، و قهرمان‌گرایی بیش از پیش در جامعه فراگیر شد. باید اعتراف کنم شرمندهم که نسل ما گند زد!» [۱۵]. آیا این به معنای اعتراف

به «انقلابی نالازم» از سوی یکی از فیلسوفان الهام‌بخش انقلاب اسلامی شده‌ی ایران نیست؟

نظریه‌ی دوم: انقلابی تجدیدستیز و نالازم

اگر انقلاب اسلامی شده‌ی ایران را از منظر پیامدها بنگریم، بی‌شک می‌توان آنرا یکی از نادرترین انقلاب‌های قرن بیستم خواند که با ناسازه (پاراداکس) «انقلاب واپس‌گرا» قابل‌توصیف است (به منبع شماره یک رجوع شود). شاید از همین رو گیدنز در کتاب جامعه‌شناسی خود در بررسی انقلاب‌های قرن بیست علاقه‌ای به بررسی انقلاب ایران همچون آخرین نمونه‌ی کلاسیک آن نشان نمی‌دهد و تنها به اشاره می‌گوید گرچه به‌هیچ‌وجه همه‌ی شرکت‌کنندگان در جنبشی که به سرنگونی شاه انجامید به بنیادگرایی اسلامی وابسته نبودند، اما تحت رهبری آیت‌الله خمینی و با چالش الگوهای غربی، احیای اسلامی را شکل بخشیدند که به‌رغم جنبه‌های سنتی آن با علایقی مربوط با دوران مدرن نیز همراه‌اند.

هرچند برخی ادعای واپس‌گرا بودن انقلاب ایران را مسئله‌برانگیز می‌دانند، اما قابل‌انکار نیست که این از معدود انقلاب‌های تاریخ بشری است که به جای ترقی و پیشرفت با شعار احیای حکومت اسلامی و غرب‌ستیزی، خواست بازگشت به گذشته را به کرسی نشاند. از این منظر، انقلاب ایران - شاید در کنار نمونه‌ی کامبوج - یکی از نادرترین رویدادهای قرن بیستم است که بیش از آن‌که با مفهوم ترقی‌خواهی گره خورده باشد، با ناسازه‌ی «انقلاب واپس‌گرا» همخوانی یافته است. هم‌اکنون رو پیش‌تر در تعریف انقلاب اسلامی نوشتیم: "انقلاب اسلامی پلاتفرم گروه‌هایی بود که در تعارض با نظام پهلوی و مدرنیسم غربی از یک‌سو و آرای دموکراتیک و سوسیالیستی از سوی دیگر و در دفاع از روابط، ارزش‌ها و منافع اقشار سنتی به‌پا خاسته بودند."

[۱۶] در میان صاحب‌نظران ایرانی، داریوش همایون از نخستین کسانی بود که نه تنها از «انقلابی نالازم» سخن گفت، بلکه آنرا آسان‌ترین انقلاب دنیا خواند. [۱۷]

برپایه‌ی نظریه‌ی تاریختی آلن تورن جامعه‌شناس فرانسوی می‌بایست درباره‌ی ماهیت جنبش‌های اجتماعی، بیش از بررسی زمینه‌های ظهور جنبش‌های اجتماعی به درک هدف‌هایی که این جنبش‌ها دنبال می‌کنند توجه کرد. از این منظر ریشه‌ی انقلاب ایران را می‌توان در قیام سال ۴۲ جستجو کرد که با توجه به دیدگاه‌های آیت‌الله خمینی از همان آغاز انقلابی دینی، تجددستیز، پدرسالار، غرب ستیز و گذشته‌گرا بود که در رویارویی با مدرنیزاسیون آمرانه‌ی پهلوی به‌راه افتاد. در این نگاه تلاش برای جداسازی انگیزه‌های رهبری و مردم از شرکت در انقلاب غیر واقعی و استقرار حکومت اسلامی هدف نخستین و غایی آن به شمار می‌رود. هم از این‌رو گاه از آن به‌عنوان «ضد انقلاب» اسلامی (همچون واکنشی در برابر انقلاب سفید) و گاه «انقلاب نابهنگام» نام می‌برند. انقلاب تجدد ستیزی ایران که بازگشت هزاره‌گرایی به ایران را ممکن ساخت.

برآمد مردانگی نوستالژیک

اگر انقلاب ایران را از منظر جنسیت و قدرت بنگریم، می‌توان آن را با نمادین شدن حجاب اجباری و مخالفت با حقوق زنان نمونه‌ای از عروج مردانگی نوستالژیک و در یک معنا «انقلابی مردانه» خواند. این البته به معنای عدم حضور زنان در آن نیست. بلکه مشارکت زنان در جنبش‌های اسلامی نه به قصد بهبود موقعیت آنان، بلکه همچون سیاهی لشکر و سربازان انقلاب اسلامی است. [۱۸]

البته بخشی از محققان بر این باورند که انقلاب از آن رو که زنان را با تظاهرات میلیونی از خانه به اجتماع کشاند، به بیداری سیاسی آن‌ها یاری رساند و "غول از شیشه بیرون آمد". در برابر آن، پژوهش‌گران دیگری بر این باورند که شرکت زنان در انقلاب به خودی خود نشانه بیداری سیاسی نیست. آنها بر این باورند که انقلاب بهمن برای زنان در بسیاری از زمینه‌ها و حقوق اجتماعی آن‌ها پیامدهای واپسگرایانه داشته و بیشتر به عنوان سربازان انقلاب اسلامی مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند.

حضور نسبی زنان در انقلاب مشروطه و مخالفت اغلب روحانیون با حقوق زنان در همان دوران جلوه ای از رابطه جنسیت و قدرت در ایران است. همچنین کشف حجاب اجباری در دوره‌ی رضاشاه نمادی از تحکیم اقتدار مدرنیسم آمرانه بود که به رغم "مدرنیزاسیون آمرانه"، قیم‌گرایانه و مردانگی اقتدارگرا به بهبود نسبی حقوق زنان انجامید. کشف حجاب اجباری، گسترش مدارس تحصیلی برای دختران و زنان، حق رای زنان، قوانین حمایت از خانواده با افزایش سن ازدواج برای زنان و دختران، محدود کردن حق چند همسری مردان، سپردن حق طلاق و حق سرپرستی کودکان پس از طلاق به تشخیص دادگاه و... و حضور بیشتر زنان در بازار کار در عصر پهلوی پدر و پسر جلوه ای از این واقعیت است. این همه اما نگرانی "مردانگی نوستالژیک" را در جامعه برانگیخت. نخستین بار روحانیت خشم خود را از فعالیت های انجمن نسوان یا مجله بیداری زن و فعالیت هایشان در زمینه برابری زن و مرد، ابراز کرده و آشکارا مردم را به آتش زدن دفاتری که زنان دایر کرده بودند تشویق کردند. بعدها در دوران محمد رضا شاه، خمینی و طرفدارانش علیه حق رای زنان موضع گرفتند که از جمله الهام بخش قیام خرداد ۴۲ بود. در انقلاب ایران و پس از آن نیز تاکید بر "شعار خواهرم حجاب تو از خون من سرخ تر است" به عریانی اراده بنیادگرایان اسلامی را در به کنترل درآوردن هرچه بیشتر سکسوالیته زنان را به نمایش گذاشت. تبدیل حجاب به پرچم اسلام‌گرایی در انقلاب و اجباری کردن آن پس از پیروزی و تمام تبعیضات جنسیتی بعدی و نحوه برخورد به کارگران جنسی زن در نظام تازه، جلوه ای از رابطه جنسیت و قدرت و عروج مردانگی نوستالژیک در ایران بود که در تلاش برای به عقب برگرداندن عقربه‌ی زمان برآمد (همانجا). مردانگی نوستالژیک نوعی واکنش واپس‌گرایانه‌ی آن دسته از مردان نسبت به حضور و پیشرفت زنان در حوزه‌ی اجتماع و کاهش اقتدار مردان در خانواده و اجتماع است که می‌کوشند با به خانه راندن زنان، محدود کردن حقوق آنان، به‌راه انداختن جنبش های دینی، سیاسی یا اعتراضات اجتماعی علیه زنان (نظیر جنبش منع سقط جنین) و تقویت فرهنگ

ناموسی و کنترل هرچه بیشتر سکسوالیته زنان، اقتدار پیشین و ازدست‌رفته را احیا کنند.

انقلابی علیه مشروطه؟

در یک فرآیند تاریخی برخی ریشه‌های انقلاب اسلامی را تنها در تحولات دهه‌های چهل و پنجاه ندانسته، بلکه برآن‌اند باید آن‌را واکنشی علیه انقلاب مشروطه و نوعی انتقام‌کشی از آن توسط روحانیت خواند. بدین ترتیب این ادعا که گفتمان چیره‌ی دهه‌های چهل و پنجاه - که الهام‌بخش انقلاب ایران بوده - تداوم گفتمان ضد استعماری، ضد استبدادی و دموکراتیک انقلاب مشروطه است زیر سؤال می‌رود. برای نمونه به گفته یوسف اباذری درحالی‌که انقلاب مشروطه بر گفتمان اساساً تجدیدطلبانه‌ی لیبرال دموکراتیک و غرب‌گرایانه استوار بود، گفتمان دهه‌های چهل و پنجاه در جامعه - تحت تاثیر فضای کودتا، جنگ سرد و انقلاب‌های ضد استعماری در جهان، اساساً غرب‌ستیزانه، ضد امپریالیستی، پسااستعماری، متأثر از مارکسیسم روسی و جهان سوم‌گرایی و ناظر بر یک گسست تاریخی بود.^[۱۹] این واقعیت که مشروطه‌خواهان با اعدام شیخ فضل‌الله نوری مانع از «مشروع» شدن مشروطه شدند بارها مورد انتقاد تند آیت‌الله خمینی، احمد فردید و آل‌احمد نیز قرار گرفت که ناخرسندی خود را با آن از زوایای گوناگون اعلام کردند، نمونه‌ی عریانی در راستای این ادعا است.

به نظر آیت‌الله خمینی «جرم شیخ فضل‌الله این بود که قانون باید اسلامی باشد... که احکام قصاص غیر انسانی نیست» و بر آن بود که مشروطه‌خواهان با این اقدام «شکست دادند اسلام را در آن وقت». آل‌احمد نیز ضمن «جنجال مشروطه» و «بلوای مشروطه» نامیدن انقلاب مشروطه، در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران در نكوهش اقدام مشروطه‌خواهان می‌نویسد: «از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نعش آن بزرگوار را بر سر دار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلاي غرب‌زدگی پس از ۲۰۰ سال

کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد». احمد فردید نیز با تمسخر بر آن بود در عصر مشروطه «تاریخ زهوار دررفته و منسوخ غربی» به نام «ترقی‌خواهی و تجددطلبی» توسط «منورالفکران و مقلدان بی‌سواد» وارد ایران شد و گسترش پیدا کرد. [۲۰]

پرسش این جا است که با چنین نگاهی که تا به آخر نیز بر رهبری انقلاب ایران حاکم بود آیا سخن گفتن از تجدد ستیز بودن انقلاب ایران غیر واقعی است و ممکن بود بتواند فرجام دیگری بیابد؟

به‌رغم حقایق نهفته‌ی بسیاری در این نظریه، منتقدان به یکسوی‌نگری‌های نهفته در آن خرده می‌گیرند. برای نمونه تقلیل یک انقلاب به یک گفتمان رایج و نادیده گرفتن نقش دیکتاتوری و انسداد سیاسی و سرکوب خشن مخالفان به‌ویژه چپ و سکولار، شوک نفتی، بحران اقتصادی، افزایش تورم و گسترش زاغه‌نشینی و شکاف‌های طبقاتی روبه‌رشد در نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه که جملگی در گسترش نارضایتی عمومی و زمینه‌سازی انقلاب نقش داشتند، مسئله‌برانگیز است. این ادعا نیز که با توجه به رشد اقتصادی و اصلاحات اجتماعی در آن دوران جامعه‌ی نیازی به انقلاب نداشت به این حقیقت که ریشه‌ی انقلاب‌ها را تنها در شدت‌یابی فقر و گسترش محرومیت مطلق نباید جستجو کرد کم توجه است. جیمز دیویس در بررسی‌های خود نشان می‌دهد که با بهبود اوضاع اقتصادی، سطح توقع عمومی بالا می‌رود و در چنین شرایطی اگر این توقعات پاسخ نگیرند، جامعه با «محرومیت نسبی» روبرو می‌شود که می‌تواند زمینه‌ساز انقلاب گردد. (منبع شماره پنج)

فروکاستن انقلاب تنها به نقش تاریخی و هدمند روحانیت تجددستیز و غرب‌ستیز و نادیده گرفتن زمینه‌های برشمرده‌ی برآمد انقلاب و نقش دیگر نیروهای تجددخواه در آن که به آرمان‌های مشروطه نیز می‌بالیدند امکان فهم شرکت میلیون‌ها انسان در انقلابی به این گستردگی و با خواست‌های متضاد را دشوار می‌سازد. این واقعیت که انقلاب ایران با اعتراضات نیروهای سکولار در سال ۱۳۵۶ و علیه سانسور و استبداد و برای آزادی بیان و... آغاز شد (از شب‌های گوته گرفته تا تظاهرات دانشجویی

آذرماه)، تصویر پیچیده‌تری از سیر تکوین آن به دست می‌دهد. پرسش این‌جا است که اگر شاه به اصلاحات سیاسی و دموکراتیک میدان داده بود، آیا انقلاب ایران فاقد هرگونه موضوعیتی نمی‌شد یا روحانیت بخت چندانی برای اسلامی کردن آن می‌یافت؟

نظریه‌ی سوم: انقلاب دزدیده شده و به کجراه رفته؟

بنابر این نظریه انقلاب ایران خیزشی دموکراتیک، ضد امپریالیستی و علیه استبداد و وابستگی بود که توسط رهبری بنیادگرایان اسلامی در نیمه‌راه دزدیده شد یا در مسیر خود به کجراه رفت. این دیدگاه به‌ویژه در میان بسیاری از چپ‌گرایان، نیروهای ملی‌گرا و «ملی-مذهبی» از محبوبیت خاصی برخوردار است. برای نمونه فاطمه صادقی از منظری چپ در «چرا باید از انقلاب ۵۷ دفاع کرد؟» می‌نویسد: «میان انقلاب و حاکمیت دره‌ی عمیقی وجود دارد. اولاً انقلاب وجه سلبی دارد، درحالی‌که تشکیل حکومت وجه ایجابی. ثانیاً نمی‌توان به نام مردمی که انقلاب کرده‌اند، حاکمیتی از نوع اقتدارگرا را به آن‌ها تحمیل کرد، زیرا آن مردم پیش‌تر به آن نه گفته‌اند.» [۲۱]

طرفداران این نظریه با اشاره به بیراهه رفتن بسیاری از انقلاب‌ها در تحقق اهداف نخستین خود، ضمن برشمردن جنبه‌های دوگانه‌ی انقلاب ایران، آن را تحویلی ضروری و رخدادی مثبت در امتداد آرمان‌ها و مبارزات ضد استبدادی، ضد استعماری و ترقی‌خواهانه‌ی جنبش مشروطه و دوران مصدق می‌دانند که به دلیل ضعف رهبری نیروهای ترقی‌خواه، به سیطره‌ی بنیادگرایان اسلامی منجر شد. گفتگوهای فرد هالیدی با تعدادی از کنش‌گران انقلاب که از آغاز یا بعد به مخالفان جمهوری اسلامی بدل شدند نشان‌دهنده‌ی عمق و وسعت این باور است. [۲۲] این پاسخ‌ها در عین حال خوش‌بینی مفرط گفتگو شونده‌گان را در دست‌کم گرفتن توانایی بنیادگرایان اسلامی در اداره و حفظ قدرت نشان می‌دهد و ردپای چندانی نیز از بازخوانی انتقادی انقلاب در نزد آنان در کار نیست. هالیدی که همراه با این کنشگران

استقلال‌طلبی سیاسی انقلاب ایران را می‌ستاید، اما دل‌نگرانی و ناباوری خود را از امکان پذیری درهم آمیختن حکومت اسلامی و دموکراسی و پیامدهای حکومت اسلامی برای حقوق زنان را جابه‌جا بیان می‌کند. امری که برخی همچون قاسملو و شکراله پاک نژاد بیش از دیگران هم‌رأیی خود در این دل‌نگرانی‌ها را با وی بیان می‌کنند.

اگر رادیکال‌ترین طرفداران نظریه‌ی «انقلاب به کجراه رفته» از گروه‌های اتنیکی گرفته تا زنان، بخشی از چپ‌گرایان و ملی‌گرایان از همان آغاز به نقد و نفی حکومت برآمده از انقلاب پرداخته و قربانی نظام تازه شدند، بی‌رنگ‌ترین آنان از زمره‌ی اصلاح‌طلبان دینی درآمدند که پس از چند دهه تجربه‌ی حکومت اسلامی، حذف خود را سرآغاز به «کجراه» رفتن انقلاب می‌خوانند.

هواداران گوناگون این نظریه البته نه تصویر شفافی از زمان یا برهه‌ی دزدیده شدن و به کجراه رفتن انقلاب دارند و نه برداشت مشترکی از آن. مهم‌تر از آن قادر به توضیح چگونگی دزدیده شدن انقلاب یا خیانت به آن به دست روحانیت بنیادگرایی که خود آن را رهبری کرد، نیستند. پرسش این جا است که در متن توازن سیاسی قدرت در انقلاب ۵۷، چگونه و تا چه حد این احتمال وجود داشت که انقلاب ایران فرجام دیگری بیابد؟ و اگر اصلاً فرصتی در کار بود، چرا و چگونه از دست رفت؟

برای نمونه نمی‌توان انکار کرد که بخش مهمی از نیروهای سکولار چپ، ملی و لیبرال - حتی اگر هم نسبت به گفتمان «غرب‌زدگی: نظر خوشی نداشتند - تحت تأثیر گفتمان فراگیرتر «ضد امپریالیسم» و «وابستگی» علیه نظام پهلوی به پا خاستند. آنان به‌رغم مخالفت با دیکتاتوری شاه، به شعارهای ایجابی توجه چندانی نداشتند. گرچه برخی از این نیروها هرگز دنباله‌روی رهبری انقلاب نشدند و حتی از «کابوس فاشیسم» سخن گفتند اما برخی دیگر و به‌ویژه چپ طرفدار شوروی به دلیل کم‌رنگی گفتمان دموکراتیک و تبعیت از شوروی سابق به حمایت از رهبری انقلاب و جمهوری اسلامی در سالیان نخست پرداختند. به‌رغم فاصله‌ی اولیه یا بعدی اکثر این نیروها از نظام، اما به‌ندرت آنها نفس انقلاب ۵۷ را به زیر پرسش می‌برند.

این نظریه به کنشگران قربانی دو نظام یاری می‌رساند تا برخی همسویی‌های آغازینی با روحانیت و حکومت اسلامی با دیده دیگری نگریسته شود. در این راستا محمد جواد اکبرین بر آن است وعده‌های آیت‌الله خمینی (نظیر این که در ایران حکومتی همچون جمهوری فرانسه تحقق خواهد یافت و یا در قم به طلبگی خواهد پرداخت) در توهم روشنفکران و جامعه نقش داشت. [۲۳]

با توجه به نقاط ضعف و قدرت نظریه‌های فوق پرسش این جا است که چگونه می‌توان با نظریه‌ی انتقادی، درهم آمیختن چشم‌اندازهای کلان و خرد، نقش ساختار و کنش‌های اجتماعی، به بررسی جامع‌تری از زمینه و فرایند تکوین انقلاب ایران پرداخت؟

نظریه‌ی چهارم: از انقلاب پوپولیستی تا انقلاب اسلامی ایران

نیکی کدی، [۲۴] یرواند آبراهامیان [۲۵] و فرد هالیدی [۲۶] از جمله پژوهشگرانی هستند که به پیامدهای متضاد ناموزونی توسعه در سرمایه داری پیرامونی ایران پرداخته‌اند. به‌ویژه کدی با اشاره به «شبه‌مدرنیسم» یا مدرنیسم ناقص، مثله شده و آمرانه مفهوم مناسبی را برای فهم آرایش نیروهای متضاد سنت‌گرا و تجددخواه در چالش نظام پیشین به‌کار می‌برد.

محمد رضا نیکفر نیز با طرح "انقلاب دوبنی" حضور نیروهای متضاد در انقلاب ایران را مورد بررسی قرار داده [۲۷] و اشاره می‌کند جنس نیروهای تجددخواهی که در انقلاب مشروطه و جنبش ملی مصدق و انقلاب ایران علیه استبداد به‌پا خاستند با روحانیت و نیروهای طرفدار سنت و مشروعه‌خواه یکی نبودند و از فرجام انقلاب ایران نمی‌توان یک‌بندی بودن آن‌را نتیجه گرفت. در بین جامعه‌شناسان ایرانی فرهاد خسروخاور نیز، انقلاب ایران را از منظر چالش‌های گذار به مدرنیته در کشورهای پیرامونی و این که انقلاب به‌رغم شعار استقلال و آزادی، چرا به دموکراسی منجر نشد بررسی می‌کند.

من در بررسی‌های خود از انقلاب ایران (منابع شماره ۱۶ و ۱۷) با تمرکز بر تضاد سنت و مدرنتیبه به صف‌آرایی دو نیروی متضاد در برابر تجدد آمرانه و ناقص پهلوی و شکل‌گیری یک انقلاب پوپولیستی پرداخته‌ام. از یک‌سو طبقه‌ی متوسط شهری براه همین مدرنیزاسیون شکل می‌گیرد که بیشتر در پی مشارکت سیاسی و دموکراتیزه کردن اقتدار سیاسی بود. نامه‌ی سه تن از رهبران جبهه‌ی ملی به شاه در خرداد ۵۶ از جمله بازتاب این خواست بود که علاوه بر دشواری‌های اقتصادی بر حقوق بشر و خواست‌های دموکراتیک تأکید داشت. [۲۸] جبهه‌ی ملی و گروه خلیل ملکی نیز پیش‌تر با شعار «اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه: نشان دادند با اصلاحات اقتصادی و اجتماعی مشکلی نداشته و گذشته از استقلال‌طلبی، خواستار دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی بود که به آن بها داده نشد. سنت‌گرایان و بنیادگرایان اسلامی اما از همان دهه‌ی چهل با حمله به نزدیکی شاه و غرب، اصلاحات ارضی، انقلاب سفید و حق رأی زنان، نگرانی و ناخرسندی خود را از به حاشیه رفتن اقتدار پدرسالارانه‌ی دینی و سنتی خود بیان داشتند.

در حوزه‌ی اقتصادی نیز، تنها درآمدهای نفتی و رشد اقتصادی در دهه‌ی چهل و آغاز دهه‌ی پنجاه نبود که دیگر امکان تداوم دولت خودکامه و بی‌نیاز از پاسخگویی به خواست طبقه متوسط را - که به یمن مدرنیزاسیون پهلوی رشد کرده و از توقعات بیشتری برخوردار شده بود - را دشوار ساخته بود. علاوه بر آن، بحران اقتصادی در نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه کشور را فرا گرفت که نارضایتی همگانی را دربر داشت. سه برابر شدن درآمدهای حاصل از شوک نفتی تنها در فاصله‌ی ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۳، از یک‌سو اراده‌ی شاه را در نفی هرگونه اصلاحات سیاسی و تک‌حزبی کردن کشور از طریق تشکیل حزب رستاخیز تقویت کرد، و از سوی دیگر با سوءمدیریت اقتصاد رانتی کشور را به «بیماری هلندی» [۲۹] دچار ساخت. با جهش سرسام‌آور نرخ تورم از ۶۰۳ درصد در سال ۱۳۵۰ به ۲۵ درصد در سال ۱۳۵۶، فصل جدیدی در حیات اقتصادی کشور آغاز شد. افزایش سرسام‌آور اجاره‌ی مسکن و قیمت خرید مسکن، گرانی و سیاست ریاضت اقتصادی که در پیش گرفته شد تنها به گسترش

نابرابری‌های طبقاتی، آلودگی‌سازی‌ها و رشد هرچه بیشتر حاشیه‌نشینی شهری منجر شد که نارضایتی عمومی را دامن زد.

در تمام نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه نه در اعتراضات کارگری کارخانه‌های چیت‌سازی و نساجی‌ها که گاه به شکل خونین سرکوب شد (نظیر جهان چیت) از شعارهای دینی خبری بود و نه در تظاهرات دانشجویان که توسط چپ‌گرایان سازماندهی می‌شد. در اعتراضات حقوق بشری شب‌های گوته و تظاهرات دانشجویی پاییز ۵۶ نیز ردپایی از گروه‌های مذهبی نبود. شاه نیز به روحانیت و نیروهای مذهبی اهمیت خاصی نمی‌داد (گرچه بخشی از آنان در زندان بودند) و دغدغه‌اش بیشتر سرکوب نیروهای چپ‌گرا و سکولار بود که پس از آغاز خیزش مسلحانه‌ی سیاهکل اوج گرفت. پرونده‌سازی برای تیرباران مخفیانه‌ی جزنی و یارانش در زندان و محاکمه‌ی گلسزخی و یارانش و اعدام او و کرامت دانشیان، جلوه‌هایی از آن بود که به‌ویژه این دومی به جای گسترش فضای رعب و وحشت، نفرت از حکومت را همگانی‌تر کرد.

میدان دادن شاه به گسترش نفوذ مذهب و مساجد در دهه پنجاه ناشی از این برداشت وی بود. تیری دژاردن می‌نویسد: "شاه با سرکوب همه‌ی مخالفان، مخالفت مسجد را تحمل کرد. او در حالی که میانه‌روترین دموکرات‌ها را بدون رحم دنبال می‌کرد، پذیرفته بود که مساجد به صورت مراکز مخالف درآید و به ملجا و پناهگاهی برای همه‌ی ناراضیان تبدیل شود. چرا؟ به دلیل احترام به مذهب؟ خیر؛ شاه از هرفرصتی برای توهین به آخوندها استفاده می‌کرد ولی دامنه‌ی برد مخالفت‌های آنها را بسیار ناچیز می‌انگاشت و معتقد بود که اصلاحات وی عمیقاً کشور را لائیک کرده است. وی متوجه نشده بود که رژیم دیکتاتوری او دموکرات‌ها و دیگر مخالفان را به دامان مساجد رانده است". [۳۰]

تنها پس از تظاهرات مذهبی در قم (در اعتراض به چاپ مقاله علیه آیت‌الله خمینی در ۱۷ دی ۵۶ در روزنامه اطلاعات) به این سو و یادبودهای چهلم پس از آن به یاد کشته شدگان در مساجد شهرهای گوناگون است که جامعه با رنگ دینی یافتن هرچه بیشتر اعتراضات روبرو می‌شود. شعارهای گنگ استقلال، آزادی و عدالت

اسلامی به نقطه‌ی پیوندی بین روحانیون، حاشینه‌نشینان شهری، دانشجویان مذهبی و تجار بازار بدل شده و به تدریج به بخش‌های دیگر جامعه نیز سرایت کرد. در چنین شرایطی و در خلاء حضور تشکل‌های اجتماعی و نمایندگان سیاسی طبقات گوناگون ناراضی از وضع موجود، به تدریج جنبش پوپولیستی همگانی علیه شاه شکل می‌گیرد که وجه اشتراک نیروهای شرکت‌کننده در آن در شعارهای سلبی آن است. با درهم آمیختن تدریجی مطالبات گروه‌های مدرن شهری با تمایلات تجددستیزانه‌ی بخشی دیگر، دوگانگی سنت-مدرنیته در ایران به معجونی پیچیده و اسکیزوفرنیکی بدل شد که سر منشاء انقلاب پوپولیستی ایران شد.

آبراهامیان در بررسی‌های خود اشاره می‌کند [۳۱] خمینیسم به نماد یک جنبش پوپولیستی در بطن خود متضاد بدل شد و بدین گونه فرایند تحول از جنبش پوپولیستی به انقلاب اسلامی گام به گام تکوین می‌یابد. ایلین شولینو روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی کتاب «آیین‌های فارسی» (۲۰۰۱) که جزو مسافرنانی هواپیمایی بود که به همراه آیت‌الله خمینی به ایران آمد، می‌نویسد خمینی همچون رهبری کاریزماتیک و پوپولیست از نوعی پراگماتیسم نیز برخوردار بود و کوشید نقش‌های متفاوتی برای گروه‌های مختلف انقلابگر را ایفا کند: او کوشید برای روشنفکران و لیبرال‌های ملی نماد یک «دموکرات» شود، برای روحانیون یک رهبر با تقوا، برای بازاریان و تجار یک فرد معتقد به اقتصاد بازار آزاد و غیر وابسته به دولت، برای طیف چپ و کارگران نماد باورمند به «حکومت مستضعفان» و «عدالت اجتماعی»، برای خانواده‌ها نماد ارزش‌های اصیل و سنتی و برای کل کشور به نماد «وحدت و استقلال» بدل شود.

کاظم علمداری نیز در بررسی‌های خود نه تنها به ویژگی پوپولیستی انقلاب ایران در آغاز بلکه حتی به دولت موقت برآمده از انقلاب نیز که بیشتر خصلت پوپولیستی داشته اشاره کرده و از این منظر نحوه‌ی تکوین آن به دولت بنیادگرای اسلامی را بررسی کرده است. [۳۲]

گذار از اقتدار سنتی به اقتدار کارزماتیک

به باور من اما استفاده از تئوری اقتدار ماکس وبر برای فهم چگونگی گذار از اقتدار سنتی در نظام سلطنت مطلقه به نظام کارزماتیک دینی با دور زدن اقتدار عقلانی - دموکراتیک در ایران پراهمیت است. وبر در تحلیل‌های خود (که ظهور بعدی پدیده‌هایی نظیر هیتلر، موسولینی و فرانکو در اروپا مؤید صحت آن پیش‌بینی است) هشدار می‌دهد حتی اقتدارهای دموکراتیک مدرن و عقلانی نیز در متن بحران و ناامنی، بی‌قدرتی و سرخوردگی، می‌تواند افراد را در جستجوی هویت و امنیت و پر کردن خلاء روانی، به سوی خودسپاری عاطفی به اقتدارهای کارزماتیک سوق دهد. به‌طور کلی نیز گذار از اقتدار سنتی همیشه به اقتدار عقلانی و دموکراتیک نمی‌انجامد، بلکه گاه در صورت نبود پیش‌شرط‌های مناسب، با دور زدن آن به اقتدار کارزماتیک ختم می‌شود.

در کشورهای پیرامونی و استبدادی خطر برآمد اقتدار کارزماتیک در پی انقلاب‌ها، بیشتر از کشورهای دموکراتیک و پیشرفته است. پدیده‌هایی چون استالین، مائو، کیم ایل سونگ، کاسترو و دیگران به‌رغم تفاوت‌های چشمگیر آنان گواه این حقیقت است. در ایران با توجه به ضعف گفتمان دموکراتیک و نفوذ مذهب، برچیده شدن اقتدار سنتی، زمینه‌ی برآمد اقتدار کارزماتیک - به جای گذار مستقیم به اقتدار عقلانی - را افزایش داد. انقلابی که با حضور گروه‌های ناهمگون به‌راه افتاد، هر چه جلو رفت زمینه‌ی هژمونی آیت‌الله خمینی که نمادی از اقتدار کارزماتیک سیاسی و دینی بود را پررنگ‌تر کرد.

با این همه، نه در انقلاب مشروطه و نه در دوران مصدق، چالش استبداد و اقتدارهای سنتی با رهبری کارزماتیک در ایران روبرو نشد. اما انسداد سیاسی عصر پهلوی و شکست پروژه‌های دموکراتیک در آن دو دوره‌ی تاریخی، در ضمیر ناخودآگاه ایرانیان گویا این باور را درونی ساخته بود که بدون برخورداری از یک رهبری کارزماتیک، راهی برای «پیروزی» وجود ندارد. پیامد سرکوب و ناکامی پروژه‌های لیبرال - ناسیونالیستی و سوسیالیستی توسط ناسیونالیسم آمرانه اما غرب‌گرای حاکم و

همزمان میدان دادن به گسترش مساجد و نفوذ مذهب، امکانات سازماندهی در مساجد و مراسم دینی و به‌ویژه جذب میلیون‌ها حاشیه‌نشین شهری را که از روستاها رانده و در کلان‌شهرها سرگردان مانده بودند افزایش داد. مهم‌تر از آن شخصیت کاریزماتیک همزمان سیاسی- مذهبی آیت‌الله خمینی که مردم با او از سال چهل و دو با آن آشنایی داشتند و جزئی در تاریخ سی ساله نسبت به آن هشدار می‌دهد، در تکوین جنبش پوپولیستی ایران به انقلاب اسلامی نقش داشت. هر چه انقلاب ایران جلوتر رفت، آیت‌الله خمینی بیشتر از حاشیه به متن آمد و توانست در آن آرایش سیاسی بتدریج نقش رهبر بلامنازع انقلاب را بیابد. در شرایطی که نیروهای چپ، لیبرال و ملی یکسره توسط شاه سرکوب شده بودند، شانس برای رقابت با رهبری آیت‌الله خمینی وجود نداشت. شکست سنگین بختیار و ناتوانی‌اش در رویارویی با اقتدار آیت‌الله خمینی تنها به دلیل بحران مشروعیت در آخرین روزهای نظام سلطنتی نبود، بلکه بیش از هرچیز نشان از کم‌رمقی گفتمان دموکراسی در ایران داشت. تحولات بعدی نشان داد آن دسته از نیروهای سکولار چپ، ملی‌گرا و لیبرال‌های مذهبی که تا به آخر در انقلاب شرکت کرده و با رهبری همراه شدند، نیز از بخت و فرجام بهتری برخوردار نشدند و خود به نخستین قربانیان پیروزی انقلاب اسلامی بدل شدند

به این ترتیب انقلاب پوپولیستی ایران که از آغاز اسلامی نبود، با برچیدن اقتدار سنتی در قالب نظام موروثی بخت‌چندانی برای گذار به یک اقتدار عقلانی نداشت، بلکه به نظامی کاریزماتیک فروکاست که پیامدهای منفی به‌مراتب بیشتری را بار آورد. تجربه‌ی فاشیسم در اروپا نشان می‌دهد اقتدارهای مدرن و عقلانی نیز می‌توانند با چالش اقتدار کاریزماتیک اقتدارگرا و پدرسالار روبرو شوند. از این‌رو می‌توان دریافت چرا انقلاب ۵۷ در سرزمینی که گفتمان دموکراتیک، مدرن، عقلانی و برابری‌خواهی جنسیتی در آن ضعیف بود، از یک انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی و استقرار یک اقتدار دینی کاریزماتیک و تمام‌خواه انجامید.

چیرگی گفتمان ضدامپریالیستی به جای دموکراسی

در بسیاری از انقلاب‌های ضداستعماری - ضدامپریالیستی در کشورهای آفریقایی و آسیایی، سه پروژه‌ی ملی‌گرایی، سوسیالیسم جهان‌سومی و اسلام‌گرایی ضمن رقابت گاه همسویی‌های نیز با یکدیگر یافتند. تجربه‌ی اغلب این انقلاب‌ها به‌رغم تأمین استقلال ملی در پس پیروزی، الزاماً به دموکراسی منجر نشد. به عبارت روشن‌تر رهایی‌بخش بودن این انقلاب‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی، الزاماً به معنای آزادی‌بخش بودن آن نبوده است. انقلاب هند شاید یکی از نمونه‌های نادر موفق در پیوند دادن استقلال و آزادی (هرچند هیچ‌گاه عدالت در گفتمان مرکزی آن حضور نداشت) بود که ایدئولوژی مسالمت‌جویانه‌ی گاندی در آن نقش مهمی داشت. حال آن که ناسیونالیسم جهان‌سومی در اکثر انقلاب‌های کشورهای آفریقایی و آسیایی (برخلاف آمریکای لاتین) با پروژه‌هایی همچون پان‌عربیسم و ناصریسم در پی رهایی از سلطه‌ی غرب و تأمین استقلال ملی بدون پای‌بندی به دموکراسی رشد یافتند. در ایران اما هم در انقلاب مشروطه و هم در «نیمه‌انقلاب» دوران مصدق، گفتمان‌های ضداستعماری با گفتمان ضداستبدادی و دموکراسی درهم آمیخت که هر دو بار به دلیل نفوذ مذهب و اقتدار یکه‌سالاری پادشاهی و ضعف نیروهای دموکراتیک و مداخله‌ی قدرت‌های خارجی عقیم ماند یا سرکوب شد.

«سوسیالیسم جهان‌سومی» که رهبری انقلاب‌های رهایی‌بخش از ویتنام و کوبا گرفته تا الجزایر و... را برعهده داشت نیز به‌رغم کسب استقلال ملی یا گاه بهبود وضع اقتصادی و رفاه اجتماعی با دموکراسی یک‌سره بیگانه بود. در ایران به‌رغم حضور مؤثر چپ در انقلاب مشروطه، جمهوری گیلان، آذربایجان، جمهوری مهاباد و برآمد حزب توده در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۳۲ و جنبش چریکی دهه‌ی پنجاه، این جریان نتوانست نقش درخوری در رهبری مبارزات مردم ایفا کند. با این همه بخش غالب این جریان در دامن زدن به گفتمان ضد امپریالیستی فعال بود حال آن که نسبت به دموکراسی عمدتاً بیگانه بود و بخش‌های بسیار کوچک‌تری از آن نظیر گروه خلیل ملکی مدافع دموکراسی بودند. با این همه چپ‌گرایان با تشکیل سندیکا‌های

کارگری سراسری، انجمن‌های زنان و حمایت از جنبش‌های اتنیکی به‌ویژه در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ۳۲ نقش قابل‌توجهی در نهادسازی در جامعه‌ی مدنی ایران ایفا کردند.

با سرکوب و شکست‌های سنگین دو پروژه‌ی چپ و ملی‌گرایی از انقلاب مشروطه تا پایان عصر مصدق، «اسلام‌گرایی همچون پروژه‌ی نوین ضد امپریالیستی» (که نه تنها با دموکراسی بیگانه و دشمن، بلکه تجدد ستیز بود)، به‌ویژه در پی شورش خرداد ۴۲ و در نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه برآمدی جدی یافت. به‌ویژه آن که غرب و حکومت شاه، هردو به روحانیت همچون ابزار مؤثری برای مقابله با کمونیسم می‌نگریستند و خطر اصلی را جای دیگر جستجو می‌کردند. پس از کودتای سال ۳۲ و گسترش نفوذ آمریکا در ایران، گسترش انقلاب‌های رهایی‌بخش در چهار گوشه‌ی جهان و شدت گرفتن جنگ سرد، گفتمان ضدامپریالیستی در ایران بیش از پیش قوت گرفت. امری که زمینه‌های برخی همسویی‌ها بین سه پروژه‌ی رقیب با یکدیگر را فراهم ساخت. اسلام‌گرایان اما هرگز دشمنی و نفرت خود را از چپ‌گرایان حتی در زندان‌ها پنهان نساختند و هرگز مخالفت مشترک با نظام پهلوی توهمی درآنان برای نزدیکی به چپ‌گرایان ایجاد نکرد. به وارونه هرچه بیشتر به قدرت نزدیک شدند تلاش کردند آنتی کمونیسم خود را بیشتر به رخ قدرت‌های غربی کشیده تا تضمین‌های بهتری برای آینده‌ی ایران با توجه به همسایگی با شوروی به‌دست دهند.

پیروزی انقلاب اسلامی‌شده‌ی ۵۷ و نتایج آن اما به‌سرعت شکاف بین این سه پروژه را - پس از برخی همسویی‌های کوتاه‌مدت با یکدیگر - شدت بخشید و صدای سومی که این بار می‌توانست پس از دو بار شکست در انقلاب مشروطه و عصر مصدق زمینه‌ی رشد گفتمان دموکراتیک و سکولار را - به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی - در رویارویی با استبداد برجسته سازد، بازهم سرکوب شد و ایران را درگیر دوره‌ی طولانی و طاقت فرسایی از کشمکش‌های تازه‌ی سیاسی و اجتماعی و داخلی و بین‌المللی قرار داد که بار آن بر دوش جامعه به‌شدت سنگینی می‌کند. به گونه‌ای که گویا انقلاب اسلامی‌شده‌ی ایران به ترومای جمعی ایرانیان بدل شده است که خود را

همچون گروگان آن می‌یابند و نحوه‌ی خلاصی از این وضع به معمای بغرنج چند دهه‌ای آنان بدل شده است.

کسری حافظه تاریخی و نقش آن در انقلاب

یکی از موضوعاتی کمتر اشاره شده در فهم فرایند گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلابی اسلامی نقش کسری "حافظه تاریخی" در آن است. حافظه تاریخی یا حافظه جمعی که برخی از آن همچون "احساس جمعی" سخن می‌گویند تجلی گذشته مشترکی است که در پیوند دادن یک گروه و شکل بخشیدن به هویت جمعی نقش ایفا می‌کند. البته کاربرد این مفهوم خالی از مناقشه نیست. پرسش‌هایی از این قبیل بسیارند که اصلاً حافظه تاریخی به چه معنا است؟ تا چه حد امری خودآگاه یا ناخودآگاه است؟ چه کسی آنرا می‌سازد (دولت‌ها یا نهادهای سیاسی و دینی یا خود مردم)؟ تا چه حد پدیده‌ای دیرپا یا مرتبط به عصر شکل‌گیری دولت/ملت است و یا تا چه پایدار یا ناپایدار است؟ بود و نبود آن اصلاً چه اهمیتی دارد؟ چگونه حاکمان، احزاب سیاسی و نهادهای مذهبی با افسانه‌سازی از حافظه تاریخی یا یادزدایی یا تحریف آن به بازسازی و مهندسی افکار عمومی می‌پردازند؟ و بالاخره این که حافظه تاریخی تا چه حد می‌تواند در تحولات آینده نقش ایفا کند. پرسش‌هایی که پاسخ واحدی نداشته و همه موضوعاتی بحث برانگیزند. [۳۳]

در مورد کسری حافظه تاریخی ایرانیان نیز بین پژوهشگران اتفاق نظر وجود ندارد (همانجا). برخی نظیر محمد قائد ادعای کسری حافظه تاریخی در میان ایرانیان را زیر سؤال می‌برند. او تأکید دارد بسیاری از کشورهای اروپایی (و به ویژه آمریکا) بیشتر در حال و آینده به سر می‌برند و اهمیت چندان برای تاریخ یا حافظه تاریخی قائل نیستند. [۳۴] برخی اما از احمد کسروی گرفته تا احمد شاملو و شفیعی کدکنی از کسری حافظه تاریخی همچون یک آفت ملی سخن گفته‌اند. نخستین بار احمد کسروی در "تاریخ مشروطه ایران" و بعدها احمد شاملو آن را برجسته کردند. شاملو نوشت:

"جامعه، حافظه‌ی تاریخی ندارد، حافظه‌ی دسته‌جمعی ندارد. هیچگاه از تجربه‌ی عینی و اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچگاه از آن بهره‌نگرفته و در نتیجه هر گاه کارد به استخوانش رسیده روی پهلویش غلطیده، از یک ابتدالی به یک ابتدالی دیگه و این حرکت را پیشرفت دانسته، سر خودش را کلاه گذاشته. من متخصص انقلاب نیستم اما هیچوقت چشمم از انقلاب خودانگیخته آب نخورده... ملتی که حافظه تاریخی ندارد انقلابش هر اندازه هم از لحاظ مقطعی شکوهمند و از این قبیل توصیف بشود در نهایت امر به آن صورت در می‌آید که عرض شد یعنی در نهایت امر چیزی ارتجاعی از آب درمی‌آید. یعنی عملی خلاق صورت نخواهد گرفت. در برابر بیداد مغ‌ها و روحانیون زرتشتی که تسمه از گردن‌اش کشیده‌اند فریب عربها را می‌خورد و دروازه‌ها را بر رویشان وا می‌کند. دویست سال بعد که از عربها به ستوه آمده و نهضت تصوف را براه انداخته، فیلش یاد هندوستان می‌کند، عناصر زرتشتی بکار می‌گیرد که با آن همه خشونت ریخته دور باز می‌کشد جلو، از شباهت جغه‌انار به تاج کیانی برای سوزاندن دماغ عربها. هنرش پیش میرود اما جامعه در عمل واپسگرایی می‌کند" [۳۵]

از آن‌جا که حافظه تاریخی بدون مکتوب شدن به ندرت پایدار است، برخی همچون شفیع کدکنی بر نقش سیطره فرهنگ شفاهی و فقدان آرشیو ملی همچون پیامدی از استبداد و گسست نسلی و فرهنگی برآمده از آن در فهم چرایی کم‌رنگ بودن حافظه تاریخی ایرانیان سخن گفته‌اند. [۳۶] پدیده‌ای که ایران را به قول کاتوزیان به جامعه‌ای "کلنگی" بدل ساخته که در آن یادزدایی و فراموشی آفتی فراگیر است. یادزدایی البته بیشتر توسط قدرت‌های استبدادی برای مددگیری از تاریخ برای مشروعیت بخشیدن به خود از طریق حذف بخشی یا پر و پا دادن و تحریف بخشی دیگری صورت می‌گیرد. امری که هم در نظام‌های استبداد گذشته و حال در ایران هم در برخورد به تجربه مشروطه و دولت مصدق و هم در برخورد به نقش تاریخی پادشاهان و مذهب با آن روبرو بودیم و هم در چین (به ویژه در یادزدایی از فاجعه

انقلاب فرهنگی چین) و هم در روسیه (در دوران استالین در یادزدایی از میراث تزاریسیم و در دوران پوتین در یادزدایی از ردپای کمونیسم روسی).
با این همه گاه رسانه‌ها و نهادهای سیاسی و مذهبی و مردم نیز هنگام مواجهه با موقعیتی که از آن ناراضی هستند، میل به اسطوره‌سازی تاریخی یا به فراموشی سپردن بخشی دیگری از تاریخ دارند. در جهانی که "پساحقیقت" اطمینان به داده‌های امروزین را بیش از هر زمان دیگری دچار تردید کرده است، انتظار آن که در جامعه‌ای استبدادی با "فرهنگ شفاهی"، حافظه تاریخی نیرومند و درس‌آموزی از آن بسیار باشد شاید خوش‌بینانه باشد.

انقلاب بهمن ۵۷ از جمله رخدادهایی است که نشان داد ادعای این که گذشته چراغ راه آینده است دستکم در تحولات ایران نقش برجسته‌ای نداشته است. به وارونه اگر نگوییم نبود حافظه تاریخی، دستکم کسری حافظه تاریخی در برخی حوزه‌ها که از آن یادزدایی شده است، در بی‌توجهی به خطر روحانیت در دوران انقلاب موثر بوده است. وگرنه چگونه ممکن بود چنین آسان آیت‌الله خمینی و دیگر مریدان و هم‌مسلمانان شیخ فضل‌الله نوری و آیت‌الله کاشانی با کارنامه سیاه یکی در جنبش مشروطه و دیگری در عصر مصدق، بتوانند تنها چند دهه بعد به رهبران کاریزماتیک انقلاب بدل شده و مذهب رونقی دوباره بیابند؟ چگونه جامعه‌ای که شیخ فضل‌الله نوری را به دلیل مخالفت با مشروطه به دار می‌کشد، پیروان او را پنجاه سال بعد به عرش اعلامی برد؟

حس استیصال، نومیدی، بی‌افقی، گمگشتگی، مغبونیت و حسرت از گذشته‌ای خیالی که "بر باد رفته است"، در سال‌های آخر حکومت شاه و در متن انسدادهای سیاسی دیروز باعث شد هیچ درنگی در تجربیات گذشته صورت نگیرد. هم‌اکنون از این رو و برای خلاصی از وضع موجود مذهب جان تازه‌ای گرفت و با دست بردن در انبان گذشته، مردانگی نوستالژیک و واپس‌گرایی دینی به جلو رانده شد تا با بازگشت هزاره‌گرایی راه "نجات" ایران هموار گردد. بدین ترتیب شاید درس بزرگ دیگری از انقلاب بهمن آن است که کسری حافظه تاریخی، راه افسون زدگی جامعه را هموار

کرده است بی آنکه جامعه دریابد جای تاج را با عمامه جابه جا می کند و بدین گونه جامعه را به عقب می راند.

کلام پایانی

هرچه از عمر جمهوری اسلامی بیشتر می گذرد حس بیگانگی و حتی انزجار نه فقط از این نظام بلکه از خود انقلاب بهمن فراگیر تر می شود. نظر سنجی ها نشان می دهند بیش از هشتاد درصد جامعه خواستار گذار از این نظام هستند. زمانی قوچانی مدعی بود آینده ایران همچون بریتانیا با سرنوشت نظام دوحزبی روبرو خواهد شد که به رغم او جولانگاه رقابت اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان دینی خواهد بود. امروز و با پشت سر گذاشتن تجربه های خیزش دی ۹۶، آبان ۹۸ و جنبش زن، زندگی، آزادی، خیابان صدای سوم سکولار و دموکراتیک در جامعه را به جلو رانده و آن را به یکی از اصلی ترین نیروی تعیین کننده تحولات بدل ساخته است. هم از این رو نظام راهی جز سرکوب برای مهار آن نمی شناسد. با آن که این جنبش به دلیل توازن قوای نابرابر، قادر به پایان بخشیدن به نظم موجود نشد، اما اراده معطوف به تغییر همگانی تر شده است و افقی جز آن پیش روی خود نمی بیند. امری که به مفهوم «گیرکردگی سیاست» در ایران که بنابر آن نه حکومت قادر به تدوام حکمرانی خود همچون گذشته است و نه نیروی چالشگر آن از انسجام، همبستگی و توان کافی در لحظه برای پی ریزی نظمی نوین برخوردار است، معنای عمیق تری می بخشد.

امید به بقای یا امکان اصلاح نظام در اذهان عمومی جامعه از هیچ گونه باورمندی برخوردار نیست. این که گروه های هرچه بیشتری از مردم و به ویژه زنان و جوانان و اتنیک های تحت ستم به رغم هزینه های بالای جنبش های ساختارشکن در آن حضور بیشتری یافتند، نشان دهنده لبریز شدن صبر جامعه است. در برابر سرکوب خشن این جنبش ها نیز واکنش عمومی جامعه نه تمکین که انتظار برای دست یابی به فرصت سیاسی تازه ای برای خیزشی گسترده تر است. همچنین این جنبش ها و به ویژه برآمد جنبش زن، زندگی، آزادی جستجوی راه حل های داخلی برای فتح دولت

سیاسی توسط جامعه‌ی مدنی و پایان بخشیدن به عصر بنیادگرایی اسلامی و نظام حاکم را پررنگ تر ساخته است.

با این همه در یک چشم‌انداز تاریخی باید هشدار داد نگاه اراده گرایانه و خوش‌بینانه نسبت به ظرفیت‌های دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران گاه مانع از آن شده‌اند تا به دشواری تحقق آن در بستری تاریخی توجه کافی شود. در واقع از انقلاب مشروطه تا به امروز خیزش‌های اجتماعی برای دستیابی به دموکراسی و عدالت در ایران همواره با شکست روبرو شده‌اند. هر بار به‌رغم جان‌فشانی‌ها و تلاش‌های صدای سوم - که آنها را نیز باید در متن تاریخی و با توجه به محدودیت‌های زمانی و مکانی خود بررسی کرد- یا با چالش دو نهاد سلطنت و روحانیت در داخل و یا رویکردهای ایدئولوژیک و نظامی قدرتمند جهان دو قطبی عقیم یا سرکوب شده‌اند. این که در آینده با توجه به دگردیسی‌های قابل توجه در قطب سوم جامعه و افول اسلام‌گرایی تا چه حد ممکن است گفتمان‌های دموکراسی، سکولاریسم، جهان‌گرایی، عدالت‌خواهی، تبعیض‌ستیزی، برابری جنسیتی و محیط زیست همه‌گیر شوند، دشوار است. اما نمی‌توان زمینه‌های رشد این گفتمان‌ها را نادیده گرفت.

در عین حال بررسی‌های عمیق‌تر جامعه‌شناختی ضعف گفتمان و نهادهای دموکراتیک در ایران و منطقه و بحران‌های اقتصادی و درهم ریخته شدن شیرازه‌ی جامعه در این چند دهه مسئله‌ای بسیار جدی است و صرفاً به دلیل تجربه کردن دو شکل اقتدار پیشین (سنتی و کارزماتیک) نباید در ارزیابی از ظرفیت‌های دگردیسی‌های دموکراتیک غلو کرد. امروزه ایران در منگنه‌ی حفظ اوضاع کنونی یا بازگشت به گذشته که هر دو ایدئولوژی‌های بیگانه با دموکراسی، اقتدارگرا، پدرسالار است، یا انتخاب رویکردی به سمت آینده در تب‌وتاب به‌سر می‌برد.

معضل کسری حافظه تاریخی امروز نیز از اهمیت بالایی برخوردار است. تجربه ۵۷ نشان داد تحکیم اقتدار فردی در روند یک انقلاب، فرجامی جز جابجایی چرخه استبداد در پی نخواهد داشت. با این همه تمایل بخشی از جامعه به بازگشت به گذشته و نمادهای اقتدار موروثی و فردی ولو غیر دینی برای گذار از نظام حاکم در

یک معنا نشانگر ردپای کسری حافظه تاریخی است. این گرایش بی آنکه درسی از گذشته و انقلاب ۵۷ گرفته باشد، با نوستالژی‌گرایی سکولار و جستجوی "عظمت گذشته" دیگری، در پی آن است از اکتونی که نکبت بار است، به آینده ای مبهم و پرخطر گذار کند. امروز کسری حافظه تاریخی درباره کارنامه نظام گذشته می تواند زمینه ساز تکرار چنین خطایی شود.

از آن مهمتر حس استیصال و ناتوانی از تغییر نظام، گرایش به جنگ طلبی را در بخشی از جامعه رشد داده است. در پی تضعیف حماس و حزب الله در جنگ با اسرائیل و درگیری های نظامی اسرائیل و جمهوری اسلامی و سقوط دولت سوریه و روی کار آمدن ترامپ، توازن قدرت در منطقه برهم خورده است و امید به "رژیم چنج" در ایران توسط قدرت های خارجی یا حمله نظامی افزایش یافته است. اما تجربه تمام منطقه نشان می دهد چنین مسیری حتی اگر تحقق پذیر باشد، خود به خود به دمکراسی منجر نخواهد شد. مبارزه همزمان علیه بنیادگرایی اسلامی و میلناریسم و جنگ طلبی، البته شرایط را برای گذار به دمکراسی در ایران دشوارتر خواهد کرد.

آیا نسل جوان بازهم اشتباه ۵۷ را در لباسی نو تکرار خواهد کرد و در متن گرایش روز افزون اولترا ناسیونالیسم و راست رادیکال در جهان، دنباله رو یک جنبش پوپولیستی و اقتدارگرایی نو ستالژیک سکولار خواهد شد و چشم به انتظار "رژیم چنج" خواهد ایستاد؟ یا آن که در عصر انقلاب دیجیتالی و متاثر از فرهنگ جهانی/بومی و با درس آموزی از انقلاب ۵۷ در برابر تهدیدات نوستالژی گرایانه از نوع اقتدار موروثی، دینی و ایدئولوژیک خواهد ایستاد و با آینده نگری و پافشاری بر همبستگی متکثر و دمکراتیک سرنوشت دیگری را برای آینده ایران رقم خواهد زد و نشان خواهد داد که این بار گذشته چراغ راه آینده خواهد شد؟ هرچند پاسخ روشن نیست، راهی جز تکیه بر مبارزات مردم در داخل کشور برای تحول ساختاری و گذار از این نظام برای تضمین آینده ای بهتر، پیش رو نیست!

پی‌نوشت‌ها

[۱] به نقل از مهرداد درویش پور، "تزهایی درباره انقلاب اسلامی ایران". (نشریه‌ی اندیشه آزاد شماره ۴، سال ۱۳۶۶). این مقاله سپس در نشریه‌ی نقطه شماره ۴-۵ در سال ۱۹۹۶ نیز بازنشر یافت. پس از آن نیز مقالات متعددی از نگارنده در بررسی انقلاب ایران منتشر شد. آخرین آن "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی" بود که در سایت نقد اقتصاد سیاسی در ۹ مارس ۲۰۲۱ شد که متن بسط یافته آن نیز به نام کسری حافظه تاریخی در گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی در ایران در ۱۱ فوریه ۲۰۲۳ در سایت زمانه منتشر شد. این مقاله با بسط و به روز کردن آن تهیه شده است.

[۲] این تمایل که روشنفکران را گناهگار یا «بلاگردان» وضع موجود بخوانیم که با مجازات و قربانی کردن‌شان «شر از جامعه» دور خواهد شد، امروز در ایران گسترده است. این امر اگر به دفع شر هم نینجامد دست‌کم التیام‌بخش ذهنی زخم‌های حاصل از پیامدهای انقلاب است. گرایش‌هایی که ربطی به نقدهای ارزشمند آرامش دوستدار، داریوش آشوری، مهرداد بروجردی، ماشالله آجودانی، جواد طباطبایی، حسین بشیریه، علی اکبر مهدی، بابک احمدی، رامین جهانگیر، علی رضا میرسپاسی و... در آسیب‌شناسی کارنامه‌ی روشنفکری ایران ندارد.

[۳] برای نمونه رجوع شود به یادداشت‌های علم که نخست به صورت جداگانه توسط نشر ثالث، کتاب‌سرا و مازیار منتشر شد و سرانجام در مجموعه‌ی هفت جلدی خاطرات اسدالله علم به کوشش علینقی عالیخانی، انتشارات معین انتشار یافت.

[۴] نگاه کنید به تبلی چارلز، از بسیج تا انقلاب، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، سال ۱۳۸۵

[۵] به نقل از آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی صفحه ۶۶۵،

[۶] برای بحث گسترده تر نگاه کنید به مهرداد درویش پور، خشونت و قدرت و انقلاب سایت نقد اقتصاد سیاسی، تاریخ ۱۶ دسامبر ۲۰۲۲

<https://tinyurl.com/2xguk8pp>

[۷] چارلز کرزمن (۱۳۹۸) انقلاب تصور ناپذیر در ایران، مترجم محمد ملاحباسی، انتشارات ترجمان
 [۸] Foucault, Gender, and the Iranian (۲۰۰۵). Anderson, K. B & Afary, J [۸] Chicago: University of Chicago Revolution: The Seductions of Islamism Press

[۹] نگاه کنید به فرهاد خسرو خاور، محسن متفی مارس ۲۰۱۷، روشنفکران لائیک در ایران، مجله روشنفکر. و منابع ۷ تا ۱۰

<https://roshanfekr.org/2017/03/25/> روشنفکران-لائیک-در-ایران-معاصر-فرهاد-خ/

[۱۰] فردید، احمد (۱۳۷۰). چند پرسش در مورد فرهنگ شرق، تهران، فرنگ و زندگی

- [۱۱] میرسپاسی، علی (۱۳۸۹) مدرنیته ایرانی، تهران، انتشارات طرح نو
- [۱۲] نگاه کنید به مهرداد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب ۱۳۷۷ سال نشرفرزان. علی میرسپاسی (۱۳۸۷) روشنفکران ایران، تهران، نشر توسعه. اکبر گنجی، صلاهی بازگشت به خویش: از آل‌احمد تا شایگان تقابل با "غربزدگی" و بازگشت به خویش - ا زانگیزه های انقلاب
<https://www.radiozamaneh.com/397768>
- من نیز بارها همسویی بخشی از چپ با اسلام‌گرایان را نقد کرده‌ام. از جمله مهرداد درویش پور تحولات چپ در ایران، جامعه سالم شماره ۲۳
- [۱۳] محمد سهرابی (۱۳۹۷) «دلایل هژمونیک شدن گفتمان غرب‌ستیزی در میان روشنفکران ایران»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال. چهاردهم، شماره چهل و چهارم
- [۱۴] رضا داوری اردکانی (۱۳۸۷) انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم، نشر مهرنوشیا
- [۱۵] [https://www. baharnews. ir/news/145767](https://www.baharnews.ir/news/145767)/داریوش-شایگان-باید-اعتراف-کنم-شرمنده-ام-نسل-گند-زد
- [۱۶] مهرداد درویش پور، فمینیسم سکولار: پیشقراول مدرنیته در ایران، ۲۰۰۶
<http://asre-nou.net/1386/tir/25/m-darvishpour.html>
- [۱۷] به نقل از مهرداد درویش پور: نگاهی به ترازنامه انقلاب اسلامی ایران پس از یک دهه، نشریه تلاش شماره ۳ مرداد ۱۳۶۸
- [۱۸] رجوع شود به داریوش همایون: یک انقلاب نالازم در سایت بنیاد داریوش همایون
<http://bonyadhomayoun.com/?p=17967>
- [۱۹] نگاه کنید به ابادری، یوسف و خائفی، منصوره، روشنفکران مشروطه‌خواه در قیاس با گفتمان روشنفکران دهه چهل هجری شمسی، مطالعات جامعه‌شناسی، شماره ۴۱، سال ۱۳۹۱
- [۲۰] به نقل از محمودی، سیدعلی (۱۳۸۵) آل‌احمد، مشروطه، روشنفکری و دموکراسی آیین اسفند ۱۳۸۵ - شماره ۶
- [۲۱] فاطمه صادقی، چرا باید از انقلاب پنجاه و هفت دفاع کرد، سایت نقد اقتصادی سیاسی، ۲۰۱۹،
<https://pecritique.com/2019/05/04/چرا-باید-از-انقلاب-۵۷-دفاع-کرد-فاطمه-صاد/>
- [۲۲] نگاه کنید به روایت‌های از خاک برخاسته انقلاب، فرد هالیدی، ترجمه لیلیا فغفوروی آذر و شاهین نصیری، نشر باران، ۱۳۹۹
- [۲۳] آیا ایران در سال ۵۷ به انقلاب نیاز داشت؟ مهرداد درویش پور، محمد امینی، الهه بقراط و پرویز دستمالچی، بهمن ۱۳۹۹
<http://www.lajvar.se/1399/11/20/110991>
- [۲۴] Keddie, Nikki R (۱۹۸۱) *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran*. Yale University Press

PRINCETON Iran Between Two Revolutions (۱۹۸۲) E. Abrahamian [۲۵]
UNIVERSITY PRESS

Pelican Iran: Dictatorship and Development (۱۹۷۹) Fred E. Halliday [۲۶]

[۲۷] محمد رضا نیکفر انقلاب دوتایی ۱۳۵۷، موضوع سنت و تجدد، و نگاهی به وضعیت کنونی سایت
زمانه، ۳ بهمن ۱۳۹۷

[۲۸] نامه‌ی سه نفر از سران جبهه ملی ایران به محمدرضا پهلوی در خرداد ۱۳۵۶

https://fa.wikisource.org/wiki/نامه:سه_نفر_از_سران_جبهه_ملی_ایران_به_محمدرضا_پهلوی_در_خرداد-۱۳۵۶

<https://www.radiofarda.com/a/f2-iran-economy-oil-shock-shah-policy-reforms-islamic-republic-exports/25139500.html>

[۲۹] نگاه کنید به مقاله‌ای از فریدون خواند در همین زمینه:

<https://www.radiofarda.com/a/f2-iran-economy-oil-shock-shah-policy-reforms-islamic-republic-exports/25139500.html>

[۳۰] نگاه کنید به مسعود نقره کار: شاه حرف گوش نمی کرد، فوریه ۲۰۱۸

<http://www.jebhemelli.info/shah-harf-goush-nemi-kard-masoud-nagheh-kar/>

Khomeinism: Essays on the Islamic (۱۹۹۳) Abrahamian, E [۳۱]
University of California Press Republic

Alamdari, K. (2005). The Power Structure of the Islamic Republic of [۳۲]
Iran: transition from populism to clientelism, and militarization of the
government. Third World Quarterly, 26, No. 8, pp 1285–1301

[۳۳] ما ایرانیان حافظه تاریخی نداریم؟/ میزگردی با حضور تورج اتابکی و فرزین وحدت، سایت
تاریخ ایرانی، ۶ شهریور ۱۳۹۰

[۳۴] محمد قائد: شاملو گفت ما حافظه تاریخی نداریم، ویستا <https://vista.ir/w/a/16/nf1d6>

[۳۵] احمد شاملو، نگرانی های من، سخنرانی در دانشگاه برکلی ۱۹۹۰
<http://shamlou.org/?p=364>

[۳۶] شفیع کدکنی، از چنین ملتی چگونه باید توقع حافظه تاریخی داشت؟ سایت تاریخ ایرانی، ۱۰
تیر ۱۳۹۰



بهرز حشمت

علی ستاری (کنش‌گر سیاسی)

چرا باید در ایران انقلاب می‌شد؟

جنبش انقلابی «زن زندگی آزادی» که جرعه آن به باروت خشم مردم در اقصی نقاط ایران با قتل دولتی مهسا/ ژینا امینی زده شد موجب نبش قبر اندیشه‌ی پادشاه خواهی میان بخشی از ایرانیان دیاسپورا شده است؛ اندیشه‌ای تاریخاً مهر باطل خورده، که بطالت خود را در عمل سیاسی هواداران آن به نمایش می‌گذارد؛ هوادارانی که در برخورد با نیروهای سیاسی دگراندیش از ارتکاب زشت ترین اعمال و بیان رکیک ترین فحش‌ها ابایی ندارند.

شعار "مرگ بر سه مفسد، ملا، چپی، مجاهد" که مبتکر و مروج آن خانم یاسمین پهلوی است، اندیشه و برنامه‌ی سیاسی‌ای را در خود فشرده کرده است که در میان طیف ساواکی‌ها و لمپن‌های هوادار آقای رضا پهلوی، ترجمان خود را در وعده‌ی اعدام «روشنفکران و پنجاه و هفتی‌ها» پس از به قدرت سیاسی رساندن وی توسط آمریکا و اسرائیل می‌یابد؛ به جرم «انقلاب کردن».

اینکه چهل و شش سال پس از آورده شدن آقای خمینی از مرز عراق - کویت به نوفل لوشاتو و تبدیل "آیت‌اللهی" که اساساً میان هوادارن بازاری خود محبوبیت داشت به چهره‌ای جهانی، دوباره باید به‌این سوال پاسخ گفت که «چرا (در میهن‌مان ایران) انقلاب شد و چرا من در انقلاب شرکت کردم» حکایت از بحرانی دارد که از سویی انعکاس شکست انقلابی است که به ضدانقلاب فراروید، و از سوی دیگر بحران نظری و عملی نیروهای طرفدار آزادی و عدالت اجتماعی در رنگارنگی متنوعشان برای ارائه‌ی برنامه‌ی برون‌رفت از پراکندگی نیروها و تبدیل شدن آن به آلترناتیوی آزادیخواه و عدالت‌جو را بازمی‌تاباند.

از میان عواملی که زمینه‌ساز روند جنبش انقلابی، به‌ویژه از ۲۸ مرداد ۳۲ تا سازماندهی شب‌های گوته و تا بزنگاه تاریخی ۲۲ بهمن ۵۷ شد، باید قبل از هر فاکتور بر ساختار اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری کمپرادور و ناموزونی رشد در

عرصه‌های مختلف و متنوع زندگی اقتصادی-اجتماعی تاکید کرد. انعکاس این ناموزونی رشد در عرصه‌های اقتصادی-اجتماعی را می‌توانستیم در روبنای فرهنگی هم ملاحظه کنیم. طبقه‌ی متوسط مدرن، چونان جزیره‌ای در دریای اقشار و طبقات سنتی دست و پا می‌زد. دو دنیا آن‌ها را از لحاظ آداب و سبک زندگی، مناطق سکنا، ارزش‌ها، اخلاقیات و جهان‌نگری از هم جدا می‌کرد. نمادهای فکری اقشار و طبقات سنتی، پس‌مانده‌های جهان پیشامدرن، که درباره‌ی ضرورت «بازگشت به خویشتن» یعنی بازگشت به سنن غرب‌ستیزانه‌ی فرهنگ اسلامی نظریه‌پردازی می‌کردند، آل‌احمد، شریعتی، داریوش شایگان، سید حسین نصر، احسان نراقی، فردید و... بودند. و از سوی دیگر نیروهای سیاسی چپ، دموکرات و ملی نیز تلاش می‌کردند فهمی بومی از معیارهای علمی اقتصادی-اجتماعی زندگی به‌دست دهند و با گذر از گذشته، ایران را به کاروان تمدن قرن بیستمی پیوند زنند. می‌دانیم که شاه و دربارش و خانم فرح پهلوی از جریان «بازگشت به خویشتن» قویاً حمایت می‌کردند!

محمد رضا شاه تا آنجا که به صنعتی کردن ایران مربوط می‌شد، مبتکر بود. اما با توجه به گرایش‌های خرافی مذهبی‌اش و اعمال دیکتاتوری فردی‌اش برای اداره‌ی امور کشور، هم او، سازمان امنیت تحت امر و دستگاه سانسورش مانعی مهم در راه شکل‌گیری و انکشاف آزاد و دموکراتیک نهادهای مدنی و دموکراتیک‌شدن حیات سیاسی در ایران بودند.

از ارگان‌های دولتی جایگاه روشنفکران مدرن ایران می‌توان بنحوی نمادین به سازمان برنامه و بودجه و متخصصان مشغول به کار در آن، و مرکز مطالعات علوم اجتماعی دانشگاه تهران و دانشمندان و محققان علوم اجتماعی که در آنجا به کار تحقیق مشغول بودند اشاره کرد. تلاش‌های بی‌وقفه‌ی روشنفکران چپ - پیام‌آوران آینده‌ای پرامید و روشن- و دموکرات خارج از ساختار حاکمیت، خود را در انتشار مجلات، جُنگ‌ها و آثار ادبی و هنری "بر قدرت" باز می‌تاباند. آن‌ها علی‌رغم سانسور و فشارهای امنیتی و بگیر و ببندهای ساواک، به روشنگری افکار عمومی و اقشار درس‌آموخته و فرهیخته می‌پرداختند.

کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، بازگردانده شدن شاه به قدرت توسط ام آی سیکس انگلستان و سی آی ای آمریکا، شکست جنبش ملی کردن نفت، محاکمه‌ی دکتر محمد مصدق، زندانی کردن و سپس حصر خانگی ایشان و بسته شدن دم افزون فضای سیاسی ایران، موجب بی‌اعتمادی مطلق بخش اعظم روشنفکران جامعه به رژیم شاه و نفی همکاری با آن رژیم شد. روشنفکران میهن‌دوست در تجربه‌ی زندگی روزمره، آشکارا می‌دیدند که تفکیک قوای مقننه، مجریه و عدلیه که از دستاوردهای انقلاب مشروطیت بود در طول حکومت پهلوی اول و دوم به کاریکاتوری تبدیل شده است و هر اعتراضی به نبود آزادی با زندان و شکنجه و اعدام پاسخ داده می‌شود. روشنفکران متعهد کابوس همکاری با رضا شاه و سرنوشت غم‌انگیز تیمورتاش، سردار اسعد، فیروز میرزا نصرت‌الدوله، علی اکبرداور و... را بخاطر داشتند؛ کابوسی که برای روشنفکرانی که در دوران محمد رضا شاه با رژیم همکاری کردند، به مرگ روانی-سیاسی و بی‌اعتباری اجتماعی‌شان منجر شد. نمونه‌های نیکخواه، آزموده، جعفریان و... را به یاد داریم. دستگیری اکثریت شورای مرکزی و تمامی اعضای هیئت اجرایی جبهه ملی ایران در بهمن ۱۳۴۱، پس از انتشار اعلامیه‌ی «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه»، آخرین میخ بر تابوت مبارزات حزبی و دموکراتیک بود. در چنین وضعیتی و بر بستر شرایط منطقه‌ای و جهانی، بخش بزرگی از روشنفکران متعهد و انقلابی برای شکستن جو اختناق و دیکتاتوری دست به اسلحه بردند. من هم از آن جمله، به‌عنوان عضو «جبهه دموکراتیک خلق»، تئوری "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک" را پذیرفتم و پای در راه گذاردم.

درس‌آموزی "متخصصان" آمریکایی مبارزه با کمونیسم از علل پیروزی انقلاب دهقانی در کشور چین و اتخاذ سیاست انجام اصلاحات ارضی در کشورهای آمریکای لاتین و جمع‌بست نتایج آن، موجب شد که جان. اف. کندی رئیس‌جمهور وقت آمریکا از شاه بخواهد که همین سیاست را در ایران عملی سازد. علی‌رغم مقاومت‌های اولیه شاه، سرانجام اصلاحات ارضی به عنوان یکی از شش اصل «انقلاب سفید شاه و ملت» به اجرا درآمد. از آنجا که رفرم ارضی «به فرمان» انجام شد، رژیم

برنامه‌ای برای انجام صحیح آن نداشت. اصلاحات ارضی به اعطای سند زمین به دهقانان فروکاسته شد. دهقانان صاحب‌زمین‌شده از سویی عملاً نتوانستند از پس الزامات کاشت و برداشت زمین برآیند و از سوی دیگر وسوسه‌ی کار در کارخانجات و کار ساختمانی در شهرهای بزرگ، موجب رها کردن زمین و آوارگی آنان در حاشیه‌ی شهرهای بزرگ شد؛ بدون داشتن هیچ حمایتی برای گذران زندگی روزمره یا برخورداری از آموزش و بهداشت (۱). به این گونه بود که حلبی‌آبادها در حاشیه‌های شرقی، غربی و جنوبی تهران سربرافراشتند. من به همراه رفیق تورج (اشتری تلخستانی) از آن محلات برای «صیقل زدن به کینه انقلابی‌مان» دیدن می‌کردیم.

گو اینکه از نظر رشد واحدهای زیربنایی تولیدی، رشد چشمگیری در دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی وجود داشت و خرده‌بورژوازی متوسط و مرفه مدرن شهری رشد قابل ملاحظه‌ای داشت، اما نبود آزادی‌های مدنی، خفقانی ایجاد کرده بود که راه بیان هنری-ادبی آزاد مشکلات اجتماعی را زیر تیغ سانسور و بگیر و ببند ساواک می‌بست؛ تیغ سانسوری که موجب پیدایی رمزگویی و سمبولیسم در فرم بیان هنری و ادبی شد. «موج موج خزر از سوگ سیه‌پوشانند...» شعر زیبایی که دکتر شفیعی کدکنی در رثای قهرمانان شهید سیاهکل سرود و بدان خاطر دستگیر و زندانی شد.

وجود ده‌ها حلبی‌آباد و کپر نشین در اطراف تهران و دیگر شهرهای بزرگ اساساً توجه ساواک را جلب نمی‌کرد. مشکل ساواک با نویسندگان متعهدی بود که درد و رنج توده‌ها را در آثار ادبی-هنری خود منعکس می‌کردند. بسیاری از آنان به همین دلیل دستگیر و به زندان محکوم می‌شدند. من در اسفند ماه سال ۱۳۵۳ در زندان شماره ۳ قصر، شانس هم‌بند شدن با یکی از آنان، زنده‌یاد فریدون تنکابنی را داشتم که صرفاً به خاطر نوشتن کتاب دستگیر و به زندان محکوم شده بود. می‌دانیم که ایشان در سال ۱۳۴۸ هم بخاطر نوشتن کتاب **یادداشت‌های شهر شلوغ**، محکوم به زندان شده بود.

نقش محمد رضا شاه را به دلیل جایگاه ویژه‌ی او در ساختار حاکمیت ایران

و در نقش‌آفرینی برای آماده‌کردن زمینه‌های انقلاب بهمن، می‌باید مورد توجه خاص قرار داد. محمد رضا شاه که حکومت می‌کرد و نه سلطنت، علی‌رغم نقش مهم‌اش در گسترش زیرساخت‌های صنعتی ایران، به خاطر دیکتاتورمنشی، تحمیل اختناق سیاسی و اعتقادات مذهبی - خرافی او بر بستر جهان دوقطبی، جنگ سرد و هیستری ضدکمونیستی‌اش موجب آغاز روندی شد که به انقلاب بهمن انجامید. پادشاه و یا شهبانوی سکولار و تحصیل‌کرده‌ی غرب، آمیزه‌ای از مدرنیسم و فناتیسم مذهبی را به نمایش گذاشتند: از یک سو، عمل اجتماعی فرهنگی‌ای چون برگزاری جشن‌های هنر شیراز، تاسیس کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و تاسیس موزه‌ی هنرهای مدرن؛ و از سوی دیگر نمونه‌هایی چون هدیه‌ی علم به دسته‌های زنجیرزنی و سینه‌زنی و برگزاری مجلس عزاداری امام سوم شیعیان در کاخ مرمر.

کتاب **شاهنشاهی و دینداری** که در آذر ماه ۱۳۵۵ (۲۵۳۵ شاهنشاهی) به‌مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، توسط دربار (سید حسین نصر - سید محمد باقر نجفی) در ۴۳۹ صفحه گردآوری شد و در ۱۵ هزار نسخه توسط سازمان رادیو و تلویزیون منتشر گردید، نمونه‌ی تقریباً کاملی است که اعتقادات و عملکرد محمد رضا شاه را در ترویج مذهب شیعه نمایان می‌کند.

در مقدمه‌ی کتاب **شاهنشاهی و دینداری** آمده است:

«دو گروه می‌توانند عنوان این کتاب را با نگاه پرسش‌آمیز از برابر چشم بگذرانند: ایرانیان و ایران‌شناسان. زیرا شاهنشاهی و دینداری همیشه در طول تاریخ ایران توأمان بوده‌اند. مجموعه‌ی ایمان و عقیده‌ی شخصی شاهنشاه آریامهر، دومین شاهنشاه پهلوی براساس بیانات و سخنرانی‌های شاه توسط دربار و دفتر مخصوص شاه، جمع‌آوری شده و سپس به اقدامات خاندان پهلوی در این زمینه پرداخته است.

(۱) سازمان‌ها و تشکیلات اداری شاهنشاهی برای

ترویج و پایداری دین مبین اسلام

(۲) بازسازی اماکن متبرکه (۲)

- ۳) عمران مساجد و تکایا و حسینیه‌ها برای ترویج احکام مقدسه‌ی اسلام (۳)
- ۴) موقوفات پهلوی برای عاقبت به‌خیر شدن اعضای این خاندان ایران‌ساز
- ۵) ترویج معارف اسلامی و تبیین احکام شرع مقدس
- ۶) تعظیم شعائر مقدس اسلام و ایام مقدس و زیارات عتبات عالیات
- ۷) بزرگداشت مقام روحانیت
- ۸) عبادات؛ زیارات؛ دیدارهای شاهنشاه آریامهر، دومین شاهنشاه خاندان ایران‌ساز پهلوی.»

اگر به‌این همه، شهادت آقای داریوش همایون، وزیر اطلاعات و جهانگردی در کابینه‌ی آموزگار را بیافزاییم که در مصاحبه‌اش با آقای فرامرز فروزنده در سال ۲۰۰۸ با استناد به کتاب **نگاهی به شاه** گفت: در آغاز سلطنت محمد رضا شاه در ایران ۲۰۰ مسجد (علاوه بر تکیه‌ها و امامزاده‌ها) وجود داشت اما در سال ۵۷، در آستانه‌ی خروج شاه از ایران ۵۵ هزار مسجد موجود بود (نقل به‌معنی)، آنگاه به‌این واقعیت نزدیک می‌شویم که انقلاب ۵۷، عملاً دو رهبر داشت: شاه و خمینی.

واقعیت تلخ اینکه، در مقابل، نیروهای چپ و مترقی توسط ساواک شاهنشاهی قلع و قمع می‌شدند و نیروهای ملی خانه‌نشین شده بودند. اگر به فضای مختنق سیاسی و گستردگی شبکه‌ی مساجد در سرتاسر کشور این واقعیت را نیز بیافزاییم که عجله‌ی شاه برای رسیدن به «دروازه‌های تمدن بزرگ» اش با سرازیر کردن دلارهای نفتی به اقتصادی که ظرفیت جذب آن را در سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ نداشت (۴)، می‌توان به اهمیت نکات مذکور در بروز انقلاب ایران در سال ۵۷ پی برد.

تراژدی خفقان سیاسی رضا شاهی و تکرار کمیک آن از سوی محمد رضا شاه
مشهور است که رضا شاه به مجلس شورای ملی، یکی از ستون‌های انقلاب مشروطیت، طویله اطلاق می‌کرد. برای او، قانون، رای خودش بود و به ستون دیگر

انقلاب مشروطیت، عدلیه، تکیه نداشت. وقتی رضا شاه به علی اکبر داور، بنیان گذار دادگستری نوین ایران با خشم گفت: برو بمیر! داور تریاک خورد و خود را کشت! قوه‌ی مجریه هم قائم به او بود. رضا شاه تربیت شده‌ی قوای قزاق در ایران بود. از نظر او ایران سربازخانه‌ای بزرگ بود و او کشور را با همان روش سربازخانه‌ای، آمرانه و به فرمان اداره می‌کرد. با مشت آهنین مدرنیزاسیون آمرانه را، در غیاب مردم و بدون تجهیز آنان به اندیشه‌ی ترقی از طریق احزاب و نهادهای دموکراتیک، پیش برد. دستاوردش از سفر به ترکیه و دیدار با آتاتورک، نه لائیسیته و آزادی مطبوعات، بلکه کشف حجاب آمرانه بود. علی‌رغم پیشرفت‌هایی در زمینه‌ی احداث برخی کارخانجات و صنایع سبک نظیر نساجی، کبریت سازی، دخانیات، قند و شکر، صنایع غذایی و ساختمانی و احداث دانشگاه و گسترش آموزش و پرورش نوین، در زمینه‌ی مسائل اجتماعی - سیاسی حکمرانی رضا شاهی سد محکمی در قبال انکشاف جامعه و نهادهای مدنی و شکل‌گیری احزاب به‌مثابه‌ی نهادها و ساختارهای میانجی و کنترل‌کننده‌ی اجتماعی بود. حتا احزاب دولتی نظیر ایران نو و سپس تجدد با مرام فاشیستی و «ض. الف» (ضد اجنبی‌ها) به فرمان شاهانه تعطیل شدند.

پس از اشغال ایران توسط قوای نظامی متفقین در شهریور ۱۳۲۰ و عزل رضا شاه از حکومت و تبعید او بود که دوره‌ی تنفس سیاسی در ایران آغاز شد. دوره‌ای که تا مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. حدود ۳۰ حزب، جبهه، جمعیت و سازمان سیاسی با گرایش‌های سوسیالیستی، ملی و مذهبی در ایران تشکیل شدند. از آن میان حزب توده و سپس جبهه ملی که از مهمترین و تاریخ سازترین جریانات سیاسی آن زمان بودند. با حزب توده، روشنفکران ایران با زندگی حزبی مدرن آشنا شدند. حزب توده، حزبی بود که مبارزات طبقه کارگر، زنان، جوانان، دانشجویان و دیگر نیروهای اجتماعی را که دل در گرو ایرانی مستقل، آباد و آزاد داشتند، سازمان می‌داد. برجسته‌ترین نویسندگان، شعرا و هنرمندان ایران از اعضای آن حزب بودند. جبهه ملی ایران هدف اعلام‌شده‌اش قطع ید استعمار انگلیس از ثروت طبیعی مردم ایران، نفت و صنعت نفت بود؛ قدرتی که نفت ایران را بی‌حساب و کتاب با راه‌اندازی

پالایشگاه نفت آبادان از سال ۱۲۹۱ خورشیدی غارت می‌کرد؛ ناوگان جنگی و تجاری‌اش را نفت سوز، و اولین زنجیره از پمپ بنزین‌های بی. پی را در اروپا ایجاد کرده بود. کودتای بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲، تومار حزب توده و جبهه ملی را درهم پیچید.

پس از سال‌های طوفانی دهه‌ی ۲۰ خورشیدی که با خود رشد عظیم تجربه کار و مبارزه حزبی، اتحادیه‌ای و دموکراتیک- سوسیالیستی را به همراه داشت، با کودتا، سال‌های دهه ۳۰ خورشیدی یک‌سره "زمستان" شد. تمامی احزاب و نهادهای چپ و ملی سرکوب شدند؛ چوبه‌های دار برای قتل‌های دولتی بهترین فرزندان میهن برپا شد. انگلیس غارتش از نفت ایران را با غارتگران دیگر تقسیم کرد. کنسرسیوم نفت، از هفت خواهران نفتی، در سال ۱۳۳۳ تشکیل شد. از دل حکومت نظامی پس از کودتا، در سال ۱۳۳۵ سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) زاده شد.

اولین حزب دولتی و «بفرموده»، حزب ملیون بود که در سال ۱۳۳۵ توسط دکتر اقبال، نخست وزیر وقت، تشکیل شد. حزب دیگر دولتی، حزب مردم برای گرم کردن تنور رقابت حزبی، به دستور شاه و توسط علم وزیر دربار در سال ۱۳۳۶ اعلام موجودیت کرد. آش رقابت انتخاباتی این دو و تقلب‌های‌شان در انتخابات مجلس بیستم در سال ۱۳۳۹ چنان شور بود که "آشپز" حکم به انتخابات مجدد داد. سال ۱۳۴۲ خورشیدی حزب ملیون تغییر نام داد و حزب ایران نوین نام گرفت؛ به رهبری حسنعلی منصور. آن احزاب دولتی تا انحلال دستوری‌شان در حزب رستاخیز در اسفند سال ۱۳۵۳ خورشیدی، با ایجاد نمایشی تشکل‌های کارگری، دهقانی، زنان و ... به حیات خود ادامه دادند.

در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳، با دعوت به انحلال احزاب دولتی ایران نوین، مردم، ایرانیان و پان ایرانیسم شاه اراده خود را برای تأسیس حزب رستاخیز (ملت ایران) به اطلاع عموم رساند و امکان تنفس سیاسی روشنفکران میهن‌دوست و تأثیرگذاری‌شان را بر روندهای سیاسی کشور، بیش از پیش بست.

حزب باید بر سه اصل بنیادین استوار می‌شد: اعتقاد به قانون اساسی مشروطه؛ اعتقاد

به نظام پادشاهی؛ اعتقاد به انقلاب شاه و ملت. قانون اساسی مشروطه را پهلوی اول و دوم در کشوی میز کارشان گذاشته بودند و خاک می‌خورد. در دو اصل دیگر هم اثری از مردم، رای و نظر آن‌ها و حقوق شهروندی آن‌ها وجود نداشت.

شاه در سخنرانی افتتاحیه حزب‌اش، آشکارا گفت:

«کسی که وارد این تشکیلات سیاسی نشود و معتقد و مؤمن به این سه اصلی که من گفتم نباشد، دو راه برایش وجود دارد: یا یک فردی است متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی، یعنی به اصطلاح خودمان "توده‌ای". یعنی باز به اصطلاح خودمان و با قدرت اثبات: بی‌وطن. او جایش یا در زندان ایران است، یا اگر بخواهد فردا با کمال میل بدون اخذ حق عوارض، گذرنامه در دستش می‌گذاریم و به هر جایی که دلش می‌خواهد، برود. چون ایرانی که نیست، وطن که ندارد و عملیاتش هم که قانونی نیست، غیرقانونی است و قانون هم مجازاتش را معین کرده‌است.»

او به راه دوم اشاره نکرد. اما روز ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴ راه دوم را هم، شاهانه به افکار عمومی ایران و جهان، نشان داد. نه ستاره از «آسمان غم‌زده‌ی غرق ستاره» بزیر کشیده شدند (۵). شاه مملکت که سرخ تمام امور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... در دستان او بود، نمی‌توانست فرمان این قتل‌های دولتی را نداده باشد و این جنایت بی‌اطلاع او صورت گرفته باشد.

از این رو انتظار مردم از انقلاب ۵۷، استقرار حکومتی مردمی در میهن‌مان بود. حکومتی که دغدغه‌اش کسب استقلال سیاسی ایران، ایجاد زمینه‌های قانونی برای تامین آزادی‌های مدنی و حقوق شهروندی مردم ایران صرف نظر از عقاید سیاسی، دینی، وابستگی‌های قومی و تعلقات طبقاتی باشد و مناسبات اجتماعی –

فرهنگی را دموکراتیک کند.

با توده‌گیرکردن شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی توسط دستجات شبه‌فاشیستی حزب الهی در جریان راهپیمایی‌های سال ۱۳۵۷ به‌جای استقلال، آزادی، حکومت مردمی (۶) و در دنبال و با تحکیم پایه‌های رژیم اسلامی بر کوهی از اجساد بهترین فرزندان مردم ایران و وجهه‌ی «قانونی» بخشیدن به اصل ولایت مطلقه فقیه، تمامی آرزوها برای ساختن ایرانی آزاد، مستقل، دموکراتیک و آباد، بر ویرانه‌های حکومت ستم‌شاهی، برباد رفت.

نقش بارز شاه سکولار- مذهبی در گسترش اسلام شیعی و عواقب زیانبار اجتماعی - سیاسی آن

اجباری شدن کلاه شاپو و سیاست تغییر لباس، از جمله مظاهر مدرنیزاسیون آمرانه‌ی رضا شاهی بود. "علمای" مشهد در مخالفت با این اقدام، آیت‌الله قمی را در تیر ماه ۱۳۱۴ برای مذاکره با رضا شاه به تهران فرستادند. او در شهر ری در حصر قرار گرفت و این موجب تحصن "علما" و بخش‌هایی از مردم، در مسجد گوهرشاد شد. با حمله‌ی مسلحانه‌ی نیروهای سرکوبگر حکومت به متحصنین، عده‌ای از مردم زخمی و کشته و عده زیادی هم دستگیر شدند. آیت‌الله قمی به عراق تبعید شد. با به سلطنت رسانده شدن محمد رضا شاه، او از آیت‌الله قمی دعوت به بازگشت به ایران کرد. آیت‌الله قبول دعوت را منوط به پذیرش شروط زیر نمود: (۱) بازگرداندن تولید اوقاف به روحانیون؛ (۲) لغو کشف حجاب؛ (۳) انحلال مدارس مختلط؛ (۴) برپایی نماز جماعت؛ (۵) تعلیم قرآن و دروس دینی در مدارس؛ (۶) آزادی حوزه‌های علمیه؛ (۷) کاهش فشار اقتصادی از دوش طبقه‌ی ضعیف؛ (۸) تلاش برای تعمیر قبور ائمه‌ی بقیع.

با پذیرش شماری از این شروط از سوی شاه، آیت‌الله قمی پس از ۸ سال تبعید، در سال ۱۳۲۲، در میان استقبال هوادارانش به مشهد بازگشت. سیاست استفاده از مذهب شیعه برای مقابله با کمونیسم، سیاست تزلزل‌ناپذیر شاه بود. هیستری ضدکمونیستی هیچگاه او را رها نکرد.

جایزه‌ی سلطنتی کتاب سال در سال ۱۳۳۳، به آخوند مکارم شیرازی داده شد؛ برای نوشتن کتاب **فیلسوف‌نماها**. از سال ۱۳۳۳ تا سال ۱۳۴۲، ۵۶۷ عنوان کتاب مذهبی در ایران منتشر شد. این تعداد در طول ۵ سال، از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ به ۷۶۵ عنوان کتاب مذهبی منتشره در ایران رسید. در طول سه سال، از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ شمار کتاب‌های مذهبی منتشر شده در ایران به ۷۵۵ جلد رسید. و از سال ۱۳۵۱ تا سال ۱۳۵۳، ۱۶۹۵ جلد کتاب مذهبی در ایران منتشر شد. به دیگر سخن، درحالی که از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲، تعداد کتاب‌های مذهبی منتشرشده پس از ادبیات، تاریخ و جغرافیا و علوم اجتماعی رتبه‌ی چهارم را داشت، در سال ۱۳۵۳، کُتب مذهبی منتشر شده، رتبه‌ی اول را حائز گردید (۷). این را هم بگویم که در سال ۱۳۵۴، مجله‌ی ماهانه مکتب اسلام مکارم شیرازی ۶۰۰۰۰ نسخه تیراژ داشت.

بر بستر طوفان انقلاب که در سه قاره آمریکا، آفریقا و آسیا می‌وزید و به‌ویژه تحت تاثیر مستقیم جریان انقلاب در فلسطین و الجزایر، در سال ۱۳۴۹ چریک‌های فدایی خلق نبردی خونین را با رژیم شاه برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی آغاز کردند. همچنین سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۰ برای تحقق «شیعه‌ی علوی و جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی» به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورد. تاثیر این مبارزات بر روشنفکران طبقه‌ی متوسط که به اشکال گوناگون جذب این سازمان‌ها می‌شدند و به‌مثابه‌ی پشت جبهه‌ی آن‌ها به مبارزه‌ی انقلابی کشیده می‌شدند، نشان از آگاهی و حساسیت سیاسی-اجتماعی آن‌ها داشت و واکنشی بود به «جزیره‌ی آرام» ادعایی کارتر. تاثیر جنگ چریکی بر خلاقیت‌های ادبی و هنری نویسندگان و هنرمندان، فصلی بالنده و نوین در تحول و تکوین ادبیات و هنر ایران آن دوران گشود. حوزه‌ی تاثیر این دو سازمان، در حد طبقه‌ی متوسط محدود ماند. از این رو نمی‌توانست تاثیر تعیین‌کننده‌ای در تکوین روند انقلاب و توده‌ای شدن آن داشته باشد.

در سال‌های ۵۴ و ۵۵ دو سازمان مجاهد و فدایی ضربات سختی خوردند؛ جبهه ملی و حزب توده در عرصه‌ی مبارزات سیاسی در ایران حضور معناداری

نداشتند؛ و شبکه‌ی مساجد خود را در پهنه‌ای به وسعت ایران می‌گستراند. اقتصاد ایران از سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ با بحران تورمی شدیدی دست به گریبان بود؛ بحرانی که در سال‌های ۵۶-۵۷ تشدید شد. سیاست «دیوار موش دارد و موش گوش دارد» موجب ترس اجتماعی و سیاست‌گریزی اقشار و طبقات مختلف شده بود.

به نقش عامل خارجی در تحولات انقلابی ایران بپردازیم:

آقای داریوش همایون در مصاحبه‌اش با آقای فرامرز فروزنده در سال ۲۰۰۸ تأکید کرد که: در ۲۰۰ سال گذشته، دولت‌های بیگانه نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست ایران داشته‌اند (نقل به معنی). کتاب **نقش فراماسون‌ها در رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران**، نوشته‌ی ح.م. زاوش، پرده از چگونگی شکل‌گیری تشکیلات فراماسونری در دربار شاهان قاجار، از آغاز قرن ۱۹ میلادی برمی‌دارد.

اوضاع آشفته‌ی اقتصادی- سیاسی آمریکا در آغاز دهه ۷۰، تدوین استراتژی جدید جهانی و تأثیر آن بر سیر تاریخ جهان

ایران با داشتن ۲۶۴۳ کیلومتر مرز خشکی و آبی با اتحاد جماهیر شوروی، از اهمیت ژئوپلیتیک فوق‌العاده‌ای برای غرب برخوردار بود. کودتای ۷ ثور (اردیبهشت ۱۳۵۷) به‌رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر اهمیت استراتژیکی ایران افزود.

شکست آمریکا در جنگ ویتنام منجر به بحران رکودِ تورمی در اقتصاد آمریکا شد. به‌این دلیل در سال ۱۹۷۲ نیکسون پیوند طلا و دلار را که محصول و نماد قدرت اقتصادی - سیاسی جهانی آمریکا و یکی از دستاوردهای آمریکا در کنفرانس برتن وودز در سال ۱۹۴۴ بود، ملغی اعلام کرد. در ۱۹۷۳ (۱۳۵۲ خورشیدی) کنفرانسی موسوم به کنفرانس سه‌جانبه (آمریکا، اروپا و آسیا) با شرکت نمایندگان سیاسی و اقتصادی آمریکا، انگلیس و ژاپن تشکیل شد. (۸) جالب توجه است که از آمریکا، نه رئیس‌جمهور نیکسون، بلکه جیمی کارتر فرماندار ایالت جورجیا، زیگنیف برژینسکی وهارولد براون و راکفلر در این کنفرانس شرکت داشتند.

کنفرانس ابتدا به بررسی اوضاع جهان پرداخت و تصریح کرد که سرمایه داری جهانی در حال فروپاشی است. از این رو برای نجات آن باید استراتژی جدیدی تدوین کرد. آن‌ها روی ۵ اصل توافق کردند که سه اصل آن برای سیاست جهانی و ایران، اهمیت ویژه‌ای داشتند:

۱- باید حمله‌ای تبلیغاتی علیه کشورهای سوسیالیستی حول "عدم رعایت حقوق بشر" سازمان داد.

۲- در همین ارتباط، دیکتاتورهای نظامی و غیر نظامی در کشورهای پیرامونی دیگر به منافع غرب خدمت نمی‌کنند.

۳- مذهب فئاتیک در کشورهای پیرامونی صرفاً در حاشیه‌ی زندگی عمومی به رتق و فتق مسائل دینی مردم مشغول است. باید به گرایش‌های مذهبی فئاتیک در سیاست این کشورها نقشی مهم داد (نقل به معنی).

در سال (۱۳۵۵) ۱۹۷۶ حزب دموکرات آمریکا انتخابات ریاست جمهوری آن کشور را برد و جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا شد. او زیبگنیف برژینسکی را در مسند مشاور امنیت ملی خود نشانده و هارولد براون را وزیر دفاع کابینه‌ی خود کرد. در ژوئیه سال ۱۹۷۷ (تیرماه ۱۳۵۶) ژنرال ضیاء الحق علیه ذوالفقار علی بوتو، فارغ‌التحصیل حقوق دانشگاه برکلی آمریکا، دست به کودتای نظامی زد. از آن پس هزاران مدرسه قرآن در پاکستان احداث شد و قانون شریعت اسلام وهابی در آن کشور به اجرا درآمد.

هنوز چند ماه از انقلاب ثور افغانستان نگذشته بود که روز سوم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۴ دیماه ۱۳۵۷) جیمی کارتر به توصیه زیبگنیف برژینسکی، حکمی مبنی بر کمک نظامی آمریکا به ضدانقلابیون افغان امضاء کرد. حدود یک سال بعد از امضای این حکم، در ۶ دی‌ماه ۱۳۵۸ (۲۵ دسامبر ۱۹۷۹) ارتش سرخ شوروی وارد باتلاق افغانستان شد. هدف استراتژیک آمریکا و متحدان‌اش، ایجاد کمربندی از کشورهای اسلامی به دور اتحاد شوروی بود.

انورسادات پس از جنگ ۱۹۷۳ اعراب علیه اسرائیل، به تدریج از کمپ

متحدان اتحاد شوروی جدا شد؛ در سال ۱۹۷۷ با اسرائیل قرارداد صلح بست و زندانیان وابسته به اخوان المسلمین را آزاد کرد. اخوان المسلمین با پول عربستان سعودی، در جای جای مصر مدرسه و کلینیک به راه انداختند و از این رهگذر به نیروی اجتماعی قابل ملاحظه‌ای تبدیل شدند. مصر متحد استراتژیک آمریکا شد. انورسادات در سپتامبر ۱۹۸۱ پیش از اینکه به دست یک مسلمان فئاتیک ترور شود، به دلیل مقاومت کمونیست‌های مصری علیه سیاست‌های‌اش، آن‌ها را به شدت سرکوب کرد.

از آنجا که ژنرال جعفر نمیری حاکم سودان از هواداران جدی عبدالناصر، پس از مرگ عبدالناصر به تدریج سیاست خود را به آمریکا نزدیک کرد، کمونیست‌های سودان در سال ۱۹۸۱ علیه او دست به کودتا زدند. اما او با کمک انورسادات و معمر قذافی به حکومت بازگشت؛ کمونیست‌ها را بشدت سرکوب کرد و از آن پس اعلام کرد که در سودان قوانین شریعت اجرا می‌شود.

شاه، کارتر و حقوق بشر

نسیم "حقوق بشر" کارتری شامه‌ی شاه را هم "معطر" کرد. آن‌طور که در زندان می‌گفتیم، "جیمی کراسی" موجب شد که به تدریج زندانیان سیاسی "ملی کش" را که علی‌رغم تمام شدن مدت محکومیت‌شان ماه‌ها در زندان‌ها نگهداشته شده بودند، آزاد کنند.

در اسفند ماه ۱۳۵۵ چهل تن از نویسندگان با نامه‌ی سرگشاده‌ای به هویدا نخست‌وزیر، بر اهمیت آزادی قلم و بیان تأکید کردند. گرچه هویدا به نامه آن‌ها پاسخ نداد، مدتی بعد در سخنرانی‌اش در باشگاه رادیو - تلویزیون، بر اهمیت آزادی بیان و قلم تأکید کرد. برخلاف گذشته، کسی از ۴۰ امضاکننده‌ی نامه، دستگیر نشد. نامه‌ی اول، دو نامه‌ی سرگشاده‌ی دیگر به نخست‌وزیران هویدا و جمشید آموزگار را در پی داشت. نویسندگان در تاریخ سوم تیر ۱۳۵۶ دومین دور حیات کانون نویسندگان ایران را اعلام کردند. ۲۴ شهریور ۱۳۵۶ نماز عید فطر برای اولین بار نه در مسجد، بلکه در زمینی در قطریه خوانده شد. پس از آن به طرف تهران راهپیمایی شد.

برگزاری با شکوه شب‌های گوته از ۱۸ مهرماه تا ۲۸ مهر ماه در اعتراض به سانسور و نبود آزادی قلم و بیان، نقطه‌ی عطف دیگری در مبارزه علیه دیکتاتوری فردی شاه بود.

بارانی که سیل شد

«بهمن» از زمان مرگ مصطفی خمینی، فرزند روح‌الله خمینی، در اول آبان ۱۳۵۶، به «حرکت درآمد» واکنش هواداران سنتی خمینی به این رخداد، موجب خشم شاه شد. به دنبال انتشار مقاله‌ی توهین‌آمیزی نسبت به آیت‌الله روح‌الله خمینی در روزنامه‌ی اطلاعات ۱۷ دی‌ماه ۱۳۵۶ با عنوان «ایران و ارتجاع سرخ و سیاه»، هواداران وی در شهر قم به دفتر روزنامه اطلاعات حمله کردند و آن را آتش زدند. در جریان سرکوب اعتراضات مردمی در این شهر، عده‌ای دستگیر، زخمی و کشته شدند. از آنجا آیین برگزاری «چله‌ی شهدا» در شهرهای مختلف آغاز شد.

عجله‌ی شاه برای رساندن ایران به دروازه‌های تمدن بزرگ تحقق نقل قولی است از گوته: «با نیت خیر می‌شود جاده جهنم را سنگ فرش کرد.» فوران دلارهای نفتی در سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ به شریان ضعیف اقتصاد ایران، طبق پیش‌بینی داهیان‌هی آقای الکساندر مژلومیان، معاون سازمان برنامه و بودجه، «پا درآورد» و در ایران وضعیت انقلابی به وجود آورد. از سال ۱۳۵۶ رفته رفته «بالایی‌ها نمی‌توانستند و پایینی‌ها نمی‌خواستند»؛ گرچه هیچ آلترناتیو ترقیخواهانه‌ای وجود نداشت. زمینه‌ی داخلی برای تغییر انقلابی که تعیین‌کننده بود، فراهم شده بود. تشکیلات سراسری مساجد و تکایا هم وجود داشت. سیاست ایجاد کمربند سبز به دور اتحاد شوروی نیز در دستور کار غرب و در راس آن آمریکا قرار داشت.

آتش زدن سینما رکس آبادان در شب‌هنگام ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، جنایتی که بعدها معلوم شد به دست مرتجعین اسلامی انجام شده است، منجر به سوختن ۶۳۰ نفر مردم بی‌گناه گردید. هدف مرتکبان آن جنایت، جریحه‌دار کردن وجدان عمومی و تحریک مردم در سراسر ایران به شرکت در تظاهرات ضد شاه بود. به این ترتیب کابینه جمشید آموزگار سقوط کرد.

شاه در ۵ شهریور ۱۳۵۷ شریف امامی را مأمور تشکیل کابینه کرد. برگزاری نماز عید فطر در ۱۳ شهریور ۱۳۵۷، تظاهرات ضدحکومتی متعاقب آن و کشتار ۸۸ نفر در روز جمعه ۱۷ شهریور، نقطه‌ی چرخش مهم دیگری در سمت‌دهی مردم در سراسر ایران در مبارزه علیه رژیم شاه بود.

شعار مردم این بود: «ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم، نخست وزیر عوض میشه.» روز ۱۲ مهرماه ۱۳۵۷ خمینی از عراق اخراج می‌شود. در همین روز دکتر یزدی "تصادفا" برای دیدار با خمینی وارد نجف می‌شود. احمد خمینی در خاطرات‌اش نقل می‌کند که خمینی، او، دکتر یزدی و چند نفر دیگر به طرف مرز کویت حرکت می‌کنند. کویت و امارات متحده عربی به خمینی و همراهان‌اش اجازه‌ی ورود و اقامت نمی‌دهند.

دکتر یزدی زمینه‌ی رفتن خمینی و هیئت همراه‌اش را به فرانسه فراهم می‌کند. آنها روز ۱۴ مهر ۱۳۵۷ وارد پاریس و ساکن نوفل‌لوشاتو می‌شوند. دولت «آشتی ملی» شریف امامی، پس از اینکه در روز ۱۳ آبان عده‌ی زیادی از دانشجویان دانشگاه تهران، دانش‌آموزان و مردم بر اثر تیراندازی سربازان به شهادت رسیدند تاب نیاورد و روز ۱۴ آبان ۵۷ سقوط کرد!

شاه مریض، مردد و ناتوان در تصمیم‌گیری، تظاهرات مردم برای آزادی و استقلال را ناشی از توطئه‌ی انگلیس و آمریکا می‌دانست. از این رو، هر روز افسرده و درمانده با سفرای انگلیس و آمریکا مذاکره می‌کرد و از آن‌ها می‌پرسید چه باید بکند (۹). شاهی که به خاطر «تراوَمای مصدق» تمام مقامات کشوری و لشکری باید تا کمر درمقابلش خم می‌شدند و دستش را می‌بوسیدند، دیگر خواب به چشم نداشت. سرانجام در روز ۱۴ آبان نطق تاریخی خود را کرد و گفت که صدای انقلاب مردم را شنیده است. او به فساد مالی و سیاسی، ظلم، فشار، اختناق و بی‌عدالتی در ایران اعتراف کرد و برای جبران آن از مردم فرصت خواست. او گفت: «سوگند می‌خورم که خطاهای گذشته تکرار نشود. قانون اساسی که خون‌بهای انقلاب مشروطیت است، به طور کامل به مرحله اجرا درآید.» شاه در همان روز، پس از قبول

استعفای دولت شریف امامی، در "پایبندی" به قولش برای عدم تکرار اشتباهات گذشته و اجرای قانون اساسی، ارتشبد ازهاری را مأمور تشکیل حکومت نظامی کرد. حکومت نظامی هم به حل مشکلات که حاصل ۳۷ سال حکومت فردی و استبدادی او بود، کمکی نکرد.

شاه برای حل بحران به سراغ رهبران جبهه ملی رفت. اما دیگر خیلی دیر شده بود. او در روز ۸ دی‌ماه ۵۷ به آقای دکتر صدیقی پیشنهاد کرد مقام نخست‌وزیری را بپذیرد. صدیقی پذیرش پست نخست‌وزیری را مشروط به ماندن شاه در ایران کرد، اما خارج از تهران و سلطنت کردن، نه حکومت. اما شاه که برای خروج از ایران از مدت‌ها قبل روزشماری کرده بود، شروط ایشان را نپذیرفت. شاه نه می‌خواست در ایران بماند و نه می‌خواست فرماندهی کل قوا را واگذارد.

طنز تلخ تاریخ اینکه یک‌سال پس از سفر کارتر به ایران و توصیف شاه به عنوان دوستش و ایران بعنوان «جزیره آرام»، کنفرانس گوادولوپ که از ۱۴ تا ۱۷ دی‌ماه ۱۳۵۷ جریان داشت، درباره‌ی رفتن شاه و حمایت از خمینی به توافق رسید. در همان روزها، ژنرال‌هایزر، معاون فرماندهی ناتو در اروپا برای اقناع فرماندهان ارتش به اعلام بی‌طرفی در قبال انقلاب مردم ایران، بدون اطلاع شاه، به تهران آمد. نه ساواک، نه اطلاعات و ضداطلاعات ارتش و نه ارتشبدهایی که قسم خورده بودند به شاه وفادار بمانند او را از ورود ژنرال هویزر مطلع نکردند.

خمینی تا راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورا در روزهای ۱۹ و ۲۰ آذر ۵۷ به دنبال رخدادهای روزانه سیاسی در ایران، از پاریس اعلامیه پشتیبانی صادر می‌کرد. اما پس از راهپیمایی تاسوعا و عاشورا رهبر مبارزات مردم ایران شد.

سرانجام شاه در روز ۱۶ دی ۵۷، با پذیرش تمام شروط نه‌گانه‌ی دکتر شاپور بختیار، ایشان را به سمت نخست‌وزیری منصوب کرد (۱۰). ملاقات سولیوان (۱۱) و ژنرال‌هایزر (۱۲) با شاه در روز ۲۱ دی‌ماه، نقطه‌ی عطف تاریخی دیگری در روند رویدادهای سیاسی ایران شد. روز ۲۶ دی‌ماه، شاه گریبان و اعضای خانواده‌اش ایران را ترک کردند.

روز ۱۲ بهمن خمینی وارد تهران شد. حین پرواز، خبرنگاری از خمینی سوال کرد: از اینکه پس از ۱۴ سال تبعید به ایران بازمی‌گردد، چه احساسی دارد. او پاسخ داد: هیچ! بعدها در رابطه با سخنانی که در پاسخ خبرنگاران در ارتباط با آزادی زنان در انتخاب پوشش، آزادی مارکسیست‌ها در بیان عقایدشان و دوری روحانیون از سیاست و... گفته بود اظهار داشت: "خدعه کردم".

و به این ترتیب اسلام سیاسی فئاتیک، شانسی تاریخی نصیبش شد تا پس از چهار قرن - از دوران صفویه - به رویای حکومت فقیهانه‌اش به نیابت از امام دوازدهم تحقق بخشد. چنین بود که اولین انقلاب اسلامی ضدتاریخی جهان در ایران و غرب آسیا پیروز شد و آغازی شد برای ظهور انواع سازمان‌های جهادی و سلفی فئاتیک در کشورهای مختلف اسلامی. و به این ترتیب پادشاه اسلام‌پناه، بی‌پناه شد!

در سال‌های ۵۶-۵۷ طبقه‌ی متوسط مدرن و نیز خرده‌بورژوازی سنتی در خواستن رژیم شاه، اتحاد نظر و عمل یافتند. در حالی که در وجه اثباتی، هیچ برنامه‌ی راهبردی دموکراتیک و مترقی برای جایگزینی رژیم شاه نداشتند.

پدیده‌ی هیپنوتیزم‌شدن جمعی اکثریت یک ملت

پیروزی تاریخی مردم ایران پس از ۵۳ سال دیکتاتوری فردی پهلوی اول و دوم در بهمن ۵۷، سرمستی حاصل از این پیروزی و آرزوهای مردمی که هر یک "از ظن خود" به انقلاب پیوسته و به‌آینده امیدوار بودند - چرا که خمینی پیرامون برنامه و مقاصد خود برای آینده‌ی پس از شاه به کلی‌بافی بسنده کرده بود و حتا آگاهانه اطلاعات گمراه‌کننده داده بود - موجب شد که بیش از ۹۸٪ مردم به ساختار حکومتی که آن را مطلقاً نمی‌شناختند، رأی مثبت بدهند.

جبهه ملی بخشی از حکومت برآمده از انقلاب شد؛ تا اینکه پس از اشغال سفارت آمریکا در روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸ توسط دانشجویان خط امام، مهندس بازرگان نخست وزیر، روز ۱۴ آبان استعفا داد؛ دولت موقت سقوط کرد و از آن پس جبهه ملی به صف "غیرخودی‌ها" رانده شد و زیر ضرب رژیم رفت. حزب توده زیر فشار کابوس سیاست‌های ضد مصدقی خود از سویی، و برای خریدن زمان و ریشه‌دواندن و

گسترش دادن تشکیلاتش از سوی دیگر، سیاست حمایت مطلق از سیاست‌های ضد دموکراتیک، ضد مردمی و ضدملی رژیم اسلامی را پیشه کرد. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که به سبب جان‌نثاری و پاک‌باختگی اعضایش به سازمانی میلیونی در پهنه‌ای به وسعت ایران فرارویدیده بود و با پیوستن رهبران آزاد شده‌اش از زندان‌های ایران قطبی سیاسی را می‌مانست ابتدا به درستی در قبال سیاست‌های ضد دموکراتیک حکومت اسلامی موضع گرفت و همه‌پرسی و رفراندوم «جمهوری اسلامی، آری یا نه» را تحریم کرد. اما با گذر زمان و در سرگیجه‌ی انجام وظایف عظیم پیش‌رو، دستخوش تجربه‌ی تلخ چند انشعاب شد. دردناک اینکه بخش اکثریت آن سازمان، در هم‌پیوندی و سازگاری با حزب توده و سیاست‌های ضد کارگری، ضد دموکراتیک و ضد ملی آن، سیاست شکوفایی رژیم اسلامی را در پیش گرفت. سرانجام این دو (حزب و سازمان) علیرغم تمام تلاش‌شان برای پذیرفته شدن «بهر قیمت» در «حریم خودی‌های رژیم»، همواره از نظر رژیم غیرخودی ماندند و از سال ۱۳۶۱ نیروهای آن‌ها تحت پیگرد رژیم اسلامی قرار گرفتند و به‌شدت سرکوب شدند. سازمان مجاهدین خلق ایران هم که پس از انقلاب سازمانی تنومند شده بود و همه‌پرسی و رفراندوم «جمهوری اسلامی، آری یا نه» را به‌نحوی مشروط تأیید کرده بود، همه‌پرسی قانون اساسی رژیم اسلامی را در روزهای ۱۱ و ۱۲ آذر ۱۳۵۸ تحریم کرد. این سازمان تا وقتی که از سوی حکومت روضه‌خوان‌ها ناگزیر شد به صف اپوزیسیون بپیوندد، برای فعالیت قانونی تلاش کرد؛ اما سرانجام به مبارزه‌ی مسلحانه علیه حاکمیت توسل جست. در نتیجه تعداد زیادی از کادرها، اعضا و هواداران آن مشمول سرکوبی خون‌بار شدند.

انشعاب در جنبش جهانی کمونیستی، این خسران عظیم و دشمن شادکن، موجب پراکندگی در جنبش چپ ایران نیز شده بود. سازمان‌هایی که مشی مسلحانه را رد کرده بودند و از همان آغاز علیه رژیم اسلامی اعلام موضع و مبارزه کردند، تنوع و کمیت زیادی داشتند. از آن میان، سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) پیش از دیگر سازمان‌های سیاسی ایران، صدای گام‌های فاشیسم مذهبی را شنید. این

سازمان در آن دوران، نمونه‌ی هوشمندی سیاسی و قاطعیت انقلابی بود. سازمان وحدت کمونیستی نمونه‌ی فهمی متعالی از سوسیالیسم دموکراتیک بود. سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر، سازمان معتبر منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران بود که ایدئولوژی مارکسیسم را پذیرفته بود. این سازمان‌ها علیه رژیم اسلامی، مبارزه‌ی پیگیرانه‌ای را به پیش بردند و بسیاری از کادرها و اعضای آن‌ها دستگیر، شکنجه و اعدام شدند.

نیروهای طرفدار حکومت شاه در تلاشی برای سازماندهی کودتای نظامی، شکست خوردند. بختک دیکتاتوری شاهانه که تجربه‌ی مبارزه حزبی و اتحاد و رقابت دموکراتیک را در زندگی سیاسی غیرممکن ساخته بود، پس از بهمن ۱۳۵۷ هم نفس را در سینه‌ها حبس کرد. بارزترین کوشش برای تشکیل جبهه‌ای از نیروهای دموکرات، چپ، و ترقی‌خواه، اعلام موجودیت جبهه دموکراتیک ملی بود در ۱۴ اسفند ماه ۱۳۵۷ در احمد آباد بر مزار دکتر مصدق. هم در تشکیل جبهه و هم در آن گردهمایی تاریخی، زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد نقشی مهم ایفا کرد. در پی آن تظاهرات فشار و سرکوب نیروهای امنیتی رو به افزایش گذاشت که به تعطیلی روزنامه آیندگان در مرداد ۱۳۵۸ انجامید. آن جبهه هم که نقشی مهم در اعتراض به تعطیل روزنامه آیندگان داشت، در اثر تهاجم رژیم تعطیل شد. خمینی با از آن خود کردن و از محتوی خالی کردن شعارهای ضد امپریالیستی چپ و با جنگ‌افروزی با عراق و اشغال سفارت آمریکا، تمامی دستاوردهای توده‌ها و جنبش کارگری را نابود کرد. بازسازی فوری سازمان‌های اطلاعاتی شاهانه از جمله ساواک، سلاح کارایی بود در سرکوب جنبش‌های آزادی‌خواهانه و سازمان‌ها و نیروهای مترقی.

اولین نیروی اجتماعی که از نخستین ماه پس از فرارویدن انقلاب به ضدانقلاب مبارزه کرد، زنان جامعه‌ی ما بودند. چشم اسفندیار نیروهای دموکرات و چپ در مبارزه‌شان علیه الیگارشی غارتگر، فاسد و ضد ملی حاکم، پراکندگی بوده است. چنین بود که رژیم جنایتکار اسلامی تثبیت و تحکیم شد.

گذشته می‌تواند چراغ راه آینده باشد؟

بیش از صد سال پیکار روشنفکران مردم دوست ایران که دل در گرو "آزادی، سربلندی و تأمین عدالت اجتماعی" داشته‌اند حاوی چه درس‌هایی برای نسل‌های آینده است؟

بخش عمده‌ی اپوزیسیون، در ایران پیش از انقلاب، بر بستر اتوریته‌ی جهانی بلوک کشورهای سوسیالیستی، رؤیای تحقق سوسیالیسم را در سر داشت. بخش دیگر، یعنی جبهه ملی که منطقاً باید برای تحقق ارزش‌های اجتماعی-سیاسی دموکراتیک مبارزه می‌کرد، فاقد برنامه‌ی راهبردی و نیروی اجتماعی لازم بود. در نتیجه زیر سایه‌ی سنگین ساواک، در آستانه‌ی انقلاب هیچ تشکل سیاسی‌ای که برای دموکراسی مبارزه کند و تجربه‌ی کار میدانی داشته باشد، وجود نداشت. ضایعه‌ای که پس از انقلاب در شرایط تاریخی و با محتوایی متفاوت تکرار شد.

برای ما ایرانیان که در صد سال گذشته به‌خاطر فقدان آزادی و دموکراسی، رنج زندان، شکنجه و اعدام یاران کشیده‌ایم، بیش و پیش از هر چیز ترویج اندیشه‌ی راهبردی دفاع از آزادی و دموکراسی به عنوان پیش‌فرض‌های بنیادین تأمین استقلال سیاسی و عدالت اجتماعی حائز اهمیت است. ملتی که آزاد نبوده و فاقد حقوق شهروندی و آزادی‌های مدنی باشد؛ مردمی که شاهد بی‌عدالتی در تقسیم ثروت اجتماعی بوده‌اند، فاقد انگیزه‌ی لازم برای دفاع از میهن‌شان هستند.

«حقوق بشر» که باید برای تحقق آن مبارزه کرد، بر بنیاد عدالت اجتماعی، معنا و اهمیت والای خود را تجلی می‌بخشد. چهل و شش سال شکنجه شدن زیر آوار اسلام سیاسی، تجربه‌ای تاریخی بوده است برای آموزش بهتر و بیشتر نظام سیاسی لاییک برای ما ایرانیان؛ برای درک درست ویژگی‌های نظام سیاسی که در آن دین و دولت از هم جدا هستند، زن و مرد، اقلیت‌های قومی، دینی، فرهنگی و جنسیتی از حقوق شهروندی برخوردارند.

و در گذشته‌ی نزدیک، جنبش انقلابی «زن زندگی آزادی» نشان داد که تشکیلات افقی با استفاده از وسایل ارتباط جمعی مدرن و فضاهای دنیای مجازی

برای آغاز حرکت جنبش‌های اجتماعی، کارایی زیادی دارد. اما بدون تشکیلاتی نیرومند با برنامه‌ی راهبردی جایگزین برای رژیم اسلامی که با توده‌های کار و زحمت و با متحدان آن در این مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک ارتباطی ارگانیک داشته باشد، امر پیروزی انقلاب غیر ممکن است. متشکل شدن مردم در نهادهای مدنی شرط پایه‌ای و تعیین‌کننده‌ی ایجاد چنین تشکیلاتی است؛ امری که امکانی واقعی برای رهبری جمعی و کنترل عمل‌کرد رهبری از پایین را از سوی دیگر، فراهم می‌کند؛ پدیده‌ای که در ادامه‌ی جنبش متحقق خواهد شد. گذشته‌ی دور و نزدیک گواهی‌ست بر اینکه جنبش چپ از یک تراومای جمعی رنج می‌برد (۱۳).

یادداشت‌ها

(۱) دیدیم که ساکنان حلبی‌آبادها لشگر پیاده‌ی خمینی شدند و عمده‌ی نیروهای کمیته‌ها و سپاه را تشکیل دادند.

(۲) آستان ائمه شیعه در عراق و ایران و بقاع "متبرکه" در ایران ۲۹ مورد .

(۳) مسجد ۲۳ مورد.

(۴) پیش‌بینی آقای کنستانتین الکساندر مژلومیان، معاون سازمان برنامه و بودجه:

در میانه‌ی اجرای برنامه‌ی پنجم توسعه، بر اثر فوران پول‌های نفتی و افزایش شدید درآمدهای ملی، شاه خواستار تجدید نظر در مفاد برنامه شد. او متخصصان اقتصاد را در رامسر و گاجره گرد هم آورد که برنامه‌ی پنجم توسعه را بازنویسی کنند و با تزریق بودجه، گاهی چندبرابری، بر سرعت عمل پروژه‌ها بیافزایند. برنامه‌های شاه با مخالفت بهمن‌آبادیان معاون سازمان برنامه و مژلومیان قرار گرفت. شاه، بهمن‌آبادیان را با توهین از جلسه بیرون کرد.

مژلومیان تقریباً پیش‌بینی کرده بود که ممکن است انقلاب رخ بدهد. او در مقام معاون برنامه‌ریزی سازمان برنامه، در شورای عالی اقتصاد نسبت به افزایش ناگهانی اعتبارات و سرریز بی‌حساب پول به اقتصاد کشور هشدار داده و با پیش‌بینی شگفت‌انگیزی گفته بود: این پول‌ها پا درمی‌آورند، به خیابان می‌آیند و انقلاب می‌شود.

نهایتاً او را هم تنزل اداری دادند. مژلومیان با آن که بعد از انقلاب به جرم معاونت سازمان برنامه برکنار و بی‌کار شد، ایران را ترک نکرد و در سال ۱۳۸۰ در ایران درگذشت. — به نقل

از خاطرات داریوش آشوری.

(۵) وام گرفته از شعر **زاینده‌گی** اثر سیاوش کسرای، کنایه از شهادت رفقا بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، سعید کلانتری، احمد جلیل افشار، محمد چوپان‌زاده، عزیز سمرمدی و عباس سورکی و مجاهدین خلق مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار.

(۶) لحظه‌های انقلاب، محمود گلابدره‌ای.

(۷) تلخیص از مقاله علی مرادی مراغه‌ای.

(۸) من در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ کتابی در قطع جیبی در ۱۲۰ صفحه تحت عنوان

کنفرانس سه‌جانبه را که به فارسی ترجمه شده بود خواندم.

مورد چهارم مورد توافق رهبران چهار کشور عبارت از لزوم اعطای امکان در عرصه‌ی اقتصاد و سیاست به آن بخش از بورژوازی بود که تا آن موقع خارج از مدار بورژوازی بومی وابسته به سرمایه‌های بزرگ جهانی بودند. نتیجه‌ی کنفرانس حاوی دستورالعمل‌هایی برای بخش‌های مختلف سازمان ملل متحد هم بود. مورد پنجم را متاسفانه فراموش کرده‌ام.

(۹) آقای احسان نراقی در خاطرات‌اش از چند ملاقات با شاه پس از راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ گفته است. شاه با تعجب از او سوال کرده است: این‌ها کی هستند؟ کارگران که در سود کارخانجات سهیم‌اند؛ به دهقانان هم که زمین داده شده است. این همه که نمی‌توانند دانشجو باشند، پس این‌ها که هستند؟ (نقل به معنی).

دکتر داکر کلنتر استاد روانشناسی دانشگاه برکلی در نتیجه‌ی دو دهه تحقیقات آزمایشگاهی بر روی رفتار افراد قدرتمند به این نتیجه رسید که صاحبان قدرت مشابه کسانی رفتار می‌کنند که آسیبی جدی به مغزشان وارد شده است. «آنها رفتار آنی و حساب‌نشده‌ای دارند. کمتر به مخاطرات آگاه هستند و مهم تر از همه، کمتر می‌توانند خودشان را جای افراد دیگر بگذارند.»

دکتر سوخیندر آبهی عصب شناس دانشگاه مک مستر هم با تحقیق درباره‌ی مغز افراد قدرتمند و نه چندان قدرتمند زیر دستگاه تی.ام.اس (تحریک مغناطیسی مغز) به نتایج مشابهی دست یافت. او دریافت که قدرت برآستی به فرایند عصبی خاصی موسوم به "آبنگی" که اساس همدردی است، آسیب می‌زند. و این اثبات عصب‌شناختی مفهوم "پارادوکس قدرت" کلنتر است؛ مفهومی که می‌گوید: «به محض اینکه قدرت بدست آوریم، بعضی از قابلیت‌هایی را که برای رسیدن به این قدرت لازم بودند از دست می‌دهیم.»

«سندرم گستاخی»، بنا به تعریف «اختلال ناشی از داشتن قدرت است، خاصه قدرتی که با

موفقیت بسیار همراه بوده است؛ سال‌ها در دست فرد مانده و با قید و بند چندان‌ی همراه نبوده است.»

از بین ۱۴ نشانه‌ی پزشکی که برای این سندرم برشمرده‌اند، می‌توان به این موارد مهم اشاره کرد: نمایش تحقیر نسبت به دیگران، از دست دادن ارتباط با واقعیت، اعمال شتاب‌زده یا بی‌احتیاط و نمایش بی‌کفایتی. از آنجا که افراد قدرتمند دست از تقلید از تجربه‌ی دیگران برمی‌دارند و این دیگرانند که از آن‌ها تقلید می‌کنند، سلول‌های آینگی آن‌ها آسیب جدی می‌بیند. می‌دانیم که شاه را افراد چاکر و بله‌قربان‌گو احاطه کرده و نوکرمنشانه هر عمل او را ستایش می‌کردند.

بنی احمد نماینده‌ی تبریز در سال ۵۷ در مصاحبه با تاریخ شفاهی دانشگاه‌هاروارد نقل می‌کند که جمشید آموزگار نخست وزیر در گفتگوی تلفنی با او خود را **نوکر** (شاه) خطاب می‌کرده و علم وزیر دربار هم خود را در خاطرات‌اش **غلام‌خانه‌زاد** (شاه) می‌خواند. تاثیر پدر مقتدر ۴۸ ساله بر روان و شکل‌گیری شخصیت ولیعهد ۶ ساله و دستور رضا شاه — حتی به اعضای خانواده‌اش — برای خطاب کردن ولیعهد با عنوان پرمطراق والاحضرت و نیز اینکه حتا مادرش هم به هنگام ورود او به اتاق باید جلوی پای او برخیزد و به نشانه‌ی احترام بایستد می‌تواند در فهم ساختار روانی شاه به ما کمک کند تا راز جدایی او از واقعیت را بهتر درک کنیم. پرویز ثابتی در مصاحبه‌اش با تلویزیون من و تو تأکید کرد که شاه هیچ انتقادی از وضعیت موجود را تحمل نمی‌کرد. آن‌چنانکه همیشه قبل از گزارش نقایص موجود باید شرح مفصلی از پیشرفت‌های مملکت نوشته می‌شد (نقل به معنی). آیا مطابق مباحث پیش‌گفته می‌توان پذیرفت که از ایام کودکی و در جریان شکل‌گیری شخصیت شاه سلول‌های آینگی او از کار افتاده باشند؟ از این رو همان‌قدر که از انتقاد آزاده‌خاطر می‌شد از تملق و چاپلوسی لذت می‌برد و ارتباطی با واقعیت نداشت؟

(۱۰) شروط بختیار عبارت بودند از: خروج شاه از کشور، شاه سلطنت کند نه حکومت، انحلال ساواک، انحلال کمیسیون شاهنشاهی، انتقال بنیاد پهلوی به دولت، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات، انحصار انتخاب وزرا به بختیار و تبعید ۱۴ تن از نظامیان سرسخت از جمله غلام‌علی اویسی.

(۱۱) پس از مدتی که شاه از حضور ژنرال‌هایزر در تهران و مضمون ماموریت او مطلع می‌شود، به سولیوان سفیر آمریکا تلفن می‌زند و از او «گله» می‌کند!

(۱۲) ژنرال‌هایزر در خاطرات‌اش از ماموریت در تهران از ملاقات در معیت سولیوان با شاه

این‌طور سخن به میان آورده است: با سولیوان در روز ۲۱ دی به دیدار شاه رفتیم. شاه بسیار خسته و تکیده به‌نظر می‌رسید. در ملاقات‌های قبل شاه همیشه با لباس نظامی ظاهر می‌شد. اما آن روز لباس تیره‌ای به‌تن داشت. او اظهار داشت که خیلی خسته است و به استراحت نیاز دارد. پرسید چه وقت ایران را ترک کند. سولیوان پاسخ داد: «هرچه زودتر، بهتر» (نقل به‌معنی).

(۱۳) جامعه انسانی، همانند انسان، می‌تواند دستخوش شادی، اندوه، خشم، ترس یا زخم روانی (تراوَمای جمعی) بشود. ویژه‌گی چشم‌گیر تراوَمَا، فلاش‌بک یا رویا در بیداری است. فرد بیمار با هر واژه، بو، صدا یا موقعیت خاصی بدون کنترل به گذشته بازمی‌گردد و با آن مشغول می‌شود. بیمار بدون کمک تخصصی قادر به گذر از گذشته نیست.

در کشورهای اروپایی احزاب براساس برنامه سیاسی‌اشان و به نمایندگی از قشر یا طبقه اجتماعی و برای تامین منافع آنان با نمایندگان اقلیت و طبقات دیگر اتحاد عمل مقطعی می‌کنند و برای تحقق اهداف خود می‌کوشند.

در میهن ما ایران، نیروهای سیاسی چپ به دو بخش اساسی تقسیم می‌شوند. آن‌ها که در دهه ۶۰ مقابل رژیم اسلامی ایستادند و آن‌ها که از آن پشتیبانی کردند.

آنهایی که در آن زمان مقابل رژیم اسلامی ایستادند، به آن نه گفتند — امری که ستودنی و قابل احترام است — فقط با نیروهای سیاسی از نوع خود در ارتباط با دفاع از آزادی و دموکراسی و ... علیه رژیم جنایتکار اسلامی عمل سیاسی معین و جمعی می‌کنند. و آنهایی که در آن زمان از رژیم حمایت کردند و پس از مورد حمله قرار گرفتن از سوی رژیم علیه آن مبارزه کردند، برای همان اهداف اما در صفتی جداگانه مبارزه می‌کنند؛ چرا که دسته‌ی اول به‌خاطر گذشته حاضر به دادن حتی یک اعلامیه‌ی مشترک با دسته‌ی دوم برای محکوم کردن جنایات رژیم علیه مردم ایران و خانه‌خرابی مردم زیر بار سنگین فقر نیستند. گذشته‌ی دسته‌ی دوم به‌طور گروهی، علی‌رغم انتقاد از خود سازمانی بخشی از آن‌ها، هرگز پاک نمی‌شود. فقط پاک شدن گذشته‌ی آن کسانی از دسته‌ی دوم از سوی احزاب و گروه‌های دسته‌ی اول پذیرفته می‌شود که با یکی از احزاب و گروه‌های دسته‌ی اول همکاری کنند. و رژیم جنایتکار اسلامی این روانشناسی اجتماعی را زیر نظر دارد و برای تقویت آن می‌کوشد.



بہروز حشمت

اسد سیف

انقلاب سال پنجاه و هفت و آزادی انسان

رمان "دُن کیشوت" اثر عالیقدر سروانتس را نخستین رمان جهان می‌دانند. "دُن کیشوت"، قهرمان رمان غرق در خیال است. آنقدر داستان‌های شوالیه‌گری خوانده که احساس می‌کند، خود شوالیه‌ای است که می‌تواند به جنگ ناراستی‌ها برود. "دُن کیشوت" سوار بر اسبی چموش و پیر به همراه نوکر خویش، "سانچو پانزا" از خانه بیرون می‌زند، اما دنیای دیگری کشف می‌کند. دنیای موجود با خیال‌های ناباش همخوانی ندارد. شکست‌های پی‌درپی این انسان نجیب، این "شوالیه سرگردان" را مأیوس نمی‌کند. او غرق دنیای خویش است. به هر حقیقتی شک دارد.

"دن کیشوت" در دومین جلد این اثر با نجیب‌زاده‌ای روبرو می‌شود که دوست دارد شوالیه گردد. او به رسم شوالیه‌گری این جوان را به "شوالیه آینه‌ها" مفتخر می‌کند. در صحبت با "شوالیه آینه‌ها" ست که اندکی به خود می‌آید. از خیال به واقعیت پا می‌گذارد و کمی خود را بازمی‌یابد.

کارل فوئنسس در این باره می‌نویسد: داستان‌نویس به ما می‌گوید، "در خود وارد شو و جهان را دریاب... در جهان گذر کن و خود را، خودت را بشناس." (۱) دن کیشوت می‌کوشد، به راه شناخت جهان، ابتدا خود را بشناسد.

محمد قاضی در ترجمه زیبایش از این رمان، "شوالیه آینه‌ها" را به "شوالیه مرآت" ترجمه کرده است. مرآت همان آینه است اما فاقد بار لازم در تداعی تاریخی این واژه. بر این اساس متأسفانه از این زاویه کسی به نقش این شوالیه در "دُن کیشوت" ننگریسته است.

اگر اندکی در تاریخ اجتماعی خویش دقیق شویم، "آینه جهان‌نما"، "آینه سکندری" (آینه سکندر جام جم است بنگر/ تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا)، آینه‌داری و آینه‌زدایی (روشنگری)، هفت آینه (هفت کوب)، آینه دق (آینه‌ای که آدم را محزون و مریض نشان می‌دهد، شخص همیشه غمناک)، و سرانجام

آینه‌افروزی را داریم که به معنای روشنگری‌ست. میرزا آقاخان کرمانی حتا "آینه سکندری" را در کشف ریشه‌های کهن تاریخ ایران منتشر کرد. همه این آینه‌ها در بازبینی و بازشناسی انسان و کشف سیمای واقعی او، و در واقع روشنگری، قابل توجه و بررسی هستند.

به نظرم مراد سروانتس نیز از "شوالیه آینه‌ها" باید موجودی باشد تا "دُن کیشوت" در روبرو شدن با او خود را بهتر بشناسد و به روایتی دیگر، خود و هویت خویش را کشف کند. او باید خود را در این آینه بهتر ببیند و عمیق‌تر بشناسد. آینه در فرهنگ بیشتر ملل همین نقش را دارد و در علم روانشناسی نیز از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است.

در فرهنگ ما متأسفانه موقعیتی پیش نیامده تا ما بتوانیم نقش کامل خویش را در آینه‌ای بازشناسیم. در صد سال اخیر هر از گاه کوشیده‌ایم تا تکه آینه‌ای بیابیم، در آن دقیق شویم، به این امید که هویت خود باز یابیم. در این راه بسیار آینه‌ها چون قد ما راست ننموده‌اند، شکسته‌ایم تا مجبور نشویم "خود" بشکنیم. تلاش من نیز در این نوشته در همین راستاست، در این راه که با کنکاش در تاریخ خودی، به اتفاق به سیمای خویش در این آینه اندکی دقیق شویم.

در مورد روشنفکر و کار او زیاد نوشته و هم‌چنان خواهند نوشت، اما آن‌چه کمتر در باره آن صحبت شده و از آن احتراز ورزیده می‌شود، تجلی رفتار روشنفکر است در فرهنگ ما. این نوشته کوشیده است نگاهی کوتاه به رفتار روشنفکری داشته باشد که از حضور او در ایران حدود یک قرن می‌گذرد. به بیانی دیگر؛ می‌خواهد از محتوا به مضمون برسد.

در نگاه به انقلاب سال ۵۷ و فکر بر آن، دریچه‌های ذهن دگر بار به حادثه‌ای گشوده می‌شود که مهم بود و تاریخی. روزهایی را به یاد می‌آوریم که در امید شکوفا شد و در یأس به خون نشست. اقتدار اسلامی، اگرچه هنوز هواداران میلیونی در ایران دارد، جامعه را در تمامی عرصه‌ها به بحران کشانده است. یادآوری آن روزها نمی‌تواند با بازبینی همراه نباشد. در بازاندیشی انقلاب اما نگاه تازه‌ای باید؛ متفاوت از نگاه‌های

پیشین. امروز، با گذشت چهار دهه، از سکوی حال اگر بر گذشته نظر افکنیم، باید به پاسخی درخور دست یابیم. این انتظار بیهوده‌ای نیست، حداقل انتظاری است که می‌توانیم از خود، از کسانی که خود را "انسانی اندیشنده" می‌دانند، داشته باشیم.

یاد با گذشته سر و کار دارد. از آن چه امروز رخ می‌دهد، باید زمانی بگذرد تا به عنوان یاد، بایگانی ذهن گردد. یاد می‌تواند در ناخودآگاه ما جا خوش کند و نامکشوف در خفا بماند. یاد می‌تواند در آیینه زمان بازنگری شود و نقش بر تاریخ گردد. یاد می‌تواند از فرد فراتر رود و جامعه را در بر گیرد. حافظه جمعی، یادهای مشترک ماست از تاریخ. کشوری که در روند تکامل آن خللی ایجاد گردد و جامعه‌ای که بر فرهنگ شفاهی استوار باشد، از حافظه تاریخی منسجمی برخوردار نیست. حافظه جمعی چنین جامعه‌ای پاره‌پاره، گسیخته و یا دستکاری شده است. این جامعه بی‌تاب آینده خویش است.

یادها بخش بزرگی از هویت ماست. در پناه آن ما به فردیت خویش جان می‌بخشیم. انسان توان فراموش کردن همه یادهای خویش را ندارد. یادها به هر حال سایه خویش را بر زمان حال ما نیز می‌گسترانند. یادها می‌توانند موقتاً کنار گذاشته شوند، جعل گردند و یا با وهم درآمیزند، می‌توانند به دلخواه بازسازی شوند، می‌توانند مورد سوء استفاده قرار گیرند، مشکل اما بتوان یادمانده‌هایی را به شکل کامل آن از صفحه ذهن فرد و یا جامعه پاک کرد. در همین رابطه است که مکتوب کردن یادها ارزشمند هستند. اگر حقیقت دیروز در تن روایت جاری گردد و بر کاغذ نقش بندد، می‌توان به آن اکنونیت تاریخی بخشید. بدینسان دیروز ما می‌تواند در امروزمان جاری گردد و گذشته به حال گره خورد تا به آینده گام نهد. رشد و گسترش کتابت و استفاده از فرهنگ کتبی در شمار نشانه‌های جامعه مدرن است.

کنارهم گذاشتن یادها یعنی گسترده کردن دامنه ذهن در افق زمان. یعنی این‌که؛ صداهای مختلف را در کنار هم بشنویم و با صدای گذشته خویش مقایسه کنیم، یعنی این‌که؛ در آیینه تاریخ، خود را، سیمای تاریخی خود را بهتر ببینیم و بهتر بازشناسیم، یعنی این‌که؛ در رودرویی با خود، گذشته‌ای متفاوت از خود و از جامعه

کشف کنیم. اگر دانش و بینش لازم برای در دست گرفتن این آئینه نداشته باشیم، از خود قهرمان می‌سازیم، خطاها را بر شانه دیگران می‌گذاریم، چهره‌هایی را زشت می‌کنیم تا در پی آن سیماهایی به ناحق برجسته و بزرگ شوند، از گذشته با توجه به نیاز و تمایل امروز خود بهره‌برداری می‌کنیم، رخ داده‌ها را انحصاری می‌کنیم و به ارزش‌گذاری‌های مطلق می‌رسیم، در انکار پدیده‌ها، در نابودی آن‌ها می‌کوشیم. به یاد داشته باشیم؛ ذهن مدرن، خلاف همه این‌ها، در پی به رسمیت شناختن گذشته است؛ به آن‌سان که بود. به راه آینده، انسان و جامعه مجاز به فراموشی گذشته نیست.

حقوق فردی انسان‌ها در طول تاریخ اجتماعی کشور ما، همیشه توسط مذهب، طبقه، تاریخ، مصلحت جمع و یا خانواده، زیر پا گذاشته شده است. شاه، پیامبر، امام، ولی فقیه، رهبر و یا حزب‌های اقتدارگرا همیشه کوشیده‌اند با نفی فردیت انسان حقانیت خویش را اثبات کنند. روند کار و رفتار هم‌اینان کافی‌ست تا بپذیریم، "حقیقت مطلق"ی در کار نیست. حقیقت ادعایی می‌تواند تنها روایتی از حقیقت باشد.

سال‌های سال چنین تبلیغ می‌شد و ما پذیرفته بودیم که فرمانبرداری فضیلت است. این عقیده از طریق پدر خانواده، دین، سلطان و سپس در تاریخ معاصر از سوی احزاب و سازمان‌های سیاسی بر ما اعمال می‌شد. انسان ایرانی در طول تاریخ پیوسته ایام فرمانبردار بوده است. پیامبران، پادشاهان، خان‌ها و ارباب‌ها همیشه بر ما فرمان رانده‌اند. اگر تا تاریخ معاصر، نوکر شاه، برده خان و یا بنده خدا بودیم، از این تاریخ به بعد، میهن نیز بر آن افزوده شد. خدا، شاه، میهن، جامعه‌ای بود که رضاشاه بر تن ما دوخت. و این یعنی اسارت در اسارات، زندانی درون زندانی دیگر در عصر نوین، عصری که فردیت انسان به رسمیت شناخته می‌شود. و چنین شد که گام‌های ما به سوی مدرنیته نیز خلاف‌آمد زمان شد. در عصر جدید متأسفانه تفاوتی اساسی در این رفتار دیده نمی‌شود. اکنون نیز کم و بیش چنین روابطی بر ما حاکم است. ارزش‌های تاریخی انسان اما بر نافرمانی استوار است. نافرمانان تاریخ همیشه انسان‌ساز بوده‌اند. نافرمانی ریشه در شک و تردید دارد. در این راه حتماً می‌توان گفت خداوند نیز در

تاریخ بسیاری از دین‌ها نافرمانی را پذیرفته است، چیزی که خدا باوران در درک آن عاجزند. حضرت آدم در نافرمانی از بهشت رانده شد و بنای تاریخ بشریت را پی ریخت. خداوند در واقع بر رفتار او مهر تأیید زد. پس می‌توان پذیرفت؛ نافرمانی حتا در نگاه دینی نیز، موتور محرکه تاریخ است.

فرمانبرداری انقیاد به همراه دارد. شخص فرمانبردار مطیع اوامر و احکام است. آزادی خویش را در اختیار رهبر و یا فرمانده می‌گذارد. فرمانبر فاقد "من" خویش است. "من" او توسط "من برتر" تصاحب شده است. آن‌که نافرمانی نیاموزد، اقتدار عقلانی را نیز درک نخواهد کرد. (۲)

فردیت در فرهنگ ما پیوسته ایام در چنگ دین اسیر بوده است. در روایت دینی از فردیت، همه امور جهان بر پایه اراده حق می‌گذرد و آن‌چه اتفاق می‌افتد، نظمی خداخواسته است. به طور کلی، رابطه انسان با خدا به دو شکل در جهان بینی اسلام وجود دارد. در شکل نخست، انسان بنده است و خدا مولی و خالق. در این شکل از رابطه، فاصله‌ای عمیق بین انسان و خدا وجود دارد. انسان موجودی ست ضعیف، ذلیل و فقیر و خدا موجودی ست قادر، با قدرتی بی‌نهایت، صاحب عزت و بی‌نیاز. شکل دیگر رابطه با خدا بر عرفان استوار است که می‌توان محبت عارفانه بر آن نام نهاد. در این رابطه انسان عاشق است و خداوند معشوق. عاشق می‌کوشد به معشوق برسد و با او یکی شود. انسان در این حالت می‌کوشد، خدا را از آسمان به زمین بکشاند تا رابطه‌ای انسانی با او برقرار کند. در هر دو حالت فردیت انسان را در آن جایی نیست. در تحقیر فردیت نمونه نه از دین و یا سنت، بل که "واژه‌نامه سیاسی" یکی از سازمان‌های چپ می‌آورد تا موضوع اندکی ملموس‌تر گردد. واژه "اندیویدوآلیسم" (Individualisme) را به کرات شنیده‌ایم. در زبان فارسی آن را به "اصالت فرد" و "فردگرایی" ترجمه کرده‌اند. به کسانی اطلاق می‌شود که "سعادت فرد را غایت عمل اجتماعی و زندگی می‌شمارند. مبنای آن بر این فرض است که سودجویی فرد لزوماً به تأمین کلی جامعه منجر خواهد شد". (۳) حزب توده ایران در تعریف این واژه می‌نویسد: "از مختصات ایدئولوژی و روحیه خرده‌بورژوازی است و در

نتیجه کلیه روحیاتی که در جامعه مبنی بر مالکیت خصوصی پرورش می‌یابد، ظاهر می‌گردد و معنای آن به طور خلاصه یعنی برتر نهادن فرد بر جمع. قایل شدن اصالت و اهمیت برای فرد نه برای جمع. ...اندیویدوآلیسم پایه فلسفی سرمایه‌داری است و بر این پایه، سودجویی و خودپسندی توجیه می‌گردد... از اصالت فرد روحیه خودپسندانه و طرز فکر ذهنی که تمایلات خود را مقدم بر واقعیت می‌سازد (ناشی می‌شود)...رخنه روحیه و طرز تفکر و شیوه عمل اندیویدوآلیستی در حزب طبقه کارگر به مبارزات خلاق اصولی زیان جدی وارد می‌آورد. باید با این شیوه فکر و طرز عمل پیوسته و به موقع مبارزه شود." (۴) آن‌طور که ملاحظه می‌شود، فردیت انسان در این گونه از بینش نیز نادیده گرفته شده، تحقیر می‌شود. باید یادآور شوم که حزب توده هنوز هم بر این نظر است. واژه‌نامه مورد استفاده، بارها در خارج از کشور، طی چند سال گذشته تجدید چاپ شده است. دیگر جریان‌های چپ البته موضعی انسانی‌تر از این نداشته‌اند. آنان نیز بر این نظرند.

قدرت حاکم همیشه سعی کرده ما را حذف کند و ما کوشیده‌ایم این روند را در مورد دیگران به کار گیریم. در چنین بحبوحه‌ای است که خمینی بر ما رهبر می‌شود و ما حیرت می‌کنیم و چرایی آن را هنوز هم در جستجو هستیم. در طول تاریخ، ما هیچگاه نکوشیده‌ایم شعور را جانشین شور کنیم. همیشه اسیر شور بوده‌ایم، شوریده‌ایم، عصیان کرده‌ایم، بی آن‌که خواسته باشیم آن را به شعور پیوند زنیم. تحریک به شورش نهایتِ بضاعتِ فکری ما بود در تاریخ معاصر.

آزادی انسان از قیدهای فردی و اجتماعی و به رسمیت شناختن آن، به دنیای مدرن تعلق دارد. انسان مدرن در رسیدن به این مقصود راهی پُر نشیب و فراز را پشت سر گذاشته است. انسان غربی هویت خویش را با دستاوردهای انسانی جهان مدرن تعریف می‌کند. برای او میراث مشترک بشریت از تمدن جهان ارزش است. ما، هویت گم‌کردگانِ تاریخ، سردرگم و گیج، می‌کوشیم تافته‌ای جدا از بافته باشیم، هویتی دیگر در ناکجاآبادِ تاریخ برای خویش می‌جوئیم. صحبت از تجاربِ تاریخی مشترکی

می‌کنیم که قرار است هویت ما باشد، بی آن‌که شهامت داشته باشیم، گذشته را آن گونه ببینیم که بود.

ایران کشوری‌ست که در طی تاریخ چندین بار مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته است. آسوری‌ها، مقدونی‌ها، تازیان، ترکان، مغولان، هر یک با تصرف ایران، سالیانی بر این کشور حکومت کرده‌اند. هر تهاجم و سیطره‌ای، فرهنگ، باورهای دینی و زبان ما را نیز دگرگون کرده است. پس می‌توان ادعا کرد؛ از ایرانیّتِ اصیل دیگر چیزی در ما یافت نمی‌شود. فردوسی چهار سده پس از حمله اعراب به ایران به درستی می‌گوید:

ز دهقان و از ترک و از تازیان / نژادی پدید آمد اندر میان

نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود / سخن‌ها به کردار بازی بود

ما خود نیز در واقع قومی مهاجم بوده‌ایم. آریایی‌ها از هزاره دوم پیش از میلاد به سوی سرزمین ایران روان شدند. مردم این سرزمین، از جمله ایلامیان، متمدن‌تر از ما بودند، خط داشتند، هنرمندانی بودند بی‌نظیر که می‌توان آثار باارزش آنان را در سفالگری و نقش‌های بر آن، در بسیاری از موزه‌های مشهور جهان مشاهده نمود. ما با یورش به این قوم متمدن، چنان بر آنان تاختیم که هستی آنان کم‌کم از روی زمین محو شد، کاری که هیچ مهاجم بیگانه‌ای نتوانست بعدها با ما بکند.

آریایی‌ها با تکیه بر میراث ایلامیان صاحب قدرت شدند، حکومت تشکیل دادند ولی سال‌ها بعد خود مقهور و خراج‌گذار دولت آشور شدند. باید سال‌ها می‌گذشت تا قبایل ایرانی دولت ماد را پی افکنند و آشوریان را براندازند. هخامنشیان فرزندان همین دولت بودند که بر نیمی از جهان تسلط یافتند.

آن‌که یورش می‌برد و لشگر می‌کشد، تهاجم را نیز باید منتظر باشد. اسکندر با یورش سهمگین اقتدار هخامنشیان را درهم شکست و حاکمیت در ایران به دست سلوکیان افتاد. زمانی فرارسید که تمدن یونانی به تمامی عرصه‌های زندگی ما راه یافت. هنر رونق گرفت، پیکره‌سازی رواج یافت، برای نخستین بار سکه ضرب شد، داد و ستد به رسم یونانی‌ها رواج یافت. شعر و نمایشنامه به سرگرمی اشراف تبدیل شد. بسیاری از لغات یونانی موجود در زبان فارسی یادگار همین ایام است. اسکندر

محبوب همه ایرانیان شد و به مقام پیامبری رسید و برایش تاریخ جعل کردیم. در طول تاریخ هیچ فرمانروایی هم‌چون اسکندر به حیطه ادبیات فارسی راه نیافته است. اسکندرنامه‌ها چنان رواج یافتند که هر ادیبی بر خود واجب دانست، اسکندرنامه‌ای به نظم بکشد. شهرهای بسیاری نام اسکندر بر خود نهادند و فرزندان زیادی به اعتبار او اسکندر نام گرفتند.

می‌توان با "لعنت" به اسکندر، او را ملعون خواند، اما نمی‌توان واقعیت موجود را با این همه شواهد نادیده گرفت. اسکندر هنوز هم محبوب ماست.

اگرچه اشکانیان به سلطه سلوکیان خاتمه دادند، اما سنت یونانی در پیکر جامعه محفوظ ماند. در اواخر سلطنت اشکانیان است که سنت‌های مذهبی ایرانیان دگربار سر برمی‌افزاد و کیش زرتشتی به عنوان آیین رسمی ایرانیان شناخته می‌شود. دولت ساسانی با تکیه بر چنین کیشی، نخستین حکومت مذهبی-سیاسی را در ایران پی می‌ریزد.

عظمت باز یافته ایرانیان در دوران ساسانیان ولی با هجوم سپاه اسلام به ایران، درهم می‌شکند. اسلام اگرچه به شمشیر در ایران مقرر شد ولی نباید فراموش کرد که از نظر باورهای دینی تحول عمده‌ای پیش نیامد. نامی عوض شد و آیین جدید با واژه‌هایی دیگر جانشین آداب پیشین شد. اسلام نیز هم‌چون کیش زرتشتی، ناظر بر تمامی زندگی بشر است. با آمدن اسلام به ایران، وحدانیت جانشین ثنویت شد، اما اعتقاد به رستاخیز، بهشت و جهنم و حتا نبوت بر جای ماند. فرشتگان زرتشتی لباس اسلامی بر تن کردند، آتشکده‌ها با اندک تغییری به مساجد تبدیل شدند، در نیایش به درگاه خدا، نماز به جای دعا در برابر آتش و گرامی‌داشت آب و آتش و خاک شد. از قرآن و حدیث احکامی ساختند تا بر رفتار مردم حاکم گردد، چیزی که پیش‌تر با نام‌هایی دیگر در آیین زرتشتی موجود بود. شاید این علت‌ها نیز در تسلیم ایرانیان در برابر اسلام نقش داشته باشند.

اسلام در ایران آن نبوده و نیست که در دیگر ممالک اسلامی وجود دارد. ما با توجه به فرهنگ خویش، اسلام دیگری ساختیم در انطباق با گذشته خویش.

از پی‌آمد حضور عرب‌ها در ایران که اندکی آگاه شدیم، مغول‌ها دیگر فراموش شدند. از این پس همه جا آنها را به عنوان عامل ناتوانی‌های خویش مطرح کردیم تا پرده‌ای باشند بر ناآگاهی ما. با این یکی بیشتر و بهتر می‌شد گریبان خویش از فکر کردن رهانید.

در این شکی نیست که به راه آینده، ابتدا باید گذشته خویش را بر خویش آشکار گردانیم. آگاهی ما از گذشته اما هنوز کامل نیست. طی چندصد سال اخیر خاورشناسان غربی، بسیاری از پرده‌های ابهام را از تاریخ باستان ایران کنار زده‌اند. رموز خط‌های باستانی این کشور را گشوده‌اند، کتیبه‌های ما را ترجمه و تفسیر کرده‌اند. در حفاری‌ها گوشه‌های ارزشمندی از تاریخ ما کشف شده. ما خود در تمامی این سال‌ها به رخوت تمام عظمتی موهوم را پاس می‌داشتیم.

آن‌که نتواند بر عقل تکیه زند، به احساس روی می‌آورد. انقلاب بهمن اوج شور احساس بود در فقدان عقل. ما می‌دانستیم چه نمی‌خواهیم، آینده اما برایمان مهم نبود، بحث را پس از مرگ شاه می‌خواستیم. شاه رفت و شور ما غرق در بهت شد. در تاریخ، همه آن حکومت‌هایی که بنیان در آرای عمومی نداشته‌اند، به خودکامگی و استبداد انجامیده. چنین حکومت‌هایی به فساد آلوده می‌شوند و شخصیت و خصوصیت‌های فردی انسان‌ها در آن امکان تجلی نمی‌یابند.

دمکراسی به آزادی جان می‌گیرد و آزادی یعنی نفی هر قید و بند، نفی موقعیتی که شخصیت آدمی و فردیت او را از امکان بروز، رشد و شکوفایی بازدارد. این ممکن نیست مگر این‌که برابری بر جامعه حاکم باشد و افراد در برابر قوانین اجتماعی از حقوقی برابر برخوردار باشند و شهروند آن جامعه باشند. در چنین شرایطی است که استعدادهای نهفته از توان رشد و پرورش بهره‌مند می‌شوند. در جهان معاصر، آزادی و برابری را در شمار حقوق طبیعی انسان می‌دانند. به این معنا که انسان از نظر حقوقی آزاد به دنیا می‌آید و وظیفه قوانین اجتماعی است که این موهبت طبیعی او را حفظ کنند. آزادی و برابری از نخستین شرط‌هایی است در زندگی که ضامن تکامل فرد و اجتماع است.

آزادی مفهومی کلی‌ست که در آزادی‌های دیگر نمود می‌یابد؛ آزادی اندیشه و بیان، آزادی قلم و دیگر آزادی‌های فردی و اجتماعی این مجموعه را کامل می‌کند. دمکراسی حاصل مبارزات انسان‌ها در نفی جباریت است. در چنین آوردگاهی‌ست که دمکراسی زادگاه خویش، یونان را پشت سر می‌گذارد، قرون وسطا را تجربه می‌کند و سرانجام در انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) شکوفا می‌شود: "افراد آزاد و در حقوق، مساوی آفریده شده‌اند."

تمدن روم وارث تمدن یونان بود. با افول تمدن یونان، تمدن روم ظهور کرد. در تمدن روم دمکراسی فقط در نام باقی ماند. اصل اکثریت آرا، اگرچه به رسمیت شناخته شده بود، در عمل اما تمامی قدرت در سنا متمرکز بود، چیزی که کم‌کم در وجود قیصرهای روم شکل گرفت و آنان قدرت مطلق شدند. در همین سال‌هاست که مساوات و برابری از معنای سیاسی تهی می‌شود و مفهومی اخلاقی به خود می‌گیرد. تهذیب نفسانی جانشین تساوی در حقوق سیاسی جهت شرکت در حکومت می‌شود. عیسای مسیح زاده این شرایط است.

مسیحیت مبشر "مساوات مطلق" بود و این که مالکیت از آن خداست و او آن را به ودیعت، به انسان واگذارده. مسیح از مردم می‌خواست تا در امانت خدا خیانت نکنند. در دین مسیح که به آیین رسمی رومیان درآمد، اما مساوات شعاری بیش نبود و از پشتوانه قانون دنیوی برخوردار نگردید. مفهومی روحانی داشت و مردم را در برابر موجودی غیرزمینی قرار می‌داد و مردم مجبور به اطاعت از اصول مذهب شدند. به اندک زمانی کلیساها شکل گرفتند، به مالکانی بزرگ تبدیل شدند، صاحب قدرت گردیدند و در قدرت مطلق خویش به فساد درگلتیدند.

چند قرن بعد اسلام همین تجربه را به شکلی دیگر تکرار کرد. همه مردم در برابر خدا مساوی شدند و از عدالتی سخن رفت که هیچ قدرت اجرایی این دنیایی نداشت. محمد حتا قوم‌گرایی یهودیت را پشت سر گذاشت، پیامبران یهود و مسیحیت را به عنوان پیامبران خویش به رسمیت شناخت، خدای آنان را خدای اسلام خواند و دین جدید را، بی هیچ تبعیضی در قومیت و نژاد، دین همه معرفی کرد. اسلام می‌خواست

عامل تغییر و اصلاح شود، ولی در اندک زمانی مدافع وضع موجود گردید و تعصبات نكوهیده مذهبی هرگونه عقل و استدلال را به بند کشید و جهل و فساد را در پهنه گیتی گستراند. آزادی در شعارهای به ظاهر زیبای محمد مدفون شد.

اسلام اگرچه خود بیگانه با دموکراسی بود ولی مسلمانان در تکوین آن نقش به سزایی داشتند. در فاصله بین قرن نهم تا سیزدهم میلادی، آنگاه که متفکران ایرانی در بغداد دانش و حکمت یونان را به عربی ترجمه کردند، دنیای اسلام کانون علم و فرهنگ در جهان بود. دانشمندان اسلامی با ترجمه آثار افلاتون و ارسطو به عربی، کوشیدند تا عقاید آنان را با شریعت اسلامی سازگار گردانند. حاصل این رفتار، اگرچه برای ما فاجعه بود، اما با انتقال تفکر یونانیان به غرب، افکار بلند یونانی منشاء تحول عظیمی در جهان مسیحیت شد. دموکراسی یونان نتوانست در خیالبافی‌های ربانی و مابعدالطبیعه اسلام، در آیین حکومت و حقوق فردی و تشکیلات مدنی جهان اسلام، جایی داشته باشد. فارابی، ابن سینا و ابن رشد از جمله دانشمندانی بودند که افکار فلسفی یونانیان را در دنیای اسلام پراکندند. جالب این‌که هشت قرن بعد، در جنبش مشروطیت ما دگربار به سراغ دموکراسی رفتیم. این بار نیز فکر دموکراسی که در مشروطه‌خواهی تبلور یافته بود، در برابر "مشروع‌خواهی" قرار گرفت و اصول شریعت "دین نبی" را در برابر "آزادی و برابری" قرار داد.

این را نیز باید در نظر داشت که اسلام در ایران لباس ایرانی به تن کرد و به چیزی بدل شد و رای اصل خویش. در همین رابطه است که در تاریخ عقاید اسلامی، عرفان و تصوف ایرانی در کشور ما شکل می‌گیرد، معجونی دیگر که می‌کوشد آسمان را با زمین آشتی دهد و خدای جبار را در رابطه با انسان به مدارا بکشد. در برابر تعصب‌های خشک و خشونت‌های بی‌پایان حکومت و روحانیون اسلام، عارفان و صوفیان می‌کوشیدند پیام‌آور تساوی روحانی انسان‌ها در برابر خدا باشند تا از این راه در تهذیب اخلاق و کردار نقشی بر عهده گیرند.

یک تفاوت عمده دیگر نیز در تاریخ پیشامدرن بین ما و اروپائیان بود و آن این‌که؛ حکومت‌های اروپایی بیشتر مشروط بودند. حاکمان تا آن زمان مشروعیت داشتند که

به قوانین الهی پایبند باشند. در غیر این صورت فاقد صلاحیت شناخته می‌شدند. در اروپای زمان فئودالیسم سلاطین زیادی می‌توان یافت که به همین علت از حکومت خلع‌ید شده‌اند. قدرت اشراف و خوانین در انگلستان، در این عرصه نمونه است.

قرن هفدهم آن اندیشه‌های آزادیخواهی که در اروپا، به ویژه در انگلستان و هلند رواج یافته بود، در فرانسه رونق گرفته، می‌شکوفد. ولتر و منتسکیو و روسو سر بر می‌آورند که بر علیه قدرت مطلق کلیسا برمی‌خیزند و جدایی دین از دولت را می‌طلبند. آنان اراده ملت را منشاء قدرت دولت می‌دانند نه اراده مذهب. مساوات اجتماعی ربطی به امتیازهای قومی و خانوادگی و مذهبی ندارد. هنر و فضیلت هر فرد امتیاز اوست بر دیگران. انقلاب فرانسه علیه فساد حکومت و قدرت کلیسا بنیان گرفت و دیوار استبداد را درهم شکست. اعلامیه حقوق بشر به عنوان بزرگترین دستاورد فکری این جنبش هنوز از اعتبار برخوردار است: همه افراد آزاد و در برابر حقوق مساوی آفریده شده‌اند.

فردیت و اصول آزادی و حکومت انتخابی در قرن نوزدهم با افکار استوارت میل گام به راه تازه‌ای نهاد. استوارت میل سرانجام ثابت کرد؛ حیثیت آدمی و شکفتگی شخصیت فردی او، تنها در پناه آزادی بروز می‌نماید. در جامعه‌ای فاقد آزادی، آنجا که مردم در برابر قانون برابر نیستند، سعادت آدمی غیرقابل تحقق است. زن و مرد، هر دو به یک سان در حکومت دموکراتیک باید شراکت داشته باشند.

بحث تساوی حقوق اجتماعی، مفهوم تساوی حقوق اقتصادی را به دنبال داشت، چیزی که کم‌کم آغازگر نهضت سوسیالیسم شد.

افکار "استوارت میل" در جنبش مشروطه در ایران نیز بازتابی چندگانه داشت. "ملک‌خان" نخستین کسی بود که بخشی از رساله مشهور "در آزادی" او را به فارسی برگرداند. (۵)

در سیر تاریخ دموکراسی، جدایی دین از دولت، گام نخست بود. انقلاب صنعتی باعث شد تا طیف گسترده‌ای از روستاها به شهر راه یابند. شهر تغییر شکل داد و طبقه متوسط ظهور کرد. اشرافیت شکل سابق خویش را از دست داد و شرایطی پدید آمد

که مردم نسبت به جامعه و دفاع از حقوق فردی و اجتماعی احساس مسئولیت کردند. تعلیمات عمومی گسترش یافت، صنعت چاپ پیشرفت کرد، احزاب و سازمان‌های صنفی و سیاسی شکل گرفتند، زنان مسئولیت اجتماعی پذیرفتند و این‌ها همه باعث شد تا دمکراسی بارورتر گردد.

خلاصه این‌که؛ آزادی انسان بزرگترین دستاورد تفکر غرب است در راه به سوی تمدن.

در چنین شرایطی است که انسان غربی هویتِ خویش بازمی‌یابد و جهان غرب بر همین ارزش‌ها هویتی دیگر را صاحب می‌شود.

در بحث بر هویت فردی، اینجا و آنجا، به ویژه در کشور ما، از هویت ملی نیز نام برده می‌شود، که پدیده‌ای است متعلق به قرن نوزدهم، سر برآورده از اروپا که در اواخر همین قرن به مشرق زمین سرریز شد. آنگاه که صحبت از هویت ملی و یا قومی می‌کنیم، چیزی می‌جوئیم تا به اتکا به آن در برابر دیگران قرار گیریم. از این زاویه هویت ملی می‌تواند سازنده و هم مخرب باشد، می‌تواند فرهنگ‌ساز و در عین حال ویرانگر باشد. بسیاری از ما ایرانیان، فکر می‌کنند، پیشینه هویت ملی ایران را می‌توان به بند ناف شاهنامه فردوسی و یا اساطیر ایرانی پیوند زد، و از این روی برایش موجودیتی چندین‌هزارساله می‌سازند، بی آن‌که حتا از یک ایرانی پرسیده باشند، وجود خود را در کدام پیشینه باز می‌شناسد.

در بحث از هویت ملی می‌توان بر نظریه زبان، دین و یا سرزمین مشترک در تعریف ملت تکیه کرد، چیزی که عده‌ای از روشنفکران ما بر آن پای می‌فشارند. من اما دوست می‌دارم، هویت ما را در "احساسات مشترک" و "آگاهی جمعی" خود بینیم، چیزی که بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان بر آن تکیه می‌کنند. تقریباً آن چیزی که "ارنست رنان" در سال ۱۸۸۲ برای نخستین بار اعلام داشت: ملت تنها یک جسم نیست، روح هم دارد و این دو چیز در واقع یکی هستند. او با شهامتی بی‌نظیر بدینوسیله زبان و نژاد را از مشخصه‌های ملت حذف کرد.

برای "هویت ایرانی" می‌توان در کوچه‌های تاریخ به ساسانیان رسید که کوشیدند بنیاد دولت خویش را با تاریخ اساطیری ایران و مذهب زرتشتی پیوند زنند. "هویت ایرانی" اما در طول تاریخ یکسان نبوده، زمانی مذهب و زمانی ایل معرف آن بوده است. روشنفکران جنبش مشروطه کوشیدند، تعریفی تازه از مفهوم ملت و ملیت ارایه دهند. آنان با تکیه بر هویت ایرانی، ورای مذهب و یا ایل، استقرار جامعه مدنی را مد نظر داشتند. مشروطه‌خواهان به تمامی اهداف خویش دست نیافتند ولی فکر آزادی و دمکراسی وارد حیطه بحث‌های نظری در ایران شد و آغازی برای بحث در جریان‌های سیاسی گردید. (۶)

در طول تاریخ ایران، دنیای ما به قول "هانری گُربن" دنیای "ایماژینال" (Imaginal) بوده است، دنیایی معلق در آئینه روح، بین حواس خارجی و عقل، دنیایی لامکان که کهن‌الگوها در آن جای داشته‌اند و در وضعیت‌های معنوی و زندگی ما نقش بازی کرده‌اند.

از شکست جنبش مشروطه تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جامعه در خفقان زیست. اینجا و آنجا گام‌هایی از سوی شاهان پهلوی به راه تمدن مدرن برداشته شد که در تضادهای موجود، به ویژه در سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی، تنها به شکل نمادهایی ظاهر گشتند. انقلاب بهمن می‌بایست بحث‌های به پایان نرسیده و در گلو خفه شده جنبش مشروطه را ادامه می‌داد که نشد. مسلمانان نشسته بر حکومت از همان آغاز بنا نداشتند به راه جامعه‌ای نوین و مدرن گام بردارند. آنان از همان ابتدا، بازگشت به صدر اسلام را شعار می‌دادند. فرد و آزادی او در باور آنان کسی و چیزی بود، غرق‌شده در دریای امت. امت اما توده‌های مردم بودند با چهره‌هایی مسخ شده که هویت خویش را در سیمای امام خود می‌دیدند. به یاد داشته باشیم، این ما بودیم که واژه‌های نوین علوم سیاسی و اجتماعی را بر زبان آنان جاری ساختیم. خمینی تا سال‌ها از بر زبان راندن کلمه میهن و وطن اکراه داشت.

خلاصه کنم: در جنبش مشروطه ما به ناگاه متوجه شدیم، چقدر از دنیا در همه چیز عقب افتاده‌ایم. با درک این موضوع هدف نه سرنگونی رژیم قاجار، بل که اصلاح آن

بود به راه دنیای نو. در انقلاب بهمن حتا فرصت نیافتیم، به فاصله خویش با جهان نظر کرده، خواست‌های خویش را مدون کنیم، سیل توفنده‌ای به راه افتاد که به آنی خود را پای چوبه دار دیدیم.

باز می‌گردم به "دن کیشوت". کشف ناشناخته‌های هستی انسان، کوششی‌ست که رمان انجام می‌دهد. رمان نه مالک حقیقت، بل که جستجوگر خستگی‌ناپذیر آن است. در رمان تمامی نیرو و اندیشه با خیال درمی‌آمیزند تا ما بتوانیم از ورای موضوع‌ها و شخصیت‌ها به پرسشی از هستی برسیم.

واقعیت دیروز را دیگر امروز پاس نمی‌داریم. واقعیت امروز هرچه باشد، به آرمانگرایی گذشته آغشته نیست. دنیا امروز برایمان عینی‌تر شده است. با این‌همه، ما انسان‌هایی هستیم که می‌خواهیم در نخستین نگاه به پدیده‌ای، بسیار سریع، خیر و یا شر بودن آن را ببینیم. ما عاشق داوری هستیم، بی آن‌که ذره‌ای در فهم موضوع کوشیده باشیم. برای همین دیوار باورها، چه دینی و چه ایدئولوژیک در ما محکم و استوار است. بین خیر و شر دوست نداریم دنیایی دیگر را کشف کنیم. نسبت و نسبی‌انگاری را از خود طرد می‌کنیم. ما شهامت درک خرد رمان را نیز نداریم، چون شهامت شک کردن در ما وجود ندارد.

ما نیز به سان "دن کیشوت" معترض هستیم، اما نفس اعتراض را که در ما وجود دارد با ماهیت اعتراض عوضی می‌گیریم. این ماهیت اعتراض است که به آن ارزش می‌بخشد، چیزی که در ما یافت نمی‌شود. به تاریخ روی می‌آوریم تا گذشته را بهتر درک کنیم. برای فهم گذشته است که علل و عوامل حوادث تاریخی را می‌کاویم. در این راه اگر تعقل تاریخی نداشته باشیم، دستاوردی هم نخواهیم داشت. تاریخ را تکه‌تکه، تحریف و مسخ می‌کنیم تا آن را به اندازه شعور خویش به قالبی تنگ و حقیر درآوریم، از تاریخ شبه‌تاریخ می‌سازیم.

ما نیز چون دن کیشوت در خانه نشسته‌ایم ولی سرانجام هم‌چون او روزی پا از خانه بیرون خواهیم گذاشت تا مبهوت جهان نو گردیم و از دنیا افسون‌زدایی کنیم.

واقعیات دنیای نو اما بیش از این که به چشم آید، باید در سر اتفاق افتاده باشد. به یاد داشته باشیم که؛ بدون "من اندیشنده" دکارت قادر به کشف هیچ دنیایی نیستیم.

منابع و توضیحات:

۱- کارل فوننتس، ستایش رمان، لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۵، ترجمه ابراهیم محجوبی، فصل‌نامه نگاه نو، شماره ۷۰، تهران ۱۳۷۷، از این مقاله ترجمه دیگری نیز تحت عنوان "در باب تمجید از رمان"، ترجمه سعید سامان، لوموند دیپلماتیک به زبان فارسی، دسامبر ۲۰۰۵، موجود است.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اریک فروم، نافرمانی به عنوان مسأله‌ای روانی و اخلاقی، ترجمه م. راه رخشان محمد مختاری نیز در کتاب "تمرین مدارا" به همین موضوع از زاویه‌ای دیگر پرداخته است.

۳- داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، ص ۳۵، انتشارات مروارید، ۱۳۶۴

۴- امیر نیک‌آئین، واژه‌نامه سیاسی و اجتماعی، انتشارات حزب توده ایران، آذر ۱۳۵۶

۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون (عصر سپهسالار)، چاپ اول، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱

۶- برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به: احمد اشرف، هویت ایرانی به سه روایت، ایران‌نامه، سال بیست و چهارم، شماره ۳-۲، تابستان و پاییز ۱۳۸۷

محمد رضا شالگونی

یادآوری چند نکته در باره انقلاب پنجاه و هفت

۱- اکنون تقریباً همه ایرانی‌ها (حتی بسیاری از حکومتی‌ها) می‌دانند که جمهوری اسلامی یک رژیم درمانده و بحرانی است و فراتر از این، اکثریت آنها به این نتیجه رسیده‌اند که استبداد ولایتی رژیمی است ویران‌گر و از جهات زیادی حتی خشن‌تر از استبداد خاندان پهلوی. بنابراین تصادفی نیست که بخشی از مردم، انقلاب پنجاه و هفت را یک واقعه شوم می‌نگرند و حسرت گذشته را می‌خورند و می‌شود گفت زبان حال‌شان آن ضرب‌المثل فارسی است که می‌گوید: "صد رحمت به پالان‌دوز قدیمی". با استفاده از این فضا، سلطنت‌طلبان به لعن و نفرین "پنجاه هفتی‌ها" برخاسته‌اند و می‌کوشند انقلاب پنجاه و هفت را نتیجه حماقت مردم ایران و نمک‌شناسی آنان نسبت به خاندان پهلوی قلمداد کنند. در این یادداشت من می‌خواهم این حقیقت بدیهی را به اختصار یادآوری کنم که در شکل‌گیری آن انقلاب و مخصوصاً دست‌یابی خمینی به قدرت، نقش محمد رضا شاه پهلوی تعیین‌کننده بود. همین‌جا می‌خواهم یادآوری کنم که من جزو "پنجاه و هفتی‌ها"، یعنی آن نسل دلاوری که انقلاب را آغاز کرد، نیستم اما از آنهایی هستم که به همت "پنجاه هفتی‌ها" از اسارتگاه‌های محمد رضا شاهی آزاد شدند، بنابراین مدیون آنان هستم.

۲ - برای درک علل شکل‌گیری انقلاب پنجاه و هفت لازم است قبل از هر چیز دیگر به چند نکته توجه داشته باشیم:

یک- بدیهیات دانش جامعه‌شناسی و تجربیات تاریخی جای تردیدی نمی‌گذارد که انقلاب (سیاسی/اجتماعی) تکان عظیمی است مانند سیل و آتش‌فشان و زلزله که مستقل از اراده افراد شکل می‌گیرد و کسی نمی‌تواند آن را به وجود بیاورد.

دو - انقلاب‌هایی که تاکنون می‌شناسیم در شرایط خاصی در نظام‌های سرکوب‌گر شکل گرفته‌اند و هیچ کدام از آنها در دموکراسی‌های جاافتاده رخ نداده. کافی است

مثلاً انگلیس و فرانسه را باهم مقایسه کنیم که اولی تنها یک انقلاب (در نیمه قرن هفدهم) داشته و دومی پنج یا شش انقلاب از اواخر قرن هژدهم به بعد. سه - در شکل‌گیری انقلاب، حکومت‌کنندگان معمولاً نقش بیشتری دارند تا حکومت‌شوندگان. به بیان دیگر اگر حکومت‌کنندگان به خواست‌های مردم توجه داشته باشند و به موقع از مقابله با آنها عقب‌نشینی کنند، می‌توانند از انفجارهای انقلابی جلوگیری کنند.

چهار - انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران به لحاظ شرکت‌کنندگان مستقیم در اعتراضات و اقدامات براندازی یکی از توده‌ای‌ترین انقلاب‌های شناخته‌شده جهان در چند قرن گذشته است. در این انقلاب بیش از ده درصد جمعیت کشور مستقیماً در اعتراضات و اعتصاب‌ها شرکت داشتند؛ این نسبت در انقلاب کبیر فرانسه فقط دو درصد بود و در براندازی نظام کمونیستی در اتحاد شوروی حدود یک درصد. (به نقل از کتاب "انقلاب تصورناپذیر"، نوشته چارلز کورزمان، از انتشارات دانشگاه هاروارد، سال ۲۰۰۴). با توجه به این حقیقت انکارناپذیر، باید دید چرا این همه ایرانی علیه نظام سلطنتی حاکم به پا خاسته بودند.

۳- این نکته را نیز به یاد داشته باشیم که هر دو سلطان پهلوی با مداخله دولت‌های امپریالیستی به قدرت رسیدند: رضا شاه از طریق کودتای اسفند ۱۲۹۹ با مدیریت امپریالیسم انگلیس به قدرت پرتاب شد و محمدرضا شاه با حمایت انگلیس (و البته توافق امریکا و شوروی) در سال ۱۳۲۰ به پادشاهی رسید و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (علیه مصدق) با مدیریت انگلیس و امریکا، موقعیت خودش را تثبیت کرد. فراموش نکنیم که دولت ملی مصدق نخستین تلاش با هدف‌های روشن در جهت شکل دادن به دموکراسی و پایان دادن به مداخلات قدرت‌های امپریالیستی بود؛ قدرت‌هایی که می‌خواستند از دستیابی کشورهای منطقه خاورمیانه به استقلال واقعی جلوگیری کنند. بنابراین در هم شکستن این تلاش، شکل‌گیری حاکمیت ملی و دموکراسی را نه تنها در کشور ما، بلکه در منطقه خاورمیانه خفه کرد. (برای یکی از آخرین مطالعات با ارزش در این رابطه مراجعه کنید به کتاب "راستی مشکل از کجا

برخاست" با عنوان فرعی "غرب و شکست دموکراسی در خاورمیانه"؛ نوشته فواز جرجیس، استاد روابط بین‌الملل در "مدرسه اقتصاد لندن"، از انتشارات دانشگاه ییل، سال ۲۰۲۴. در این کتاب جرجیس نشان می‌دهد که کودتا علیه مصدق جوانه‌های شکل‌گیری دموکراسی را در کشورهای خاورمیانه خشکاند.

۴ - فراموش نکنیم که دولت مصدق و "نهضت ملی کردن نفت"، پس از انقلاب مشروطیت دومین نقطه عطف در مبارزات مردم ایران در تاریخ صد و بیست ساله اخیر کشور ماست. بنابراین شاه هرگز نتوانست لکه ننگ کودتای ۲۸ مرداد را از پرونده خود پاک کند. به قول عباس امانت: "اگر خاطره جمعی یک اجتماع ملی را بتوان "تاریخ عمیق" نامید، تجربه دوره مصدق و پایان تراژیک آن چنین تاریخی را برای نسل‌های بعدی به وجود آورد." (نگاه کنید به "تاریخ ایران مدرن" ، نوشته عباس امانت، ص ۵۶۱؛ از انتشارات دانشگاه ییل ، سال ۲۰۱۷)

۵ - پس از کودتای ۲۸ مرداد ، هدف اصلی همه تلاش‌های شاه این بود که هر نوع فضای لازم برای شکل‌گیری آزادی‌های سیاسی و دموکراسی را در نطفه خفه کند. در دوره ۲۵ ساله حکومت محمدرضا شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد هر قدر موقعیت شاه محکم‌تر شد خفقان سیاسی شدت بیشتری پیدا کرد. تصادفی نبود که پس از افزایش جهشی در آمد نفت (که در نتیجه تحریم فروش نفت از طرف دولت‌های نفتی عرب هم‌زمان با جنگ اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ صورت گرفت) او در اسفند ۱۳۵۳ یک نظام تک‌حزبی راه انداخت و حتی احزاب تحت فرمان خودش را منحل اعلام کرد و تا آنجا پیش رفت که گفت کسانی که مخالف این نظام تک‌حزبی باشند جایشان یا در زندان است یا باید پاسپورت بگیرند و از کشور بروند. به یاد دارم ، یکی از افراد ناراضی از دیکتاتوری شاه پس از سخنان او در ۱۱ اسفند ۵۳، با ساده‌لوحی تمام رفته بود که به عنوان اعتراض پاسپورت بگیرد و از ایران برود. بیچاره را دستگیر کرده بودند و به زندان آورده بودند که در سال ۱۳۵۴ در بند شماره سه قصر زندانی بود. اسم او را حالا به یاد نمی آورم ، ولی فکر می‌کنم بسیاری از زندانیان سیاسی آن سال‌ها که در بندهای سه و چهار قصر زندانی بودند، نام او را به یاد بیاورند.

"حزب رستاخیز" که او راه انداخت، ظاهراً بر سه اصل بنیاد گذاشته می‌شد: نظام شاهنشاهی، قانون اساسی (مشروطیت) و "انقلاب شاه و ملت".

از این سه اصل، اصل مهم‌تر نظام شاهنشاهی بود که برای او اهمیت کلیدی داشت و دو اصل دیگر فقط دکور مشروعیت بخشیدن و توجیه ضرورت آن بودند. و تأکید او بر اهمیت اصل شاهنشاهی حقیقتاً به معنای تجلیل از "استبداد شرقی" و اهمیت سلطنت مطلقه بود. برای پی بردن به این حقیقت کافی است مطالبی را به یاد بیاوریم که در جریان تبلیغات دولتی در جشن‌های بزرگداشت "تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران" در مهرماه ۱۳۵۰ پخش شد. در آن تبلیغات گسترده و پرهزینه، گزارشی دولتی از پادشاهی‌های ایران در (تاریخ ساختگی) ۲۵۰۰ سال گذشته در ضمیمه‌های ویژه روزنامه‌های رسمی کشور منتشر می‌شد که از تک تک شاهان گذشته ایران به درجات مختلف تجلیل می‌کرد. من فراموش نمی‌کنم که در آن ضمیمه‌ها حتی از محمدعلی شاه قاجار که مجلس شورای ملی را به توپ بست نه تنها هیچ انتقادی نبود بلکه عملاً تجلیل شده بود.

اما وظیفه اصل دوم حزب رستاخیز، یعنی قانون اساسی، فقط برای پوشاندن معنای اصل اول بود. زیرا شاه کلیدی‌ترین اصل‌های قانون اساسی مشروطیت را علناً زیر پا می‌گذاشت.

و وظیفه اصل سوم حزب رستاخیز، یعنی "انقلاب شاه و ملت"، پوشاندن یک حقیقت تاریخی مسلم بود. به یاد داشته باشیم که نخستین و کلیدی‌ترین اصل آن چیزی که اسم‌اش را گذاشتند "انقلاب شاه و مردم"، اصلاحات ارضی بود و اصلاحات ارضی اولاً به ابتکار و پیشگامی شاه شروع نشد، بلکه با توصیه و حتی فشار دولت کندی شروع شد که می‌خواست از طریق یک سلسله اصلاحات سیاسی و اقتصادی در ایران، سدی در مقابل کمونیزم ایجاد کند. و این مأموریت علی‌رغم میل شاه، نخست به دولت امینی محول شد و شاه ناگزیر شد طرح امینی - ارسنجانی را بپذیرد و بعد با کنار زدن امینی و گماردن علم (که شخص مورد اعتمادش بود) به نخست‌وزیری، سعی کرد همان طرح حسن ارسنجانی را پیش ببرد و خود را مبتکر اصلاحات ارضی نشان

بدهد. (نگاه کنید به "تاریخ ایران مدرن"، نوشته عباس امانت، ص. ۵۸۵ - ۵۸۴. و "ایران مدرن"، نوشته نیکی کدی. ص. ۱۴۵ - ۱۴۴، چاپ ۲۰۰۳، از انتشارات دانشگاه ییل). ثانیاً اصلاحات ارضی انقلاب نبود، بلکه طرحی برای مقابله با احتمال یک انقلاب رادیکال بود. ثالثاً شاه از طریق اصلاحات ارضی و یک سلسله طرح‌های حاشیه‌ای سعی کرد موقعیت خود را در قدرت مستحکم‌تر کند و بنابراین اصلاحات ارضی عملاً تبدیل شد به نقطه آغاز یک استبداد اختناق‌ی خشن‌تر در پانزده سال آخر سلطنت شاه.

۶ - از اوایل دهه ۱۳۴۰ فضای پلیسی بی‌سابقه‌ای در کشور به وجود آمد که در آن هیچ صدای مخالفی شنیده نمی‌شد. همان‌طور که اشاره کردم، جمهوری اسلامی رژیم‌ی است سرکوبگرتر و خشن‌تر از حکومت محمدرضا شاه، اما فضای سیاسی در دوره شاه از آغاز دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ به لحاظ سیاسی بی‌هیچ تردید بسته‌تر از دوره جمهوری اسلامی بود. کافی است مثلاً کتاب‌ها و نوشته‌های منتشر شده در آن دوره را با دوره موجودیت جمهوری اسلامی مقایسه کنیم. در آن دوره حتی اگر ساواک کتاب‌های زنده یاد صمد بهرنگی را در خانه کسی پیدا می‌کرد، آن را مدرک کمونیست بودن متهم قلمداد می‌کرد. به یاد دارم من داستان "ماهی سیاه کوچولو" صمد را برای دختر برادرم خریده بودم و در بالای صفحه اول نوشته بودم: "امیدوارم ماهی سیاه کوچولوی دیگری هم از خانه ما بیرون بیاید". دفعه اول که به خاطر فعالیت دانشجویی در سال ۱۳۴۶ دستگیر شدم، بازجوی من در زندان "قزل قلعه" این نوشته را مدرکی برای کمونیست بودن من می‌دانست. در آن موقع حتی کتاب "میراث خوار استعمار" نوشته دکتر مهدی بهار را که کاملاً قانونی منتشر شده بود، اگر از خانه کسی می‌گرفتند، مدرکی برای کمونیست بودن او تلقی می‌کردند. در آن دوره، مخصوصاً از سال ۱۳۵۰ به بعد، دستگیری‌ها گسترده‌تر شد؛ شکنجه به شکل بی‌سابقه‌ای خشن‌تر گردید، و محکومیت‌ها، حتی برای فعالیت‌های خیلی ابتدایی به صورت جهشی افزایش یافت. همین‌جا لازم می‌دانم خاطره‌ای از زنده یاد حسن ضیا ظریفی را نقل کنم که در تابستان ۱۳۵۳ در بند شش زندان قصر برایم تعریف کرد.

او یکی از اعضای اصلی گروه جزنی بود که در سال ۱۳۴۶ زیر بازجویی به شکل وحشیانه‌ای شکنجه شده بود. پس از قیام سیاهکل، ساواک در بازجویی دستگیرشدگان دریافته بود که او با افراد زیادی رابطه داشته که درباره آن رابطه‌ها چیزی نگفته بوده، بنابراین او را دوباره زیر شکنجه بردند. او می‌گفت وقتی دست‌ها و پاهایم را به "پولو" بستند، با هر ضربه شلاق به کف پاهایم برق از سرم می‌پرید، داد زدم و به حسینی [شکنجه‌گر معروف ساواک] گفتم "چرا با کُنده می‌زنی؟"، او گفت "مادر ... این کنده نیست، کابل است". حرف حسن این بود که شکنجه در دهه پنجاه در مقایسه با شکنجه‌های دهه چهل بسیار خشن‌تر و وحشیانه‌تر است. بی‌تردید همه کسانی که خودشان شکنجه‌های ساواک را در دهه‌های چهل و پنجاه تجربه کرده‌اند، به خوبی می‌دانند که آن شهید زنده‌یاد چه می‌گفت. خلاصه کنم: خفقانی را که پهلوی دوم در آن دوره پانزده ساله در کشور ما به وجود آورد، حتی رژیم جنایتکار و ویرانگر جمهوری اسلامی نتوانسته در چهل و شش سال گذشته به وجود بیاورد. من فکر می‌کنم در باره آن دوره تر معروف "دو مطلق" (یعنی خفقان کامل ایجاد شده از طرف حکومت و فقدان هر نوع مقاومت سیاسی چشم‌گیر از طرف مردم) که فدایی شهید، زنده یاد امیر پرویز پویان مطرح کرد، بیان دقیق واقعیت بود.

۷ - استبداد پهلوی دوم بازوی دیگری هم داشت که استفاده از دستگاه مذهب برای مقابله با اندیشه‌های چپ و آزادی‌خواهانه و دموکراتیک بود. شاه از همان آغاز سلطنت‌اش در سال ۱۳۲۰ سعی کرد برای مقابله با جریان‌های سیاسی مترقی از حمایت رهبران روحانیت شیعه برخوردار باشد. البته در نتیجه اصلاحات ارضی و نیز دادن حق رأی به زنان تنش‌های زیادی میان روحانیت و شاه ایجاد شد. مخصوصاً با برجسته‌تر شدن نقش خمینی (یعنی یکی از تاریک‌اندیش‌ترین آخوندهای شیعه) به عنوان چهره‌ای شاخص در میان مراجع مهم پس از تظاهرات گسترده ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، این تنش‌ها دامنه بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. اما شاه ضمن سرکوب طرفداران خمینی و تبعید او از ایران، باز هم کوشید روابط خود را با مراجع مهم شیعه بهبود ببخشد. حکومت شاه حتی اجازه داد بعضی از شاگردان نزدیک خمینی در دستگاه

آموزشی کشور استخدام شوند. مثلاً در همان دهه چهل، مرتضی مطهری به عنوان استاد دانشکده الهیات در دانشگاه تهران کار می‌کرد. او حتی در ماه‌های رمضان می‌آمد در مسجد دانشگاه سخنرانی می‌کرد. من خودم به یاد دارم که در ماه رمضان سال ۱۳۴۶، به اصرار یکی از همکلاسی‌هایم در دانشکده حقوق (که به اصطلاح معروف در آن زمان، "مذهبی مترقی" بود) رفتیم سخنرانی او را در مسجد دانشگاه بشنویم. او در آن سخنرانی ضمن انتقاد از فرهنگ الحادی غرب، مخصوصاً با حمله به نظرات داروین، مارکس و فروید، در باره افکار گمراه‌کننده این سه متفکر غربی هشدار می‌داد. در همان دوره بود که با اجازه حکومت، "حسینییه ارشاد" را علم کردند تا بتوانند روایت مقبول‌تری از اعتقادات مذهبی را به نسل جوان تحصیل‌کرده تلقین کنند. "حسینییه ارشاد" که در سال ۱۳۴۶ راه‌اندازی شد، ظاهراً یک نهاد غیردولتی بود، اما کاملاً از حمایت دستگاه‌های حکومتی (از جمله ساواک) برخوردار بود. کافی است به یاد داشته باشیم که هیأت امنای آن عبارت بودند از ناصر میناچی، محمد همایون و عبدالحسین دولت‌آبادی (که در آن دوره دادستان کل کشور بود) و کسانی که در هدایت نخستین دوره فعالیت آن نقش تعیین‌کننده داشتند، مرتضی مطهری و سید حسین نصر (یعنی فرد مورد اعتماد کامل دربار) بودند. همین سید حسین نصر در سال ۱۳۵۳ به دستور دربار "انجمن شاهنشاهی فلسفه" را پایه‌گذاری کرد که به گفته خود او، بودجه آن از طرف دربار تأمین می‌شد تا از طرف بودجه‌نویسان دولت محدودیتی برای تأمین هزینه‌های آن ایجاد نشود. وظیفه این نهاد ترویج و نشر اندیشه‌های فلسفه اسلامی بود برای مقابله با اندیشه‌های چپ و کمونیستی و همه آنهایی که با آن کار می‌کردند، تفکر مذهبی و محافظه‌کارانه داشتند، از سید جلال‌الدین آشتیانی، سید مصطفی محقق داماد و محمود شهبایی گرفته تا جلال همایی، نصرالله پورجوادی، عباس زریاب خویی و غلامحسین ابراهیمی دینانی. ساواک در آن دوره حتی بعضی از مخالفان گسترش فرهنگ غربی، مانند علی شریعتی و جلال آل احمد را، که به طور مستقیم یا غیرمستقیم از حکومت هم انتقاد می‌کردند، تحمل می‌کرد. در شرایطی که هیچ کتاب مارکسیستی امکان انتشار

نداشت، کتاب "غرب‌زدگی" آل احمد هرچند اجازه چاپ نداشت، ولی در عمل چاپ می‌شد و همه به آن دسترسی داشتند و نویسنده‌اش کارمند وزارت آموزش بود که حتی در بعضی مدارس عالی هم درس می‌داد. او که در جوانی به جنبش چپ پیوسته بود، در سال ۱۳۴۳ به حج رفت و خاطرات آن را در کتاب "حسی در میقات" نوشت که نشان دهنده هیجانات مذهبی اوست. کافی است فقط این جمله از آن سفرنامه را به یاد بیاورید که می‌گوید: "من فهمیدم که حسی هستم که به میقات آمده، نه کسی که به میعاد". اما علی شریعتی مدت‌ها استاد دانشگاه بود و ستاره اول حسینیه ارشاد و کتاب‌هایش آزادانه چاپ می‌شدند. به گفته سید حسین نصر، ساواک فعالیت‌های او را برای مقابله با افکار مارکسیستی مفید می‌دانست. او می‌گوید در جلسه‌ای که دربار سازمان داده بود، من از افکار و فعالیت‌های شریعتی انتقاد کردم، اما پرویز ثابتی که در آن جلسه از طرف ساواک شرکت کرده بود، گفت به نظر ما کارهای او برای مقابله با کمونیسم مفید است. همین جا باز باید تاکید کنم که افرادی مانند آل احمد و شریعتی افراد وابسته به رژیم نبودند، ولی دیکتاتوری حاکم فعالیت‌های آنها را در مجموع مفید می‌دانست. در دانشگاه‌ها هم طرفداران "بازگشت به خود" که از گسترش فرهنگ غرب انتقاد می‌کردند، فراوان بودند. کافی است مثلاً احمد فردید و احسان نراقی را به یاد بیاوریم. اصطلاح "غرب‌زدگی" از تراوشات فکری فردید بود. اما نراقی که مرتب به دربار هم رفت و آمد می‌کرد، یکی از استادان ارشد علوم اجتماعی کشور محسوب می‌شد که "مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی" را تأسیس کرد و ریاست "مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی کشور" را به عهده داشت. او مدافع ایجاد حزب رستاخیز بود و در سال ۱۳۵۵ کتابی در انتقاد از فرهنگ غربی نوشت با عنوان "آنچه خود داشت" (که اقتباس از شعر معروف حافظ بود: "سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد/آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد").

۸ - بسته شدن بی‌سابقه فضای فکری و سیاسی کشور، مخصوصاً از نیمه دوم دهه چهل تا پائیز ۱۳۵۵، باعث شده بود که بیرون از دستگاه‌های حکومتی فقط

شبکه‌های مذهبی رسمی امکان فعالیت داشته باشند، آن هم البته زیر نظارت دقیق دستگاه‌های امنیتی. بنا به تحقیقی که در نیمه اول دهه پنجاه از طرف "سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران" در دوره ریاست رضا قطبی صورت گرفته بود، در آن سال‌ها فقط در تهران بیش از ۳۰ هزار هیأت مذهبی فعال بودند، در حالی که پرتیراژترین کتاب مجاز چاپ شده، اشعار احمد شاملو بود که بیش از دو هزار نسخه نبود. بنابراین (با الهام از حکایت سعدی در گلستان) به جرأت می‌توان گفت که در سال‌های مشرف به انقلاب، حکومتی‌ها "سگ را گشوده و سنگ را بسته بودند".

۹ - بزرگ‌ترین تناقض شدت یافتن استبداد شاه در سال‌های پنجاه این بود که او دیگر تصویری واقع‌بینانه از قدرت خود نداشت و گمان می‌کرد هر کاری بخواهد می‌تواند انجام بدهد و دیگران ناگزیر خواهند شد به فرمان‌های او گردن بگذارند. در حقیقت او در عمل، زندانی دیکتاتوری خودش شده بود. یکی از کارهای عجیب او این بود که یک سال پس از راه اندازی حزب رستاخیز، در اسفند ۱۳۵۴ مبدأ تقویم رسمی کشور را از هجرت پیغمبر اسلام به تاج گذاری کوروش هخامنشی تغییر داد. این در حالی بود که او حمایت دستگاه مذهب را برای دوام سلطنت‌اش حیاتی می‌دانست. یا در حالی که به حمایت امریکا تکیه داشت، بیش از همه نگران توطئه‌های دستگاه‌های جاسوسی امریکا و انگلیس بود نه عمال شوروی. او در بعضی مصاحبه‌هایش از امریکا انتقاد می‌کرد و به گفته علم (در خاطرات‌اش) وقتی کارتر با شعار دفاع از حقوق بشر کاندیدای ریاست جمهوری شد، به طور خصوصی بارها می‌گفت امریکا به وسیله یهودیان اداره می‌شود و کارتر آدم یهودی‌هاست (به نقل از امانت، ص. ۶۵۳؛ و کورزمان، ص. ۱۳).

۱۰ - ایران پس از اصلاحات ارضی و به ویژه پس از افزایش جهشی درآمد نفت، رشد اقتصادی بسیار شتابانی داشت. در سال ۱۳۵۳ ایران با رشد ۱۱ درصدی تولید ناخالص داخلی در ردیف پرشتاب‌ترین اقتصادهای در حال رشد جهان قرار گرفت. اما همین رشد اقتصادی شتابان، به خاطر خودکامگی شاه که حتی حاضر نبود به

هشدارهای کارشناسان حکومتی گوش بدهد، تنگناهای اقتصادی بی‌سابقه‌ای به وجود آورد و نابرابری‌ها را گسترده‌تر کرد:

یک - در حالی که رشد اقتصادی شتاب می‌گرفت، نیروی کار ماهر کافی برای هم‌آهنگی با آن وجود نداشت. افزایش مداوم مهاجرت از مناطق روستایی به شهرها، جمعیت حاشیه‌نشین فزاینده‌ای در اطراف کلان‌شهرها به وجود می‌آورد که نمی‌توانستند به اشتغال کارآمد و زندگی بهتری دست یابند و مخصوصاً با فضای فرهنگی دگرگون‌شوندهٔ پرشتاب شهری کنار بیایند.

دو - رژیم شاه طرح اعتباردهی و کمک‌رسانی سنجیده‌ای برای کمک به اقتصاد روستایی نداشت. همین یکی از تناقضات طرح اصلاحات ارضی شاه بود که مدرنیزه کردن اقتصاد کشاورزی ایران در مناطق روستایی را اشتباه می‌دانست. در نتیجه کشاورزی روستایی کشور پس از اصلاحات ارضی به حال خود رها شد و عملاً هیچ سرمایه‌گذاری مهمی در این حوزه صورت نگرفت. شاه حتی کمک به غالب مناطق روستایی ایران را بیهوده می‌دانست و می‌خواست اکثر روستاهای کشور از جمعیت خالی بشوند (کورزمان ، ص ۸۳) و همین بی‌اعتنایی به اقتصاد روستایی یکی از مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز بحران اقتصادی و سیاسی دهه پنجاه بود.

سه - افزایش درآمد نفت نابرابری‌ها را گسترده‌تر و چشم‌گیرتر ساخت، زیرا اولویت‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی شاهانه نه با توجه به نیازهای مردم کشور و نه ضرورت‌های پایه‌ریزی یک اقتصاد دینامیک و درون‌زا تنظیم می‌شد. کافی است مثلاً طرح‌های اقتصادی او را در همان زمان با طرح‌های پارک چوونگ هی (دیکتاتور کره جنوبی) مقایسه کنید که با شاه هم روابط بسیار دوستانه‌ای داشت.

چهار - یکی از نتایج سیاست‌های اقتصادی شاه، تورم افسارگسسته بالای ۲۰ درصدی از سال ۱۳۵۳ بود که فشار بر زندگی اکثریت عظیم زحمتکشان را تشدید کرد. اما شاه سعی کرد آن را نتیجه سوءاستفاده توزیع‌کنندگان کالا و حتی خرده‌فروشان قلمداد کند و به عنوان مبارزه با "گران‌فروشی" بسیاری از آنها را به خرابکاری متهم کرد و به قیمت‌گذاری‌های تحمیلی روی آورد. همین "مبارزه با گران

فروشی باعث شد که بخش بزرگی از بازاریان و تجار سنتی به جرگه ناراضیان بپیوندند.

۱۱ - بزرگ‌ترین تناقض دیکتاتوری شاه وابستگی او به حمایت امریکا بود. بنابراین پیروزی جیمی کارتر در انتخابات نوامبر ۱۹۷۶ بلافاصله در فضای سیاسی ایران تکان چشم‌گیری به وجود آورد. شاه که نگران پیروزی کارتر بود، اولین رئیس یک دولت خارجی بود که پیروزی او را تبریک گفت. یادمان باشد که کارتر در دوره‌ای به قدرت رسید که امریکا جنگ ویتنام را باخته بود و رسوایی بزرگ "واتر گیت" باعث شده بود ریچارد نیکسون ناگزیر شود از ریاست جمهوری کنار برود و جرال د فورد (معاون او) نتوانسته بود فضای سیاسی کشورش را به نفع خود تغییر بدهد. در چنان فضایی کارتر با شعار دفاع از حقوق بشر به پیروزی رسید؛ شعاری که بیشتر برای مقابله با کشورهای "کمونیستی" طرح شد. البته کارتر در پی فشار بر رژیم شاه نبود و فقط می‌خواست شاه تا حدی با شعار او هم‌نوایی نشان بدهد. همین ماجرا باعث شد که مخالفان دیکتاتوری با استفاده از آن فضا صدای‌شان را به انتقاد از دیکتاتوری بی‌مه‌ار شاه بلند کنند و او که اعتماد به نفس پیشین خودش را از دست داده بود، ناگزیر شد تا حدی در مقابل منتقدان و مخالفان بردباری نشان بدهد. این تغییر ناگهانی در فضای سیاسی کشور مهم‌ترین ضربه‌ای بود که رژیم شاه را در مقابل مردم شکننده‌تر کرد. شاه ناگزیر شد حتی در زندان‌های سیاسی نیز فشار بر زندانیان را کاهش بدهد. این در حالی بود که او هم‌زمان با اعلام حزب رستاخیز بی‌هیچ بهانه‌ای سرکوب بسیار خشنی را در زندان‌های سیاسی راه انداخته بود: چند روز پس از اعلام آن حزب لعنتی، ناگهان غالب زندانیان طرفدار "مشی مسلحانه" را از زندان قصر به اوین منتقل کردند (که مستقیماً از طرف ساواک اداره می‌شد) و عده‌ای از آن‌ها را به بند انفرادی ۲۰۹ بردند و در ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ هفت تن از اعضای گروه جزنی و دو تن از اعضای سازمان مجاهدین خلق را در پشت تپه‌های اوین تیرباران کردند. و بقیه را هم در فضای بسیار بسته نگه می‌داشتند. در بند چهار اوین (چپ‌ها در طبقه پائین و مجاهدین در طبقه بالا). اما با پیروزی کارتر در انتخابات، فضا به سرعت عوض شد و

به زندانیان که تا آن موقع اصلاً ملاقاتی نداشتند، اجازه ملاقات (حتی حضوری) دادند. در بندی که تا آن موقع هیچ کتابی وجود نداشت، ناگهان یک عالم کتاب (از طریق ملاقاتی‌ها) سرازیر شد. شاه ناگزیر شد حتی اجازه بدهد بازرسان صلیب سرخ از زندان‌های سیاسی ایران بازدید کنند و بدون حضور افراد ساواک با زندانیان گفتگو کنند.

۱۲ - یکی از تناقض‌های انقلاب ۵۷ این بود که تغییر ناگهانی فضای سیاسی کشور بیش از همه به نفع دستگاه مذهب تمام شد، زیرا در شرایطی که جریان‌های سیاسی دیگر در نتیجه خفقان حاکم، عملاً از هر نوع تشکیلات برخوردار از ارتباط توده‌ای با مردم محروم بودند، دستگاه مذهب از تشکیلات و ارتباطات سراسری بی‌همتایی برخوردار بود و با باز شدن فضای سیاسی، به سرعت زیر نفوذ طرفداران خمینی درآمد که مخالف دیکتاتوری شاه بودند. به این ترتیب بود که زمینه تشکیلاتی هژمونی طرفداران خمینی در جنبش انقلابی مردم ایران فراهم شد و انقلاب را به تباهی کشاند.

۱۳ - از نکاتی که یادآوری کردم نتیجه می‌گیرم:

یک - انقلاب ۵۷ در نتیجه خودکامگی بی‌مهاری و تناقض‌های تو در توی رژیم محمدرضا شاه شکل گرفت و یک انقلاب متناقض بود. مردم می‌دانستند چه نمی‌خواهند، اما متأسفانه درک روشنی برای رسیدن به آنچه می‌خواستند نداشتند. و در آن خلاء حاکم دستگاه مذهب توانست حکومت اسلامی را به عنوان راه نجات بخش به آنها عرضه کند.

دو - هیچ یک از جریان‌های چپ خواهان حکومت اسلامی نبودند، اما بعضی از آنها، مخصوصاً پس از اشغال سفارت آمریکا، به عنوان مبارزه با امپریالیسم، به حمایت از رویارویی خمینی با آمریکا برخاستند. اما غالب جریان‌های چپ مستقل (مانند راه کارگر، وحدت کمونیستی، پیکار و اقلیت فدایی) به درجات مختلف از همان آغاز، جمهوری اسلامی را یک حکومت واپسگرا و سرکوبگر می‌دانستند و به مخالفت با آن برخاستند. مثلاً راه کارگری‌ها در سرمقاله نخستین شماره نشریه خود (که در آبان

۵۸ منتشر شد) نوشتند انقلاب مردم ایران درست در روز ۲۲ بهمن، یعنی به قدرت رسیدن روحانیت حاکم شکست خورد و در همان شماره در مقاله‌ای با عنوان "مبارزه با امپریالیسم از کدام سو" تأکید کردند که مبارزه با امپریالیسم بدون مبارزه علیه سرمایه داری و مصیبت‌های آن عوام‌فریبی است و راه به جایی نمی‌برد. و با انتشار کتابچه‌هایی با عنوان "فاشیسم، کابوس یا واقعیت" در باره چشم‌انداز شکل‌گیری فاشیسم مذهبی هشدار دادند.

سوم - چپ همان طور که همیشه خواهان جدایی دین از دولت بوده و باید هم باشد، مخالف سلطنت و هر نوع حکومت موروثی هم باید باشد. اما این سلطنت‌طلب‌ها هستند که با دستگاه مذهب قرابت و پیوند داشته‌اند و خود را مدافع مذهب رسمی می‌دانستند و مروج مذهب شیعه اثنی‌عشری. بنابراین خوب است که سلطنت‌طلبان امروزی پیوند شاهان پهلوی را با دستگاه مذهب رسمی فراموش نکنند. یادمان باشد که حتی پهلوی اول مدافع همان فقه شیعه بود و بسیاری از قوانین کشور که در زمان او تدوین شدند، از همان احکام فقه جعفری نسخه‌برداری شده بودند و خود او نه تنها به تعدد زوجات اعتقاد داشت، بلکه در عمل نیز به طور همزمان چهار زن داشت.

چهار - یک بار دیگر یادآوری می‌کنم که هر دو سلطان پهلوی با حمایت قدرت‌های خارجی به قدرت رسیدند و هر دو با فشار قدرت‌های خارجی از قدرت کنار گذاشته شدند. به نظر می‌رسد حتی امروز هم سلطنت‌طلبان ما چشم به حمایت قدرت‌های خارجی دوخته‌اند که وارث پهلوی‌ها یک بار دیگر به کمک قدرت‌های خارجی به قدرت گمارده شود. متأسفانه آنها (به قول فرانسوی‌های قرن نوزدهم که در باره بوربون‌ها می‌گفتند) "نه چیزی آموخته‌اند و نه چیزی را فراموش کرده‌اند".

۱۶ بهمن ۱۴۰۳



بهروز حشمت

ابراهیم علیزاده

ریشه های اجتماعی و سیاسی انقلاب ۱۳۵۷ ایران

ریشه‌های واقعی و تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ را بایستی در تحولات دههٔ چهل خورشیدی در ایران و اصلاحاتی که در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی توسط رژیم شاه از بالا و تحت فشار قدرت‌های سرمایه‌داری، به ویژه آمریکا هدایت گردید، جستجو نمود. آن اصلاحات نیروهای اجتماعی جدیدی را با انتظارات نوحاسته به صحنه کشاند، بدون آنکه بخواهد و یا این که بتواند توقعات آنها را برآورده سازد. مشروعیت سیاسی و مقبولیت اجتماعی رژیم سلطنتی که خود موجد تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کثیری در این دوره بود، از رهگذر همین تحولات و نیروهای اجتماعی برآمده از آن، به چالش کشیده شد.

اصلاحات دهه ۱۳۴۰ هم به لحاظ پروسه رشد و تکامل نیروهای مولده در داخل کشور و هم از منظر تأمین منافع سرمایه جهانی، همچون ضرورتی، اجتناب ناپذیر می نمود، بدین معنا که از یکسو مناسبات اقتصادی — اجتماعی عقب‌مانده و نیمه‌فئودالی حاکم بر جامعه ایران به شدت نیازمند تغییر بود، به نحوی که نیاز مبرم به تخفیف و کاهش تضادهای اجتماعی و الزام به تغییر چنانچه از بالا و در چهارچوب رفرم‌های کنترل‌شده پاسخ نمی‌یافت، انقلاب از پایین، به امری اجتناب‌ناپذیر در چشم‌انداز سیر تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی بدل می‌گردید.

از سوی دیگر سرمایهٔ جهانی به بازار فروش، کار ارزان، ذخایر عظیم زیرزمینی و مواد خام نظیر نفت و نیز زمینه‌های بکر و دست نخورده سرمایه‌گذاری در ایران، آزمندانه چشم دوخته بود، از این‌رو ایران برای سرمایه جهانی کشوری وسوسه‌برانگیز بود. زیرا هم منابع زیرزمینی سرشاری در اختیار داشت، هم در منطقه از موقعیت حساس ژئوپلیتیک برخوردار بود و هم‌چنین با توجه به ساخت جوان جمعیتی خود، به‌سان منبع پایان‌ناپذیر نیروی کار ارزان تلقی می‌گردید.

بنابراین با هدف تأمین نیاز مزبور، اولاً می‌بایست اکثریت نیروی کار که در دهات و مناطق روستائی ساکن بود، درمقیاس میلیونی از سکونت‌گاه خود در روستا کنده شود تا مانند هر کالای دیگری به دلیل کثرت عرضه در بازار، سهل‌الوصول بوده، امکان خرید ارزان و تقریباً رایگان آن فراهم گردد. ثانیاً می‌بایست طبقه متوسطی هم ایجاد می‌شد که از توان خرید نیز برخوردار باشد تا بدینسان به مصرف‌کننده کالاهای بازار سرمایه‌داری تبدیل گردد.

بدین ترتیب برنامه اصلاحات که شخص شاه مشتاق بود آن را "انقلاب سفید" و یا "انقلاب شاه و مردم" بنامد و به تغییر ایران از یک جامعه مبتنی بر کشاورزی و پیشاسرمایه‌داری به یک جامعه نیمه‌صنعتی سرمایه‌داری و آماده ادغام در نظام اقتصاد جهانی منتج گردید، در ۶ بهمن ۱۳۴۱ آغاز شد.

اما این برنامه که هسته مرکزی آن اصلاحات ارضی بود، درعین حال محافظه‌کارانه و به یک معنا ناکارآمد می‌نمود. به عنوان مثال گرچه مالکیت زمین به بخشی از دهقانان واگذار گردید، اما پرداخت اقساط ۱۱ ساله برای قشر فقیر دهقانان که حدود ۳۰ درصد جمعیت روستا را تشکیل می‌دادند، کمرشکنی نمود به طوری که قادر به باز پرداخت اقساط وام‌ها نبودند. بدین ترتیب بسیاری از آنان مجبور شدند زمین‌های خود را با قیمت‌های ارزان به ارباب‌های سابق و یا دهقانان ثروتمند واگذار و خود ناگزیر در پی کسب معاش راهی شهرها گردند.

خوش‌نشینان نیز که نزدیک به ۴۰ درصد نیروی انسانی روستا را تشکیل می‌دادند، هرگز در چهارچوب اجرای برنامه اصلاحات ارضی، زمینی دریافت نکردند، بنابراین سرخورده و ناراضی از نتایج اصلاحات دولتی، ناگزیر در حاشیه شهرها مسکن گزیدند و درحالی که از حداقل خدمات شهری بی‌بهره بودند، حلبی‌آبادها را بنا نهادند. بدین ترتیب مدام بر خیل حاشیه‌نشینان شهرهای بزرگ که در نهایت فقر و محرومیت به سر می‌بردند و رژیم شاه را مسبب وضعیت فلاکت‌بار خود می‌دانستند، افزوده می‌گردید.

در همین دوره و در پی فرآیند کاربست مدل نوسازی و اصلاحات بورژوازی از سوی رژیم شاه، دانشگاه‌ها نیز در حالی توسعه یافتند که از سویی سطح آموزش آکادمیک و فنی در آنها نازل و برخوردار از مدیریت عقب‌مانده‌ای بودند که قادر به پاسخگویی به آمال و افق‌های به‌تازگی گشوده شده در برابر خیل جوانان نبود و از سوی دیگر به دلیل حضور پلیسی رژیم در محیط‌های آموزشی و دانشگاهی هر نوع اعتراضی به شدت سرکوب می‌گردید. متأثر از چنین فضایی دانشجویان از لحظه ورود به دانشگاه ناراضی و معترض بود. بدین‌سان سرکوب‌خشن، سلب آزادی بیان، سانسور شدید و ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی در دانشگاه و خارج آن، روشنفکران ناراضی را به عکس‌العمل‌های خشن در مقابل رژیم سوق می‌داد.

گرچه زنان آزادی‌های اجتماعی حداقلی را به دست آورده بودند، اما تأثیر مستقیم اصلاحات بر زندگی زنان بسیار محافظه‌کارانه و کمرنگ می‌نمود، رژیم شاه در این زمینه فاقد جسارت لازم برای تسری دامنه اصلاحات عمیق به حیطه نفوذ مذهب و قوانین منبعث از شریعت اسلام بود. بدین طریق شاه نتوانست در میان توده زنان ایرانی نیز از طریق اجرای اصلاحات مدنی، پایگاه محکمی به دست بیاورد.

درهمین دوران درآمد نفت چهار برابر شد. این درآمد هنگفت به آهنگ رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران سرعت بخشید اما در ضمن به گسترش یک بوروکراسی بی‌در و پیکر نیز میدان داد که با عملکرد خود، روزمره به نارضایتی‌های عمومی دامن می‌زد. هم‌چنین پا به پای افزایش درآمدهای سرشار نفتی، در حالی که انتظارات اقتصادی و اجتماعی مردم نیز فزونی می‌یافت، فاصله فقر و ثروت مدام عمیق‌تر می‌گردید.

درآمدهای نفتی به دولت امکان داد که کنترل بخش‌های کلیدی اقتصاد کشور را به دست بگیرد و خود به بزرگ‌ترین کارفرما تبدیل شود، درهمین دوره فساد مالی نیز در دستگاه بوروکراسی دولتی نهادینه گردید. فساد دربار شاه گسترش یافت، سرمایه‌داران متعلق به زنجیره هزار فامیل که اطرافیان شاه و دربار را شامل می‌شدند، تمام فرصت‌های مربوط به رقابت آزاد برای کسب قراردادهای بازرگانی و

پیمانکاری‌های تجاری و اقتصادی را از چنگ سایر رقبای هم‌طبقه‌ای خود می‌ربودند. بدین ترتیب یک قشر سرمایه‌دار ناراضی هم سر برآورد. در نتیجه اصلاحات، هم‌چنین یک قشر مرفه متوسط، امتیازاتی به دست آورد و یک طبقه متوسط گسترده که در حسرت کسب چنین امتیازاتی می‌سوخت و ناکامی خود را ناشی از تبعیضات رژیم می‌دانست، ظهور کرد. اصلاحات ارضی در سال‌های نخست به افزایش تولید کشاورزی منجر نگردید در نتیجه مایحتاج روزانه زندگی مردم مرتب گران‌تر و بحران اقتصادی مزمنی به صورت گرانی، دامنگیر مردم ایران شده بود.

بدین ترتیب می‌بینیم که اصلاحات شاه نه تنها به تضادها و ناهمگونی‌های اجتماعی پایان نداد، بل که به آن در مقیاس گسترده و عظیم در سطوح دیگر نیز دامن زد. جامعه ایران در همان دهه ۴۰ خورشیدی آبستن انقلابی بود که می‌توانست بقایای مناسبات کهنه فئودالی را در همه سطوح اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دگرگون سازد. اصلاحات شاه آن انقلاب را برای مدتی نه چندان طولانی از دستور جامعه ایران خارج ساخت اما همزمان زمینه‌های بروز یک شرایط انقلابی دیگر را در بطن خود پروراند.

در چنین شرایطی توده‌های مردم در ایران، با امید به کسب آزادی و برخورداری از یک زندگی بهتر و انسانی علیه رژیم شاه شوریدند و امواج انقلاب به تدریج و در طول یک سال سرتاسر ایران را فرا گرفت. در طول ماه‌های پائیز سال ۱۳۵۷ ناتوانی رژیم شاه در کنترل امواج انقلاب برای دولت آمریکا عیان گردیده بود. پس از بررسی‌های فراوان و مطالعه گزارش‌های روزمره سفرای آمریکا و انگلستان در تهران، که اوضاع را از نزدیک زیر نظر داشتند، دولت آمریکا به این نتیجه رسید که پشتیبانی از شاه دیگر سودی در بر نخواهد داشت و ممکن است اوضاع را به نقطه غیرقابل برگشتی سوق دهد و چون افغانستان، ایران هم به دامن اتحاد شوروی فرو غلتد.

در این دوره دولت آمریکا به توانایی ملی‌گرایان لیبرال که در اپوزیسیون رژیم شاه جای داشتند، برای کنترل اوضاع اعتمادی نداشت. آمریکا و متحدین غربیاش به یک سنگربندی جدید در مقابل خطر خارج شدن ایران از حوزه کمربند امنیتی که پیش

از این به دور اتحاد شوروی ایجاد کرده بودند، نیاز داشتند. دولت آمریکا از مدت‌ها قبل در موجودیت مادی و آراء و اندیشه‌های جریان اسلامی اپوزیسیون شاه، ظرفیت‌ها و قابلیت‌های مناسبی برای تبدیل به دژ ضد کمونیستی مشاهده می‌نمود، لذا مشاوران آمریکایی شاه و دربار همواره وی را به اتخاذ روش‌های منعطف و ملایم در قبال رهبران جریان مزبور ترغیب می‌کردند و شاه هم به توصیه آنان عمل می‌نمود.

در چنین شرایطی، درحالی که آثار علی شریعتی در هزاران نسخه چاپ و در دسترس همگان قرار می‌گرفت و نیز مرکز فرهنگی حسینییه ارشاد در تهران با امکانات فراوان و چاپخانه مجهز عملاً در اختیار وی و همفکرانش قرار داشت و هم چنین نشریه مکتب اسلام در قم، آزادانه چاپ و منتشر می‌شد، فعالین چپ فقط به دلیل به همراه داشتن یک جزوه مارکسیستی، می‌بایست رنج حبس‌های طویل‌المدت را تحمل می‌کردند.

درطول جنگ سرد هم‌چون زمان حاضر، دولت آمریکا به عنوان سیاستی مشخص، می‌کوشید نه فقط دولت‌های متحد خود را از خطر سقوط حفظ کند، بل که در همان حال همواره تلاش می‌ورزید نیم‌نگاهی هم به اپوزیسیون رژیم‌های مزبور داشته باشد و متحدین بالقوه و احتمالی آتی خود را در میان آن‌ها جستجو نماید. مدارک و شواهد بسیاری وجود دارد که نشان‌دهنده تماس‌های آمریکا از طریق کانال‌های جانبی با افرادی است که بعدها هرکدام پست‌های مهم حکومت نوحاسته اسلامی را اشغال نمودند.

در چنین اوضاع و احوالی، آمریکا در کنفرانس گوادلوپ با متحدین اروپایی خود راجع به رژیم شاه و آینده ایران به رایزنی پرداخت. آنان از سویی متفق‌القول به این نتیجه رسیدند که بیش از این لزومی برای ادامه حمایت از شاه و دربار وجود ندارد و از سوی دیگر تصمیم گرفتند که ملزومات مهار انقلاب را در اختیار جریان اسلامی قرار دهند.

در حقیقت کنفرانس گوادلوپ سرنوشت رژیم شاه را تعیین و تلاش‌های کشورهای غربی را برای جایگزین ساختن خمینی به جای شاه هماهنگ نمود. بعد از اتخاذ

تصمیمات فوق ارتش اعلام بی‌طرفی نمود و ماشین‌های تبلیغاتی غرب به نفع جریان اسلامی به کار افتادند. آن‌ها در آن هنگام به خوبی می‌دانستند که دولت شاهپور بختیار توانائی کنترل انقلاب و دفاع از منافع غرب در مقابل خطر نفوذ اتحاد شوروی را دارا نیست. دولت بختیار برای آن‌ها تنها فرصتی بود تا از رهگذر آن مجال بیابند با جریان اسلامی به توافق برسند.

آنها نگران بودند که دخالت بی‌موقع ارتش اوضاع را از کنترل خارج و ایران را به یک بی‌ثباتی درازمدت دچار سازد، از نظر آن‌ها چنین وضعیتی به منزله مقدمات فروغلتیدن ایران به دامن اتحاد شوروی محسوب می‌گردید. به همین دلیل، این ادعا که مطابق با آن هدف سفر ژنرال هایزر به تهران را جلب حمایت ارتش از دولت بختیار معرفی می‌کند، قرین واقعیت نیست. در حقیقت هایزر را به عنوان یک ژنرال باسابقه که نفوذ زیادی بر فرماندهان بالای ارتش شاه داشت و در همان حال سیاستمدار کارآمدی نیز بود با هدف منع ارتش از هرگونه اقدام کودتاگرانه و آماده‌سازی مسیر به قدرت رسیدن خمینی، راهی ایران نمودند. سران ارتش به شاه وفادار بودند و او بود که بختیار را منصوب کرده بود. بنابراین ارتش با بختیار مشکلی نداشت و فرمان پشتیبانی از بختیار را از شاه دریافت کرده بود. لیکن آمریکائی‌ها از این‌که بختیار خواهد رفت اطمینان خاطر داشتند، پس مسئله اساسی این بود که ارتش می‌بایستی راه را برای به قدرت رسیدن اسلامی‌ها هموار سازد تا آن‌ها نیز بتوانند با به دست گرفتن قدرت سیاسی، امواج سرکش انقلاب را به کنترل درآورند.

این البته بخشی از استراتژی بود، بخش دیگر آن، قبولاندن خمینی به عنوان آلترناتیو وضع موجود سلطنتی به افکار عمومی مردم ایران بود. خمینی که ابتدا قرار بود بعد از تبعید از عراق در کویت و یا در سوریه مستقر شود، به توصیه مشاورانش تغییر مسیر داد و روانه پاریس گردید. پس از استقرار خمینی در نوفل لوشاتو، تمام دستگاه‌های تبلیغی غرب به ویژه سرویس‌های فارسی‌زبان آن‌ها بر روی او متمرکز گردیدند. در حالی که ما چپ‌ها در داخل کشور با حداقل امکانات، نسخه‌های پل‌پلی شده اعلامیه‌های خود را در مقیاس محدودی توزیع می‌کردیم، هر شب

بخش فارسی رادیو بی. بی. سی فرمان‌های خمینی را در سرتاسر ایران جار می‌زد و خبر مشاهده عکس امام در ماه! را به خورد مردم می‌داد.

انقلاب ایران در سیر پیشروی خود پیروزی‌های نسبی مهمی هم حاصل نمود. از جمله می‌توان به تشکیل شوراهای مردمی در شهرها، شوراهای کارگری در مراکز تولیدی و برپایی یک دموکراسی واقعی از پائین در زمینه آزادی بیان و غیره اشاره کرد. به علاوه تن دادن به دولت بختیار، انحلال ساواک و خروج شاه از ایران را باید به حساب دستاوردهای انقلاب گذاشت.

از منظری دیگر، در دیماه ۵۷ که خطر یک بدیل اسلامی برای انقلاب، واقعی و جدی به نظر می‌رسید، انقلاب به یک سازش با حکومت بختیار نیاز داشت. اما نیرویی که بتواند و از ظرفیت چنین سازشی برخوردار باشد وجود نداشت. رشد و تکامل انقلاب به زمان احتیاج داشت و دولت بختیار می‌توانست چنین فرصتی باشد. در واقع درایت لازم برای پیشبرد این امر خطیر، نه در جناح چپ غیرمذهبی وجود داشت و نه چنین نیروی واقعی و با نفوذی که در آن هنگام بتواند پرچمدار این سازش ضروری باشد، موجود بود.

با این وصف قیام ۲۲ بهمن و برخوردهای مسلحانه آن روزها، در این ماجرا به مثابه یک ضد جریان عمل نمود و در حالی اتفاق افتاد که خمینی مرتب مردم را از وقوع آن برحذر میداشت و نعره‌های پیروان وی گوش همگان را کر می‌کرد که گویا: "آقا هنوز فرمان جهاد نداده است". اما گوش مردم که به غریزه، خطر مصادره انقلاب را دریافته بودند، به این حرف‌ها بدهکار نبود و بدین‌سان در آن روزها حمله به بنیادهای قدرت، که هواداران خمینی می‌خواستند آن‌ها را دست‌نخورده تحویل بگیرند، آغاز گردید. این رویداد که نقطه اوج انقلاب ۵۷ بود، امر سرکوب انقلاب را در سال‌های بعد دشوارتر نمود، مردم مسلح شده بودند و کار سرکوب انقلاب به درازا کشید. لیکن سرانجام وظیفه سرکوب انقلاب را که رژیم شاه نتوانسته بود به انجام برساند، رژیم اسلامی در سال‌های نخست دهه ۶۰ به پایان خود رساند.



بهروز حشمت

مسعود فتحی

پاسخی به پرسش و یا موضوعهای پیشنهادی (در سالگرد انقلاب

بهمن ۱۳۵۷)

- چرا در انقلاب شرکت داشتید؟

انقلاب‌ها از جمله تحولات اجتماعی هستند که اتفاق می‌افتند. جوامع بشری در مقاطعی که راه پیشرفت مسدود شده باشد و راه تغییرات تدریجی بسته شده باشد، به حالت انفجاری می‌رسند و تلاش می‌کنند تا با انقلاب راه تغییرات عمیق، ریشه‌دار و کیفی را هموار سازند. بی‌توجهی به نیازهای رشد جوامع و یا ایجاد سد و مانع در برابر خواست تغییر، جامعه را به لحظه‌ی انفجاری هرچه بیشتر نزدیک می‌کند. انقلاب، سدها و موانع را درهم می‌شکند و راه را برای تغییر و دگرگونی باز می‌کند. اما این امر به معنی آن نیست که هر تحول انقلابی، الزاماً به نیازهای موجد انقلاب پاسخ می‌دهد. هر چند در مسیر تاریخی چنین است، ولی در لحظه می‌تواند چنین نباشد. همان‌طور که بعد از هر انقلابی در تاریخ اگر به عقب برگردیم، مصیبت و قتل و کشتار درونی در بین نیروهای برآمده از انقلاب، کم نبوده‌است.

به این اعتبار من هم جزو نسلی بودم و هستم که با توجه به فضای خفقان‌آمیز جامعه در آن روزها از یک‌سو و وجود ملموس تبعیض در زمینه‌های مختلف، نبود عدالت اجتماعی از سوی دیگر، به دنبال یک انقلاب اجتماعی بود و آرزوی ایجاد جامعه‌ای آزاد و عادلانه را داشت. من از همان دوران دانش‌آموزی با محافل عمدتاً فرهنگی و ادبی‌ای رابطه داشتم، که البته چنین فعالیت‌های فرهنگی در آن دوره، یعنی دهه‌ی چهل شمسی، به‌نوعی معنای سیاسی هم داشت. اکثر اعضای چنین جمع‌هائی معمولاً دیدگاه‌های سیاسی هم داشتند و در تحولات بعدی، بسیاری از آن‌ها به سازمان‌ها و احزاب سیاسی پیوستند.

هدف از انقلاب برای من، تغییر نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور و بنیان آینده‌ای بر اساس آزادی و عدالت اجتماعی بود. به این اعتبار بله، من هم برای یک انقلاب مبارزه کرده بودم و هم از آن استقبال می‌کردم. البته وقتی انقلاب آغاز شد، من در زندان اوین بودم و در ۴ آبان ماه ۱۳۵۷ به دست مردم، از زندان آزاد شدم.

چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد؟

گام اول هر انقلابی، تخریب و واژگونی نظام حاکم، به‌عنوان مانع اصلی پیشرفت جامعه است. انقلاب بهمن در گام اول، این کار را انجام داد و رژیم پهلوی را واژگون کرد؛ اما آزادی جامعه متحقق نشد. نظام جدید از همان لحظه‌ی نخست سدها و موانع جدیدی را در برابر جامعه پی‌ریخت. به دنبال سال‌ها سرکوب و خفقان، نیروهای اپوزیسیون حضور موثری در بین مردم نداشتند و صحنه، بیش از همه، برای نیروهای مذهبی باز بود. به همین جهت نیز با استقرار نظام جدید، بخش بزرگی از نیروهای سیاسی از جمله نیروهای چپ، از مشارکت در سیاست کشور و بنای نظم جدید، توسط صاحبان قدرت جدید با شرائط مشابهی مواجه شدند. از همان روز نخست علاوه بر وابستگان به رژیم گذشته و هم‌زمان با اعدام‌های بدون محاکمه یا محکمه‌های چند دقیقه‌ای و صوری، حذف نیروهای رقیب توسط سران جمهوری اسلامی آغاز شد. سانسور در رادیو و تلویزیون از همان روز ۲۲ بهمن آغاز شد. روزنامه‌ها مصادره، سانسور و پاکسازی شدند. شورای انقلاب از طرف پیروان خمینی و متحدان نزدیک به آن‌ها تشکیل شد و گام به گام نظامی پی ریخته‌شد، که در نهایت به مراتب خشن‌تر از دیکتاتوری قبلی و ویرانگرتر از آن بود.

البته انتظار ما از انقلاب یک امر است و واقعیت‌های زمینی بعد از انقلاب، چیز دیگری. در ماه‌های قبل از انقلاب هم اگر در منش و روش نیروی طرفدار خمینی در خیابان‌ها دقت می‌شد، می‌شد فهمید که چه آینده‌ای در پیش رو داریم. مقاومت در برابر این نیرو البته دشوار ولی حیاتی بود.

- چرا انقلاب شد؟ و چرا انقلاب شکست خورد؟

دلایل اصلی انقلاب را باید در مقیاس وسیع‌تر، در تحولات بعد از شکست انقلاب مشروطیت و به طور مشخص، در دوران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جست‌وجو کرد. انقلاب مشروطیت مهر خود را بر تاریخ ایران کوبید. قانون اساسی، نهاد پارلمان و حق انتخاب مردم را به نظام سیاسی وقت، استبداد خودکامه‌ی سلطنتی تحمیل کرد؛ اما این رویکرد، همواره با دو دشمن مواجه بود. گرایش به استبداد و خودکامگی سلاطین از یک سو و خصومت تاریخی روحانیت با پیشرفت و مدرنیته از سوی دیگر. کودتای محمدعلی‌شاه و همکاری شیخ فضل‌الله نوری با او در برچیدن مجلس و مشروطیت، بستن روزنامه‌ها و اعدام مخالفان، جلوه‌ای از این مخالفت بود، که با مقاومت گسترده‌ای مواجه شد و با پیروزی طرفداران مشروطیت، محمدعلی‌شاه تبعید و شیخ‌فضل‌الله اعدام شد؛ ولی در عین حال هر دو نیرو، هم استبداد و هم روحانیت در کمین ماندند. کودتای رضاخان و پادشاهی او به شکلی دیگر، دوباره استبداد را احیا کرد. رضا شاه مثل محمدعلی‌شاه، مجلس را به توپ نبست، ولی آن را از درون تهی ساخت. انتخاب نمایندگان را به دست ژاندارمری و پلیس تحت امر خود سپرد. بدین ترتیب در تمام دوران حکومت رضاشاه، مجلس مطیع اوامر او بود.

بعد از سقوط رضاشاه، طی یک دهه به نوعی جامعه دموکراتیزه شد. احزاب سیاسی شکل گرفتند، اتحادیه‌های کارگری راه افتادند، سندیکاها و انجمن‌های مختلف امکان حضور یافتند، روزنامه‌های متعدد منتشر شدند، تئاترها رونق یافتند. جامعه به سوی ایجاد برخی از تغییراتی که به دنبالش بود، گام برداشت. اما در عین حال، کشمکش درونی آحاد جامعه و بین نگاه‌های واپسگرا و نوین، در عین حال و نیز تلاش قدرت‌های خارجی برای دخالت در سرنوشت کشور، ادامه داشت. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نقطه‌ی پایانی به این دوره بود. بعد از این کودتا، دستگاه سرکوب مخوف ساواک بنیان گذاشته شد، چرا که جامعه گام‌های بلندی به پیش برداشته بود و دیگر نظمیه یا پلیس دوران رضاخانی برای سرکوب و عقب نشانیدن نیروهای ضداستبدادی، کافی نبود. با ایجاد ساواک، دستگاه سرکوب هم "مدرنیز" شد. بعد از ۱۳۳۲ بود که

دیکتاتوری فردی شاه، گام به گام تحکیم شد و مجلس هم در اساس، به حالتی نظیر دوران رضا شاه برگشت و تحت فرمان "علیحضرت" درآمد.

استبداد محمدرضا شاهی علیرغم رفم ارضی دهه‌ی چهل و تغییرات اجتماعی وسیع در جامعه، امکان هر گونه تغییر سیاسی را منتفی ساخت. هر چه نیاز جامعه به تنفس زیاده‌تر می‌شد، به همان اندازه استبداد و خودکامگی هم سایه‌گسترتر می‌شد. رشد اقتصادی کشور، گسترش دانشگاه‌ها، افزایش جمعیت شهری، ورود زنان به صحنه‌ی سیاسی با به رسمیت شناختن حق رأی آنان، همه نیازمند تحولات در عرصه‌های اجتماعی، مدنی و سیاسی بودند؛ اما اکثر مطالبات سرکوب می‌شدند و بدون پاسخ می‌ماندند. حتی لیبرال‌های دهه چهل هم که خواست رعایت قانون اساسی مشروطه را نداشتند، محاکمه و زندانی می‌شدند و از امکان فعالیت سیاسی محروم بودند.

از نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، وقوع انقلاب برای خلاصی از این وضع اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شد. به همین دلیل سازمان‌هایی شکل گرفتند که رسالت خود را، هموار کردن راه چنین تحولی می‌دانستند؛ انقلاب به یک مطالبه تبدیل شد. در بحبوحه‌ی کشمکش‌های اواخر دهه‌ی چهل، مقابله با رژیم به هر دلیلی و به هر شکلی، حتی اگر شکست هم می‌خورد، به یک حماسه تبدیل می‌شد. سیاست سرکوب حکومت دیگر کارگر نبود. از طرف دیگر، دستگاه دولتی تحت فرمان هم، روز به روز فاسدتر و ناکارآمدتر می‌شد. فرامین شاه هم این دستگاه را، بیش از پیش مختل می‌کرد. همه‌ی پروژه‌های شاه با حیف و میل درآمدهای کلان نفتی، نیمه‌کاره رها می‌شدند. دستگاه دولت از درون مختل می‌شد. انحلال همه‌ی احزاب رسمی و نیمه‌رسمی و اعلام حزب رستاخیز، آخرین اقدام شاه برای مقابله با این وضعیت بود. اقدامی که کارساز نبود و سقوط رژیم را تسریع کرد. انقلاب در واقع جهشی برای خلاصی از این وضعیت بود.

اما این که چرا انقلاب شکست خورد و چرا ما از چاله درآمدیم و به چاه افتادیم. به نظر من این امر دلائل خود را در مسیر این انقلاب دارد. این که چنین چاهی بر سر

راه انقلاب کنده می‌شد، در ماه‌های قبل از انقلاب هم قابل رویت بود. در آن روزها، هیچ تصویر یا شعاری در راهپیمائی‌های خیابانی تحمل نمی‌شد. حتی در دانشگاه و مراکز تجمع هم، بحث‌های دگراندیشان با ورود نیروهای فشار سازمان‌یافته مختل می‌شد. امری که به یک روش دائمی تبدیل شد. تجمع‌ها به هم ریخته می‌شد و بحث به بعد از انقلاب حواله داده می‌شد. امری که در فردای انقلاب، با شدت و حدت بیشتری علیه مخالفان نظام جدید به کار گرفته شد. زندان‌ها بلافاصله رونق یافتند، قتل و اعدام مخالفان، به امری عادی تبدیل شد.

- چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد؟

در دوران ۲۵ ساله بعد از ۲۸ مرداد، جز دو یا سه سال اول دهه‌ی چهل، همه‌ی احزاب مخالف حکومت شاه، از فعالیت محروم بودند. احزاب سیاسی، انجمن‌ها و نهادهای مدنی حق فعالیت آزادانه نداشتند و فعالان آن‌ها، زیر نظر ساواک و فشار روزمره‌ی ماموران آن بودند. در عوض اما، روحانیان و انجمن‌ها و هیئت‌های مذهبی، از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند و فقط بخشی از روحانیت که تحت رهبری خمینی بر سر حق رای به زنان و اصلاحات ارضی با شاه در افتاد، تحت فشار بود. همین بخش هم بود که با توجه به خلاء سیاسی موجود، بعد از سال‌ها سرکوب احزاب سیاسی و نیز با توجه به مخالفت با شاه، بعد از انقلاب بهمن قدرت را در دست گرفت. البته نقش روشنفکران مذهبی در هموار کردن راه روحانیت برای رسیدن به قدرت کم نبود. با هژمونی خمینی در انقلاب بهمن، راه بازگشت اندیشه‌های شیخ فضل‌الله نوری هموار شد و مشروعه‌ی قدیم، این بار در قالب "ولایت فقیه" سر برافراشت و با قتل و کشتار مستقر شد. خمینی در برخورد با مخالفان، به مراتب از رژیم شاه فراتر رفت.

رژیم ولایت فقیه بی‌زمینه نبود. یک بار چهره‌ای از آن در شکل مشروعه در مقابل مشروطه قد برافراشته و شکست خورده بود، ولی نیروی مدافع آن هم‌چنان در جامعه حضور داشت. این نیرو در تنظیم متمم قانون اساسی مشروطه هم، رد پای خود را

داشت. انقلاب بهمن به این نیرو قدرت توده‌ای بخشید و حوادث بعدی، موقعیت آن را در مقابل نیروهای رقیب تحکیم کرد.

- چگونه مقاومت و مقابله سیاسی و اجتماعی در برابر رژیم برآمده از انقلاب از پا درآمد و این رژیم تثبیت و تحکیم شد؟

مقاومت در برابر جمهوری اسلامی کم نبود، بلکه بسیار هم گسترده بود. در همان اسفند ۵۷، رژیم بعد از مقاومت زنان اعلام کرد، حجاب اجباری نیست. بعد از شکست یورش به سنندج، ترکمن صحرا و بعد کردستان نیز، مجبور به مذاکره شد. اما در همه‌ی این موارد، مترصد آن بود که توازن را به نفع خود تغییر داده و حمله را از سرگیرد. لذا طولی نکشید که هم حجاب را اجباری کرد، هم در مناطق ملی، جنگ و کشتار راه انداخت. با تصویب قانون اساسی و اصل ولایت فقیه، حقوق مردم را لگدمال کرد؛ تبعیض علیه زنان، دگراندیشان و مخالفان عقیدتی و سیاسی را قانونی کرد. زندان‌ها به قتلگاه نیروهای سیاسی و مدنی تبدیل شدند. پدیده‌هایی مثل لاجوردی و گیلانی، بر سرنوشت هزاران تن از فرهیخته‌ترین فرزندان این کشور حاکم گشتند. عوامل متعددی موفقیت رژیم را در سرکوب تسهیل کردند از جمله:

- فقدان انسجام در بین مخالفان جمهوری اسلامی، اعم از چپ، ملی و دمکرات؛
- حمله صدام به ایران و آغاز جنگ ایران و عراق و بسیج مردمی برای جنگ، که در عمل به بسیج علیه مخالفان هم تبدیل شد. بیهوده نبود که خمینی جنگ با عراق را "نعمت" خواند و علیرغم امکان پایان دادن آبرومندانه به آن، این امکان را بعد از آزادسازی خرمشهر نادیده گرفت و با شعار "جنگ، جنگ، جنگ تا پیروزی" هفت سال این جنگ را ادامه داد، دست آخر هم به اجبار، قطعنامه‌ی شورای امنیت سازمان ملل را پذیرفت و به قول خودش جام زهر را سرکشید؛

- تقویت دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی در جریان جنگ و تشدید تعرض به حقوق مردم، به موازات آن، بازداشت، شکنجه و اعدام فله‌ای فعالان سیاسی و مدنی و بطور مشخص قتل عام هزاران تن از آن‌ها در سال ۶۷...؛

-هم‌چنین، اشغال سفارت آمریکا و "انقلاب دوم" خمینی، دامن زدن به جنبش "ضد امپریالیستی" و خنثی‌سازی بخشی از نیروها، که به تدریج به مدافع این نظام تحت عنوان دفاع از خط امام و پذیرش رهبری "ضدامپریالیستی" تبدیل شد. هر چند این بخشی از چپ هم از سرکوب حکومت در امان نماند.

جمهوری اسلامی اساساً با کشتار مخالفان، خود را تثبیت کرد و "نعمت جنگ" در موفقیت رژیم برای سرکوب نقش زیادی داشت. بیهوده نیست که سال‌ها بعد از جنگ، احمدی‌نژاد حمله به دانشگاه‌ها را با دفن "شهادی گمنام جنگ" شروع کرد.

از انقلاب سال ۵۷ چه می‌توان آموخت؟

انقلاب بهمن نشان داد که انقلاب‌ها و تحول‌های بنیادی اجتماعی کسی را خبر نمی‌کنند و نیروهای سیاسی و مدنی، باید آمادگی خود را برای مواجهه با چنین وضعیتی افزایش دهند. در آستانه‌ی انقلاب بهمن، این آمادگی وجود نداشت. اپوزیسیون آزادخواه به دلیل سرکوب و خفقان قبل از انقلاب، تا حد زیادی بی‌سازمان و بی‌برنامه بود. همه‌ی نیروها از هر نحله‌ای، قطعاً آرزوها و آمال‌های خاص خود را داشتند، ولی برنامه‌ای که بشود پیاده کرد و نیروئی که بتواند گامی را در این جهت بردارد، بسیار محدود بود و یا به عبارتی اصلاً وجود نداشت. تکیه‌گاه خمینی و روحانیت طرفدار او هم، بیشتر ساختارهای سنتی مذهبی بودند؛ همین هم، عامل اصلی موفقیت آن‌ها در هدایت اعتراضات، سازماندهی راهپیمائی‌ها و کسب مدیریت کشور شد. بعد از انقلاب بهمن، روح شیخ فضل الله نوری حاکم بود تا روح انقلاب مشروطیت و ادامه‌ی آن در جامعه ایران. اما ما امروز و پس از گذشت بیش از چهار دهه، در آستانه لحظه شکست استیلای این هیولای مخرب در ایران قرار داریم و جنبش انقلابی "زن، زندگی، آزادی"، طلوعه‌ی درخشان این پیروزی است.

امروز با توجه به تجربه‌ی انقلاب بهمن، نیروهای سیاسی برنامه‌ی حدوداً روشنی دارند. جامعه‌ی ما هم پیشرفت زیادی کرده‌است و دیگر جامعه سال ۵۷ نیست. نهادهای مدنی کمابیش شکل گرفته‌اند، هر چند همواره زیر فشار حکومت بوده و

هستند. نیروهای سیاسی تجارب زیادی اندوخته‌اند. در حرف هم که شده، از هماهنگی و همگامی در تحولات آتی صحبت می‌کنند. اکثریتی از نیروهای سیاسی و نیز بخش بزرگی از مردم، تصویر روشنی از آینده دارند و به دنبال ناجی نمی‌گردند. درس بزرگ انقلاب بهمن، داشتن تصویر واقعی از آینده و اجتناب از تن دادن به حوادث را عمومی‌تر کرده‌است.

-چرا روحانیت به قدرت رسیدند و چپ اندک اندک حذف شد؟

روحانیت با اتکا به ساختار سنتی مساجد و تکایا و هیئت‌های روضه‌خوانی و عزاداری از ساختاری سراسری برخوردار بود، با اتکا به همین‌ها هم، رهبری خود را تثبیت کرد. فراموش نکنیم روشنفکران "مذهبی" در این مورد، کمک بزرگی بودند.

چپ اما، در تمام طول دوره‌ی رژیم پهلوی همواره سرکوب شده بود؛ سرکوب حزب توده و درهم شکستن تشکیلات آن، که بزرگ‌ترین حزب سیاسی نه فقط ایران بلکه خاورمیانه بود، تنها یک نمونه است. قانون ۱۳۱۰ که رضا شاه تصویب کرد، حتی داشتن عقاید چپ را جرم اعلام کرده بود. این قانون در تمام دوران حکومت پهلوی نافذ بود، سرکوب محافل چپ و تلاش برای نفوذ در این محافل و یا سرکوب و اعدام فعالان چپ در دهه چهل و پنجاه، به خصوص بعد از آغاز جنبش چریکی و ... همه‌ی این‌ها، از عوامل اصلی تضعیف جنبش چپ بودند.

چپ ایران در جامعه ما البته ضعیف نبود. این واقعیت را می‌توان در برگزاری شب‌های گوته در آستانه‌ی انقلاب دید. در این شب‌ها، گردانندگان اصلی و سخنرانان و شاعران و نویسندگان، اساساً چپ‌ها بودند. اما دستگاه سرکوب حکومت شاه، همه فشار خود را روی همین بخش از جامعه گذاشته بود. کم‌تر نویسنده و شاعر چپ بود که از گزند ساواک مصون مانده بود.

روزهای بعد از انقلاب بهمن ۵۷، بهار آزادی کوتاه مدت برای جامعه و برای چپ هم آغازی دیگر بود. اما این بهار چندان دوام نیاورد و به پائیزی دیگر فراروئید. چپ اندک، اندک حذف نشد، بلکه سبعانه قتل عام شد؛ قصد این بود که از ریشه‌کننده

شود. اما چپ با وجود همه این سرکوب‌ها در طول چندین دهه، هم‌چنان پایدار و زنده است، هم‌چنان که در نیم قرن حکومت پهلوی هم، علیرغم همه‌ی سرکوب‌ها ایستاد و پایدار ماند.

-چه نقشی چپ‌ها در انقلاب داشتند؟

چپ‌ها در اشاعه‌ی فکر انقلاب و تغییرات بنیادین و استقرار جامعه‌ای آزاد و عادلانه نقش اصلی را داشتند. حتی فعالان نحله‌های دیگر هم، از ایده‌های چپ الهام گرفته و اندیشه‌های چپ را با بیان خود به برنامه تبدیل کرده‌بودند. در انقلاب بهمن، به‌ویژه آن بخش از چپ که در مبارزات جاری مردم با هر خط و مشی‌ای فعال و حاضر بود، نقش زیادی داشت. توجه کنیم که اکثریت زندانیان سیاسی دوران شاه را، چپ‌ها تشکیل می‌دادند. نیروهای مذهبی از جمله مجاهدین و دیگران هم بودند، ولی هیچ‌کدام از این نیروها، به اندازه چپ‌ها، بعد از انقلاب و از همان آغاز، امکان حضور علنی در جامعه را پیدا نکردند. همین امر نیز سرکوب آن‌ها را ساده‌تر ساخت و خیلی زود مراکز فعالیت آن‌ها، مورد یورش مزدوران و قوای سرکوب رژیم اسلامی قرار گرفت. فعالان آن‌ها بازداشت، شکنجه و اعدام شدند و انواع و اقسام محدودیت‌ها در برابر آن‌ها ایجاد شد و بعضا به تبعید اجباری و جلا‌ی وطن، تن دادند.

-چه سهمی چپ‌ها در براندازی رژیم شاه داشتند و چه نقشی در استقرار رژیم

جایگزین و تثبیت آن؟

چپ‌ها جزو پیگیرترین بخش نیروی مبارزه با دیکتاتوری رژیم پهلوی بودند. نقش آن‌ها در مبارزه علیه رژیم گذشته و سرنگونی آن، که سرکوب چپ را افتخار می‌دانست و هنوز هم بقایای آن رژیم در اروپا و آمریکا وعده می‌دهند که اگر به ایران برگشتند، اول از همه چپ را سرکوب بکنند، غیرقابل انکار است. نیروهای چپ، در استقرار رژیم جمهوری اسلامی نقشی نداشتند و نمی‌توانستند هم داشته باشند.

درست زمانی که خمینی به رهبر تبدیل شد، چپ‌ها عموماً در زندان یا تبعید بودند. سازمان‌های فعال چپ هم، مورد یورش مداوم بودند. از آن گذشته، چپ‌ها مخالف استقرار چنین رژیم‌هایی بودند. آنها از همان فردای انقلاب، هر کجا که مردم با همین حکومت جدید درگیر بودند، از کارخانه‌ها تا دانشگاه‌ها، از کردستان، ترکمن صحرا تا اعتراضات دیگر در اقصی نقاط کشور، حضوری فعال داشتند. بخش بزرگی از چپ‌ها از جمله بزرگ‌ترین سازمان چپ آن زمان، سازمان چریک‌های فدائی خلق، از شرکت در فراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ و فراندوم تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی هم امتناع و هر دو را تحریم کردند؛ از جمله به همین دلیل هم، همواره مورد یورش بودند. این رژیم نه توسط چپ‌ها، بلکه مثل رژیم قبلی، با قتل و کشتار چپ‌ها مستقر شد.

شکی نیست که بخشی از چپ، از جمله حزب توده و سازمان اکثریت، با هر توجیهی، مدتی دل در گرو "خطی" که برای "امام" ساخته بودند داشتند، ولی حتی یک سال هم طول نکشید که همان‌ها هم، برخلاف انتظار توهم‌آمیزشان، زیر تیغ سرکوب همین رژیم رفتند و اعدام و زندانی یا روانه‌ی تبعید شدند.

-انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ به همراه داشت؟

انقلاب بهمن برای چپ و همه نیروهای خواهان آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، درس‌های بزرگی داشت. نیروهای چپ در این چهل و چند سال، در سطح جهانی هم، تغییرات بزرگی از جمله فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود را، پشت سر گذاشت. امری که در عین حال، بازبینی بنیادی در باورها و ایده‌های چپ را، به یک ضرورت حیاتی تبدیل کرد. چپ امروز از هر نظر دچار دگرگونی شده‌است و با چپ دوران انقلاب بسیار متفاوت است. حتی جایگاه اجتماعی چپ هم، دگرگون شده‌است. امروز چپ برای آن که از زیر آوار شکست‌های بعد از انقلاب بیرون بیاید، علاوه بر بازاندیشی در آرمان‌ها و اندیشه‌ها، نیازمند رنسانسی در برنامه‌ی عمل سیاسی خویش است.

توجه کنیم انقلاب بهمن، در دورانی اتفاق افتاد که نیروهای چپ عمدتاً درگیر درک‌های کلی و ایدئولوژیک بودند، ایده‌ها و آرمان‌ها بر صفوف آن‌ها حکم می‌راندند. تجربه‌ی انقلاب بهمن نشان داد که برای موفقیت، باید روی برنامه‌ی عمل روشن برای تحول جامعه متمرکز شد و نگاه واقعی و زمینی به تحولات آینده داشت. قبل از همه، به پراکندگی درونی و رقابت‌ها حول خط‌کشی‌ها در صفوف خود پایان داد، با پایگاه چپ رابطه‌ی ارگانیک ایجاد نمود و با دامن زدن به اتحادها، امکان تأثیرگذاری در تحولات سیاسی را، تأمین نمود.

از این منظر هم، فراتر از چپ، برای همراهی و همکاری با دیگر نیروها، با تأکید بر اصول دموکراسی، از جمله باور به پلورالیسم سیاسی، آزادی تشکیل احزاب، تشکیل سندیکاها، نهادهای مدنی و صنفی، حق انتخاب و انتخاب شدن در یک انتخابات همگانی، به رسمیت شناختن نتیجه آراء مردم، پایبندی به همه‌شمول بودن حقوق بشر، مخالفت با مجازات اعدام، مخالفت با هرگونه تبعیض جنسی و جنسیتی، ملی و قومی، مذهبی و عقیدتی؛ مسیر نزدیکی و دیالوگ با دیگر نحله‌های سیاسی را هموار ساخت و از همین امروز، با تدارک برای پر کردن خلاء بعد از جمهوری اسلامی، زمینه را برای شکل دادن به آینده‌ای آزاد و دموکراتیک در ایران آینده، فراهم‌تر ساخت.



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

بهروز فراهانی چرا انقلاب شد؟

هیچ انقلابی بدون یک بحران اقتصادی-اجتماعی صورت نمی‌گیرد. آنچه زمینه انقلاب ۵۷ را فراهم کرد بحرانی بود که در اواخر سال ۵۵ بوقوع پیوست. رشد سرمایه‌داری، ولو شکل گرفته در بطن مناسبات سلطه امپریالیستی، از سیکل رونق-بحران گریز ندارد. سرمایه‌داری در ایران، که با اصلاحات ارضی تحمیل شده به دستگاه حکومتی شروع به گسترشی شتابزده کرده بود، پس از بیش از یک دهه رشد، وارد بحران شد. اقتصاد ایران، پس از رشد کلاسیک سرمایه‌داری "تازه نفس"؛ ایجاد پیاپی کارخانجات بزرگ و جذب نسبی دهقانان بی‌زمینی که در نتیجه اصلاحات ارضی و کافی نبودن خرده‌زمین‌های در اختیار آنان به شهرها سرازیر شده بودند و... بحرانی شد.

عامل دیگری به این بحران "منطقی" سرمایه‌داری ایران اضافه شد، یا بهتر بگوئیم با آن ترکیب شد و رابطه متقابلی برقرار کرد. با همزمان شدن آن با تند باد اولین بحران ساختاری پس از چنگ جهانی دوم جهان سرمایه‌داری، (بحران ۱۹۷۵-۱۹۷۴) بود. موجهای این بحران پس از افزایش ناگهانی قیمت نفت و کاهش مهم تقاضا برای نفت در اثر رکود تولید در کشورهای اروپایی و آمریکا و بر اقتصاد ایران نیز تأثیر مهمی گذاشت. به نقد، تزریق این افزایش درآمد ناگهانی نفتی به موانع ساختاری سرمایه‌داری ایران برخورده بود. سیاست افزایش عظیم واردات، در شرایط نبودن روبنای مناسب لازم برای جذب این درآمد، توأم با سیاستهای نابخردانه دربار و در رأس آن شخص شاه (جملات معروف "این الاغ‌های نفهم" از جانب شاه خطاب به اقتصاددانانی که در کنفرانس رامسر نسبت به وخیم‌تر شدن اوضاع هشدار جدی داده بودند- رجوع کنید به خاطرات اسدالله علم درین مورد) هم از طرف دیگر به تشدید بحران ناگزیری که از راه رسیده بود انجامید.

بروز بیکاری، تورم، مشکل مسکن، و ... به تشدید نارضایتی‌ها انجامید. حرکات عوام‌فریبانه‌ی "مبارزه با گرانی" که طبق معمول دولت حاکم با چماق و سرکوب شدید انجام گرفت، نارضایتی‌ها را تشدید کرد. هژمونی دربار در این دوره وارد بحران شد. شاه مثل همیشه با سرکوب و بگیر و ببند به "جنگ" بحران اقتصادی که به سرعت در حال تبدیل به بحران اجتماعی بود رفت. صدای غرولندهای اقشار میانی و بخش‌هایی از کلان سرمایه‌داران هم بلند شد. اما جرقه اصلی انفجار در حاشیه شهرها زده شد. مشکل مسکن که در حلبی‌آبادهای کنار شهرهای بزرگ تلنبار شده با دخالت خشن مأموران شهرداری تهران و بولدوزرهایشان زده شد. بر خلاف اسطوره‌های جعلی رسانه‌های بزرگ و پروژه‌های سلطنت‌طلبان، مردم فرودست "از فرط خوشی به خیابان نیامدند"، بلکه پس از آن که در متن یک بحران شدید اقتصادی بولدوزرها سرپناه‌شان را بر سرشان خراب کردند واکنش نشان دادند. کارد به استخوان فرودستان حاشیه شهرها رسیده بود....

در این دوره تأثیر سیاست‌های هر روز بیشتر دیکتاتورمنشانه حکومت سلطنتی که اوج خود را در اعلام تک‌حزبی شدن ایران و خفه کردن همه صداهای نه فقط مخالف اما دگر اندیش باعث کوچکتر شدن پایه اجتماعی دستگاه دولتی سلطنتی شده بود. در نتیجه رژیم، ناتوان از بسیج اقشار میانی و مرفه بالائی، بیش از پیش به سرنیزه تکیه کرد و این با سیاست عمومی آن دوره امپریالیسم آمریکا در تضاد قرار گرفت؛ سیاست "دفاع از حقوق بشر" جیمی کارتر. سیاستی که، با درس‌گیری از شکست سنگین در ویتنام، بر خلاف سابق به جای تکیه بر دیکتاتوری‌های خشن به بن بست رسیده در اقصی نقاط جهان، به ویژه در آمریکای لاتین، که آشکارا کارآیی خود را از دست داده بودند، هدف بسیج اقشار میانی و تلاش برای ایجاد ائتلافی میان حکومت‌های وابسته به خود و این اقشار را مجدانه پیگیری می‌کرد. این تقابل هم به تضادهای موجود داخلی افزود و در صفوف بورژوازی بزرگ هم اغتشاش ایجاد کرد.

عقب‌نشینی‌های ناگزیر و از سر استیصال شاه بر بحران افزود. هر امتیازی که می‌داد، دقیقاً به خاطر کوچک‌تر شده پایه طبقاتی‌اش، تنها به پیشروی مخالفان و افزایش

روحیه و دامنه اعتراض منجر می‌شد. اعتصابات کارگری نیز به تدریج در کنار تظاهرات دائماً رو به افزایش شهری، آغاز گشتند. این اعتصابات در آغاز با خواست‌های کاملاً و خالصاً اقتصادی و در اعتراض به بحران اقتصادی و تورم به حرکت درآمدند. در گزارشات جالبی که از نحوه شروع، رشد و بلوغ سیاسی این حرکات کارگری موجود هستند، نقطه عطف چرخش از خواست‌های اقتصادی به سیاسی را در تحولات شهریور ۵۷ و کشتار ۱۷ شهریور نشان می‌دهند. یعنی جنبش کارگری با تاخیر وارد صحنه شد و تحت تأثیر تظاهرات گسترده اعتراضی شهری در عرض مدت نسبتاً کوتاهی سیاسی شد.

سهم مطالبات اقتصادی / سیاسی
 اردیبهشت: ۱۰۰ درصد اقتصادی
 خرداد: ۱۰۰ درصد اقتصادی
 تیر: ۷۰ درصد اقتصادی، ۳۰ درصد سیاسی
 مرداد: ۶۳٫۵ درصد اقتصادی
 شهریور: ۶۰ درصد اقتصادی
 مهر: ۵۵ درصد اقتصادی
 آبان: ۱۷٫۵ درصد اقتصادی، ۸۲٫۵ درصد سیاسی
 دی: ۱۴٫۸ درصد اقتصادی، ۸۵٫۲ درصد سیاسی
 بهمن: ۱۰۰ درصد سیاسی
 * این جدول بر اساس ۱۱۵ گزارش یا اظهارات رسمی کارگران تدوین شده است.
 ** هیچ اعتصاب یا اعتراض جدیدی گزارش نشد که احتمالاً حاکی از اعتصاب همه واحدها بوده است.

جدول بالا که توسط آصف بیات تهیه شده تحول شعارهای مبارزات کارگری در سال ۱۳۵۷ را نشان می‌دهد.

با ورود کارگران به صحنه مبارزات ضد دیکتاتوری توازن قوا به شدت به نفع بلوک مخالفان دیکتاتوری شاه تغییر کرد. حکومت سراسیمه‌تر، بیش از پیش ایزوله شده و ناگزیر، از یک طرف بیش از پیش به سرکوب روی آورد که حتی به صفوف بالایی‌ها هم رسید که اوج آن برکناری و بعد دستگیری هویدا بود و از طرف دیگر با "شنیدن صدای انقلاب" بیش از پیش به عقب‌نشینی نامنظم دست زد. بحران اقتصادی-اجتماعی دیگر سراسر سیاسی شده و نوک حکومت را هدف قرار گرفته بود. گسترش

اعتراضات و توأم شدن آن با اعتصابات کارگری ناقوس مرگ رژیم را به صدا درآورده و با اعتصاب شکوهمند کارگران نفت رژیم را به خاک افکند. اما اعتصاب سراسری کارگران به قیام توده‌ای کارگری ارتقا پیدا نکرد. قیام پیروزمند بهمن ۵۷ کار بخشی از خرده‌بورژوازی شهری، روشنفکران، پرولتاریای زاغه‌نشین و در واقع مادون پرولتاریا بود. حضور فعال فداییان و هواداران‌شان، با پرچم داس و چکش در این قیام، ماهیت خرده‌بورژوازی آن را تغییر نداد. قیام به نام "مردم"، علیرغم این‌که "امام به آن فتوا نداده است" شروع و "به نام امام خمینی" پیروز شد و به تمامی در خدمت تغییر عظیم توازن قوا در مذاکرات پنهانی نمایندگان رژیم و امپریالیست‌ها به نفع جناح خمینی قرار گرفت.

من در اینجا قصد ارائه کرونولوژی مراحل این بحران و تکوین آن را نداشته و صرفاً چرایی انقلاب و مراحل کلی آن را به اختصار بیان کردم تا بتوانم به معضل اصلی بپردازم..

چرا روحانیت پیروز شد؟

همه می‌دانند که سرکوب سیستماتیک مخالفان، چه چپ، چه ملی‌گرا، چه مذهبیون رادیکال، وضعیت دشواری را در سازماندهی مبارزه ایجاد کرده بود. تشکیلاتی جدی که بتواند فعالیت پیگیر و درازمدتی را سازمان دهد عملاً وجود نداشت. عمر متوسط این گروه‌ها به محض آن‌که وارد حیطه عمل سیاسی در میان توده‌های محروم می‌شدند به زحمت به یک سال می‌رسید و در زیر ضربات پلیس متلاشی می‌شدند. گسست و عدم وجود تشکیلات سیاسی پایدار ویژگی این دوره بود.

در میان نیروهای چپ و لائیک تنها استثناء، جنبش چریکی بود. سچفخا، با تکیه به تبلیغ مسلحانه توانسته بود از بالای سر دستگاه سرکوب و خفقان با روشنفکران، دانشجویان، جوانان انقلابی شهری ارتباط برقرار کرده و نوعی تشکل پایدار چپ انقلابی و کمونیست را، بدون پیوند ارگانیک با پایه طبقاتی‌اش، کارگران، پدید بیاورد. رمز محبوبیت بعدی آن، علی‌رغم از بین رفتن اصلی‌ترین رهبران و کادرهای آن، در

تبدیل شدن، با فاصله بسیار زیاد با دیگر گروه‌ها، به بزرگ‌ترین سازمان چپ انقلابی آن، پس از قیام، در همین تداوم قابل لمس تشکلی پایدار، نوعی مرکز رهبری پایدار و جان‌فشان، قادر به ابراز وجود و کار تبلیغاتی مداوم به شکلی جدید بود. وجود این "مرکز" توسط مخالفان چپ و انقلابی، چه طرفدار و چه منتقد مشی چریکی به رسمیت شناخته شده بود.

اما اوج‌گیری جنبش و استفاده مؤثر جناح خمینی از مساجد، تکایا و حوزه‌های علمیه که با شروع بحران اقتصادی پر رفت و آمدتر شده بودند و تحت تأثیر دوگانه، سرکوب شدید چپ و ملیون در کنار دست دوستی دربار با آیات عظام (که با هدف خام و نسنجیده ایزوله کردن طرفداران خمینی بدون توجه به همبستگی ذاتی کاست روحانیت در دفاع از منافع خود و محبوبیت عظیم خمینی در بدنه دستگاه مذهبی در پیش گرفته شده بود) و در نتیجه عدم تعرض به اماکن مذهبی، فرصت سازماندهی مهمی را به آنان داده بود. حمایت بازار و بخش‌های سنتی-مذهبی خرده بورژوازی سنتی از خمینی جایگاه دائمی‌تری را به این بخش از مخالفان اعطا می‌کرد. به ویژه که این سیاست دربار با سیاست کمربند سبز امپریالیستی هم خوانایی داشت و مورد تأیید و حمایت ثنوریسین‌ها و مشاوران بلندپایه امپریالیستی مثل کیسینجر و برژینسکی هم قرار داشت. این جناح از همه طرف نیرو می‌گرفت. سیاستی که بعد از روشن شدن ناتوانی قطعی رژیم شاه در مقابله با جنبش توده‌ای، به سرعت در کنفرانس گوادولوپ، تنها دو ماه پیش از قیام، به حمایت از خمینی در برابر دیگر آلترناتیوها منجر شد، به تثبیت رهبری دارودسته خمینی بر جنبش ضد سلطنتی کمک شایانی کرد. حمایت امپریالیسم غربی یک نیروی کمکی قابل توجه برای خمینی را فراهم کرد. روحانیت که در تاریخ ایران همواره در شکاف بین مردم و رژیم حاکم کمین کرده و نقشی به غایت ارتجاعی در تمام مراحل بحرانی ایفا کرده بود، این بار هم به کمک نظام سرمایه‌داری شتافت. بورژوازی قدرت را به روحانیت تفویض کرد تا نظام خود را حفظ کند. ارتجاع بناپارتیستی خمینی بر فراز توده انقلابی پر قدرت اما متوهم از یک طرف و دستگاه دولتی تضعیف شده و بهم ریخته طبقه حاکم

شکل گرفت. این نتیجه قیام محصول بحران ارگانیک دستگاه دولتی طبقه حاکم و عدم آمادگی کارگران ایران بود.

درست همین مقطع اوج گیری مبارزه همزمان شد با وارد شدن ضربات سنگین به سچفخا. پس از گروه جزئی در سال ۵۴، ضربات سال ۵۵، سال شروع بحران شدید اقتصادی، زنده‌ترین کادرها نظیر حمید اشرف، بهروز ارمغانی و رفقاییشان از بین رفتند. سچفخا به کوچک‌ترین وسعت سازمانی خودش تقلیل پیدا کرده بود، اما از محبوبیت عظیمی در بین جوانان، روشنفکران، دانشجویان غیرمذهبی برخوردار بود. نقش مهمی که این سازمان، علی‌رغم تعداد نازل کادرهای خود که به سی - چهل نفر کاهش پیدا کرده بود، در قیام ایفا کرد، ناشی از همین محبوبیت بود. طرفداران سازمان چریکهای فدائی خلق به نام این سازمان در قیام شرکت کردند و به نوبه خود به محبوبیت عظیم آن کمک شایانی کردند. اما این نفوذ به عناصر آگاه، دانشجویان، روشنفکران و عناصر بسیار محدودی از کارگران محدود می‌شد.

فاجعه آنجا رخ داد که پس از قیام و روی آوری هزاران کارگر به این سازمان، این خون تازه طبقاتی به سد گرایش ارتجاعی خط امامی باند نگهدار برخورد و به کلی از ایفای نقش مثبت و انقلابی بازماند.

در اینجا باید مکتب کرد. طبقه کارگر جوان ایران، علی‌رغم وجود عناصر آگاه و گاه بسیار انقلابی، در مجموع تحت تأثیر مذهب و دستگاه مذهبی بود. محققانی که رفتار اجتماعی کارگران در این دوره را زیر ذره‌بین گذاشته‌اند، در وجود این گرایش مذهبی، ولو گنگ و سازمان‌نیافته، متفق‌القولند. و از آنجا که، به قول بیژن جزئی (تنها رهبر فکری چپ که قدرت نفوذ و محبوبیت خمینی را پیش‌بینی و نسبت به آن هشدار داده و با صراحت کاست روحانیت، از جمله شخص خمینی، را در کل ارتجاعی و غیر قابل هرگونه همکاری ولو تاکتیکی ارزیابی کرده بود) مذهب توده مردم فرودست خرافی بود و هست. نفوذ جریانات رفرماسیون مذهبی و درک‌های تازه از اسلام، از نوع شریعتی، و بنیانگذاران مجاهدین خلق، در بین توده فرودست بسیار ناچیز بود، گرایش قلبی آنان به آیات عظام یک واقعیت اجتماعی بود و به قول بیژن

جزنی "شیشه عمر گروه‌های سیاسی مذهبی در دست آیات عظام بود." ما با جمعبندی آصف بیات در این مورد توافق داریم وقتی که می‌گوید:

"با توجه به اینکه کارگران هیچ نهاد سکولار مستقلی برای خود ندارند تا بتوانند به وسیله آن فرهنگ و عقاید طبقاتی خود را ابراز کنند، مجبور شده‌اند ابزارهای نهادی را از قالب فرهنگی غالب، یعنی مذهب به عاریه بگیرند. مسجدها و هیئت‌ها به نهادهایی برای صرف اوقات فراغت تبدیل شده‌اند. در بررسی نمونه جمعیت من، آنهایی که اظهار داشتند از اوقات فراغت برخوردارند (۲۰ درصد)، بیش از هر جای دیگری به مسجدها و هیئت‌ها گرایش داشتند. پژوهشی دیگر در سال ۱۳۵۴ به همین نتیجه دست یافت. این پژوهش نشان داد که از میان فعالیت‌های اوقات فراغت مانند رفتن به میخانه، کاباره، مراکز ورزشی، پارک، قهوه‌خانه، هیئت و امامزاده، حضور در مساجد با ۲۱/۴ درصد پاسخ مثبت، رایج‌ترین شکل گذران اوقات فراغت بوده است. تحقیق در شهر اراک (محل مجتمع صنعتی ماشین‌سازی- ب ف) ۴۰ درصد از کارگران وقت آزاد خود را در مساجد می‌گذرانند... مسجد و هیئت تنها مکان‌های رایگان بودند. همان گونه که امکان تبدیل مسجد به مکانی عمومی برای صرف اوقات فراغت وجود دارد، شهرهای مقدس مانند قم و مشهد نیز مکانی برای گذراندن تعطیلاتند. از میان کارگرانی که می‌توانستند در اوقات آزاد خود سفر کنند ۸۳ درصد حداقل یکبار به مشهد و ۴۹ درصد فقط به قم و مشهد رفته بودند. اما همین کارگران در پاسخ به پرسش‌های پژوهشگران با صراحت اعلام می‌کردند که ضمن اعتقاد مذهبی، به شعایر مذهبی رفتار نکرده و نماز و روزه برایشان علی‌السویه بود.

این امر حاکی از موضع متغایر کارگران نسبت به اسلام است. آنها هم مذهبی هستند و هم نیستند." (آصف بیات در کتاب کارگران و انقلاب بهمن) در شرایطی که چپ انقلابی، زیر ضربات پلیس و تضعیف فدائیان، عملاً فاقد حداقل پایگاه توده‌ای در میان آنها بود این موضع متناقض به نفع حمایت از "امام خمینی" حل شد. ورود توده کارگرانی که دارای چنین زمینه فرهنگی-اجتماعی بودند در چنین توازنی از قوای

موجود، زمینه مساعدی برای برقراری هژمونی خمینی در این جنبش را فراهم کرد. اعتصابات بزرگ و سراسری کارگران یک‌سره در خدمت این جناح هژمون در جنبش عمومی قرار گرفت. چپ انقلابی بازی را باخته بود.

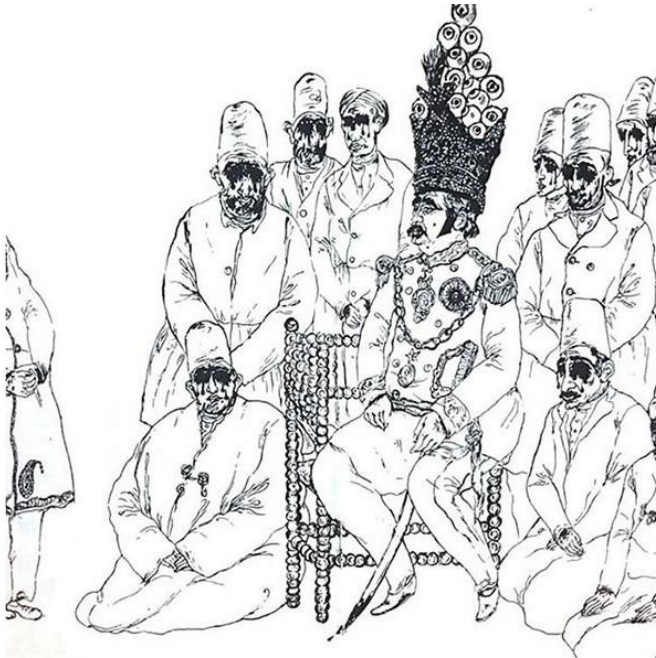
این وضعیت شرایط عینی لازم برای ایجاد یک مستی توده‌ای نسبت به خمینی و شعارهای عوام‌فریبانه او در خصوص آزادی و عدالت اجتماعی پس از اوج‌گیری جنبش را بخوبی فراهم کرده بود. پس از قیام و سرنگونی رژیم سلطنتی، گرایش ارتجاعی به راست طیف توده‌ای - اکثریتی به حمایت از "خط امام" از این مستی توده‌ای در میان کارگران به خوبی بهره جست و به اتحاد عمل لازم توده کارگران پس از روشن شدن اهداف ارتجاعی و دفاع سراسر خمینی از سرمایه‌داری، در عین شعار به نفع "مستضعفان"، ضربه سنگینی زد. یکی از دلایل مهم عدم پیشروی جنبش کارگری در جهت تشکل مستقل خود، علی‌رغم ابتکارهای عظیم کارگری در ماه‌های آخر سال ۵۷، در ایجاد سریع نهادهای خود؛ اتحادیه، انجمن همیاری، شورا و تلاش برای کنترل کارگری و ناتوانی چپ انقلابی در کل، این چرخش به راست بزرگترین سازمان چپ انقلابی بود که در متن سرکوب خونین سازمان داده شده توسط قدرت جدید، به یاری آن شتافت و پیروزی روحانیت را تثبیت کرد.

باید یادآوری کرد که اکثریت قاطع ابتکارات کارگری بدون مداخله احزاب و سازمان‌های چپ انقلابی و عمدتاً توسط کارگران آگاه غیر حزبی صورت گرفت. نبود احزاب قدرتمند چپ خود را در فاز بعدی سراسری کردن و اتخاذ شعارها و برنامه پیشروی درست نشان داد. جنبش خودبه‌خودی کارگران در جمع‌بندی درست و ارائه یک نقشه - راه هدفمند و همگانی مثل همه جا، ناموفق ماند. بار دیگر ثابت شد که حذف عنصر آگاهی سوسیالیستی در روند عملی مبارزه طبقاتی برای دست یافتن به این راهبردها غیرممکن است.

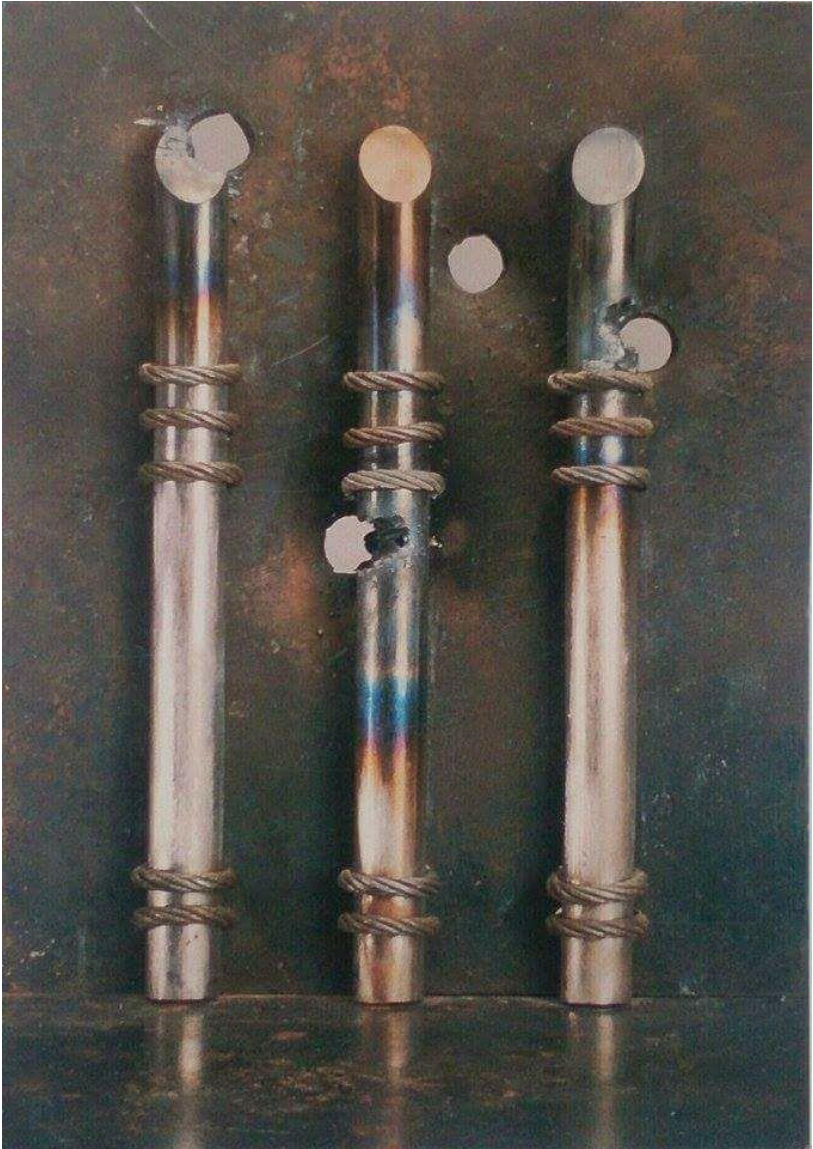
ضعف چپ انقلابی، سرعت سرسام‌آور تحولات سیاسی، استفاده گسترده از اماکن مذهبی به مثابه مراکز سازماندهی، اتحاد عینی بورژوازی و دستگاه مذهبی و همه و همه دست به دست هم دادند تا قیام پیروزمند را به شکست انقلاب بدل کنند.

بزرگترین درس این تحولات برای کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها حرکت دائمی برای سازماندهی توده کارگران و ایجاد نهادهای پایدار آنهاست. تنها و تنها با اتحاد عمل‌های پایدار از همین امروز و ایجاد نهادهای متنوع کارگری است که می‌توان سنگرهای نبرد کنونی و بعدی را فراهم کرده و مانع از توقف جنبش در سطح سرنگونی جمهوری اسلامی و ادامه روابط اسارت‌بار سرمایه‌داری با یک تغییر در قشر حاکم بورژوازی بشود.

پاریس ۲۰ ژانویه ۲۰۲۵



اردشیر محمص



بہروز حشمت

کاظم فرج‌اللهی (تکنیسین برق، بازنشسته، فعال امور صنفی)

چرا انقلاب شد؟

در دهه پنجاه، در جامعه‌ای که پیروزی انقلاب مشروطه و به فاصله کوتاهی پس از آن سرکوب و ناکامی در حفظ و تحکیم دستاوردهای این انقلاب را در کارنامه خود داشت؛ و در شرایطی که حکومت دو پادشاه خودکامه پهلوی [و مکمل آن یک کودتای خشن و خون ریز] آخرین میخ‌ها را بر تابوت انقلاب مشروطه کوبیده بود، و باز هم در شرایطی که جامعه به شدت به یک مدرنیته واقعی و توسعه متوازن نیازمند بود همچنان نظام پادشاهی مبتنی بر دیکتاتوری مطلقه فردی حکمرانی می‌کرد. در چنین بستری هر دو پادشاه مستبد بر مدرنیته کردن نسبی جامعه ایران آن زمان و نمایش این پیشرفت و ثبات، البته ناموزون، به دنیای مدرن آن زمان اصرار داشتند؛ بخش‌هایی از مدرنیته که تلاش می‌شد با خودکامگی و توسعه نیافتگی در عرصه سیاست و حقوق اجتماعی مردمان (ملت)، ارتباط یا تناقضی نداشته باشد. اما به هر حال مدرنیسم، رشد اقتصادی و توسعه اجتماعی ناگزیر آن نمی‌توانست با خودکامگی و اعمال دیکتاتوری فردی همزیستی مدت داری داشته باشد. ناگزیر توسعه متوازن نبود؛ بتدریج طبقات و لایه‌هایی در جامعه پدید آمدند و به لحاظ جمعیتی رشد کردند که نیازها و مطالباتی داشتند و سرکوب آزادی‌های سیاسی [و عقب ماندگی سیاسی (دیکتاتوری فردی و انحصار قدرت سیاسی حاکم) و فاصله طبقاتی مردم فزاینده را بر نمی‌تافتند. در چنین شرایطی، همگام با گسترش مدرنیته و رشد اقتصادی اشاره شده یا توسعه نامتوازن، نارضایتی طبقات و لایه‌های اجتماعی جدید نیز رشد و گسترش می‌یافت. بر بستری عدالتی [بی‌عدالتی ناگزیر در نظام سرمایه] در توزیع دارایی و ثروت و رفاهیات و افزایش آشکار فاصله طبقاتی، مطالبات اقتصادی حاشیه نشینان شهری و بخش‌های بزرگی از طبقه کارگر نیز افزایش روز افزون داشت و به بحرانی بزرگ و عمیق تبدیل می‌شد. این بحران در کنار رشد

نارضایتی و افزایش مطالبات لایه‌های متوسط شهری و جدید اجتماعی [به ویژه جوانان]، که خواهان عدالت اجتماعی و آزادی و توسعه سیاسی به معنای واقعی آن (دموکراسی) بوده و با سد خودکامگی و استبداد مواجه بودند، جامعه ایران را به آستانه انقلاب و انفجار اجتماعی رسانده بود.

تمامی این‌ها، بر بستر شرایط بین‌المللی و دکترین متداول غرب در آن زمان (دهه‌های هفتاد و هشتاد قرن بیستم) که بنا داشت در منطقه خاورمیانه با کمک و تقویت بنیادگرایی مذهبی [به ویژه اسلامی] با رشد و گسترش جنبش چپ و کمونیسم مقابله و آن را سرکوب کند، سبب شد در کشوری چون ایران، که در همسایگی جنوبی اتحاد شوروی آن زمان قرار داشت و طی دهه‌ها نیروهای چپ و ملی‌گرا به شدت سرکوب شده و هر گونه حزب و سازمان یافتگی این نیروها نابود شده بود، زمینه مناسبی برای کانالیزه شدن نارضایتی‌ها و سمت و سو یافتن جنبش انقلابی مردم ایران به راستای پذیرش ناگهانی [به لحاظ تاریخی] هژمونی روحانیت شیعه فراهم شود. برآیند این شرایط داخلی و بین‌المللی چیزی نبود جز ارتقای سطح جنبش انقلابی مردم و پدید آمدن اعتلا و سپس موقعیت انقلابی، خروج شاه از کشور، پیروزی قیام ضد دیکتاتوری و ضد سلطنت و به باور من شکست انقلاب اجتماعی مردم در سپیده دم بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷.

و چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟

خیلی هم فکر شده و به اختیار نبود! سال ۱۳۵۷ من معلم بیست و سه ساله‌ای بودم. باورمند چپ، مدافع سوسیالیست و در آرزوی انقلاب؛ هرچند مانند بسیاری دیگر و به دلیل کمبود منابع در دسترس، دانش من در این زمینه بسیار کم بود. به عنوان یک آموزگار آرمانخواه بدیهی بود و وظیفه خود میدانستم اضافه بر انجام وظیفه معلمی و آموزش درس و زندگی به کودکان و نوجوانان؛ در امر سازمان‌یابی معلمان نیز نقش داشته باشم؛ تلاش کنم صدای جامعه معلمان و سهم این بخش از جامعه در روند آن روزهای انقلاب بیشتر و بهتر شنیده و دیده بشود (کانون مستقل معلمان تهران). در عین حال به عنوان یک عنصر چپ و باورمند به سوسیالیسم

علمی بر خود لازم میدانستم، هرچند عضو و وابسته به هیچ سازمان سیاسی چپ گرای نبودم اما به عنوان یک سرباز ارتش چند میلیونی (اما شکل و سازمان نیافته) در تمامی لحظات انقلاب فعالانه در صحنه و در کنار مردم انقلابی حضور داشته باشم.

چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد

درهم شکسته شدن و نابودی کامل نظام حکومتی و ماشین دولتی، بازداشت، محاکمه و [متاسفانه] اعدام تمامی سران حکومت، ارتش، پلیس و ساواک و عناصری از این سازمان‌ها که در سرکوب و کشتار و شکنجه مبارزان شرکت داشتند را انتظار داشتم. تا فردای بیست و دوم بهمن درهای زندان‌ها باز شده و تمامی زندانی‌ها آزاد شده بودند؛ تصور من این بود که جامعه دیگر به زندان احتیاجی نخواهد داشت و زندانی‌ای هم وجود نخواهد داشت لذا زندان‌ها باید تخریب شده به پارک و موزه تبدیل بشوند. تصویری از برنامه حکومتی نداشتم اما ضرورت و برقراری آزادی و عدالت و برابری و محو استثمار را امری مسلم می‌دانستم. کتاب‌های جلد سفید چاپ و منتشر می‌شد؛ به مقدار زیاد کتاب می‌خریدم و با سرعت می‌خواندم. چند(دو یا سه) ماهی لازم بود که مرحله، برنامه و وظایف مرحله انقلاب را تشخیص بدهم. با این که در ماهیت ارتجاعی و مردمی نبودن روحانیت تردیدی نداشتم و برای حکمرانی لایق شان نمی‌دانستم اما [شاید به دلیل حضور مردم در صحنه و خیابان] مرحله و وظایف مرحله‌ای انقلاب را بورژوا دموکراتیک می‌دانستم. هرچند محاکمات را کافی و جامع نمی‌دانستم اما در مورد اعدام‌های سران و عوامل حکومت پادشاهی [متاسفانه] مخالفت یا شکایتی نداشتم. سخن کوتاه؛ با توجه به این که ماهیت حکومت پادشاهی خاندان پهلوی را دیکتاتوری و بورژوازی وابسته به امپریالیسم میدانستم و از آن جا که طبقه کارگر ایران در آن زمان، به رغم تمامی پیشنه‌های مبارزاتی و تشکیلاتی تا قبل از کودتای مرداد ۱۳۳۲، در سطح بسیار پایینی از آگاهی طبقاتی و سازمان یافتگی بود (نزدیک به صفر). انتظارات و اهداف یا مطالبات مردم از انقلاب بهمن ۵۷ را استقلال، آزادی برابری و عدالت اجتماعی میدانستم. و

دقیقا به همین دلیل با گذشت یکی دو ماه از پیروزی قیام مردمی، انقلاب را در همان سحرگاه بیست و دوم بهمن با حذف رقبا و مسلط و حاکم شدن روحانیت بر امور، شکست خورده ارزیابی می‌کردم.

چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد؟

هیچیک از برنامه‌های توسعه حکومت پهلوی [منتهی به ۱۳۵۷] که برنامه‌های عمران و آبادانی پنجساله نامیده می‌شدند به دلیل کارشناسی نبودن و عدم انطباق با شرایط و نیازهای واقعی جامعه ی آن زمان نه تنها موفق نبودند و اهداف تعیین شده تحقق نیافت بلکه بعضا تبعاتی به دنبال داشت. نتیجه ی این سیاست‌ها و برنامه‌ها افزایش فاصله طبقاتی، گرانی کالاها و پدید آمدن تورم دو رقمی در اقتصاد، شکست برنامه‌ها و سیاست‌های کشاورزی و پدید آمدن امواج پیاپی مهاجرت روستاییان در مانده به شهرها و افزایش جمعیت حاشیه نشین شهری و بالاخره تبعیض و فساد سیستم اداری بود. همه اینها بر بستر دیکتاتوری فردی، اختناق و سرکوب هر نوع آزادی سیاسی و نابود کردن تمامی سندیکاها و نهادهای صنفی مستقل کارگری، سازمان‌های سیاسی و احزاب مستقل و بستن راه هر نوع انتقاد سازنده و اصلاح سیستمی، چنانچه اشاره شد جامعه را به آستانه انقلاب و موقعیت انقلابی کشانده بود. نبود هر نوع آلت‌رناتیو انقلابی و مدرن که خود ناشی از همان سیاست‌های اختناق و سرکوب بود، حضور یک شبکه گسترده مذهبی ناراضی به رهبری روحانیت واپسگرا و گاه تقویت یا میدان دادن به آن در بستر عملکرد سیاست (دکترین) غرب مبنی بر مهار گسترش اندیشه‌های چپ و ملی‌گرایی بوسیله تقویت یا میدان دادن به بنیادگرایی مذهبی که آخرین نمود آن در ایران فراهم شدن زمینه انتقال خمینی به پاریس بود همه و همه هم‌زمانی و در نهایت تسلط کامل روحانیت شیعه به رهبری خمینی بر جنبش انقلابی مردم ایران و سپس اسقرار رژیم ولایت فقیه را سبب شد. مقاومت و مقابله سیاسی و اجتماعی در برابر رژیم برآمده از انقلاب چگونه از پا درآمد و این رژیم تحکیم شد؟

در فردای قیام بیست و دوم بهمن ائتلافی از روحانیت شیعه، بورژوازی سنتی (بازار) و نیروهای ملی مذهبی قدرت سیاسی را در دست گرفتند. روحانیت قائم به شخص در حالی بسیار پر قدرت و بلامنازع در راس این ائتلاف قرار داشت که در عین حال بر امواج پرتلاطم اقیانوسی بسیار گسترده، و البته کم عمق، از حمایت و اعتماد ناشی از تفاهم، توهم و سوئی تفاهم بیشترین شمار جمعیت برخوردار بود. این ائتلاف البته مخالفان، ناموافقان و منتقدانی هم داشت؛ بخش نسبتاً بزرگی از نیروها و سازمانهای در حال بازسازی یا در شرف تاسیس چپ، نیروها و گرایشاتی از ملی گرایان، بخش‌های بزرگی از تکنوکرات‌ها و بقایایی از بورژوازی صنعتی که هنوز در کشور مانده بودند به اضافه بخش‌های کوچکی از عوامل و سران نظامی و اداری حکومت پیشین و دوستداران سلطنت که به هر دلیل از کشور خارج نشده بودند [دو گروه آخر از زاویه‌ای ارتجاعی] از جمله مخالفان رژیم برآمده از این انقلاب [شکست خورده] بودند. نیاز به توضیح نیست که شمار و نفوذ مجموع این مخالفان [در قیاس با حامیان] به قدری کوچک و ناموثر بودند که جز در موارد معدود اصولاً ناظر ماجرا بودند. دست کم در یک سال آغازین، بجز زنان، آن هم در عرصه حجاب و پوشش اجباری، هیچ مخالفت عملی و سازمان یافته‌ی آشکاری علیه کل یا در مخالفت با سیاست‌های حاکمیت جدید دیده نشد. در حوزه نظر و ایدئولوژی البته چنین نبود. در آستانه کسب قدرت و پس از آن [و بعضاً دو یا سه ماه پیش از کسب قدرت]، گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و در جاهایی حتا برخی منفردین، البته بطور عمده نیروهای چپ و گاه ملی گرایان، در بیانیه‌ها، نشریات و روزنامه‌های خود پیش بینی خطر حاکم شدن گرایش‌های فاشیستی، نقدهای اساسی و دیدگاه‌های انتقادی یا مخالفت‌های صریح خود را آشکارا اعلام می‌کردند. اما این صدهای ضعیف مخالفت و نقد که از دسترسی به رادیو و تلویزیون محروم بودند، در بستر تعصبات دینی و مذهبی که چونان مه غلیظی همه جا را گرفته و مانع دید واقع بینانه می‌شد و در مقابل هیاهوی بسیار قوی و آغشته به توهم موافقان و حامیان و در پرتو یکه تازی دسته جات فاشیستی حامیان قدرت جدید، بسیار ضعیفتر و کوچک تر از آن بودند که بتوانند

اثرگذار باشند؛ چه بسا بسیار موارد که اصلاً شنیده نمی‌شدند. به یاد داریم که همه این‌ها در زمانه‌ی نبود تلویزیون‌های ماهواره‌ای و نبود امکانات ارتباط جمعی و اینترنتی رخ داده‌اند. یادآوری این نکته مهم نیز ضروریست که از آغاز پدید آمدن اعتلا و سپس شرایط انقلابی در جامعه و تا ماه‌ها و بلکه سال‌ها پس از قیام بهمن، گروه‌ها و دسته‌جات فاشیستی مسلح به سلاح سرد و گرم اینجا و آنجا - برحسب شرایط - حضور داشتند و با رفتارهای خشونت‌آمیز در ایجاد مزاحمت، تارومار کردن یا سرکوب مخالفان و استقرار و تحکیم نظم جدید موثر بودند. نگارنده خود در راپیمایی اربعین ۱۳۵۷ شاهد حمله‌ی [او تهدید با زنجیر و چاقو] این دسته‌جات به برخی راهپیمایانی بوده که در صفوف و با پرچمی مستقل [پرچم یا پارچه نویسی آن زمان با امضای کانون مستقل معلمان که گروه‌های دیگر دمکرات و چپ نیز بدون امضا و پرچم، به آنان پیوسته بودند] از جریان اصلی و عمومی اما در میان سیل جمعیت در حال راهپیمایی و تظاهرات بودند. حمله و فشار به حدی بود که سرانجام این گروه از راهپیمان از مسیر اصلی راهپیمایی منحرف و به خیابان‌های فرعی سوق داده شدند.

چپ‌ها چه سهمی در براندازی رژیم شاه داشتند؟

دست کم در نیم قرن منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ چپ در فضای علمی و روشنفکری و مبارزاتی ایران همواره حضور تاثیرگذار و مهم داشته است. در فضای فکری و مبارزاتی ایران اندیشه چپ به معنای عام کلمه، یعنی عدالت خواهی و برابری طلبی و ستیز طبقاتی [البته عمدتاً غیر تشکیلاتی و سازمان نیافته]، تقریباً همیشه دست بالا را داشته است. اما در بزنگاه‌ها و لحظات سرنوشت ساز تاریخی و از جمله در بهمن سال ۱۳۵۷، به رغم حضور فعالانه ولی انفرادی شمار زیادی از عناصر و نیروهای چپ در همه‌ی صحنه‌ها و حتا مجروح و شهید شدن شمار قابل توجهی، متأسفانه چپ ایران با هویت ایدئولوژیک و سازمان یافته هیچگاه در قامت احزاب یا سازمان‌های سیاسی چپ حضور و سهم در خور توجهی یا تعیین کننده‌ای نداشته است. احزاب و سازمان‌های سیاسی چپ ایران در مقطع سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۷ یا اصلاً حضور نداشتند یا اگر حضور هم داشتند با این که در فضای روشنفکری و میان

پاره‌ای از جوانان محبوبیت داشتند دیکتاتور چنان سرکوب و تارومارشان کرده بود که در عمل امکان و توان تبلیغ توده‌ای و بسیج و به میدان آوردن انبوه مردمان را نداشتند. هرچند با نزدیک شدن به روزهای قیام در فضاهای سیاسی و برخی مناطق تجمع مردم [بیشتر در تهران و شهرهای بزرگ] آثار تبلیغی و گاه حضور هواداران برخی جریانات چپ و مسلح آن زمان دیده می‌شد اما این حضور و تبلیغ در قیاس با حضور انبوه جمعیت میلیونی در خیابان‌ها ناچیز بود. البته در روزهای قیام (۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷) در برخی مناطق درگیری، عناصری از ارتش یا گاردشاهنشاهی هنوز باقی مانده و مسلحانه مقاومت می‌کردند. اغلب این مقاومت‌های پراکنده با مقابله‌ی چریک‌های مسلحی شکسته شد که به لحاظ نوع پوشش و رفتار (شیوه عملیات) به سازمان‌های چریک‌های فدایی یا مجاهدین خلق نسبت داده می‌شدند اما با توجه به مذاکرات صورت گرفته با ژنرال‌ها و سران ارتش که نتیجه آن بی طرفی یا تسلیم و ترک و تخلیه شدن پادگان‌ها بود، این مقاومت‌ها و مقابله مسلحانه مردمی با آن‌ها کوچکتر و ناچیز تر از آن بود که در سرنوشت نهایی آن چیزی که به پیروزی قیام یا سازش بزرگ موسوم شد اثر گذار باشد. در بحث کارگری و سهم کارگران در مبارزه با نظام شاهنشاهی دو نکته قابل توجه است. اول آن که شمار زیادی از کارگران بطور پراکنده و با هویت‌های فردی خود [و نه با هویت و پرچم طبقاتی و چپ] به ویژه در هفته‌ها و روزهای آخر که تقریباً همه جا تعطیل شده بود، در خیابان و دیگر میدان‌های عمل سیاسی حضور داشته‌اند. در دو یا سه ماه آخر پیش از سقوط نظام، صاحبان شماری از کارخانجات و صنایع بزرگ، که به نظام وابسته و به اعتبار همین وابستگی بدهکار وام‌های سنگین بانکی بودند، کارخانجات را رها کرده و از کشور خارج شده بودند. در برخی دیگر کارخانجات بزرگ نیز به هر حال شماری از باورمندان و فعالان چپ در آن‌ها حضور داشتند. در این دو گروه کارخانجات در مقطع زمانی قیام مبارزات و اعتصاب‌های کارگری به منظور پرداخت مزدهای عقب افتاده یا افزایش مزد و ... اعتصابات کارگری جریان داشت و در برخی از این مراکز کارگران شوراهای کارگری [و کنترل] برپا کرده بودند. اما به هر حال هیچ گزارشی یا مشاهده

مستندی که نشان دهنده تاثیر این اعتصابات و مبارزات کارگری در قیام مردمی و سقوط نظام باشد در دست نیست در همین جا باید اضافه کرد که بنا به مشاهدات عینی و گزارش‌های مستند به خاطرات کارگران قدیمی، شمار بزرگی از کارخانجات بزرگ و متوسط و کوچک وابسته به بخش خصوصی یا دولتی که مالکان یا مدیران آن‌ها فراری نشده بودند تا آخرین روزهای منتهی به قیام و بعضی حتا روز بیست و دوم بهمن هم به کار و تولید ادامه داده‌اند. بنا بر همین گزارش‌ها شماری از کارگران این صنایع در پایان روز کار و در مسیر بازگشت (عمدتا سرویس‌های کارخانه) به میدان انقلاب یا دیگر مناطق و مراکز سیاسی رفته و جزیی از انبوه جمعیت می‌شده‌اند.

اعتصاب کارگران صنعت نفت و تاثیر آن در سرنوشت و سقوط نظام شاهنشاهی بحث و توهم خوشایندی است که در محافل چپ با برجسته کردن شعارهایی مانند "کارگر نفت ما مبارز دلیر سرسخت ما" در باره آن بسیار بزرگنمایی شده است. بدون وارد شدن به جزئیات که در هدف و حوصله این نوشتار نمی‌گنجد و بدون هیچ قصدی در کوچک شمردن یا کم اهمیت دادن به این بخش مهم از و سهم عناصر چپ در مبارزات کارگری آن دوره باید به این بخش از واقعیت نیز توجه بشود که اولاً اعتصاب‌های سراسری صنعت نفت و آن چیزی که به بستن شیرهای نفت و جلوگیری از صادرات آن معروف شد در میانه ی پاییز (آبان) ۱۳۵۷ آغاز شد؛ یعنی زمانی که مبارزات و تظاهرات عمومی تقریباً در سراسر ایران شکل گرفته بود. ثانیاً هیاتی که برای ساماندهی این اعتصاب سراسری [که مصرف داخلی تامین بشود] و حمایت مالی از آن [پرداخت حقوق کارکنان اعتصابی !!] شکل گرفت مرکب و با حضور نمایندگان از بازار تهران و آقایان طالقانی و بازرگان و ... بود. انتصاب این هیات هماهنگی و اثرات مربوط به آن به مقوله چپ دور از واقعیت است و اما و اگرهای بسیار دارد. گفته می‌شد و می‌شود که این اعتصاب کمر نظام شاهنشاهی را شکست و ... روشن است که اعتصاب نفتگرها مانند اعتصاب روزنامه نگاران به لحاظ سیاسی اهمیت و اثرگذاری بسیار داشته است. اما به لحاظ اقتصادی نمی‌توانسته در

سقوط زود هنگام نظام اثری داشته باشد. در توضیح این مساله باید گفت اولاً [به اندازی کافی روشن است و نیاز به اثبات ندارد] بنیه مالی و پشتوانه و اندوخته ارزی آن نظام به اندازه کافی بزرگ و قوی بود که تاب ماندگاری چند ماهه اقتصاد بدون نفت را داشته باشد. ثانياً قراردادهای صادرات و فروش نفت بلند مدت هستند. در مورد ایران نیز دست کم در آن دوره، قراردادهای بلند مدت بوده و به گونه‌ای نبوده که بهای نفت فروخته (صادر) شده روز شمار یا هفتگی و ماهانه توسط خریدار به حساب فروشنده واریز گردد. یعنی حتا در صورت تداوم این اعتصابات و جلوگیری از صادرات نفت اثرات مالی و ارزی آن قاعدتاً در دوره‌هایی بیش از شش ماهه می‌بایست پدیدار گردد.

چپ‌ها چه سهمی و چه نقشی در استقرار و تثبیت جایگزین رژیم شاه داشتند؟

در این مورد نیز از چپ‌ها به عنوان یک کل یا مجموعه یکپارچه نمی‌توان سخن گفت. در بالا نیز اشاره شد که بخش کوچکی از چپ حدود دو ماه پیش از قیامی که به قدرت رسیدن روحانیت منتهی شد در نشریه رسمی خود، قوت گرفتن یک جنبش فاشیستی در روند اجتماعی موجود و استقرار یک نظام با گرایش‌های فاشیستی را پیش بینی کرد و هشدار داد. حزب توده که هنوز بد نامی شکست در جریان کودتای مرداد ۱۳۳۲ و سکوت و سرخوردگی پس از آن [به ویژه پس از اوج رشد و محبوبیت جنبش چریکی چپ در دهه ۴۰ و پنجاه] را در کارنامه خود داشت و باقی مانده اعضا و مرکزیت آن در حال بازگشت به ایران بودند تا چند روز مانده به پیروزی قیام با همه قدرت در بسیج نیرو هنوز توان برگزاری یک میتینگ بیش از صد نفره را در محوطه در حال ساخت ترمینال جنوب تهران نداشت و در تحلیل اوضاع و گمانه زنی آینده، ضمن توضیح و تبیین راه رشد غیر سرمایه داری و مصادیق آن، گویا منتظر اعلام نظر نهایی برادر بزرگ خود در تحلیل دلایل سقوط نظام شاه و چگونگی استقرار رژیم جدید تقریباً بی نظر و بی اثر بود. اما پس از استقرار با ترقی خواه و ضدامپریالیست شناختن جمهوری اسلامی از هیچگونه تایید و حمایت و کمک به تثبیت آن خود داری نکرد. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که پس از سقوط

نظام شاهنشاهی، خوشنام در مبارزه مسلحانه با دیکتاتوری شاه [هرچند در میزان تاثیر این مبارزه ی صادقانه و خونین در بسیج توده‌ها و سرنگونی شاه حرف و سخن بسیار است] دیگر موضوعیتی برای مبارزه مسلحانه نداشت حالا سر در گم از شناسایی شاخه یا شاخه‌های دوگانه ارتجاعی و ضدامپریالیستی درون حاکمیت جدید، رشدی سریع و بادکنکی داشت و در حشر و نشر و همزیستی با حزب توده و سپس شرکت در جنگ با عراق کماکان از تایید و کمک به تثبیت جمهوری اسلامی چیزی کم نگذاشت. تا این که سرانجام با انشعابی در کمیته مرکزی خود به دو بخش اکثریت و اقلیت تجزیه شد و هر بخش راه خود را یکی در تایید و کمک به و دومی در مخالفت و مبارزه با جمهوری اسلامی پی گرفتند و هزینه‌هایی هم دادند. دیگر گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی چپ که شمار آن‌ها کم هم نبود ولی به باور گمانه زنان کمیت اعضا و قدرت بسیج هواداران مجموع آن‌ها به سازمان فداییان خلق نمی رسید، هریک با تحلیل‌هایی متفاوت در ارزیابی ریشه‌ها و گرایش‌های ویژه طبقاتی [سرمایه دارانه] حکومت جدید، اما جملگی با ضدخلق تشخیص دادن جمهوری اسلامی نه تنها نقشی در استقرار یا تثبیت آن نداشتند بلکه از همان آغاز مبارزه با این رژیم راه، البته با تفاوت‌هایی گاه مهم و اساسی در روش مبارزه با آن، سرلوحه خود قرار دادند.

انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ دارد؟

یکم- غیر قانونی شناختن هر نوع حکم اعدام. اگر از همان آغاز با اعدام سران حکومت پیشین و شکنجه گران و... مخالفت و این نوع مجازات غیر قانونی می‌شد الان رکورد دار شمار اعدامیان و شاهد اعدام مخالفان و منتقدان حکومت نبودیم. دوم - ما تصور درستی از دموکراسی نداشتیم. سوسیالیسم بدون دموکراسی دیگر سوسیالیسم نیست. تصور درستی از دموکراسی درون تشکیلات نداشتیم و شاید هنوز هم نداشته باشیم. با تمسک به سانترالیسم و اولویت و اجرایی شدن رای اکثریت حقوق دارندگان رای اقلیت نادیده گرفته می‌شد و شاید هنوز هم می‌شود

سوم - ما تصور درستی از ستم و لزوم مخالفت با هر نوع ستم نداشتیم. با تمسک به ستم طبقاتی و اولویت آن بر ستم‌های فرعی، از کنار ستم‌های جنسیتی، ستم‌های دینی و مذهبی، ستم‌های ملی و قومی گذر می‌کردیم. در مقابل ستم بر زنان و تحمیل حجاب اجباری، ستم‌های مذهبی و اعدام بهاییان و پایمال کردن حقوق و آزادی اقلیت‌های دینی ایستادگی نکردیم.

چهارم - ما تصور درستی از مبارزه ایدئولوژیک نداشتیم و عموماً هنوز هم نداریم. تمامی حقیقت نزد ماست. احترام به نظر و رای مخالف عمدتاً برای ما یک تعارف است و در واقعیت مفهومی ندارد. مبارزه ایدئولوژیک را تبدیل یک بحث کشدار طولانی و گاه همراه با خشونت کلامی کرده و آنقدر ادامه می‌دهیم تا طرف مقابل قانع یا تسلیم بشود. در غیر اینصورت کار به قطع رابطه و بی‌احترامی و بدخواهی و دشمنی و ... کشیده خواهد شد.

۲۹ دیماه ۱۴۰۳



نیکزاد نجومی

روبن مارکاریان

چرا انقلاب شد و چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟

چرا انقلاب شد

انقلاب پنجاه و هفت در ادامه انقلاب مشروطه و جنبش ملی شدن نفت در دوران دکتر محمد مصدق، برای دستیابی مردم ایران به آزادی، دموکراسی و برابری حقوق شهروندی به وقوع پیوست. انقلاب مشروطیت با کودتای انگلیسی توسط رضا خان سرکوب شد و جنبش ملی شدن نفت نیز با کودتای انگلیسی-آمریکائی در بیست و هشتم مرداد سال سی و دو در هم کوبیده شد.

در دوره ریاست جمهوری کندی، دولت آمریکا برای پیش‌گیری از انقلاب‌های دهقانی نظیر انقلاب چین که شرایط را برای رهبری احزاب کمونیست بر این خیزش‌های دهقانی مهیا می‌ساخت، دولت‌های وابسته و یا هم‌پیمان خود را برای اصلاحات ارضی و برچیدن مناسبات فئودالی تحت فشار قرار داد. محمدرضا پهلوی مخالف این اصلاحات بود، اما زیر فشار دولت آمریکا در نهایت به اجرای این اصلاحات تحت عنوان انقلاب سفید تن داد. پس از اصلاحات، ایران وارد یک دوره رشد شتابان اقتصادی شد که افزایش قیمت نفت در اوائل دهه پنجاه به آن سرعت بیشتری بخشید. این اصلاحات به لحاظ اقتصادی - اجتماعی تاثیرات مهمی بر جامعه ایران بر جای نهاد. از سویی، در شهرها و به‌ویژه شهرهای بزرگ طبقه متوسط شهری شکل گرفت که در رشد اقتصادی این دوره کمابیش سهیم بود. از سوی دیگر، ترکیب طبقاتی روستاهای کشور با اجرای اصلاحات ارضی دچار تغییرات بنیادی شد. اکثریت توده‌های روستائی که زمین‌های حاصل از تقسیم اراضی کفاف مخارج زندگی آن‌ها را نمی‌داد به‌ناچار راهی شهرها و به‌ویژه شهرهای بزرگ شدند. اما خصلت رشد اقتصادی ایران که قدرت جذب توده‌های کنده شده از روستا را نداشت، آن‌ها را به توده حاشیه تولید در کمربند اطراف شهرها با مشاغل بی‌ثبات و درآمد ناچیز مبدل کرد. این دوره

رشد شتابان اقتصادی همراه بود با استقرار یک نظام استبداد درباری خشن با قدرت مطلقه شاه که به‌ویژه با تحمیل اختناق همه‌جانبه از طریق ساواک و سایر نیروهای سرکوب در دهه ۵۰ با ایجاد حزب رستاخیر به اوج خود رسید.

در نتیجه دو نیروی مهم اجتماعی ناراضی در بستر این دوره از تحولات شتابان اقتصادی استبداد پهلوی شکل گرفت: طبقه متوسط شهری که کمابیش در رشد اقتصادی سهیم بود اما در برابر استبداد مطلقه حاکم خواهان آزادی‌های سیاسی بود و توده‌های حاشیه تولید که به‌طور کلی از همه مزایای رشد این دوره جامانده و کارد به استخوان شده بود. در همین دوره با انتخاب کارتر به ریاست جمهوری آمریکا مانند دوره کندی فشارها به محمدرضا پهلوی برای ایجاد نوعی «فضای باز سیاسی» شروع شد. دولت آمریکا بر آن بود (با توجه به مریض بودن شاه و اجتناب ناپذیر بودن یک دوره گذار) که مهم‌ترین متحدش در خاورمیانه برای حفظ ثبات سیاسی نیاز به تعدیل استبداد خشن از طریق باز کردن فضای سیاسی دارد. اما این باز کردن فضای سیاسی به خاطر تاخیر طولانی و انباشته شدن سالیان سال ناراضی‌ها به فوران اعتراضات در مسیر تکوین موقعیت انقلابی و در ادامه فروپاشی رژیم سلطنتی پهلوی انجامید.

چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟

من در دوره وقوع انقلاب برای بار دوم در زندان به سر می‌بردم و در ماه آبان ۵۷ پس از تمام شدن دوره دوم شش‌ساله زندان، آزاد شدم. بنابراین طبیعی بود که من همراه رفقای همفکری که در همین دوره آزاد شده بودند به موج رو به اوج انقلاب بپیوندیم.

چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد؟

انتظار من از انقلاب این بود که با سقوط استبداد پهلوی کشور دوره‌ای از آزادی‌های سیاسی را تجربه کند. اما نفوذ بلامنازع و هژمونی روحانیت به رهبری خمینی، حتی قبل از قیام بهمن ما را به این نتیجه رساند که هدف‌های ضد استبدادی انقلاب نه

فقط برآورده نخواهد شد بلکه ما به سوی برقراری یک فاشیسم مذهبی خواهیم رفت که کمر به نابودی نسلی از نیروها و فعالین از جمله کادرها و فعالین چپ خواهد بست.

چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد؟

پهلوی دوم برای تثبیت موقعیت خود از اوائل دهه ۴۰ چند سیاست را به موازات هم به کار بست که شامل این موارد بودند: اولاً، سرکوب و جلوگیری از شکل‌گیری هرنوع تشکل مستقل توده‌ای؛ ثانیاً، سرکوب و ریشه‌کن کردن مخالفین که در راس آنها سرکوب نیروهای چپ و البته آزادی‌خواه، ملی‌گرا و اصولاً هر نوع نیروی سیاسی مخالف قرارداشت؛ ثالثاً، ایجاد اتحاد با روحانیت مرتجع علیه خطر کمونیسم و میدان دادن به گسترش نفوذ روحانیت. این سیاست در آن دوره توسط دولت آمریکا به عنوان «اتحاد مقدس» علیه گسترش خطر کمونیسم و مناطق نفوذ اتحاد شوروی به اقمار و متحدین خود تجویز و حمایت می‌شد. بنابراین خلاء ایجاد شده در فضای سیاسی، گام به گام به‌دست دستگاه روحانیت که دارای تشکیلات و پایگاه‌های مذهبی در مساجد خود در هر کوی و برزن در سراسر کشور بود پر شد. عامل دیگری که به نفوذ بلامنازع روحانیت کمک کرد خط مشی جدا از توده جنبش چریکی (فدائیان، مجاهدین و سایر گروه‌ها و محافل طرفدار مبارزه مسلحانه) بود. این مبارزه ضداستبدادی جوانب بسیار مثبت و درخشانی در شکستن رکود سیاسی داشت. اما مشی جدا از توده مبارزه مسلحانه نه فقط به‌سرعت با سرکوب شدید ساواک و سایر ارگان‌های سرکوب مواجه شد و مجموعه‌ای از بهترین و غیرقابل‌جایگزین‌ترین کادرهای جنبش چپ را از دست داد بلکه از عملی ساختن مهم‌ترین وظیفه چپ باز ماند: وظیفه یاری‌رسانی به سازمان‌یابی طبقه کارگر در حال رشد این دوره! بنابراین هنگامی که طوفان انقلاب به پا خاست توده‌های بی‌شکلی (به‌ویژه میلیون‌ها توده حاشیه تولید) وارد میدان شدند که به‌آسان‌ترین شکل جذب دستگاه نیرومند روحانیت به عنوان تنها نیروی سازمان‌یافته و سراسری شدند. به طور خلاصه محمدرضا شاه و آمریکا ایران را دو دستی تقدیم روحانیت مرتجع کردند.

مقاومت و مقابله‌ی سیاسی و اجتماعی در برابر رژیم برآمده از انقلاب چگونه از پا درآمد و این رژیم تثبیت و تحکیم شد؟ چپ‌ها چه سهمی در براندازی رژیم شاه داشتند و چه نقشی در استقرار رژیم جایگزین و تثبیت آن؟

وقوع انقلاب و فضای سیاسی پس از سقوط سلطنت پهلوی بی‌تردید فرصت‌های عظیم تاریخی برای شکل‌یابی و مقاومت در برابر فاشیسم مذهبی ایجاد کرد. اما این فرصت‌ها به دلایل زیر به سود فاشیسم مذهبی و به زیان مقاومت درمقابل پیشروی آن از دست رفت. اول، درحالی که بلافاصله پس از قیام بهمن نشانه‌های پیشرفت گام به گام فاشیسم مذهبی درسرکوب آزادی‌های سیاسی آشکار شده بود، نیروهای سیاسی چپ، دمکرات و آزادیخواه نتوانستند جبهه متحدی برای دفاع از آزادی‌های به‌دست آمده در انقلاب به وجود آورند. دوم، تسخیر سفارت آمریکا یا به گفته خمینی «انقلاب دوم» به عاملی در ایجاد شکاف در میان اپوزیسیون و پیوستن بخشی از آن به حمایت از حکومت مبدل شد. سوم، عامل نام برده درعین حال بستر فکری خیانت رهبران سازمان فدائی به عنوان مهم‌ترین نیروی سراسری اپوزیسیون و چرخش آن به حمایت از رژیم را فراهم آورد، سوم، جنگ ایران و عراق که با حمله عراق شروع شد به برکتی برای رژیم جمهوری اسلامی برای دامن زدن به احساسات وطن‌پرستانه و بهره‌برداری در سرکوب مخالفان مبدل شد. چهارم، شروع مبارزه مسلحانه ماجراجویانه مجاهدین در سال ۶۰ نیز بالاخره بهانه نهائی برای سرکوب‌ها و بی‌رحمانه نیروهای اپوزیسیون را به روحانیت حاکم داد. پنجم، سنت‌های فرقه‌ای و غیرکارگری چپ انقلابی به مانعی مهم برای این بخش از چپ مبدل شد برای آن که نتواند از فرصت چند ساله آزادی‌های سیاسی نسبی در جهت یاری‌رسانی به ایجاد تشکل‌های کارگری و توده‌ای پایدار استفاده کند. تشکل‌هایی که می‌توانستند به عنوان ستون‌های مقاومت توده‌ای در برابر پیشروی فاشیسم مذهبی نقش مهم و حیاتی ایفاء کنند. ششم، نیروهای چپ انقلابی که برخلاف سازمان فدائی و دیگر نیروهای چپ مشابه (نظیرحزب رنجبران، اتحادیه کمونیست‌ها، بخشی از تروتسکیست‌ها ...)، پس از قیام بهمن به مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی پرداختند،

نتوانستند میان خود اتحادی از نیروهای چپ مخالف رژیم حاکم ایجاد کرده و به این ترتیب یک قطب متحد و نیرومند ایجاد کنند. به طور خلاصه این‌ها عواملی بودند که مقاومت در برابر فاشیسم مذهبی در حال پیشروی را تضعیف و ناتوان کردند.

انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ دارد؟

یادآوری این نکته ضروری است که طی این دوره یعنی دوره حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، چپ ایران با چالش سه بحران بزرگ مواجه بوده است که عبارتند از: اول، نقش چپ در شکست انقلاب ایران؛ دوم، فروپاشی بلوک شرق و بحران تاریخی جهان جنبش کمونیستی؛ و سوم، تعرض نئولیبرالیسم. بنابراین بدون در نظر گرفتن هر سه وجه این بحران‌ها، نیروهای چپ نمی‌توانند خود را بازسازی کرده و در خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» نقش موثر ایفاء کنند. به‌طور موجز و مختصر می‌توان گفت که چپ برای درس آموزی از این شکست در عرصه برنامه و استراتژی باید به نکات زیر توجه کند!

در عرصه برنامه: چپ برای تبدیل شدن به یک نیروی موثر باید به‌طور قطعی با سوسیالیسم قرن بیستم و یا سوسیالیسم حزب - دولت وداع کند و بازگشت به سوسیالیسم مارکسی را در دستور بازسازی خود قرار دهد. سوسیالیسم مارکسی تعمیق دمکراسی است نه تعلیق دمکراسی. دمکراسی یعنی حق حاکمیت مردم از جمله حق مردم در تاسیس و تغییر نظام یکی از بنیادهای دمکراسی در سوسیالیسم مارکسی است. در مبارزه با هر شکلی از استبداد سیاسی (نظیر فاشیسم مذهبی حاکم در ایران) برقراری حق حاکمیت مردم از جمله در فراخواندن مجلس موسسانی متبلور می‌شود که در شرایط آزادی‌های کامل و بی قید و شرط سیاسی، نمایندگان همه مردم که با رای آزادانه انتخاب شده‌اند ساختار نظام آینده و قانون اساسی آن را تدوین و به همه‌پرسی مردم می‌گذارند. چپی که به دمکراسی آلرژیک دارد شانس برای تبدیل شدن به یک نیروی سیاسی توده‌ای و موثر نخواهد داشت. *استراتژی چپ: مهم‌ترین مولفه‌های استراتژی برای بازسازی چپ عبارتند از: اول، یاری‌رسانی به سازمان‌یابی عموم مزد و حقوق بگیران و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان به*

عنوان کنشگر اصلی در مبارزه برای آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم؛ دوم، نقش حیاتی پیکار برای آزادی‌های بی قید و شرط سیاسی و دموکراسی که هم فرصت‌های عظیم و حیاتی برای سازمان‌یابی از پائین در میان مزد و حقوق بگیران فراهم می‌کند و هم پیروزی در پیکار برای آزادی و دموکراسی خود مقدمه و مدخل سوسیالیسم است؛ سوم، اهمیت حیاتی مبارزه برای برابری زنان با مردان نه فقط در عرصه حقوقی بلکه در زندگی واقعی که متضمن شرکت برابر زنان با مردان در کلیه نهادهای انتخابی، اجرائی، قانون‌گذار و قضائی و همچنین اجتماعی کردن کار خانگی است؛ چهارم، مبارزه برای نظام تامین اجتماعی فراگیر، رایگان و کارآمد از گهواره تا گور به‌مثابه یکی از عرصه‌های بسیار تعیین کننده برای پاسخ به حق شهروندی برای زندگی است؛ پنجم، مسئله پاسخ به بحران زیست‌محیطی که عمق‌یابی آن به تدریج زندگی در فلات ایران را نابود می‌سازد؛ ششم، بدون پاسخ به مسئله ملی در کشوری چندملیتی مانند ایران از طریق فدرالیسم منطقه‌ای دموکراتیک و سازوکارهای آن، دموکراسی غیرممکن خواهد بود.



از کارهای کارگاه تولید بوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

محمد مالجو

چپ در آینه چپ‌ستیزان: از لحظه انقلاب تا مسیر طی شده انقلاب

یکم

دو دسته از چپ‌ستیزان طی سال‌های اخیر در پهنه افکار عمومی ایرانیان با موفقیت توانسته‌اند کلیت چپ را در پیوند با انقلاب ۱۳۵۷ به چالش بکشند. سلطنت‌طلبان به بهانه مشارکت چپ در لحظه انقلاب ۵۷ به چپ می‌تازند و بازارگرایان حکومتی به بهانه آن چه تأثیرگذاری افکار چپ‌گرایانه بر مسیر طی شده انقلاب در دوره پسانقلابی می‌شمرند. با این حال، این هر دو دسته، به‌رغم تفاوت‌های آشکار در مواضع سیاسی و ایدئولوژیک‌شان، در یک نقطه مشترک هستند: تلاش برای بی‌اعتبارسازی نقش چپ در تاریخ معاصر ایران. در چارچوب تقسیم کارِ نانوخته‌ی راست سلطنت‌طلب و راست بازارگرایی حکومتی، سرجمع، چپ‌گرایان که همواره آماج ماشین سرکوب چنددهه‌ای حکومت اسلامی بوده‌اند توأمان اصلی‌ترین بازیگر و خط‌دهنده در تحولات دوره پسانقلابی نیز تلقی می‌شده‌اند. استدلال هر یک از این دسته‌های چپ‌ستیز چیست؟ کلیت چپ برای برملاسازی ناراستی‌های استدلال‌های چنین چپ‌ستیزانی چه خطوط استدلالی راهنمایی را باید پی بگیرد؟

دوم

چپ‌ستیزان سلطنت‌طلب که از حامیان نظام پهلوی هستند چپ‌گرایان را به‌درستی یکی از مشارکت‌کنندگان در انقلاب ۱۳۵۷ می‌دانند. از نگاه سلطنت‌طلبان، چپ‌گرایان با تأثیرگذاری بر فضای سیاسی و اجتماعی سال‌های منتهی به انقلاب در سقوط نظام سلطنتی عملاً نقش داشتند و استقرار نظام جمهوری اسلامی را نهایتاً به سهم خودشان رقم زدند. سلطنت‌طلبان، بر این مبنای چپ را از مقصران لحظه انقلاب

۵۷ می‌دانند. لحظهٔ انقلاب ۵۷ را بسیاری از انقلابی‌ها نقطه‌عطفی تاریخی می‌شمردند که می‌تواند ساختارهای صلب نظام پادشاهی را به چالش بکشد و دگرگونی عمیقی در جامعهٔ ایرانی پدید بیاورد. لحظهٔ انقلاب ۵۷ نزد توده‌های مشارکت‌کننده در جریان انقلاب با شور و هیجان و امید به آینده‌ای بهتر همراه بود. انقلاب ۵۷ در پاسخ به نارضایتی‌های گستردهٔ مردمی از ظلم و نابرابری در جامعه و اعمال استبداد سیاسی در سیاست شکل گرفت که هدف اصلی‌اش عبارت بود از ایجاد دگرگونی‌های بنیادین در نظام پیشین. لحظهٔ انقلاب ۵۷، در این میان، لحظهٔ شکستن قیدوبندهای قدیمی و آغاز دورانی جدید به حساب می‌آمد. از منظر سلطنت‌طلبان، چپ از خالقان چنین لحظه‌ای در تاریخ معاصر ایران بوده است.

اگر سلطنت‌طلبان بر لحظهٔ انقلاب در نقد چپ متمرکز می‌شوند، بازارگرایان حکومتی از دریچهٔ مسیر طی‌شدهٔ انقلاب است که چپ را به تیغ نقد می‌کشند. نقطهٔ عزیمت مسیر طی‌شدهٔ انقلاب در جایی واقع شد که، پس از پیروزی انقلاب، حکومت اسلامی به راه افتاد. این مسیر با چالش‌ها و تنش‌ها و پیچیدگی‌های خاص خود همراه بوده است. حکومت اسلامی در این مسیر می‌بایست از مرحلهٔ شعار به سمت مرحلهٔ اجرای برنامه‌های عملی‌اش حرکت می‌کرد. این انتقال از لحظهٔ انقلاب به مسیر طی‌شدهٔ انقلاب با تنش‌های شدیدی همراه بود. تمایز اصلی میان لحظهٔ انقلاب و مسیر طی‌شدهٔ انقلاب در این بوده است که لحظهٔ انقلاب عمدتاً حول محور تخریب ساختارهای قدیمی و ایجاد امید به تغییر می‌چرخید اما مسیر حکومت انقلابی حول محور ساختن ساختارهای جدید و استقرار نظام سیاسی نوپدید. حکومت اسلامی در این مسیر با چالش‌هایی مانند تثبیت قدرت و مقابله با مخالفان و بازسازی اقتصاد و تأسیس نهادهای جدید و پاسخ‌گویی به انتظارات مردم روبه‌رو بود. این مرحله توأم بود با برآمدن ناامیدی‌های فراوان. در این میان، بازارگرایان حکومتی، که عمدتاً درون ساختار جمهوری اسلامی فعالیت می‌کنند، گرچه از لحظهٔ انقلاب ۵۷ دفاع می‌کنند اما معتقدند حکومت اسلامی که در پی انقلاب ۵۷ قدرت را در دست گرفت از مسیر اصلی خود منحرف شده است. بازارگرایان حکومتی انحراف حکومت اسلامی را ناشی

از تأثیرپذیری‌اش از سیاست‌های برآمده از تفکر چپ می‌دانند. از دیدگاه آنان هم سیاست‌هایی مانند ملی‌سازی صنایع و کنترل دولت بر اقتصاد و نظام توزیع منابع که در سال‌های اولیه انقلاب اجرا می‌شد و هم استمرار انواع نقش‌آفرینی‌های دولت در نظام اقتصادی که در سالیان پس از جنگ هشت‌ساله به دنبال آمد تحت تأثیر اندیشه‌های چپ‌گرایانه بوده است. بازارگرایان حکومتی، ضمن سفیدشویی بنیان‌های حکومت اسلامی، چپ را مسئول مسیر طی‌شده انحرافی انقلاب طی دهه‌های اخیر می‌دانند.

سوم

هم سلطنت‌طلبان در نقدی که از چپ بابت مشارکت در لحظه انقلاب ۵۷ می‌کنند و هم بازارگرایان حکومتی آن‌گاه که چپ را بابت انحراف مسیری‌شده حکومت اسلامی به تیغ نقد می‌کشند به یکسان فرافکنی می‌کنند و نقش اصلی نیروی سیاسی متبوع‌شان را در این میان به‌تمامی نادیده می‌گیرند.

توصیفِ روای سلطنت‌طلبان از مشارکت چپ در لحظه انقلاب با ارزیابی تاریخی ناروایی مبنی بر محکوم‌سازی چپ نیز توأم است که، متکی بر نیروی برگرفته از مسیر طی‌شده فاجعه‌بار حکومت اسلامی طی دوره پساانقلابی، از قضا میان بخش‌های وسیعی از ناراضیان نظام جمهوری اسلامی به‌شدت همدلی برمی‌انگیزد.

ایراد انتقاد مطروحه سلطنت‌طلبان از چپ به تکه‌تکه‌سازی درک‌شان از تمامیت فرآیند تاریخی انقلاب برمی‌گردد. سلطنت‌طلبان، در مرحله اول، سه مقطع تاریخی پیش از انقلاب و لحظه انقلاب و پس از انقلاب را از یکدیگر جدا می‌سازند و هر یک از مقاطع تاریخی سه‌گانه را در انزوا از تمامیت به‌هم‌پیوسته‌شان بررسی می‌کنند. از آن‌جاکه سلطنت‌طلبان شرایطی را که مسبب شکل‌گیری هر یک از مقاطع سه‌گانه بودند بدیهی می‌گیرند، شکل هر یک از این مقاطع را نیز اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهند. مفروض می‌گیرند که حکومت برآمده از لحظه انقلاب ۵۷ ضرورتاً می‌بایست حکومتی اسلامی می‌شد. از آن‌جاکه حکومت اسلامی برآمده از لحظه انقلاب با اتکا بر

اعمال و اجرای اسلام سیاسی در سپهرهای گوناگون حیات ایرانیان طی دورهٔ پس از انقلاب عملاً نارضایتی‌های شدیدی را میان بخش‌های وسیعی از جمعیت برانگیخته است، سلطنت‌طلبان به این نتیجه رسیده‌اند که مسیر طی‌شدهٔ انقلاب ضرورتاً می‌بایست به طرزی اجتناب‌ناپذیر این‌گونه پیش می‌رفت که رفت. اما مرحلهٔ دومی نیز هست که سلطنت‌طلبان چنین استنتاج‌های تکه‌تکه‌ای را دوباره کنار هم می‌چینند و الگویی از فرآیند تاریخی را برمی‌سازند متشکل از پرشمار اجتناب‌ناپذیری‌های درهم‌تنیده. تقصیری که به چپ بابت مشارکت در لحظهٔ انقلاب منتسب می‌کنند از همین سرود بریده‌بریده برمی‌آید. به خطا جبری تاریخی را بر نتایج نامیمون لحظهٔ انقلاب ۵۷ حاکم می‌دانند که چپ برای نادیده‌انگاری‌اش مسئول شناخته می‌شود. در تصویر مکدری که سلطنت‌طلبان از محکومیت چپ در لحظهٔ انقلاب ۵۷ به دست می‌دهند از این واقعیت به‌تمامی غفلت می‌شود که تاریخ همواره پر از احتمال‌ها و انتخاب‌ها بوده است نه حتمیت‌ها و جبرهای پیشاپیش تعیین‌شده. باین‌حال، احتمال‌ها و انتخاب‌ها در هر لحظه از تاریخ به مسیر طی‌شده وابستگی دارند. اگر احتمال قدرت‌یابی چپ مشارکت‌کننده در لحظهٔ انقلاب بسیار کم اما احتمال قدرت‌گیری حکومت اسلامی پس از پیروزی انقلاب بسیار زیاد بود، علت را باید در رویکرد و عملکرد نظام سلطنتی در سرکوب چپ طی دورهٔ پیشانقلابی و متقابلاً آزادگذاری نسبی اسلام‌گرایان برای سازمان‌یابی طی دورهٔ پیش از انقلاب نیز جست. غلبهٔ سیاسی اسلام‌گرایان بر چپ‌ها هم در لحظهٔ انقلاب و هم در مسیر طی‌شدهٔ حکومت اسلامی در دورهٔ پسانقلابی و نیل به اوضاع دفاع‌ناپذیر کنونی از جمله به نوع نقش‌آفرینی نظام سلطنتی طی دهه‌های منتهی به سال ۵۷ نیز برمی‌گردد که در سرود چپ‌ستیزانهٔ بریده‌بریدهٔ سلطنت‌طلبان به طرزی فرافکنانه ناگفته و ناخوانده باقی مانده است: زمان شکست سیاسی چپ از نیروهای اسلامی در لحظهٔ انقلاب و ادوار بعدی‌اش رقم خورد اما علت چنین شکستی تا اندازهٔ قابل‌توجهی در دورهٔ پیش از انقلاب به میانجی عملکرد نظام شاهنشاهی در نوع برخورد با انواع مخالفان.

فرافکنی، اما به شکلی دیگر، در چپ‌ستیزی بازارگرایان حکومتی نیز بس پررنگ است. بازارگرایان حکومتی همواره مداخله‌های دولت‌های گوناگون حکومت اسلامی طی دورهٔ پس از انقلاب را ناشی از تعهد دولت به تحقق عدالت اجتماعی و تأثیرپذیری از تفکر چپ معرفی می‌کرده‌اند و مسبب انحراف مسیر طی‌شدهٔ انقلاب در سالیان پس از انقلاب می‌دانسته‌اند. بازارگرایان حکومتی که همواره از وضع موجود اقتصادی در تمام مقاطع پسانقلابی ناراضی بوده‌اند ضمن مبراسازی بنیان‌های حکومت اسلامی همواره مسبب چنین وضعی را تفکر چپ می‌دانسته‌اند. روایت بازارگرایان حکومتی به‌تمامی مخدوش بوده است. گرایش حکومت اسلامی طی اولین دههٔ انقلاب در این راستا بود که عرصهٔ اقتصاد و ازاین‌رو فعالیت‌های معیشتی و اقتصادی جامعه را تحت‌الشعاع ارزش‌ها و هنجارها و قواعد و خواسته‌های دیکته‌شده از سوی اسلام سیاسی و موقعیت جنگی شکل دهد. به این اعتبار، گرایش حکومت اسلامی تا پایان جنگ در این راستا بود که نهادهایی را که تولید و توزیع و مصرف از رهگذرشان صورت می‌گرفت در نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی برآمده از موقعیت انقلابی و جنگی حک کند و بدین اعتبار نظام اقتصادی را به اقتضای اسلام سیاسی و پدیدهٔ جنگ به محصول فرعی نظام‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و مذهبی بدل سازد. حکومت اسلامی در سالیان بلافاصله پس از انقلاب با وضعیتی مواجه بود که می‌بایست سامان اقتصادی جدیدی پدید می‌آورد ضمن بقای وضعیت نوپای انقلابی. مصادره‌های گسترده و ملی‌سازی‌هایی که در اوایل انقلاب به وقوع پیوست چنین کارکردی داشتند. متعاقباً نیز بلافاصله جنگ درگرفت و دولت‌های جنگی می‌بایست تخصیص منابع محدود جامعه را به نوعی سامان می‌دادند که چاه ویل هزینه‌های جنگی و برقراری امنیت داخلی و خارجی نظام سیاسی مستقر را پر کند. این‌همه به گسترش دخالت‌های دولتی در نظام اقتصادی به‌شدت دامن زد چندان که ایران اسلامی از محوریت نظام بازار و حاکمیت منطق سود اقتصادی در حیات اقتصادی جامعه کاست. نه منطق اقتصادی بلکه منطق اسلام انقلابی و منطق جنگی بود که در سرلوحهٔ سیاست‌گذاری‌های اقتصادی قرار داشت. گرایش اصلی در

شکل‌دهی به نظام اقتصادی طی نخستین دهه انقلاب عبارت بود از حک‌شدگی اقتصاد در ارزش‌های اسلام انقلابی و شرایط جنگی با این کارکرد که نخبگان اقتصادی رژیم سابق از چرخه نظام اقتصادی بیرون رانده شوند و موجبات نوعی جابه‌جایی اساسی در نخبگان اقتصادی و سیاسی و فرهنگی فراهم آید. در سال‌های پس از جنگ نیز اجرای سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی اسلام سیاسی در پهنه‌های غیراقتصادی عمدتاً پی‌آمدهای ناخواسته گسترده‌ای برای سپهر تولید اقتصادی داشته است. سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی اسلام سیاسی که به شکل سیاست داخلی و سیاست خارجی و سیاست فرهنگی نظام جمهوری اسلامی تجلی می‌یافته است موجب اختلال‌زایی در اولاً تولید ارزش و ثانیاً تحقق ارزش و ثالثاً کاهش سرمایه‌گذاری مجدد در جغرافیای ایران شده است و بر این مبنا بحران‌های سه‌گانه تولید ارزش و تحقق ارزش و انباشت‌زدایی در اقتصاد ایران را خصوصاً از اوایل دهه ۱۳۹۰ شدت بخشیده است. این بحران‌های سه‌گانه اصلی‌ترین موانع رشد اقتصادی در ایران و متعاقباً تشدید تورم و بیکاری و نابرابری و تضعیف ارزش پول ملی بوده‌اند، وضعیت اقتصادی نامطلوبی که مداخله‌های اقتصادی دولت در نظام اقتصادی برای صیانت حداقلی از فابریک اجتماعی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرده است. مداخله‌های اقتصادی دولت، در تحلیل نهایی، نه محصول تعهد به تحقق عدالت اجتماعی در پیروی از تفکر چپ‌گرایانه بلکه معلول پی‌آمدهای ناخواسته اجرای سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی همواره منبسط‌شونده اسلام سیاسی طی سال‌های پس از انقلاب بوده است. به‌علاوه، پیش‌روی‌های حکومت اسلامی در اجرای اسلام سیاسی که پی‌آمدهای وخیمی برای سپهر تولید اقتصادی پدید می‌آورده است از جمله با عقب‌نشینی‌های دولت در مخارج اجتماعی‌اش با تکیه بر اتخاذ سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی نولیبرال در سپهر بازتولید اجتماعی تأمین مالی می‌شده است. در این میان، بازارگرایان حکومتی به‌منزله بخشی از نظام جمهوری اسلامی نه بنیان‌های حکومت اسلامی و نه سیاست‌های نولیبرال بلکه تفکر ناموجود چپ در حکومت اسلامی را آماج نقد قرار می‌دهند.

چهارم

در مواجهه با تقسیم کار نانوشتۀ راست سلطنت‌طلب و راست بازارگرای حکومتی در انتقاد از چپ، دفاع چپ از لحظهٔ انقلاب ۵۷ از منظر نقد تاریخی رویکرد و عملکرد سیاسی نظام شاهنشاهی و نقد توأمان اسلام سیاسی و نولیبرالیسم در مسیر طی‌شدهٔ فاجعه‌بار انقلاب طی دهه‌های پساانقلابی در واقع خطوط راهنمای مهمی هستند که برای اعتباربخشی به کلیت موضع چپ در تاریخ معاصر ایران بیش‌ازپیش ضرورت دارند.



بهروز حشمت

زن همگام انقلاب



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

مهناز متین

انقلاب ایران، سازمان‌های چپ و مسئله‌ی زن*

انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران، دگرگونی‌های ژرفی را در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی در پی آورد که نمودهایش از همان روزهای نخست آشکار بود. انگیزه‌ی بخش قابل توجهی از مردمی که فعالانه و شجاعانه در انقلاب شرکت کردند، پایان دادن به حکومتی خودکامه بود و نیز استقرار عدالت اجتماعی، آزادی‌های سیاسی و دموکراسی؛ اگرچه کمتر کسی درک و تعریفی روشن از این مقولات و مفاهیم داشت. همین ناروشنی‌ها، موجب شد واپس‌گرایانی رهبری انقلاب را از آن خود کنند که نه قصد از میان برداشتن استبداد سیاسی را داشتند و نه خواهان پی‌ریزی جامعه‌ای بودند متعهد به حقوق انسانی. آنچه رهبری فئاتیک انقلاب، با اتکاء به نیروهای مذهبی و سنتی جامعه مد نظر داشت، استقرار حکومتی دینی بود برای تبدیل ایران به کشوری که قوانین "صدر اسلام" در آن به اجراء درآید و در عین حال، رهبری "ایران اسلامی" را بر "شیعیان جهان" میسر کند. "رؤیاهای" رهبران جمهوری اسلامی، به سرعت به "کابوس" مردم ایران تبدیل شد. بسیاری از اقشار کم و بیش مدرن جامعه، ناباورانه شاهد و ناظر اقداماتی شدند که حکومت تازه به قدرت رسیده برای تبدیل مردم به "مؤمنین صدر اسلام"، یکی پس از دیگری به انجام می‌رساند. گرچه پایمال شدن حقوق انسانی، کسی را "بی‌نصیب" نگذاشت، اما بی‌تردید زنان بودند که نخستین هدف اقدامات حکومت دینی - یعنی واپس‌گراترین و مخوف‌ترین شکل حکومت پدر/مردسالار - قرار گرفتند و سنگین‌ترین بها را پرداختند. حاصل تلاش‌های بیش از یک سده‌ی اقشار مدرن جامعه، از زن و مرد، که به تحول موقعیت زنان و دستیابی به برخی حقوق پایه‌ای آن‌ها منجر شده بود، به یکباره رو به نابودی گذاشت. تبعیض میان زن و مرد، در همه‌ی زمینه‌های قانونی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و... آنجا که منسوخ شده بود، دوباره به میان آمد و آنجا که هنوز در کار بود، شدت گرفت.

حجاب، این بارزترین نمادی که "اسلامی" بودن یک جامعه را به رخ می‌کشد، نخست برای کارمندان زن اجباری شد؛ سپس به همه‌ی زنان تعمیم یافت تا آنان را از حق انتخاب آزادانه‌ی پوشش محروم سازد. و این آغازی بود برای اعتراض‌های گسترده‌ی زنان علیه همه‌ی تبعیض‌ها. زنانی که جایگاه‌شان در جامعه، پس از ده‌ها سال تلاش عمیقاً متحول شده بود، نه پایمال شدن حقوق به دست آمده و تنزل موقعیت‌شان، که اعتلای آن‌ها را از انقلاب انتظار داشتند: «ما انقلاب نکردیم، تا به عقب برگردیم!»^۱

فرهنگ پدر/مردسالار غالب بر جامعه، مانع از آن شد که مردان، خود را در اعتراضات زنان سهیم بدانند و به مبارزه‌ی آنان بپیوندند. تأسف‌بارتر، بی‌تفاوتی بخش‌های آگاه جامعه و نیروهای سیاسی اپوزیسیون جمهوری اسلامی در برابر پایمال شدن حقوق زنان و اهمیت ندادن به مبارزه‌ی آنان بود. سازمان‌ها و احزاب سیاسی (به جز معدودی)، در بهترین حالت، یا ساکت ماندند و یا زنان را به بردباری تشویق کردند. در این میان، به جرأت می‌توان گفت که کارنامه‌ی نیروهای چپ‌گرا، بسیار تأسف‌بار است. نه به این خاطر که بدتر از نیروهای دیگر رفتار کردند؛ بلکه به این دلیل که انتظار از آن‌ها بیشتر بود. نیروهای چپ که ده‌ها سال، از پیشگامان مبارزه در راه برابری حقوقی زن و مرد محسوب می‌شدند، در برهه‌ی زمانی انقلاب، از انجام وظیفه‌ی تاریخی خود غفلت کردند و یکی از فرصت‌های طلایی مبارزه برای آزادی، برابری و دموکراسی را از دست دادند.

هدف این نوشته، مکتبی‌ست بر رویکرد جریان‌های چپ مارکسیست به مسئله‌ی زن و مبارزات زنان، در دو سه سال نخست انقلاب بهمن.

تعرض نسبت به حقوق زنان، در جریان جنبش انقلابی سال ۱۳۵۷، حتا پیش از قدرت‌گیری جریان‌های اسلامی بنیادگرا وجود داشت و موجب نگرانی‌های جدی در این باره شده بود:

^۱ شعار به یاد ماندنی زنان در تظاهرات اعتراضی به حجاب اجباری در اسفند ۱۳۵۷

«... اخیراً در برخی از شهرهای میهن ما مانند تبریز، همدان، کرمان و... دیده شده که گروهی ناآگاه، زنان و دختران بی‌چادر را تهدید به آتش زدن، چاقوکشی و اسیدپاشی کرده‌اند... در شهر همدان، اعلامیه‌هایی به دیوار چسبانیده‌اند که در آن‌ها تأکید شده است که از رفت و آمد زنان بی‌چادر جلوگیری خواهد شد...»^۲

بسیاری از زنان بی‌حجاب، در جنبش انقلابی ضد شاه، روسری به سر کردند؛ چرا که گفته می‌شد با این کار، در صفوف انقلاب شکاف نمی‌افتد! توهم رایج این بود که پس از سقوط شاه، مسئله حل خواهد شد. اما به زودی معلوم شد که اذیت و آزار زنان، تنها کار "گروهی ناآگاه" نیست و رژیم اسلامی تازه‌کار، تهاجم به زنان را با اشکالی صدفبار خشونت‌آمیزتر، در دستور کار خود قرار داده است.

روز ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، آیت‌الله خمینی، رهبر انقلاب، در اجتماع علما و طلاب سخنرانی کرد و متن آن، روز بعد در روزنامه‌ها چاپ شد: «... در وزارتخانه‌ی اسلامی، نباید معصیت بشود. در وزارتخانه‌ی اسلامی، نباید زن‌های لخت بیایند. زن‌ها بروند، اما با حجاب باشند؛ مانعی ندارد بروند کار بکنند، لیکن با حجاب شرعی باشند...»^۳

زنانی که به درستی، "حجاب اجباری" را "کفن آزادی" می‌دانستند،^۴ به پاخاستند. چنین بود که خیزشی فراموش‌نشده‌ی به راه افتاد و ۶ روز ادامه یافت. این خیزش، همزمان شد با گردهمایی‌های روز جهانی زن که سازمان‌های نوبنیاد زنان چپ‌گرا

^۲ «بیانیه‌ی زنان مجاهد»، روزنامه‌ی آیندگان، ۲۶ دی ۱۳۵۷

^۳ کیهان، ۱۶ اسفند ۱۳۵۷

^۴ «حجاب اجباری، کفن آزادی‌ست!»، از شعرهای زنان در تظاهرات اسفند ۵۷، برگرفته از جزوه‌ی "هفته اسفند"، ارگان جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور، سال اول، شماره‌ی ۱، تاریخ؟

(اسفند ۱۳۶۰ / مارس ۱۹۸۲)، ص ۳

تدارک دیده بودند.^۵ ابعاد جنبش و ایستادگی زنان ایرانی، شگفتی و تحسین فمینیست‌های جهان را برانگیخت.^۶ واکنش رژیم در برابر این جنبش، از یک‌سو سرکوب و از سوی دیگر دروغ‌پردازی بود.^۷ با این حال، سران حکومت ناچار به عقب‌نشینی شدند و اجباری شدن حجاب اسلامی، موقتاً به تعویق افتاد.

ضدیت حکومت و هوادارانش با خیزش زنان، حیرت‌انگیز نبود. حیرت‌انگیز، برخورد اکثریت سازمان‌های چپ انقلابی و عدم حمایت‌شان از این خیزش بود. "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران"، بزرگ‌ترین سازمان چپ رادیکال در آن دوران، به محکوم کردن تهاجم به تظاهرکنندگان بسنده کرد:

«... بدون شرکت زنان در انقلاب و در مبارزات اجتماعی، محو کامل سلطه‌ی امپریالیسم و نابودی استثمار غیرممکن است... آنکه در خیابان، با شعار یا روسری، یا توسری، به زنان توهین می‌کند، جز مرتجع ضدانقلابی چه نام دارد؟ چنین کسی، دانسته یا ندانسته، آلت دست امپریالیسم و ارتجاع داخلی‌ست و باید به شدیدترین وجه مجازات شود...»^۸

^۵ ناصر مهاجر، مقاله‌ی "شش روز خیزش"، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، مهناز متین - ناصر مهاجر، نشر نقطه، ۲۰۱۳/۱۳۹۲، دفتر نخست، صص ۹۶-۵۱

^۶ "خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷"، پیش‌گفته، دفتر دوم، همبستگی جهانی، به طور مفصل و مستند، به این حرکت اعتراضی زنان پرداخته است.

^۷ ناصر مهاجر، "شش روز خیزش"، پیش‌گفته

^۸ آیندگان، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷، ص ۳

عدم حمایت سازمان‌های چپ‌گرا از حرکت‌های اعتراضی زنان، اغلب به این دلیل بود که گویا این حرکت‌ها از سوی زنان مرفه و علیه حجاب براه افتاده است. حجاب هم نه از "اولویت"های انقلاب بود و نه مسئله‌ی زنان زحمتکش تلقی می‌شد. البته لغو حجاب اجباری، یکی از اصلی‌ترین خواست‌های زنان بود (و هست) و به نماد مبارزه‌شان نیز تبدیل شد. اما اکثر سازمان‌های چپ، نه تنها از خواست برحق آزادی پوشش حمایت نکردند، بلکه این واقعیت را نیز ندیدند که خواست آزادی پوشش، تنها یکی از ده‌ها خواست زنان به شمار می‌رود. آن‌ها برای حقوق مدنی مساوی با مردان، رفع تبعیض جنسی در تحصیل و اشتغال، برابری زن و مرد در قانون، مزد مساوی در برابر کار مساوی و... نیز مبارزه می‌کردند. قطعنامه‌ی خیزش زنان که روز ۱۹ اسفند ۱۳۵۷ در دادگستری خوانده شد، سندی‌ست محکم، استوار بر مبانی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که هنوز و همچنان می‌تواند مایه‌ی سربلندی جنبش زنان انقلاب باشد.^۹

سکوت و بی‌تفاوتی سازمان‌های چپ‌گرا و دیگر نیروهای دموکرات جامعه، سرکوب خیزش زنان در اسفند ۱۳۵۷ را به دست جمهوری اسلامی آسان‌تر کرد. بین سال‌های ۱۳۵۸ تا ۶۰، با تشدید تبعیض نسبت به زنان، شاهد ادامه‌ی حرکت‌های اعتراضی آنان هستیم؛ گرچه این حرکت‌ها، ابعاد خیزش اسفند ۵۷ را پیدا نکرد.^{۱۰} هیچ‌کدام از این اقدامات زن‌ستیزانه که نیمی از جامعه را از ابتدایی‌ترین حقوقش محروم می‌کرد، به واکنشی در خور از سوی سازمان‌های چپ نیانجامید. به‌رغم گسترش بی‌سابقه‌ی تشکل‌های زنان پس از انقلاب، مسئله‌ی زن همچنان با بی‌اعتنایی اکثر سازمان‌های سیاسی چپ روبرو بود. برخورد آن‌ها را به مبارزات زنان در آغاز شاید بتوان به حساب عدم سازماندهی و نیروی کافی سازمان‌هایی گذاشت که تازه از "خانه‌های تیمی" بیرون آمده بودند؛ و یا غافلگیر شدن‌شان از ابعاد خیزش

^۹ "شش روز خیزش"، پیش‌گفته، صص ۷۲-۷۳

^{۱۰} برای اطلاع بیشتر، ن.ک. به: نشریه‌ی نیمه‌ی دیگر، ش ۲، بخش کرونولوژی، صص ۱۳۳-۱۲۷؛ کیهان، ۹ آبان ۱۳۵۸؛ زن‌روز، ش ۷۴۰، ۲۶ آبان ۱۳۵۸؛ اطلاعات، شماره‌های ۱۸ و ۱۹ تیر ۱۳۵۹

زنان. در این صورت، بی‌توجهی به اعتراضات بعدی را چگونه می‌توان توضیح داد؟ بنابراین، مشکل نه عدم آمادگی که عدم آگاهی بود؛ عدم آگاهی نسبت به اهمیت مبارزات دموکراتیک، و به‌ویژه عدم آگاهی از مسئله‌ی زن و ضرورت مبارزه علیه ستم جنسی؛ همان چیزی که سرمنشأ نگاه عوام‌گرایانه و سنتی‌شان به آزادی زن بود، حتا آنگاه که واکنشی نشان دادند.

در تیر ماه ۱۳۵۹، پس از اعلام اجباری شدن حجاب-این بار به طور قطعی- واکنش‌هایی را از سوی سازمان‌های چپ مشاهده می‌کنیم. به عنوان مثال، "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" می‌گوید:

«زنان زحمتکش نه خواستار بی‌بندوباری به نام آزادی و برابری، بلکه خواهان برابری واقعی زن و مرد... بودند [...] نمایندگان وابسته به سرمایه‌های بزرگ و انحصارات امپریالیستی... می‌کوشند تا با مخالفت با مسئله‌ی حجاب اجباری، خود را طرفدار آزادی (بخوان بی‌بندوباری) زنان قلمداد کنند... دفاع آن‌ها از آزادی زنان، دفاع از فحشا، دفاع از اعتیاد، برپایی عشرتکده و هزاران تجلی فرهنگ سرمایه‌داری است».^{۱۱}

"سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر" نیز همین نظرات را، با واژگانی دیگر بیان می‌کند:

«زنانی که دارای "حجاب اسلامی" و "چادر" نیستند، اما مترقی و مبارز و انقلابی می‌باشند، دارای پاک‌ترین نجابت‌ها و صداقت‌ها و راستی‌ها می‌باشند... کمونیست‌ها برخلاف تبلیغات امپریالیست‌ها و ارتجاع... نه تنها خواهان هرزگی نیستند بلکه با آن

^{۱۱} کار (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران)، ش ۶۷، ۲۳ تیرماه ۱۳۵۹، ص ۲

شدیداً مبارزه می‌کنند... هرزگی و فحشا زاییده‌ی
 نظام‌های ارتجاعی و ضد خلقی است».^{۱۲}
 "اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران" بر این باور است که:
 «... لباس محقر کارگر و دهقان سند افتخار و
 لباس‌های "فاخر" و جلف زنان طبقات ثروتمند، سند
 ننگ آن‌هاست».^{۱۳}

واژه‌های به‌کار رفته در این نوشته‌ها (نجابت، بی‌بندوباری، جلفی، هرزگی و...) نشان
 می‌دهد که برخی از مهم‌ترین نیروهای چپ‌گرای ایران، تا چه حد متأثر از فرهنگ
 سنتی و واپس‌نگر جامعه بودند.

همه‌ی نوشته‌های چپ در آن دوره، البته بر لزوم برابری حقوق زن و مرد در همه‌ی
 زمینه‌ها تأکید داشتند؛ با حجاب اجباری مخالف بودند و دست‌اندازی جمهوری
 اسلامی را به حقوق زنان، محکوم می‌کردند. جمله‌ی «هیچ جنبش انقلابی بدون
 شرکت زنان به پیروزی نخواهد رسید»، زینت‌بخش صفحات نشریات‌شان بود. همه‌ی
 سازمان‌های چپ، بر نقش مهم زنان در تاریخ، و به ویژه در انقلاب بهمن ۵۷،
 پافشاری می‌کردند. همه ساله، روز جهانی زن را گرامی می‌داشتند؛ درباره‌ی
 تاریخچه‌ی آن، مقالاتی می‌نوشتند و از مبارزات زنان کارگر آمریکا در آغاز قرن سخن
 می‌گفتند و...^{۱۴} اما مبارزات زنان ایرانی را که در برابر چشمان‌شان جریان داشت، با
 اکراه و بدگمانی می‌نگریستند.

در میان سازمان‌های چپ مارکسیست، بودند سازمان‌هایی که به مسئله‌ی زن اهمیت
 می‌دادند و در مبارزه‌ی زنان، در حد توان‌شان شرکت کردند؛ برای نمونه، بسیاری از

^{۱۲} پیکار (ارگان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر)، ش ۶۲، ۱۶ تیر ۱۳۵۹، ص ۹

^{۱۳} حقیقت (ارگان اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران)، ش ۸۱، ۳۰ تیرماه ۱۳۵۹، ص ۵

^{۱۴} برای نمونه، ن.ک. به: پیکار، ش ۴۶، ۲۰ اسفند ۱۳۵۸ و ش ۹۶، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷؛ و کار، ش ۵۰،

تروتسکیست‌ها. آن‌ها هم متأسفانه پس از مدت کوتاهی، دچار "متمورفوز" شدند و به اصول فکری چپ پشت کردند.^{۱۵}

به‌رغم آشفته‌فکری و کژفهمی غالب بر اکثر سازمان‌های چپ‌گرا، رفته رفته، آن‌ها نیز به تشکیل گروه‌های زنان اقدام کردند؛ گرچه انگیزه‌ی چنین اقدامی در برخی موارد، چنانکه خواهیم دید، ربط چندانی به مبارزه علیه تبعیض جنسی و دستیابی به حقوق زنان نداشت.

فضای کم و بیش آزادی که ایجاد شده بود و به ویژه، آنچه در ربط با جایگاه و حقوق زن روی می‌داد، اعتلای دوباره‌ی جنبش زنان را به همراه آورد و پیدایش گروه‌ها و سازمان‌های زنان را. بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، طیف رنگارنگی از تشکل‌های زنان با گرایش چپ، به فعالیت روی آوردند.



در این نوشته، مدّ نظر ما سازمان‌های چپ مارکسیست هستند که در سال‌های پس از ۱۳۴۰ شکل گرفتند.^{۱۶} این سازمان‌ها پس از انقلاب، در دوره‌ای کوتاه، فعالیت‌های کم و بیش علنی داشتند و در صحنه‌ی سیاسی جامعه تأثیرگذار بودند. آن‌ها به‌رغم اشتراک در بنیادهای نظری، با شیوه‌های متفاوتی به مسئله‌ی زن و مبارزات زنان برخورد کردند.

تشکل‌های زنان در این دوره را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. نمونه‌هایی از آن‌ها را انتخاب و کوشش کرده‌ایم با رجوع به نوشته‌های موجود، اطلاعاتی درباره‌ی آن‌ها گرد

^{۱۵} ن.ک به: "کمیته‌ی موقت تدارکات روز جهانی زن در ایران، مروری بر رویکرد تروتسکیست‌های ایرانی به مسئله‌ی زن"، مهناز متین، در: خیزش زنان ایرانی در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۴۱۹-۳۶۴

^{۱۶} در این نوشته، به رویکرد حزب توده‌ی ایران به مسئله‌ی زن و عملکرد "تشکیلات زنان"، نمی‌پردازیم. این تشکیلات که نقش مهمی در مبارزات زنان در سال‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۲ ایفا کرد، به پیروی از سازشکاری حزب توده نسبت به رهبری انقلاب و حمایت بی‌چون و چرایش از آن (دست کم در سال‌های نخست)، بر سیاست‌های زن‌ستیز جمهوری اسلامی چشم فروبست.

آوریم. برای شناخت ملموس‌تر، با یکی دو عضو هرکدام از آن‌ها (آنجا که در دسترس بودند)، به گفتگو نشستیم.

الف- گروه‌هایی که در دل سازمان‌های سیاسی شکل گرفتند و در چهارچوب آن‌ها فعالیت کردند. در اینجا شاهد دو رویکرد هستیم:

۱- سازمان‌های چپ‌گرایی که به اهمیت کار ویژه در میان زنان واقف بودند و تشکل‌هایی را برای پرداختن به این امر مهم به وجود آوردند. برای نمونه می‌توان از "انجمن‌رهایی زن" (وابسته به "سازمان وحدت کمونیستی") یاد کرد که اهدافش چنین بود: «۱- مبارزه برای درهم شکستن کلیه پایه‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی ارتجاع داخلی و امپریالیسم...۲- اشاعه‌ی فرهنگ انقلابی در کلیه‌ی اقشار زنان، به‌خصوص زنان زحمتکش...۳- دفاع از حقانیت شوراها و اتحادیه‌های زنان جهت مشارکت در قدرت سیاسی به منظور تأمین کلیه حقوق زنان...».^{۱۷} "انجمن‌رهایی زن"، در تیر ماه ۱۳۵۸، به "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" پیوست^{۱۸} که در اسفند ۱۳۵۷ تشکیل شده و ائتلافی بود از گرایش‌های سیاسی سوسیالیستی و ملی که چپ‌گرایان در آن پرشمار بودند. "جبهه‌ی دموکراتیک... در مبارزات دموکراتیک آن دوره‌ی پرتلاطم، نقش مهمی داشت و مخالف خود را نسبت به اقدامات زن‌ستیز جمهوری اسلامی، همواره بیان می‌کرد. "کمیته‌ی زنان جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران"، از تشکیل‌دهندگان "کمیته‌ی همبستگی زنان" بود که چندین تشکل زنان آن را برای همکاری و سازماندهی مبارزه‌ای مشترک، پی‌ریزی کردند.^{۱۹}

۲- کمیته‌های زنانی که صرفاً و یا عمدتاً، به خاطر پرداختن به مسائل خاص زنان تشکیل نشده بودند؛ بلکه نقش تسمه نقاله‌هایی را ایفا می‌کردند که هدفشان، کار در میان زنان کارگر و زحمتکش، بردن نظرات سازمان به میان این اقشار و عضوگیری

^{۱۷} آیندگان، ۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۱۱

^{۱۸} آزادی، نشریه‌ی "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران"، ش ۱۵، ۱۳ تیرماه ۱۳۵۸، ص ۸

^{۱۹} آزادی، نشریه‌ی "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران"، ش ۲۵، ۳۰ مهر ۱۳۵۸، ص ۶؛ آزادی، ویژه‌ی

زنان، ش ۲۹، ۲۶ آبان ۱۳۵۸، ص ۴

در میان آن‌ها بود. به عنوان نمونه، می‌توان از کمیته‌ی زنان سازمان "پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر" نام برد. هفته‌نامه‌ی "پیکار"، در نوشته‌ای نسبتاً مفصل، نظرات خود را درباره‌ی جنبش زنان تشریح کرده است و می‌گوید:

«با توجه به جنبه‌ی اصلی مبارزات زنان زحمتکش که سوسیالیستی‌ست، ما نمی‌توانیم جنبه‌ی دموکراتیک مبارزات زنان... را نادیده گرفته و مبارزه‌ی زنان حول اهداف دموکراتیکی چون حق طلاق به طور مساوی، حق قضاوت، حق ارث مساوی با پسران و... را نفی کنیم... این مبارزه بدون وجود یک تشکیلات ممکن نیست».^{۲۰}

چه تشکیلاتی؟ هفته‌نامه‌ی "پیکار" پاسخ می‌دهد:

«... به نظر ما دموکراسی و یا سازمان دموکراتیک، به تنهایی قادر به بیان هدف، چشم‌انداز و منظور ما نمی‌باشد. چرا که مفهوم طبقاتی این دموکراسی، می‌بایست در کنار این کلمه باشد...»^{۲۱}

حال ببینیم تجربه‌ی کسانی که در "کمیته‌ی زنان" پیکار عضویت داشتند، چه بوده است؟ با یکی از اعضای این کمیته، گفتگو می‌کنیم:

«... پس از ۲۲ بهمن، بنا شد یک کمیته‌ی زنان تشکیل شود... هیچ خط مشخصی برای کار وجود نداشت، اما کسانی برای کمیته انتخاب شدند که می‌توانستند "کار توده‌ای" بکنند... یکی از رهنمودهای مسئول کمیته برای نزدیک شدن به

^{۲۰} "پیرامون جنبش زنان زحمتکش"، پیکار، ش ۹۲، ۱۳ بهمن ۱۳۵۹، ص ۲۰

^{۲۱} پیکار، ش ۹۵، ۴ اسفند ۱۳۵۹، ص ۲۴

زنان محلات، این بود: "بنداندازی یاد بگیرید تا بتوانید با این زنان رابطه برقرار کنید!" ما می‌گفتیم آخر با بنداندازی چه قشری از زنان را می‌توانیم جلب کنیم؟! بهتر است دست‌کم از طریق کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی اقدام کنیم...»^{۲۲}

ببینیم که این کمیته در چه زمینه‌هایی فعالیت می‌کرد؟ «کار ما از یکی دو هسته‌ی محلی شروع شد که با زنان محلات کار می‌کردند؛ محله‌ی خاک‌سفید، ولی‌عصر، شادشهر و... هسته‌های اولیه در زمان انقلاب شکل گرفتند... فعالیت‌هایمان عمدتاً شرکت در مبارزات روزمره‌ی مردم برای کمبود مایحتاج اولیه‌ی زندگی، تظاهرات علیه قطع آب و برق، خانه‌سازی در خارج از محدوده و... بود. کارهای بهداشتی و پزشکی هم می‌کردیم... اگر کمیته‌ی زنان نبود، سازمان نیروی دیگری در محلات نداشت. به خاطر کمی نیرو، مسئله‌ی زنان خیلی راحت قربانی مبارزه در محلات می‌شد.»^{۲۳}

"کمیته" در ربط با مسائل زنان هم البته کارهایی انجام می‌داد: «... پیکار، تعداد زیادی نشریه در محلات داشت. ما کوشش می‌کردیم در همین نشریات، برخی از مسائل زنان را طرح کنیم... برای زنان محلات، مسائلی اهمیت داشت که به طور مستقیم به زندگی‌شان مربوط می‌شد. مثلاً نگرانی از فرزندان پس از طلاق؛

^{۲۲} گفتگوی نگارنده با سارا س. (نام مستعار)، ژانویه ۱۹۹۷

^{۲۳} پیشین

ولی داشتن حق طلاق، مسئله‌ی آن‌ها نبود. در مورد سنگسار اصلاً نمی‌شد حرف زد؛ چون از نظر آن‌ها، کسی که زنا می‌کرد، باید سنگسار می‌شد! حجاب برای این زنان مسئله نبود. البته ما خودمان در تظاهرات ضدحجاب شرکت کردیم؛ به طور فردی و با روسری. هیچ رهنمودی از طرف سازمان وجود نداشت؛ البته نمی‌گفتند نروید؛ ولی وقتی خواستیم از این حرکت جمع‌بندی کنیم، گفتند مسئله فرعی است و نیروی انقلاب را به هرز می‌برد... در سازمان، در مجموع، به کار زنان نگاه خوبی وجود نداشت؛ به نوعی آن را تحقیر می‌کردند. کار کردن با کمیته، برای یکی دو تا از بچه‌ها خیلی آزاردهنده شده بود، به طوری که حالت افسردگی پیدا کردند... ما سعی می‌کردیم هرچه زودتر و هرچه بیشتر، کار را توده‌ای کنیم تا در چشم سازمان ارزش داشته باشد... عملاً به جایی رسیدیم که دیگر به مسئله‌ی زنان نمی‌پرداختیم؛ دیگر کمیته‌ی زنان به واقع وجود نداشت»^{۲۴}

هفته‌نامه‌ی "پیکار"، در جمع‌بندی از "کمیته‌ی زنان"، علت نارسایی‌ها را به گونه‌ای تحلیل می‌کند که نشانگر باور "پیکار" به "بی‌محتوایی" چنین تشکل‌هایی است:

«... برخورد به مسئله‌ی زنان، در سطح وسیع توده‌ای که به منظور بسیج و تشکل آنان صورت می‌گیرد، نه از طریق یک ارگان جدا از بخش‌های دیگر سازمان، بلکه از طریق یک سازماندهی که همچون "شبکه‌ای" بر سازماندهی اساسی و کلی سازمان

منطبق می‌گردید [به دست می‌آید]...»^{۲۵} و: «تشکیلات دموکراتیک زنان، پایه‌های اصلی خویش را بر روی دوش زنان زحمتکش می‌گذارد و تا زمانی که این پایه‌ی مادی فراهم نگشته است، ایجاد چنین تشکیلاتی فقط یک کوشش بی‌محتوا است و مشخصاً جنبه روشنفکرانه خواهد داشت.»^{۲۶}

سازمان "پیکار" حتا "مرزبندی" خود را با دیگرتشکل‌های زنان چپ‌گرای مارکسیستی که پس از انقلاب ایجاد شدند، اعلام می‌دارد: «... با تشکیلات‌هایی چون "جمعیت زنان مبارز"، جمعیت بیداری زن"، "اتحادیه‌ی انقلابی زنان" که پس از قیام، بدون هیچ کار متمرکزی بر روی زنان زحمتکش اعلام موجودیت نموده‌اند، مرزبندی نموده و آن‌ها را تشکل‌هایی از بالا، غیرتوده‌ای و روشنفکرانه ارزیابی می‌کنیم... هر تشکلی که بخواهد زنان زحمتکش را حول عناوینی چون "مسئله‌ی عام زنان"، "درد و رنج مشترک زنان" متشکل نموده و بر تضادهای موجود بین طبقات متخاصم، پرده بیفکند... تشکلی انحرافی بوده و جز به بیراهه کشاندن نیروی زنان زحمتکش، خیانت به آنان و خدمت به بورژوازی کاری انجام نخواهد داد.»^{۲۷}

خوشبختانه، همه‌ی چپ‌گرایان، رویکردی چنین دگماتیک و عقب‌مانده نداشتند!

ب- گروه‌ها و سازمان‌های مستقل زنان

در اینجا بهتر است از سازمان‌های کم‌وبیش مستقل یاد کنیم که طیف نسبتاً گسترده‌ای را در برمی‌گرفت: از "اتحاد ملی زنان"، که ضمن نزدیکی با "سازمان چریک‌های فدایی خلق"، به دلیل وجود افراد و گرایش‌های دیگر در صفوف آن، استقلال نسبی‌اش را حفظ کرد؛ تا سازمان‌هایی که اسماً وابسته به گروهی نبودند، ولی در عمل نقش همان سازمان‌های وابسته را ایفا می‌کردند.

اغلب اعضای بنیان‌گذار این تشکل‌ها، از فعالین جنبش دانشجویی در خارج کشور و از اعضای "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی" بودند. تجربه‌ی زندگی

^{۲۵} پیکار، ش ۹۵، پیش‌گفته، ص ۲۳

^{۲۶} پیشین، ص ۲۴

^{۲۷} پیشین

و فعالیت در فضایی آزاد، در رویکرد آنان نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی، طبیعتاً تأثیرگذار بود.^{۲۸} شمار قابل توجهی از اعضای این تشکل‌ها، به رغم اکراه و عدم توافق سازمان‌های سیاسی‌شان، در اعتراضات زنان در دو سال نخست انقلاب، شرکت داشتند و در سازماندهی آن‌ها، نقش ایفا کردند.

۱- اتحادیه انقلابی زنان مبارز:

این "اتحادیه"، وابسته به سازمان توفان (حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران) بود و به ابتکار کسانی که اغلب از خارج کشور آمده بودند، تشکیل شد.^{۲۹} کمی پیش از قیام بهمن ۵۷، فعالیت خود را آغاز کرد و در چند شهر فعالیت داشت.^{۳۰}

اتحادیه... «اساس بردگی زنان را مالکیت خصوصی و استثمار طبقاتی» می‌دانست. هدفش «بالا بردن آگاهی زنان و نشان دادن لزوم شرکت آنان در فعالیت‌های تولیدی اجتماعی» بود، «زیرا با شرکت در فعالیت‌های تولیدی اجتماعی، زنان از چهارچوب تنگ خانه بیرون آمده... به نیروی خود و به ارزش انسانی و اجتماعی خویش پی می‌برند و لزوم مبارزه برای کسب حقوق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مساوی با مردان را درک می‌کنند».^{۳۱}

یکی از اعضای بنیانگذار "اتحادیه... " که با او گفتگو کردیم، می‌گوید:

«در ارگان هدایت‌کننده‌ی "اتحادیه... " کسی جز

طرفداران "توفان" نبود... مسائلی مانند حجاب

^{۲۸} به این سویه از فعالیت زنان در خارج کشور و پس از بازگشت‌شان به ایران، در کتاب زیر پرداخته شده است: "سازمان ملی زنان ایران، جنبش دانشجویی در خارج و مسئله‌ی زن پیش از انقلاب"، مهناز متین- ناصر مهاجر، نشر نقطه، ۲۰۲۲/۱۴۰۱

^{۲۹} ن.ک. به: گفتگو با مهری جعفری، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، دفتر نخست، صص ۳۴۸-۳۳۵

^{۳۰} "تجربه‌ی سازمان‌های زنان ایرانی بعد از انقلاب"، شهین نوایی، پنجمین سمینار بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، لس‌آنجلس، ۱۹۹۴ که در سالنامه‌ی بنیاد در سال ۱۹۹۵ منتشر شد، صص ۹۹-۱۰۰

^{۳۱} آیندگان، ۳ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵

اجباری، لغو قانون حمایت خانواده، حق طلاق، قانون قصاص، سنگسار، چندهمسری و... از مسائل مورد توجه ما بود. بر سر این مسائل، در دانشکده‌های مختلف سخنرانی می‌گذاشتیم. از فعالیت‌های دیگرمان، کار در محلات فقیرنشین بود، از طریق کمیته‌های خیاطی و سوادآموزی و... ما به جنبش مستقل زنان اعتقاد داشتیم، ولی با دیدی انتقادی. یعنی فکر می‌کردیم که گروه‌های چپ باید در آن‌ها نفوذ کنند و ایده‌های سوسیالیستی را ببرند... به مسائل خاص زنان حساس بودیم، ولی آشنایی زیادی با فمینیسم نداشتیم. به طور کلی، نظر خوبی در مورد ایده‌های فمینیستی وجود نداشت... با انشعابی که در سال ۱۳۵۹ در "توفان" پیش آمد، بخش زنان گرایش راست پیدا کرد و دیگر با آن ارتباط نداشتیم...»^{۳۲}

۲- جمعیت زنان ایران

"جمعیت زنان ایران"، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تشکیل شد.^{۳۳} این گروه، به حزب رنجبران/ایران وابسته بود که از دل "سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران" بیرون آمده بود. اهداف "جمعیت زنان ایران"، از جمله عبارت بودند از:

«... مبارزه برای حفظ استقلال کامل کشور...
پشتیبانی کامل و قاطع از دستاوردهای انقلاب

^{۳۲} گفتگوی نگارنده با مریم الف [نام مستعار]، ژانویه ۱۹۹۷

^{۳۳} برای اطلاع بیشتر، ن. ک. به: "جمعیت زنان ایران"، ناصر مهاجر، در: خیزش زنان ایران در اسفند

۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۶۶۰-۶۵۶

اسلامی ایران تحت رهبری امام خمینی... کسبِ مزد و حقوق مساوی برای زنان در مقابل کار مساوی با مردان... تحکیم خانواده و تبدیل خانواده به یک کانون گرم که در آن روابط صمیمانه و عادلانه برقرار باشد... کمک به امر با سواد نمودن زنان...»^{۳۴}

با یکی از دست‌اندرکاران "جمعیت زنان ایران" به گفتگو نشستیم:

« "جمعیت..." اسماً مستقل، ولی در حقیقت بخش زنان "حزب رنجبران" بود... بیشتر به فعالیت در میان توده‌ها مشغول بودیم و نه به کار ویژه‌ی زنان. کمیته‌ی پزشکی داشتی... به کوره‌پزخانه‌ها می‌رفتیم؛ کار درمانی می‌کردیم... در این میان البته با زنان رابطه برقرار می‌کردیم... هدف این بود که پایه‌ی توده‌ای برای سازمان به وجود آوریم... در مورد حجاب اجباری، بین‌مان اختلاف وجود داشت. اما خیلی‌ها در تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری شرکت کردند... با شروع دوران سرکوب شدید، "جمعیت زنان ایران" از هم پاشید.»^{۳۵}

۳- اتحاد ملی زنان

"اتحاد ملی زنان" که نسبت به دیگر تشکل‌های زنان، از وسعت و پلورالیسم بیشتری برخوردار بود، در زمستان ۵۷ پایه‌ریزی شد و پس از تدوین منشورش، در فروردین

^{۳۴} آیندگان، ۳ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵

^{۳۵} گفتگوی نگارنده با شیوا م. (اسم مستعار)، فوریه ۱۹۹۷. نیز ن.ک. به: گفتگو با فریده گرمان (از مسئولین "جمعیت زنان ایران"، در کتاب "سازمان ملی زنان ایران، جنبش دانشجویی در خارج..."، پیش‌گفته، صص ۱۷۸-۱۷۲)

۵۸، موجودیت خود را اعلام کرد. اکثریت اعضای "اتحاد"، از هواداران "سازمان چریک‌های فدایی خلق" بودند و نیز تعدادی افراد منفرد، غیرسیاسی، و یا هواداران گروه‌هایی نظیر "اتحاد چپ"، گروه‌های "خط ۳"، "راه کارگر" و...^{۳۶}. در منشور "اتحاد"، تأکید شده بود که «"اتحاد ملی زنان"، سازمانی است دموکراتیک که به هیچ حزب، گروه و یا دسته‌ای وابسته نیست و با هدف دفاع از دستاوردهای انقلاب، حاکمیت ملی و دفاع از منافع زنان زحمتکش و متوسط جامعه‌ی ایران، بر پایه‌ی اصل برابری زن و مرد تشکیل شده است.»^{۳۷} "اتحاد" رفراندوم جمهوری اسلامی را "غیردموکراتیک" ارزیابی کرد و از شرکت در آن اجتناب ورزید.^{۳۸}

در برخورد به تظاهرات ضدحجاب اجباری، موضع اعضای "اتحاد"، یکدست نبود:

«... نظری مبتنی بر اینکه علی‌رغم پائین بودن سطح آگاهی توده‌های وسیع و توهم آن‌ها نسبت به خمینی، باید از این حرکت اعتراضی حمایت همه‌جانبه‌ای صورت می‌گرفت و دوم، نظر رایج در میان چپ، مبتنی بر اینکه به علت فرعی بودن مسئله و با توجه به اینکه حجاب، مسئله‌ی زنان مرفه است، نباید این‌گونه حرکات مورد تأیید قرار گیرند.»^{۳۹}

دو سال بعد، به هنگام اجباری شدن حجاب در تیرماه ۱۳۵۹، "اتحاد" اعلامیه‌ای به انتشار رساند که بازتاب‌دهنده‌ی همان نقطه‌نظرات "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" بود:

^{۳۶} برای آشنایی بیشتر با "اتحاد ملی زنان"، ن.ک. به کتاب: بازبینی تجربه‌ی اتحاد ملی زنان"، گردآورنده و ویراستار مهناز متین، نشر نقطه، ۱۳۷۸/۱۹۹۹؛ نیز: "تجربه‌ی سازمان‌های زنان ایرانی"، پیش‌گفته، ص ۱۱۵-۱۰۵

^{۳۷} "گزارشی از فعالیت سه ساله‌ی اتحاد ملی زنان"، در "بازبینی تجربه‌ی اتحاد ملی زنان" پیش‌گفته، ص ۱۶

^{۳۸} آیندگان، ۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵؛ "تجربه‌ی سازمان‌های زنان..."، شهین نوایی، پیش‌گفته، ص ۱۰۶

^{۳۹} "گزارشی از فعالیت سه ساله..."، پیش‌گفته، صص ۱۴-۱۳

«... آیا طرح اینگونه مسائل انحرافی [پوشش زنان] در شرایط فعلی، مبارزات ضدامپریالیستی مردم را به انحراف نمی‌کشاند؟... ما از تمام زنان مبارز ایران می‌خواهیم با رعایت سنن انقلابی مبنی بر ساده پوشیدن و احتراز از استفاده از لوازم آرایش و زیورآلات، در محل کار خود متشکل [شوند]...»^{۴۰}

رابطه‌ی "اتحاد..." و "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران"، رابطه‌ای بود اغلب پرتنش:

«... فعالیت‌های اتحاد تحت نظر یکی از رابطین سازمان فدایی که عضو هیئت اجرایی موقت نبود و با وجود این به نوعی حق وتو داشت، انجام می‌گرفت...»^{۴۱}.

«... وضعیت اتحاد، تا حدودی با سازمان‌های پیشگام متفاوت بود... بی‌توجهی سازمان فدایی به مسئله‌ی زنان، خود عاملی شد که دیرتر به فکر "پیشگامیزه کردن" اتحاد بیفتد و هنگامی که به این فکر افتاد، با مقاومت شدید اعضای فعال اتحاد که به تجربه، به لزوم کار دموکراتیک پی برده بودند، مواجه شد.»^{۴۲}

یکی از اعضای "اتحاد..." که با او گفتگو کردیم، رابطه با فدائیان را چنین ارزیابی می‌کند: «... بحث‌هایی که فدایی‌ها در اتحاد دامن می‌زدند، خیلی وقت می‌گرفت... البته برای زنان هم مهم بود، ولی بحث از نقطه‌نظر یک زن و یا یک فمینیست مطرح

^{۴۰} برگرفته از اعلامیه‌ای به تاریخ ۱۳ تیر ۱۳۵۹

^{۴۱} "گزارشی از فعالیت سه ساله..."، پیش‌گفته، ص ۱۷

^{۴۲} پیشین ص ۲۳؛ نیز ن.ک. به گفته‌های چند تن از اعضاء و هواداران "سازمان چریک‌های فدایی خلق" در کتاب "بازبینی تجربه‌ی اتحاد..."، پیش‌گفته، صص ۲۵۵-۲۸۱

نمی‌شد. هروقت زیاد بحث‌های سیاسی می‌شد، خیلی از زن‌ها حوصله‌شان سر می‌رفت!»^{۴۳}

اختلافات درونی سازمان چریک‌های فدایی، هرچند ربطی به مسئله‌ی زنان نداشت، جدال در "اتحاد" و جدایی بخشی از اعضای آن را به دنبال آورد:

«... پس از انشعاب در درون سازمان چریک‌های فدایی خلق در تیرماه ۱۳۵۹... کلیه‌ی معتقدین به نظر معروف به "اکثریت فدایی"، بدون توضیح و اعلام کتبی، در آذرماه ۱۳۵۹، ا.م.ز. [اتحاد ملی زنان] را ترک نمودند.»^{۴۴}

در فعالیت "کمیته‌ی همبستگی زنان" که به همت چندین تشکل زنان، به منظور همکاری ایجاد شده بود، "سازمان چریک‌های فدایی خلق"، نه تنها کمکی نکرد که مانع هم به وجود آورد:

«کمیته‌ی همبستگی زنان... فعالیت خود را در اوایل سال ۱۳۵۸ (احتمالاً خردادماه) شروع کرد... فعالیت مشترک آن، برگزاری کنفرانسی در اعتراض به پیش‌نویس قانون اساسی بود و برگزاری بزرگداشت روز جهانی زن در اسفندماه ۱۳۵۸...»^{۴۵}

«... گروه‌های تشکیل‌دهنده عبارت بودند از: کمیته‌ی زنان جبهه‌ی دموکراتیک ملی، انجمن رهایی زن، اتحادیه‌ی انقلابی زنان مبارز، اتحاد ملی زنان، جمعیت بیداری زن، جمعیت زنان مبارز و کمیته‌ی

^{۴۳} گفتگوی نگارنده با فروزنده ف. [نام مستعار]، یکی از اعضای فعال اتحاد، ژانویه ۱۹۹۷

^{۴۴} "تجربه‌ی سازمان‌های زنان..."، پیش‌گفته، صص ۱۱۴-۱۱۳؛ و نیز: "بازبینی تجربه‌ی اتحاد..."،

پیش‌گفته، صص ۴۶-۴۷

^{۴۵} "تجربه‌ی سازمان‌های زنان..."، پیش‌گفته، ص ۱۰۳

صن‌فی که بسیاری از تشکل‌های زنان در وزارتخانه‌ها، بانک‌ها و ادارات مختلف را که بالغ بر ۲۰ گروه بود، دربرمی‌گرفت. همکاری این گروه‌ها... منجر به برگزاری موفقیت‌آمیز کنفرانس مشترک در چهارم آذرماه ۱۳۵۸ شد... در برگزاری این کنفرانس، هیچکدام از نیروهای سیاسی عمده و مطرح، کوچک‌ترین همکاری‌ای نکردند و پیام نفرستادند... به علاوه، سازمان چریک‌های فدایی خلق در همان روز و همان ساعت، راهپیمایی‌ای به طرف سفارت آمریکا را اعلام نمود... عدم حمایت این نیروها... باعث آن شد که سالنی که از مدت‌ها قبل در دانشگاه تهران رزرو شده بود، لغو شد و به نمایندگان مجلس خبرگان داده شد...»^{۴۶}

سازمان "وحدت کمونیستی"، نسبت به برگزاری "کنفرانس مشترک" و اختلال در برگزاری آن توسط "سازمان چریک‌های فدایی خلق"، رویکردی کاملاً انتقادی ابراز کرد:

«... قرار شد روز یکشنبه ۴ آذر، ساعت ۳ بعد از ظهر کنفرانس برقرار گردد. سازمان‌های متشکل در "کنفرانس همبستگی زنان" این تاریخ را بلافاصله در روزنامه‌ها اعلام کردند و به سایر سازمان‌های مترقی نیز جداگانه خبر دادند. اما دو روز بعد، با کمال تعجب مشاهده شد که سازمان چریک‌های فدایی خلق، درست در همان روز و همان ساعت، اعلام راهپیمایی کرده است! نکته پیداست که

^{۴۶} پیشین، صص ۱۱۲-۱۱۱

تماس با این سازمان برای تغییر روز یا ساعت راه‌پیمایی بی‌حاصل بود... این آموزشی بود برای کلیه‌ی زنان ایران که یاد بگیرند بدون موافقت چریک‌ها و دوستان دانشجوی‌شان حق برگزاری کنفرانس ندارند. خوشبختانه، این انحصارطلبی... با عکس‌العمل بسیار مناسب زنان مترقی روبرو شد. جمعیت چندهزار نفری موجود، شاهد یکی از بهترین افشاگری‌ها از قانون اساسی ارتجاعی شد...»^{۴۷}

فعالیت "اتحاد ملی زنان"، با گسترش جو سرکوب‌گری جمهوری اسلامی پس از خرداد ۱۳۶۰، کاهش یافت و سپس کاملاً قطع شد.^{۴۸}

تشکل‌های دیگر زنان نیز پس از انقلاب به وجود آمد که باید از آن‌ها هم نام ببریم: "جمعیت زنان مبارز" که به دست اعضاء و هواداران "اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران" در اوایل اسفند ۱۳۵۷ تشکیل شد؛ و "جمعیت بیداری زنان" که به "گروه زحمت" گرایش داشت.^{۴۹}

۴۷ - "مبارزه‌ی طبقاتی و مسئله‌ی زنان"، رهایی (ارگان سازمان وحدت کمونیستی)، دوره‌ی دوم، ش ۱۴، ۱۳ آذر ۱۳۵۸، ص ۷

۴۸ "بازبینی تجربه‌ی اتحاد..."، پیش‌گفته، صص ۹۶-۹۵

۴۹ برای اطلاع بیشتر، ن.ک. به: ناصر مهاجر، اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۶۶۴-۶۶۱؛ زن مبارز، نشریه‌ی جمعیت زنان مبارز، سال اول، ش ۱، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، ص ۱؛ آیندگان، ۳ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵، آیندگان، ۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵؛ جمعیت زنان مبارز، گفتگو با گلنار بدخشان و مریم جزایری، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۴۵۴-۴۲۰؛ جمعیت بیداری زنان، گفتگو با ژاله بهروزی، در: خیزش زنان در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۳۶۳-۳۴۹

گروه‌ها و سازمان‌هایی که در نخستین سال‌های انقلاب تشکیل شدند، به‌رغم تلاش‌های‌شان نتوانستند برای اقبال گسترده‌ی زنانی که آماده‌ی مبارزه علیه سیاست‌های زن‌ستیز جمهوری اسلامی بودند، برنامه‌ای را تدوین کنند و ساختارهای مناسبی را پی‌ریزند. با این حال، تجربه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، تجربه‌ای مهم برای جنبش زنان است. چرا که آن‌ها توانستند اعتراض خود را نسبت به زن‌ستیزی جمهوری اسلامی، آشکارا اعلام کنند و پایبندی و حساسیت‌شان را نسبت به حقوق و موقعیت خود در جامعه نشان دهند. از این رهگذر، آن‌ها به دشواری‌های مبارزه برای حقوق زنان پی بردند و در تجربه دریافتند که حتا برای اینکه نیروهای مدرن و پیشروی جامعه به مسئله‌ی زن توجه کنند، تحولی عمیق در فکر و فرهنگ این نیروها ضرورت دارد. چنین بود که نیاز به وجود جنبش مستقل زنان، اهمیت خود را بیش از پیش بارز نمود.

سازمان‌های زنان پس از انقلاب، هرچند در زمان شکل‌گیری‌شان تأثیرگذار نبودند، اما در آینده‌ی جنبش زنان اثری ماندگار بر جای گذاشتند. بسیاری از زنان کنشگر، حتا پس از پاشیده شدن سازمان‌های‌شان، حساسیت خود را نسبت به ستم جنسی هم‌چنان حفظ کردند و چه در ایران و چه در خارج، به تداوم و پیوستگی مبارزه علیه این ستم یاری رساندند. تلاش بی‌وقفه‌ی آنانی که بسیاری‌شان، به ناگزیر از ایران گریخته بودند، افکار عمومی جهان را نسبت به آنچه بر زنان ایران می‌رفت، حساس کرد. به همت همین زنان بوده است که تجربه‌ی انقلاب بهمن مورد بازنگری قرار گرفت. در پرتو این بازنگری، می‌توان برخورد سازمان‌های چپ به مسئله‌ی زن را مورد نقد قرار داد و به تحلیل عواملی پرداخت که سبب شد آن‌ها کارزاری جدی علیه ستم جنسی به راه نیندازند و به این مبارزه‌ی دموکراتیک که یکی از پایه‌های نظام‌های استبدادی و طبقاتی - یعنی پدر/مردسالاری - را به چالش می‌کشد، توجه نشان ندهند.

پس از این تجربه‌ی مهم، به نظر می‌رسد که اکثریت جریان‌های اپوزیسیون ایرانی، به اهمیت مسئله‌ی زن پی برده‌اند. حتا سازمان‌های چپ موجود نیز از گذشته‌ی خود

اظهار تأسف نموده و بر اهمیت جنبش زنان تأکید کرده‌اند.^{۵۰} اما آیا می‌توان گفت که سازمان‌های چپ، درباره‌ی مسئله‌ی زن به شناخت ژرف‌تری رسیده‌اند؛ شناختی متأثر از تمام تحولاتی که ظرف چند دهه‌ی گذشته، جامعه‌ی ما را عمیقاً دگرگون ساخته و مناسبات درونی‌اش را بسیار پیچیده‌تر کرده است؟

دختران و زنان جوانی که کنشگران امروز جنبش زنان ایران هستند، به نسل‌های پیش از خود، شباهت چندانی ندارند؛ نه به "چپ‌گرایان" و نه به "اصلاح‌طلبان". نسل جوان "دختران خیابان انقلاب" و "جنبش زن، زندگی، آزادی"، پدیده‌ای ست ناشناخته، حتا برای ما، "اهالی" جنبش زنان؛ به دلیل آشکال بکر و ابتکاری مبارزه‌اش، بی‌پروایی و شجاعتش، حجاب‌سوزانش، همراه کردن مردان جوان به پیکارش و... این نسل، با مذهب حکومتی سر سازش ندارد، اما در دسته‌های عزاداری، سینه‌زنی و زنجیرزنی - بی‌حجاب و با حجاب - می‌بینیمش، یا قرآن بر سر، در نوحه‌خوانی‌های "شب قدر". سر و وضع ظاهری‌اش هم برای ما نامأنوس است؛ به "گدهای" جافتاده‌ی کنشگران نسل‌های پیش از خود بی‌اعتناست. حتا گویش و زبانش، برای ما ناآشناست. از حقوق زن دفاع می‌کند و همزمان، واژه‌هایی به کار می‌برد که از دشنام‌های جنسی رکیک کوچک و خیابان، چیزی کم ندارد.

ما، نسل‌های اول و دوم پس از انقلاب ۱۳۵۷، این جوانان را چقدر می‌شناسیم؟ از خواسته‌ها و از شکل‌های گوناگون مبارزه‌شان چه می‌دانیم؟ آیا آن‌ها "خودمحورند"؟ آیا آشکال فردی و نمایشی اعتراض را ترجیح می‌دهند؟ اهمیت کار جمعی و سازمان‌یافته را نمی‌فهمند؟ آرمان‌گرا نیستند؟ از خودگذشتگی ندارند؟... و بسیاری پرسش‌های دیگر.

در مبارزات اجتماعی و سیاسی، وجود تفاوت‌ها و حتا تضادهای میان‌نسلی، طبیعی‌ست. مشکل هم فقط سن و سال نیست. مسئله این است که ما سه نسل جنبش زنان، به موازات هم حرکت می‌کنیم؛ به هم نمی‌رسیم؛ همگام نشده‌ایم.

^{۵۰} برای نمونه، ن.ک. به "جنبش مستقل زنان و احزاب سیاسی، نظرخواهی از احزاب سیاسی پوزیسیون"، آوای زن، شماره‌ی ۲۵، بهار ۱۹۹۶

نداشتن شناخت کافی از یکدیگر، ما را از هم دور می‌کند؛ نیز پراکندگی جغرافیایی‌مان، گذشته و تجربه‌های‌مان، رفتار و سبک کارمان، و شاید آرمان‌ها و ایده‌آل‌های‌مان. با این حال، هدف‌های مشترک‌مان پُرشمارند. مسئولیت سنگینی بر دوش هر سه نسل قرار گرفته است: کوشش برای شناخت و دیدن پیچیدگی‌ها و ظرایف نهفته در وجود دیگری. اگر نه، چگونه می‌توانیم پروژه‌های را پیش ببریم که چراغ راهنمای ما شود برای تحقق هدف‌های مشترک‌مان؟

چه بسا هیچ‌وقت در مبارزه، همگام نشویم؛ هرچند دآوری قطعی، هنوز زود است. آنچه امروز می‌توان گفت این است که هر نسل، وظیفه‌ای بر دوش دارد که باید برای پیشبرد آن تلاش کند. به‌هرروز؛ نسل ما میراست و نسل مانای جنبش زنان در دهه‌های آینده، نسل "زد" است و سپس نسل "آلفا". امیدوار باشیم که این نسل‌ها بتوانند تجربه‌های غنی و پر بار نسل‌های پیشین را از آن خود کنند و به آرزوی دیرین همه‌ی زنان مبارز تحقق بخشند: پایان تبعیض و رهایی زن!

* این نوشته، بر پایه‌ی مقاله‌ی دیگری: "نیروهای چپ و مبارزات زنان"، مهناز متین، فصل‌نامه‌ی نقطه، شماره‌ی ۷، بهار ۱۳۷۶/۱۹۹۷، ص ۲۷-۲۰، نوشته شده و پس از بازبینی، تغییرات و تدقیقاتی، به خواننده عرضه می‌شود.



اردشیر محمص

شهرزاد مجاب

تجربه انقلاب: از کنفدراسیون تا کردستان

زندگی من به انقلاب ۱۳۵۷ ایران گره خورده است. مهم‌تر از همه، من هنوز شاهد زنده ظهور و سقوط تلاشی عظیم برای یک انقلاب اجتماعی در آخرین دهه های قرن بیستم. سقوطی که به ضد انقلابی دهشتناک تبدیل شد؛ تبدیل آرمان انقلابی به ضد انقلابی که درباره آن بسیار نوشته شده، اما تاریخ‌نگاری‌اش همچنان ناتمام است. من به نسلی تعلق دارم که 'زن بودن' مان همواره هدف رژیم پادشاهی-سکولار و رژیم جمهوری-دینمدار بوده. بدن ما به بخشی از پروژه‌های ملت‌سازی و دولت‌سازی تبدیل شد؛ مورد تهاجم جنسی، فرهنگی و سیاسی قرار گرفت؛ به نوبت یا هماهنگ عرصه تاخت و تاز قوانین عرفی-شرعی دو رژیم شد؛ پوشانده و برهنه شد؛ تنبیه شد و نجس شمرده شد، جشن تکلیف برایش گرفتند و سرکوبش دینی-قانونمند شد. اما مقاومت اقلیت مهمی از زنان ادامه یافت، ما خاموش نشدیم؛ درخانه، خیابان، دانشگاه و محل کار طغیان کردیم.

درنوجوانی، آموزش دیدم و به استقلال فکری و مالی تشویق شدم. پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی در دهه ۱۳۵۰، با بورسیه دولتی به ایالات متحده فرستاده شدم تا تکنوکرات شوم و بیاموزم چگونه ساختار دانشگاه ایران را بر اساس سیستم مدیریت دانشگاهی آمریکایی طراحی و مدیریت کنم. در دانشگاه ایلینویز در شمین-اوربانا، آنچه مرا به وجد آورد و زندگی‌ام را متحول ساخت، فضای پراشتهای جنبش‌های دانشجویی، که ادامه سال‌های پرخروش دهه ۱۹۶۰ بود، مبارزات ضد جنگ ویتنام، مبارزات زنان سیاه، جنبش ضد نژادپرستی، مبارزه علیه آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی، و دفاع از مبارزات ضد استعماری در جهان، به ویژه جهان عرب از فلسطین تا عمان بود. در میان این جنبش‌ها، خودم، وطنم، جهان، شور به زندگی و آینده‌ام را

کشف کردم. علیه خودم وروابط اطرافم شوریدم. به زن انقلابی بدل شدم که عاشق بشریت باقی ماند.

خیزش موج انقلابی، مرا به ایران بازگرداند. مانند هزاران دانشجوی ایرانی دیگر که در خارج از کشور تحصیل می‌کردند، با اشتیاق و امید بازگشتم تا در ساختن ایرانی نوین، فارغ از استبداد، شکاف طبقاتی، سلسله مراتب جنسیتی و ملیتی، با آزادی بیان و اندیشه بی حد و مرز سهیم شوم. روزهای رؤیا اما کوتاه‌تر از آن بود که فرصتی داشته باشم برای درک از آنچه می‌گذشت یا حتی در آن مکث کنم. زندگی من فراز و نشیب‌هایی حیرت‌انگیز را تجربه کرد. در طول پنج سال (۱۳۵۷-۱۳۶۲) انقلابی شدم، همسر شدم، معلم شدم، و مادر. در همین حال، شورشی شدم، به کوه‌های کردستان رفتم، و سرانجام به تبعید رفتم. این مسیر دشوار، مرا به کانادا رساند و سرنوشت جدیدی را برایم رقم زد. آغاز یک پایان بود؛ پایانی برای زندگی‌ای که تصورش را نداشتم و دانش تحلیل از آنچه در اطرافم می‌گذشت را هم نداشتم. سوار بر موج خروشان بودم که نه به مقصد می‌رسید، نه فروکش می‌کرد. در جستجوی معنای دوباره از انقلاب، مبارزه، آزادی، برابری ماندم، اما به یاد آرمان‌های رفقای جانباخته و مبارزین سال‌های گذشته این پایان را به آغازی نو تبدیل کردم.

کنفدراسیون-واحد احیا

ساعت ۶ بعد از ظهر زمان پخش اخبار بین‌المللی از شبکه‌های مختلف خبری تلویزیون بود. دانشجویان بیشتری در سال ۱۳۵۶ در ساختمان اتحادیه دانشجویی جمع می‌شدند تا اخبار مربوط به مبارزات مردم در ایران را بشنوند و تصاویری از اعتصابات کارگران و دانشجویان ببینند. تحلیل‌های خبری در روزنامه‌ها را هم دنبال می‌کردیم و نشریات مختلف گروه‌های سیاسی خارج از کشور را می‌خواندیم. در سکوت به بحث و تبادل نظر 'بزرگترهایم' گوش میدادم. واقعا نمی‌دانستم چه می‌گذرد، نه سازمان‌های سیاسی را می‌شناختم و نه شخصیت‌ها را. تازه داشتم به مفهوم تحلیل طبقاتی از تاریخ مشروطیت و مبارزات ضد استعماری در فلسطین و جهان عرب و امپریالیسم و سرمایه داری آشنا می‌شدم و این آشنائی چنان ذهنم را

دگرگون کرده بوده که سوال های بزرگ اگزیستانسیالیسم (وجودی) برایم مطرح شده بود. درگروه مطالعات مارکسیستی تازه به مفاهیمی مانند ماتریالیسم تاریخی، طبقه، روابط اجتماعی، ستم و استثمار آشنا شده بودم. در دروس رشته ام، سیاست های آموزشی، از استاد مارکسیستم با مفهوم "خشونت آموزشی" آشنا شدم، یعنی آموزشی که تحمیل و تحمیل وضع نابرابر موجود را یاد میدهد. درجلسات مطالعاتی کنفدراسیون، آموختم که باید تاریخ و روابط اجتماعی را از نو آموخت و نظام آموزشی شاهنشاهی و کل روابط اجتماعی جامعه ایران را با استفاده از این دانش جدید تحلیل کرد، به چالش کشید، و تغییر بنیادین داد. تا قبل از پیوستن به کنفدراسیون از جهان بزرگترفکری در مورد مبارزات سیاسی و نظری در جنبش بین المللی کمونیستی بی خبر بودم. امپریالیسم را در حد "مرگ بر امپریالیسم آمریکا" می شناختم، بمعنی شعاری بدون تحلیل تئوریک از روابط سرمایه داری. از گروه های سیاسی ایران، با گروه کنفدراسیون-محوریون و شعار 'مبارزه مسلحانه محورمه مقاومت هاست' آشنا شده بودم و تازه داشتم یاد می گرفتم که 'تروریست' و 'خرابکاران' گزارش شده در مطبوعات ایران، آزادیخواهانی بودند که برای پایان دادن به استبداد شاهنشاهی مبارزه مسلحانه می کردند. تازه با مفاهیمی مانند ستم بر زن، سرکوب اقلیت های ملی، استثمار کارگر و دهقان آشنا شده بودم که سرعت تحولات مبارزاتی در ایران و تغییرات سیاسی در صحنه بین المللی فرصت یادگیری عمیق تر را از من ربود. با هزاران سوال و کنجکاوی به انقلابی پیوستم که کماکان در تلاش کشف آن هستم.

وارد دفتر انجمن کنفدراسیون احیا شدم. یکی از رفقا، که او را "استاد" خطاب می کردیم، روی میز بزرگ وسط اطاق ضرب گرفته بود و می خواند، "خمینی رهبر ماست، آمریکا دشمن ماست." پرسیدم یعنی چی؟ پاسخ داد، "شعار امروز مردم است." پرسیدم، "خمینی کیست؟" گفت، "یک آخوند." پریشان شدم، تازه یاد گرفته بودم که در دوران انقلاب مشروطه، شیخ فضل اله نوری "مرتجع" بوده و بهمین دلیل هم اعدام شد! در شگفت زدگیم تنها نبودم، اما همگی به آسانی از این پدیده نا آشنا گذشتیم. نقدهای محدود از خمینی کمتر گوش شنوا داشت. رهبری را ما

بدست می‌گیریم." استاد قاطعانه اعلام کرد! 'ما'، کمونیست‌ها بودیم. بحث وجدل حول "ماهیت طبقاتی" جامعه ایران و حضور نیروهای گوناگون در دولت آینده آن چرخید و به نقطه همیشگی بحث رسید که در جامعه سوسیالیستی طبقات وجود دارند و سوسیالیسم دوران گذاری است برای رسیدن به جامعه ای کمونیستی. این تحلیل از ساخت طبقاتی جامعه بر اساس نقد مائواز نظر استالین در مورد پایان روابط طبقاتی در دوران سوسیالیسم بود. تحولات ایران را فرمول وار در تئوری هایمان جا میدادیم و ساخت جامعه سوسیالیستی را چنان واقعی و نزدیک میدیدیم که دفتر انجمن را بستیم و راهی ایران شدیم. در راه بازگشتم به ایران یاد روزی در اوایل دهه ۱۳۵۰ افتادم که از دبیرستان خوارزمی به جلوی دانشگاه تهران میرفتم. شلوار جین آبی و تی شرت آستین کوتاه سفید با پرچم آبی و قرمز آمریکا روی سینه ام پوشیده بودم. گروهی از دانشجویان پسر دانشگاه ناسزا بارم کردند. برای اولین بار شنیدم: "مرگ بر امپریالیسم!" یک نفر دیگر فریاد زد: "فاحشه غرب زده!" تقریباً یک دهه بعد، زمانی که تحقیقاتم را در مورد جنبش دانشجویی در ایران در دانشگاه ایلینویز آغاز کردم، آن لحظه را در آرشیو‌ها باز یافتیم. با بدنم روبرو شدم که با پرچم آمریکا آراسته شده بود و به نمادی از پروژه "آمریکایی سازی" شاه تبدیل شده بود؛ پروژه ای که وابستگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران را تشدید می‌کرد و دانشجویان دانشگاه تهران که خواستار آزادی علمی، آزادی بیان و تجمع و دموکراسی بودند، با تمام توان علیه آن مبارزه می‌کردند.

هنوز حس رهائی آن لحظه را که برای اولین بار پس از ورود خمینی به ایران به جلوی دانشگاه تهران رفتم و فریاد زدم "مرگ بر امپریالیسم آمریکا" را در وجودم دارم. اما این تجربه رهائی کوتاه بود. پس از آن گریزو وحشت بود. به کردستان پناه بردم.

کردستان [پانویس ۱]

در اوایل ماه آبان ۱۳۵۹ به سنندج رسیدم تا به "جمعیت زنان مبارز" بپیوندم، سازمانی که وابسته به "تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان" بود که شاخه‌گردی "اتحادیه کمونیست‌های ایران" به شمار می‌رفت. شهر مملو از اشتیاق برای تغییر بود. مهمه پر جنب و جوشی از فعالیت‌های مختلف پنکه‌ها (تشکیلات خودگردان محلات)، شوراها، انجمن‌های معلمان، پرستاران و کارگران، و احزاب سیاسی در جریان بود که همگی تلاش می‌کردند مردم را به صورت سیاسی بسیج کنند. شور و دلسردی، عزم انقلابی در تقابل با ابهام سیاسی، ترکیبی متناقض از هیجان و شک به توانائی مقابله با خشونت دولتی در شهرحاکم بود. شهر به "جشنواره ستمدیدگان" تبدیل شده بود؛ مجموعه‌ای از رویدادها و گردهمایی‌های متنوع سازماندهی شده بود. همچنین اجرای‌های موسیقی و تئاتر، سخنرانی‌های فکر برانگیز، مجامع سیاسی و حلقه‌های مطالعه جان گرفته بودند. خیابان‌ها با توزیع جزوه، خبرنامه، بولتن و اعلامیه‌هایی پر شده بود که به مردم مشتاق آخرین اطلاعات در مورد بن‌بست مابین حاکمیت اسلامی و جنبش مقاومت‌گردها و همچنین مبارزات ادامه‌دار در سراسر ایران را ارائه می‌دادند. کتابخانه‌های محله‌ای تاسیس شدند که به ویژه برای جوانان مکان‌های دیگری برای گردهمایی فراهم می‌کردند. "جمعیت زنان مبارز" در گیر فعالیت‌های پر جنب و جوش همراه با بحث‌های زیاد بود. اینجا بود که من خود را در همکاری با انقلابیون جوان یافتم. با هم، گروه‌های مطالعه‌ای را برای پیشبرد گفتگوهای سیاسی و فکری درباره فمینیسم، مبارزه طبقاتی، سرمایه‌داری، تفکر انتقادی، دین و دولت راه‌اندازی کردیم. در حالی که نیروهای حکومتی در حال سرکوب فعالیت‌های فرهنگی-سیاسی شهر برای از بین بردن ایده خود مختاری بودند، با زنان مشغول سازماندهی شدیم. هم‌زمان به ابتکاربلند پروازانه ایجاد تعاونی‌های اقتصادی پرداختیم، تلاشی برای ساختن سیستم‌های خودکفایی برای زنان در محله‌های زحمتکشان. ابتکارات مراقبت جمعی نیز برای ارائه حمایت و کمک به مادرانی که نوزاد داشتند اجرا شد.

حکومت اسلامی مصمم بود تا شهر را بازپس گیرد، تمامی احزاب سیاسی چپ را سرکوب کند، شوراهای محلی را منحل سازد و حجاب اجباری را اجرا کند. این اقدامات بخشی از استراتژی آن‌ها برای تثبیت قدرت از طریق به تسلیم واداشتن زنان، اقلیت‌های ملی و سازمانهای سیاسی چپ بود. از نظر استراتژیک، بازپس‌گیری گُردستان برای حکومت ضروری بود تا قدرت خود را در سراسر ایران تثبیت کند. با این حال، مردم سنندج به همان اندازه مصمم بودند تا از مبارزان پیشمرگان گُرد، گروه‌های چپ سیاسی و شوراهای محلی حمایت کنند. آن‌ها با قاطعیت مقاومت کردند و شهر را سنگربندی کردند تا از ورود نیروهای نظامی جلوگیری کنند. در تمامی محله‌های شهر، تلاش‌های بزرگی برای بسیج مردم آغاز شد. مردم به جمع‌آوری لوازم پزشکی، تهیه غذا و پخت و پز برای مبارزان پیشمرگان پرداختند. آن‌ها خانه‌های خود را برای پناه‌دادن به مجروحان باز گذاشتند و سنگرهایی برای ممانعت از تحرک تجهیزات نظامی دشمن حفر کردند و مدارس، دفاتر دولتی و مغازه‌ها را بستند و اعتصاب عمومی اعلام کردند. در میان داوطلبانی که به مقرهای احزاب سیاسی هجوم آوردند و اشتیاق خود را برای کمک به پیشمرگان اعلام کردند، پزشکان، پرستاران، معلمان، دانش‌آموزان، مادران و همه یاری رسان بودند. این مقاومت فوق‌العاده به مدت ۲۴ روز ادامه داشت (۲۹ فروردین - ۲۲ اردیبهست ۱۳۵۹). این عزم جمعی و پایدار مردم شهر موجب شد که شهر به نام 'سینه‌سور' (سنندج سرخ) شناخته شود.

شهر به محاصره پاسداران درآمد و نیروهای پیشمرگه با توافقی همگانی و بدون اطلاع مردم شهر را شبانه ترک کردند و سنندج تسخیر شد. سحر (نام مستعار سیاسی سوسن امیری) و من، خسته از جنگ، نگران آینده و بی‌پول از سنندج راهی بوکان شدیم. در بوکان حمام عمومی را یافتیم و به بخش زنان رفتیم. به محض ورود، زنی گُرد که پشت میز نشسته بود، فوراً متوجه شد که ما پیشمرگه هستیم و از 'سینه‌سور' آمده‌ایم. اجازه داد بدون پرداخت پول از حمام استفاده کنیم و به ما حوله، صابون و شامپو داد. چند روز بعد، بقیه پیشمرگه‌ها کم‌کم به بوکان رسیدند. آن‌ها از

میان کوه‌ها عبور کردند و از روستاها گذشتند تا از ارتش دور بمانند. دیدن زنده بودن رفقایمان شادی‌آور بود اما بهت شکست سکوت سنگینی را بر فضا سایه انداخت، گویی همه در تلاش بودیم تا میان شادی و تلخی، مسیر آینده را پیدا کنیم. گروهی از ما به مسجد فراخوانده شدند. حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر بودیم. همه در اتاق اصلی مسجد کوچک، دور هم نشستیم. رفقای از تهران آمدند تا از ما استقبال کنند و ارزیابی ما از ۲۴ روز مقاومت در سنندج را بشنوند. فرامرز طلوعی سمنانی، یکی از بنیان‌گذاران و رهبران اتحادیه کمونیست‌های ایران، بحث را آغاز کرد. پس از چند کلمه در ستایش مبارزه در کردستان، خبرهایی را به ما داد. گفت: "در حالی که شما در این گوشه از کشور با نیروهای رژیم می‌جنگیدید، رژیم چندین جنگ در جبهه‌های مختلف، از مطبوعات گرفته تا دانشگاه‌ها و گروه‌های مخالف، آغاز کرده است." سپس به تفصیل نبردهایی را که در فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۹ در دانشگاه‌ها رخ داده بود، توضیح داد.

سوسن امیری در آبان ۱۳۶۲ دستگیر شد، و در شهریور ۱۳۶۳ اعدام شد. فرامرز طلوعی سمنانی در تیر ۱۳۶۱ دستگیر و در ۶ بهمن ۱۳۶۱ اعدام شد. آخرین بار فرامرز و سایر رفقای کنفدراسیون، نسرين جزایری، سیامک زعیم، را روی صفحه تلویزیون دیدم، جایی که محاکمه‌های آن‌ها در بیدادگاه آیت‌الله گیلانی پخش شد. این دادگاه ۱۰ جلسه داشت و احکام در بهمن ۱۳۶۱ اعلام شد. از میان ۲۸ انقلابی محاکمه‌شده، ۲۱ نفر در ۶ بهمن ۱۳۶۱ اعدام شدند. بقیه نیز بعدها اعدام شدند.

در تیرماه ۱۳۵۹ به تهران بازگشتم. گم‌گشته و سرگردان از شکست. اطرافم پر از دستگیری، مرگ و ناپدیدشدن بود. عمق وجودم فرسوده و ناتوان از درک سرعت تحولات بود. برای امنیت رفقا درگیر جابه‌جایی مجموعه‌ها، آگهی‌ها، پوسترها، جزوات مارکس و لنین و تمام نوشته‌هایی بودم که طی چند سال جمع‌آوری کرده بودیم. آنها را از مکانی به مکان دیگر می‌بردیم، یا می‌سوزانیم و دفن می‌کردیم. هر بار گویی تکه‌ای از وجودمان را با آن‌ها دفن می‌کردیم. ساعت‌ها در خیابان‌های تهران پرسه

می‌زد. از دیوارها، پنجره‌ها، کتاب‌فروشی‌ها و حتی بقالی‌های کوچک مشغول جمع آوری پوسترها، بروشورها، جزوات، کتاب‌ها و اطلاعیه‌های رویدادهای گذشته مانند سمینارها، شعرخوانی‌ها، فیلم‌ها؛ پسترهای مربوط به زنان، کردستان یا دانشجویان بودم. این‌ها آرشیو زنده دوران کوتاه بهار آزادی بودند. از آنها آرشیوی سازمان‌یافته درست کردیم. از این آرشیو تنها چند عکس محو باقی مانده است؛ تمام آن هنگام حمله به آپارتمانمان مصادره شد.

همزمان، شروع به جمع‌آوری اخبار از مطبوعات رسمی، نشریات گروه‌های چپ و دیگر منابع درباره حمله به دانشگاه‌ها و تعطیلی آن‌ها کردم؛ خشونتی که تحت عنوان "انقلاب فرهنگی اسلامی" شناخته می‌شود. بریده‌های خبری را برای دوستانم در آمریکا ارسال می‌کردم. بعدها، همین مطالب به منابع دست‌اول پایان‌نامه دکترای من درباره "انقلاب فرهنگی اسلامی" و پژوهش در مورد رابطه دولت و دانشگاه و جنبش‌های دانشجویی تبدیل شد. [پانویس ۲]

انقلاب شکست خورد، اما زنده باد انقلاب!

این نوشته کوتاه را با "زندگی من به انقلاب ۱۳۵۷ گره خورده است" شروع کردم. منظورم منجمد شدن در آن نیست، بلکه تنیده گی زندگی فکری، سیاسی، شخصی من با یک رخداد تاریخی تکین نبود شده است. همانند آنچه فروغ فرخزاد پرشور در شعر "آیه‌های زمینی" بیان می‌کند:

آنگاه

خورشید سرد شد

و برکت از زمین‌ها رفت

و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند

و ماهیان به دریاها خشکیدند

و خاک مردگان را

ز آن پس به خود نپذیرفت

شب در تمام پنجره‌های پریده رنگ

مانند یک تصور مشکوک
پیوسته در تراکم و طغیان بود
و راهها ادامه خود را
در تیرگی رها کردند
دیگر کسی به عشق نیندیشید
دیگر کسی به فتح نیندیشید

چهل سال است که سنگینی رویای ناکام آزادی، عدالت و رهایی از استبداد دولتی را بر دوش کشیده‌ام. در تبعید، به‌عنوان یک روشنفکر، جسورانه درباره درد و شادی این سال‌های سرشار از مقاومت سخن گفته‌ام. باین‌حال، نمی‌دانم چگونه می‌توانم آن را به‌طور کامل بیان کنم. انقلاب از نسل من رپوده شد و بجای آزادی و رهایی تهاجم، نفرت، مرگ، سرکوب بدن و تمایلات جنسی، سرکوب اندیشه و عقاید، زندان و اعدام نصیب ما و چهار نسل بعد از ما شد. دانش سیاسی، تاریخی، تحلیل‌تئوریک پخته نداشتیم و نداشتیم. فقر دانش تاریخی و سیاسی درباره جامعه ایران در میان ما، به مانعی جدی برای درک عمیق‌تر مسائل و تحولات جامعه تبدیل شده است. این وضعیت خود محصول استبداد شاهنشاهی بود که با تکیه بر سانسور، سرکوب اندیشه، محدودیت آزادی علمی و جلوگیری از شکل‌گیری جنبش‌های مدنی فضای رشد فکری را خفه و سرکوب کرد.

در سال ۱۳۵۷، نیروهای اسلامی موفق شدند حکومتی دینی با ماهیت سرمایه‌داری ایجاد کنند که نه‌تنها در ساختار نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام شد، بلکه به رسمیت و مشروعیت بین‌المللی نیز دست یافت. حاکمان سرمایه‌دار اسلامی در ایران با بهره‌گیری از قدرت دولتی، یک "ضدانقلاب فکری" گسترده را آغاز کردند که دامنه آن از مرزهای ایران فراتر رفته و بخش وسیعی از خاورمیانه را دربر گرفت. از این رو، دولت اسلامی را نمی‌توان صرفاً یک تئوکراسی سنتی تلقی کرد؛ بلکه این رژیم نمودی از گسترش نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی در منطقه خاورمیانه است. رژیم اسلامی محصول شکست انقلاب ۱۳۵۷ هست. شکستی نه تنها برای مردم ایران،

بلکه جهان هم بعد از آن شکست آسوده نبوده و امروز دهشتناکترین فرم فاشیستی بنیادگرای مسیحی سرمایه داری بر اریکه قدرت در آمریکا نشسته است. هنوز هم می توان "به فتح اندیشید" با اتکا به تجربه ی پراتیک های گذشته، جمع بندی تئوریک از آن ها و از این طریق تلاش برای ترسیم افق های آینده. [پانویس ۳]

پانویس

۱. در چند دهه اخیر مطالب زیادی در مورد زنان گرد نوشته ام. برای نمونه بنگرید به: شهرزاد مجاب، زنان گرد در بطن تضاد تاریخی فمینیسم و ناسیونالیسم. نشر آسمانا، تورنتو، ۱۴۰۲. دو کتاب اخیرانگلیسی:

Shahrzad Mojab (ed) (2024). *Kurdish Women Through History, Culture, and Politics*. Costa Mesa, California: MAZDA Publisher; Shahrzad Mojab & Amir Hassanpour (2021). *Women of Kurdistan: A Historical and Bibliographical Study*. London: Transnational Press.

۲. برای چند پژوهش در این زمینه منابع زیر را ببینید:

Shahrzad Mojab (1991). *The State and University: The 'Islamic Cultural Institutions of Higher Education of Iran, 1980-1987. Revolution' in the Unpublished Doctoral Thesis*. University of Illinois at Urbana-Champaign; Shahrzad Mojab & Mahdi Ganjavi (2025), "Students Revolt, State Revenge: Universities and Authoritarianism in Iran," In Brøgger, K., Robertson, S., Lee, J. & H. Moscovitz (Eds). *Changing Geopolitics of Higher Education and Research: University Futures Reimagined*. London, Routledge; and Mahdi Ganjavi & Shahrzad Mojab (2017). "A lost tale of the student movement in Iran." In Choudry, A. and Salim Valley (eds.). *Reflections on Knowledge, Learning, and Social Movements*. London: Routledge, pp. 55-69.

۳. برای بحث بیشتر این نکته بنگرید به: محمد حاجی نیا و شهرزاد مجاب. دلالت‌های تحلیل طبقاتی در سرمایه داری امپریالیستی. دفترهای ماتریالیسم تاریخی، دفتر اول. نشر آسمانا، تورنتو، ۱۴۰۳.

باقر مرتضوی

شبی که سحر نداشت

گفتن و نوشتن از این که چرا انقلاب شد و شورش مردم علیه رژیم شاه بر چه بنیانی استوار بود، کاری ست لازم و بایسته تاریخ. من نمی‌خواهم به کندوکاو در این عرصه روی آورم، اما دوست دارم به یکی از ساده‌ترین و ملموس‌ترین موارد که همانا رفتار ساواک با مخالفان بود، اشاره کنم.

آن‌جا که آزادی‌های فردی و اجتماعی وجود نداشته باشند و سازمان‌های صنفی و سیاسی امکان حضور پیدا نکنند، مقابله فردی و جنبش مخفی جان می‌گیرد تا دیوار سنگین ترس و هراس را بشکنند. حادثه‌ای که نقل می‌کنم، زاده چنین شرایطی است. در روز یکشنبه هشتم اسفند ماه سال ۱۳۵۵ روزنامه‌های عصر تهران خبر دادند که "دو زن تروریست در زدو خورد با مأموران کشته شدند. کشته‌شدگان معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی نام داشتند".

بنا به روایتی وقتی ساواک دو مبارز راه آزادی را زیر شکنجه کشت، به دستور ثابتی سردسته ساواک، پیکر بی‌جان آن دو را به دریاچه نمک قم انداختند تا کسی از آثار شکنجه بر بدن آن‌ها آگاه نشود و آیندگان مزاری از آن‌ها نشناسند.

فریدون توانگری، شکنجه‌گر ساواک، با نام مستعار آرش اقرار دارد که معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی را نه در درگیری خیابانی، بل که به زیر شکنجه به قتل رسانده‌اند(۱).

این دو زن عضو رهبری "سازمان انقلابی" در تشکیلات داخل کشور بودند. هر دو متولد سال ۱۳۱۹ هستند، در پی سال‌ها مبارزه، در خارج از کشور جذب تشکیلات "سازمان انقلابی" شدند. برای ادامه مبارزه به داخل کشور رفتند، پس از چند سال مبارزه مشترک مخفی، در سال ۱۳۵۵ بازداشت و زیر شکنجه‌های ساواک، کشته شدند. گفته می‌شود که آنان در حضور سیروس نهبوندی نیز زیر شدیدترین

شکنجه‌ها قرار گرفتند. اگرچه این دو مبارز مردند ولی هنوز پس از گذشت سال‌ها، زندگی مخفی و چگونگی مرگشان بر تاریخ روشن نیست.

متنی که در پی می‌آید، واپسین یادگار دکتر معصومه طوافچیان (شکوه) است. این متن را چند روز پس از لو رفتن خانه‌ای که با هم‌رزم و همسرش، زنده‌یاد پرویز واعظزاده مرجانی در آن می‌زیست، به نگارش کشید. گزارش او از چند و چون حمله‌ی مسلحانه‌ی مأموران سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) به خانه‌ی خیابان شهرآرا در بامداد سه‌شنبه ۳۰ آذر ۱۳۵۵، دقیق‌ترین روایتی‌ست که از آن رویداد خونین در دست است. دکتر طوافچیان نه تنها آنچه روی داد را بی‌شاخ و برگ به قلم کشیده، بلکه ناراستی‌های روایت برساخته‌ی ساواک را در رسانه‌های حکومتی برنموده تا رفقای تشکیلاتی‌اش در خارج از کشور از چند و چون آن رویداد آگاه شوند. آنچه در گزارش دکتر طوافچیان خود می‌نماید، پی‌نبردن وی و پرویز واعظزاده به سیمای راستین سیروس نهبانندی‌ست و نشناختن مرد دو چهره‌ای که به درون سازمان انقلابی حزب توده ایران در داخل کشور نفوذ کرده بود و خانه‌های آن سازمان و نیز خانه‌های سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را زیر نظر ساواک قرار داده بود.

گفتنی‌ست که معصومه طوافچیان، چند روز پس از کشته شدن پرویز واعظزاده، به دست مأموران ساواک بازداشت شد. ساواک این زن انقلابی و نیز هم‌رزم وی مهوش جاسمی (وفا) را که پیش از معصومه به تور انداخته بود، زیر شکنجه شدید کشید و سرانجام نیز زیر شکنجه آن دو را کشت. واقعیت جنایت را اما از دید همگان پنهان ساخت و چند و چون آن را بازنگفت. آنچه گفت و در روز ۸ اسفند در رسانه‌ها بازتاب یافت این بود: «دو زن تروریست در زد و خورد با مأموران کشته شدند. کشته‌شدگان معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی نام داشتند.»

... و اما متن نامه معصومه طوافچیان:

«رفقای عزیز، رفیق حمید ما شهید شد. احساس مسئولیت در قبال خلق و جمع‌آوری و حفظ آن‌چه که او در طی ۷ سال مبارزه در ایران پرورده است، به ما اجازه نمی‌دهد که اظهار تأسف کنیم. این کینه‌ی شدید نسبت به رژیم‌می که بی‌رحمانه او را زیر رگبار مسلسل گرفت، فقط با کوشش برای برانداختن آن [رژیم] تسکین خواهد گرفت. قوی باشیم و ادامه دهیم. همان طور که حمید همیشه خواسته و کرده است.

شرح ماجرا به طور خلاصه: ما دو خانه‌ی مخفی داشتیم که در یکی از آن‌ها که در شهرآرا واقع بود، من و ر. حمید(۲) زندگی می‌کردیم و در خانه‌ی دیگر موسوی و سیروس. عصر روز دوشنبه وقتی رفیق موسوی از خانه‌ی خودش بیرون رفت، احساس کرد که تحت تعقیب است و دیگر به خانه برنگشت؛ تا آن‌که ساعت ۱۰ حمید را در منزل یافته و تلفنی به او اطلاع می‌دهد. حمید سراغ او می‌رود. او را شب به منزل ما می‌آورد. صبح ساعت هفت و ربع ر. موسوی برای تلفن کردن از خانه خارج می‌شود؛ ولی تا ساعت ۸ بر نمی‌گردد. حمید وقتی برای پیدا کردن او می‌رود متوجه می‌گردد که خانه‌ی ما محاصره است. به خانه برمی‌گردد؛ اسناد و قرارها را می‌سوزانیم و از راه بالکن و منازل دیگر شروع به فرار می‌کنیم. رفیق یک قبضه اسلحه‌ی کم‌ری داشت. در حین فرار به ما شدیداً تیراندازی می‌شود و رفیق هم جواب می‌دهد. ما مطابق قراری که داشتیم هر کدام به طرفی می‌رویم. من توانستم از مهلکه جان به در ببرم؛ ولی رفیق شهید شد. بعد از فرار، من فهمیدم که رفقا گلستانی و سروش [و] سیروس دستگیر شده‌اند. (۳) رفیق نمینچی را پیدا نمی‌کنم؛ ولی کسی که ارتباط مختصر با او داشت دستگیر شده است. (۴) گلستانی و سیروس تا صبح روز سه‌شنبه بودند؛ ولی سروش را گویا از روز دوشنبه دستگیر کرده‌اند. بنابراین آن‌چه که مربوط به علت دستگیری‌ها می‌شود چون هنوز نتوانسته‌ام با رفقای موجود ارتباط بگیرم، چیزی نمی‌توانم بگویم.

چند مسئله محرز است. خانه‌ی ما به وسیله رفقا لو نرفته است؛ چون اول این‌که کسی قبل از حادثه دستگیر نشده. ثانیاً هیچ‌کس غیر از سه نفر ما از خانه‌ی ما خبر

نداشته است. (۵) مسئله‌ی نفوذ هم به طور مستقیم مطرح نیست؛ چون ارتباطات ما سه نفر با افرادی مشخص بود. مسئله‌ی [لو رفتن از راه] تلفن را هم منتفی نمی‌کنم؛ چون هر دو خانه‌ی ما تلفن داشت ولی هیچ‌کدام از رفقا به جز ما سه نفر از شماره‌های تلفن اطلاع نداشت فقط رفیق فرهاد شماره‌ی تلفن منزل موسوی را داشت. (۶) ممکن است رفقای دیگری هم دستگیر شده باشند. علت این حدس من این است که روز دوشنبه حمید از ماشین یکی از دوستان استفاده می‌کرد و آن را شب جلوی خانه ما پارک کرده بود. در رابطه با این ماشین ممکن است رفقای دیگری دستگیر شده باشند.

علت استفاده‌ی حمید از ماشین یک آدم علنی این بود که در روزهای اول هفته رفقای س.آ.(۷) به ما خبر دادند که به علت حادثه‌ای که برای‌شان اتفاق افتاده احتیاج به جا و کمک دارند. ما هم نیروهای خود را در این مورد بسیج کردیم و حتا ماشین سازمانی را که نمره‌اش به جایی وصل نمی‌شد به آن‌ها دادیم. در نتیجه حمید که روز دوشنبه به ماشین احتیاج داشت از ماشین یکی از دوستان مان استفاده کرد.

آن چه که در روزنامه آمده است سراسر تحریف است. خانه‌ی خیابان وثوق متعلق به ما نبود و آن رفقا هم اصلاً ارتباطی با ما نداشتند و گویا اتفاق خانه وثوق چند روز قبل اتفاق افتاده بود. یکی از کسانی که در آن خانه شهید شد، تا دو سال پیش عضو چریک‌های فدایی خلق در زندان بود. در خانه ما هم نه اسلحه و مهمات بود و نه پلاک ماشین و وسایل گریم. این که نوشته‌اند رفیق حمید به طرف آن‌ها تیراندازی کرده ولی آن‌ها او را دعوت به تسلیم می‌کردند، مطابق معمول نادرست است. خانه به وسیله‌ی افراد مسلسل به دست محاصره شده بود. این جلادان راه کوچه‌ها [ای] اطراف را به روی رفت و آمد ماشین‌ها بسته بودند تا ما نتوانیم با آن وسیله فرار کنیم. ولی عبور و مرور مردم را در کوچه‌ها آزاد گذاشته بودند. در ساعت هشت و نیم کوچه‌ها پُر از بچه‌های محصل بود که به مدرسه می‌رفتند و یکی از دلایلی که شاید رفیق حمید نتوانست از مهلکه جان سالم به در ببرد توجه او به جان بچه‌های مردم بود. در حالی که آن جلادان بدون توجه به این مسئله ما را بی‌امان به رگبار مسلسل بسته

بودند. من از یکی از عابران شنیدم که زنی در اثر رگبار مسلسل به زمین افتاده است. دیگر نمی‌دانم به سر بچه‌های مردم چه آمده است.

چند مسئله:

۱- رژیم در شرح تحریفات خود اسمی از سازمان ما نبرده است. او از چندی پیش تصمیم دارد وانمود کند که سازمان‌ها از بین رفته‌اند و فقط گروه‌های کوچک هستند که کار می‌کنند. چنان که می‌بینید نوشته است که از گروه ۲۰ نفری ۱۹ نفر را کشته و دستگیر کرده است. دیگر این که بعد از تأثیر شهادت رفقا خسرو [صفایی] و گرسی [گرسوز برومند] در داخل و خارج، این دفعه اسم سازمان را حذف کرده و حتی خواسته است وانمود کند که رفیق حمید اصلاً ربطی به سازمان ندارد و مستقلاً در این‌جا سازماندهی، آن هم با خط چریکی می‌کرده است. بنابراین مسئله‌ی فعالیت سازمان در داخل را که وجه تمایز آن با سایر گروه‌های خارج است، منتفی اعلام کند.

۲- با مخلوط کردن دو واقعه خواسته است اثرات مثبت طرز کار ما را پرده‌پوشی کند؛ به عنوان مثال رفیق را رهبر گروه اعلام می‌کند ولی تمرکز تبلیغاتی‌اش بر روی چگونگی زندگی افراد در خانه‌ی وثوق است. او در مورد خانه‌ی ما چیزی نمی‌توانست بگوید؛ چون ما زندگی بسیار عادی داشتیم که با توجه به موقعیت اجتماعی نیمه‌علنی ما برنامه‌ریزی شده بود. هیچ واژه‌ای در رفت و آمد نداشتیم. در طول ماه‌های اقامت ما در آن خانه به کرات پیش آمده بود که صاحب خانه و یا افراد دیگر آن ساختمان با خبر یا بی‌خبر به دلیل تعمیر و چیزهای دیگر که اجباراً پیش می‌آید، به خانه‌ی ما سر زده بودند. ما مثل همه‌ی افراد آپارتمان زندگی می‌کردیم و روابط نسبتاً صمیمانه‌ای با بقیه داشتیم و می‌توانم بگویم که حتی به دلیل رفتارمان مورد احترام و محبت آن‌ها بودیم و طبیعی است که به دلیل محدود بودن دید و بازدید در محله‌های کارمندانین، مثل بقیه، رفت و آمد ما هم محدود بود. این نوع زندگی کاملاً عادی، برخلاف تصورات و تبلیغات رژیم بود و برای همین است که سعی کرده

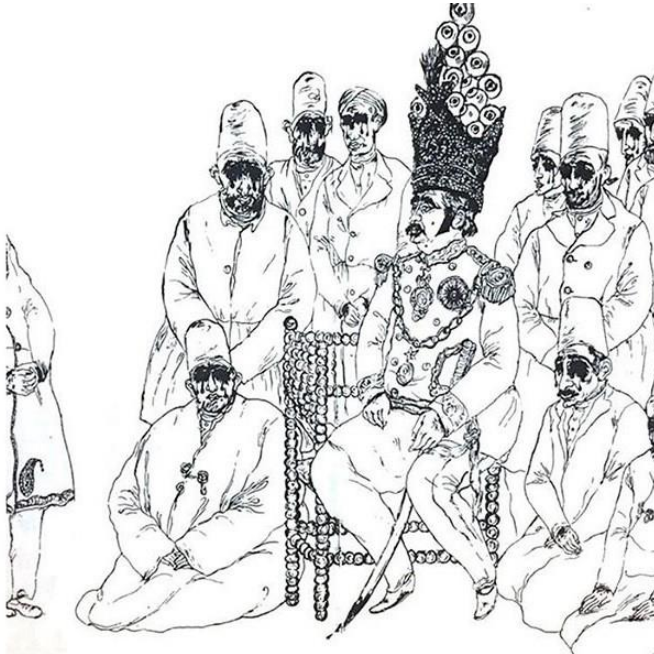
است ما را به یک گروه چریکی با طرز زندگی مخصوص آن‌ها وصل کند. در مورد خانه‌ی ما فقط شرحی از شاهدان عینی آورده است که آن هم با دروغ شروع می‌شود.

۳- مسئله‌ی دیگر وجود اسلحه و مهمات و نقل و انتقالات وسایل سنگین است. ما هیچ گونه نقل و انتقال، حتا اسباب‌کشی از مدتی پیش نداشتیم. اسلحه و مهماتی هم در کار نبود. چون اصولاً ما غیر از تعداد محدود قبضه اسلحه برای دفاع از خانه‌های مخفی، اسلحه‌ی دیگری نداریم. همه‌ی ما و در رأس ما حمید مثل همه‌ی سازمان، عمیقاً به جنگ توده‌ای اعتقاد داریم. اعتقادی که در اثر فعالیت ما و سایر گروه‌های معتقد به آن می‌رود که کم‌کم جایش را در میان مردم باز کند و رژیم محیلانه خواسته است که با شرح این واقعه و منسوب کردن رهبر ما به خط چریکی، برای توده‌ها علامت سؤالی در مورد این برخورد ما ایجاد کند. باید سازمان و دیگر گروه‌های انقلابی هشیار باشند که در این چاله نیفتند. علت این‌که ما در خانه‌های مخفی یک یا دو قبضه اسلحه نگه‌می‌داریم، برای ایجاد امکان فرار از دست دشمن در مواقع ضروری است. ما عمیقاً معتقد هستیم که راه اصلی حفظ سازمان و رفقا از گزند دشمن، مخفی شدن در میان توده‌ها و رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری است. ولی در مواقعی که به دلیل اشتباه مشخص خود ما و یا اتفاقاتی نظیر [آن] در محاصره‌ی دشمن افتادیم، داشتن اسلحه به ما کمک خواهد کرد که محاصره را شکسته و فرار کنیم. وقتی ما با داشتن اسلحه از خانه خارج شدیم، با تمام قوا مصمم به فرار بودیم. افکار هدایت‌کننده‌ی ما این نبود که زنده به دست دشمن نیافتیم و یا هر چه بیشتر از مأمورین دشمن بکشیم. زندگی ما برای مبارزه است و تا آن‌جا که مبارزه اقتضا کند زنده خواهیم ماند و آن‌جا که اقتضا کند، مرگ را پذیرا خواهیم شد. با چنین روحیه‌ای بود که رفیق حمید شجاعانه مبارزه و مقاومت کرد و شهید شد.

به دشمن، با متشکل کردن توده‌ها و هدایت آن‌ها به جنگ توده‌ای ضربه خواهیم زد.»

نامه طوافچیان در این‌جا پایان می‌یابد. این نامه که روایتی‌ست ساده از رفتار ساواک با مبارزان راه آزادی، گویاتر از آن است که محتاج توضیح باشد.

- ۱- اطلاعات ۴ دی ۱۳۵۵
- ۲- ر کوتاه شده‌ی رفیق است.
- ۳- موسوی نام تشکیلاتی مهوش جاسمی ست. سیروس نام تشکیلاتی سعید شفق گیلانی ست.
- ۴- شناخته نشد
- ۵- سه نفر این‌ها هستند: مهوش جاسمی، معصومه طوافچیان، پرویز واعظزاده.
- ۶- فرهاد نام تشکیلاتی سیروس نهایندی ست.
- ۷- سازمان آزادیبخش خلقهای ایران
- ۸- در متن دست نوشته آمده است کمی نیروها.





حسن مرتضوی، (مترجم)

مرثیه‌ای برای یک رویا*

(۱) پاییز ۱۳۵۷ است. در خیابان حافظ به سمت جنوب آن با شعار اتحاد مبارزه پیروزی می‌دویدیم و حکومت را به معارضه می‌طلبیدیم. کنار ما دسته‌ای افراد مذهبی نیز شعار الله‌اکبر، خمینی رهبر می‌دادند و آن‌ها نیز حکومت را به چالش می‌طلبیدند. در گرماگرم شعارها و فریادها و تعقیب و گریزها، پسر جوانی از میان آن‌ها به سمت من آمد و پرسید رهبر شما کیست؟ در پاسخ گفتم ما رهبر نداریم و مردم خود رهبر خویش‌اند. اما او با قاطعیت تمام گفت انقلابی که رهبر نداشته باشد به درد نمی‌خورد. ما رهبر داریم و برای همین پیروزیم.

در این گفتگوی ساده دو جوان بی‌تجربه، چیزی موج می‌زد که آینده‌ی یک انقلاب را تعیین می‌کرد. آن‌ها می‌خواستند انقلاب به سرعت شکل یابد و جهت آن مشخص شود و مهر رهبری‌اش بر همه چیز کوبیده شود. اما نگاه ما گسترش بی‌امان انقلاب در همه سو و بسط آن به میان مردم بود. دنبال آن نبودیم تا انقلاب شکل معینی یابد و رهبری معینی داشته باشد. می‌خواستیم جاری باشد و سیلان یابد. تثبیتش آخرین چیزی بود که به آن فکر می‌کردیم.

(۲) ماموران حکومت نظامی مرا به اتهام شعاردادن شبانه دستگیر کردند و به کلانتری بردند. پاسبان‌ها و سربازان گارد، خسته از نگهبانی شبانه و درگیری روزمره با مردم کج‌اخلاق و عصبی بودند و ما اسیران بهترین طعمه ضربات مشت و لگد آن‌ها. سرهنگ کلانتری مرا دست‌بسته نزد خود فرا خواند و در حالی که چپ و راست سیلی می‌زد گفت از کی ما سیزده امام داریم؟ جوابم سکوت بود. می‌زد و می‌گفت فقط به خمینی فحش بده رهایت کنم. نگاهش می‌کردم و در چشمانم نه بود. فقط نه. موهایم را می‌کشید و کف به دهان آورده گفت بی‌شرف چرا جواب نمی‌دی؟ تو اتاقت که پر از کتابهای کمونیستی بود. در همان حال فقط گفتم من با او نیستم اما مردم او را می‌خواهند، به انتخاب مردم توهین نمی‌کنم.

در ذهن جوانی چون من مردم بتی بودند تمام‌عیار، بتی که حق نداشتیم آن را بشکنیم. بتی که می‌دانستم اشتباه می‌کند اما اشتباه بتم را بیشتر از تسلیم‌شدن در برابر دشمن بتم می‌پذیرفتم. این بت تمام وجود ما را فرا گرفته بود و درکی نداشتیم چگونه می‌توان هم بت را دوست داشت و هم راه آن را خطا دانست.

(۳) بعد از انقلاب است. سفارت را گرفته‌اند. جنگ شده است. خیابان‌ها اما هنوز تسخیر نشده. بساط‌ها و اعلامیه‌ها و شعارها هنوز همه جا هست. گیرم مدام درگیری گیرم مدام زد و خورد. بیانیه‌ای را پخش می‌کنیم که می‌دانیم شاملو نوشته است. وه چه متنی بود. چگونه آن کلمات خوش آهنگ بوغلاگلک و دوالپا در متنی برانگیزاننده موج می‌زد و خود می‌نمایند. ناگاه صدای اومدند اومدند به هوا برخاست. دسته‌ی مخالف این بار چهره‌ای بس متفاوت داشت: غرق در خاک، آشفته‌تر از دسته‌های دیگر، خسته و کوفته، با بانداژی در سر یا در دست، با چشمانی کبود و با نفرتی آتشین. سربازان جبهه در مرخصی. اعلامیه‌ها را از دست‌انمان با نفرت چنگ می‌زدند، و پاره پاره می‌کردند و با فریاد می‌گفتند کثافت‌ها ما در جبهه می‌جنگیم برای ناموس‌تان و شما علیه ما اعلامیه پخش می‌کنید

تثبیت وضعیت یا برهم زدن وضعیت؟ حرکت با جمع و دفاع از بتی که یک‌سره با هزاران ترفند فربه شده بود یا گسست ناگزیر و حرکت در اقلیت و تنهایی و انزوا؟ انتخابی است بس دشوار.

(۴) روی تخت شکنجه مرا خوابانده‌اند. هفت هشت نفر با کابل می‌زنند. هر ضربه دردناک‌تر از قبلی همراه با پرسشی سمج: رابطه کجاست؟ قرار، مسئول، قرار قرار. و من منکر می‌شدم که اشتباه گرفتید. عاقل جمع‌شان که احتمالاً خود را باهوش‌تر از بقیه می‌دانست با نیش‌خندی که از صدایش پیدا بود گفت: انقلاب را قبول داری یا قیام؟ می‌دانستم که برای گمراه کردنشان باید بگویم انقلاب چرا که چپ‌ها به قیام اعتقاد داشتند و انقلاب را سرزا رفته می‌دانستند. می‌دانستم اما نمی‌توانستم حتی در آن حال خود را بفریبم. نمی‌توانستم جریان را به تثبیت بفروشم. گفتم قیام. قیام بهمین را قبول دارم. و ریختند دوباره بر سرم.

۵) سال‌ها بعد از زندان. در اتوبوسی هستم. شلوغ و اغلب افراد تنگ هم آویزان و چسبیده به هم. هنوز مردانه و زنانه نشده. جمعی دختر و پسر جوان در حال گفت‌وگو و خنده هستند. یکی از دخترها گفت باز دهه‌ی زجر شروع شد. هر چه کردم نمی‌فهمیدم چرا این‌طور می‌گوید. چرا نه دهه‌ی فجر بلکه دهه‌ی زجر و چرا نه زنده‌باد قیام بهمن؟ از دختر پرسیدم چرا دهه‌ی زجر؟ گفت شما زندگی ما را خراب کردید همین شماها. همین شماها که انقلاب کردید.

قلبم لرزید. جانم رفت. یک لحظه ذهنم سیاه شد. تمام خاطرات به چه سرعتی عبور کردند. زندگی‌شان را خراب کردیم؟ اما فرایند اجتناب‌ناپذیر تلقیح ایدئولوژیک فقط توده‌ها را خنثی نکرد. خنثی کرد اما از هر تغییر هم نفرت‌زده کرد.

۶) در یک پست فیس‌بوک جوانی بیست و چند ساله می‌خوانم: «کمونیست‌ها و مجاهدین و تمامی مخالفان عاملان بدبختی این مملکت هستند. آن‌ها را باید به دار آویخت. قطعه قطعه کرد. باید امان نداد. آنان بودند که این رژیم اسلامی را آوردند. آنان از اول با این رژیم بودند.» و آن جمله‌ی جوانی‌ام را از یاد نمی‌برم: ما رهبر نداریم. مردم خود رهبر خویش‌اند.

مرثیه‌ای برای انقلاب بهمن

۱) چند روز است که دو واژه انقلاب و زندگی مدام در ذهنم بازی می‌کنند. گمان می‌کنم رشته‌ای ناگسستنی آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد. نو شدن، تغییر و دگرگشت در افق خیال و در افق زندگی و در نظم زندگی. آرزوهای کوچک و بزرگی که دم به دم می‌بالند و اوج می‌گیرند و شاید شکوفه و گل و میوه دهند و شاید هم نه از همان ابتدا با ضربه‌ای کاری بر زمین افتند. و شاید هم نه، دگردیسه می‌شوند. از همان اولش دگردیسه می‌شوند. می‌توان طول عمر را به‌عنوان معیار دیگری به کار برد. دهه‌های زندگی یکی بر دیگری انباشت می‌شود و طعم ماجراجویی با عقل و منطق آغشته. لبه‌های تیز ساییده می‌شود و صیقلی بودن، روال منظم و هر روزه، منطق جاری زندگی. انقلاب هم همین‌طور است. آن فرمان نافرمانی جای خود را به دفاع از

دستاوردها و نظم آهنین انقلاب می‌دهد و لبه‌های تیز دگرگونی جای خود را به نظم روزمره زندگی. حاج داود می‌گفت شما از شلوغی و هیجان خوشتان می‌آید. راست می‌گفت. روح ما ضد نظمی بود که او مدافعش بود. سکون قیامت و تابوت و نجوای دائمی رادیو قرآن با ریتمی کند ما را خوش نمی‌آمد. ریتم تند را می‌خواستیم. هر چند دست و پای‌مان بسته بود. رنگ می‌خواستیم هر چند همیشه خاکستری و سیاه بود.

۲) حرفی نیست. زندگی در دهه‌های چهل و پنجاه و شصت خود کند می‌شود. اما چگونه می‌توان با آن قدرت فرساینده واقعی زندگی به‌دور از شعار جنگید و تسلیم نشد؟ چگونه می‌توان با قدرت نظمی که انقلاب می‌خواهد به‌وجود آورد جنگید تا اسیر پیش‌پاافتادگی انقلاب نشد؟ بگذارید مثالی بزنم. انقلاب بهمن از همان روزهای نخست خود موجود متضاد خود را می‌پروراند. نه حتی قبلش. از همان روزهایی که هنوز سنگ‌های خیابان مفروش به خون یاران نشده بود و گزرها نمی‌گفتند هر که رای نداده حق نظر ندارد. از همان لحظه امان نیافتیم که به خود انقلاب ببندیشیم. انقلاب برای ما دگرگشت بود. اما هر چه می‌دیدیم پس‌رفت بود. گویی چیزی هم‌زاد تلاش ما و درست معکوس تلاش ما رشد می‌کرد. عین مار می‌خزید و ما را در چنبره‌ی خود می‌گرفت. جمع‌هایمان را نابود کرد اما نمی‌توانست امیدمان را بگیرد. امیدهای سرخ وجود داشت حتی وقتی دسته‌دسته متلاشی می‌شدیم. حتی وقتی منفرد و تک و تنها به این شهر و آن کشور دورافتاده تبعید شدیم یا در خانه‌هایمان با پنجره‌های بسته و با نفرتی نهفته در قلب‌هایمان به افق خیره می‌شدیم.

۳) زندگی و انقلاب. جدالی همیشگی. ما با احساسی دوگانه نسبت به انقلاب زیستیم. از سویی آن‌چه پشت سر گذاشتیم یکسره رشادت بود و آن‌چه با آن روبرو شدیم یکسره تحقیر و شکست. زندگی‌مان هم همین‌طور بود. ترکیب متوازن گویا جایی نداشت عین خود این انقلاب که هر چه پیش می‌رفت با سماجت از اجزایش جدا می‌شد. چه زمان این اتفاق افتاد که با انقلاب بهمن بیگانه شدیم؟ چگونه آن دوگانگی چنان رشد کرد که انقلاب بهمن و پیامدهایش به خصم ما تبدیل شد؟ از

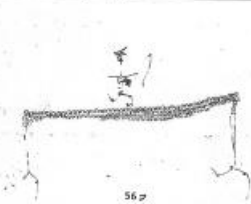
همان روز اول. نه درست‌تر قبل از انقلاب. ما طرحی خودجوش از انقلاب را مدنظر داشتیم و انقلاب با طرحی ازپیش‌ساخته جلو می‌رفت. ما حرکت رو به جلو می‌خواستیم اما انقلاب شیفته‌ی سنتش بود. شیفته‌ی گذشته‌اش. برای ما این گذشته فقط با آینده معنا داشت برای انقلاب آینده فقط با سیمای گذشته ساخته می‌شد.

۴) چهل سال هم از زندگی و هم از انقلاب گذشت. انقلاب در زندگی و زندگی در انقلاب برای ما دو معنای متفاوت یافته است. رد و اثر انقلاب در زندگی ما، آن نسل شیفته، به گونه‌ای هم‌سان خود زندگی ادامه دارد: برخی تسلیم زندگی شده‌اند. بگذار بگذرد. برخی لجوجانه می‌جنگند و هنوز تن نمی‌دهند. برخی مبهوت عقیم‌ماندن تمامی آرزوهای گذشته‌ی خود هستند و برخی دیگر آرزویی ندارند. چیزی که بر این انقلاب هرگز نمی‌بخشم، به خاک سپردن شور و عشقی بود که آن نسل به تغییر داشت و اشاعه‌ی این تفکر که تا بادا باد روزگار چنین است. بر خاکستر این انقلاب بار دیگر این پرسش مطرح می‌شود: آیا نسل کنونی زنان و مردان ایرانی می‌توانند از خاکستر آن انقلاب سر به آسمان گذارند و در عرش ملکوت غوغا افکنند؟ بادا باد که چنین باشد!

* این دو نوشته که پیش‌تر در کانال تلگرام نویسنده منتشر شده‌اند با موافقت او در این جا منتشر می‌شوند.



61



56



52



57



53



63



52



64



58



65



66



67



59



60



55

ناصر مهاجر به سوی قدرت*

درآمد

انقلاب بهمن ۱۳۵۷، یکی از مهم‌ترین رخداد‌های سیاسی-اجتماعی ربع آخر سده بیستم مسیحی‌ست. زمین‌لرزه‌ی سهمگینی که نه تنها ایران را زیر و رو کرد، که جهان مسلمانان را نیز سخت لرزاند و حتا "غرب" را از پس‌لرزه‌های خود درمان نگذاشت.

دامنه‌ی پژوهش درباره‌ی این رخداد بزرگ تاریخی گسترده بوده است؛ چه آنچه از سوی روشنفکران ایرانی به انجام رسیده، چه آنچه ثمره‌ی کار دانش‌پژوهان غیرایرانی دست‌اندرکار "پژوهش‌های ایرانی"ست؛ از بررسی "عوامل بلاواسطه" فرود استبداد فردی (اتوکراسی) محمدرضا شاه پهلوی و فراز استبداد الهی (تئوکراسی) آیت‌الله روح‌الله خمینی، تا سرچشمه‌های تاریخی "نهضت خمینی" و سیر تحول اقتصادی-اجتماعی‌ای که سبب برنشستن دین بر مسند دولت شد در ایران امروز. برآمدن "جمهوری اسلامی" زمینه‌ساز پژوهش‌های چندی درباره‌ی جنبش‌های فکری و سیاسی یک سده‌ی گذشته‌ی ایران نیز شد؛ به ویژه جنبش‌هایی که زیر لوای اسلام شیعی پا به میدان گذاشته‌اند. پیشینه و پیامد استبداد دولت در ایران، "تجددگرایی" (مدرنیسم) آمرانه، بی‌مایه و بی‌پیوند با روندهای فرهنگی مانا و میرا؛ سیاست‌های اقتصادی-اجتماعی سازگار با منفعت و مصلحت قدرت‌های خارجی؛ دگردیسی ساخت و بافت جامعه پس از "انقلاب سفید" شاه؛ رویش شتابناک طبقه‌ها و قشرهای نوین و فروپاشیده شدن طبقه‌ها و قشرهای سنتی و...، قلمروی دیگر کنکاش‌های این دوره بود. بررسی‌های موردی و تک‌نگاری‌هایی هم که درباره‌ی "مسئله‌ی زن" در ایران، ملیت‌ها و قوم‌های ایرانی، اقلیت‌های دینی و مذهبی و... شده، به سهم خود به

ریشه‌یابی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ یاری رسانده است. یادمانده‌های "بازیگران" عصر پهلوی هم که بسیاری از رازها را از پرده بیرون انداخته‌اند و شناخت زنده‌تری از سیاست‌گذاری‌ها و ساز و کار دربار شاه و حامیان امپریالیستش در دسترس گذاشته‌اند، به درک چگونگی و چرایی انقلاب ایران بسی یاری رسانده و شاگردان تاریخ را از دانش و داده‌هایی بهره‌مند ساخته که اینک بهتر می‌توانند به بازبینی "زمین‌لرزه‌ی سهمگین" برآیند و سویه‌های گوناگون آن را باز نمایند.

از جمله سویه‌هایی که هنوز جای بازبینی دارد، یکی هم این است: چرا از میان جریان‌ها و چهره‌های گوناگون مخالف شاه، آیت‌الله خمینی توانست سرکردگی و سپس رهبری جنبش مردم علیه دیکتاتوری شاه را به دست آورد و انقلاب را در راستای استقرار حکومتی سمت و سو دهد که الگوش حکومت صدر اسلام بوده و سخت ناهمزاد با زمان.

هدف این نوشته، پاسخ به این پرسش است. کوشش‌مان بر این بوده است که از خلال بررسی فرآیند دگردیسی شکل‌بندی اقتصادی-اجتماعی ایران و گذار جامعه از پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری، زمینه‌ی تاریخی "زمین‌لرزه‌ی سهمگین" را به دست دهیم. تحلیل ما، مبتنی بر نقد شکست الگوی معینی از "توسعه‌ی سرمایه‌داری" و تجددگرایی در جامعه‌ی "شبه‌پیرامونی" (semi-peripheral) ایران دوران پهلوی است. چه، بر این باوریم که انقلاب ایران پی‌آیند رشد شتابناک سرمایه‌داری و مدرنیزاسیون نبوده است؛^۱ برعکس، ثمره‌ی رشد کند و ناقص، ناهمگون و غیرارگانیک گونه‌ی ویژه‌ای از مناسبات سرمایه‌داری و تجددگرایی است. گونه‌ای که نه درون‌زاست و نه سازگار با ارزش‌های جهان‌روای مدرنیته.

ریشه‌های تاریخی

از همان هنگام که استعمار خارجی به ایران روی آورد و ساز و برگ جنگی و کالاهای مصرفی و سپس فکر و فرهنگ اروپایی روانه‌ی این سامان شد و فرآورده‌های

^۱ Jerrold D. Green, *Revolution in Iran, The politics of counter-mobilization*, 1982, New York, Ed. Praeger

کشاورزی و دامی و مواد اولیه راهی اروپا؛ و از همان هنگام که میان تازه و کهنه، پیشرفت و رکود و نوخواهی و سنت‌گرایی کشمکش درگرفت، روحانیت شیعه در خط مقدم جنگ و جدال‌های فکری و فرهنگی جای گرفت. در ساختار اقتصادی-اجتماعی آن زمان ایران-که آمیزه‌ای بود از زمین‌داری مبتنی بر مناسبات ارباب و رعیتی و دامداری متکی بر مناسبات ایلی-عشایری- روحانیان دست در دست دیوان‌سالاران، نظام آموزشی جامعه را می‌گرداندند و مدرسه‌رفته‌ها و درس‌خوانده‌های زمانه‌ی خود بودند. جایگاه‌شان در سلسله مراتب دنیای قدیم، کم و بیش همان جایگاه "اندیشه‌ورز" است در "عصر جدید"؛ از این‌روست که "علما" می‌خواندندشان! بی‌دلیل نبود که "تجددخواهی"، پیش از هر کجا و بیش از هر کجا، جامعه‌ی روحانیت را تکان داد.

نخستین جنبش تجددخواهی ایران - که به باور ما جنبش بابی است (۵۱-۱۸۴۸) - از درون روحانیت سر برکشید. سردمداران این جنبش - که از جهت‌هایی به جنبش پروتستانتیسم در مسیحیت می‌ماند- روحانیان پیشرو زمانه‌ی خود بودند که به بازسازی دین بر مبنای دانش نوین و خردگرایی کمر بستند و پالودن اسلام از خرافات و نوسازی شریعت و سازگار کردنش با نیازهای روزگار. این جنبش که روحانیت شیعه را دو نیمه ساخت،^۲ چهره‌ی درخشانی چون قره‌العین را به جامعه عرضه داشت و در میان صنعت‌گران و پیشه‌وران و نیروهای بالنده‌ی جامعه پایگاهی گسترده یافت، به دل حامیان نظام کهن و شریعتمداران محافظه‌کار چنان هراسی انداخت که بی‌درنگ به نابودی‌اش برآمدند.^۳ علمای محافظه‌کار، فتوای قتل علی‌محمد باب را دادند و

^۲ علی‌محمد باب، بیان، نسخه‌ی خطی، کتابخانه‌ی ملی فرانسه، پاریس؛ نیز مقدمه‌ی ادوارد براون بر "نقطه‌الکاف" (در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه)، جانی کاشانی، به کوشش ادوارد براون، لندن ۱۹۱۰

^۳ Abbas Amanat: Resurrection Renewal, The Making of Babi

Movement in Iran, 1844- 1850

- Edward G. Browne: A Travellers Narrative written to illustrate the Episode of Bab, Cambridge University Press, 1891

وادارش ساختند که ترک اسلام کند. حکومت نیز در پی "کفار"، جنگ خونینی به راه انداخت که سه سالی به درازا کشید، هزارها کشته بر جای گذاشت و ده‌ها هزار آواره و از میهن رانده شده.

سرکوب خشن و خونین جنبش بابی و بابی‌ستیزی هول‌انگیزی که تا سال‌های سال - تا انقلاب مشروطیت - پایید، نه تنها از پاگیری جنبش اصلاح دینی دیگری در جامعه‌ی ما پیشگیری کرد و راه تحول الهیات اسلامی (شیعی) را کُند نمود، که سبب شد جامعه‌ی روحانیت شیعه در خود فرو رود، محافظه‌کارتر و جزم‌گراتر از پیش شود و مخالف جدی هر چیز نویی؛ از ساعت و عینک و روزنامه گرفته تا راه‌آهن!^۴

جامعه اما، آهسته آهسته دگرگون می‌شد. ره‌آورد گسترش مناسبات اقتصادی و فرهنگی با نظام‌های سرمایه‌داری اروپایی، تنها کارافزار، کالا، علم نوین و دانش فنی، ماشین، وسایل ارتباطی و... نبود؛ پیدایش حرفه‌های تازه و شکل‌گیری طبقات و اقشار اجتماعی نوین نیز بود. در این رهگذر بخشی از بازرگانان و زمین‌داران بزرگ به سمت اروپا چرخیدند و داد و ستد و کشت و کار خود را متناسب با نیازهای "بازار جهانی" سازمان دادند. بخش بزرگی از شاهزادگان و حکام فاسد و بی‌خردی که رویا و سودایی برای ایران نداشتند و در برابر "غرب" و قدرتش خود را باخته بودند نیز دنباله‌روان کاروان "تجددی" شدند که بی‌مایه بود و برون‌زا (Exogenic).

بدین ترتیب طبقه‌ی حاکم، دچار شکاف شد. آن بخش از زمین‌داران و اشراف و روحانیانی که موقعیت‌شان به خطر افتاده بود، به مخالفت با سیاست‌های حکومت برآمدند و برانگیختن توده‌ی بینوا و ستم‌دیده به ایستادگی در برابر سیاست‌های "اسلام بر باد ده" دربار که کارگزار سیاست‌های استعماری شده بود. از این‌رو در کنار کسانی که از موضعی پیشرو و انقلابی با دولت سر ستیز داشتند و سرآمدان‌شان در

- Robert G. Watson: A History of Persia: From the Beginning of the Nineteenth Century to the Year 1858, London, Smith Elder and Co., 1866

^۴ - کنت دوگوبینو، سه سال در ایران، ترجمه و اقتباس: ذبیح‌الله منصور، نگارستان، ۱۳۸۵

^۴ فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۸، صص ۱۵۹ و ۱۶۰

تبعید می‌زیستند (بابیان پیشینی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، زین‌العابدین مراغه‌ای و ...) افرادی پا به میدان مبارزه گذاشتند که موضعی واپسگرا داشتند. اختناق سیاسی اما از بازشناخته شدن این دو گرایش پیشرو و پسرو از یکدیگر جلوگیری می‌کرد؛ حتا عامل درآمیختن نیروهای اجتماعی ناهمسو و ناهمگون در مبارزه علیه استبداد و حامیان خارجی‌اش شد (نمونه‌ی جنبش تنباکو که رهبری آن در دست روحانیت واپسگرا بود).

تمایز و تفاوت بنیادین میان این دو گرایش، در بُرش‌هایی بارز می‌شد که سد استبداد فرومی‌شکست و مبارزه‌ی اجتماعی، در همه‌ی جلوه‌ها و چهره‌هایش جاری می‌گشت. انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵-۱۲۹۱) یکی از این بُرش‌های تاریخی است که به شکست پاسداران نظم کهن-مشروعخواهان- و پیروزی هرچند نیم‌بند طیف ناهمگون هواداران نظمی نوین انجامید. و چه بسا چون شبیح باب هنوز در گشت‌وگذار بود، اختلاف در جامعه‌ی روحانیت و گرایش شماری از علما به سمت اردوگاه پیشرفت، به اختلاف در مباحث فقهی فرارنوید!

برافتادن سلسله‌ی قاجار و بنیاد حکومت رضاشاه پهلوی، موقعیت روحانیت را سست‌تر کرد. رشد مناسبات سرمایه‌داری و رویش طبقات نوین (سرمایه‌دار، کارگر، کارمند، دانش‌آموز، دانشجو، آموزگار و فن‌سالار)، زوال بیشتر مناسبات پیش‌سرمایه‌داری را به همراه آورد و زبونی طبقات و اقشار وابسته به آن مناسبات را. شکل‌گیری وزارت عدلیه، تأسیس "تشکیلات ثبت املاک و اسناد"، ایجاد مدارس جدید، گسترش آموزش غیرمذهبی و... جایگاه روحانیت را در تقسیم کار و سلسله مراتب اجتماعی دگرگون کرد. از سوی دیگر، تجددگرایی آمرانه و بی‌پیوند با روندهای پیشین جامعه، هم موقعیت نیروهای نظم کهن را سست‌تر کرد و هم آن‌ها را نافرمان‌تر و برافروخته‌تر ساخت و به چالش وضع موجود فرخواند. استبداد فراگیر اما نفس‌ها را در سینه حبس کرده بود، راه هرگونه مبارزه‌ی فکری و سیاسی پایدار را کور کرده بود و رشد آگاهی جامعه را متوقف. با این‌همه، "روح دوران"، مخالف پیشرو را از مخالف واپسگرا متمایز می‌نمود.

بیرون شدن رضاشاه از قدرت و واژگونی استبداد (شهریور ۱۳۲۰)، برابر با بال گسترده‌ی آزادی بود و رُستن حزب‌ها و انجمن‌ها و روزنامه‌های رنگارنگ و شکفتن مبارزه‌ی طبقاتی، که "جستن و یافتن و به اختیار برگزیدن" را آسان ساخت و سمت‌گیری‌های آگاهانه‌ی سیاسی به همراه داشت. در این دوره‌ی آزادی، تمایز و تفاوت بنیادین میان واپسگرایان و ترقی‌خواهان، روشن‌تر از همیشه رُخ نمود. طبقات و اقشار نوین جامعه‌ی شهری، به روحانیت سیاسی و دسته‌های وابسته به آن، روی خوش نشان ندادند. برای نخستین بار هم بارز شد که روحانیت نه تنها جایگاه پیشین خود را در هرم قدرت از دست داده، که در میان شهرنشینان هم اعتبار چندانی ندارد. برنامه‌ی حکومت اسلامی "فداییان اسلام"^۵ که بیم به دل‌ها می‌افکند، بی‌زاری از روحانیت را به بار آورد و انزوای بیشتر آن‌ها را در میان طبقات و اقشار نوین جامعه. روی آوردن نواب صفوی و یارانش به عملیات تروریستی در فضای آزادی، و ترور چهره‌ها و مهره‌های سیاسی - از احمد کسروی گرفته تا سپهبد رزم‌آرا- بی‌ربط با این انزوا نبود. راه یافتن آیت‌الله کاشانی به مجلس شانزدهم در سال‌های پایانی این دوره هم، به بهای دوری گزیدن او از شعارهای مذهبی ممکن شد و هم‌آوازی‌اش با نهضت ملی! و این تنها ناشی از فرض‌طلبی آیت‌الله کاشانی نبود؛ ناشی از گرایش "ضد امپریالیستی" او و پایه‌های اجتماعی‌اش هم بود- به ویژه جناح سنتی بازار- که برخلاف دکتر مصدق از موضعی واپسگرا با استعمار خارجی ضدیت داشتند. همین تفاوت ماهوی سبب شد که با افزایش فشارهای ایالات متحده و انگلستان بر دولت دکتر مصدق، گرایش به چپ "نهضت ملی"، نزدیک شدن پاره‌های گوناگون جنبش آزادی‌جو و ترقی‌خواه و پدیدار شدن چشم‌انداز دگرگونی بنیادین در ایران، آیت‌الله کاشانی و همراهانش اردو عوض کنند، دست در دست شاه و دربار بگذارند و راه را برای پیروزی کودتای آمریکایی-انگلیسی هموار سازند.

هم‌دستی روحانیان و دربار، البته دیری نپایید. اختناقی که حکومت کودتا برپا ساخت، آهسته آهسته دامن آن‌ها را هم گرفت. وانگهی، کودتا نفوذ بیشتر ایالات

^۵ سید مجتبی نواب صفوی، راهنمای حقایق، ناشر؟، ۱۳۲۹، تهران

متحده را به بار آورد و افزایش دادوستد با بازار جهانی را و گسترش مناسبات سرمایه‌داری در ایران را که ثمره‌اش یکی هم شدت گرفتن فراشد رشد مؤسسات جدید بود و رویش بیشتر طبقات و اقشار نوین و فروپاشی باز هم بیشتر جامعه‌ی کهن و قشرهای تشکیل دهنده آن. فرآیند تجددگرایی برون‌زا و بی‌پیوند با رگ وریشه‌های جامعه، که با توسعه‌ی رسانه‌های گروهی (رادیو، تلویزیون، سینما و...)، شکاف میان دو ساختار سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری ایران را دوچندان کرده بود، نیروهای واپسگرا و حساس‌ترین پاره‌ی آن - روحانیت - را نسبت به سیر تحولات جامعه اندیشناک ساخت.

تمرین انقلاب

بحران اقتصادی - اجتماعی سال‌های ۴۲-۱۳۳۸، بستری بود برای سر بازکردن زخم‌ها، سرریزیدن ناخرسندی‌ها و سرگشودن تضادهای طبقاتی در ساختار اقتصادی - اجتماعی دوپایه‌ای که مقدر بود یک‌پایه شود! رسیدن جان‌اف‌کندی به مقام ریاست جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا، فشار فزاینده‌ی او بر شاه - در جهت به اجرا گذاشتن برنامه‌ی اصلاحاتی که هدفش پیشگیری از انفجار اجتماعی بود و درون‌مایه‌اش، چیرگی قطعی ساختار سرمایه‌داری بر ساختار پیش‌سرمایه‌داری - آشفتگی و چند دستگی را در رأس هرم حکومت به بار آورد؛^۶ روی کار آمدن چهار نخست‌وزیر را در سه سال موجب شد و واپس‌نشستن استبداد و بازشدن فضای سیاسی و به راه افتادن مبارزات صنفی و پاگرفتن جنبش‌های اعتراضی و تکاپوی همه‌ی جرگه‌ها و جریان‌های سیاسی؛ جز روحانیت! چه، روحانیت امیدوار بود شاه به برنامه‌ی پیشنهادی ایالات متحده تن ندهد و نپذیرد که ساختار جامعه دگرگون شود؛ که بزرگ‌مالکی برافتد و املاک موقوفه تقسیم شود؛ که مناسبات با غرب بیشتر و "غرب‌زدگی" فراگیر شود. این همه از نقش مذهب و کارکرد دستگاه روحانیت فرو می‌کاست و اقتداری برای روحانیان برجا نمی‌گذاشت.

Eric J. Hoogland, *Land and Revolution in Iran 1960-1980*, Ed. ۶
University of Texas, 1982

هم از این‌رو، مادام که کشمکش میان کندی و شاه جاری بود، روحانیت در لاک خود فرورفت و دم فروبست. تنها آنگاه دم برآورد و از در مخالفت با شاه درآمد، که جنگ مغلوبه شد و مُسلم شد که شاه به راستی می‌خواهد برنامه‌ی اصلاحات آمریکایی را به انجام رساند. و این به سال ۱۳۴۱ بود. در سومین سال جنب‌وجوش‌های سیاسی و هویدا شدن ناتوانی حزب توده (که شبکه‌ی حزبی‌اش در داخل کشور فرو پاشیده بود)؛ بی‌برنامه‌گی و سردرگمی جبهه‌ی ملی و گروه‌ها و سازمان‌های وابسته به آن، و خلأ رهبری مبارزاتی!

روحانیت گرچه دیر به میدان آمد، اما مصمم آمد و استوار و برآ. به ویژه آیت‌الله خمینی که با مرگ آیت‌الله‌العظمی بروجردی و خلأ مرجعیت، برای خود تکلیف و رسالتی دیده بود. اعتراض او به لایحه‌ی اصلاح انتخابات - که به زنان حق رای می‌داد و "شرکت بانوان در انجمن‌های ولایتی و ایالتی" را روا می‌داشت؛ و نیز "سوگند به کتاب آسمانی" به جای "سوگند به قرآن مجید" را مجاز می‌شناخت - عرض‌حال‌نویسی و برحذر داشتن نخست‌وزیر (اسدالله علم) از انجام اقدامات "مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی"؛ تهدید دولت به این که «علمای اعلام ایران و عتبات مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع ساکت نخواهند ماند»؛ توجه دادن "اعلیحضرت" به این که «انتظار ملت مسلمان آن است که با امر اکید، آقای علم را ملزم فرمایید از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده، استغفار نماید...»^۷ و... پیش‌درآمد برخوردی بی‌پروا به برنامه‌ی "انقلاب سفید" بود و هم‌آوازی با جریان‌هایی که از موضعی ترقی‌خواه رفراندوم را تحریم می‌کردند.

در این برش تاریخی نیز، هم‌آوازی واپسگرایان با ترقی‌خواهان سبب نشد که تمایز و تفاوت میان این دو گرایش به دیده نیاید. واپسگرایان که "انقلاب سفید" را در تضاد با موقعیت و منافع خود می‌دیدند، برنامه‌ی اصلاحات را هدف تبلیغات و حمله‌ی سیاسی خود قرار دادند و از کنار دیکتاتوری شاه گذشتند. اما طیف ترقی‌خواهان که

^۷ غلامرضا نجاتی، تاریخ ۲۵ ساله‌ی ایران، جلد اول، انتشارات رسا، ۱۳۷۱، ص ۲۲۳

به هر حال نمی‌توانست ضد اصلاحات باشد و برچیده شدن مناسبات ارباب رعیتی، با طرح شعار هرچند نادقیق "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه" انگشت نشانه را به سوی دیکتاتوری شاه گرفت و بر لزوم ادامه‌ی مبارزه علیه آن تاکید گذاشت. شاید به همین سبب بود که حکومت، تا پیش از برگزاری رفراندوم (۶ بهمن ۴۱)، بسیاری از رهبران و کوشندگان نهضت ملی و نیز اپوزیسیون ترقی‌خواه را بازداشت کرد و روانه‌ی زندان. روحانیان سیاسی، اما به زندان نیفتادند. کیفر آن‌ها این بود که آشکارا تحقیر و توهین شوند؛ از سوی شخص شاه و در خود شهر قم. او آن‌ها را «ارتجاع سیاه» نامید و «یک عده نفهم قشری که... اصلاً نمی‌فهمند و از هزار سال پیش تاکنون فکر [شان] تکان نخورده... و به ظلم و بیکاری و بطالت ... سر بر بالین [می‌گذارند]». و افزود: «مفت‌خوری دیگر از بین رفته است».^۸

این نخستین بار بود که شاه به روحانیت درشتی می‌کرد و دشنام می‌داد. روحانیت در پس پشت این ماجراها، ناقوس مرگ خود را می‌شنید و رخت برکشیدن واپسین مانده‌های نظم پیش‌سرمایه‌داری را. نمی‌توانست خود را به مرگ تسلیم کند. نمی‌توانست ایستادگی نکند. نمیتوانست ساکت و سرشکسته بماند. هم‌نشینان و هم‌بیمانان‌اش چنین وضعیت و سرنوشتی را تاب نمی‌آوردند. زمین‌داران بزرگ، بازاریان، میدانی‌ها، "توده‌های عقب‌مانده‌ی مذهبی"^۹ رهای‌شان می‌کردند. پس به رایزنی برآمدند و سازمانده‌ی و چیدن زمین‌های واکنشی سرتاسری؛ به ماه محرم و روزهای سوگواری. و تاسوعا و عاشورای این سال، سیاسی برگزار شد و سوگواران شعارهای ضد حکومتی سردادند و اعلامیه‌های سیاسی- مذهبی پخش کردند و عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی را. و او در غروب این روز پاسخ سخنرانی ۴ بهمن شاه را داد؛ به بی‌پرده‌ترین و تندترین کلام‌ها که از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این سو، شنیده نشده بود:

^۸ پیشین، ص ۲۲۴

^۹ بیژن جزنی، تاریخ سی ساله‌ی سیاسی، ناشر: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، آلمان فدرال،

بی‌تاریخ، ص ۱۴۲

«این‌ها با اساس کار دارند، با اساس اسلام و روحانیت مخالف‌اند. این‌ها نمی‌خواهند این اساس موجود باشد. اسرائیل به دست عمال سیاه خود مدرسه‌ی فیضیه را کوبید، ما را می‌کوبد. شما ملت را می‌کوبد، می‌خواهد اقتصاد شما را قبضه کند، می‌خواهد تجارت و زراعت شما را از بین ببرد، می‌خواهد ثروت‌ها را تصاحب کند... آیا ما مفت‌خوریم... یا آن‌هایی که بانک‌های دنیا را از دسترنج مردم فقیر انباشته‌اند؟... آقای شاه، ای جناب شاه؛ من به تو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار... بدبخت بیچاره، چهل و پنج سال از عمرت میره، یک کمی تأمل کن، یک کمی تدبر کن، یک کمی عواقب امور را ملاحظه کن... آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟ لکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی؟... آقای شاه! این‌ها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند؟... مملکت ما، اسلام ما، در معرض خطر است، آن چیزی که در شرف تکوین است سخت ما را نگران ساخته است...»^{۱۰}

آیت‌الله خمینی در نیمه‌شب چهاردهم خرداد دستگیر شد؛ هم‌زمان با دستگیر شدن آیت‌الله محلاتی در شیراز و آیت‌الله قمی در مشهد. خبر بازداشت و آوردن "آقایان" به پادگان عشرت‌آباد تهران، به سرعت در میان افشار و طبقات جامعه‌ی سنتی

^{۱۰} عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، یک‌صد سال مبارزه‌ی روحانیت مترقی، دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۶۱،

جلد سوم، ص ۲۰۳ تا ۲۰۶؛ نیز: بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، سید حمید روحانی، تهران،

نشر احرار، ۱۳۵۶

شهرهای پخش شد و به خشم و نگرانی مردم دامن زد. روحانیت و مذهبی‌های دارای تمایل سیاسی، بی‌درنگ به سازماندهی خشم مردم و فرارویاندن آن به یک حرکت اعتراضی برآمدند؛ با تکیه بر شبکه‌ی مسجدها و تکیه‌ها که هنوز اندر کار برگزاری مراسم ماه محرم بودند. چند ساعت بعد، در بامداد روز ۱۵ خرداد، گروه بزرگی در میدان بار تهران گرد آمدند و اعتراض آغاز شد.^{۱۱} به میدان ارگ و دور و بر بازار که رسیدند، حالت شورشی به خود گرفتند. به چندین وزارت‌خانه و سازمان دولتی حمله‌ور شدند. چند پاسگاه پلیس و اتوبوس و باجه‌ی تلفن را به آتش کشیدند و... این همه سبب تیراندازی سربازانی شد که به حالت آماده‌باش در مرکز شهر مستقر شده بودند. راه‌پیمایان به سوی دانشگاه تهران راه افتادند که نیمه‌تعطیل بود. دانشجویان زیادی به تظاهرکنندگان نپیوستند، اما آن‌ها که به همراهی برآمدند، شعار "مصدق پیروز است" سردادند.^{۱۲} شمار دقیق کشته شدگان دانسته نیست. اما برآوردها بین ۱۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر دور می‌زند؛ که دربرگیرنده‌ی کشته شدگان قم، شیراز، اصفهان و مشهد هم می‌شود. در این شهرها هم، دانشجویان به پیشواز حرکت نشتافتند. طبقه‌ی متوسط نوین هم به حرکت نپیوست. کارگران هم - غریزی - از آن دوری جستند. و نیز دهقانان. جز دهقانان ورامین که شهره‌ی تاجرگرایی روستایی بودند! نیروهای این جنبش اعتراضی را بیشتر روحانیان تشکیل می‌دادند و بازاریان، میدانی‌ها، کسبه، پیشه‌وران، دوره‌گردها، دست‌فروشا، کارگران کارگاه‌های سنتی، نجارها، آهنگرها، نانواها و... و بیکاران. یعنی همه‌ی طبقات و اقشاری که زوال خود را می‌دیدند.

۱۵ خرداد که نشانگر پیوند اندام‌واره‌ی "پیشقراولان" و پایه‌های نظم پیش‌سرمایه‌داری بود، نام خمینی را بر زبان‌ها انداخت؛ در میان آماده‌ترین، کوشاترین

^{۱۱} غلامرضا نجاتی، پیش‌گفته، صص ۲۳۸-۲۳۴؛ نیز: بیژن جزنی، تاریخ سی ساله‌ی سیاسی، پیش‌گفته؛ بیژن جزنی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله‌ی اخیر ایران، نشریه‌ی ۱۹ بهمن تنوریک، شماره‌ی ۵، مهرماه ۱۳۵۴، ص ۷۷

^{۱۲} بیژن جزنی، تاریخ سی ساله‌ی سیاسی، پیش‌گفته، صص ۱۴۵-۱۴۲

و پیگیرترین هواخواهان نظم کهن (از روحانی و غیر روحانی). حتا نیروهای مخالفی که یک پا در نظم پیش‌سرمایه‌داری داشتند و پای دیگر در سرمایه‌داری (بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق، نهضت آزادی ایران و...) از این پس حساب ویژه‌ای برای خمینی باز کردند. فزون براین، فرآیند مبارزاتی‌ای که به تاسوعا و عاشورا و سخنرانی ۱۳ خرداد آیت‌الله خمینی و جنبش ۱۵ خرداد انجامید، شالوده‌های جنبش آینده‌ی نیروهای واپسگرا را پی ریخت، کادرها و رهبران‌ش را پدید آورد و راه دستیابی به سیمای ایدئولوژیک و هویت سیاسی را هموار ساخت. کوتاه این‌که، تمرین آخری بود برای انقلاب ۱۳۵۷. این نکته به دیده‌ی کسی از کوشندگان و رهبران مبارزات سال‌های ۴۲-۱۳۳۸ نیامد. تنها کسی که اهمیت مسئله را دریافت بیژن جزنی بود:

«... خمینی در حد اعتراض به رفرم دستگاه نماند و دیکتاتوری رژیم و شخص شاه را مورد حمله قرار داد و این علت اساسی شهرت و محبوبیت او شد. ادامه‌ی این مقاومت که به زندان و تبعید او منجر گردید، برای خمینی موفقیت ملی ایجاد کرد ... با این سوابق، خمینی در میان توده، به خصوص در بین قشرهای کاسب‌کار خرده بورژوازی، از محبوبیت بی‌سابقه‌ای برخوردار است و در صورت امکان فعالیت سیاسی نسبتاً آزاد، موقعیت بی‌سابقه‌ای خواهد داشت؛ به مراتب بیش از قدرت کاشانی در جنبش ملی کردن نفت. بنابراین نقش او می‌تواند بر جنبش به خصوص آن‌جا که نیروهای اصلی، قشرهای بازاری و مذهبی است، بسیار موثر باشد ...»^{۱۳}

افسوس که تیزبینی جزنی با ژرفبینی نسبت به سرشت سراسر واپسگرایی خمینی توأم نبود و با هوشیاری سیاسی لازم!

از انقلاب سفید تا روی کار آمدن ارتجاع سیاه

انقلاب سفید دگرگونی‌هایی در ساخت و بافت جامعه پدید آورد که از همان آغاز نطفه‌های زمین‌لرزه‌ی سهمگین را در دل می‌پروراند. این برنامه که هسته‌ی مرکزی آن اصلاحات ارضی بود، نه بر شناخت و ارزیابی درستی از ظرفیت‌های بالفعل و بالقوه‌ی جامعه‌ی کشاورزی ایران استوار بود، و نه بر مبنای الگوی توسعه‌ای درون‌زا. هم از این‌رو نتوانست راه رشد کشاورزی ایران را هموار و مناسبات کهن را از بُن براندازد.

بزرگ‌مالکی سنتی در بیشتر خاک ایران از بین رفت؛ نظام مالکیت ارضی دگرگون گشت و مناسبات ارباب و رعیتی درهم ریخت؛ اما مناسبات تولیدی تازه‌ای که با ویژگی‌های جامعه‌ی روستایی ایران سازگار باشد، پا نگرفت. بدین ترتیب کشاورزی پس از یک دوره‌ی کوتاه رونق، رو به نابودی گذاشت؛ و این همزمان بود با افزایش چندین برابر درآمد نفت. تولید کشاورزی تنها آنجا از نفس نیفتاد که مالکیت‌های بزرگ شکل گرفت و مزارع مکانیزه.^{۱۴} از سوی دیگر، جامعه‌ی ایلی هم که پیشتر سرکوب شده و از تب و تاب افتاده بود، با «ملی شدن مراتع» از هم فروپاشید. کوچ، کم و بیش برافتاد و تولید دامی افتی چشمگیر یافت. ایل با این‌ه یک‌جانشین شد، اما پیوندهای دیرینه‌ی خود را از دست نداد و در مناسبات نوین حل نشد. تهیدستان ایل و نیز روستا، از جا کنده شدند و به شهرها روی آوردند. و شهربیمارگونه و بی‌قواره، بزرگ و بزرگ‌تر شد. و چون از جلب و جذب روانه‌های مهاجرت درماند، به رویش حلبی‌آبادها و زاغه‌نشین‌های "خارج از محدوده" تن داد که زیستگاه توده‌ی بی‌شکل حاشیه‌ی تولید شد. بخت‌یارتین اینان، به کار در واحدهای تولیدی‌ای روی آوردند که با دیگر اندام‌های اقتصاد کشور پیوندی نداشت و کارش "مونتاز" ساخته‌های شرکت‌های چندملیتی و فراملیتی بود. رشد کمی طبقه‌ی کارگر، لیکن با رشد فکری و فرهنگی این نیروی اجتماعی پُرشمار همراه نبود. در وضعیتی که نوکارگران به حال

^{۱۴} احمد اشرف، دهقانان، زمین، انقلاب، در مجموعه کتاب آگاه: مسائل ارضی و دهقانی ایران و

خاورمیانه، آگاه، تهران، ۱۳۶۱

خود وانهاده شده بودند، از برنامه‌های حمایتی دولت محروم بودند، تشکل صنفی و تجربه‌ی کارگران قدیمی را نداشتند، در معرض جریان‌های فکری و فرهنگی پیشرو قرار نمی‌گرفتند، با شکاف طبقاتی فزاینده‌ای روبرو بودند و...، روحیه‌ی ایلی و خصلت‌های دهقانی دیرسال، برجا ماند. به ویژه آن که بیشتر نوکارگران در بخش‌های غیرصنعتی تمرکز یافته بودند و در رشته‌های راه و ساختمان، شهرک‌سازی و "جاده سازی" کار می‌کردند که راه کوتاه مدت کسب سودهای سرشار برای بورژوازی دلال بود. از سوی دیگر، افزایش چشمگیر قیمت نفت و درآمدهای نفتی (۱۳۵۱) که حجم و حرکت پول در گردش را به گونه‌ای سرسام‌آور افزایش داد، به روند رشد واردات و گسترش بازار داخلی و فروپاشی تولید سنتی شتابی بی‌سابقه بخشید. بخش خدمات و تجارت و فعالیت‌های واسطه‌ای را شکوفا ساخت، شبکه‌ی سنتی توزیع-بازار-را از اهمیت تاریخی‌اش انداخت و سبب توسعه‌ی نظام "مدرن" توزیع شد و پیدایش فروشگاه‌های بزرگ و سوپرمارکت‌ها و... با این‌همه، بازار از حرکت بازماند، پیشه‌وری قدرتش را از دست نداد و پیله‌وری به تمامی برنیفتاد. جامعه‌ی سنتی و لایه‌های ریشه‌دارش البته بیشتر به حاشیه رانده شد، بیشتر در خود فرورفت و بیشتر نسبت به "ایران نوین" و همه‌ی طبقات و اقشارش، از سرمایه‌دار گرفته تا اقشار میانه‌حال تا کارگر، احساس ترس و تحقیرشدگی و بیگانگی کرد.

دگرسازی نظام اقتصادی، دگرسازی نظام فرهنگی جامعه را در پی آورد. در این پهنه نیز چون پهنه‌ی اقتصاد، گسیختگی و گسست با "انقلاب سفید" آمد. و آشفتگی و درهم ریختگی؛ و جدایی همه‌جانبه‌ی "جامعه‌ی سنتی" از جامعه‌ی مدرن. دو جامعه‌ی به کلی متفاوت که در دو قلمرو زیستی به کلی متفاوت، در دو فضای اجتماعی به کلی متفاوت و در دو ساختار اعتقادی-ایمانی به کلی متفاوت، باهم و بی‌هم می‌زیستند؛^{۱۵} بی‌آنکه خودخواسته و بی‌واسطه رابطه‌ای داشته باشند، یکدیگر

Majid Tehranian, Communication and Revolution in Iran: The ^{۱۵}
 Passing of a Paradigm, Iranian Studies, Vol 13, N° 1-4, Iranian
 Revolution Perspective, 1980

را بشناسند و بفهمند. حکومت شاه هم نگران این جداسری نبود و برای جذب و جلب "جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی مدرن" کاری نمی‌کرد. آنچه می‌کرد همانا انکار و در انزوا بردن بیشتر جامعه‌ی سنتی بود. پس شیوه‌ی قدیم زندگی مورد تمسخر قرار گرفت، فرهنگ سنتی بازهم تحقیر شد و ارزش‌ها و منش‌های کهنه، تخطئه. در این رهگذر روش‌ها و منش‌های نو و پیشرو همچنان در حاشیه ماند و راهی به متن جامعه نیافت. آنچه در مرکز توجه قرار گرفت، شبه‌فرهنگی بود که اصالت و انسجام چندانی نداشت و به پشتوانه‌ی حکومت می‌تاخت. حکومتی که خود نه دستگاه فکری و نظام ارزشی استخوان‌داری برای ارائه داشت و نه سودای بازنگری به بنیادهای اخلاقی و باورهای اجتماعی را در سر می‌پروراند. چه، این لازمه‌اش آزادی بود و شرکت آزادانه‌ی همگان در فرآیند دستیابی به دیدگاه‌هایی نو در ربط با مجموعه‌ای از مسائل؛ از حقوق فرد گرفته تا مناسبات زن و مرد، حقوق کودک و... این امر اما با استبدادی که پس از سرکوب جنبش ۱۵ خرداد و در دوره‌ی دوم سلطنت محمدرضا شاه پهلوی فراگیر شد، سازگار نبود. استبداد فراگیری که تنها در پهنه‌ی سیاست پهلوی نگرفت، به پهنه‌ی فرهنگ هم پهلوی سایید و از سرکوب هیچ صدای اعتراضی چشم‌نپوشید.

با "انقلاب سفید"، استبداد حاکم و نظام سیاسی کشور هم دستخوش دگرگونی‌هایی شد. سرکوب جنبش ۱۵ خرداد، به اجرا درآمدن برنامه‌ی اصلاحات، از میدان بیرون راندن و بازداشتن جبهه‌ی ملی و حزب توده از فعالیت علنی و بازایستادن جامعه از حرکت سیاسی، برخوردار شدن از حمایت‌های همه‌جانبه‌ی امپریالیسم ایالات متحده و... حکومت شاه را نیرومند کرد و افزایش سرسام‌آور قیمت نفت، آن را نیرومندتر؛ چندان که استقلالش را از همه‌ی طبقات به ویژه بورژوازی به ارمغان آورد. و این امر، فرآیند تمرکز قدرت در دست شاه را سرعت بخشید که با اتکا به ساواک و ارتش، اختناقی هول‌انگیز به وجود آورده بود. بدین ترتیب، نه تنها همه‌ی راه‌های ابراز خواسته‌ها و ناخرسندی‌های طبقات و اقشار نوین بسته شد (احزاب سیاسی، مطبوعات آزاد، سندیکاها و...) و فعالیت سیاسی به شکل زیرزمینی درآمد (که تنها از

عهده‌ی جریان‌های انقلابی‌ای چون چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق و... برمی‌آمد، بلکه طبقه‌ی حاکم را نیز از دخالت در امور سیاسی بازداشت و به فرمان‌برداری بی‌چون و چرا از "منویات ملوکانه" واداشت. اوج فرآیند اختناق سیاسی واستبداد فردی، برچیدن احزاب حکومتی بود، برقرارکردن نظام تک‌حزبی و بنیاد نهادن حزب واحد "رستاخیز".

اما نه استبداد فراگیر و نه درآمد سرشار نفت، از شدت گرفتن تضادهای نهفته در برنامه‌ی "انقلاب سفید" پیشگیری نکرد و سرانجام بحران آمد. و این به سال ۱۳۵۵ بود. کم‌وبیش هم‌زمان با رشد بحران اقتصادی جهان و آغاز دوره‌ی ریاست جمهوری جیمی کارتر که با برنامه‌ی "حقوق بشر" سرکار آمد و واداشتن دیکتاتورهای دوست ایالات متحده به اصلاحات سیاسی و گسترش دموکراسی! ره‌آورد این سیاست در ایران، بحران حکومت بود،^{۱۶} آشفتگی حکومت‌گران، از جا کنده شدن امیرعباس هویدا- "نخست وزیر مادام‌العمر"- از پی هم آمدن دولت‌ها، بازشدن فضای سیاسی، راه افتادن جنبش‌های اعتراضی و اعتلای انقلابی.

شرکت گسترده‌ی مردم- از هر طبقه و قشری- در جنبش ضددیکتاتوری شاه، آئینه‌ی تمام‌نمای کلیه‌ی تضادهای پیدا و پنهان جامعه بود و بازتاب رسایی‌ها و نارسایی‌ها، توانایی‌ها و سستی‌ها، پیش‌رفت‌ها و پس‌رفت‌های جامعه پس از "انقلاب سفید". و نیز معلول شکل ویژه‌ی حکومت در ایران؛ دیکتاتوری فردی که سرانجام به انفراد و انزوای کامل شاه و دربار انجامید و شانه خالی کردن بورژوازی و خرده‌بورژوازی نوین ایران از وظیفه‌ی اولیه‌ی پشتیبانی از "شخص اول مملکت". این چنین بود که مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، محور وحدت نانوشته‌ی آحاد ملت شد و سرمایه‌دار و کارگر، بازاری و کارمند، روحانی و دانشجو، هم‌آواز شدند.^{۱۷}

دیکتاتوری فردی و اختناق مطلق به بهای خامی و رشدنیافتگی سیاسی "جامعه‌ی مدرن" نیز تمام شد. به ویژه نسل جوان این جامعه که نه تاریخ نزدیک خود را

^{۱۶} محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، انتشارات مرد امروز، چاپ سوم، ۱۳۷۱

^{۱۷} ناصر مهاجر، از بهمن تا امروز، نشریه‌ی آغازی نو، شماره‌ی ۱، بهمن/ اسفند ۱۳۶۴

می‌شناخت و نه آگاهی و هدف سیاسی روشنی داشت. فزون براین، "جامعه‌ی مدرن" دستخوش آشفتگی فکری و چندپارگی فرهنگی بود. و نیز عذاب وجدان از شکاف ژرف طبقاتی و فرهنگی و بیدادی که بر توده‌ی تهیدست و واپس‌مانده می‌رفت. توده‌ای که با او و بی او می‌زیست؛ در دو جامعه‌ی به‌کلی متفاوت، در دو دنیای به کلی متفاوت. و چنین شد که در برآمد انقلابی سال‌های ۵۵ تا ۵۷، نه تنها تمایز و تفاوت بنیادین واپس‌گرایان و ترقی‌خواهان بارز نشد، که به هم‌آوازی نیروهای مختلف اجتماعی، به هم آمیختن و درهم تنیدن‌شان انجامید.

سرکردگی جنبش انقلابی، از آن آیت‌الله خمینی شد. بی‌اعتباری احزاب سیاسی سنتی (جبهه‌ی ملی و حزب توده)؛ دور بودن نیروهای "جنبش نوین انقلابی" (فداییان خلق و مجاهدین خلق و...) از مردم و ناآشنایی مردم با این نیروها؛ بی‌زاری اجتماعی از امپریالیسم آمریکا و تبه‌کاری‌هایش، سرخوردگی از تجربه‌ی شوروی و چین و بدکرداری‌های‌شان (که بدیل "نه شرقی، نه غربی" را جذاب ساخت)؛ کمونیسم‌ستیزی بدوی حکومت پهلوی و سازگاری‌اش با مذهب (که در سال‌های ۵۰ امکان رشد جنبش اصلاح دین و نوزایی اسلامی را فراهم ساخت؛ و این‌بار خارج از مناطق سنتی نفوذ روحانیت و حوزه‌های علمیه!)، پیش‌زمینه‌ی مساعد دورخیز آیت‌الله خمینی شد به سوی قدرت. او با جذبه‌ای که داشت، بهره‌برداری از مقام و موقعیتی که در سال ۴۲ به دست آورده بود، با برخورداری از حمایت طبقات و اقشار سنتی جامعه، با تکیه بر جامعه‌ی روحانیت و مبارزین مذهبی‌ای که از دل جنبش ۱۵ خرداد درآمده بودند، با به کارگرفتن "تشکیلات" گسترده‌ی تکیه‌ها و مسجدها، و نیز با استفاده از ندانم‌کاری‌های دولت شاه- از آن میان اعمال فشار بر دولت عراق جهت بیرون راندن خمینی از کشور و "هجرت حضرت" اش به فرانسه- با حيله‌گری و حواس‌جمعی، مانورهای سیاسی و وعده‌های میان‌تهی از یک‌سو و نشان دادن میل به سازش با همه (جز کمونیست‌ها) و سازش‌ناپذیری با شاه، سرکردگی جنبش عمومی ضددیکتاتوری را به کف آورد.

چنین بود که روحانیت شیعی دست در دست بازار و لایه‌های مختلف خرده‌بورژوازی سنتی شهرها، بر اریکه‌ی قدرت تکیه زد. توده‌ی بی‌شکل حاشیه‌ی تولید و بی‌جایگاه در گستره‌ی جامعه، بازوی اجرایی این "بلوک تاریخی قدرت" شد^{۱۸} و "زمین‌لرزه‌ی سهمگین" رخ داد.

*این نوشته، نخستین بار در فصل‌نامه‌ی نقطه، شماره‌ی ۴-۵، زمستان ۱۳۷۴ / بهار ۱۳۷۵ به چاپ رسید. آنچه در این جا آمده است، متن بازبینی شده‌ی آن نوشته است.



اردشیر محمص

مجید نفیسی

من و جنبش چپ

جنبش سوسیالیستی چپ در ایران تقریباً از آغاز شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی تا هنگام فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱، عمدتاً از مارکسیسم لنینیسم پیروی می‌کرد، مکتبی که به ویژه دو اصل آن «انترناسیونالیسم پرولتری» و «دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» بر جنبش چپ ما اثری بس زیانبار گذاشت. اولی به وابستگی بیشتر سازمان‌های چپ به سیاست خارجی کشورهای کمونیستی به ویژه شوروی دامن زد و دومی به سرکوب فردیت و ترس از اندیشیدن مستقل، عدم تحمل سازمان‌های دیگر و گرایش‌های درون‌سازمانی.

من سال‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که اگر حزب توده و فدائیان اکثریت بخاطر انترناسیونالیسم پرولتری خود را مجری سیاست خارجی شوروی در ایران نمی‌دیدند، هرگز به جاده‌صاف‌کن رژیم خمینی تبدیل نمی‌شدند، و اگر سازمان‌های چپ مستقل مانند سازمان پیکار آرمان خود را تشکیل حزب پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری آن قرار نمی‌دادند، بی‌گمان می‌توانستند با تکیه بر ضرورت آزادی‌اندیشه و بیان، در کنار جبهه ملی و نهضت آزادی، هم در برابر حزب رستاخیز و ساواک شاه بایستند و هم در برابر حزب‌اللهی‌ها که از هفده شهریور ۱۳۵۷ به بعد شعار می‌دادند: «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله». زمینه‌ی این کار در پائیز ۱۳۵۶ با ده شب شعر گوته که از سوی کانون نویسندگان ایران سازمان یافته بود فراهم شد ولی افسوس که با ادامه‌ی سرکوب رژیم شاه از یک سو و عدم درک جنبش چپ از ضرورت آزادی‌های دموکراتیک از سوی دیگر، انقلابی که از نامه‌های سرگشاده‌ی شخصیت‌های ملی، شورش خانه‌سازان خارج محدوده، شب‌های شعر گوته و تظاهرات دانشجویی و دانش‌آموزی با شعار «مسکن و آزادی» آغاز شده بود، در هفده دی ۱۳۵۶ به

تظاهرات طلاب در قم و چهل‌م‌های پس از آن و شعار «حکومت اسلامی» غلطید و رهبری آن به دست خمینی افتاد.

پس اگر جنبش سوسیالیستی چپ می‌خواهد مستقل و دموکراتیک شود، باید به جای «انترناسیونالیسم پرولتری» اصل همگانی بودن حقوق بشر را، که در ضمن دربرگیرنده‌ی حقوق کارگران نیز هست، بنشانند و به جای «دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» اصل جرات به اندیشیدن امانوئل کانت و آزادی‌های فردی دموکراتیک عصر روشنگری را. کارل مارکس خود در مه ۱۸۴۲ در مقالاتش پیرامون آزادی مطبوعات چون یک متفکر عصر روشنگری طرفدار حقوق بشر از فقدان آزادی مطبوعات در آلمان انتقاد می‌کرد. او حتی وقتی در سال ۱۸۴۷ همراه با فردریک انگلس «بیانیه‌ی حزب کمونیست» را می‌نوشت از یک حزب واحد پرولتری و استقرار دیکتاتوری آن حرف نمی‌زد و وجود دیگر احزاب کارگری را به رسمیت می‌شناخت. چنانچه در آغاز فصل دوم بیانیه «پرولترها و کمونیستها» به روشنی می‌گوید که: «کمونیست‌ها حزبی جداگانه در مخالفت با دیگر احزاب طبقه‌ی کارگر تشکیل نمی‌دهند». تنها پس از تجربه‌ی کمون پاریس بود که مارکس در سال ۱۸۷۵ در «نقد برنامه‌ی گوتا» سوسیالیسم دموکراتیک را کنار گذاشت و به ضرورت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا رسید و مانند مارکسیست‌لنینیست‌های پس از خود، از جمله لنین که پارلمان را «پرگوخانه» می‌خواند و به عدم تفکیک سه قوه در نظام شوراهای می‌بالید، نگاهش به آزادی‌های دموکراتیک تقلیل یافت و آن‌ها را تنها چون ابزاری برای رسیدن به قدرت سیاسی در نظر گرفت. امروزه ما بایست بجای این برداشت ابزارگرانه‌ی مارکس پنجاه‌ساله از آزادی، فروتنانه به همان نگاه بشردوستانه‌ی مارکس بیست‌ساله به آزادی بازگردیم که به دیدگاه روشنگرانه‌ی کانت بسی نزدیکتر است.

خوشبختانه سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر که من چند ماه پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ به آن پیوستم بر خلاف حزب توده و فدائیان اکثریت، مستقل بود زیرا علیرغم اعتقاد به انترناسیونالیسم پرولتری، شوروی را سوسیال‌امپریالیست، چین را

رویزیونیست، و آلبانی را دارای گرایشهای رویزیونیستی میدانست. اما بدبختانه مانند بیشتر گروه‌های چپ از عواقب زینبار اصل دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن رنج می‌برد که بنا بر آن در هر کشور، تنها یک حزب باید حقیقت را در انحصار خود داشته باشد و دیگر احزاب یا فراکسیون‌های درون حزبی را سرکوب کند. من خود این موضوع را در تجربه‌ی کار در سازمان پیکار در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ تدریجا دریافتم.

گرایش من به نفی اصل دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن و پذیرش اصل جرات به اندیشیدن کانت، در آن زمان نه ناشی از مطالعه‌ی کتاب، بلکه نتیجه‌ی پیکاری مشخص درون خود سازمان پیکار برای آزادی اندیشه و بیان بود. پیکار من برای رسیدن به بلوغ فکری درون سازمان پیکار در سه مقطع مهم رخ داد که این سازمان مانند دیگر جریان‌های سیاسی مجبور شد در آن تندپیچ‌ها، در برابر سه رویداد مهم سیاسی پس از انقلاب موضع بگیرد: نخست در برابر اشغال سفارت آمریکا به دست دانشجویان پیرو خط امام در آبان ۱۳۵۸، دوم آغاز جنگ ایران و عراق در پائیز ۱۳۵۹ و سوم عزل بنی‌صدر به عنوان رئیس جمهوری «لیبرال» و شورش خودویرانگرانه‌ی مجاهدین خلق در تابستان ۱۳۶۰. بیشتر سازمان‌های چپ به خصوص حزب توده و فدائیان اکثریت از یک سو و اتحادیه کمونیست‌ها از سوی دیگر، از اشغال سفارت به عنوان یک اقدام ضدامپریالیستی سرسختانه دفاع کردند و در جنگ خمینی پان اسلامیست با صدام پان عربیست به صورت بلندگو و گوشت‌دم‌توپ خمینی درآمدند. در سازمان پیکار هم گرایش‌هایی متمایل به حمایت اشغال سفارت آمریکا و جنگ با عراق وجود داشت، ولی پس از چاپ مقاله‌ی «زیگزاگهای ضدانقلاب و انعکاس یکجانبه‌ی آن در صف انقلاب» که در ضمیمه‌ی پیکار هفتگی ۳۴ مورخ ۲۶ آذر ۱۳۵۸ درآمد و مقاله‌ی «جنگ ایران و عراق به نفع توده‌های دو کشور نیست» که در ضمیمه‌ی پیکار هفتگی ۷۳ مورخ دوم مهر ۱۳۵۹ چاپ شد مواضع مخالف با این دو سیاست در سازمان جا افتاد و پیکار را به صورت مهمترین سنگر چپ انقلابی علیه رژیم خمینی درآورد. نویسنده‌ی هر دو این مقالات

من بودم، اگر چه به خاطر سیاست فردیت‌گریزی سازمان، امضای نویسنده در زیر آن‌ها دیده نمی‌شود.

سخنرانی بنی‌صدر در چهاردهم اسفند ۱۳۵۹ در دانشگاه تهران به مناسبت سالمرگ مصدق و حمله‌ی هواداران حزب جمهوری اسلامی به آن، تظاهرات وسیع مجاهدین خلق در سی خرداد ۱۳۶۰ و حمله‌ی پاسداران به آن، عزل بنی‌صدر از سوی خمینی و انفجار در مقر حزب جمهوری اسلامی همه شواهد رسیدن جامعه به یک نقطه‌ی جدید تاریخی بود که در پاسخ به آن مرکزیت پیکار به انتشار بیانیه‌ای در پیکار هفتگی ۱۱۰ مورخ ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ دست زد. نویسندگان این بیانیه، عضو جانشین مرکزیت شهرام محمدیان باجگیران ملقب به «جواد» و مشاور مرکزیت مهرداد درویش‌پور ملقب به «اصغر» بودند که در آن شعار محوری سازمان «علیه حزب جمهوری اسلامی، علیه لیبرال‌ها، زنده‌باد پیکار توده‌ها» را در شرایط جدید تاکتیکی چپ‌روانه شمرد و به این بهانه که می‌خواهد از آزادی‌های دموکراتیک حمایت کند تلوخا شعار «علیه حزب جمهوری اسلامی، زنده‌باد پیکار توده‌ها» را به جای شعار سابق نشانده. نتیجه‌ی مستقیم این شعار تازه، هم‌سویی خجولانه با شورش زودرس و دیگرانگرنه‌ی مجاهدین خلق بود که در آن زمان با بنی‌صدر «لیبرال» یکی شده بودند.

بیانیه‌ی پیکار ۱۱۰ با اعتراض وسیعی از سوی اعضا و هواداران سازمان روبرو شد. اما مرکزیت، عکس‌العملی در برابر آن نشان نداد تا پس از چند ماه، مجید نفیسی مشاور مرکزیت، محسن (نام مستعار) و محمدعلی صمدی سکوت را بیش از این جایز نشمرده، خواستار «مبارزه ایدئولوژیک علنی» یعنی برخورد آزاد اندیشه‌ها که هر کس درون یا بیرون سازمان بتواند آن را بخواند و درباره‌ی آن اظهارنظر کند بدون این که مرکزیت سازمان به نام سانتالیسم دموکراتیک آن را سرکوب کند شدند که مورد پذیرش قرار نگرفت. مرکزیتی که در بیانیه‌ی پیکار ۱۱۰ از فقدان آزادی‌های دموکراتیک در سطح جامعه می‌نالید، خود این آزادی‌ها را درون سازمان به نام مبارزه با فراکسیون‌ساز سرکوب کرد. در نتیجه، سازمان پیکار در نیمه‌ی دوم ۱۳۶۰ شکاف

برداشت و به چند دسته چون «جناح انقلابی» یا «فراکسیون»، «کمسیون گرایش»، «پیکار کمونیست هوادار گروه سهند» و ... تقسیم شد. با این همه، هیچ یک از این دسته‌ها از جمله جناح انقلابی، دیری نپائید. محمدعلی صمدی از گروه نویسندگان برای تشکیل جناح انقلابی در اسفند ۱۳۶۰ دستگیر شد و میان من و محسن، اختلاف افتاد. برای من، مهم «مبارزه ایدئولوژیک علنی» بود نه تشکیل یک گروه جدید. حال اینکه محسن خودبزرگ‌بینانه «جناح» را تنها سنگر باقیمانده از جنبش کمونیستی جهانی می‌دانست. من می‌خواستم که کار ما روی مطالعه‌ی تئوریک و بررسی علل شکست جنبش کمونیستی متمرکز شود و در آن جو پلیسی، انتقال به خارج از کشور را هم برای کار تئوریک و هم برای حفظ نیروها، ضروری می‌دیدم. محسن نظرات مرا «منفعلانه» شمرده در صدد برآمد تا مرا از روابط و امکانات جناح محروم کند. اگر یاری برخی از دوستان قدیمی‌ام در گروه «کارگران مبارز» نبود بی‌شک گریز من به ترکیه در اردیبهشت ۱۳۶۲ میسر نمی‌شد. آخرین بار در بهار ۱۳۶۲ محسن را به طور اتفاقی در پارکی در استانبول دیدم. او در آن جا به من خبر داد که او و «هادی» (نام مستعار) که پس از دستگیری محمدعلی صمدی به پیشنهاد محسن جایگزین صمدی شده بود، در خرداد ۱۳۶۱ در اطلاعیه‌ای انحلال کامل جناح انقلابی را اعلام کرده‌اند.

در زیر، پیش از اینکه به پیکار خود برای آزادی اندیشه و بیان در سه نقطه‌ی تاریخی نامبرده در سازمان پیکار پردازم، نخست به تجربه‌ی خود در جنبش چپ در دهه‌های چهل و پنجاه پیش از پیوستن به سازمان پیکار اشاره می‌کنم و پس از ذکر تجربه‌ی خود در پیکار در سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ به کوتاهی به کار سیاسی خود در زمینه‌ی حقوق بشر و عرفگرایی پس از پیکار در تبعید از ۱۹۸۳ تا اکنون می‌پردازم. در این رهگذر، تحلیل خود را با خاطره‌هایی از یاران و رخدادها و اشعاری که به یاد برخی از رفیقان سروده‌ام در هم می‌آمیزم تا به نوشته‌ام بعدی عاطفی داده باشم. خواندن برای خواندن متونی چون شماره‌های گوناگون نشریه‌ی هفتگی پیکار که در

این نوشته به آن‌ها ارجاع داده شده می‌تواند به سامانه‌ی «اندیشه و پیکار» رجوع کند.

این سامانه را تراب حق‌شناس و همسرش پوران بازرگان از اعضای اولیه‌ی مجاهدین خلق همراه با چند تن از هواداران پیکار در تبعید به راه انداختند تا بتوانند اسناد سازمان پیکار را گرد آورده در اختیار همگان قرار دهند. پس از درگذشت تراب در پاریس در ژانویه ۲۰۱۶ خاطراتش در کتابی در ۸۵۶ صفحه به نام «از فیضیه تا پیکار» از سوی انتشارات «اندیشه و پیکار» درآمد که تا کنون من دو بخش از آن را خوانده‌ام: یکی فصل‌های اول تا سوم در شرح کودکی و نوجوانی در جهرم، دوران طلبگی در قم و فعالیت در «نهضت آزادی» در تهران که بسیار خواندنی است و دیگری فصل‌های هشتم تا دهم که فصل نهم آن مربوط به سازمان پیکار است که از درپچه‌ی دید تراب به عنوان یک عضو هیات تحریریه‌ی «پیکار» هفتگی نوشته شده است. تراب پس از قیام بهمن در دهم فروردین ۱۳۵۸ از خارج به ایران بازگشت و در پائیز ۱۳۶۰ پس از چند دستگی درون سازمان به «کمیسیون گرایشی» که خواستار حفظ روابط موجود سازمانی بود پیوست و سرانجام همراه با همسرش در فروردین ۱۳۶۱ به ترکیه گریخت و به پاریس آمد. او در خاطراتش اعتراف می‌کند که در هر سه تندپیچ اشغال سفارت، جنگ ایران و عراق و بیانیه‌ی پیکار ۱۱۰ موضعی راستروانه داشته است. با این همه، تراب در توضیح چگونگی انشعاب و تلاشی سازمان، از «مبارزه ایدئولوژیک علنی» که از سوی من و دو پیکارگر دیگر مطرح شد، ذکری نمی‌کند. حال اینکه به باور من، اگر مرکزیت، مبارزه ایدئولوژیک علنی را پذیرفته بود، بی‌شک سازمان پیکار امکان بیشتری می‌یافت که به بستری برای برخورد آزاد اندیشه‌ها تبدیل شده و سرانجام به نفی اصل دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن که ریشه‌ی اختناق در همه‌ی سازمان‌های کمونیستی است برسد. مطالبه‌ی مبارزه ایدئولوژیک علنی را باید نخستین قدم من به سوی بلوغ فکری و جرات به اندیشیدن مستقل خواند که امانوئل کانت در نوشته‌ی کوتاه ولی پرمغز خود «روشنگری چیست؟» در ۱۷۸۴ از آن سخن می‌گوید.

پس از درگذشت همسر تراب، پوران بازرگان شعر «دو سرو» را که پیش از آن در سال ۱۹۹۴ به یاد همسر تیرباران شده‌ام عزت طبائیان سروده بودم این بار در سال ۲۰۰۷ به خاطره‌ی پوران بازرگان تقدیم کرده و در مجله‌ی «آرش» چاپ پاریس به طبع رساندم. نه سال بعد، در گفتگوی تلفنی که با تراب حق‌شناس در ژانویه ۲۰۱۶ دو روز پیش از درگذشتش در بیمارستانی در پاریس داشتم، او از این شعر یاد کرد که اینک در زیر می‌آورم:

«آن سوی خیابان

دو سرو بود

و اکنون یکی بیش نیست.

آن‌ها سبز بودند و بلند

و از آن بالا

به خانه‌های پست

و رهگذران کوچک می‌نگریستند

و با یکدیگر نجوا می‌کردند.

امروز سرو تنها

همچنان بلند ایستاده است

نظاره‌گر سایه‌اش

روی خاک.»



Untitled, #5-Undated, Watercolor and ink on paper, 12" x 9"

اردشیر محمص

محمد رضا نیکفر

دنیای خیال در ایران و دگرگونی آن

این نوشته به وجه سوپژکتیو تحول اجتماعی-سیاسی در ایران از زمان انقلاب تا اکنون می‌پردازد. نوشته برمی‌رسد که باهم‌اندیشی انقلاب ۱۳۵۷ و جنبش "زن، زندگی، آزادی" چگونه ممکن است. با این پرسش به دنبال یک Leitmotiv می‌گردد که دو شعار شاخص از دو جنبش مختلف بر زمینه‌ی آن قرار می‌گیرند. نوشته دوگانه جماعت-جامعه را در تشریح تحول فضای خیال در ایران برجسته می‌کند.^۱

کلیدواژه‌ها: انگاره، تخیل اجتماعی، فضای خیال، اسطوره اجتماعی، جنبش "زن، زندگی، آزادی"، انقلاب ایران، جماعت و جامعه، زمان آگاهی، ادموند هوسرل، فردیناند تونیس، هلموت پلسنر، کورنلیوس کستوریادیس

مقدمه

نویسنده، در نوشته‌های پیشین‌اش درباره‌ی انقلاب به دو جنبه‌ی زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی آن پرداخته است، ریشه‌ی اجتماعی انقلاب را در مسئله‌ی شکاف و گسستگی و به سخنی دیگر ناجامع بودن جامعه‌ی ایران دیده و در وجه سیاسی و فرهنگی، بر دوتایی بودن انقلاب تأکید کرده است. انقلاب تنها یک بُن سنتی نداشته و اتفاقاً در سطح نمایان ابتدا از تحرک در بُن مدرن آن شروع شده است. آنچه اما از نظر نویسنده جای پرسش و بررسی بیشتری دارد، چگونگی شکل گرفتن ذهنیتی بر آن زمینه‌ی عینی است که یکی از شگفت‌انگیزترین پدیده‌های اجتماعی اواخر قرن بیستم است.

^۱ نشر اول مقاله در نشریه "آزادی اندیشه"، ش. ۱۵، پاییز ۱۴۰۳.

این نوشته‌ی جدید ایده‌های را درباره‌ی دگرگونی فضای خیالی اجتماعی در ایران پیش می‌گذارد. آنچه جنبش‌های بزرگ اجتماعی را برمی‌انگیزد نه عامل عینی به شکل بی‌واسطه‌اش و نه یک تئوری یا ایدئولوژی است. انسان‌ها باید چیزی را به عنوان چیزی تصور کنند و به جای آن چیز، چیز متصور دیگری را بگذارند. وقتی تصویر چیزی به عنوان چیزی و تصور آن چیز جانشین، فراگیر شود، ما در یک فضای خیالی اجتماعی قرار می‌گیریم که حرکت می‌کند و ما را به حرکت وامی‌دارد. تخیل، همواره تخیل در یک جهان است. در این نوشته می‌خواهیم درنگ‌یم که جهان ایرانی نسبت به دوره‌ی انقلاب چه تغییر اساسی‌ای کرده است و بر این پایه فضای خیالی در آن دستخوش چه دگرگونی‌اش شده است. فضای خیالی در نوشته‌ی زیر به این معنا به کار می‌رود: شبکه‌ای فراگیرنده‌ی جهان مشترک، شبکه‌ای از معناها و نشانه‌ها و حس‌ها و آرزوها که در آن تفاوت واقعیت و مجاز زایل می‌شود.

فضای خیالی جمعی در طول تاریخ در تصرف دین بوده است. اما این خود جمع است که با تصویری از اساس جمع‌بودگی خویش و تضمین‌هایی برای تداوم آن، خود را در چنبره‌ی خیالی خود قرار می‌دهد. پس بررسی نوع جمع برای بررسی نوع خیالی‌پردازی جمعی مهم است. نکته‌ی مرکزی در این نوشته این است که جمع به عنوان جماعت، در شکل آسیب‌دیده‌اش از دگرگونی مدرن و تصویری که از یک همبستگی و در-جهان-بودگی در حال از دست رفتن داشت، از توان توضیحی خوبی برای حل مشکل ساختار-ذهنیت در انقلاب ایران برخوردار است. براین قرار نوشته توجه ویژه‌ای به دوگانه‌ی "جماعت-جامعه" (/ Gemeinschaft-Gesellschaft Community-Society) دارد که در جامعه‌شناسی کلاسیک، فردیناند تونیس تفاوت‌های اساسی آنها را بررسی کرده است.

در ایران، در دوره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ برای توده‌ی وسیعی از مردم خیالی‌انگیز شد. اما دین اینک انرژی خیالی‌انگیزی از دست داده است. آن انرژی برای همه از دست نرفته، اما دیگر نمی‌تواند به شکلی فراگیر خیالی‌انگیز شود. خیالی دیگر جای خیالی دینی را نمی‌گیرد. آنچنان که در سال ۱۴۰۱ در قالب شعار "زن، زندگی، آزادی" دیدیم،

جامعه آرزو و امید دارد، اما دیگر نمی‌تواند فضای خیالی چون سال ۱۳۵۷ را خلق کند.

"اسطوره‌ی اجتماعی" در انقلاب ۱۳۵۷

ژرژ سورل در کتاب "تأملاتی درباب خشونت" می‌گوید که برای بسیج انقلابی توده‌ها یک زبان عادی به کار نمی‌آید. به جای آن باید از یک زبان تصویری استفاده کرد، تصویری که با شهود درک شود، نه با اندیشه؛ و به این شیوه باید احساساتی را برانگیخت که کل «سوسیالیسم» را در درام اعتصاب عمومی فشرده سازد.^۲

سعید امیرارجمند، در مقاله‌ای با عنوان "اسلام شیعی و انقلاب در ایران" در جایی که به اهمیت نقش رهبری آیت الله خمینی در انقلاب می‌پردازد، می‌گوید در سخن سورل «به جای "سوسیالیسم" بگذارید "اسلام" و به جای "اعتصاب عمومی"، "قیام علیه ظلم" تا دریا بید [خواست برقراری] "حکومت اسلامی" به عنوان یک اسطوره‌ی اجتماعی بر پویش ذهنیت انقلاب ایران چه تأثیری به جا گذاشت و چگونه به اعتصاب عمومی‌ای با صلابتی بی‌سابقه شکل داد، اعتصابی که در ظرف چهار ماه به سلطه‌ی ۲۵ قرن پادشاهی پایان بخشید.»^۳

در بسیاری از پژوهش‌ها درباره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ به صورت مستقیم و غیرمستقیم پرسیده شده که چه شد که آن «اسطوره‌ی اجتماعی» در روان توده‌ها در ایران رسوخ کرد. قالب‌بندی (framing) انقلاب در پژوهش‌هایی که توجه اصلی‌شان بر عامل فرهنگ است، معمولاً به گونه‌ای است که از پیش جهت پاسخ به این پرسش را تعیین می‌کند. نظر چیره این است که انقلاب ایران سنت‌گرا بود و توده‌هایی که مظاهر تجدد و سبک زندگی مدرن را بر نمی‌تابیدند، نیروی اصلی پیش‌برنده‌ی آن بودند. سعید امیرارجمند در این مورد می‌نویسد: «انقلاب اسلامی به رهبری علمای شیعه

² Sorl, Reflections on Violence, 122-123.

³ Arjomand, Sociology of Shi'ite Islam, 403.

به منظور دفاع از شیعی‌گری و تحکیم آن صورت گرفت.^۴ روایت او سنخ‌نما برای آن دسته از توضیح‌ها برای انقلاب ایران است که فرهنگ سنت‌گرای شیعی را عامل اصلی انقلاب می‌دانند. مسیر عاملیت سنت دینی بنابر روایت امیرارجمند به این صورت است: از زمان انقلاب مشروطیت بخشی از روحانیت با تجدد مخالفت کردند. خط اینان که چهره‌ی مرکزی‌شان شیخ فضل‌الله نوری بود، بعداً اساس خط انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ شد. اما این خط به لوازمی برای پیشروی نیاز داشت. در دوره‌ی پهلوی روحانیت شیعه نسبت به دربار استقلال یافت. ملایان طراز اول به صورت یک کاست درآمدند و این استقلال سیاسی و اجتماعی به آنان قدرت عمل داد. آنان وارد ائتلاف‌هایی شدند که نیروی اصلی آن در درجه نخست بازاریان سنتی بودند. بعداً بخشی از طبقه‌ی متوسط هم که در حال رشد بود به ائتلاف پیوست. به این ترتیب همه‌ی لوازم انقلاب مهیا شد: ایدئولوژی: شیعی‌گری، رهبری: روحانیان، توده‌ی اصلی پیرو آنان: بازاریان و طبقه‌ی متوسط سنتی و بخشی از طبقه‌ی متوسط جدید.

اما هر گونه تلاش برای توضیح اسطوره‌ی اجتماعی با مصالح موجود، ناکام می‌ماند چون به جنبه‌ی نا-موجود اسطوره توجه ندارد: اسطوره‌ی اجتماعی تصویری است در آینده، از آینده است که توده‌ها را به سوی خود می‌کشد. پس می‌توان مسیری عکس را پیمود، یعنی از آینده‌ی فرارسیده‌ی اسطوره‌ی اجتماعی به سوی منشأ آن حرکت کرد، از شونده و شده به سمت بوده. آنجایی که در هم می‌شکند، بهتر نشان می‌دهد از چه ساخته شده است. شاید از شکلی به شکلی درآید، یا اسطوره‌ای دیگر جای آن را بگیرد، گیریم نه به آن برانگیزانندگی.

نگاه به انقلاب ایران و اسطوره‌ی اجتماعی برانگیزاننده‌ی آن از منظر آنچه شد به آنچه بود، عملاً مرسوم است، اما معمولاً تصریح نمی‌شود. ۱۵ سال پس از انقلاب بهمن، جان فوران در مقاله‌ای با عنوان "انقلاب ایران: چالشی برای نظریه اجتماعی"^۵، به انبوه نوشته‌ها درباره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ اشاره می‌کند و تلاش می‌ورزد

^۴ همانجا، 377.

^۵ Foran, A Century of revolution.

یک دسته‌بندی از آنها پیش‌گذاشته و سپس یک دیدگاه تلفیقی عرضه کند. از آن هنگام تا کنون بر حجم نوشته‌ها درباره‌ی انقلاب ایران چنان افزوده شده که به سختی می‌توان انتظار داشت یک جمع‌بندی تازه از آنها عرضه شود. در این آثار بسیاری از نکته‌های پیش‌گفته تکرار شده‌اند. شاید بتوان گفت نکته‌های تازه به بررسی رخدادهای تازه، به ویژه پس از "بهار عربی"، تحولات خاورمیانه، و خیزش‌های متعدد در خود ایران برمی‌گردند.

رخدادهای تازه در خود ایران کمک می‌کنند تا رخداد بزرگ اینک که نه شده ژرفانگرنه‌تر کلایده شود. این ادعا البته تا جایی درست است که رخدادهای آنها داستان‌گویانه در متن روایت بلندتری قرار ندهیم و صرفاً با چسباندن رخدادهای "الف" و "ب" به هم دیگر یک ابرتاریخ جور نکنیم، بلکه به راستی نشان دهیم که یک عامل "ع" وجود دارد که در برانگیختن هر دو به شکل مشخصی تأثیر داشته است. ضمن باور به وجود عامل "ع" طبعاً نباید تشخیص "الف" و "ب" را از نظر دور داشت. "الف" می‌توانست به صورت "الف ۱" درآید و "ب" به صورت "ب ۱". آنها تا جایی که حادثه یا ترکیبی از حادثه‌ها هستند، ممکن بود به این صورت یا آن صورت درآیند، یا چنان حضور محسوسی در روز واقعه نداشته باشند، که به عنوان رخداد تاریخی ثبت شوند.

بررسی رخداد پیشین با کمک رخداد پسین تا جایی که برنماید برون‌داده‌های روند، پی‌آیندهایی خطی نیستند و پیچیده و تضادآمیزند، سنجش‌گری‌ای است که به ویژه به کار درک مفهوم‌های تاریخی می‌آید، تا آنها را نه به صورت عمومی انتزاعی، بلکه به صورت عمومی مشخص (هگل) در نظر گیریم، از این راه تضادهای درونی‌شان را دریابیم، و به جای آنکه آنها را همچون بسته‌هایی بسته بپنداریم، مستعد و گشوده برای گذار و تبدیل ببینیم.

برای آنکه این شیوه‌ی کار را تکمیل کنیم، حرکتی معکوس را هم در نظر می‌گیریم: توضیح رخداد پسین با کمک رخداد پیشین. این گونه توضیح، معمول است. به آن معنا و بار تازه‌ای می‌دهیم اگر پدیده‌ی مورد بررسی را در جریان رفت و برگشتی قرار

دهیم که ادموند هوسرل در تحلیل پدیدارشناسانه‌ی زمان آگاهی به آنها Retention (باز-کشش) و Protention (فرا-کشش) می‌گوید.^۶ مثالی معمول در توضیح این اصطلاح‌ها این است: تا دو-سه نت از یک آهنگ را می‌شویم، از طریق Retention نوای نواخته‌شده را به ذهن باز می‌کشانیم و از طریق Protention به استقبال نوایی می‌رویم که نواخته خواهد شد. اگر تلاشمان برای بازسازی و به استقبال رفتن شکست بخورد، موسیقی را درک نمی‌کنیم یا آن را ناهنجار تشخیص می‌دهیم.

در جست‌وجوی یک نقش‌مایه‌ی معرف: سنت و مدرنیت

اکنون می‌توانیم خود را در برابر یک آزمایش ذهنی قرار دهیم: ۱۳۵۷، شعار "استقلال، آزادی، حکومت اسلامی" را می‌شنویم، ۱۴۰۱، شعار "زن، زندگی، آزادی" را. آیا می‌توانیم تصور کنیم، هر دوی آنها به یک منظومه تعلق داشته باشند؟ پاسخ بستگی به آن دارد که آیا بتوانیم تصویری از یک Leitmotiv، نغمه یا نقش‌مایه‌ی معرف، داشته باشیم که آن دو شعار بر زمینه‌ی آن قرار گیرند.

این پرسش تئوری‌های انقلاب ایران را در برابر چالشی مضاعف قرار می‌دهد، چون باید هم انقلاب ۱۳۵۷ را توضیح دهند، هم جنبش "زن، زندگی، آزادی" در ۱۴۰۱ را، طبعاً دیگر جنبش‌های اجتماعی پیش از آن را و آنچه را که گمان می‌کنیم جامعه‌ی ایران زمینه‌ی بروز آن را در خود دارد. با نظر به بحث اسطوره‌ی اجتماعی می‌توان به طور مشخص از پی آرمان جنبش "زن، زندگی، آزادی" و ربط آن به آرمان انقلاب ۱۳۵۷ پرسید.

می‌توانیم میان ۱۳۵۷ و ۱۴۰۱ خط فاصل پررنگی بکشیم و چپستی آنها را به هم بی‌ربط اعلام کنیم. اما این خود نیاز به استدلال دارد. استدلال دم دست این است: در ۱۳۵۷ جامعه‌ی ایران در مجموع سنت‌گرا بود، به این خاطر نسبت به روحانیون و شخص خمینی توهم داشت، اکنون مدرن‌تر شده، و شکاف میان سنت و مدرنیت به

⁶ Husserl, Zur Phänomenologie des inneren Zeitbewußtseins §11-§25.

گونه‌ای درآمده که چیرگی با گرایش مدرن شده است. این اما در عمل قایل شدن به وجود یک نقش‌مایه‌ی پیوند دهنده است: تقابل سنت و مدرنیت. سنت و مدرنیت جفت مفهومی‌ای است که در کاوش‌های مربوط به انقلاب ایران مدام به آن برمی‌خوریم. سنت‌گرا خواندن این انقلاب به این معناست که در آن سنت سویی "برای" و مدرنیت یا جلوه‌ی آشنای آن در ایران سویی "علیه" را در رخدادهای منجر به ۲۲ بهمن می‌سازد. اگر سنت را آنچنان که معمول است، رو به گذشته تصور کنیم، آن گاه این پرسش پیش می‌آید که چگونه رو به آینده می‌آورد و شکل‌دهنده به یک اسطوره‌ی اجتماعی می‌شود که چنان که گفتیم "زمانیدن" آن در وجه آینده است.

برای حل این مسئله لازم می‌شود، سنت را نه به عنوان منشأ بلکه به عنوان مرجع در نظر گیریم، یعنی جایی که به آن رجوع می‌شود. سنت به خودی خود حرکت ایجاد نمی‌کند. به سوی آن حرکت می‌شود، زیرا همچنان فضای تخیل اجتماعی را پر کرده است.

اما بردن کلیت انقلاب ۱۳۵۷ زیر بردن مفهوم سنت نادرست است. اگر معرف جنبش "زن، زندگی، آزادی" را ترانه‌ی مشهور "برای" اثر شروین حاجی‌پور بدانیم، و بخواهیم نظیر آن را در انقلاب ۱۳۵۷ پیدا کنیم، روا نیست تنها متوجه نوحه و تعزیه و شعارهای دینی رایج در آن دوره شویم. طبعاً هیچ نقش‌مایه‌ی مشترکی میان نغمه‌های عاشورایی و آن "برای" وجود ندارد، و با این شیوه‌ای که از ادموند هوسرل آموختیم، نمی‌توان میان آن دو حرکت کرد. اما اگر به جای نوحه گونه‌ای "برای..." را معرف انقلاب ۱۳۵۷ بدانیم و همان‌گونه که شروین حاجی‌پور، سراینده و خواننده‌ی "برای..." ی ۱۴۰۱، ترانه را با جمع‌آوری خواسته‌های به بیان درآمده در "تئوئیترا" و کنار هم نهادن آنها خلق کرده، ما هم انواع و اقسام خواسته‌های طرح شده در جریان انقلاب را گرد آوریم، آنگاه قضیه فرق می‌کند: شاید بتوانیم نقش‌مایه‌ای بیابیم که آنها را به هم پیوند زند. در میان اظهارات و اعلامیه‌های شخصیت‌ها و سازمان‌های مختلف در سال‌های آخرین دوره‌ی مشرف به انقلاب به راحتی می‌توان مجموعه‌ای از

خواسته‌ها را استخراج کرد که به پرسش انگیزه‌ی انقلاب یا به سخن دیگر موضوع‌های "برای...^۷"ی انقلاب پاسخ دهند.^۷ برای آزادی بیان و تشکل، برای منع سانسور، برای رفع تبعیض، برای استقلال، و برای عدالت مصرع‌های پرتینین منظومه‌ی انقلاب را تشکیل می‌دادند، همان منظومه‌ای که به "برای اسلام" و "برای حکومت اسلامی" ختم شد. ترانه‌ی انقلاب دو مضمون مختلف دارد، به بیان دیگر با دو صدا خوانده شده است. پرسش این است که چه چیزی از آنها یک منظومه می‌سازد. این پرسش از پی انرژی آن «اسطوره‌ی اجتماعی» است که در بالا به آن اشاره شد.

تخیل اجتماعی

فضای تخیل اجتماعی، فضای پنداربافی محض بی‌ارتباط با واقعیت اجتماعی نیست. تخیل به این واقعیت تعلق دارد و پرنیرو به آن شکل می‌دهد. آن را با نظر به دیدگاه کورنلیوس گستوریادیس^۸ و کسان دیگری که به ویژه متأثر از او به این مقوله پرداخته‌اند، به عنوان جهان مشترک معنایی و معنادهی تعریف می‌کنیم. بوده‌ها در این جهان همه در حال شدن‌اند. هر چیزی در آن نه متعین است، نه اتفاقی. نامتعیین بودن فضای تخیل اجتماعی همواره نامتعیین بودن در یک چارچوب کمابیش متعین، اما به نوبت خود در تغییر است. هر چیزی هر جایی ممکن نیست، اما پهنه‌ی امکان خود ثبوت و قراری یک بار برای همیشه ندارد. اگر ایده‌ی وجود یک چارچوب موجود-متغیر را بپذیریم، و نیز یک موضوع مبنایی جامعه‌شناسی در

^۷ متأسفانه هنوز کتابی که مجموعه‌ای از اعلامیه‌ها و اظهارات شاخص در دوره‌ی انقلاب را در بر بگیرد، فراهم نشده است. اینجا و آنجا می‌توان به بخش‌هایی از این گونه اسناد دست یافت. به عنوان نمونه در آخر جلد دوم کتاب "تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران، از کودتا تا انقلاب" تألیف غلامرضا نجاتی. منبعی به نسبت جامع سایت "آرشیو اسناد ایران" (<https://www.iran-> [archive.com/fa](https://www.archive.com/fa)) است. این سایت به ما اجازه می‌دهد سندهای سال خاصی را، مثلاً ۱۳۵۶ یا ۱۳۵۷ را که برای بحث ما مهم هستند، با همدیگر ببینیم.

^۸ Castoriadis, L'Institution imaginaire.

دوره‌ی تکوینش را که تقریر جالفا داده‌ای از آن را در نزد فردیناند تونیس^۹ می‌بینیم، می‌توانیم تفکیک کنیم میان دو چارچوب غلبه‌ی میل به بازتولید "جماعت" (Gemeinschaft) و تخیل‌ورزی در چارچوب "جامعه" (Gesellschaft).

تخیل، تخیل در یک جهان موجود است. چپستی تخیل، بسته به چپستی جهان و چپستی جهان بسته به تقسیم‌بندی اجتماعی و سامان اقتدار در آن است. عزیزم‌تگاه جامعه‌شناسی کلاسیک (به طور مشخص در نزد کارل مارکس، امیل دورکهایم، ماکس وبر و فردیناند تونیس) جهانی است در تحول. به صورت صریح یا مضمحل تصویری از جهان عرضه و سپس کار تحلیل آن آغاز می‌شود. این تصویر جهانی است با تقسیم‌بندی نو، در حالی که آثار تقسیم‌بندی‌های کهن در آن آشکار هستند. نکته‌ی روش‌شناختی‌ای که با نظر به آغازگاه دانش اجتماعی نو لازم است مورد تأکید قرار گیرد و به صورت اصل بر آن نگریسته شود، تقدم مفهوم جهان بر هر مفهوم دیگری است که بخشی یا پدیده‌ای از جهان را توضیح می‌دهد. در بحث ما این به معنای آن است که گروه‌های اجتماعی، بازیگران سیاسی و پندارها را منتزع از جهان‌شان بررسی نکنیم. این دعوت به نوعی چرخش در بررسی دوره‌ی انقلاب و خیال‌بافی آن است. یعنی به جای مثلاً پی‌گرفتن این زنجیره: گروه‌های اجتماعی-نماینندگان‌شان و ایدئولوژی‌های آنها-نیروی هرژمونیک و خیالی که آن نیرو در سر دارد، این زنجیره را پی‌گیریم: جهان موجود و امکان‌ها و محدودیت‌های خیال‌پردازی در آن - خیال غالب و علت غلبه‌ی آن - تشخیص کانون اصلی معرف خیال - تعیین تعلق تاریخی-طبقاتی آن.

توصیف کارل مارکس در "مقدمه بر فلسفه‌ی حق هگل" (۱۸۴۴) از مذهب مشهور است: «دین آه موجود دردمند است. عاطفه‌ی یک جهان بی‌قلب است و روح شرایطی بی‌روح. دین افیون توده مردم است.»^{۱۰} نکته‌ی مهم در این سخن مبنا قرار دادن جهان بی‌قلب و شرایط بی‌روح است. منظور از جهان، طبعاً جهان انسانی است و

^۹ Tönnis, Gemeinschaft und Gesellschaft.

^{۱۰} Marx, Zur Kritik, 378.

وضعیتی که دارد. کیفیت روح این جهان را کیفیت همبستگی در آن مشخص می‌سازد. نقش‌مایه‌ی تخیل این روح رؤیایپردازی آن درباره‌ی همبستگی است. آنچه از آن به عنوان عزم‌تگاه جامعه‌شناسی کلاسیک یاد شد، جهانی است که در آن شیوه‌های کهن اجتماعیت، که شکل اصلی آن باهمبازی در جماعت‌ها، یعنی همبودهای روستایی و ایلی و طایفه‌ای بوده است، در حال فروپاشیدن است و همزمان جامعه‌ای دارد شکل می‌گیرد که با ازجاکنندگی، انفراد، اجتماع گرد محل کار و در مورد توده‌ی وسیعی در حاشیه‌ی شهرها، تقابل، بی‌ثباتی و ناامنی مشخص می‌شود. جامعه‌ی جدید ناجامع است. کارل مارکس، صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی این جامعه و شکل و پویای تضاد طبقاتی در آن را بررسی می‌کند. ماکس وبر به روح عقلانی و حسابگرانه‌ی جهان جدید می‌پردازد و آنچه مارکس جهان بی‌روحش می‌خواند به عنوان جهان جادوزدایی‌شده توصیف می‌کند. امیل دورکهایم به آسیب‌شناسی مشخص رومی‌آورد، و پدیده‌ی "خودکشی" را در این جهان که با تقسیم کاری یکسر جدید و انفراد و انزوای همراه با آن مشخص می‌شود، بررسی می‌کند. فردیناند تونیس مشخصاً تفاوت اجتماع جهان کهنه، جماعت (Gemeinschaft) و اجتماع جهان نو، جامعه (Gesellschaft) را کاویده و برجسته می‌کند.

آنچه در تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی، به ویژه در هنگام بررسی موقعیت‌ها و تنش‌های تحول و گذار، "سنت" خوانده می‌شود، معطوف به دوره‌ی صورت‌بندی اجتماعی جماعت است. به ندرت می‌توان دوره‌ی تاریخی‌ای را یافت که حسرت گذشته را نخورد؛ و به جرأت می‌توان گفت که بیشترین انباشتگی حسرت در دوره‌ی گذار از صورت‌بندی جماعت به صورت‌بندی جدید سرمایه‌دارانه‌ی جامعه‌ی ناجامع است. این دوره دوره‌ی شاخص کشف و اختراع سنت در ابعادی است که تمام آنچه فرهنگ ملی خوانده می‌شود، متأثر از آن است.

در کشورهای موسوم به جهان سوم، بسیار مرسوم است که سنت‌گرایی را واکنشی در برابر تجددگرایی و استیلای غرب بدانند.^{۱۱} یکی از نام‌های آشنای سنت‌گرایی، بومی‌گرایی (nativism) است. تقابل بومی-بیگانه، به بیانی دیگر خودی-غیرخودی در همه‌ی دوران‌ها وجود داشته و به زندگی گروهی تعلق دارد که مرزگذار میان درون و بیرون خود است. در عصر جدید و مرحله‌ی ورود پرتنش به آن، خاص جهان سوم نیست؛ در همه جا دیده می‌شود. ناسیونالیسم در همه جا برانگیزاننده آن است؛ و بومی‌گرایی خود به مثابه ماده‌ای از مواد تشکیل‌دهنده‌ی ناسیونالیسم عمل می‌کند. توضیح رویکردهای سیاسی و فرهنگی در جایی چون ایران با استفاده از مفهوم بومی‌گرایی یا مشخص‌تر کردن آن به صورت بومی‌گرایی غرب‌ستیز^{۱۲}، به لحاظ توضیح‌گری پرتوان نیست، با توجه به اینکه بومی‌گرایی پدیده‌ای عمومی است. این مفهوم را وقتی مشخص کنیم، باید از تصویری از "بوم" بی‌اغزیم که ما را به سوی "جماعت" می‌برد. در این حال است که توضیح ما به سمت یافتن بنیادی جامعه‌شناختی می‌رود. بوم در این معنا موضوع تخیل می‌شود؛ اسطوره‌ای اجتماعی ساخته می‌شود که در برابر جامعه‌ی ناجامع جدید و تهدیدهای آن گذاشته می‌شود. "بازگشت به خود" بازگشت خیالی به جهان باروچی می‌شود که در آن انسان‌ها همبسته‌اند و در پیدا کردن جهت سرگردان نیستند. بوم، جایی است که در آن شبکه‌ی انسان‌ها، چیزها و ماورای چیزها در یک شبکه‌ی نشانه‌ای مأنوس قرار دارند. هر چیزی به چیزی یا چیزهایی دیگر اشاره می‌کند و همه اتفاق‌ها در محیطی آشنا می‌افتند حتی اگر طبق پندار از فراسوی چیزهای مأنوس بیایند. فاجعه‌ها و مصیبت‌ها نیز به همین جهان متعلق‌اند و برای همه‌ی آنها در مذهب و باورهای عمومی توضیحی وجود دارد.

بوم یا جماعت البته یک دروغ بزرگ است، یک خودفریبی است. آنچه پوشانده می‌شود سامان جماعت است، سامانی نه مبتنی بر همبستگی انسان‌های برابر، بلکه

^{۱۱} در این باره: Kandil, Nativismus.

^{۱۲} به عنوان نمونه در این اثر: Boroujerdi, Iranian Intellectual.

مبتنی بر نابرابری و سلطه‌ی خشن. و نیز پوشیده می‌شود خشونت‌ی که سیاست جماعت‌گرا به بار می‌آورد، وقتی اراده به قدرت آن به عمل رو آورد و در جایی قدرت را به دست گیرد. افسون جماعت‌گرایی به افسانه‌ی همبستگی برمی‌گردد. افسون‌گری آن فراگیر می‌شود وقتی اجتماعی دستخوش دگرگونی و تضاد می‌شود و انسان در توضیح "تمامیت" وامی‌ماند، و از این رو به گفته‌ی هگل با جهان بیگانه می‌گردد. هگل می‌گفت گسستگی منبع نیاز به فلسفه برای غلبه بر آن است.^{۱۳} اما پیش از فلسفه، این تخیل است که جهانی را بازسازی می‌کند که بتوان آن را خانه‌ی آشنای خود پنداشت.

جماعت‌گرایی گرایشی است برای بازسازی جهانی از دست رفته که در از دست‌رفتگی‌اش، کلیت‌اش یا سوبه‌ای از آن جذاب و افسونگر می‌شود. این اتفاقی است که در عصر جدید می‌افتد و مدام به شکل‌های مختلفی تکرار می‌شود. در اروپا با رمانتیسیسم جلوه‌ی فرهنگی آن را می‌بینیم، سپس در قرن ۱۹، اوایل قرن ۲۰ و پس از جنگ اول در جنبش‌هایی که به فاشیسم راه بردند. پس از آن در غرب، در دیگری‌ستیزی، تصویری از یک جماعت خودی برساخته می‌شود که همساز و پاکیزه و کوشا و آراسته است و دیگری جهان‌سومی آمده است تا با سوءاستفاده و اغتشاش، آن سامان بسامان را برهم زند. در جاهای دیگر هم با این الگو مواجه می‌شویم: تصویری رمانتیک از خود، دوره‌ای که همه چیز بسامان بوده است و آن خود در خودبودگی اصیلش می‌زیسته، دیگری‌ای که آمده و نظم جهان مأنوس را برهم زده است و آن خود که اینک سرگشته و نابسامان است.

عرصه‌ی اصلی پدیداری آن عارضه‌ی عمومی‌ای را که هانا آرنه‌ت آن را "بی‌جهانی" می‌خواند^{۱۴} و زیر این عنوان از دست رفتن محور مختصات در ساحت جهان انسانی را می‌فهمد، زیست‌جهان است، نه بازتاب آن در جریان‌های فرهنگی و سیاسی. این جریان‌ها ثانوی هستند، یعنی به دنبال رخدادِ آغاز به هم خوردن زیست‌جهان معهود

¹³ Hegel, Jenaer Schriften, 20.

¹⁴ Arendt, Vita Activa, 51ff.

به راه می‌افتند. جدا کردن دو سویه‌ی عینی و ذهنی در تحلیل رخداد، الزام کار تحلیل است، اما به تصویر جامعی از آن نمی‌رسیم اگر نخست این دو سویه را از هم جدا کنیم، هر یک را جداگانه بررسییم، و سپس به ترکیب روآوریم. مفهوم "جماعت" در این بحث از این نظر یک مقوله‌ی بنیادی است که کلیتی است که عین و ذهن در آن رابطه‌ای بی‌میانجی ندارند، یعنی ما نمی‌توانیم مختصات جهان آن را تنها به لحاظ عینی ترسیم کنیم، یعنی بدون آن نمادها و هنجارهایی که آن را سر پا نگه می‌دارند، نقش‌ها را معین می‌کنند و راهنما و مقررکننده‌ی سمت‌گیری در آن جهان هستند.

اجتماع در کلیت خود نمی‌تواند به شکل بی‌واسطه‌ای موضوع بررسی قرار گیرد. ما همواره در یک آینه به آن نگاه می‌کنیم که سطح محدود و سمت معینی دارد. اما می‌توانیم، بسته به پرسش خود آینه‌ای بیابیم که فکر می‌کنیم مناسب‌تر است. در مورد به هم خوردن زیست‌جهانی که خیال همبستگی و صفای زیستن در "جماعت" در آن هنوز زنده است، آینه‌ی مناسب آنی است که به صورت واضح‌تر و مستقیم‌تر ترس و اضطراب و ازجاکندگی و بی‌پناهی و سمت‌گم‌کردگی را نشان دهد. در مورد ایران ترس و تشویش در آثار ادبی‌ای چون "تهران مخوف" مشفق کاظمی، "بوف کور" صادق هدایت، "انتری که لوطیش مرده بود" صادق چوبک، "مدیر مدرسه" جلال احمد، "عزاداران بیل" غلامحسین ساعدی و "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" فروغ فرخزاد بازتاب مستقیم‌تری دارند تا آثاری از دسته‌ی روایت‌های سطح بالاتر، یعنی روایت‌گر روایت‌ها و از این نظر افتاده در مسیر مفهوم‌پردازی‌هایی از پیش آماده و معمولاً ایدئولوژیک. در مثال آل احمد به طور مشخص، "مدیر مدرسه" و "نفرین زمین" وضعیت را بهتر بازنمایی می‌کنند تا "غرب‌زدگی".

در مورد انقلاب ایران گرایش غالب در تحقیق پرداختن به جریان‌هایی است که در متن‌هایی به زبان درمی‌آیند که از زیست‌جهان فاصله گرفته‌اند، و آن را از یک فاصله‌ی نظری و تجویزی بررسی می‌کنند. در نمونه‌ی تحقیق امیرارجمند، که مشابه‌های آن فراوان هستند، شکلی که اسطوره‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد برجسته می‌شود. قالب دینی در کانون توجه قرار می‌گیرد و کمتر پرداخته می‌شود به آن

فضای خیال‌انگیزی که در ایران سرانجام دین جهت اصلی تخیل در آن را تعیین می‌کند.

"مرزهای جماعت"

در دهه‌ی ۱۳۴۰ به هم خوردن آن بخش بزرگتر اجتماع ایرانی که متشکل بود از جماعت‌های روستایی و عشیرتی، و محله‌های شهری‌ای که فرهنگ جماعت بر آنها غلبه داشت، شتاب گرفت. ازجاکندگی، در قالب‌های به هم خوردن زیست‌جهان سنتی، مهاجرت از روستا به شهر و از شهرهای کوچک به مرکز، و همچنین مهاجرت از قالب فرهنگ سنتی به قالب فرهنگ مدرن فراگیر شد. همپای آن گونه‌ای غمزدگی نیز گسترش یافت. وجود چیره‌ی غم دوری از "وطن" در آثار ادبی و هنری مستند شده‌اند. در آنها می‌بینیم که جماعت چگونه در واقعیت زیست‌جهان یا در ذهنیت فرهنگی و در نظام ارزشی فرومی‌پاشید. جامعه‌ی جدید قدرت جذب و ترمیم زخم‌ها را نداشت. ناجامع بود، به لحاظ جذب در صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی، مشارکت سیاسی، زمینه‌سازی برای تحول فرهنگی و جذب کم‌تر مسئله‌زا در نظام ارزشی جدید.^{۱۵}

فضای خیال در این دوران، بی‌اعتنا به خفقان و سرکوب دولتی، در حال انبساط بود. روشنفکران همگی کمابیش اگزستانسپالیست بودند. دانشجویان همانند دانشجویان در آمریکا و اروپا به "ناممکن" می‌اندیشیدند. خلاقیت ادبی و هنری از نظر وسعت و دستاورد به فرازی رسید که همچنان در عصر جدید ایرانی بی‌مانند است. اختلاطی ناهمگون اما گاه برانگیزاننده ایجاد می‌شد از مدرنیسم و سنت‌گرایی، امر نو و امر کهنه که برآیند آن یا سنت‌شکن بود، یا از سنت سفت و سخت بودنش را می‌گرفت و آن را سیال می‌کرد. این گونه بازخوانی باعث می‌شد در فکر سیاسی از تجددگرایی پشت‌کننده به سنت، اندیشه‌ی بهره‌گیر از سنت پا گیرد. نقد از خودبیگانگی هم به

^{۱۵} در این باره بنگرید به: نیکفر، تعلق داشتن، تعلق نداشتن.

شکل ترقی‌خواهانه رواج داشت، هم در قالبی محافظه‌کارانه. بازگشت به خویش، صلا‌ی عده‌ای از روشنفکران هم بود که با رژیم همساز بودند.

همه در رؤیای همبسته کردن بودند. حتی شاه هم نگران ناهمبستگی بود. او سرانجام چاره‌ی مسئله را در تشکیل یک حزب واحد دید. ناسیونالیسمی که ایده‌ای از وحدت مبتنی بر دموکراتیسم پیش نهد، نقش قابل‌ذکری نداشت. ملی‌گرایان لیبرال فاقد طرح اجتماعی جذابی برای حل مسئله‌ی از هم‌گسستگی و ناجامعیت (disintegration) بودند. قوی دو جریان بودند: خلق‌گرایی به درجاتی چپ، و در میان مسلمانان سنتی امت‌گرایی. سرانجام خط‌احیای جماعت در شکل امت اسلامی غلبه یافت. در پایان ماجرا اسطوره‌ی اجتماعی "حکومت اسلامی" عنوان می‌گیرد. وقتی اسطوره مجسم می‌شود، در هئیت حکومت اسلامی، به صورت هیولا درمی‌آید.

ایدئولوژی فراگیر عصر جدید ناسیونالیسم است. ملت، هر جایی به شکلی بر ایده‌ی جماعت استوار است. ملت، یک «جماعت‌تصوری» است.^{۱۶} ایدئولوژی آن با این وعده گسترش می‌یابد که بر همه‌ی زخم‌های فروپاشیدن جماعت‌ها مرهم می‌نهد. جماعت‌تصوری، در جایی که به راستی می‌خواهد همچون جماعت واقعی درآید و در وضعیت مدرن امر پیشامدرن را احیا کند، به بازگشت به خویشی فاجعه‌آفرین می‌گردد.

هلموت پلسنر، فیلسوف آلمانی، در کتابچه‌ای که در سال ۱۹۲۴ منتشر کرد، این پدیده‌ی سیاسی-اجتماعی را بررسی کرده است. "مرزهای جماعت. نقدی بر رادیکالیسم اجتماعی" تفکیکی را که فردیناند تونیس میان شیوه‌ی زیست و ارتباط در جماعت (Gemeinschaft) و جامعه (Gesellschaft) کرده بود، اساس قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که وقتی اسطوره‌ی جماعت در قالب یک جنبش و سپس نظام احیا سائق ایدئولوژی چیره شود، چه فاجعه‌ای به بار می‌آورد. او در حالی که به وجود مشکل گسستگی و ناجامعیت در شرایط جدید اذعان دارد، در این باره راه حل مشخصی پیش نمی‌نهد. اما اگر پیش می‌نهاد حتماً با این تأکید همراه می‌کرد که همبستگی مدرن بایستی توجه داشته باشد به منطق جامعه‌ی مدرن که منطق فاصله

¹⁶ Anderson, Imagined communities.

است. آزادی، بدون حدی از فاصله برای نفس کشیدن آزادانه میان افراد و بدون رعایت آن فاصله تحقق‌پذیر نیست. افراد باید آزاد باشند تا به خود در آزادی شکل دهند. جماعت‌گرایی از نظر پلسنر هم‌رنگ جماعت شدن را تحمیل می‌کند. با هم‌رنگ‌سازی تحمیلی، به گفته‌ی پلسنر خود انسان مورد تهدید قرار می‌گیرد.^{۱۷} جماعت در پندار و رؤیا تجسم اخوت است، وقتی ایده‌ی آن واقعیت می‌یابد، به اجبار تبدیل می‌شود، به سلطه‌گری خشن و حاکمیت دروغ.

پلسنر وقتی "مرزهای جماعت" را می‌نوشت نازیسم در آلمان در حال پیشروی به سمت کسب قدرت بود. چنان حادثه پشت سر حادثه درگرفت که کمتر کسی به هشدار او توجه کرد؛ حتی مخالفان نازیسم هم به نوشته‌ی او اعتنایی نکردند. بعدها نیز به آن توجه چندانی نشد.^{۱۸}

نکته‌ی محوری نوشته‌ی "مرزهای جماعت" پلسنر نسبت ویژه‌ای با پدیده‌ی اسلام‌گرایی رادیکال دارد، چون شاید در میان جریان‌های سیاسی موجود هیچ کدام با آن روشنی و صراحتی به دنبال احیای جماعت نباشد که در نمونه‌ی جریان اسلام سیاسی قدرت‌طلب می‌بینیم. مشترک میان نسخه‌های مختلف این جریان خیال‌پردازی درباره‌ی برقراری نظامی است که با اخوت اسلامی مشخص می‌شود. جماعتِ صدرِ مفروض اسلام در مدینه را الگو قرار می‌دهند و می‌خواهند آن را احیا کنند.

امر تراژیک در جهان اسلام این است که فضای خیال در معرض این خطر قرار دارد که زیر سیطره‌ی جماعت‌گرایی قرار گیرد. درشت‌ترین نمونه را در ایران دیده‌ایم. در ایران می‌بینیم که "جماعت" چگونه به مرز خود می‌رسد. مرز آن تحقق وعده‌هایی چون "اخوت" و "عدالت" علی‌وار است. همه چیز پوچ از کار درمی‌آید. محدوده‌ای ایجاد می‌کنند که با سرکوب و تبعیض و فساد مشخص می‌شود.

^{۱۷} Plessner, Grenzen der Gemeinschaft, 28.

^{۱۸} در این باره:

Eßbach, Wolfgang, Fischer, Joachim & Lethen, Helmut (Hrsg.). Plessners 'Grenzen der Gemeinschaft'.

تخیل ۱۳۵۷

فضای خیال اجتماعی در دوره‌ی مشرف به انقلاب گسترده بود. اجتماع گسسته بود، جامعه ناجامع بود. به اعتبار تقسیم‌بندی تجدید-سنت، می‌توانیم از وجود دو جامعه سخن گوئیم: جامعه‌ی ۱: جامعه‌ای که در نهادها و رسانه‌های جدید بازنمایی دارد، و جامعه‌ی ۲: جامعه‌ی کناری، نامطرح، یا مطرح به عنوان ویتترین فولکوریک، سنتی، نمایان در مراسم عزا. میدان دین (religious field) به اصطلاح پیربورديو) عمدتاً به جامعه‌ی ۲ تعلق دارد. این میدان یک عرصه‌ی اصلی هم‌رسانش، همیاری، و نمایش‌گری جامعه‌ی ۲ است و به حوزه و دستگاه روحانیت منحصر نمی‌شود. این میدان، سیاسی است اما با پنداشت غیرسیاسی بودن شناخته می‌شود. سیاسی بودن آن در دوره‌های بحرانی، نمایان می‌شود، مشخصاً در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷. جلوه‌گری سازمان‌ها و چهره‌های سیاسی که به نوعی مرتبط با جامعه‌ی ۲ بودند، از همه مهم‌تر سازمان مجاهدین خلق، در جامعه‌ی ۱ بود. نگاه کسی که در دوره‌ی مشرف به انقلاب می‌خواست روی گرایش‌های سیاسی در ایران مطالعه کند، بر جامعه‌ی ۱ تمرکز داشت. کمتر کسی توجه داشت که اجتماع ایران، بستری است برای دو رؤیای مختلف.

تخیل انقلابی جامعه‌ی ۱ در چارچوبی بود که در همه جا در "جنبش‌های رهایی‌بخش ملی" در قرن بیستم می‌بینیم: غلبه بر وابستگی، حل مسئله‌ی شکاف‌ها و گسستگی‌های اجتماعی و سیاسی با یک همبستگی جدید در قالبی فراهم آمده از آلیاژ ناسیونالیسم و سوسیالیسم. آرمانی از یک همبود بسامان وجود داشت، با فرهنگی ملی و مردمی. این تخیل در افق "جامعه" بود، اما جامعه‌ای که منطق فاصله را در همبود آرمانی منحل می‌کرد. درست به این دلیل، می‌توانست به موازات رؤیای دیگری باشد که در جامعه‌ی ۲ ایرانی برای احیای "جماعت" پرورنده می‌شد. میان دو تخیل اجتماعی همگنی وجود داشت. آرمان انقلاب طرح صریح خود را در تخیل جامعه‌ی ۱ یافت، اما این جامعه‌ی ۲ بود که با نیرویی گسترده، منسجم، دارای

رهبری و بهره‌گیر از رپرتوآر آیین‌های مذهبی به میدان آمد. تخیل احیای جماعت سرانجام نقش‌مایه‌ی اصلی تخیلی انقلابی ۱۳۵۷ شد.

تخیل ۱۴۰۱

انقلاب ۱۳۵۷ را مسئله‌ی انتگراسیون در هر دو بُعد اجتماعی و سیستمی آن^{۱۹} برانگیخت: مسئله‌ی ناجامعیت جامعه و انحصارطلبی نظام سیاسی، شکاف اجتماعی و گسستگی فرهنگی، در حاشیه ماندن، مشارکت نداشتن. اما نتیجه‌ی انقلاب نتوانست مسئله را حل کند. ایدئولوژی و حاکمیت امت‌گرا آن را حتا تشدید کرد. "جماعت" احیا نشد، اما برنامه‌ای پیش گرفته شد برای تحکیم پایگاه جمع خودی‌های قدرت. مشارکت سیاسی و اجتماعی محدود ماند. پویش اجتماعی‌ای که در راستای به هم خوردن جماعت‌های کهن عمل می‌کرد، زیر حاکمیت جماعت‌گرا شتاب گرفت. سرمایه‌داری روستاها را شخم زد، مناسبات کالایی فراگیر شد، پول به معیار اصلی ارزش‌ها تبدیل شد و دین خود به صورت سکه‌ای درآمد قابل تبدیل به پول و امتیاز در گرفتن پست و مقام. اقتصاد سیاسی دین در اقتصاد سیاسی قدرت-سرمایه ادغام شد.

پس از انقلاب، جامعه ۲ با شتاب بیشتری در جامعه ۱ سرریز شد.^{۲۰} جامعه‌ی ۱ که خود از نظر ساختار و فرهنگ نابسامان بود، در شکل پسانقلابی‌اش نابسامان‌تر شد.^{۲۱} ظاهر جامعه دینی شد اما درست زیر حاکمیت ولایی، تجدد عمق یافت، چشم مردم بیشتر به روی جهان گشوده شد، خود قشرهای سنتی نیز متحول شدند. این اتفاق

^{۱۹} درباره‌ی این تفکیک بنگرید به:

Lockwood, Social Integration.

^{۲۰} در این باره طبعاً اولین شاخص کاهش جمعیت روستایی و شتاب گرفتن مهاجرت به شهر است. این مقاله حاوی مجموعه‌ای از داده‌های آماری مربوط به دو دهه‌ی پس از انقلاب و تحلیل آنهاست: ابراهیم‌پور، تغییرات جمعیت روستایی.

^{۲۱} گزارشی محتاطانه درباره‌ی نابسامانی در جامعه‌ی ایران با نظر به موضوع افت اعتماد اجتماعی در این کتاب: کاظمی‌پور و گودرزی، چه شد؟.

نیز افتاد: درک از استبداد، تبعیض و نابرابری، خشونت و حق‌کشی و خودرأیی نسبت به دوره‌ی انقلاب بسی پیشتر رفت. مسئله‌ی زن، در کانون مسئله‌ی سکولاریزاسیون قرار گرفت و این رخداد برجسته‌ای در تاریخ فکر و تحول سکولار است. آزادی زن و آزادی از قید مذهب یکی شده‌اند. آزادی منفی، "آزادی-از"، به صورت روشنی با "آزادی مثبت"، آزادی-برای، در شکلی به نسبت مشخص‌تر از دوره‌ی انقلاب درآمد. در ترانه‌ی "برای"ی شروین حاجی‌پور که پیشتر از نقش نمادینش سخن رفت، "آزادی-برای" به زبان درآمد است. ۱۴۰۱ فضای خیال دیگری را در خیابان‌ها به نمایش گذاشت.

مسئله‌ی انتگراسیون همچنان مسئله‌ی اصلی جامعه‌ی ناجامع ایران است. نابرابری، تبعیض و حق‌کشی، و فقدان امکان مشارکت - یعنی امکان بیان خواسته‌های خویش، ایجاد تشکل، چاره‌جویی جمعی برای حل مشکلات، و گشوده بودن ساختار قدرت به روی همگان - همچنان موضوع‌های اصلی جامعه هستند و حل آنها نقش‌مایه‌ی تخیل اجتماعی را می‌سازند. از این نظر محقق سیاسی و اجتماعی می‌تواند با Retention و Protention میان ۱۳۵۷ و ۱۴۰۱ رفت و برگشت کند. مردم عادی، به ویژه جوانان، به ویژه زنان ممکن است نغمه‌ی این دو سال را یکسر بی‌ارتباط با یکدیگر ببینند، چون تخیل اجتماعی در ۱۳۵۷ به "برای حکومت اسلامی" ختم می‌شود، در حالی که افق ۱۴۰۱، "برای آزادی" است.

مشکل دوران و مشکل ایران

چگونه می‌توان سامانی برقرار کرد که هم بر بنیاد همبستگی اجتماعی باشد، هم منطق مدرن فاصله را نقض نکند؟ این پرسش کانونی تئوری سیاسی است، این پرسش سیاسی و اجتماعی کانونی دوران ماست. ما هم با این پرسش مواجه شده‌ایم، بی‌آنکه چندان برای پاسخ دادن به آن آماده باشیم.

انقلاب ۱۳۵۷ ایران به راستی آخرین نماینده‌ی دگرگونی‌های سیاسی موسوم به انقلاب بود که یک انرژی عظیم اتوپیایی آنها را پیش می‌بردند. کارمایه‌ی تخیل فراگیر در همه جا فروکش کرده، بی‌آنکه واقع‌گرایی و سنجش‌گری عقلانی راهنمای

عمل همگانی شده باشد. آرزوها کوچک، موضعی، گذرا، و در چارچوب سیستم شده‌اند، بی آنکه چیزی از انبوهی مسئله‌های سیاسی و اجتماعی کاسته شده باشد. فضاهای خیال کوچک و چه بسا به روی هم بسته‌اند. پهنه‌ی همگانی به یمن شبکه‌های اجتماعی گسترش یافته، اما هم‌هنگام تکه‌پاره شده است. سطح آگاهی تخصصی بالا رفته، اما هم‌زمان امکان دید نسبت به کلیت یا دست کم پهنه‌های این سو و آن سوی مشکل‌ها محدودتر شده است. وضعیت را سازوکارهای خارج از اراده، تناقض‌ها و بن‌بست‌ها و اجبارهای سیستمی متحول می‌کنند. آگاهی، لنگ‌لنگان پی‌جوی دگرگونی‌هاست.

جامعه‌ی ایرانی از زمره‌ی جامعه‌هایی است که بی آنکه در خطوط اساسی زیست‌شان مدرن شوند، درگیر «موقعیت پسامدرن»^{۲۲} شده‌اند. تخیل پسامدرن، در لحظه جذاب می‌نماید، اما محدود، موقت و کم‌توان است، فاقد انرژی برای استقامت و سرایت است. در جامعه‌های مدرنی که کمابیش به یک نظم سیاسی دموکراتیک دست یافته‌اند، آنچه هلموت پلسنر به آن الزام جامعه‌ی مدرن می‌گوید - تقسیم قدرت برای جلوگیری از تمامیت‌خواهی و حفظ فاصله برای ممانعت از دخالت‌گری زایل‌کننده‌ی آزادی به شیوه‌ی دوران زیست در جماعت‌ها - جافتاده است. مشکل ما این است که از دوره‌ی زندگی در جماعت خارج شده‌ایم، اما فرهنگ سیاسی و کمابیش رفتار اجتماعی، هنوز خود را به زندگی در جامعه وفق نداده است. در حالی که جامعه با جنبشی چون "زن، زندگی، آزادی" گرایش مدرن خود را به نمایش می‌گذارد، پهنه‌ی سیاست همچنان در تصرف جریان‌هایی است که به نام دین، ملت و قومیت، خط سنتی جماعت‌گرایی را پی می‌گیرند. ادعاهای بزرگ این جریان‌ها دیگر فاقد توان برای برانگیختن خیال‌های بزرگ شده‌اند.

تحول مثبت، افت توان دین برای خیال‌پردازی جمعی است. وعده‌ی مدینه‌ی فاضله‌ی دینی دیگر با تردید و تمسخر و ابراز بی‌زاری مواجه می‌شود. گرایشی چشمگیر در میان مؤمنان تلقی از دین به صورت پاپس‌کشی و پرهیز و جهاد نفس است، به جای

²² Lyotard, La condition postmoderne.

پیش‌روی برای غلبه، و جدّ و جهد برای تصرف. دین می‌رود که از ایستاری مثبت به ایستاری منفی تبدیل شود؛ "این است دین" رنگ می‌بازد و "این دین نیست" جای آن را می‌گیرد. سکولار شدن در ایران نیز عمدتاً نه به معنای مرگ خدا، بلکه فاصله‌گیری آن از جهان است. به این ترتیب دولت دینی، مظهر پایمال شدن دین می‌شود، مظهر فساد و تباهی. ایستار منفی دینی، کارکردی انتقادی دارد.

وقتی پرهیز جای غلو را بگیرد، دیگر تخیل دینی توان آن را ندارد که تعیین‌کننده‌ی تخیل اجتماعی باشد. البته در گروه‌هایی به حیات خود ادامه می‌دهد و ممکن است در برخورد با بحران حتا غلوآمیزتر شود. یک پناهگاه همیشگی دین در عصر جدید، ناسیونالیسم است. در ایران، میان جماعت‌گرایی دینی و ملت‌گرایی فاصله‌ی چندانی نیست. این حکم به ویژه در مورد مذهب شیعه صدق می‌کند که ایران را کانون خود می‌داند.

اما تخیل دینی وقتی از تب و تاب بیفتد، دین آنی می‌شود که اکنون نیز هست: رکنی از محافظه‌کاری. کمتر به چشم خواهد آمد، اما حضور خود را نشان می‌دهد آنگاه که حس کند اساس نظم پدرسالار و ارزش‌های مطیع‌کننده دارد به خطر می‌افتد. بر این قرار، حکومت دینی هم که به پایان رسد، دین میدان را ترک نمی‌کند.

منابع

ابراهیم‌پور، محسن. "تغییرات جمعیت روستایی ایران و رابطه‌های آن با مؤلفه‌های توسعه در چند دهه اخیر". در: مجله دانشکده علوم ادبیات و علوم انسانی، سال ۱۳، ش. ۵۰-۵۱، ۱۳۸۲. صص ۸۹-۱۲۹.

<https://ensani.ir/file/download/article/20150510141617-9824->

[\(62.pdf\)](#)

خسرو خاور، فرهاد؛ پیوندی، سعید؛ متقی، محسن. "تخیل (نگاره) اجتماعی و دولت در ایران"، در: آزادی اندیشه، شماره ۹، ۱۳۹۹.

کاظمی‌پور، عبدالمحمد و گودرزی، محسن. چه شد؟ داستان افول اجتماع در ایران. تهران: نشر آگر، ۱۴۰۱.

نجاتی، غلامرضا. روند شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران. تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران (از کودتا تا انقلاب). تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۹۸.

نیکفر، محمدرضا. تعلق داشتن، تعلق نداشتن. در: نقد اقتصاد سیاسی (<https://pecritique.com>)، ۲۰۲۱.

Amir Arjomand, Saïd. *Sociology of Shi'ite Islam. Collected Essays*. Leiden: Brill, 2016.

Anderson, Benedict R. O'G. *Imagined communities: reflections on the origin and spread of nationalism* (Revised and extended. ed.). London: Verso, 2010.

Arendt, Hannah. *Vita Activa oder Vom tätigen Leben*. München: Piper, 2015.

Boroujerdi, Mehrzad. *Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism*. Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1996.

Castoriadis, Cornelius. *L'Institution imaginaire de la société*. Paris: Seuil, 1975.

Eßbach, Wolfgang, Fischer, Joachim & Lethen, Helmut (Hrsg.). *Plessners 'Grenzen der Gemeinschaft'. Eine Debatte*. Frankfurt/M: Suhrkamp, 2002.

Foran, John (editor). *A Century of revolution: social movements in Iran*. University of Minnesota Press, 1994.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich. *Jenaer Schriften 1801-1807. Werke 2*. Frankfurt/M: Suhrkamp, 1986.

Husserl, Edmund. *Zur Phänomenologie des inneren Zeitbewußtseins*. Haag: Martinus Nijhoff, 1966.

Kandil, Fuad. *Nativismus in der Dritten Welt. Wiederentdeckung der Tradition als Modell für die Gegenwart*. Sankt Michael: Bläschke, 1983.

Lockwood, David. 'Social Integration and System Integration'. In *Explorations in Social Change*, edited by G. K. Zollschan and H. W. Hirsch. Boston: Houghton Mifflin, 1964.

Liotard, Jean-Francois. *La condition postmoderne*. Paris: Les éditions de minuit, 1979.

Marx, Karl. Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie. Einleitung [1844]. In: Marx-Engels Werke Band 1, S. 378–391. Berlin: Dietz-Verlag, 1981.

Plessner, Helmuth. *Grenzen der Gemeinschaft. Eine Kritik des sozialen Radikalismus* [1924]. Frankfurt/M: Suhrkamp, 2013.


Sorel, Georges.. *Reflections on Violence*. Translated by T. E. Hulme and J. Roth. New York: Collier-Macmillan, 1972.

Tönnies, Ferdinand. *Gemeinschaft und Gesellschaft. 1880-1935*. Hrsg. v. Bettina Clausen und Dieter Haselbach, (Ferdinand Tönnies Gesamtausgabe, Band 2). Berlin/Boston: De Gruyter, 2019.



از کارهای کارگاه تولید بویستیر، دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸؛ مسئول: نیکراد نجومی

برنامه درسی سال ۵۷-۵۸ مدرسه

من مبارزه می‌کنم
تو مبارزه می‌کنی
او مبارزه می‌کند
ما مبارزه می‌کنیم
شما مبارزه میکنید
ایسان  فرار میکنید

از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

عباس هاشمی

«انقلاب ۵۷» و چریکهای فدایی خلق

از طرف «هم‌اندیشی چپ» از من خواسته‌اند تا مختصراً ملاحظاتم را در مورد «انقلاب ۵۷» برایشان بنویسم. به دلیل اوضاع شدیداً بحرانی و احتمال غلبان جنبش انقلابی برانداز، و باز علم کردن یک آلترناتیو از بالا، به منظور «کورتاژ» این انقلاب، حائز اهمیت است که به تجربه‌ی «انقلاب بهمن» توجه ویژه داشته باشیم، تا لاف‌ل همان غلط‌ها تکرار نشود. پس سعی می‌کنم به اختصار ملاحظات خودم را در چهارچوب سؤال‌های دریافتی بنویسم:

۱- «انقلاب بهمن» را در گیومه ترجیح می‌دهم، چرا که با مداخله‌ی خارجی‌ان و انتخاب عنصری «ارتجاعی» و نشان‌دن او بر تارک این انقلاب؛ یعنی، با بوق و کرنای «آیت‌الله بی بی سی» و کمک «ژنرال هوپزر»؛ به طور «عینی و ذهنی» این انقلاب کورتاژ شد، و با سرکوب مداوم، جنبه‌های انقلابی خود را به تدریج از دست داد و با غلبه کامل ارتجاع بر آن، نه تنها به خواست‌های اساسی خود هرگز نرسید و «حکایت همچنان باقی‌ست»، که اوضاع وخیم‌تری در معیشت و زندگی مردم پدید آورد که عملاً و نظراً جنبه‌ی سوسیالیستی و اهمیت یک انقلاب عمیقاً اجتماعی را برجسته‌تر نمود.

۲- «چریکهای فدایی خلق ایران» آن‌زمان، چه نقشی در این انقلاب داشتند؟
با این‌که چریکها گروهی کوچک بودند و بر اثر قتل دولتی بیژن جزنی و یاران‌اش در تپه‌های اوین، و ضربات بسیار در سال‌های ۵۴ و ۵۵، رهبری‌شان را از دست داده بودند و تعدادشان به چند ده چریک تنزل یافته بود، اما برغم این، تأثیر تاکتیک‌های چریکی، با وجود نداشتن یک استراتژی روشن در این انقلاب، تأثیر معینی در برانگیختن مردم و کشاندن آن‌ها به خیابان داشت: مثلاً تاکتیک دفاع مسلحانه‌ی ما از تظاهرات مردمی، در مقابل حکومت نظامی، هم نظامیان را می‌ترساند و متزلزل می‌کرد، و هم مردم را تشییع می‌نمود و در نتیجه؛ بیشتر به خیابان می‌آمدند. اما

اشکال کار این بود که ما حواسمان به «پشت پرده» و بند و بست‌های خمینی و اپوزیسیون دست‌سازی که در خارج شکل گرفته بود و لابی خمینی شده بودند (مثل قطب‌زاده و یزدی و...) بی‌خبر بودیم و «فی سبیل‌الله» علیه حکومت نظامی و اینجا و آنجا دست به عمل می‌زدیم و برغم حضور محسوسی که در جامعه داشتیم، متأسفانه این تلاش‌ها عملاً به نفع جریان اسلامی و خمینی تمام شد که مرتب بی‌بی‌سی و دیگران بادش می‌زدند! البته کمی دیرتر، بخشی از ما متوجه این دوگانگی و ارتجاعی بودن این باصطلاح «انقلابیون ریشو» شدیم، ریشوهایی که یک مرتبه ظاهر شدند و از روز اول به تسخیر کامل قدرت در هر جا که پا می‌گذاشتند - و البته زورشان می‌رسید - می‌پرداختند. آنها برغم محدودیت عددی در ابتدای ورودشان، اما چون همه چیز به نفع آنان و با خطی نسبتاً روشن هدایت می‌شدند، و چپ هم وظایف اساسی‌اش را فقط روی کاغذ گذاشته بود و دنباله‌رو جریانات شده بود، توانستند گام به گام نیروهای انقلابی را کنار زده و بر زندگی و محل کار مردم چنان بختکی خیمه بزنند! (امروزه می‌توان آنان را از زمره و به عنوان طلایه‌دار جریانات طالبانی، داعشی و ابوحرامی که بعداً یکی پس از دیگری «نازل» شدند، بازشناخت و رویکرد چپ‌اولگرانه‌شان را تا همین امروز که ۴۵ سال از آن گذشته، رویکردی صدر اسلامی و غارتگر به حساب آورد.)

چرا آنها پیروز شدند؟

دلایل پیروزی آنان به سه عامل اصلی برمی‌گردد:

۱- وسعت توهم توده‌ای، عدم شناخت عمومی و به ویژه چپ از ماهیت خمینی و اسلام و شیعه و تئوری «ولایت فقیه»‌اش؛ لاجرم، اعتماد کردن به قول و قرارهای «دعده‌گرانه»ی خمینی و همراه شدن با طبقه متوسط جامعه و عوام و حاشیه‌نشینان، به جای تبلیغ بی‌اعتمادی به او و هر نیروی غیرکارگری و ارتجاعی، حال آن‌که به هنگام حیات رهبران این سازمان، رفیق «بیژن جزنی» نسبت به این خطر هشدار داده بود و حتی از خمینی به اسم نام برده بود!

۲- منافع غرب در برکشیدن خمینی به عنوان آلترناتیو مورد اعتماد، و وقف حساب‌شده‌ی تریبون عظیم «بی بی سی» به این «امام» آینده، از طریق پشتیبانی و بند و بست بدون فوت وقت غربی‌ها (۱+۵)، با او، برای حفظ ارتش و سرکوب کمونیست‌ها و جلوگیری از رادیکالیزه شدن بیشتر جنبش و اثرگذاری گرایش‌های رادیکال و چپ بر این جنبش.

۳- فقدان آمادگی و نداشتن یک استراتژی روشن از سوی دیگر گروه‌های اپوزیسیون به ویژه چپ و مستحیل شدن ملی‌گراها و ملی مذهبی‌ها و بخشی از چپ در این جریان. به جای سازمان دادن جبهه‌ای دمکراتیک از لاییک‌ها و مخالفین سکولار این عدم آمادگی اما الزاماً ربطی به تناسب قوای طبقاتی ندارد، به دیکتاتوری شاه برمی‌گردد که اپوزیسیون واقعی را شدیداً سرکوب کرده بود و این اپوزیسیون بی‌رهبر شده بود. و داشتن رهبری و خط و ربطی روشن، در مسیر یک استراتژی درست می‌تواند توازن قوا را به ویژه در دوره‌های انقلابی کاملاً به نفع یک اقلیت انقلابی پر و پا قرص به هم بزند و منافع عمومی را در اتحادی ترقیخواهانه بین کارگران و زحمتکشان و معلمان و همه‌ی کارکنان دولتی، به عنوان تنها پیوندی دموکراتیک، به مردم نشان دهد. و البته این وظایف الزامی، الزاماً به پیروزی منجر نمی‌شود. اما پایه‌ای دموکراتیک را پی می‌ریزد که حتی پس از شکست هم، می‌توان در قدم‌های بعدی فعالیت‌های مختلف صنفی و سیاسی را دنبال کرد و «رشته‌ی کار» و سازماندهی را حفظ نمود.

اکثریت چپ اما درست برخلاف یک مشی آینده‌نگر و کوشش برای نشان دادن اختلافات جدی طبقاتی و افشاگری و ترویج بی‌اعتمادی بین دمکراسی و این جریان مادون تاریخی، به همکاری با آن پرداخت! علت آن:

۱- نداشتن رهبری با کفایت و سنخیت طبقاتی آنان با رهبران ارتجاع.

۲- آبخور فکری کمینترنی (توده‌ای) و اعتقاد آنان به انقلاب‌های دو مرحله‌ای (اول دموکراتیک بعد سوسیالیستی) و ضرورت حمایت از اقشار گوناگون بورژوازی و خرده‌بورژوازی، از سوی اکثریت اعضای شبه رهبری این سازمان بوده است. امروزه

دیگر هر کسی می‌داند انقلاب واقعی، به جز یک انقلاب اجتماعی (سیاسی و اقتصادی = سوسیالیستی) نمی‌تواند باشد. اما مادام که این انقلاب فعلیت ندارد و نیروهای اصلی آن در میدان نبرد نیستند، سوسیالیست‌ها کارشان متمرکز بر ترویج ایده‌های ترقیخواهانه، سازماندهی بدون وقفه‌ی کارگران و معلمان، بیکاران و تمامی مراکز فعالیت اقتصادی و اجتماعی و ترغیب عمومی در ضرورت متشکل شدن در شوراهای کاری و محلی‌ست و همچنین ترویج بی‌اعتمادی به قول و قرارهای بی‌اساس به اصطلاح اپوزیسیون و یا هر کسی که می‌خواهد از بالای سر مردم، صاحب پست و مقام شود و قدرت را با شرکایش قبضه کند! قدرت مردمی در پایین شکل می‌گیرد.

خلاصه :

وظیفه چپ انقلابی، به ویژه و حتی روشنفکران شریف (غیر دستگاہی)، شراکت در قدرت از بالا نیست، اساس کار؛ سازماندهی توده‌ها در پایین است و دموکراسی یعنی همین و سوسیالیسم هم بدون ترویج اندیشه سوسیالیستی و تشکل، نمی‌تواند متحقق شود و خلاصه این‌که اگر می‌خواهیم سهمی در انقلاب داشته باشیم؛ اساسی‌ترین کارها در این دوره‌ی انقلابی که «هر روزش به اندازه‌ی سال‌ها» حاوی تجربه و امکانات و جوشش خلاقیت‌های خفته است، ترویج آگاهی، افشاگری و سازماندهی‌ست، که تنها در این صورت کاربست تئوری و تجربه‌های جنبش را ممکن می‌سازد.

نتیجه : اگر مماشات و خیانت گذشته‌ی چپ سنتی و امثال فرخ نگهدار و حزب توده نقد اساسی نشود، و حتی آن را با اغماض از سر بی‌تجربگی و عدم آگاهی هم ارزیابی کنند، این‌بار اما تکرار چنین خط و مشی‌ای بدون هیچ تردیدی یک خیانت آشکار، و نشان‌دهنده‌ی منافع مشترک و هم‌پیمانی اقشار مختلف طبقه متوسط و بورژوا و یک اپوزیسیون قلابی برای تغییرات از بالا و حفظ منافع بورژوازی حاکم و سرمایه‌داری جهانی‌ست!

دوم ژانویه ۲۰۲۵

※ اشاره

در جریان انقلاب اما چند کانون مردمی توانستند بیش از سایر مراکز مقاومت کنند، تا جایی که دولت برای سرکوب این کانون‌ها، نیروی مسلح به میدان کشاند و علناً علیه مقاومت مردمی جنگ به راه انداخت: کردستان و ترکمن‌صحرا دو کانون مهم این مقاومت و جنگ بودند. در ترکمن‌صحرا که شانس حضور مستقیم در کنار این خلق انقلابی را داشتم، وجود تشکل مردم در «شورا»ها آن‌هم به طور یکپارچه در سراسر این سرزمین که بخش عمده‌ی زمین‌های حاصلخیز آن‌را ژنرال‌های شاه و ملاکان وابسته به دربار به زور و قهر از ترکمن‌ها گرفته بودند، دلیل اساسی مقاومت خلق وسیع ترکمن بود که در جنگ اول به شکست رژیم و عقب‌نشینی موقت او انجامید. اما برغم وجود همین تشکل و یکپارچگی، در جنگ دوم که شکاف سیاسی در سازمان فدایی به وجود آمد، و «اکثریت» آن عملاً پشتیبان رژیم شد، سیاست‌های سازشکارانه اکثریت نه تنها به نفع خلق ترکمن تمام نشد که، رژیم به ترکمن‌صحرا یورش دیگری برد و با ربودن رهبران محلی (توماج، مختوم، واحدی، جرجانی) و کشتن آنها در بیابان ... و سرکوب مقاومت مردمی، به تدریج شوراها را از محتوا تهی کرد و برنامه‌های ارتجاعی خودش را به پیش برد. این شکست اساساً محصول فقدان یک استراتژی سراسری مقاومت در دراز مدت و نداشتن خط و مشی روشن و انقلابی در مقابل رژیم ارتجاعی و سرکوبگر است، ورنه به ویژه در ترکمن صحرا تمام قدرت در دست شوراها بود. در کردستان به نوعی دیگر، اما در مرکز (تهران) فرخ نگهدار، با بهشتی و لاجوردی دیدار می‌کرد تا بر چریک‌ها سخت نگیرند، لابد قسم هم می‌خورده:

«باور کنید اکثر بچه‌های ما دلشان با شماست و رهبری ما همه زندان‌رفته هستند و به نظرات من اقتدا کرده‌اند.» و احتمالاً در گوش لاجوردی می‌گفته: «حالا یک اقلیت کوچکی هم هست که دچار چپ روی ست ... نگران نباشید ما حسن نیت کامل داریم و خواهید دید.» و البته دیدیم، نگهدار هر کجا دروغ گفته باشد، لااقل به لاجوردی دروغ نگفته!

همین دیروز پیش از نوشتن این زیر نویس مقاله ای از «هژیر پلاسچی» خواندم که تأملی هوشمندانه اما نگران کننده است. لازم است آن را همه بخوانند و به آن بیاندیشند. لینک مطلب او :

<https://www.facebook.com/share/p/ytFAXTVb3PyMUCQK/?mibextid=WC7FNe>

در میان آنهایی که زمانی عضو یا هوادار سازمان اکثریت بوده‌اند بسیاری در سال‌های بعدی مسیرهای گوناگون و گاه متضادی پیموده‌اند و آن‌ها که سال‌های کشتار را پشت سر گذاشته‌اند، اکنون در مواضع گوناگونی ایستاده‌اند. دو دسته اما در چرخش یا چرخش‌هایی طولانی اکنون در یک گردش سبک و شصت درجه‌ای در همان جای نخست ایستاده‌اند، هرچند ظاهر آن‌ها چنین چیزی را نشان نمی‌دهد و در نمای بیرونی با هم تضادی جدی و آشتی‌ناپذیر دارند. با این وجود، دقیق که می‌شوی آن‌ها هر دو اشکال متخالفی از همان اکثریتی سال شصت تا شصت و دو هستند.

یک دسته آنهایی که بعد از چند سال مرخصی از حاکمیت در رودبایستی از مصوبات کنگره‌ی سال شصت و پنج و کشتار رفقایشان در تابستان شصت و هفت، به محض ظهور اولین نشانه‌های «تعدیل» در جمهوری اسلامی مسیر را برای آویزان شدن از معتدلین که چند سال بعد به کارگزاران سازندگی مشهور شدند، گشودند و از آن پس تا همین امروز همواره در درون حاکمیت به دنبال جناحی گشته‌اند که به آن آویزان شوند، هرچند به مرور مسیر برای آن‌ها دشوارتر شده است. نه چون قصد آویزان شدن نداشته‌اند بلکه از آن جهت که مرجع آویزان شدن آنها چنان چرخش‌های اساسی‌ای کرده که توضیح و توجیه آن کار ساده‌ای نیست. آنان که زمانی در آویزان شدن از معتدلین و بعد اصلاح‌طلب‌های دوم خردادی دائم در مورد «تنش‌زدایی» و «گفتگوی تمدن‌ها» و «فرو ریختن دیوار بلند بی‌اعتمادی» شعر می‌سرودند، با ادغام بیش از پیش گفتار اصلاح‌طلبی در گفتار امنیت ملی که از دوران اعتدال روحانی آغاز شد و اکنون تداوم منطقی آن در دولت پزشکیان ادامه دارد، ناگهان مجبور شدند تمام آن آیه‌های گذشته را به دست فراموشی بسپارند و دوباره، البته به همان سبک و سیاق گذشته، «ضدامپریالیست» شوند. و خب البته که

این کار دشواری است. از آنجا که اصلاح‌طلبان حکومتی هرچند با لفاظی‌های ضداستکباری حکومت همراه می‌شوند اما در عمل هم‌چنان خواهان کرنش و معامله با همان استکبار هستند و دفاع از چنین تناقضی برای دنبالچه‌های خارج از حکومتی ایشان دشوارتر و پیچیده‌تر شده است. آنها البته در یک چیز با تمامی جناح‌های درون حکومتی و دنبالچه‌های بیرون از حکومت ایشان حرف مشترکی دارند و آن این است که علی‌الحساب حفظ نظام از اوجب واجبات است و فعلاً با لفاظی ضداستکباری می‌توان چنین کرد. خوشمزه این‌که این جریان، که اکنون و بعد از حل اختلاف در حزب چپ، دوباره به همان نام سازمان اکثریت فعال شده‌اند، گاهی حتا از اصلاح‌طلبان حکومتی نیز بیشتر به فکر حفظ نظام هستند. فراموش نمی‌شود که در سال هشتاد و هشت و در کنفرانسی با حضور رجبعلی مزروعی در آلمان، ملیحه محمدی خطاب به مزروعی، که از دنی‌ترین و حرامی‌ترین اصلاح‌طلبان حکومتی است، از او خواست این اندازه «رادیکال» نباشد. حالا همین دار و دسته که مطابق معمول فرخ نگهدار سرآمد ایشان است، دوباره و بعد از سال‌ها «امپریالیسم» را از نو کشف کرده‌اند تا با نسخه‌ی سال شصتی خودشان موازنند.

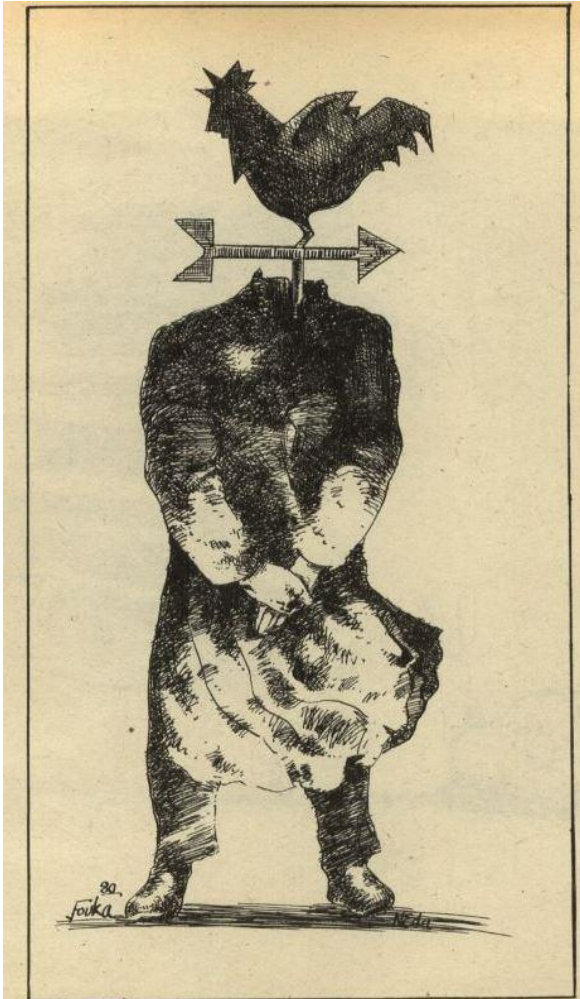
دسته‌ی دوم اما در ظاهر بسیار از اکثریت سال شصت فاصله گرفته‌اند. آنها تقریباً تمام آن چیزهایی را که اکثریت سال شصت مبلغ و مروج آنها بود نفی می‌کنند به غیر از یک چیز: و آن شیوه‌هایی است که در اکثریت سال شصت برای توجیه و توضیح مشی سیاسی خودشان آموخته‌اند: اتهام‌زنی، دروغ‌گویی و وقاحت. برای نمونه در همین چند روزی که از شاشیدن توله‌ساواکی‌ای بر قبر ساعدی گذشته است زبان گرفته‌اند که این توطئه‌ی نفوذی‌های جمهوری اسلامی برای بدنام کردن پهلوی و سلطنت‌طلبان است. این را برای مثال هم ابوالفضل محققى نوشته است، هم شهلا فرید و هم دیگران که شامل یک حلقه‌ی ثابت ده-بیست نفره می‌شوند پای آن لایک زده‌اند و کامنت گذاشته‌اند در تائید یکدیگر. آنها البته به روی مبارک خودشان نمی‌آورند اگر این شاشو عامل توطئه‌ی جمهوری اسلامی بوده است چرا مقام شامخ حسرت‌السلطنه، بانوی دریده‌ی دربار ناموجود، ملکه‌ی فرتوت هنرپرور و کرور کرور

مشاور و ملازم و چاکر و خاکسار دربار در مهاجرت، که صبح تا شب در توئیتر و اینستاگرام مشغول مبارزه‌ی آنلاین با «شورشیان پنجاه و هفت» هستند، یک کلمه در این مورد نمی‌گویند و با این‌که تصویر شاشوی سلطنتی هم آشکار شده در مورد وابستگی او به دستگاه اطلاعاتی حرفی نمی‌زنند. به جای آنها البته همین‌ها مسئولیت تکذیب و ابهام‌افکنی را بر عهده گرفته‌اند و فرمایشات می‌فرمایند. مشکل این است که این شیوه اتفاقاً قدیمی است و همان شیوه‌ای است که این جماعت ادعا می‌کنند از آن فاصله گرفته‌اند. همان شیوه‌ای که وقتی چماقداران سازمان‌یافته در کمیته‌های انقلاب اسلامی و حزب جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران به تجمع اول ماه مه سال شصت سازمان خودشان حمله کردند آن را به «مزدوران ساواک، شبکه‌های جاسوسی امپریالیسم، ایادی سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ، سلطنت‌طلبان و همه‌ی تشکل‌های ضدانقلاب از جمله جاسوسان سه‌جهانی تحت نام گروه رنجبران و غیره» نسبت دادند و البته «معدودی عناصر قشری و تنگ‌نظر» که در گمراهی به سر می‌برند و قادر به تشخیص منافع «خط امام و انقلاب» نیستند. مانند امروز، در آن روز هم سازمان‌دهندگان واقعی چماقداران حتا به خودشان زحمت ندادند سازماندهی چماقداران را تکذیب کنند و این وظیفه را به نویسندگان کار اکثریت سپردند. در نمونه‌ای دیگر اصغر جیلو، که با نام کریم سال‌ها مسئولیت امنیتی سازمان اکثریت را بر عهده داشته اما چنان‌که پیداست هیچ مسئولیتی بابت سیاهکاری‌های این سازمان متوجه او نیست، در جریان قیام ژینا اعلام کرد هر کس که با پهلوی بد باشد با خامنه‌ای است، بعد که پهلوی وارد ائتلاف شد اعلام کرد هر کس که با ائتلاف بد باشد با خامنه‌ای است، بعد که پهلوی از ائتلاف بیرون و آن را پاشاند جیلوی سرخورده از ائتلاف مقام شامخ دربار، با یک عده‌ی دیگر برای اتحاد دور هم جمع شدند و ایشان اعلام کرد هر که با این اتحاد مخالف باشد با خامنه‌ای است (که این البته شامل تعدادی از هموندان خودش در شورای ملی تصمیم هم می‌شد که در اعتراض به اتحادطلبی دیگران با پهلوی استعفا دادند)، از آنجا که این اتحاد هم به شکل قابل پیش‌بینی‌ای به جایی نرسید کلاً دیگر معلوم شد همه‌ی اپوزیسیون به غیر

از رضا پهلوی و دوستان جیلو، به خصوص چپ‌ها و کمونیست‌ها عوامل خامنه‌ای هستند چرا که مثلاً با جنگ و تهاجم نظامی اسرائیل به ایران مخالفند و البته که دایره‌ی این عوامل خامنه‌ای تا دبیرکل سازمان ملل متحد و رییس‌جمهور آفریقای جنوبی و دادگاه لاهه هم گسترش می‌یافت. بعد که با دوپینگ نتانیا‌هو-ترامپ دوباره پهلوی تصمیم به پر کردن خلاء قدرت گرفت از نو برای جیلو و شرکا معلوم شد هر که با آل پهلوی درافتد با خامنه‌ای است. همین است که اتفاقاً اینها نیز در کنار باند نگهدار-محمدی، نزدیک‌ترین اکثریتی‌های سابق به اکثریت شصت تا شصت و دو هستند. با همان ادبیات و همان شیوه‌ی تحلیل جهان که در آن دو سال آموخته‌اند با این تفاوت که در آن زمان هر کسی با «خط امام» درمی‌افتاد را «مزدوران ساواک، شبکه‌های جاسوسی امپریالیسم، ایادی سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ، سلطنت‌طلبان و تشکلهای ضدانقلاب» می‌نامیدند و امروز هر که با پهلوی مخالف باشد را «عامل خامنه‌ای» می‌نامند.

در این میان جا دارد به یک ژانر مضحک تک‌نفره هم اشاره شود که کسی نیست غیر از رقیه دانشگری که در سال نود و دو در متنی با عنوان «مسئولیت فردی» از جمله نوشت: «من هنوز شرم دارم. از آنکه یک دوره از زندگی سیاسی‌ام در توهم به نظام جمهوری اسلامی گذشت. این‌که در روی‌آوری و باور شماری از نسل انقلاب به این نظام خودکامه، آزادی‌ستیز، واپسگرا، و بی‌باور به استقلال ملی و عدالت اجتماعی سهم داشتم. از آنکه ولایت فقها را جمهوریت و گامی به پیش در تاریخ میهن‌ام پنداشتم. از آن‌که در جبهه نیروهای مردمی بر آمده از انقلاب بهمن دشمن را به جای دوست نشاندم. از آن‌که آزادی‌راه، در آن هجوم هولناک اردوی مرگ ولایت به فردیت، آدمیت، مدنیت مدرن، هویت ملی، جان و خرد آدمی و به اختیار برگزیدن مردمان، قربانی یک پندار کردم. پندار "ضدامپریالیست" بودن نظامی که مبارزات استقلال‌طلبانه مردم ایران را تا حد شعار پوشالی "مرگ بر آمریکا" فرو کاست» و به فاصله‌ی چند سال با برگشتن به تنظیمات کارخانه شرم را قی کرد، به پامنبری

مزدورهای محورمقاومتی مقیم «جدال» تبدیل شد و در انتخابات اخیر به سعید جلیلی رأی داد. و طوفان خنده‌ها.



*طرح از طراحی به نام «ندا» در شماره‌ی سی و پنج کتاب جمعه منتشر شده است.

محسن یلفانی

حکومت اسلامی: ضرورت یا تصادف؟

هرگونه بحث و بررسی درباره وضعیت و سرنوشت جامعه ایرانی به این پرسش اساسی بازمی‌گردد که آیا برقرار شدن حکومت اسلامی در ایران یک ضرورت تاریخی و در نتیجه اجتناب‌ناپذیر بود، یا آنکه محصول شرایط فوق‌العاده و گذرایی است که در دوران کوتاه میان سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ به وجود آمد؟ به عبارت دیگر، آیا آن نیروی سیاسی مذهبی که از درون انقلاب سر برآورد و رژیم سلطنتی را سرنگون کرد و جای آن را گرفت، اصلی‌ترین نیرویی بود که از طبیعت و مقتضیات جامعه ما سرچشمه می‌گرفت، و همین طبیعت و مقتضیات اجتماعی بود که به آن صلاحیت و اهلیت اداره و هدایت جامعه را داد و از آن خواست تا جامعه را در مسیر متناسب و هماهنگ با ویژگی‌های اساسی آن قرار دهد؟ و باز، از زاویه‌ای دیگر، آیا این نیروی سیاسی مذهبی از چنان نفوذ و اعتبار و توانایی، از چنان حقانیتی برخوردار بود که اگر به دلایلی به قدرت نمی‌رسید، روزی دیگر، از جایی دیگر سر برمی‌آورد، و

برداشتی که از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ آغاز شد، از تاریخ دیگری آغاز می‌گردید؟

صرف‌نظر از طرفداران و دوستداران حکومت اسلامی، کم نیستند کسانی که به این پرسش‌ها پاسخ مثبت داده‌اند. اکثریت مفسران و تحلیل‌گران خارجی، که افکار عمومی را در کشورهای خود شکل می‌دهند و زمینه سیاست‌های خارجی حکومت‌هایشان را فراهم می‌کنند، از این جمله‌اند. اینان، که در آغاز ظهور این نیروی مذهبی سنتی در کشوری که چهاراسب در شاهراه «مدرنیزاسیون» پیش می‌تاخت، دچار حیرت و سرگردانی شده بودند و ناباوری خود را در برابر صعود مقاومت‌ناپذیر آن با طرح پرسش‌های بی‌پایان درباره توانایی و تداوم حکومت اسلامی به نمایش گذاشتند، به سرعت از انکار و تردید و مقابله با آن دست کشیدند و کوشیدند، علیرغم نفرت و انزجاری که از آن داشتند، آن را به عنوان واقعیتی که از آن غفلت کرده بودند بپذیرند و در محاسبات خود وارد کنند. دولتهای غربی نیز همین موضع را با

منافع خود همسازتر دیدند و در عین رعایت نوعی فاصله سیاسی-اخلاقی، روابط اقتصادی خود را با حکومت اسلامی حفظ کردند.

در داخل کشور نیز، بدون در نظر گرفتن شمار کثیر شیفتگان و پاک‌باختگان امت حزب‌الله، بودند کسانی که علیرغم بیگانگی با اسلام و نفرت از حکومت پیشنهادی‌اش، در مقابل واقعیت قدرت و سیطره نیروی مذهبی برآمده از انقلاب، سرافراشتند و به اعتبار و حقانیت آن اقرار کردند و سعی کردند تا غیرمنتظره و نابهنگام بودن آن را با توسل به غفلت‌ها و کوتاهی‌های خود توضیح دهند. هرچند، به آسانی می‌توان دید که با گذشت زمان، شمار چنین کسانی، از آنجا که در تماس نزدیک با واقعیت حکومت اسلامی بوده و آن را به تن و جان تجربه کرده‌اند، در مقایسه با همتایان خارجی‌شان کمتر و کمتر شده است.

باید انصاف داد که مفسران و تحلیل‌گرانی که به پرسش‌های بالا جواب مثبت می‌دهند، برای توجیه و تعلیل نظر خود، دلایل و زمینه‌های تاریخی و اجتماعی کمی در اختیار ندارند. تاریخ معاصر جامعه ایرانی مشحون از قراین و اماراتی است که با آنها می‌توان ماجرای سربرکشیدن نیروی مذهبی سنتی (یا بنیادگرا) و استقرار حکومت اسلامی را توضیح داد.

گفته می‌شود که از اوان جنبش مشروطه، یعنی از آغاز جریان تجددخواهی و کشیده شدن ایران به مدار تمدن غربی، اسلام در شکل سنتی و یکپارچه آن، همواره به عنوان یک نیروی سیاسی در صحنه حاضر بوده و نقش اساسی را به عنوان مدافع و ضامن هویت و استقلال ملت ایران به عهده گرفته است. شخصیت‌هایی چون سیدجمال‌الدین، شیخ فضل‌الله نوری، مدرس، ابوالقاسم کاشانی، و عناصری نظیر فدائیان اسلام، که همگی از رهبران و بازیگران صاحب‌نفوذ و مؤثر دوران خود بوده‌اند، با همه تفاوت‌هایی که در عقاید و برداشت‌ها و شیوه عملشان وجود دارد، شجره‌النسب اسلام سیاسی سنتی را تشکیل می‌دهند.

همچنین گفته می‌شود که جریانی که با شعارهای «مشروع» در برابر مشروطه و «دین نبی» در برابر قانون اساسی ظهور کرد، و توانست در همدستی با محمدعلی

شاه مشروطیت را برای اندک زمانی تعطیل کند و مجلس را به توپ ببندد، هرچند در مقابل ائتلاف تجددخواهان و رهبران مذهبی میانه‌رو شکست خورد و رهبر خود را بر سر دار یافت، از میان نرفت و به حیات خود ادامه داد. و هرچند نمایندگان و رهبران آن از خط اول آرایش نیروهای اجتماعی کنار زده شدند، اعتبار و نفوذ خود را در اعماق جامعه و به‌ویژه در نزد آن گروه‌های اجتماعی که سرسخت‌ترین و صادق‌ترین نگهبانان سنت‌ها و نوامیس جامعه بودند، حفظ کردند و حتی گسترش دادند. در واقع، نیروی مذهبی سنتی هیچگاه صحنه را به کلی ترک نکرد و هر از گاهی که فرصت مناسبی به دست می‌آورد، وارد عمل می‌شد و با ضربه‌های کاری و چشمگیری، حضور و تداوم خود را ثابت می‌کرد.

در توضیح این تناقض که چرا جامعه ایرانی پس از آنکه سه‌ربع قرن را به اخذ و جذب اشکال و روش‌ها و ابزارهای تمدن غربی صرف کرد و از این راه - به‌ویژه طی دو دهه آخر حکومت محمدرضاشاه - دگرگونی‌های عظیم پذیرفت و گام‌های بلندی به سوی جامعه مدنی برداشت و از لحاظ مادی به پیشرفت‌های بزرگی نائل شد، در عین حال میراث کهن مذهب سنتی را به عنوان پاسخ یا بدیل در برابر همه این تحولات در خود زنده نگاه داشت و پرورش داد و نیرومندتر کرد، چنین استدلال می‌شود که اولاً اخذ اشکال و شیوه‌های تمدن غربی ره‌آورد اقلیتی ناچیز از متجددان و روشنفکران «خودفروخته» و «غرب‌زده» بود و با خواست قلبی و تقاضای واقعی توده‌های مردم، که فرهنگ و جهان‌بینی‌شان را اسلام تشکیل می‌داد، ارتباطی نداشت؛ ثانیاً، حاصل و عامل تغییرات و حتی پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی حکومت‌هایی بودند که هیچ‌وقت از وجاهت و محبوبیتی برخوردار نبودند و اگر هم عملاً و رسماً دست‌نشانده بیگانگان نبودند، اساساً دست در دست آنها داشتند و منشأ و تکیه‌گاه قدرت و دوام خود را در میان آنها می‌جستند. و بنابراین طبیعی بود که برنامه‌ها و سیاست‌هایشان از طریق نظرخواهی از مردم و در مشارکت با آنها تنظیم و اجرا نشود، و برعکس، متوجه تأمین منافع بیگانگان و وسیله غارت و چپاول ثروت‌های مادی و معنوی باشد؛ ثالثاً، این تحولات و پیشرفت‌ها در جوهر خود با هویت و ذهنیت اصیل ایرانی، که

طبعاً از اسلام مایه می‌گرفت، در ستیز بود، و از همین رو، همواره سطحی و تصنعی و تحمیلی و وارداتی ماند و در روح و روان ایرانی رسوخ نکرد. مقاومت ذهنی و معنوی در برابر این تحولات و پیشرفت‌ها تا آنجا بود که در سال‌های آخر رژیم گذشته، حتی در میان روشنفکران نیز کسانی پیدا شدند که تمامی جریان اخذ تمدن غربی را زیر سؤال بردند و با انتقاد از غرب و غرب‌زدگی، راه نجات و رستگاری را در بازگشت به خویشتن می‌دیدند و حفظ ارزش‌ها و سنت‌های کهن را تبلیغ می‌کردند.

براساس این توضیحات چنین نتیجه‌گیری می‌شود که اصولاً تمامی نهضت و حرکت و گرایش تجددخواهی یک توطئه تمام‌عیار استعماری برای کشاندن ایران به زیر سلطه و نفوذ غرب بوده است؛ حال آنکه ملت ایران اساساً تمایل و نیازی به وارد شدن در مدار تمدن غربی نداشته و با فرهنگ و جهان‌بینی خود - اسلام و متفرعات آن - بهتر و کامل‌تر و آسان‌تر می‌توانسته به آرزوها و آرمان‌های خود دست یابد و به اصطلاح خود را متحقق کند. به همین علت هم از آغاز و به نحوی مستمر در مقابل جریان تجددخواهی در همه اشکال و عوارض آن مقاومت و مبارزه کرده، و اگرچه این مقاومت و مبارزه زیر و بالای فراوان داشته و دوره‌های متعددی از ضعف و عقب‌نشینی را طی کرده، سرانجام به یمن توانایی پیامبرگونه خمینی، خود را از احساس حقارت و تردید رها کرده و وارد عرصه شده، و از آنجا که فی‌الواقع عرصه به او تعلق داشته، به آسانی و به سرعت آن را در اختیار گرفته است.

باید انصاف داد که این تحلیل از تاریخ معاصر جامعه ایرانی، که ما به گونه‌ای شتابزده و سر و دست و پا شکسته خطوط اصلی آن را طرح کردیم، سراسر ساخته و پرداخته طرفداران و توجیه‌گران به قدرت رسیدن حکومت اسلامی نیست و در آن رگه‌ها و جنبه‌هایی از واقعیت متناقض و پیچیده حیات جامعه ایرانی در دوران معاصر را می‌توان تشخیص داد. اما آنچه نمی‌توان پذیرفت این است که این تحلیل را توضیح دهنده تمام واقعیت بدانیم، چرا که جامعه ایرانی در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ متضمن حقایق دیگری نیز بود که در زیر برخی از آنها را برمی‌شماریم:

نخست اینکه از آغاز جنبش مشروطیت به این سو، مذهب چه در هیئت سازمانی و مادی آن و چه از لحاظ ذهنی، ضربات شدید و مهلکی دریافت کرده و در نتیجه جایگاه و اهمیت خود را تا حدود قابل ملاحظه‌ای از دست داده بود. این ضربات بیش از آنکه ناشی از سیاست‌های قدرت‌های حاکم برای محدود کردن و تحت کنترل درآوردن مذهب باشد، محصول منطقی رشد و تحول جامعه و حرکت آن به سوی اشکال مدنی و عرفی و آشنایی با فرهنگ و ذهنیت جدید بود. درست است که اکثریت قاطع مردم ایران همچنان مسلمان بودند - یا دقیق‌تر بگوییم خود را مسلمان می‌پنداشتند یا اعلام می‌کردند - ولی در نظر اکثریت همین مسلمانان، مذهب کارکرد و نقش اجتماعی خود را از دست داده و به امر خصوصی تبدیل شده بود، و بروزات اجتماعی آن به اموری نظیر مراسم مرگ و عروسی و ختنه‌سوران و... محدود گردیده بود. طبعاً منظور این نیست که دوران مذهب به سر آمده بود و داشت از جامعه ما رخت برمی‌بست. در حالی که انبوهی از موهوم‌ترین عقاید و عقب‌مانده‌ترین رفتارها فقط به علت قدمت و سابقه هزاران ساله‌شان، حتی در پیشرفته‌ترین جوامع، همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند، نمی‌توان تصور کرد که مذهب، یعنی سازمان‌یافته‌ترین شکل خرافات، به این سرعت از حیات اجتماعی جامعه عقب‌مانده‌ای نظیر ایران کنار گذاشته شود. همین قدر می‌توان گفت که در دوران مورد نظر ما، جامعه ایرانی، در مقایسه با دیگر جوامع اسلامی (شاید به جز ترکیه)، کمتر از همه مذهبی بود، و تنها طبقه‌ای که با تمام نیرو بدان چسبیده بود و با پیگیری و وسواس بدان عمل می‌کرد و ایمان داشت، طبقه‌ای بود که با نام خرده‌بورژوازی سنتی شناخته می‌شود. در میان اعضای این طبقه بود که مذهب حضور زنده و فعالی داشت و همان قدر زندگی خصوصی و فردی مؤمنان را رنگ و شکل می‌داد که رفتار اجتماعی و عقاید و مواضع سیاسی و به‌طور کلی جهان‌بینی‌شان را.

این عقب‌نشینی عمومی مذهب در صحنه حیات اجتماعی، در عرصه خاص فعالیت و مبارزه سیاسی نیز منعکس بود، و به‌ویژه گرایش سنتی (یا مکتبی، یا بنیادگرا) آن

روز به روز منزوی‌تر و با شرایط معاصر بیگانه‌تر می‌شد. آخرین نمایش قدرت این گرایش، حرکات و مبارزاتی بود که در اوائل دهه چهل به رهبری خمینی صورت گرفت و در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به نقطه اوج خود رسید. حرکت ۱۵ خرداد، با آنکه توده‌های مردم محروم نیز در آن شرکت کردند و قربانیان فراوانی هم دادند، به سرعت به وسیله رژیم سرکوب شد، و پژواک اجتماعی آن در اندک زمانی فروکش کرد و اگر توانست در وجود خمینی و طلبه‌ها و مریدانش به حیات خود ادامه دهد و به عنوان یکی از شاخه‌های اپوزیسیون دوام بیاورد، عمدتاً به این علت بود که علیه رژیم منفور و فاقد حقانیت برپا شده بود.

از سوی دیگر، گذشته از جریان‌هایی نظیر «نهضت آزادی» که برنامه‌اش آشتی دادن اسلام با جامعه مدنی و اقتصاد لیبرال بود و بنابراین نمی‌توانست یاور و تکیه‌گاه اسلام سنتی و بنیادگرا باشد (حقیقتی که بلافاصله پس از انقلاب اثبات شد)، سر برآوردن نهضتی نظیر «مجاهدین خلق» که در پی یافتن اشکال جدید مبارزه به مارکسیسم - لنینیسم متوسل شده بود یا جریان «شریعتی» که می‌کوشید با ارائه تعبیری بس احساساتی و اخلاقی از شعائر و افسانه‌های مذهبی، قرائت جدیدی از تشیع عرضه کند، بیش از آنکه نشانه نوعی احیاء یا رنسانس مذهبی باشند، حکایت از ورشکستگی و انزوای روزافزون مذهب سنتی یا بنیادگرا می‌کردند. اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که وحشت سردمداران و متولیان مذهب سنتی در برابر این جریانات از دستپاچگی رژیم پهلوی در مقابله با آنان دست کمی نداشت.

این نکته بسیار روشن‌کننده است که در سال‌های اول دهه پنجاه، یعنی حدود ده سال پس از شورش ۱۵ خرداد که در زمان خود مملکت را به لرزه درآورده بود، اعتبار و نفوذ مجاهدین و جریان شریعتی در میان مذهبیان سیاسی یکسره عناصر مذهب سنتی و طرفداران خمینی را پشت سر گذاشته و آنان را به شدت تحت‌الشعاع خود قرار داده بودند. تصادفی نبود که بسیاری از روحانیانی که علیه رژیم شاه مبارزه می‌کردند و عموماً از شاگردان یا طرفداران خمینی بودند، با اوج گرفتن فعالیت‌های مجاهدین، مصرانه از خمینی می‌خواستند که او نیز از آنها طرفداری کند. این

روحانیان کره‌ا یا طوعاً همراهی و حتی همکاری با مجاهدین را پذیرفته و به همین علت عده‌ای از سرشناس‌ترین آنها، نه در ادامه فعالیت‌هایشان به نفع خمینی، که به علت روابطی که با مجاهدین داشتند، به زندان افتادند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که اندکی بر آنچه در سال‌های اول نیمه پنجاه، در زندان‌های سیاسی ایران می‌گذشت، مکث کنیم. از پیش بگوییم که ترکیب و تعداد زندانیان سیاسی فقط به نحوی نسبی و مشروط وضعیت عمومی و کلی اپوزیسیون رژیم شاه را نشان می‌داد و عمدتاً حاکی از کمیت و کیفیت آن دسته از نیروهای اپوزیسیون بود که به روش‌های قهرآمیز و قاطع اعتقاد داشتند و عمل می‌کردند.

در میان زندانیان سیاسی که تعداد آنها برحسب تخمین‌های خود زندانیان هیچگاه در یک زمان از چهار الی پنج هزار نمی‌گذشت، صرفنظر از کسانی که به دلایل مختلف دستگیر شده و چیزی شبیه به نیمی از زندانیان را تشکیل می‌دادند، بقیه را می‌توان به سه گروه یا جریان متمایز و مشخص تقسیم کرد. بر این سه جریان می‌توان به تسامح چپ انقلابی («سازمان فدائیان خلق» و دیگر گروه‌های مارکسیست - لنینیست معتقد به مبارزه مسلحانه)، نیروهای مذهبی انقلابی («سازمان مجاهدین خلق»)، و نیروهای مذهبی سنتی (روحانیان، طلبه‌ها و بازاریان طرفدار خمینی) نام گذاشت.

گروه اخیر همواره در مقایسه با دو گروه دیگر در اقلیت بود و به جز تعدادی از روحانیان و بازاریان که سوابق طولانی در مبارزه با رژیم شاه داشتند، بیشتر از طلبه‌هایی تشکیل می‌شد که از شهریه‌بگیران خمینی بودند و هر سال به دنبال تظاهراتی که به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد به راه می‌انداختند، بوسیله ساواک دستگیر و روانه زندان می‌شدند.

طی دو سه سالی که زندانیان در درون زندان از امکانات و آزادی عمل نسبی‌ای برخوردار بودند و اداره امور داخلی خود را در دست داشتند (سال‌های ۵۰ تا ۵۳)، در بخش مذهبی (چه انقلابی و چه سنتی) کنترل و هدایت امور در دست مجاهدین بود. اینان از چنان اعتبار و نفوذی برخوردار بودند که حتی روحانیان باسابقه هم در امور

روزمره خود از آنها تبعیت می‌کردند، تا آنجا که در نمازهای جماعت پیشنمازی جوانان مجاهد را هم می‌پذیرفتند. تا آنکه در سال ۵۶ انشعاب و تصفیه‌ای درون سازمان مجاهدین رخ داد که طی آن گروهی از اعضا به مارکسیسم - لنینیسم گراییدند و برای مدتی سازمان را مصادره کردند و در اختیار گرفتند. این ماجرا در زندان به روحانیان و دیگر مذهبیان سنت‌گرا فرصت داد تا خود را از قید رقیّت مجاهدین آزاد کنند و جمع مجزا و مستقلی برای خود تشکیل دهند. بسیاری از اینان در ابراز تبری از مجاهدین و مخالفت با آنان تا آنجا پیش رفتند که راه سازش با ساواک را در پیش گرفتند و از این طریق آزادی خود را باز خریدند.

در ارتباط با وضعیت زندانیان سیاسی و سه‌گرایش اصلی در میان آنان، اشاره به یک نکته دیگر هم برای روشن شدن مطالبی که بعد خواهد آمد ضروری است:

کم و بیش همزمان با انشعاب و تصفیه در سازمان مجاهدین که رخنه و هجوم ساواک را نیز به دنبال داشت و عملاً باعث فروپاشی آن شد، سازمان فدائیان خلق نیز زیر ضربات پی‌درپی ساواک متلاشی شد و از این دو سازمان جز معدودی اعضا و هواداران پراکنده باقی نماند. اما آنچه به شکست نظامی این دو سازمان اهمیت بیشتری می‌داد، بحران نظری و سیاسی آنها و این واقعیت بود که در مورد هر دوی آنها مشی مسلحانه به بن‌بست رسیده و دیگر آینده‌ای برای آن قابل تصور نبود. چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم، موقعیت جریان مذهب سنتی هم در صحنه مبارزه سیاسی در برابر رژیم از وضعیت دو سازمان یاد شده بهتر نبود و تنها خمینی بود که در تبعید، سرسختانه و لجوجانه بر حفظ موضع خود پافشاری می‌کرد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که ساواک، با مطمئن شدن از شکست مخالفان افراطی و انقلابی رژیم، از اواخر سال ۵۵ تصمیم گرفت تا درهای زندان را که طی دو سه سال قبل حتی به روی زندانیانی که دوران محکومیتشان را گذرانده بودند بسته باقی مانده بود کم‌کم بگشاید و بخصوص آن دسته از زندانیانی را که حاضر به پذیرفتن سازش و ندامت بودند، آزاد کند. از جمله کسانی که پیش از همه از این سیاست سود بردند، روحانیان و افراد جزو جریان مذهب سنتی بودند. سیاست ساواک در مورد آزاد

کردن تدریجی زندانیان از بهمن ۵۵ تا ۲۸ مرداد ۵۷ به مناسبت‌های مختلف اجرا شد و تصور می‌رفت که همچنان ادامه یابد. با همین تصور بود که در شب ۶ آبان ۵۷ آقایان طالقانی و هاشمی رفسنجانی نیز در راهرو بند یک زندان اوین چشم‌انتظار اعلام خبر عفو و آزادی خود بودند. ولی حوادث و رویدادهای خارج از زندان مسیر دیگری برای خود اختیار کرده بود و بر اثر بالا گرفتن موج حرکات آزادیخواهانه و تظاهرات دانشجویان، ساواک برنامه آزاد کردن زندانیان را معلق گذاشته بود.

منظور از این اشارات مختصر و گذرا نشان دادن این نکته است که هر سه جریان معتقد به مبارزه قهرآمیز و انقلابی، پیش از آغاز اولین حرکات انقلاب شکست خورده و عمدتاً از صحنه نبرد خارج شده بودند. آنها نه در عرصه مبارزه فعال و اعلام شده‌شان با رژیم به موفقیتی رسیدند و نه از لحاظ درونی توانستند برنامه و سیاست معتبر و پایداری برای خود فراهم کنند. به آسانی می‌توان تصور کرد که در صورتی که رژیم شاه چند سال دیگر به حیات خود ادامه داده بود، از این سه جریان آثار چندانی، مگر یادگارهایی که در زمینه اخلاق مبارزه و مقاومت از خود بر جای می‌گذاشتند، چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

انقلاب ایران، یا دقیق‌تر بگوییم، جنبش آزادیخواهانه‌ای که به انقلاب تبدیل شد، از جای دیگری آغاز گردید. این جنبش که نه ادامه مبارزات قهرآمیز و «تبلیغات مسلحانه» فدائیان و مجاهدین بود و نه دنباله حرکت ۱۵ خرداد، نقطه عزیمت دیگری برای خود انتخاب کرد که چیزی نبود مگر ادامه منطقی و طبیعی تلاش‌ها و مبارزاتی که ملت ما از آغاز قرن کنونی برای به دست آوردن آزادی آغاز کرده و جز در دوران‌هایی کوتاه و گذرا به نتیجه نرسیده بود.

با توجه به رابطه خصمانه و آشتی‌ناپذیر میان نیروهای ملی و آزادیخواه با رژیم شاه، که نطفه آن در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بسته شده و علیرغم همه تحولات اجتماعی و اقتصادی، تغییر نکرده بود، به روشنی می‌توان دید که جنبش آزادیخواهانه‌ای که در میانه دهه پنجاه به راه افتاد، اساساً سر برآوردن نهضت ملی - با دو خصوصیت ضد استبدادی و ضد استعماری - بود؛ که با وجود شکست در ۲۸ مرداد سال ۳۲ و ناکام

ماندن در مبارزات دو سه ساله اواخر دهه چهل، هرگز موضوعیت خود را از دست نداده و از دستور روز خارج نشده بود. و اگرچه طی سال‌های طولانی در سایه نیروهای پرسروصدای دیگری قرار گرفته بود که قبلاً به آنها اشاره کردیم، بزرگ‌ترین و غنی‌ترین سرمایه و میراث سیاسی ما را در خود ذخیره داشت و وزن و اعتبار بزرگ‌ترین رهبر سیاسی تاریخ معاصر ایران، یعنی دکتر مصدق، پشتوانه آن بود.

این جنبش، در آغاز نمایندگان طبیعی و برحق خود را به صحنه فرستاد که در وجود رهبران سیاسی قدیمی، روشنفکران مستقل و متحد و احزابی نظیر جبهه ملی و نهضت آزادی، و سازمان‌هایی همچون کانون نویسندگان، کانون وکلا، جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر و... متجسم شده بودند. همینان بودند که با برآورد صحیح از شرایط سیاسی داخلی و خارجی، موقع را برای ابراز وجود و طرح صریح و بی‌پرده خواست‌های خود مناسب دیدند و با این کار خود دیوارهای ترس و سکوت را که طی بیش از بیست سال حکومت دیکتاتوری و پلیسی برافراشته شده بود، شکستند و حکومت شاه را که هنوز در اوج قدرت خود بود و نشئه موفقیت‌های مالی و اقتصادی دو سه ساله بعد از چهار برابر شدن قیمت نفت را در سر داشت و هنوز آگاهی چندانی نسبت به مشکلات و بحران اقتصادی‌ای که در پیش رو داشت، به دست نیاورده بود و گمان می‌کرد که می‌تواند برنامه سیاسی «فضای باز» را هم نظیر دیگر برنامه‌های عمرانی یا اصلاحات اداری‌اش جا بیندازد، بی‌آنکه خللی در قدرت مطلقه‌اش وارد شود، غافلگیر کردند.

با همه انعکاس سریع و گسترده‌ای که به صحنه آمدن نمایندگان جنبش آزادیخواه در تمامی جامعه و بویژه در میان آن بخشی که خرده‌بورژوازی جدید خوانده می‌شود ایجاد کرد، به زودی آشکار شد که اینان در برقرار کردن پیوند با مخاطبان اصلی و طبیعی خود گرفتار مشکلات و موانعی هستند. واقعیت این بود که سرکوب و در نتیجه تعطیل مبارزه آزادیخواهانه طی بیش از دو دهه، از یک‌سو، و دگرگونی‌هایی که در ساختار اجتماعی کشور ما پدید آمده بود، از سوی دیگر، شکاف عمیقی میان رهبران و سازمان‌های قدیمی و نسل جدیدی که در طی سال‌های تعطیلی بار آمده

بود، ایجاد کرده بود. نسل جدید نیروهایی را که در سال‌های اخیر در پیکاری مسلحانه و قهرآمیز با رژیم دست و پنجه نرم کرده بودند، بهتر به خاطر می‌آورد و با آن پیوند نزدیک‌تر و ملموس‌تری داشت.

عامل دیگری که این آشنایی و پیوند را قوی‌تر می‌کرد، فضای سیاسی خاصی بود که در آن سال‌ها هنوز بر سراسر جهان و از جمله بر میهن ما حاکم بود: سال‌های دهه‌های شصت و هفتاد میلادی شاهد اوج‌گیری جدید جنبش چپ و دیگر نیروهای مترقی و طرفداران دگرگونی‌های قاطع و اساسی در مقیاس بین‌المللی بود. با آنکه اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود به رهبری شوروی اعتبار خود را تا حد زیادی از دست داده بود، جریان‌ها و گرایش‌های بی‌شمار و متنوعی در سراسر جهان به این جنبش نیرو و توان تازه‌ای بخشیده بودند. رشته پایان‌ناپذیر حوادث و رویدادهای هیجان‌انگیز و پُرسر و صدا نیز در چهار گوشه دنیا به این تب و تاب دامن می‌زد: انقلاب فرهنگی چین، جنگ ویتنام، مسئله فلسطین، جنبش‌های جوانان در سراسر اروپای غربی و آمریکا، اتخاذ مشی مسلحانه در مبارزات انقلابی آمریکای لاتین. ضمن داغ نگاه‌داشتن تور مبارزه برای درهم ریختن وضع موجود، بویژه به معنا و مفهوم انقلاب جاذبه و جلا و حتی تقدس تازه‌ای می‌بخشیدند و تحقق آن را امری ممکن و در دسترس جلوه می‌دادند.

در این فضای فکری و روانی که طبعاً کشور ما را نیز در بر می‌گرفت، هنگامی که رژیم شاه در برابر اولین قدم‌های جنبش آزادیخواهانه دچار تزلزل شد و گام‌هایی به عقب برداشت، به ناگاه شرایط ایده‌آلی برای وارد عمل شدن نیروها و گرایش‌های افراطی و انقلابی فراهم گردید. همین نیروها بودند که به سرعت کنترل جنبش آزادیخواهانه را از دست رهبران معتدل و میانه‌رو آن به در آوردند و آن را به یک انقلاب تمام عیار تبدیل کردند. در رأس این نیروها و با فاصله‌ای بسیار عظیم از دیگران، نیروی مذهبی سنتی به رهبری خمینی قرار داشت. که اولاً در طول سال‌های سرکوب از لحاظ مادی و سازمانی آسیب چندانی ندیده بود و بخصوص رهبر به اصطلاح فرهمند آن دست‌نخورده و تر و تازه با حفظ مواضع تند و

قاطعانه‌اش باقی مانده بود؛ ثانیاً، پشت جبهه تاریخی و نیرومند خود را در وجود خرده‌بورژوازی سنتی در اختیار داشت؛ ثالثاً، شبکه گسترده و پیچیده و به شدت کارای روحانیت و مساجد را قبضه کرد؛ رابعاً، با سرعتی محیرالعقول به شعارها و بطور کل به زبان مذهبی خود آب و رنگ انقلابی و مردمی داد؛ خامساً، با اتخاذ یک سیاست قاطع و آشتی‌ناپذیر راه هرگونه مصالحه و سازش نیروهای میانه‌رو با رژیم را بست و آنها را به زیر سیطره خود کشید...

شاخه‌های دیگر نیروهای افراطی و انقلابی نیز که در رأس آنها فدائیان و مجاهدین قرار داشتند، از این نمد بی‌کلاه نماندند. آنها نیز به رغم اینکه در آستانه انقلاب از لحاظ مادی و سازمانی متلاشی شده بودند، با برخورداری از شرایط انقلابی، یک شبه ره صد ساله پیمودند و تا فردای ۲۲ بهمن ۵۷ به دو سازمان بزرگ سراسری تبدیل شدند. و اگرچه از لحاظ قدرت و اعتبار با نیروی مذهب سنتی قابل مقایسه نبودند، ولی در حدود توانایی‌شان هدف‌ها و مسیر همان نیرو را دنبال می‌کردند و در نتیجه خواناخواه به یار و یاور بی‌چیره و مواجب آن تبدیل شده بودند.

سر برآوردن یک مرکز قدرت جدید در برابر رژیم، تکلیف توده‌های وسیع یا اکثریت خاموش را به خودی خود معین کرد و آنها را همچون براده‌های آهن به سوی خود کشید، بویژه که این توده وسیع، که بخش عظیمی از آن را خیل میلیونی حاشیه‌نشینان و ریشه‌کن‌شدگان دوران پیشرفت و رونق اقتصادی تشکیل می‌دادند، همواره با رژیم شاه بیگانه مانده بود و از سوی دیگر، در وجود مرکز جدید قدرت علایم و نشانه‌های فراوانی از آشنایی و خودی بودن می‌دید. برای اولین بار بود که توده‌های محروم و عقب‌مانده شاهد ظهور یک قدرت سیاسی بودند که می‌توانستند آن را از آن خود و خود را با آن یگانه و متحد بدانند، زبان ساده و خام و کج و کوله‌اش را درک کنند و پیروزی آن را تحقق خواست‌ها و آرزوها و شفای عقده‌ها و کینه‌های سرکوب‌شده خود بدانند و بطور کل، تحقق و اغناء و ارضاء خود را در تحقق و پیروزی آن بجویند.

همانگ شدن با نیروهایی که قبلاً به آنها اشاره کردیم (خرده بورژوازی سنتی، نیروهای سیاسی انقلابی و افراطی، توده‌های محروم و حاشیه‌نشینان) در حول مرکز قدرت جدید، کم و بیش به آسانی می‌توان فهمید. آنچه فهمیدنش دشوارتر است و به راستی یکی از پیچیدگی‌ها و بحران‌های اصلی انقلاب ایران را تشکیل می‌دهد، موضع و رفتار بخش آگاه‌تر و غیرمذهبی جامعه در برابر قبضه شدن رهبری به وسیله یک نیروی مذهبی، آن هم از نوع قشری و متعصب آن بود.

این بخش از جامعه که اقشاری چون کارمندان بخش‌های عمومی و خصوصی، معلمان و دانشجویان، قضات و وکلا، هنرمندان و روشنفکران، و همچنین درصد بالایی از کسبه و بازاریان و صاحبان سرمایه را در بر می‌گرفت، همان نیروی اجتماعی‌ای بود که در پس جنبش آزادیخواهانه قرار داشت. به صحنه آمدن نیروی مذهبی سنتی و قبضه شدن رهبری به وسیله آن، که جنبش دموکراتیک را به یک حرکت براندازی تمام عیار به نام انقلاب اسلامی تبدیل کرد، بخش غیرمذهبی جامعه را در برابر دوراهی تراژیکی قرار داد: اقلیتی از این بخش، در وحشت از عدل خمینی به ظلم شاه پناه برد و در اقدام شجاعانه - و در عین حال مذبحخانه - شاپور بختیار، کوشید تا از طریق سازش با رژیم شاه و تعدیل و اصلاح آن، راه نجاتی برای خویش بیابد. اکثریت این بخش، اگرچه به همان اندازه از خمینی و حکومت موعودش وحشت‌زده و بیزار بود، در پیمان خود در مبارزه با رژیم شاه وفادار ماند و از ورود نیروی مذهبی سنتی استقبال کرد و آن را یار و یاور خود تلقی نمود. ولی زیر وزن مقاومت‌ناپذیر آن، به راه افراط و انقلاب درغلتید، با این تصور که نقش نیروی مذهبی با سرنگونی شاه به پایان می‌رسد و رهبران مذهبی با ملاحظه پیچیدگی‌ها و دشواری‌های امر اداره کشوری همچون ایران و با دریافت ناتوانی‌ها و عدم آمادگی خود، از طمع ورزیدن به قدرت پرهیز خواهند کرد و کار را به دست کاردانان خواهند سپرد. این تصور چندان هم بی‌پایه و غیرمنطقی نبود و می‌توان حدس زد که بسیاری از رهبران دوران‌دیش‌تر مذهبی نیز بدان معتقد بودند و حتی در رفتار و گفتار خود خمینی نیز نشانه‌هایی دال بر تأیید آن وجود داشت. در هر حال، نتیجه‌ای که از این

موضع‌گیری اکثریت بخش غیرمذهبی جامعه به دست آمد، تفاوت چندانی با حاصل اقدام اقلیت این بخش نداشت.

در توضیح رابطه میان بخش غیرمذهبی جامعه با مذهبیان سنتی و متعصب، عامل دیگری نیز در کار بود که تا به حال چنانکه لازم بوده بدان توجه نشده است. این عامل، که شاید بتوان آن را نوعی عارضه روانشناختی از قبیل حجب یا رودربایستی یا ترس یا مجموعه‌ای از همه این‌ها دانست، از آنجا ناشی می‌شد که در جامعه ما رفتار یا بینش غیرمذهبی هنوز پذیرش و قانونیت اجتماعی به دست نیآورده بود. و در نتیجه، هیچ‌کس نمی‌توانست با احساس امنیت و بدون احساس خطر خود را «لامذهب» اعلام کند. همین عارضه بود که، هنگامی که نیروی مذهبی از حالت سکون و انفعال خارج شد و به قدرت قاهر اجتماعی تبدیل گردید، غیرمذهبیان را به نوعی فلج زبانی گرفتار کرد و باعث شد که غیرمذهبیان نتوانند عقاید و خواست‌های خود را صراحتاً و آشکارا بر زبان آورند و زیان‌بار بودن عقاید و اعمال مذهبیان را به رخشان بکشند. در حالی که مذهبیان، به اتکای وجهه و نیرویی که به دست آورده بودند، بدون هیچگونه حجب و ملاحظه، و بدون کوچک‌ترین نگرانی از بی‌شعوری و جهل حیرت‌انگیزشان، هرچه می‌خواستند می‌گفتند و می‌کردند، و هر وقت مناسب می‌دیدند، تا آنجا پیش می‌رفتند که غیرمذهبیان را نجس یا مهدورالدم اعلام کنند. غیرمذهبیان، چنانکه گویی با کودک یا دیوانه‌ای سر و کار دارند، با لطایف‌الحیل و با رودربایستی فراوان با مذهبیان سخن می‌گفتند و می‌کوشیدند تا از آزردن و رنجاندن آنها پرهیز کنند و بویژه از اشاره به آنچه که اساس و اصول اعتقادات و ایمان آنها را تشکیل می‌داد، خودداری می‌کردند. به عبارت دیگر، آنها با حیرت و وحشت هرچه بیشتر شاهد آن بودند که یک بار دیگر شمشیر زنگ‌زده «تکفیر» از نیام بیرون کشیده شده و به دست مذهبیان سنتی برق و جلای تازه‌ای یافته و آماده فرود آمدن بر گردن آنهاست.

با استفاده از همین شمشیر بود که نیروی مذهبی سنتی، در آغاز با تعارف و چرب‌زبانی و سپس با تحکم و سرزنش بر بخش غیرمذهبی جامعه چیره شد.

اما پرداختن به این مطالب از حوصله و بضاعت این مقاله خارج است. قصد ما در اینجا سعی بر این بوده است که با مرور در تاریخ معاصر ایران و نیز با استفاده از تجربیات و مشاهدات شخصی نشان دهیم که سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار حکومت اسلامی، محصول حتمی و اجتناب‌ناپذیر شرایط تاریخی و اجتماعی کشور ما نبوده است. چنانکه گفتیم، وجه یا لایه سیاسی مذهب سنتی که نیروی اصلی این چرخش نابهنگام را تشکیل می‌داد، به علت خصلت فوق‌العاده عقب‌مانده و ناتوانی‌اش در انطباق با دنیای جدید و مقتضیات آن، نیرویی در حال عقب‌نشینی دائم و در آستانه خارج شدن از صحنه سیاسی جامعه ما بود. برخلاف ادعای مدافعان و مبلغان و توجیه‌گران حکومت اسلامی که با ملاحظه ظهور غیرمترقبه و برق‌آسای مذهب بنیادگرا کوشیدند برای آن ورقه هویت تاریخی و اجتماعی فراهم کنند و آن را بدیل یا پاسخ کشورهای مسلمان در برابر تمدن غربی قلمداد نمایند، علت اصلی برکشیدن این نیرو را باید از یک‌سو در شرایط خاص و استثنایی دوران کوتاه و گذرای نیمه دوم دهه هفتاد میلادی، و از سوی دیگر، در وجود خمینی جستجو کرد که گویی به دنیا آمده بود تا یک‌بار دیگر نقش شخصیت را در تاریخ اثبات کند.

اکنون وقت آن است که بگوییم حتمی یا اجتناب‌ناپذیر نبودن و برعکس، تصادفی بودن یک حادثه تاریخی، هیچ‌از اهمیت آن نمی‌کاهد و مانع بقا یا تأثیرات و عوارض آن نمی‌شود. در واقع، دگرگونی‌ها و تحولات جوامع بشری، متناسب با درجه پیشرفت و برخورداری‌شان از اشکال و روش‌های مدنی، همانقدر که از علل و آگاهی و منطق اجتماعی تأثیر می‌پذیرد، دستخوش تصادف و جنون و هرج و مرج نیز هست، که خود از درون خود جامعه برمی‌خیزند و از امکانات و ظرفیت‌های آن بشمار می‌آیند. از یک نگاه، مبارزه سیاسی در تلاش عناصر آگاه و خردمند جامعه برای کنترل و محدود کردن عامل دوم، یعنی عامل تصادف، و در مقابل، کمک به فراهم آوردن شرایط متناسب برای فعال کردن امکانات و ظرفیت‌های طبیعی جامعه خلاصه می‌شود. و این مطلبی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.



بهروز حشمت



هم اندیشی چپ



۵۷

کتاب ہم اندیشی چپ ویژہی انقلاب

جلد دوم

ابراہیم آوخ / یوسف اردلان / مہدی استعدادی شاد / نازی اسکویی / علی
امینی / ہمایون ایوانی / اصغر ایزدی / ارژنگ بامشاد / منیرہ برادران / امید
بہرنگ / خسرو پارسا / تقی تام / فریدہ ثابتی / ناصر تیمورپور / میهن جزئی /
صدیقہ حاج محسن / امیر حسن پور / بہروز حشمت / نسیم خاکسار / مہرداد
درویش پور / حسین دولت آبادی / ناصر رحمانی نژاد / ناصر رحیم خانی /
خلیل رستم خانی / علی ستاری / اسد سیف / محمدرضا شالگونی / گوہر
شمیرانی / محسن شہمنش / بہروز قراہانی / مسعود فتحی / کاظم فرج اللہی /
گلی قبادی / ابراہیم علیزادہ / روبن مارکاریان / محمد مالجو / مہناز متین /
شہرزاد مجاب / باقر مرتضوی / حسن مرتضوی / اکبر معصوم بیگی / نجمہ
موسوی - پیمبری / ناصر مہاجر / اردشیر مہرداد / یاسمین میظہر / نیکزاد نجومی /
مجید نفیسی / محمدرضا نیکفر / عباس ہاشمی / محسن یلفانی

کتاب هم‌اندیشی چپ

ویژه‌ی انقلاب ۵۷

(جلد دوم)

کتاب هم‌اندیشی چپ

ویژه‌ی انقلاب ۵۷

1979 Revolution in Iran - an anthology

Hamandishi Chap, Iranian Left Forum

به کوشش "هم‌اندیشی چپ"

تصویرها از کارهای بهروز حشمت بر آهن

طرح‌ها از اردشیر محمص، نیکزاد نجومی، و آثاری از کارگاه تولید پوستر، دانشکده

هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی از آدرس زیر:

<https://vahdatcommunisti.com>

طرح رو و پشت جلد: ناصر تیمورپور

آدرس تماس:

hamandishichap2025@gmail.com

کانال یوتیوب هم‌اندیشی چپ: <https://youtube.com/@hamandishichap>

کانال تلگرام هم‌اندیشی چپ: https://t.me/left_forum

ویراستار هر نوشته، نویسنده آن است.

فهرست جلد دوم

بخش دوم: یادداشت، خاطره،...

- یوسف اردلان/ انقلاب و انتظار من از آن/ ۴۳۵
- بهروز حشمت/ ساواک و مجسمه "عاشیقار"/ ۴۶۹
- نسیم خاکسار/ بازتاب زندگی ما در چهار دهه بعد از انقلاب در ادبیات/ ۴۷۷
- حسین دولت‌آبادی/ آخر شاهنامه/ ۴۹۷
- خلیل رستم‌خانی/ نگاهی به انقلاب ۵۷ و نقش چپ/ ۵۲۹
- گوهر شمیرانی/ انقلاب بهمن؛ یک تجربه/ ۵۵۱
- محسن شهمنش/ تجربه انقلاب در دانشگاه شیراز/ ۵۵۳
- گلی قبادی/ انقلاب ۱۳۵۷ از دید یک زن پیشمرگ/ ۵۶۹
- نجمه موسوی-پیمبری/ چرا انقلاب کردیم؟/ ۵۷۷
- اردشیر مهرداد/ کمیته‌ی از زندان تا تبعید/ ۵۸۳
- یاسمین میظر/ یادداشت‌هایی پیرامون تجربه من و انقلاب ۵۷/ ۵۸۹

بخش سوم: گفت‌وگو

- ابراهیم آوخ در گفت‌وگو با علی دماوندی/ ۵۹۷
- ناصر رحمانی‌نژاد/ تئاتر در پیش از انقلاب و انجمن تئاتر ایران/ ۶۱۷
- ناصر رحیم‌خانی/ گذشته چراغ راه آینده نیست/ ۶۳۹
- اکبر معصوم‌بیگی در گفت‌وگو با هم‌اندیشی چپ/ ۶۶۹

اسناد

- صدایی که شنیده نشد/ ۷۰۱
- بخش‌هایی از دفاعیه شکرالله پاک‌نژاد در دادگاه نظامی/ ۷۰۹
- زاغه‌ها، حلبی‌آبادها و آلونک‌های تهران در پیش از انقلاب/ ۷۲۱

-تکه‌هایی از سخنان نویسندگان و هنرمندان در "ده شب" انجمن گوته/ منوچهر هزارخانی/ بهرام بیضایی/ غلامحسین ساعدی/ باقر مومنی/ سعید سلطانپور/ هوشنگ گلشیری/ مصطفی رحیمی/ محمود اعتمادزاده (به‌آذین)/ پیام کانون نویسندگان / ۷۲۹

-بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ/ گروه ستاره / اتحاد کمونیستی/ ۷۴۷

-فریدون ایل‌بیگی/ قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه/ ۷۶۹

- منصور خاکسار/ مسائل کنونی جنبش و مراجع/ ۷۷۳

- متن سخنرانی محمدرضا پهلوی در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ خطاب به ملت ایران/ ۷۸۹

بخش دوم:
یادداشت، خاطره
نقد و بررسی ادبی، داستان و روایت

یوسف اردلان

انقلاب و انتظار من از آن

- چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد؟ چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد؟

سعی کردم بتوانم به سؤالاتی که طرح شده است جواب بدهم. نتوانستم، سؤالات ظاهراً ساده، اما جواب به مقوله این چنین پیچیده‌ای، از دید من به این سادگی‌ها نیست. به هر حال مناسب دانستم با بازگوئی سیر حرکت بخش کوچکی از مبارزه قبل از قیام و دوران قیام و پس از آن، جواب به پاره‌ای از سؤالات مطروحه داده شود. در دهه ۴۰ شمسی بعد از دوران کوتاه دو سه ساله (۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱) که منتهی به رفراندم و اصلاحات ارضی و جایگیر شدن ساواک شد، دوران جدیدی در تاریخ مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم آغاز می‌شود، دورانی که آوار نکبت‌بار بعد از کودتای ۲۸ مرداد را می‌بایست بر دوش بکشد، جبهه ملی دومی که در داخل ایران در سال ۱۳۳۸ خود را مطرح کرد، با بازمانده‌های یاران مصدق؛ الهیار صالح، سنجابی، صدیقی و حزب ملت ایران و پاره‌ای از سازمان جوانان حزب توده و با جذب بقایائی از نیروی سوم خنجی و نمازی، و رسمیت پیدا کردن اولین حزب مدرن اسلامی در ایران (نهضت آزادی!) که خبر از جوانه زدن نیروهای جدیدی می‌داد، با جنبش عظیم معلمان به میدان آمد و پیروز هم شد. با این تصویر مختصر می‌خواهم بگویم که حرکت اجتماعی با نقد حزب توده متولد شد.

جریان اسلام سیاسی که تداوم ارتجاع قبل از مشروطه بود، در حال تحول و انطباق با دوران جدیدی بود که دیده نمی‌شد. در این روند تنها خرداد ۱۳۴۲ دیده شد و بس. تدام این دوران را در دهه ۵۰ شمسی (۷۰ میلادی) که تأثیرپذیر از فضای مبارزات آزادی‌بخش ملل تحت ستم از الجزایر تا ویتنام به ویژه جنبش آزادیبخش فلسطین

بود به وضوح دیده می‌شود، پیروزی کوبا و شیوه جدید مبارزات چریک شهری آمریکای لاتین مقولات جدید و جدایی برای جوانان پرشور بوجود آورده بود. خارج از این طیف جدال نظری اما بدون پایه‌ی کافی علمی و بیشتر بر مبنای موضع‌گیری سیاسی طرفداری از چین به رهبری مائو تسه دونگ (تأکید بر مبارزات ضدامپریالیستی و ببر کاغذی نامیدن آمریکا) در تقابل با نظریات خرشچف، تمام خلقی و مسالمت‌آمیز، (دولت تمام خلقی و حزب تمام خلقی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، رقابت مسالمت‌آمیز و گذار مسالمت‌آمیز) در حال شکل‌گیری بود. بوجود آمدن دولت‌های ناسیونالیست نظامی با نام سوسیالیستی و اقتصاد دولتی مثل مصر، عراق، سوریه، لیبی، تونس (راه رشد غیرسرمایه‌داری) بر این مبنای نظری توجیه می‌شد.

مجادلات نظری این نگرشها در میان ایرانیان خارج از کشور (کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور) گسترش بالائی داشت.

نگارنده خود را در طیف طرفداری از نظرات مائوتسه دونگ می‌دید با تعریفی از کشورهای تحت ستم که نیمه مستعمره نیمه فئودال نامیده می‌شدند ولی بعدها به کشورهای سرمایه‌داری با بقایائی از روابط پیشاسرمایه‌داری ارتقا یافت. لذا ایران را کشوری سرمایه‌داری کثیرالمله با بقایای روابط پیشاسرمایه‌داری می‌دیدم و می‌بینم (به صراحت می‌توان گفت که تشکل منسجم مرجعت شیعی تا مقلد را نمی‌دیدیم)، بنابراین تاکتیک مبارزاتی برای ستردن بقایای روابط ماقبل سرمایه‌داری که مانع بزرگ مبارزات نوین طبقه کارگر جهت طی پروسه به سوی سوسیالیسم است، را در دستور کار قرار می‌داد که به دور از مطلق کردن الزامی راه مسلحانه بود که آن را آوانتاریسم انقلابی ارزیابی می‌کردیم و اراده‌گرایانه می‌دانستیم، اگر چه در دهه ۵۰ بازتاب حرکت سیاهکل و بازتاب فعالیت چریک شهری سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران نظر اکثریت وسیعی را جلب کرده بود. طیف مورد نظر نگارنده اصل را در تلاش روشنگرانه (ترویج) سوسیالیسم در قالب محافل و تشکل‌های ساده می‌دیدیم که به روش "توده‌های تشکیلاتی معروف بود". و آرزویمان

پدید آمدن موقعیت انقلابی‌ای بود که نیروهای مترقی و سوسیالیست در آن نقش رهبری یا حداقل مؤثر و دست بالائی را داشته باشند. چه بر این باور بودیم: یک نظم اجتماعی هرگز پیش از آن که همهٔ نیروهای مولدی که برایشان گنجایش کافی وجود دارد، تکامل نیافته باشند از میان نمی‌رود، و روابط تولید نوین برتر هرگز پیش از آنکه شرائط مادی برای وجود آنها در بطن جامعهٔ کهن پخته نشده باشد، جانشین روابط کهن نمی‌شود. بدین‌سان بشریت [نوع بشر] ناگزیر چنان وظائفی را پیش روی خود می‌گذارد که قادر به حلشان است، زیرا بررسی دقیق‌تر همواره نشان می‌دهد که خود وظیفه تنها هنگامی سر بر می‌آورد که شرائط مادی برای حل آن به وجود آمده باشد. (نکته‌ای از گروندریسه مارکس)

و نکته دیگر از هجدهم برومر:

"...آدمیان هستند که تاریخ خود را می‌سازند نه آنگونه که دلشان می‌خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند، بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند."

در شهرهای بزرگ تمایل به کار در کارخانه‌ها و در مناطق غیرصنعتی بیشتر در فرم معلمی در روستاها زمینه مناسبی برای فعالیت مخفی بود. در مورد اول در تهران اوایل سال ۱۳۵۰ گروهی بنام "بسوی انقلاب" تشکیل شد که به بازتکثیر متونی چون مانیفست کمونیست، نوشته‌هایی از لنین (دو تاکتیک سوسیال دمکراتهای روسیه) و مقالاتی از انقلابیون جنبش فلسطین، نقدی بر انقلاب در انقلاب رژیس دوبره و... (فرد هالیدی در کتاب ایران- استبداد و توسعه (iran- DICTATORSHIP AND DEVELOPMENT)) این گروه را نزدیک به حزب کار (فروتن - قاسمی) ارزیابی می‌کند). روش دوم در کردستان به جواب مثبت و مناسبی دست یافت.

در کردستان پاره‌ای از جوانان که بعدها رهبری "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" را به دست گرفتند، تأثیرپذیرفته از "کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران" شاخه جدا شده از حزب دمکرات کردستان ایران بودند که به سیاق

"سازمان انقلابی حزب توده ایران" آن نام را بر خود نهاده بودند. آنان جوانان انقلابی کمونیستی بودند که در تقابل با حرکت ارتجاعی ملا مصطفی بارزانی در سالهای ۱۳۴۶-۱۳۴۷ دست به اسلحه بردند اما به وسیله دو نیروی قوی و ارتجاعی حکومت پهلوی در ایران و نیروی ارتجاعی بارزانی از بین رفتند (زنده‌یادان اسماعیل شریف‌زاده و سلیمان معینی و ملا آواره از چهره‌های نام‌آور آنها بودند).

از سال ۱۳۵۰ به بعد سرکوب‌ها و فشار سازمان امنیت گسترش و خشونت بی‌سابقه‌ای یافت و تقریباً اندک حرکات زیرزمینی‌ای که در سال‌های ۴۰ ممکن بود، متلاشی و سرکوب شده بودند. در سال ۱۳۵۵ آخرین ضربات به گروه رزمنده چریکهای فدائی خلق به رهبری زنده‌یاد حمید اشرف وارد می‌شود.

و این گونه است که به سال ۱۳۵۶ می‌رسیم و آغاز تظاهرات اعتراضی کارگران و توده‌های محروم اندک در سراسر کشور ایران آغاز شد و در سال ۱۳۵۷ روز به روز و ماه به ماه اوج تازه‌ای می‌گرفت. حکومتی که در سالهای ۴۰ با درآمد سرشار نفت توهم صعود به دروازه تمدن بزرگ آریائی را در سر می‌پروراند، با بحران روبرو شد و اثرات ناکارآمدی و بی‌برنامگی از طرفی و عظمت‌طلبی ناسیونالیستی رضاشاهی از طرف دیگر روز به روز نمایان‌تر می‌شود. در این سال‌ها اما هراس محمدرضا شاه از هر نوع تفکر مترقیانه سبب شده بود که حوزه علمیه قم و عموم طلبه‌ها و حجره‌های دینی تحت کفالت وزارت اوقاف از امکانات مادی و انتشاراتی و تعزیه‌گردانی و... بیشترین بهره را ببرند در نتیجه اگر حکومت قاجار را در دو بخش دینی و اداره امور مدنی تصور کنیم، بخش اداری آن به مشروطه تحول پیدا کرد ولی بخش دینی آن روز به روز قوی‌تر و قوی‌تر شد، به ویژه در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی. آن‌ها تشکیلی از مراجع تقلید تا مقلد را با سلسله مراتب هیرارشیک دینی که بیشتر از سیصدسال در ارتباط با مردم، از فقیرترین ساکنان ده‌کوره‌ها تا تجار بزرگ بازارهای شهرها، به وجود آورده بودند، در دست داشتند، تشکیلی عظیم و کهنه که دیده نمی‌شد. به قول ضرب‌المثلی روسی "جنگل آنچنان انبوه بود که درختان را نمی‌شد دید". شاه چه از نظر جسمی و چه دستگاه حکومتی‌اش ناکارآمدی و ناتوانی

سال‌های ۵۶ و ۵۷ را به سر رساند، و اندک اندک روحانیونی که تا آن زمان دولت موازی حکومت پهلوی بودند، یعنی قشر مرتجع باقی‌مانده از دوران قبل از مدرنیته، اکنون به سیاست گرائیده و داعیه حکومت داشتند.

زمانی که این شبکه دینی "از مرجع تقلید تا مقلد" سیاسی شد، دیگر کسی یارای مقاومت در برابر آن را نمی‌توانست داشته باشد. نیروهای مترقی و توده‌های کارگر در سال ۱۳۵۷ خودی نشان دادند و عظیم‌ترینشان اتحادیه کارگران شرکت نفت بود. در تهران همه شعبات صنعتی به خصوص چاپچی‌ها و کارگران نساجی به نمونه قرقره زیبا و... به میدان آمده بودند اما بعد از سال‌های سال خفقان و دیکتاتوری، که نه سندیکائی وجود داشت و نه حزبی، حرکت از صفر می‌بایست شروع شود. کارگران ۵۰ و ۶۰ ساله تازه می‌بایست در نقش جوانان پرشور ۱۸ و ۲۰ ساله به میدان بیایند.

درکردستان محروم نگه‌داشته شده از دارا بودن صنعت و دانشگاه‌ها و بسیاری از امکانات دیگر، ارتش و نیروهای امنیتی اعمال قدرت می‌کردند. اما از آغاز ۱۳۵۷ اثرات ناتوانی نیروهای امنیتی به خصوص شهربانی به چشم می‌خورد. بنا بر این، اندیشه حفظ امنیت شبانه شهرها مشغله فکری اهالی و مخصوصاً جوانانی که دستی بر آتش داشتند، شد. ایجاد نهادی مردمی که بتواند این امر را به عهده داشته باشد به صورت حفظ امنیت محلات به دست جوانان محل منطقی‌ترین و عملی‌ترین کاری بود که می‌شد انجام داد، به نمونه درسندج از آبان ماه ۱۳۵۷ در حدود ۵۰ کانون تجمع شبانه طبعاً در مساجد به وجود آمد که وظیفه نظارت بر امنیت محله خود را به عهده گرفته بودند و سرانجام با وحدت عمل آن کانون‌ها اندیشه اداره شهر به نام شورای شهر بوجود بیاید که با عکس‌العمل وحشیانه نیروهای حکومتی آن زمان این پروسه در ششم بهمن ۱۳۵۷ متوقف شد.

در نظری کوتاه، گردهمائی کشورهای صنعتی در گوادولوپ با تجربه زیادی که انگیسی‌ها در بهره گرفتن از اسلام سیاسی داشتند، همگان بر انتقال قدرت از پهلوی به همزاد دینی‌اش متفق‌القول شدند و در تبنانی با ارتش و حفظ نهاد دولت رژیم

پهلوی، آن استحاله با قیام ۱۳۵۷ به وقوع پیوست. روند انقلاب ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ متوقف شد.

و اما در بخشی از کشور ایران که اسلام سیاسی بر سپهر زندگی اجتماعی‌اش حاکم نبود و از چرخه شبکه از مرجع تقلید تا مقلد به دور بود، می‌شد با دقت و هوشیاری لازم ادامه انقلاب را دید. اما این پدیده هم همانند وجود تشکیلات منسجم مذهب شیعه دیده نشد. حداقل در دو استان کردنشین کردستان و آذربایجان غربی و بخشی از استان کرمانشاه (پاوه، نوسود و ...) اسلام سیاسی داخل نشد در این نوشته برای سهولت در نوشتار این جغرافیا را کردستان می‌نامم.

از آن‌جا که در هنگامه‌ی سقوط حکومت‌ها، دستیابی بر مسند قدرت و یا توازن در دستیابی به قدرت از آن تشکیلات‌های موجود فعال خواهد بود، در کردستان پس از حوادث ۱۳۲۴-۲۵ شاهد اعتراضات و یا حوادثی به جز سالهای ۱۳۴۶-۴۷ نبوده‌ایم. در این منطقه نه صنعتی بنا شده بود که شاهد مبارزات کارگران صنعتی باشیم و نه دانشگاه‌ها و نشریات و چاپخانه‌های که اعتراضات دانشگاه‌ها را شاهد باشیم. اما بنا به کثیرالمله بودن کشور ایران و اعمال ستم ملی در این منطقه با رشد فزاینده خواست حل مسئله ملی روبرو بودیم، به ویژه بعد از فرم ارضی سال ۱۳۴۱ سیل ده‌ها هزار روستائیان بی‌زمین رانده شده از زادگاهشان هر ساله به شهرهای صنعتی ایران مانند تهران و به خصوص اهواز و آبادان و بنادر خرمشهر و بندرعباس و... (کارگران فصلی) موجب تشدید احساسات ملی یا ناسیونالیسم گرد شد. در این دوران ۱۶ ساله، روستائی میروانی و سردشتی و بانه‌ای و کامیارانی و... هر کدام با هویت زادگاهشان که روستا بود و حتی منتسب به شهر نبود به دنبال کار می‌رفتند و گرد باز می‌گشتند! چراکه در آن جاها دیگران آن‌ها را نه میروانی و سنندجی و سردشتی که گرد خطاب می‌کردند. هرچند در این مورد تحقیق میدانی‌ای ندیده‌ام اما بنا به تجربه و برآورد قریب به یقین می‌توان گفت: رفتن ده‌ها و صدها هزار نفر به مراکز شهری و یافتن هم‌دردها و هم‌سرنوشت‌های خود در کارهای شاق، پروسه مشترک کلیه پدید آمدن‌های احساسات ملی است.

عده‌ای از رفقا و رزمندگانی که بعد از قیام به نام کومه‌له شناخته شدند، قبل از قیام با احساس تغییرات و هم‌چنین سر برآوردن اتحادیه میهنی تلاش در پیوند با آن‌ها گرفته بودند. در ۳۰ خرداد ۱۳۵۷ زنده‌یاد سعید معینی برادر کوچک سلیمان معینی به قصد پیوستن به اتحادیه میهنی با کمین نیروهای صدام حسین روبرو شد و جان باخت ... به هرحال کلیه این طیف در کردستان به این پیش‌بینی رسیده بودند که اگر تغییراتی رخ دهد با قدرت‌گیری مرتجعین دینی سهمی از آن عاید مردم تحت ستم و کارگران و زحمتکشان نخواهد شد و بنا بر این باید در تغییرات آتی همچنان مخفی بمانیم و هرآنچه که ممکن است از امکانات مالی گرفته تا توسعه تشکیلات، خود را آماده رویارویی با سرکوب آینده بکنیم. و این چنین بود در آن وضعیت چشم انتظار تغییرات بودیم و نه انقلاب، این نکته شاید جوابی هم باشد به سوال از انقلاب چه انتظاری داشتید؟

نظر به این‌که بعد از قیام توجه حکومت موقت (بازرگان) در مورد کردستان بر مهاباد متمرکز بود و داریوش فروهر به عنوان نماینده خمینی در ۳۰ بهمن به مهاباد رفته بود. در مهاباد طی سال ۱۳۵۷ به رهبری دکتر قاسملو، حزب دمکرات مجدداً سازماندهی شده بود، وجود کادرهای شناخته شده‌ای مانند دکتر عبدالرحمن قاسملو، غنی بلوریان، عبدالله حسن‌زاده، کریم حسامی و... موقعیت مناسبی را برای بازسازی حزب دمکرات فراهم کرده بود.

فقط حکومت موقت نبود که چشم به مهاباد دوخته بود. به طور کلی می‌شود گفت اکثریت بسیار بالایی از فعالان سیاسی در کردستان هم نظر به مهاباد داشتند. و کومه‌له (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) که ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ اعلام فعالیت علنی کرده بود، هم از این قاعده مستثنی نبود. کومه‌له هنوز نتوانسته بود سازماندهی شود، و اگر هم اندکی سازمان یافته بود، از کمبودهای فراوانی رنج می‌برد. در این جاست که بار سنت‌های گذشته بر فکر زندگان سنگینی می‌کند، (در این مورد سنت جمهوری کردستان اعلام شده در مهاباد در سال ۱۳۲۵ منظور است).

سایه این حادثه تاریخی آن‌چنان بود که سیر تداوم انقلاب را پوشانده بود. درست است که حل مسئله ملی در کردستان مهمترین مسئله است اما این امر مهم دموکراتیک در پروسه برپائی فضای دموکراتیک میسر است و آن تداوم انقلاب بود که در کردستان در زیر سایه صرفاً ناسیونالیسم کرد قرار گرفت. (نوروز ۱۳۵۸ سندج این واقعیت را نشان داد)

بیست‌ونهم بهمن یا سی‌ام بهمن حزب دمکرات پادگان مهاباد را تصرف کرد، که درست مصادف با رفتن فروهر به مهاباد بود. به طوری که بعدها کسانی مثل عزت‌الله سبحانی می‌گفتند که این حرکت گفتگوی فروهر با حزب دمکرات را دچار اشکال کرده بود. چنانکه اشاره شد تقریباً کلیه فعالین سیاسی کردستان در مهاباد جمع شده بودند و متنی را که به متن ۸ ماده‌ای معروف شد، آماده‌ی تقدیم به هیئت حکومتی به ریاست فروهر کرده بودند.

نکنته‌ی از نظرها دور نگهداشته شده‌ای روی داده بود و آن بازگشت مسعود بارزانی از آمریکا بود. مختصر این‌که در عراق اتحادیه میهنی به رهبری جلال طالبانی بر پایه جریان چپ مارکسیستی (سازمان مارکسیت لنینیست - کومه‌له مارکسی لنینی) که سازمانده آن نوشیروان مصطفی بود یک سالی بود که فعالیتش را آغاز کرده بود. در تقابل با این جریان آمریکا برآن شده بود که حرکت عشیره‌ای و مرتجع بارزانی را در تقابل با اتحادیه میهنی از نو به حرکت در بیاورد. برای این پروژه مسعود بارزانی را به ایران فرستاد تا مقدمات کارش را شروع کند. بازگشت مسعود بارزانی مقارن ۲۲ بهمن بود. جالب این‌جاست که حکومتی که با شعار مرگ بر آمریکا قدرت را به دست گرفته بود، با آغوش باز مجری سیاست آمریکا را به آغوش کشید. در تهیه مقدمات کارش نهایت کمک و مساعدت را در احیای این نیروی ارتجاعی کرد. در همان اواخر بهمن داریوش فروهر به همراه هیئتی که پیوندی با سالهای ۱۳۲۴ (جمهوری کردستان) داشتند، آقایان ابراهیم یونسی و دکتر اسمعیل اردلان، (کسی که پس از پایان جمهوری مهاباد جزو جوانانی از طوایف عشایر کرد بود که سواد در حد دیپلم داشت، به دبیرستان نظام و سپس دانشکده افسری تهران برده شده بود). جالب

این جاست که سه تن از این افراد در کردستان نقش بازی کرده‌اند ۱- سرتیپ مدرسی رابط حکومت ایران و ملا مصطفی بارزانی ۲- سرهنگ پژمان یکی از سرکردگان ساواک در امور کردستان و ۳- ابراهیم یونسی که زمانی جزو سازمان افسران حزب توده بود، دیگری مدیر هفته‌نامه کوهستان بود که رابطه نزدیکی با جناب قاضی محمد داشت و می‌شود گفت رابط شاه با جناب قاضی بود. این هیئت مسعود بارزانی را به اشنویه برد، مستقرش کرد و سپس از آنجا برای گفتگو به مهاباد رفت. انعکاس این وضعیت بر فعالان جوان سنندج تأثیرگذار بود. آشکار است که پادگان مهاباد که یک تیپ بود و محلش در داخل شهر مهاباد بود با پادگان سنندج که در چند کیلومتری شهر و یکی از رزمی‌ترین لشکرهای تقویت‌شده‌ی ارتش ایران را در خود جای داده بود، قابل مقایسه نبود. از آنجا که همواره خطر دائمی از طرف پادگان، شهر را تهدید می‌کرد، آرزوی برجیده شدن پادگان به یکی از خواست‌های برحق مردم تبدیل شده بود. اما نمی‌شود انکار کرد که تصرف پادگان از جانب حزب دمکرات شوق تسخیر پادگان در سنندج را هم تشدید کرده باشد. در شهرهای دیگر ایران مخصوصاً تهران، در روزهای قیام پاره‌ای از ارتشیان به مردم پیوسته بودند و تباری ارتش با خمینی و طرفدارانش مسئله‌ای در این رابطه به وجود نیاورد. اما در کردستان تمایلی به پیوستن به حرکت اسلامی دیده نمی‌شد و فرهنگ غالب بر ارتش ایران ناسیونالیسم عظمت‌طلب رضاشاهی و کینه‌توزی نسبت به مردم گرد بود که فاجعه آفرید.

ناآرامی شهر سنندج را در بر گرفته بود، مفتی‌زاده اهل لافزنی و گنده‌گوئی بود و با جا و بی‌جا ادعا می‌کرد که قول خودمختاری را گرفته است و متن آن در جیبش محفوظ است. او از چیزی به نام خودمختاری اسلامی اسم می‌برد، بدون هیچ توضیحی که تلویحاً به نکته‌ی طنزآمیزی درمیان عامه‌ی مردم درآمده بود - به هر قمیز و یا ادعای توخالی‌ای می‌گفتند مثل خودمختاری مفتی‌زاده است- ولی مفتی‌زاده که شخصاً اهل عمل و مدیریت نبود، آرزوی رهبری حکومت اسلامی را

داشت. وی اما کارآیی رهبری همان اوباش طرفدار خود را هم نداشت. شاید در حسرت شیخ سعید نورسی شدن بود. شیخ سعید نورسی فرماندهی مسلمان خلفاء عثمانی بود، که گفته به گفته خودش: در جنگ اول جهانی "دریک دستم تفنگ و در دست دیگرم قرآن بود و برای بقاء خلافت عثمانی علیه متحدین می‌جنگیدم". (در گفتگوی مجله چشم‌انداز ایران با آقای احسان هوشمند، به اهمیت شیخ نورسی اشاره می‌شود). او در اواسط اسفند ماه "حزب مساوات اسلامی" را جایگزین مدرسه قرآن که قبلاً به آن اشاره شده، کرد.

اواخر اسفندماه (۲۵ اسفند) آقای مفتی‌زاده برای شرکت در جلسه امام جمعه‌های شهرهای کردستان که در سقز برگزار شده بود سنج را ترک کرد. رئیس دفتر ایشان دکتر خسرو خسروی طی فراخوانی از هوادارانشان خواسته بود روز ۲۶ اسفند برای ابراز نارضایتی از عدم توجه پادگان به احتیاجات انتظامی شهر به استانداری کردستان بیایند و از طرف دیگر از صفدری به عنوان نماینده‌ی خمینی خواسته بود که به استانداری بیاید و مستقیماً جوابگوی مردم باشد. این اقدام خشم صفدری را برانگیخت و با دیدن گروهی که در استانداری تجمع کرده بودند، استانداری را ترک کرده و به پادگان بازمی‌گردد. این اولین جرقه‌ای بود که انفجار روز ۲۶ اسفند را به وجود آورد.

اشاره به این نکته ضروریست، گفته شود بعد از قیام از آنجا که سپهر سیاسی کردستان خالی از تسلط اسلام سیاسی بود، علاوه بر دو کمیته اسلامی که توأمان ستاد انقلاب اسلامی نام گرفته بود، کلیه سازمانهای سیاسی چپ ایران در شهرهای کردستان فعالیت می‌کردند و خودی مینمایاندند. درمیان آنها "جمعیت دفاع از انقلاب و آزادی" تشکلی که بنا به ابتکار کومه‌له بنیاد نهاده شده بود، در برگیرنده طیف وسیعی از فعالین چپ ناقد مشی و نظرات حزب توده ایران، حزب دمکرات کردستان ایران و همچنین سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بود. طیفی که بعدها خط سه نامیده شد. منظور از اشاره به این موضوع این است که بعد از قیام در فراخوان برای تجمعات سیاسی و یا تظاهرات چپ‌ها به فراخوان جهت اسلامی جواب

نمی‌داد و اسلامی‌ها هم به فراخوان چپ‌ها جواب مساعد نمی‌دادند. در نتیجه تجمع استانداری کاملاً از طیف اسلام سیاسی بود که در بازتاب حرکت صفدری منقلب شدند و به طرف ستاد کمیته اسلامی صفدری یورش بردند. در کمیته صفدری در آن لحظه فقط دو نفر حضور داشتند که یکی کشته و دیگری مجروح به بیمارستان منتقل می‌شود که او هم در بیمارستان می‌میرد.

حال دیگر توده‌ی مردمی که زهر تلخ شکست تشکیل شورای شهر را در ششم بهمن ۱۳۵۷ چشیده بودند، و با نفرتی که از وجود کمیته اسلامی در همان یک ماه پیدا کرده بودند، بهترین فرصت بود که بپا خیزند. این چنین بود که بخش عظیمی از توده‌ی به خشم آمده‌ی مردم راهی پادگان شدند.

پادگانهای ژاندار مری و ارتش در جوار یکدیگر و در چند کیلومتری شهر سنندج قرار داشتند. بخش دیگری از مردم به ستاد ارتش که در داخل شهر (نزدیک مرکز شهر) بود، رفتند. در این هنگامه سرهنگ صفری فرماندهی لشکر ۲۸ کردستان از دو جریان سیاسی که پس از ۲۲ بهمن شکل گرفته بودند، یعنی دفتر هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق (زنده‌یاد بهروز سلیمانی) و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب (زنده‌یاد صدیق کمانگر) دعوت کرد که برای کنترل توده‌ی به خشم آمده چاره‌ای بیاندیشند. این دو جریان توانسته بودند قشر وسیعی از جوانان و آزادی‌خواهانی که در جریان شوراهای محلات فعال بودند را در بر گیرند.

چنانکه قبلاً اشاره شد نیروهای مذهبی (اسلام سیاسی) مخالف شوراهای محلات بودند، منتهی در برابر خیزش مردم توان مقاومت نداشته و از صحنه‌ی نبرد خارج شدند. اما نکته‌ای که به چشم می‌خورد، عدم حضور طرفداران حزب دمکرات بود. هر چند تعداد آنها در سنندج زیاد نبود، اما به هر حال عدم حضورشان نمایان بود. زیرا با توجه به وزنه‌ای که حزب دمکرات در مهاباد پیدا کرده بود، انتظار می‌رفت که در سنندج هم فعال باشند، اما هوادارانشان در جریان شوراهای محلات سنندج (از آبان تا بهمن) شرکت نداشتند، ولی تقابل و یا مخالفتی هم از آن‌ها دیده نشده بود. عدم شرکت حزب دمکرات در ایجاد این شوراها را می‌شود این گونه تعبیر کرد که آن

حزب خود را حزب حاکم در کردستان تعریف می‌کرده است؛ در نتیجه به وجود آمدن هر ارگان اداره‌ی شهر با حاکمیت حزبی‌شان در تعارض قرار می‌گرفت. تحلیل مسئله هرچه که باشد، حزب دمکرات در آن برهه در سنندج حضور چشم‌گیری نداشت. اما جریان اسلامی آشکارا مخالف تشکیل این شوراها بود.

در این دوران سازمان‌های سیاسی از جمله اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، رزمندگان طبقه کارگر، سازمان راه کارگر، حزب توده، حزب دمکرات و غیره هم فعالیت خود را در سنندج شروع کرده بودند.

این حادثه تاریخی دارای دو ویژگی بود ۱- خود انگیخته بود (بدون برنامه‌ی خاص سازمان یا جریانی مشخص)؛ ۲- منطقی بودن آن، یعنی درست در فرصت شکست پیمان میان دو دشمن حاکم، طغیان شروع شد. یعنی مردم به دام پشتیبانی از مفتی‌زاده علیه صفدری نیافتادند.

با توضیحات اندک فوق می‌بینیم که: ۱- مردم به پادگان یورش بردند، پادگان ژاندارمری که کوچک‌تر و حاوی تسلیحات سبک و اندکی مهمات بود مقاومت نکرد و به دست مردم افتاد. [گفته می‌شود (سندی در دست نیست) که افراد پالیزبان و کهنه ساواکی‌ها از طریق آشنائی‌هایی با افراد شیخ عثمان نقشبندی مقدار زیادی اسلحه و مهمات را از ژاندارمری تحویل گرفته بودند. از این رو در یورش به پادگان از خود عکس‌العملی نشان ندادند و با یک تیر دو نشان را زدند ۲- خود را نه در مقابل مردم که همراه آن‌ها نشان دادند. و ۳- آثار کمبود مهمات و تدارکاتی را که به عوامل پالیزبان داده بودند، نیز از بین بردند؛ چنانکه اشاره شد در مورد این سناریو تا کنون مدرکی به دست نیامده است، ولی این برداشت امری شدنی بنظر می‌رسد.]

پادگان ارتش در تقابل با سیل خروشان مردم به مقابله پرداخت، عده‌ای به اسارت پادگان درآمدند، و شهر آماج گلوله‌های توپ و خمپاره قرار گرفت، بیش از ۸۰ کشته، ۳۴۲ نفر مجروح و ۱۲۲ اسیر نتیجه بمباران شهر توسط پادگان لشکر ۲۸ سنندج بود.

در دفتر ستاد لشکر به دعوت سرهنگ صفری و عده‌ای منتسب به دو جریان هوادار فدائیان و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب به این نتیجه رسیدند که ۱- فرمان

آتش‌بس صادر شود و بی‌درنگ تیراندازی علیه مردم و شهر متوقف شود. و ۲- شورائی موقت مرکب از نیروهای مترقی موجود درسندج تشکیل شود و کنترل اوضاع را به عهده بگیرد.

از طرف سرهنگ صفری (فرماندهی لشکر) فرمان توقف تیراندازی صادر گردید، اما فرماندهان پادگان از این فرمان سرپیچی کردند، و پادگان مستقیماً تحت فرماندهی سرلشکر قرنی (فرمانده نیروی زمینی منصوب از طرف خمینی) قرار گرفت، و شهر به طور دائم آماج توپ و خمپاره‌باران بود.

شورای موقت انقلابی شهر سندج تشکیل شد، و سخنگوئی این شورا به زنده‌یاد صدیق کمانگر سپرده شد، در حدود نیمه‌ی شب ۲۶ اسفند (و یا ساعات اولیه ۲۷ اسفند) اطلاعیه‌ای با صدای صدیق کمانگر از رادیو وتلوویزیون پخش گردید که از مردم شهرخواست آنانی که اسلحه دارند خود را به دفتر شورای انقلابی موقت معرفی کنند تا ترتیب سازماندهی آنان در صفوف مدافعین شهر داده شود.

کومه‌له پس از اعلام فعالیت علنی خود، در واقع در قالب "جمعیت‌ها" فعالیت می‌کرد و خود دفتر یا مقر مشخصی نداشت. در ستاد لشکر ۲۸ قبل از تشکیل "شورای موقت انقلابی شهر سندج" صدیق کمانگر پیشنهاد کرده بود که من کومه‌له هستم ولی به عنوان جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب حضور دارم پیشنهاد می‌کنم که از (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) برای تشکیل "شورای موقت انقلابی " دعوت شود. حاضرین می‌گویند آنها دفتری به طور رسمی ندارند، که زنده‌یاد صدیق کمانگر می‌گوید شعیب زکریائی از مرکزیت آنها درسندج است، و این چنین است که از آن پس با سهیم شدن رسمی در تشکیل "شورای موقت انقلابی شهر سندج" اسم "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" (کومه‌له) در طی جلسات و گفتگوها رسمیت پیدا کرد و اسمش در رسانه‌های عمومی منتشر شد. پیش از آن مثلاً در جلساتی که در مهاباد تشکیل می‌شده است، ۲۹ و ۳۰ بهمن حضور پررنگ زنده‌یاد فواد مصطفی سلطانی به چشم می‌خورده، اما نه راویان آن

جلسات اسمی از موجودیت (کومه‌له) بردند، و نه تشکیلات تازه اعلام موجودیت کرده، و نه به نام "کومه‌له" مطلبی را در این موارد منتشر کرده بود.

زنده‌یاد شیخ عزالدین حسینی و احمد مفتی‌زاده روز ۲۸ اسفند به سنندج آمده بودند، شب و روز جلسات متعددی برگزار می‌شد.

چهارشنبه شب، اول فروردین شورای انقلاب به سنندج وارد شد، و از فردای آن روز بحث بر سر حل معضلات آغاز گشت. در روز سوم فروردین (اگر اشتباه نکنم) جناب شیخ عزالدین حسینی، زمانی که مباحث به سنندج اختصاص پیدا کرد، اظهار داشتند "که از این‌جا به بعد ادامه‌ی مباحث به عهده‌ی فعالین شهر سنندج است"، و خداحافظی کردند. این موضعگیری موقرانه و درست که ناشی از درک سیاسی و اجتماعی ماموستا بود، دوستی و احترام متقابل شیخ عزالدین با مردم سنندج را محکم‌تر کرد. در عوض از مه‌باد آقای عبدالله حسن‌زاده و آقای غنی بلوریان همراه گروهی از پیشمرگه‌های حزبی‌شان آمده بودند که در جلسات تصمیم‌گیری برای شهر سنندج شرکت کنند، که به درستی از شرکت آنان در جلسه جلوگیری شد و آقای بلوریان به حرمت سال‌ها زندانی بودن در رژیم پهلوی در یک جلسه از گفتگوها شرکت کرد، البته مطلقاً صحبتی هم نکرد. جالب اینکه در جلسه‌ی روز سوم یا چهارم فروردین که بر سر متن توافقنامه صحبت می‌شد، آیت الله بهشتی پرسید که آقایان دمکرات کجا هستند؟ در جواب گفته شد که آقایان دمکرات در سنندج تشریف ندارند! لحظاتی سکوت برقرار شد و جلسه روال عادی خود را طی کرد. اما به نظر من جلسات نوروز سنندج و عدم حضور حزب دمکرات تمام رشته‌ای را که حزب دمکرات بر مبنای حزب حاکم رشته بود پنبه شد. از آن به بعد است که کلمه‌ی "آشوبگران کومه‌له!" وارد ادبیات حزب دمکرات می‌شود. بالاخره این نشست‌ها منجر به امضای توافقنامه‌ی ۵ ماده‌ای در روز چهارم فروردین شد. در بند پنجم توافق‌نامه آمده است: "۵- با تشکیل کمیته‌ی موقت برای اداره‌ی شهر، شورای موقت انقلاب و

ستاد عملیات انقلاب اسلامی منحل اعلام می‌شوند و حق هیچ‌گونه مداخله‌ای در اداره امور شهر را ندارند".

بی‌گمان مفتی‌زاده مخالف آن بود، اما همان گونه که به شخصیتش اشاره شد، صدایش در مخالفت با آن در نیامد! جالب اینکه شورای انقلاب آقای ابراهیم یونسی بانه را همراه خود برای استانداری کردستان آورده بود. آنان فردی سابقاً کمونیست و روزه‌نگیر و نامسلمان را برای استانداری همراه خود آورده بودند! در حالی که شناخت آنچنانی از کردستان نداشتند، اما فهمیده بودند که فضا و جو سیاسی کردستان مذهبی نیست و باید لاقبل به چپ بودن و لائیک بودن فضای سیاسی آن توجه داشت. به جز این توضیح دیگری برای آن نمی‌توان پیدا کرد. (آنانی که این نکته را نمی‌فهمند، قادر نخواهند بود راه حل مناسبی برای مسئله کردستان بیابند.) آنان نمی‌خواستند به جای یونسی کسی مثل آقای مفتی‌زاده را که از خانواده‌ای متعین و دارای سلسله مراتب شرعی (پدر و اجداد) و شناخته‌شده‌ای (در استان کردستان) بود، و در عین حال در پیوند خانوادگی با مهدی‌ها که از خانواده‌ای از اشراف عشایر قدیمی و شناخته‌شده‌ی مکریان هم بودند، و به خاطر این وصلت شناخته‌شده در منطقه مکریان هم بودند، بگمارند. این سنت‌ها البته زمینه‌ی مساعد وسیعی برای فعالیت دینی مفتی‌زاده فراهم می‌کرد. تنها اندیشه‌ی مرجعانه‌ی مفتی‌زاده نبود که پشتیبانی دولت موقت بازرگان یا شریعتمداری تبریز را به خود جلب می‌کرد، بلکه همین وسعت زمینه‌ی سنتی ارتجاعی بود که نظر آنها را بسوی احمد مفتی‌زاده می‌کشاند و گرنه ماشالله هزار ماشالله مرجع کم نداشتیم و نداریم ولی هیچکدام احمد مفتی‌زاده نبودند. اما می‌بینیم که در مقابل فضای آزاد سیاسی آن زمان در کردستان به رغم پشتیبانی دولت ایران نتوانست در برابر نیروهای مترقی کاری از پیش ببرد، تا آنجا که توان داشت، علیه افکار مترقی دشمنی کرد ولی چون ناکارآمدی این روش عیان شد، به کنارش گذاشتند و در قهر نیروی ارتجاعی‌تر از خود گرفتار شد.

در آن روزها حزب دمکرات کردستان ایران شاخه‌ی مه‌باد با انتشار اعلامیه‌ای در باره‌ی حوادث سنندج، زیر عنوان "توطئه‌های ضدخلقی و ارتجاعی در کردستان" اعلام موضع کرد، که در آن ضمن به کار بردن شعارهای کلیشه‌ای تأکید بر توطئه‌ی تفرقه‌افکنی شیعه و سنی نموده، و هم‌چنین وجود عناصر ضدانقلابی و نوکران امپریالیسم را مانع رسیدن به اهداف ملی و انقلابی ارزیابی کرده بود. چنین تحلیلی از جانب آنها حاکی از عدم اطلاع‌شان از ماهیت و شکل‌گیری روند دمکراتیکی بود که نوروز سنندج آغازگر آن بود.

اظهارنظرهایی درباره‌ی چگونگی به وجود آمدن شورای شهر سنندج منتشر شده است، از جمله صحبت‌های کاملاً نادرست بنی‌صدر، و یا ویدئویی از دکتر خلیقی در فضای مجازی در جریان است، که در آن حوادث نوروز سنندج را تا حد گفتگوی شخصی خودش با آقای مفتی‌زاده پائین می‌آورد، و در خاتمه هم صراحتاً می‌گوید که این جلسات (چون خود وی هم دلیلی وجود نداشت که در آنها شرکت داشته باشد) بدون نتیجه بوده و همه چیز را آقای مفتی‌زاده به باد دادند!

و همچنین است افاضات کاملاً نادرست یکی از رهبران حزب دمکرات خالد عزیزی که نیروهای چپ را مانع فعالیت مفتی‌زاده معرفی می‌کند. البته این آقا تنها نیست مثلاً فردی بنام محمدعلی توفیقی که آلان در رسانه‌ها ظاهر می‌شود، فرزند یکی از فرماندهان پایگاه "باند مسلح به نام پیشمرگه‌ی کرد مسلمان" بوده است (حاجی سعید توفیقی) که با به اصطلاح تحصیلات بالای دانشگاهی (سه‌میه فرزند شهید)، در نشریه الکترونیکی میهن درباره‌ی نوروز سنندج می‌گوید:

"انصافاً مرحوم طالقانی با حسن نیت فراوان باعث و بانی تشکیل اولین شورای پس از انقلاب در شهر سنندج شد. ترکیب شورا هم همه را در بر می‌گرفت از مسلمان، کمونیست، چپ، راست و دمکرات؛ به گونه‌ای که ابتدا تقریباً همه راضی شده بودند. اما متأسفانه خیلی زود اختلافات میان اعضای شورا مخصوصاً چپ‌ها که کمونیست‌های دوآتشه بودند، با طرفداران آقای مفتی‌زاده زمینه‌های انحلال شورا را فراهم کردند و عملاً فضای تعامل و گفتگو از میان رفت و تهدیدات نظامی جای آن را

گرفت به گونه‌ای که زمینه بروز یک جنگ داخلی و خشونت‌بار رو به افزایش گذاشت" (محمد علی توفیقی، دوشنبه | ۱۰ مهر ۱۳۹۶ | ۲ اکتبر ۲۰۱۷ | دوره‌ی جدید | شماره ۱۷ دو ماهنامه میهن

چنانکه اشاره شد در باره‌ی گفتگوهای روزهای دوم تا چهارم فروردین نوشته و مدرک ثبت‌شده‌ای در دست نیست. با مراجعه به روزنامه‌های آن دوران می‌شود انعکاسی از آن گفتگوها به دست داد. یکی از منابع قابل دسترس "پیدایش نظام جدید" از انتشارات "مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ" وابسته به سپاه پاسداران است که من برای یادآوری از آن بهره گرفته‌ام. هم چنین کتاب نوروز خونین سنندج از انتشارات "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" که مدارک دست اولی را در بر دارد استفاده کرده‌ام.

کتاب "پیدایش نظام جدید" می‌گوید: با پایان کار هیئت اعزامی به سنندج ظهر امروز [پنجم فروردین ۱۳۵۸] این هیئت با هوایما سنندج را به قصد تهران ترک کرد. هیئت مزبور اطلاعاتی صادر کرد که در آن آمده است که "مطلب بسیار مهمی که در جریان مذاکرات چند روزه‌ی هیئت با مردم کردستان به دست آمد، نشانه‌ی کم‌اطلاعی آنان از اهداف و برنامه‌ی حکومت عدل اسلامی در زمینه‌ی تأمین همهی آزادیهای اساسی برای مردم هر منطقه در تعیین سرنوشت خویش است، که باعث دلهره و شتاب آنان شده ...ما با صراحت و صداقت کامل به برادران و خواهران کردستانی اعلام می‌کنیم که ...تحقق آرمان‌هایی را به این شرح تضمین می‌کنیم: ۱ - در تدوین و تصویب قانون اساسی ایران، شما نیز شریک و سهیم خواهید بود و در این قانون حقوق همهی مردم ایران از جمله مردم شریف کردستان تأمین خواهد شد. ۲ - مردم کردستان برای اشاعه‌ی فرهنگ اصیل کردی آزادی کامل دارند و زبان کردی در کنار زبان فارسی در مناطق کردنشین رسمیت خواهد یافت. ۳ - در کردستان هم‌چون استان‌های دیگر امور منطقه با اراده و انتخاب مردم اداره خواهد شد و هیچ مقام اداری به آنان تحمیل نخواهد شد. ۴ - به مردم کردستان همه‌گونه امکان داده می‌شود تا منابع اقتصاد منطقه را در راه رفاه خود بدون هیچ‌گونه استثمار

به‌کار گیرند. ۵- برای مردم کردستان همچون مردم سراسر کشور حق دخالت در سیاست عمومی و تصمیم‌گیری در سرنوشت مملکت بدون هیچ‌گونه تبعیض رعایت می‌گردد. ۶- دولت اسلامی مرکزی حمایت بی‌دریغ اقتصادی و اجتماعی از مردم محروم و مستضعف کردستان را در رأس برنامه‌های خود قرار خواهد داد و در جبران عقب‌ماندگی‌های گذشته‌ی آنان، کوشش به عمل خواهد آورد. ۷- به آزادی کردستان در استفاده از لباس و انجام سنت‌های خاص کردی کمترین خدشه و خلل وارد نخواهد آمد."

در ادامه این گزارش برای کم ارزش جلوه دادن اصل مطلبی که امضا کرده بودند چنین می‌آید:

"امروز قبل از اینکه هیأت اعزامی سنندج را ترک کند به جز اعلامیه‌ی هیأت مزبور اعلامیه دیگری نیز به امضای صدر حاج سید جوادی، ابراهیم یونسی بانه، احمد مفتی‌زاده، یوسف اردلان و چند نفر دیگر انتشار یافت که روزنامه اطلاعات آن را با عنوان "اولین اعلامیه کمیته‌ی موقت اداره‌ی سنندج" درج کرد...

دو نکته در همین سطور نادرست است: ۱- امضای توافق به عنوان اعلامیه! از آن اسم برده شده است، توافق‌نامه‌ای بود که قبل از انتشار پایان کار هیئت امضاء شده بود. اسم ۴ نفر از امضاکنندگان را می‌آورد. چند نفر دیگر چه کسانی بودند؟! این ۴ نفر که اسم برده شده‌اند سمتی نداشته‌اند که با توفیق آنها انتخابات صورت گیرد!! آن چند نفر عبارت بودند از آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله طالقانی، ابولحسن بنی‌صدر، حجت‌الاسلام رفسنجانی (شورای انقلاب اسلامی)، (بعدها گویا رفسنجانی گفته بوده است که او امضا نکرده است) در هر حال در کپی متن امضا شده در کتاب نوروز خونین سنندج، امضاهای طالقانی و بهشتی و بنی‌صدر معلوم است. متنی که با تحریر آقای صارم‌الدین صادق وزیری تهیه شد، بدون سرتیتر بسمه تعالی بود یعنی متنی که امضاء شد، تیتراژ اسلامی نداشت و به احتمال قریب به یقین تنها متن جمهوری اسلامی باشد که بدون سرتیتر اسلامی رسماً امضاء شده است. به یاد دارم قبل از امضاء به آقای صادق وزیری گفتم کی آقای طالقانی چنین پیشنهادی را داد؟ در

جوابی مستدل، که حاکی از تجربه‌ی او و بی‌تجربگی من بود، گفت باید طوری نوشته شود که آنها امضاء کنند. درس جالبی بود که می‌بایست خواست خودت را کم‌رنگ و از زبان آنها بیان کنی. در هر حال متن توافق‌نامه این چنین بود:

{بر اثر ارشاد و راهنمایی حضرت آیت‌الله العظمای طالقانی، باتوجه به علاقمندی کلیه‌ی نمایندگان گروه‌های سیاسی و ستاد عملیات انقلاب در سنندج در زمینه پیدا کردن راه حل فوری برای مشکلات اداره‌ی شهر سنندج و حفظ امنیت که از ضروریات ادامه‌ی زندگی است، در جلسه‌ی تاریخ یک‌شنبه پنجم فروردین‌ماه با حضور آیت‌الله طالقانی، دکتر بهشتی، هاشمی رفسنجانی، صدر حاج سید جوادی وزیر کشور، بنی‌صدر و یونسی بانه با نمایندگان شورای موقت انقلاب در سنندج و ستاد عملیات اسلامی در محل دانشکده تربیت دبیر تشکیل شد، در این موارد توافق حاصل شد:

۱- کمیته‌ای مرکب از پنج نفر که دو نفر آن منتخب شورای موقت انقلاب و دو نفر منتخبین ستاد عملیات اسلامی و (کمیته‌ی انقلاب اسلامی مفتی‌زاده) و یک نفر منتخب حضرت آیت‌الله العظمای طالقانی از بین کردهائی که فعلاً در کردستان اقامت ندارند، به عنوان کمیته موقت اداره شهر تشکیل می‌گردد. برای هر یک از اعضای اصلی از طرف منتخبین یک نفر علی‌البدل انتخاب می‌گردد. ۲- کمیته‌ی موقت اداره‌ی شهر سنندج بلافاصله مسئولیت حفظ نظم را در سراسر شهر عهده‌دار خواهد گردید و مسئول جلوگیری از هرگونه حادثه در شهر می‌باشد و انتخابات شورای موقت شهر سنندج را عهده‌دار می‌گردد. ۳- کمیته‌ی موقت اداره شهر موجبات اعاده‌ی وضع عادی شهر و باز شدن ادارات و دکاکین و مؤسسات عمومی را فراهم خواهد کرد. ۴- تصمیمات کمیته‌ی موقت باید در صورت‌جلسات به امضای حاضران ثبت شود و اکثریت آراء قابل اعتبار می‌باشد؛ ۵- با تشکیل کمیته‌ی موقت اداره‌ی شهر، شورای موقت انقلاب و ستاد عملیاتی انقلاب اسلامی منحل اعلام می‌شود و حق هیچ‌گونه مداخله‌ای در اداره امور شهر را ندارند.

در همین جلسه آئین‌نامه انتخاباتی شورای اداره شهر سنندج نیز تهیه و تدوین شد که به جز تعیین روال اجرای انتخابات، عمده مفاد آن عبارت‌است از:

- شورای موقت شهر سنندج مرکب از ۱۱ نفر منتخبین ساکن شهر سنندج خواهد بود که برای مدت شش ماه انتخاب می‌شوند.....

با امضای این توافق‌نامه ۲۲۳ نفر اسیر در پادگان بلافاصله آزاد شدند (عبدالله مهتدی جزو اسرا بود) اسامی اسرا در کتاب نوروز خونین سنندج ثبت شده است. شمار جان‌باختگان در این حوادث ۹۹ نفر و شمار مجروحین ۳۴۳ نفر بود.

اسامی کمیته موقت اداره شهر سنندج عبارت بودند از: یوسف اردلان، سعید شیخ الاسلامی، فواد روحانی، هادی مرادی، مظفر پرتو ماه.

از اعضای علی‌البدل شعیب زکریائی را به یاد دارم که در جلسات کمیته‌ی موقت انتخابات شرکت داشت. کس دیگر را به عنوان علی‌البدل به خاطر ندارم و به گمانم اصلاً در جلسات شرکت نمی‌کرد.

در خاتمه جلسه مختصر نکات شورای مورد نظر قبل از قیام گفته شد (قبلاً به آن اشاره شد) گفتند مقررات و آئین‌نامه را تهیه خواهیم کرد و به اطلاع‌تان خواهیم رساند.

بازتاب جهانی توافق‌نامه:

انعکاس توافق در ایجاد شورای شهر سنندج بسیار گسترده بود، از جمله خبرگزاری فرانسه در تحلیلی از اوضاع کردستان و مذاکرات بین هیأت اعزامی از تهران و کردها گزارش داد:

"آذری‌ها در شمال غرب، ترکمن‌ها در کناره دریای خزر و بلوچ‌ها در جنوب شرقی و حتی اعراب خوزستان در سکوت، تحول این شورش محلی را که پایان آن ممکن است به‌عنوان نمونه تلقی شود دنبال کنند."

راديو آلمان نیز گفت: "چنان‌که از قرائن برمی‌آید، شعله‌های یک قیام مسلحانه که می‌رفت تا در استان کردستان به حریقی خطرناک تبدیل شود، فعلاً رو به خاموشی گذاشته است و صلح و توافق در این بخش از کشور ایران حکمفرما شده است."

روزنامه فایننشیال تایمز در تفسیری نوشت: "طرح هفت ماده‌ای توافق شده بین رهبران و نمایندگان کرد و دولتی اشاره به اعلامیه شورای انقلاب در پایان کار است

و روزنامه فایننشیال تایمز آن را با توافق پنج ماده‌ای یکی دانسته است [گرایش‌های تجزیه‌طلبانه در کردستان و دیگر استان‌ها را در روزهای قبل از فرارندم آرام می‌کند" رادیو مسکو بدون اسم بردن از توافق شورای انقلاب در سنندج این حرکت را به شاه سابق ایران منتسب کرد!

رادیو بی بی سی که پر شنونده‌ترین رادیوی فارسی زبان بود، بدون پرداختن به چگونگی ایجاد شورا به تفسیری طولانی می‌پردازد که در واقع چیزی نگویید! گوشه کوچکی از آن این‌چنین است:

"به دنبال توافقی بین کردها و نمایندگان دولت مرکزی ایران اوضاع سنندج آرام شد ... اما در تهران کمیته‌ای از حقوق دانان و روحانیون مشغول تنظیم قانون اساسی جدید می‌باشند، ... از گزارش‌های نخستین چنین برمی‌آید که هیچ ماده‌ای در قانون اساسی، برای خودمختاری غیرفارس‌زبانان در نظر گرفته نشده بود، ولی اینک بروز اغتشاش در سنندج مرکز استان کردستان، دولت را وادار کرده که به تقاضاهای اقلیت‌ها توجه کند. امتیازهای عمده‌ای که کردها به آن دست یافته‌اند، عبارتند از انتخاب استاندار کرد برای استان کردستان، تعهد دولت به مسالهی تدریس زبان کردی در کنار زبان فارسی در مدارس منطقه و تضمین شرکت آنان در تدوین قانون اساسی کشور. قانون اساسی جدید خودمختاری محدودی را به استان کردستان خواهد داد ولی به هر حال شورای انتخابی کردها، که اکثراً سنی هستند، جانشین کمیته انقلابی کنونی سنندج، که اکثر اعضایش مسلمان شیعه‌اند، خواهد شد."

این چنین بود بازتاب این توافق و انعکاس جهانی آن و اما در داخل کشور ایران بازتاب حوادث کردستان در گنبد کاووس، که در آنجا هم نیروهای چپ، و به‌طور ویژه سازمان چریک‌های فدائی خلق پایگاه و نفوذ داشتند، شورائی بنام "شورای انقلابی خلق ترکمن" تشکیل شده بود، که مرکزیت آن زنده‌یادان " ولی محمد آخوند ارزان‌ش، محمد طالبی، محمد جبل عاملی، و شیر محمد درخشنده توماج" بودند (در بند ۲ زندان قصر با توماج آشنا شده بودم). بعد از آن اتفاقات مدهشی به وقوع پیوست که گوشه‌ای از آن هم دامن شهرمان را گرفت.

اولین خبری که روز ششم فروردین جلب‌نظر کرد، کنار گذاشته شدن سرلشکر قره‌نی بود (مردم سنندج محاکمه‌اش را می‌خواستند)

کیهان می‌نویسد: "از همان روزهای نخستین که سرلشکر قره‌نی به سمت رئیس ستاد کل ارتش ملی - اسلامی ایران منصوب شد، برخی از نظامیان و گروه‌های مختلف سیاسی و افراد مختلف ... به این انتصاب اعتراض کردند و اضافه می‌کند به دنبال رویدادهای کردستان بود که براساس اطلاعیه‌هایی از طرف ستاد ارتش ملی، دستور سرکوبی مردم کردستان را داده بود و برای این کار صرف‌نظر از دستوری که به پادگان کردستان داده بود، برای سرکوب مردم کردستان از هلی‌کوپترهای مجهز به مسلسل نیز استفاده کرد و عده‌ای از افراد گارد جاویدان سابق را نیز به صحنه‌های نبرد سنندج فرستاد."

ناآرامی در خرمشهر، مهندس بازرگان و دریادار مدنی را به خوزستان کشاند. روز ششم فروردین سرلشکر قره‌نی که مسبب کشتار مردم سنندج بود از سمتش برکنار شد.

از همان فردای تشکیل کمیته موقت برای انتخابات، می‌بایست دست هواداران مفتی‌زاده را کوتاه می‌کردیم، که امکانات لازم پرسنل کافی نداشتیم.

جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب نگرهبانی تلویزیون و دروازه ورودی "گریزه" (ورودی از کرمانشاه) را به عهده گرفت. بیاد ندارم "دفتر هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق" حفاظت از چه مناطقی را عهده‌دار شدند (شاید رادیو تلویزیون)، مجبور بودیم پیشنهاد استانداری مبنی بر "استفاده از بقایای شهربانی" را قبول کنیم. آنچه مهم و چشم‌گیر بود انضباط و یاری مردم بود، وگرنه با نبود تقریباً کامل امکانات، نظم و امنیت شهر امکان‌پذیر نبود.

به‌طور خوشبینانه‌ای قرار انتخابات را یک هفته در نظر گرفته بودیم؛ اما فراهم کردن مقدمات انتخابت دو هفته طول کشید.

نکته‌ی بسیار مهم این حواث ایجاد همبستگی ملی بود که بروزات خود را در کمک‌های فراوان به شهر سنندج نشان میداد. از اشنویه تا قصرشیرین کمک‌های غذائی روستاهای دور و نزدیک به سنندج می‌رسید. معمولاً در ورودی شهر محموله‌های اهدائی با استقبال مردم و به خصوص جوانان روبرو می‌شد. از ورودی شهر تا محلی که مواد غذائی انبار می‌شد، وسایل نقلیه حامل مواد غذائی با شور و شوق جوان‌ها همراهی می‌شد و شعار می‌دادند، و به این ترتیب تظاهرات همبستگی کوچکی برپا می‌شد، که در تاریخ نظیرش را نداشته‌ایم. نیازی به تیزبینی خاصی نبود که ناظر این نمود همبستگی باشی. آرزوی رهائی از ستم و زجر سالیان دراز سرخوردگی به گل نشسته بود. درسندج پدیده‌ی نوینی رخ نموده بود. "اداره‌ی امور شهر به دست خود مردم" افتاده بود. در همین روزها هیأت حزب دمکرات برای دیدار با خمینی در تهران بود. دو پدیده‌ی متفاوت شاید مکمل (یقین ندارم) ولی این را به یقین می‌توانم بگویم که عدم حضور حزب دمکرات در این وقایع بازتاب نادیده و نانوشته‌اش را در تهران داشته است. متأسفانه کینه‌توزی‌ای که با صفت آشوبگر و دوبهم‌زن پس از این جریان در ادبیات حزب دمکرات به وجود آمد، احتمالاً جوابی است به بهم ریختن کاسه و کوزه‌هایی که در رؤیاهای خود ساخته و پرداخته بودند.

در محدوده‌ی کشور ایران اما، شورای انقلاب به ویژه آقای طالقانی و احمد حاج سید جوادی (وزیر کشور) ایده شورای شهر را به قصد اسلامی کردن آن به‌رغم بازتاب جهانی این رویداد که به آن اشاره شد، این حرکت نا شناخته ماند، در حالی که این رخداد قدم بزرگی بود در تجربه‌ای نوین، یعنی حرکت دموکراتیکی بود در جهت خط بطلان کشیدن بر نمایندگی "خودخوانده". بدین معنا که حزب و سازمان‌هایی تشکیل می‌شوند و خود را به نمایندگی توده مردم یا طبقه کارگر منصوب می‌کنند. این حرکت به روشنی بیان این مطلب بود که: نمایندگی باید معنا داشته باشد، و صرف تعلق به چنین حزب و چنان جریانی به هیچکس مشروعیت نمایندگی را نمی‌دهد. این درس را باید از نو بیاد بیاوریم. نگران نمره‌ی قبولی‌مان نباشیم و آن را زیر سؤال نبریم. مطمئن باشیم که در هماهنگی و هم‌رزمی در خدمت به توده‌ها و

پیگیری دفاع آزادی‌های اجتماعی است که ضرورت نمایندگی را برای انجام امور اجتماعی مشخص می‌کند، و به آن معنا می‌بخشد، نه صرفاً تعلق به این یا آن حزب. به امر انتظامات اشاره شد که اجباراً به تداوم ناکارآمد شهرداری پیشین تن دادیم، درمورد خدمات بهداشتی بی‌گمان با زحمت و فشار بر پرسنل بیمارستانها بود که بدون هیچ چشم‌داشتی، یا اعتراضی قهرمانانه در خدمت به مردم جانفشانی می‌کردند. چنانکه اشاره شد، کمک‌های غذائی و تدارکاتی که از اطراف می‌رسید، در مراکزى انبار می‌شد. مراکز جمع‌آوری کمک‌ها یکی مقرر جمعیت دفاع از انقلاب و آزادی بود و دیگری دفتر هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران. ممکن است مراکز دیگری هم بوده باشد که من از آن بی‌اطلاعم. همه از بزرگ و کوچک به ویژه جوان‌ترها نمونه‌هایی شده بودند از اسطوره‌ی انسانیت، که با کار شبانه‌روزی نظارت و تقسیم مایحتاج اولیه را به عهده داشتند، و زیباترین تابلوهای انضباط و یاری‌رسانی را خلق کردند. چنانکه اشاره شد خدمات بیمارستان‌ها و پرسنل آن با کم‌ترین و یا نبود امکانات خود داستانی‌ست. درست است که انتخاب کار در بیمارستان منطبق است با جوهر انسانی این عزیزان، در این ایام اما، ستاره‌های درخشانی جوهرانسان‌دوستی را به نمایش گذاشته بودند که هر کدام اسطوره‌ای بودند و هستند. (بعدها نمونه‌های خواهران کعبی و شهین باوفا ثمره‌ی این دورانند).

فضای سیاسی آزاد و به دور از قید دین‌باوری جذابیت خاصی را برای آرزومندان آزادی بوجود آورده بود. داستان‌های کوتاه و یا سفرنامه‌هایی چند حاصل دیدار آنانی‌ست که به دیدار کردستان می‌آمدند، از شمال، از مهاباد می‌آغازیدند و با آرزوی دیداری دوباره در کرمانشاه سفرشان را به پایان می‌بردند و یا به وارونه از کرمانشاه می‌آغازیدند و بدرود را به مهاباد می‌گفتند. (بیشتر این سفرها در نوروز و فروردین ۱۳۵۹ بود). بودند یارانی که چنان که رفت، کمر همت بسته و به یاری مردم رزمنده این دیار پای تا سر شوق سرانداز و پایکوبان نگاره‌هایی ابدی را بر تاریخ این دیار نقش می‌زدند. رفیق بسیار ارزنده و عزیزم زنده‌یاد بهروز معینی که در خرم‌آباد می‌خواست سازمان زحمتکشان لرستان را سازمان بدهد، با کامیونی از تره‌بار! به سنندج آمد، از

اهواز بار زده بود که در زیر تره‌بار چندین قبضه اسلحه، مقدار قابل ملاحظه‌ای مهمات و دو قبضه تیربار پنهان کرده بود. در بازگشتش از کردستان در خرم‌آباد جانین حکومت جهل و جنایت با ایجاد تصادفی از پیش طرح‌ریزی شده او را از ما گرفتند. یادش همواره برایمان زنده است، او از این عاشقان جان برکف بود.

پاییز ۱۴۰۲ در صفحه فیس بوک (محمد اعظمی) در سال‌یاد زنده یاد فریدون اعظمی مطلبی بود دال بر پیوند مبارزاتی آن زمان به ویژه اهواز و کردستان و این که به احتمال قریب به یقین زنده یاد بهروز معینی نسبت فامیلی و همفکری نزدیکی با فریدون اعظمی داشت، این کمک تسلیحاتی سازمان داده شده این گروه باشد. رفیقی بدون ذکر نام چنین نوشته بود:

"اواخر سال ۱۳۵۸ همراه جمعی از فعالین کومله از کردستان عازم جنوب و مشخصاً اهواز شدیم. بعد از مدت کوتاهی از طریق زنده یاد پرویز میری با جمع وسیعی از طیف خط سه از جمله فریدون اعظمی آشنا شدیم. ایشان و یک نفر دیگر به اسم ... مهندس پروژه ساختمانی دانشگاه جندی شاهپور اهواز بودند. فریدون وقتی که فهمید ما از کردستان و مرتبط با کومله هستیم به گرمی ما را تحویل گرفت. او خیلی سریع امکانات زیادی را در اختیار ما گذاشت و با توصیه و کمک ایشان همه ما در شرکت دانشگاه جندی شاهپور اهواز استخدام شدیم. محافل زیادی از بچه‌های چپ و کمونیست در این شرکت وجود داشتند که خیلی سریع با همه آشنا شدیم. فریدون در میان کارگران مختلف اتورپته و محبوبیت عمیقی ایجاد کرده بود، هر وقت قیافه بسیار خوش‌تیپ و دوست‌داشتنی‌اش از دور پیدا می‌شد، همه کارگران کرد، بختیاری، عرب‌زبان و غیرو دورش حلقه می‌زدند سال‌های ۵۹-۵۸ که کومله در کردستان درگیر جنگی تمام‌عیار علیه یورش وحشیانه نیروهای جمهوری اسلامی بود، فریدون و رفقای جنوب کمک‌های دارویی و تدارکاتی بسیار زیادی را در اختیار ما قرار دادند که روانه کردستان می‌کردیم. هم‌چنین امکانات دیگری مثل انتشارات و غیرو در اختیار ما که تشکیلاتی جدید و نوپا بودیم قرار دادند. آن سال‌ها یکی از پشت‌گرمی ما رفیق فریدون و کمک‌های او بود. فریدون عزیز که کوله‌باری از تجربه

مبارزاتی علیه دو رژیم سلطنتی و اسلامی را داشت رفیقی بسیار محبوب و یار و دلسوز کارگران جنوب و یکی از سازماندهان انقلاب ۵۷ بود که تمام زندگیش را وقف مبارزه در راه آزادی، برابری و عدالت اجتماعی کرد و سر انجام و با افتخار و سربلند، در راه آرمان‌های انسانی خود جان باخت. یاد عزیزش همیشه زنده خواهد ماند.

چنان‌که اشاره شد در این روزها رویدادها آن‌چنان فراوانند که بازگویی آن‌ها اگر نه غیرممکن که بسیار سنگین است، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی که رنگ و بوی آزادی را با خوش‌رایحه‌ترین عطر بهاری آمیخته بودند، همگی در شهرهای کردستان به دور از لعن و کینه اسلامیان سیاسی شروع به فعالیت کرده بودند، اما نشناختند و نشناختیم آنچه را که ساخته بودیم. "پشت جبهه" اش می‌خواندند. حال که خود جبهه بود. خدای آزادی در کردستان با ناخدای جهل و جنایت پنجه درافکنده بود، تدام انقلاب را می‌شد در این دیار لمس کرد؛ دریغا خام بدیم و نشد که پخته شویم.

در دیدار دوستان از کردستان شاهد آنیم که همواره عده‌ای با رسیدن اتوبوس‌های مسافری منتظر دوستان نادیده بودند. می‌خواستند که مسافران میهمانشان باشند و این چنین می‌شد، هم اکنون که به این پدیده‌ی انسانی می‌نگریم، عظمت و شکوه اخلاق انقلابی را درمی‌یابیم. غریبه‌ای که دیگر غریبه نیست، به کانون خانوادگی دوست نادیده می‌رود و صاحب خانه که دیگر صاحب‌خانه نیست رفاقتش را می‌فهمد! (در دوران پیشمرگه بودن به گونه‌ای دیگر این صمیمیت انسانی وجود داشت) شرایط انقلابی رفتار و احساس انسانی خود را می‌آفریند.

اولین خبری که روز ششم فروردین جلب نظر کرد، پس از کنار گذاشتن سرلشکر قره‌نی بود که مردم سنندج محاکمه‌اش را می‌خواستند، تحصن عده‌ای از افسران، درجه‌داران و سربازان کرد پادگان سنندج در اعتراض به کشتار مردم سنندج و تحریکات سربازان غیربومی علیه افراد محلی بود که از رفتن به پادگان خودداری کرده بودند. از بازگشت این افراد به پادگان ممانعت می‌شد. درخواست برگشت‌شان به پادگان هم‌چنان ادامه داشت. افسران، درجه‌داران و سربازان ارتش و ژاندارمری متحصن درمسجد جامع سقز که از روز دوم فروردین آغاز شده بود، با صدور

اعلامیه‌ای بر خواست‌های خود و در تأیید تحصن افسران، درجه داران و سربازان سنندج تأکید داشتند. (یک بند از درخواست‌ها پاک کردن صفوف ارتش و ژاندارمری از عناصر ضد مردمی و تشکیل ارتش ملی بود).

تظاهرات برای گفتن "نه" به فراندم (آری نه) آغاز شده بود و شور دیگری به شهری که آرامش‌اش را بعد از جنایت‌های ارتش اسلامی تجربه می‌کرد، داده بود. باندرول نمونه و تاریخی‌ای که با کلمه "نه" آراسته شده بود، در تظاهرات دیده می‌شد. این باندرول نمایشگر عظمت یک حرکت انقلابی بود، و من که از ۱۸ سالگی پیام به دانشگاه و تظاهرات باز شده بود، تا به امروز آن را گویاترین، قاطع‌ترین و مختصرترین باندرول دیده‌ام.

تمام نیروهای سیاسی موضع موافق و مخالف خود را اعلام کرده بودند، بنا بر اینکه موضع نیروهای سیاسی فعال در ایران و کردستان در جهت عدم شرکت در فراندم بود، مختصراً به درج اسامی آن‌ها (طبعاً اسامی‌ای که در اختیار داشته‌ام) کفایت می‌کنم.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد که در فراندم شرکت نمی‌کند. "معلمین پیشگام"، دانشجویان پیشگام دانشگاه‌ها و مدارس عالی کشور، "اتحاد ملی زنان" (در جریان خط ۳ جای می‌گرفت)، "اتحادیه انقلابی زنان مبارز" (خط ۳)، "جبهه دمکراتیک ملی ایران"، "اتحاد چپ" ضمن اعلام موجودیت، بر عدم شرکت در فراندم تأکید کرد، روزنامه آلیک که به زبان ارمنی منتشر می‌شد، عدم شرکت در فراندم را اعلام کرد (اشاره به این نکته بی‌مناسبت نیست که "انجمن زرتشتیان" و "جامعه روشنفکران یهودی ایران" با صدور اعلامیه‌هایی بر شرکت و رأی آری به فراندم تأکید کرده بودند)، گروهی تحت عنوان "کمیته موقت جبهه ملی"، سازمان "پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، سازمان "وحدت کمونیستی"، "اتحادیه کمونیست‌های ایران"، "سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر" عدم شرکت در فراندم را اعلام کردند.

موضع‌گیری شخصیت‌ها و سازمان‌ها در کردستان:

"جناب شیخ عزالدین حسینی"، "حزب دمکرات کردستان ایران"، "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" (کومه‌له)، "جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب" (سنندج)، "جمعیت دفاع از حقوق خلق کرد" (مریوان)، "جمعیت طرفدار زحمتکشان و دفاع از حقوق خلق کرد" (سقز)، "جمعیت دفاع از زحمتکشان و حقوق ملی خلق کرد" (بوکان)، "ستاد مشترک نیروهای دمکراتیک" (مهاباد)، "جمعیت راه رهایی زحمتکشان" (مهاباد)، "جمعیت مبارزین راه آزادی و مدافع حقوق ملی و دمکراتیک خلق کرد" (بانه)، شرکت در فراندم را رد کردند.

در این هنگامه بود که در روز نهم فروردین به ناگهان خبر ناگواری شهر سنندج را غرق در ماتم کرد، اگر تا چند روز پیش جنازه فرزندان شهر را که با تیر دشمن به خاک افتاده بودند بر دوش می‌کشیدند، این بار درسوگ عزیزانی می‌نشستند که ستون فقرات و مایه زندگی بخش آن دوران سخت بودند. دو پزشک عزیز و گرانقدر و رفقای که شب و روز در کار تیمار درد جنگ‌زدگان بودند، و برای یاری رساندن به ترکمن صحرا می‌شتافتند، در یک حادثه رانندگی، با واژگون شدن مینی‌بوس نه نفر کشته می‌شوند.

چگونگی تصمیم‌گیری و سازماندهی این حرکت متهورانه که اگر دچار سانحه نمی‌شد به یقین نمی‌توانست به مقصد برسد، ناگفته و پوشیده ماند، در آنروزها چنانکه اشاره شد تحصن نظامیان معترض در مسجد جامع سنندج ادامه داشت، هنوز مدارس کار خود را از سر نگرفته بودند، در نتیجه فعالین سیاسی و جوانان با کثرت بیشتری در حمایت از ارتشیان معترض در مسجد جامع حضور پیدا می‌کردند. می‌گویند شاید در همین تجمعات گسترده، چنین تصمیمی گرفته شده باشد، که جای یقین نیست. در کتابی که خانم گل‌رخ قبادی همسر آقای ساعد وطن‌دوست (یکی از اعضای تصمیم‌گیرنده‌ی مرکزیت کومه‌له و مسئول منطقه سنندج) نگاشته‌اند، از قول همسرشان می‌گوید که ایشان خبر داشته‌اند و مخالف رفتن رفقا بوده‌اند! اما چگونگی تصمیم‌اینان هرگز روشن نشد. هیچ سازمان و جمعیتی مسئولیت این سفر را به عهده نگرفت.

مینی‌بوس از بیجار گذشته در کناره پل "زردکمر" واژگون می‌شود. نه نفر از این عزیزان جانشان را از دست می‌دهند. زنده‌یادان فریده زکریائی، جمیل زکریائی، فایزه قطبی، گلریز قبادی، اسماعیل علی‌پناه، رئوف کمانگر، دکتر اسعد وزیری، جمیل سجادی، دکتر فتح الله لطف‌الله نژادیان در محل حادثه جان می‌بازند و عزیزان: تیمور مصطفی سلطانی، دکتر محی‌الدین سجادی، فرخ کاوه، مسعود قشقایی، امیر رنجبر، پرویز فتوحی به درجات مختلفی مجروح شده و جان بدر بردند. اشاره کردم که هیچ کس و سازمانی مسئولیت این سفر فاجعه‌آفرین را به عهده نگرفت. این حادثه تمام حرکت و شوری را که در اولین گام به سوی دموکراسی برداشته شده بود، تحت‌الشعاع خود قرار داد. در روزهای بعد هزاران نفر از بزرگ و کوچک، شهری و روستائی، پیکر این عزیزان را در کنار آرامگاه و بنای یادمانی که به افتخار رزمندگان داری‌نه (۱۳۴۷) برپا شده بود، به خاک سپردند. همه چیز درهم تنیده شده بود، ماتم و سوگ از دست دادن این عزیزان، سال‌روز به دار آویختن قاضی محمد، این‌روزها را می‌شود از سخت‌ترین دوران زندگی شهر سنندج به حساب آورد.

منطقه مکریان

پرواز هواپیماهای نظامی برفراز کردستان (استان آذربایجان - سردشت) و شکستن دیوار صوتی در این روزها تکرار می‌شد که با حفظ آرامش و انجام رفراندم همخوانی نداشت. هرچه بود این حرکات مردم منطقه مکریان و سردشت را نگران کرده بود.

رفراندم

در میوان کمیته‌ی انقلاب اسلامی (حامیان مفتی‌زاده) دست به تظاهرات خشونت‌آمیزی زد. ابتدا با شعار "خودمختاری" و "خمینی حق ما را فراموش مکن"، سپس با "درود بر انقلاب اسلامی و مرگ بر کمونیسم"، شهر را به آشوب کشاندند. (به نقل از پیدایش نظام جدید که خود از کیهان نقل می‌کند).

جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب در سنندج با انتشار اعلامیه‌ای، مسئولیت حوادث میوان را متوجه فتودال‌ها و قیاده موقت دانست.

در چنین وضعیتی پای به روز فراندم می‌گذاریم. در سقز بنا به آرشیو (کیهان): "امام جمعه‌ی سقز که دیروز رأی دادن به فراندم را منوط به پذیرش خود مختاری از جانب خمینی کرده بود، طی اعلامیه‌ای مردم را به شرکت و دادن رأی آری به فراندم دعوت کرد!"

در این اوضاع نابه‌سامان حوزه‌های رأی‌گیری دچار برآشفستگی شد، به طوری که بنا به نوشته‌ی روزنامه کیهان: "از ۵۸ هزار ورقه فراندم نیمی از آن از بین برده شد و از ۴۵ صندوق مستقر در روستاهای سقز سه صندوق برگشت داده شد"

در مهاباد صندوق‌های آرای فراندم در شهر به توصیه جناب شیخ عزالدین حسینی جمع‌آوری شد.

در بانه با تحصن مردم و استعفای اعضای هیأت نظارت بر فراندم احذ رأی متوقف شد.

در بیجار و بخش دیواندره با وجود بخشی از ناآرامی‌ها فراندم برگزار شد. در سنندج فراندم با آرامش برگزار شد. با آنکه فراندم از طرف بعضی از جمعیت‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی تحریم شده بود، جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب و دفتر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران با انتشار بیانیه‌هایی هرگونه دخالت و اعمال فشار و تحمیل افکار و ایجاد دلهره در امور فراندم را محکوم کردند. کمیته پنج نفره‌ی اداره‌ی امور شهر سنندج در مصاحبه‌ای تلویزیونی آزادی مردم برای شرکت در فراندم را مورد تأکید قرار داد. به گفته استانداری کردستان: "در جریان اخذ آراء، بین موافقین و گروهی از مخالفین، که گفته شده است عراقی بوده‌اند، برخوردی روی داده، و چند تیر هوائی شلیک شده است، لیکن جراحاتی به کسی وارد نشد و پس از آن آرامش برقرار گردید".

قابل توجه این‌که در روز فراندم بر اثر سانحه‌ای که ذکر آن رفت شهر در چنان سکوت و ماتمی فرو رفته بود که پدیده فراندم در برابر آن رنگ باخته بود و کسی یارای پرداختن به آن را نداشت، آرامشی که استانداری بیان می‌کند درست بود، اما نه به حرمت فراندم، که شهر در سوگ عزیزان خود نشسته بود. روز بعد از فراندم،

مجدداً در پادگان مهاباد اتفاقاتی افتاد، و در واقع پادگان مهاباد که از اوائل اسفند در کنترل حزب دمکرات بود، مورد تاراج قرار گرفت. به دنبال این ماجرا حزب دمکرات با صدور بیانیه‌ای ۱۵ ماده‌ای که بیشتر برای رفع اتهام تخلیه‌ی اسلحه‌ی پادگان از سوی حزب دمکرات است، می‌گوید: "به اطلاع عموم می‌رساند عده‌ای ماجراجو که معلوم نیست وابسته به چه سازمانی هستند دست به اقدامات آشوبگرانه‌ای زده‌اند. ... از جمله پخش عکس شاه سابق و... شعار علیه حزب دموکرات و ...

در بند ۱۱ بیانیه آمده است که تعدادی از عناصر شناخته شده که در سنندج عامل تحریک و سپس دست به گریز زده‌اند، هم‌اکنون عاملین این تحریکات می‌باشند. ۱۲ - به زودی این عاملین با مدارک و دلایل کافی به عموم معرفی خواهند شد. [هرگز منظور از آن عوامل روشن نگشت و معرفی آنان نیز صورت نگرفت].

هم‌زمان با این حال و احوال در شهر سنندج، هیأت حزب دمکرات به سرپرستی دکتر قاسملو و همراهی غنی بلوریان و همراهانشان در تهران درگیر مناسبات و کارهای دیپلماتیک، دیدار با خمینی و مصاحبه‌های مطبوعاتی بودند.

در روز ۱۲ فروردین، در اجتماعی با شرکت رهبران حزب دمکرات، کردهای مقیم مرکز، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) و سازمان‌ها و جمعیت‌های مختلف سیاسی در دانشگاه صنعتی برگزار شد، که به تشریح برنامه و مواضع خود پرداختند. جالب اینجاست که هیچ‌کدام از سخنرانان از دستاورد مذاکرات در سنندج و انتخابات شورا سخنی به میان نیاوردند.

و اما در یکی از این روزها نزدیک ظهر از مینی‌بوسی حدود ۱۵ نفر جوان پر شور که به ظاهر گویا بیش از ۲۰ ساله به نظر می‌رسیده‌اند، به محض پیاده شدن بنای شعار دادن را گذاشته بودند و مردم را به تجمع و حمله به پادگان دعوت کرده بودند، پیدا بود که کسی به دنبال آنها نیافتاده بود. همین‌قدر به یاد دارم که یکی از رفقا (بیاد ندارم کدام رفیق) آمد و به من گفت که چنین اتفاقی افتاده است. گفت؛ این عده که به وسیله مردم به مقر "جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب" راهنمایی شده‌اند، در آنجا هستند. به طرف مقر جمعیت به راه افتادیم، اما اندکی با تأخیر رسیدیم. تا ما

رسیدیم مسئولین "جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب" آنها را با همان مینی‌بوسی که آمده بودند برگردانده بودند!

چنانکه اشاره شد خبرهای ناگوار و مبهمی از ترکمن‌صحرا در میان مردم پخش می‌شد. اولین خبر این بود که نوجوان سیگارفروش را کمیته اسلامی بازداشت کرده و او را کشته است. مردم در واکنش به این جریان به طرف کمیته رفته‌اند و... "دفتر هواداران..." در این زمینه خیلی فعال بود.

افراد کمیته‌های اسلامی سنندج که حمل سلاح و کارهای به ظاهر حفظ امنیت از آنها گرفته شده بود، شروع به ایجاد اغتشاش کردند. (این افراد بخشی از پیشمرگان بارزانی تحت رهبری کامیار بارزانی بنا به درخواست ابراهیم یونسی به سنندج آمده بودند و در استانداری اقامت گزیده بودند و به میان مردم نمی‌آمدند) کلاً محافظین استانداری که از افراد کمیته مفتی زاده بودند، اخراج شده بودند.

تداوم این فضای انقلابی رو به رشد در کردستان برای ارتجاع به قدرت رسیده ناخوشایند و غیرقابل هضم بود و دیدیم که فرمان جهاد خمینی دایر بر لشکرکشی به کردستان و عواقب آن را که تا هم اکنون ادامه دارد.

تنها روشنفکری که متوجه این پدیده اجتماعی شد زنده‌یاد محمد مختاری بود که این پدیده نوین به ظاهر ساده و لی شدنی و انقلابی را دید و مطلب ساده‌ای در باره آن در کتاب جمعه شماره ۱۵ مهرماه ۱۳۵۸ نوشت.

در خاتمه اگر بخواهم به این سوال سهل و ممتنع جواب شخصی خودم را بدهم، این‌چنین می‌گویم؛ ما طی تاریخ مبارزاتی‌مان نتوانسته‌ایم چپ ایرانی داشته باشیم. الف- از همان آغاز (۱۹۲۰) تشکیل حزب کمونیست، دایم خود را از زحمت به وجود آوردن حزب رها کردیم. گفته و کرده بزرگان را نه به عنوان رهنمود و درس‌گیری که به سان لقمه جویده می‌خواستیم قورت بدهیم که نمی‌شد. تاریخ حرکت‌های اجتماعی‌مان را نتوانستیم مطالعه کنیم!

ب- هنوز هم کم نیستند کمونیست‌هایی که فرانس مبارزاتی‌شان نه تحلیل وضعیت مبارزه‌ای که در آن درگیرند، بلکه انقلاب اکتبر است و تلویحاً برپائی دیکتاتوری

پرولتاریا پس از سرنگونی (آن زمان شاه و اکنون جمهوری اسلامی). در واقع کم نیستند که به جز انقلاب "شیک" ! کسر شأن‌شان می‌آید به حل دمکراتیک مسائلی که در پیش روی است روی آورند. به همین جهت مسائل دمکراتیک که از آن چپ است بی‌صاحب می‌ماند و راست‌ها که همیشه حاضرخور هستند، آن مسائل جدی را تصاحب می‌کنند و به لجن می‌کشند. مثل همین شعار زن زندگی آزادی. و به همین گونه است محیط زیست و...

ج- هنوز عامل بازدارنده کم بها دادن به زن حاکم است. به مبارزات "مردانه" کارگرمایان نگاه کنیم، احتیاج به توضیح بیشتر ندارد. چاره‌ای اگر هست در گسترش و شکوفائی مبارزات با شرکت زنان است و در این رویکرد شعار زن زندگی آزادی گویای راه پیشروی است.

د- حق زندگی شایسته یک انسان برای همه.

ه- حفظ محیط زیست که بدون نجات محیط زیست سه جریان دیگر بی‌معنا خواهد بود. منظور این است به زبان ساده؛ مبارزه‌ای که این محتوا را نداشته باشد، مبارزه پرولتاریا نیست چرا که پرولتاریا نه تنها خود که طبقات حاکم را از قید سرمایه رها خواهد کرد. دو نمونه در این نوشته بیان شده است.

ج - ندیدن بازمانده روابط اجتماعی - اقتصادی بخشی از طبقه حاکم ماقبل سرمایه‌داری که مبارزه‌ای دمکراتیک برای ستردن این جرثومه جهالت از صحنه زندگی توده‌ها را می‌طلبد.



اسد سیف

ساواک و مجسمه "عاشیقلار" در تبریز

بهروز حشمت یکی از مشهورترین مجسمه‌سازان ایران است در خارج از کشور. اگر به شهر وین سفر کرده باشید، به حتم مجسمه‌های او را نیز در پارک‌ها و میدان‌های اصلی این شهر دیده‌اید. کار بهروز حشمت با آهن است. تکه‌پاره‌هایی که او از آهن بر هم سوار کرده، ذهن هر بیننده‌ای را به بازی می‌گیرد. بهروز برای خلق همین آثار محبوب و مشهور است. جوایزی که از نهادهای فرهنگی اتریش و آلمان دریافت داشته، نشان از اعتبار و ارزش کارهایش دارد.



بهروز حشمت کار مجسمه‌سازی را از کارخانه ماشین‌سازی تبریز آغاز کرد، جایی که به عنوان کارگر در آن‌جا مشغول به کار بود. می‌گوید: «من کار را از هنر یاد نگرفتم. بر عکس من از کار به هنر رسیدم. من در کارخانه ماشین‌سازی کار می‌کردم و همان موقع بود که با آهن آشنا شدم. من بچه هم که بودم سر راه مدرسه جلوی آهن‌گری‌ها

می‌ایستادم و تماشا می‌کردم. فرم دادن را دوست داشتم. در ماشین‌سازی تبریز دو سال کار آموز بودم. بعد کارگر فنی شدم. اولین نسل کارگران فنی در آنجا بودیم.»

در همین سال‌هاست که به پیشنهاد مهندس توکلی، مدیرعامل کارخانه «اولین مجسمه بزرگم را که چهار و نیم متر بود و با پایه‌اش هفت هشت متر می‌شد از کارخانه‌ای که در آن کار می‌کردم شروع کردم. مجسمه من سمبل علم و صنعت بود و جلوی کارخانه ماشین‌سازی نصب شد. آن موقع فکر می‌کنم که ۲۳ سالم بود و هیچوقت تحصیلات آکادمیک نداشتم. این مجسمه را ساختم و سمبلی شد برای کارخانه و خود ما کارگران آنجا.» این مجسمه پس از گذشت سال‌ها همچنان بر ورودی این کارخانه چشم‌ها را می‌نوازد.



بهر روز می‌گویند که در عشق به "عاشیقلار" مجسمه کوچکی ساخته بود و در نمایشگاهی به تماشا گذاشته بود. این عشق را با دکتر وارسته، شهردار تبریز که خود تبریزی بود و برای تماشای نمایشگاه آمده بود، در میان می‌گذارد. «به ایشان گفتم که من دلم می‌خواهد این مجسمه را به اندازه بزرگتری برای شهر بسازم. آخر سر

قبول کرد و من در محوطه آتش نشانی شروع کردم به ساختن مجسمه عاشیق‌قلار. ولی ساختن این مجسمه عاشیق‌قلار باعث شد که من از سرزمینم کنده بشوم. بعد از اینکه مجسمه عاشیق‌قلار تمام شد ما آن را در محوطه شاه گلی نصبش کردیم. هویدا که آن موقع نخست‌وزیر بود آمده بود به تبریز و قرار بود که این مجسمه را هم افتتاح بکند. آن محوطه را بسته بودند و ما ساعت‌ها آنجا منتظر شدیم. یک دفعه دکتر وارسته آمد و گفت که رئیس ساواک و استاندار مخالفت کردند.

بدبختی این بود که مجسمه من یک سمبلی بود از یک صدای آزادی. جالب است که ما سر هر چهارراه یک مجسمه شاه داشتیم. ولی یک دفعه مجسمه یک عاشیق یک نوازنده ساز در یک میدانی می‌ایستد و مثل شاه می‌شود. اینها فکر کرده بودند ساختن مجسمه کسی یک امتیازی است. در نتیجه افتتاح مجسمه اتفاق نیفتاد. بعد روز بعدش دکتر وارسته مرا صدا کرد و گفت حشمت ساواک می‌خواهد که مجسمه را بردارد. بعدش هم می‌آیند سراغ تو و من نمی‌توانم کاری بکنم. گفت دستور دادم که یک پاداشی به تو بدهند. حالا خود دانی. بعد من رفتم پاسپورت گرفتم و در سال ۱۹۷۶ خیلی آرام از سرزمینم کنده شدم.»

در سال ۱۳۵۴ مجسمه "عاشیق‌قلار" که به عنوان نماد این شهر در پارک "شاهگلی" (ایل‌گلی پس از انقلاب) نصب شده بود، به یکی از بزرگ‌ترین جاذبه‌های تبریز تبدیل شد. مردم نه تنها از تبریز، بل که دیگر شهرهای استان برای دیدن این مجسمه می‌آمدند. همین استقبال باعث شد تا ساواک در خشم از این استقبال آن را به زیر کشید و در گوشه‌ای از حیاط موزه ملی انداخت.

کار ساواک اما بر اعتبار این اثر افزود. این بار مردم دسته دسته به سوی موزه می‌رفتند تا از پشت دری که قفل بود و به حیاط موزه راه داشت، مجسمه‌ای را تماشا کنند که پنداری هم‌چون یک زندانی پشت میله‌ها قد برافراشته بود تا با ملاقات‌کنندگان سخن گوید.

ساواک در وحشت از استقبال مردم، دستور داد تا در ورودی حیاط را با ورقه‌ای آهنی بپوشانند. این بار صحنه‌ای دیگر پیش آمد. مردم گوشه‌ای از همین ورقه آهنی را که

به در جوش داده شده بود، به طریقی برگردانده بودند و از لای همین یک تکه کوچک که بیش از یک وجب نبود، مجسمه "عاشیق" را که هم‌چون غولی هم‌چنان پا بر جا، و ساز بر دست، مانده بود، تماشا می‌کردند.

برای ساواک راه دیگری نماند جز این‌که این مجسمه غول‌پیکر را در جایی ناشناس و دور از چشم‌ها انبار کند. مجسمه "عاشیق‌لار" تا پیش از انقلاب بیش از دو ماه برجا نماند ولی آوازه آن از آذربایجان فراتر رفت و نام بهروز حشمت بر زبان‌ها افتاد. این مجسمه پس از انقلاب دگر بار در نمایشگاه بین‌المللی تبریز نصب شد.

ساواک کوشید با پرداخت ده هزار تومان صدای بهروز حشمت را نیز با خرید این مجسمه خاموش کند. بهروز اما با همین پول، پیش از آن‌که شاهد به زیر کشیدن مجسمه باشد، راهی اتریش شد تا تحصیلات آکادمیک خود را در مدرسه عالی هنرهای زیبای این شهر آغاز کند.

بهروز حشمت چکش و آهن را ابزار کار خویش می‌داند، ابزاری که هم‌چون قلم، نشان از صدای او دارد. او می‌کوشد از میان همین تکه‌پاره‌های آهن، فریاد انسان‌هایی باشد در تاریخ اجتماعی انسان‌ها در جهان. در واقع انسان مرکز کارهای اوست. می‌کوشد هویتی برای انسان معاصر باشد در جهانی که پنداری انسان‌های زجر دیده را بر نمی‌تابد.



آنان که تماشاگر نخستین نمایشگاه بهروز حشمت و کیومرث کیاست در تبریز بودند، به حتم آینه‌ای را به یاد می‌آورند که جلوی آن میله‌هایی آهنی کار گذاشته شده بود. در واقع هر تماشاگری با نگاه به این اثر بهروز حشمت، در آغاز ورود به نمایشگاه و دیدن خویش در این آینه، احساس می‌کرد در زندان به سر می‌برد. بهروز با این کار با مخاطب از فضای ساواک‌زده‌ای صحبت می‌کرد که در سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی، هیچ‌کس نمی‌توانست خود را آزاد حس کند.



اکنون سال‌هاست که بهروز در شهر وین "آهنگرخانه" ای دارد که هم کارگاهش است و هم خانه‌اش. در واقع با آهن‌ها زندگی می‌کند. او گرچه سال‌هاست که ساکن وین است، می‌گوید: «مجسمه عاشیقلار همیشه با من است چون در زندگی کاری من تأثیرگذار بوده است... اصلاً آن مجسمه را هم که من ساختم به اسم هیچکس نبود. من همیشه فکر می‌کنم که این صدای موسیقی است که می‌ماند و مهم نیست چه کسی آن را اجرا کرده.» او در مانایی این نماد بر این عقیده است که: «عاشیقلار همیشه در کنار مردم بودند. اینها هیچ قانونمندی ندارند. مثل یک خبرنگار بودند. از ده به ده می‌رفتند خبر می‌رساندند یا پیام می‌آوردند. در جنگ‌ها شرکت می‌کردند.

در عروسی‌ها شرکت می‌کردند. در عزادرای‌ها شرکت می‌کردند. اینها عاشق سرزمین‌شان بودند. عاشیق‌لار پیام‌آور شادی و غم و زندگی بودند. این یک صدایی است که صدای آن سرزمین است.

...جالب است که وقتی ما مجسمه را نصب کرده بودیم، باور کنید من اصلاً نزدیک آن نمی‌شدم. چون اینقدر از شهرهای مختلف و از دهات می‌آمدند برای دیدن این مجسمه. مأموران ساواک که متأسفانه یک عده آدم بی‌سوادی بودند ترس برشان داشته بود که چه اتفاقی افتاده. شما فکر کنید که چهار آبان ملت را جمع می‌کردند و به زور پاسبان می‌بردند پای مجسمه شاه. ولی می‌دیدند که همه می‌آیند برای دیدن مجسمه ععاشیق‌لار و چند نفر عکاس هم آنجا بودند که عکس بگیرند. بعد اصلاً برداشتن آن مجسمه بیشتر کمک کرد به ماندن آن. اصلاً مسئله مجسمه نبود. مجسمه اصلاً یک شخصیتی نبود. بلکه سمبل یک موسیقی بود. این بدبختی ما در آن زمان بود که این آدم‌ها از یک صدا می‌ترسیدند.»

*سخنان بهروز حشمت به نقل از چند مصاحبه او در یوتیوپ و همچنین "راديو فردا" است.



برای نمایشگاه بهروز حشمت

بهروز حشمت با ساختن مجسمه "عاشق" در سالهای پیش نه تنها اسم و رسمی بهم نزد، که دست ساخته او را بر در دروازه شهر برپا نساختند که به استخر شاه بردند و در آنجا نیز جا ندادند و همچون یک تبعیدی پشت نرده های مسجد کبود تبریز به بند کشیدند. انسان بالا بلند او را همچون زندانیان بالا بلند، جوانان از پشت میله ها می‌دیدند.

"عاشق آذربایجانی" که نغمه کر رزم و بزم بود و هم عاشق حق اینچنین به بند افتاد.

نو روی سکه یعنی همین، زندانی سلطنت و زندانی مذهب، و بدین سان کار به جایی می‌رسد که بعد از دیکتاتوری دودمان پهلوی در زمان تمام خواهی رهبر مذهبی، نه تنها نغمه پردازان را آزادی را پای دیوار ها می‌کارند، که آلات موسیقی را جمع می‌کنند و پیش یا بعد از نماز جمعه هم را به آتش می‌کشند.

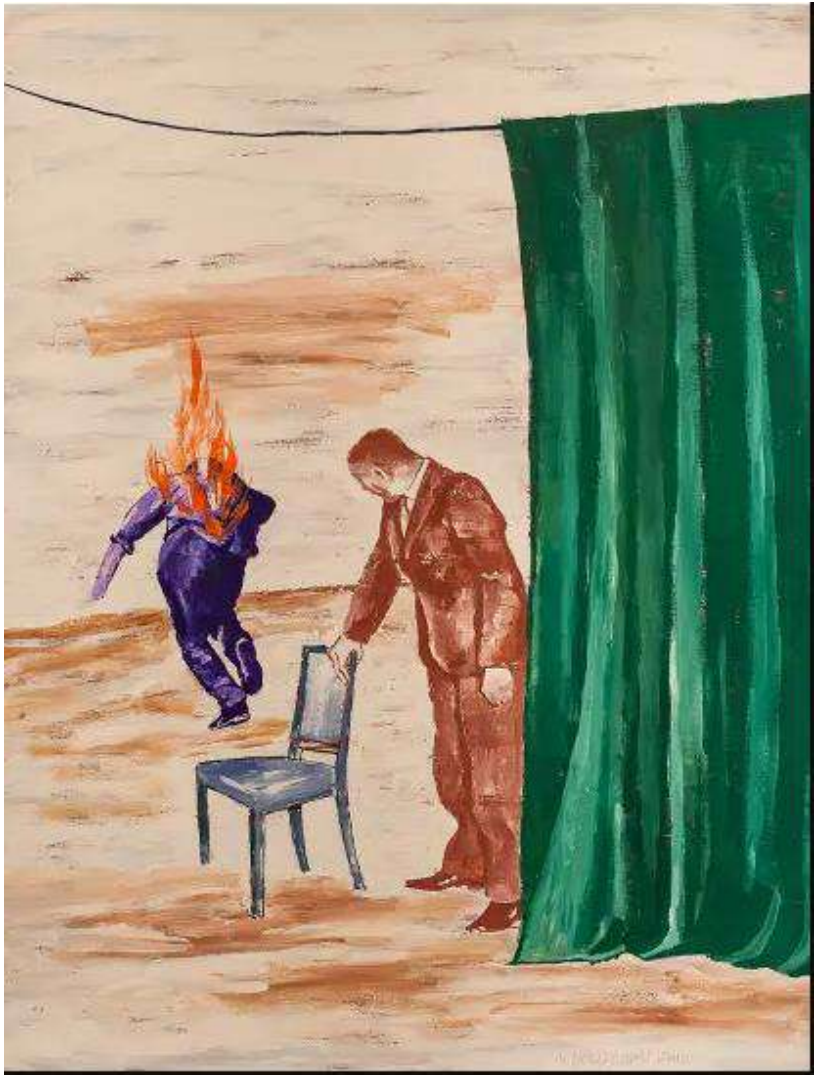
سرنوشت مجسمه "عاشق" تمثیلی است از کارهای آینده او. درمندی انسان بیش از پیش در آثار او اوج می‌گیرد. گوشه پرده را بالا می‌زند و استخوانهای شکسته را به نمایش می‌گذارد و پشت گوشه بالا زده پرده دیگری سیمهای خاردار است.

^{۱۱} بدتر از همه داخل شیشه شیری اسباب ابرار دریدن و پاره کردن است.

و بخیه ها همیشه بخیه های فلزی است و مرده را هم باید محکم طناب پیچ کرد و کار به جایی می‌رسد که وسیله کار مجسمه ساز، ابزار شکنجه مجسمه می‌شود، این واقع بینی است، واقع بینی این چنین است، و در کارهای بهروز حشمت کارگر مجسمه ساز آنچه مستتر است، تغییر این دنیا است و نشان دادن آنچه که اتفاق می‌افتد. بله بدین سان می‌شود دنیا را تغییر داد. او آرزومند است که در داخل شیشه شیر، شیر باشد نه ابزار تخریب، پشت پرده باید گل باشد نه سیم خاردار و استخوانهای مرده و حداقل مرده را نباید طناب پیچ کرد. بهروز حشمت با نشان دادن خشونت به جنگ خشونت می‌رود. برای رو در رویی با خشونت باید چنین کرد و بهروز حشمت نیز چنین کرده است. بله، با دنیا و اربابان قدرت دنیا، باید این چنین پنجه در پنجه افکند.

غلامحسین ساعدی 1982





نیکزاد نجومی

نسیم خاکسار

بازتاب زندگی ما در چهار دهه بعد از انقلاب در ادبیات

(در نگاهی به چند داستان و شعر و چند اثر داستانی درباره تبعید)

۱

ادبیات، شعر و داستان، از بودن انسان در جهان روایتی دارد. در این روایتها با زبانی تمثیلی، استعاره‌ای، نمادین، کنایه‌ای و در ساختارهایی چند لایه، شرحی داده می‌شود از چگونه بودن و از چگونه پدیدار شدن هستی اجتماعی و یکه‌ی انسان در موقعیتها و حوادثی تاریخی، اجتماعی، سیاسی و عاطفی که برای او رخ داده است. در این روایتها معلوم می‌شود این هستی چه شکلهایی پیدا کرده و بر او چه رفته است. این روایتهای شعر و داستان هرکدام شیوه‌های بیانی خود را برای کمک کردن به آشکار شدن و زاده شدن حقیقت یا واقعیت بودن انسان در جهان دارند. بر بنیاد این روایتها واقعیت زمان حال بازآفرینی و آینده نیز پیشگویی می‌شود. از این نظر ادبیات، شعر و داستان، در کنار تاریخ و فلسفه ایستاده و همراه است با آنها در روایت دادن از انسان و زمانه‌اش.

دادن گزارشی مختصر از روایت زندگی ما از انقلاب به بعد و واقعیت‌های برخاسته از دل آن در طی این چهل سال، واقعیت‌هایی چون انقلاب، جنگ ایران و عراق، اختناق‌های بعدی در جامعه، بستن مطبوعات، ممنون کردن فعالیتهای سازمان‌های سیاسی، محدود کردن آزادی و حقوق زنان و در دنباله آن، زندان و تبعید و بازتاب این همه در شعر و داستان، وظیفه‌ای است که این جستار به عهده دارد.

تبعید دوره‌ای است در این سالها، که ما به اجبار دور افتادن از وطن و پرتاب شدن به بیرون از آن، ناچار شدیم به آن فکر کنیم. بارها از خودمان پرسیده‌ایم وطن چیست؟ پاره خاکی است از جهان که دور از ماست و ما یاد و خاطره‌های فراوان از آن داریم

یا بخشی از وجود ماست؟ چیست وطن که در خواب و بیداری رهایمان نمی‌کند. فکر کردن به این پرسش‌ها و پرسش‌های دیگر بخشی از ادبیات جهانی را شامل می‌شود. ما در این دوره طولانی در تبعید بعد از سال ۵۷ و پیش از آن، از تاریخ نوشتن داستان میرزا اثر بزرگ علوی در آبان ماه ۱۳۴۷، تا کنون از زاویه‌های گوناگون به این مفهوم و به هویت خودمان در تبعید فکر کرده‌ایم.

۲

بعد از خواندن چند داستان و شعر، می‌خواستم با استفاده از این بیت از حافظ: من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم / که هرگل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد. / ۱ برای این جستار این نام بگذارم: روایت‌های داستان و شعر از درختی که به جز محنت و اندوه باری نداشت.

این عنوان جدا از آن که با نمونه‌های داستانی و شعری که مختصری از روایت آنها می‌آورم همصدایی دارد میدان گردش ذهنی و جستجوگری این جستار را نیز نشانه گذاری می‌کند. حافظ، به گمان من، عصاره اندوه و نومییدی وجود خود را از شکست‌های سیاسی و اجتماعی مردم ایران برای کسب استقلال و آزادی در طی زمان بعد از حمله اعراب به ایران تا عصر خود، در این بیت ریخته است. او در این بیت شکست را مطلق می‌کند. آن شکل صنوبر یا درخت صنوبر را که ریشه در امید و آرزوهایش داشته از باغ سینه‌اش بر می‌کند و بیرون می‌اندازد چون حاصلی جز اندوه برایش نداشته است. حس شکستی که هفت قرن بعد مهدی اخوان ثالث نیز در شعری بعد از شکست جنبش ملی مصدق در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آن را تکرار می‌کند.

۱ - دیوان حافظ. تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری. انتشارات خوارزمی.. چاپ سوم ۱۳۶۲. غزل

"افسوس/ باران جر جر بود و ضجه ناودانها بود/ و سقف هایی که فرو می ریخت/ افسوس آن سقف بلند آرزوهای نجیب ما/ و آن باغ بیدار و برومندی که اشجارش/ در هرکناری/ ناگهان می شد/ صلیب ما/"^۲

این دو شعر نزدیک به هفت قرن از هم فاصله دارند. اما هردو شعر با نماد و صورخیالهایی همسان، چون "باغ سینه" در یکی و "باغ بیدار" در دیگری، "شکل صنوبر" در یکی و "اشجار" در یکی دیگر از باغهایی می‌گویند که درختانش در یکی جز محنت بار نمی‌آورد و در دیگری صلیب دار آنها می‌شد.

هردوی اینها روایتگر روایتهای مطلق شکست در تاریخ مبارزاتی میهن ما هستند. با خواندن این نوع شعرها به این فکر می‌رسیم شکست جنبش‌های مردمی در تاریخ ما، تقدیری تاریخی است انگار که مردم ما با همه جان فشانی‌ها در راه آزادی هنوز نتوانسته‌اند از زندان تقدیری آن‌رهایی یابند.

۳

برای یافتن تعریفی از چگونگی روایتهای ادبیات ایران، شعر و داستان از زندگی ما، در طی این چهل سال بعد از انقلاب ۵۷ راههای گوناگونی پیش روی ماست. یک: تاریخی، با تقسیم بندی زمانی و دوره بندی تاریخی و حفظ زنجیره زمانی با توجه به مضمون‌های آن در طی این چند سال که به چه مسائلی پرداخته و چه مسائل و موضوعاتی مورد نظر آن بوده است. دو: جمال شناسی و توجه به پیوندهای ساختاری فرم و محتوا و شیوه‌های بکارگیری زبان در آنها. سه: جامعه‌شناختی، به این معنا که زندگی کدام اقشار و طبقه و صنف‌هایی از جامعه در پرتو نگاه ادبیات قرار گرفته است. چهار: معنا شناسانه که کنایه‌ها و زبانهای نمادین و استعاری بکار رفته در داستان‌ها و شعرها را میدان جستار خود می‌کند و دست آخر، چه بسا راههای

^۲ - مهدی اخوان ثالث. آنگاه پس از تندر. از این اوستا (مجموعه شعر). انتشارات مروارید. سال انتشار

دیگری که حتما هست، و می‌تواند تحقیق در آنها دریچه‌های دیگری بگشاید به سوی پرسشهایی دیگر و تازه تر.

من در این جستار با حفظ دوره بندی زمانی و توجه به راههای برشمرده دیگر، چند متن داستانی و شعر را برگزیده و به بیان روایت ها و خوانش آنها می‌پردازم. نخست دو شعر از شاملو به ترتیب زمانی. شعر اول را به تمامی می‌آورم:

صبح

ولرم و

کاهلانه

آبدانه‌های چرکی باران تابستانی

بر برگ‌های بی‌عشوه خطمی

به ساعت پنج

در مزار شهیدان

هنوز

خطیبان حرفه‌ای در خوابند

حفره معلق فریادها

در هوا

خالی ست

و گلگون کفن‌ان

به خستگی

در گور

گرده تعویض می‌کنند

به تردید

آبله‌های باران

بر الواح سرسری

به ساعت پنج صبح ۳

(دوم اردیبهشت ۵۸)

نام شعر "صبح" است. صبح، طلوع روز است، اعلام پایان شب، تیرگی و ظلمت. اما این صبح، صبحی نیست که شاعر دریچه گشوده به تماشای آن برای نشاط، زیرا در همان دم نخستین تماشای آن به جای دیدن بارانی روح افزا، فرود آمدن "ولرم و کاهلانه"ی آبدانه‌هایی چرکین می‌بیند بر "برگهای بی عشوهِ خطمی". گلی که به تعبیر "پاشایی" در تفسیرش بر این شعر "می‌کوشد به هیات گلی جلوه کند اما میسرش نیست؛ در قالب کنایی زمانی که از روی ریا می‌کوشد صبح و بهار را القا کند و توفیق نمی‌یابد"^۳

در واقع شاعر دارد به آنچه که می‌گذرد و به انقلابی که رویداده و در راه رسیدن آن گلگون کفنانی بر خاک افتاده‌اند به تردید نگاه می‌کند. او با این تعبیر که گلگون کفنان به خستگی در گور گُرده تعویض می‌کنند، از نا آرامی و نگرانی آنها نیز سخن می‌گوید و خالی بودن وضعیت معلقی که انقلاب با خود پدیدآورده است. انگار این وضعیت معلق دارد به سویی که باران صبح دلکش را به آبدانه‌هایی چرکین بدل کرده است می‌چرخد.

شعر دوم "در این بن بست" در فاصله دو ماه پس از این شعر سروده شده است. بند اول این شعر چنین است:

دهانت را می‌بویند

مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم

دلت را می‌بویند

روزگار غریبی است، نازنین

^۳ - صبح. احمد شاملو. کتاب جمعه (۱). سال اول. تهران. انتشارات مازیار. پنجشنبه ۴ مرداد ۱۳۵۸.

ص ۷۲

^۴ - آبدانه‌های چرکی باران تابستانی. ع. پاشایی. کتاب جمعه. سال اول. تهران. انتشارات مازیار.

پنجشنبه ۴ مرداد ۱۳۵۸. ص ۷۵

و عشق را

کنار تیرک راهبند

تازیانه می‌زنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد.

شاعر در این شعر، دیگر از دوره تردید و موقعیت معلق فریادها در هوا عبور کرده و به دوره‌ای رسیده که با قاطعیت می‌گوید، قصابان، که کنایه ای است برای آدمکشان حکومت برخاسته از انقلاب، بر هر گذر ایستاده‌اند یا به خانه‌ها حمله می‌کنند برای کشتن عشق، چراغ و جراحی کردن تبسم از لبها، پس باید عشق را و خدا را و چراغ را در خانه پنهان کرد و به تلویح، برای حرکتی دیگر. ضربه نهایی بر گرده انقلاب فرود آمده و شاعر خبر مبارزه‌ای از نو را از حنجره شعر فریاد می‌زند و به صورتهای دیگر در شعرهای دیگرش.

دوم: داستان فتح نامه مغان از هوشنگ گلشیری. تالیف آذر ماه ۱۳۵۹

فتحنامه مغان روایت یک "ما"ی جمعی است از انقلاب. روایتی از آغاز حرکت‌های اعتراضی مردم، از ماه‌های پیش از بهمن ماه ۵۷ و فتح پایگاه‌های حکومت شاه تا برقراری آغازین حکومت جمهوری اسلامی. حکومتی که نشان می‌دهد از همان آغاز، آزادی زنان و اندیشه و بیان و اجتماعات مردمی را بر نمی‌تابد و با دمکراسی و فرهنگ مدرنیته بیگانه است. روایت فتحنامه مغان از زبان یک مای جمعی و با این جمله آغاز می‌شود، "بالاخره، ماهم شروع کردیم" و این "ما" گزارشی می‌دهد از کارهای خودشان که درهای شیشه‌ای سینماها را قبلاً شکسته بودند، بانکها را هنوز نتوانسته‌اند، چون همیشه یکی دو پاسبان جلو هرکدام به نگهبانی ایستاده است و مانده است میخانه‌ها و مجسمه وسط میدان شاه و در ادامه می‌گوید برای حمله بردن به میخانه‌ها دچار تردید بودند زیرا "اغلب میخانه‌ها آشنا بودند و سلام و علیک داشتیم تازه از خود مردم بودند" و همین مای جمعی در ادامه گزارش خود از میخانه‌ها به یک "من" فردی میان خودشان می‌رسد. و آن آقا برات است. این آقا برات برخلاف آن مای جمعی یک شناسنامه مشخص و روشن دارد. در جوانی در

حزب توده فعالیت داشته، زندان افتاده، برانداختن مجسمه شاه را پیش از کودتای ۲۸ مرداد ما ۱۳۳۲ و نصب آن را سر جای پیشین‌اش بعد از آن دیده است. یک زمان کارمند اداره‌ای بوده و بعد اخراج شده توسط ساواک. برای مدتی کتابفروشی باز کرده، نتوانسته ادامه بدهد از آزار و اذیت ساواک، دست آخر رفته میخانه چی شده تا میخانه‌اش پاتوقی باشد برای جوانان و دانشجویان، همکاران و هم حزبی‌های سابقش. به همت و بیباکی همین آقا برات است که آن مای جمعی جرات می‌کند و می‌رود سراغ مجسمه میدان‌شاه. و اسب و سوار را از بالای پایه‌اش با سیم بگسل به زیر می‌کشند. برات که بالای ستون رفته بود تا سیم بگسل را ببیندازد گردن اسب و سوار، تیر می‌خورد به بازویش و زخمی می‌شود اما آن "ما" خوشحال است. برات هم خوشحال است که کاری کارستان کرده. جمع بالاخره به پیروزی رسیده و اسب و سوار سقوط کرده‌اند. و این، یعنی پیروزی انقلاب. یک پیروزی تام و تمام. اما این شادی دوام نمی‌آورد و حکومت تازه مستقر شده می‌رود که اسباب در بند کشیدن مردم رها را از نو فراهم کند. هرکس مخالف نظرات آقا باشد ضد انقلاب نامیده می‌شود. کم کم بین این مای جمعی اختلاف و نزاع می‌افتد، "ما هم می‌رفتیم، و می‌گفتیم مرگ بر آمریکا. حسن آقا بزاز می‌گفت: "امپریالیزم که شاخ و دم ندارد، همین چیزهاست، همین قر و فرهاست. سینما هم نباشد، نباشد. من که شهید ندادم تا باز همان فیلم‌ها را بیاورند. من موسیقی می‌خواهم چه کنم." ۵

روزی این مای جمعی به خود می‌آید که می‌بیند به میخانه‌ی قهرمان شان آقا برات که دیگر آشکارا مشروبی هم نداشته و فقط پاچه و حلیم بادمجان و از همین‌ها توی بساطش بوده، حمله شده و میخانه‌اش درب و داغان و خودش را هم به جرم دائر کردن مکانی برای فساد و مشروب فروشی محکوم به شلاق خوردن کرده‌اند در ملاعام. با همه بهت زدگی می‌روند به تماشای شلاق خوردن او و حتی بچه‌هایشان را هم سر دست بلند می‌کنند برای خوب تماشا کردن. و این یعنی گذاشتن نقطه پایان

۵ - فتحنامه مغان. هوشنگ گلشیری. نیمه تاریک ماه (داستانهای کوتاه). تهران. انتشارات نیلوفر.

برای آرزوها و امیدهایی که قرار بود با آمدن انقلاب به ثمر برسد. در برگ‌های آخر گزارشی می‌آید از زبان همین مای جمعی که دیگر آقا براتی هم در میانشان نیست، فقط خبر و شایعه‌ی بطری‌های مشروب غارت شده اوست که ریخته شده در گودالی کم عمق در صحرایی در همان نزدیکیها. خبر از زبان یک تراکتورچی پخش شده که قرار بوده به دستور پاسدارهای اسلام بطریها را در جایی دور ببرد و زیر خاک کند. با پخش این خبر همه راه می‌افتند در ظلمت شب که بطری‌ها را از زیر خاک در بیاورند و بنوشند از آن ام‌الخبائث اجدادی، و بعد یک بیک زانو بزنند به انتظار تا نوبتشان برسد برای تازیانه خوردن. استعاره‌ای برای بیان شکست مطلق و همان تقدیری که در شعر حافظ در آغاز این بحث از آن سخن رفت. گلشیری با این پاراگراف داستان را تمام می‌کند. "یکی مان را دراز کردند. دوتایی پاهایش را گرفتند و دو تا دو دستش را. پارچه‌ای سیاه روی سرش انداختند، دامن پارچه را جمع کردند و در دهانش چپاندند، و زدند. صدائی نمی‌آمد، از هیچ کس. بعد دیگر آنها هم نشستند بر خاک، حلقه زده به گرد ما بر مرز روشنائی چراغهای ما، چپیه بر سر و صورت بسته. فقط چشمه‌اشان را می‌دیدیم. و ما، همه ما، پشت به ستاره‌های قدیمی، هنوز قدیمی، تا دو چپیه به سر دوپایمان را بگیرند پا دراز کردیم، و دراز به دراز، فروتن و خاکی، دراز کشیدیم و تا نوبتمان، نوبت حد اسلامی‌مان برسد، گلوی بطری به دهان گرفتیم و آخرین قطره‌های آن تلخ وش ام‌الخبائثی را به لب مکیدیم و بعد مست سر و صورت بر خاک گذاشتیم، بر خاک سرد و شب‌نم نشسته اجدادی، و منتظر ماندیم." ۶

در فتحنامه مغان، گذشته حضور دارد. ما همان درگیری را با حکام سلطه‌گر مذهبی داریم که مردم در دوره حافظ داشتند با شیخ و شحنه و محتسب و امیر مبارزالدین. نام داستان استعاره‌ای است برای حکومت ملایان. اگر داستان در بیان ریشه دار بودن استبداد و جهل و ریای مذهب در تاریخ ما و فرهنگ جامعه ما موفق است در سویه دیگر تکرار همان روایت شکست مطلق است در نگاه حافظ و اخوان و با همان

سویه‌ی تقدیری و تسلیم شدن به آن. و این نگاه فاصله دارد با نگاه شعر شاملو در بن بست که از این دایره تقدیری بیرون می‌زند.

وقتی شاملو در نگهداری کردن از عشق و چراغ و لبخند در فضای بن بست کج و پیچ سرما، دریچه‌ای باز می‌گذارد به سوی امید و رهایی که در شعرهای بعدی‌اش گاه به کنایه و گاه آشکارا فریادشان می‌زند، فتحنامه مغان با زانو زدن ما و انتظار کشیدن نوبت مان برای تازیانہ خوردن روایت را تمام می‌کند.

از این دوره زمانی، سه داستان دیگر نام می‌برم: مرگ در کاسه سر، جواد مجابی. روایتی از برخاستن گردبادی از هزاران هزار حشره زرد رنگ با بالهای سبز از دم امامزاده‌ای در روستائی که همه چیز را می‌کند و با خود می‌برد. به نقل از داستان: " مردم از آن ده که هیچ یادگاری از گذشته‌اش با آن نمانده بود کوچ کردند. ده اکنون گودالی سراسری است که در آن مرگ آرمیده است." ۷

داستان دوم: قابله سرزمین من. رضا براهنی. (سال انتشار مهر ماه ۵۸) در این داستان قابله‌ای را با چشم بسته برای زایمان زائویی می‌برند. در آن جا متوجه می‌شود زائو یک مرد لندهور است، کنایه‌ای از زاده شدن انقلاب از زهدان تاریخ مذکر یا تاریخ مرد سالاری ما.

داستان سوم، بزرگ بانوی من روح من، گلی ترقی. (تالیف. تابستان ۵۸). دو سطر می‌کند که از این داستان می‌آورم گویای حرفهای بسیاری است از آن روزها. "زنم ناگهان خدا را کشف کرده و هیجان زده است. شبها با عجله فقه می‌خواند و روزها دوان دوان به کلاس ارشاد خانمها و تعلیمات دینی می‌رود" ۸ و "دلهم شور پسر مرا می‌زند. زنم

۷ - مرگ در کاسه سحر. جواد مجابی. کتاب جمعه (۱). سال اول. تهران. انتشارات مازیار. پنجشنبه ۴ مرداد ۱۳۵۸. ص ۱۹

۸ - بزرگ بانوی روح من. گلی ترقی. کتاب جمعه (۵). سال اول. تهران. انتشارات ملزیار. هشتم شهریور ماه ۱۳۵۸ ص ۳۹

گریه می‌کند و معتقد است که پسرمان را منحرف کرده‌اند. سر نماز دعاش می‌کند و از خدا می‌خواهد که ماده بمیرد. امپریالیزم نابود شود و ما همه خوشبخت شویم." ۹

۴

جنگ و بازتاب آن در ادبیات داستانی

هرجا جنگ رخ دهد، مصیبت و ویرانی با خود می‌آورد. رمان‌ها و داستانهای کوتاه فراوانی در جهان درباره جنگ و ویرانی‌های آن نوشته شده است. وداع با اسلحه از همینگوی و کهن ترین داستان جهان از رومان گاری دو نمونه از این آثارند. در ایران نیز جنگ و مصیبت‌هایش موقعیتی پیش آورد که نویسندگان ما بر بنیاد تجربه مستقیمی که از جنگ بین ایران و عراق داشتند آثاری بلند یا کوتاه خلق کنند. برای نمونه:

زمستان ۶۲، رمان، از اسماعیل فصیح.

رمان "زمستان ۶۲" با سفر جلال آریان استاد بازنشسته دانشکده نفت آبادان و دکتر منصور فرجام از تهران به اهواز آغاز می‌شود. آنها که در تهران در اتاق کار یکی از دوستان‌شان به طور تصادفی با هم آشنا می‌شوند، تصمیم می‌گیرند در این سفر طولانی باهم هم‌سفر شوند. جلال آریان به اهواز سفر می‌کند تا ادريس پسر به جنگ رفته مستخدمش مطرود را که به علت جنگ از آبادان بیرون زده پیدا کند. دکتر منصور فرجام هم که به قصد کمک به نیروهای بسیجی در حال جنگ، از امریکا به ایران آمده، به اهواز می‌رود تا یک مرکز آموزش کامپیوتری برای نیروهای جوان مستضعف خوزستان و بچه‌های جنگ‌زده در آن جا راه بیاندازد. در دگرگونی‌هایی که در کار و زندگی آن‌ها در منطقه جنگ زده اهواز رخ می‌دهد ماجراهای رمان ساخته می‌شود. ایثار و فدا کردن خود و ریا کاری عده‌ای که در این هنگامه قدرت گرفته‌اند، کانون ماجراها و درگیریهای آدمهای اصلی این رمان است. دکتر منصور فرجام در آن محیط بلازده که مرگ از آسمانش می‌بارد، خسته و دلزده از دزدی

ودغل کاریهای آدمهایی که سر نخ امور را در دست دارند، روانه جبهه می‌شود و در آن جا با دادن پاسپورت و همه مدارکش به سربازی به نام فرشاد کیان زاده که عاشق دختری است، در خط اول جبهه کشته می‌شود، تا فرشاد بتواند با پاسپورت و مدارک او به خارج برود و به نامزدش بپیوندد. جلال آریان، استاد سابق دانشگده هم که به نقل از خودش در این سفر به اهواز در "رشته جنازه کشی کارشناس" شده است برای نجات زنی به نام مریم که ابوغالب مدام در پی آزار آنهاست با او ازدواج مصلحتی می‌کند تا مریم بتواند همراه دخترش از آن محیط فلاکت زده بیرون بروند. گفتگوی یکی از دوستان جلال آریان با او در این باره، هم گویای وضعیتی است که مریم در آن اسیر شده و هم فضای نکبت زده شهری را بیان می‌کند که اسیر جنگ و چپاول و زورگویی مشتی سود جو شده است: "یه چیزهایی هست که عیان نیست. ولی زجرش می‌ده. همون دست یا دستهای پدرسوخته‌ای که شوهرش را کشتند، همون دست یا دستهایی که ممنوع الخروجش کرده‌ن، همون ها هم حالا می‌خوان آنقدر زجرش بدن تا مجبور بشه خودش رو روی دست و پای ابو غالب بندازه." ۱۰

چند نمونه دیگر از بسیار آثاری که در این زمینه خلق شده اند، عبارتند از: دو رمان: زمین سوخته، از احمد محمود. عفر روی پله‌های راه آهن اندیمشک، از مرتضایان آبکنار و سه داستان کوتاه: حفره، از قاضی ربیحاوی. دو رهگذر، از رضا دریایی. قنات، از نسیم خاکسار.

۵

دوره اختناق و زندان و اعدامها

این دوره که از سال ۶۰ شروع می‌شود، دوره‌ی ادامه حوادث جنگ است و دوره‌ی کشتارهای رژیم از مبارزان سیاسی و توابعسازی و مهاجرت و به تبعید رفتن است. از این دوره دو داستان نام می‌برم که یک سال و هفت ماه با هم فاصله تالیف دارند.

۱- زمستان ۶۲. اسماعیل فصیح. نشر پیکان. تهران. سال ۱۳۸۲. چاپ سوم. ص ۱۹۱

مرایی کافر است از نسیم خاکسار، سال تالیف فرودینماه ۱۳۶۵ و شاه سیاه پوشان، از گلشیری، دی و بهمن ۱۳۶۶

روایت هردو داستان درباره زندانهای سیاسی است. "مرایی کافر است"، روایت پدیداری بخشی از وجود مردم مبارز ما در زندان به صورت تواب است. تواب واژه‌ای است بیرون آمده از دل مذهب و برای متفاوت کردن بعضی از بعضی. در ردیف نشانه‌گذاریهایی چون کافر، مسلمان، منافق و مرتد و غیره. داستان روایت یک دوره از انقلاب است، روایت حضور و فعالیت بیشترین‌های از جوانان زیر بیست سال در سازمان‌های سیاسی و روایت از مذهبی است که حکم الله را در زندانهایش اجرا می‌کند. خدا در این داستان به هیئت شکنجه‌گری ظاهر می‌شود تازیانه در دست که از قربانی‌اش می‌خواهد تسلیم شود و بنویسد و بگوید هر آنچه را حکومت الله فرمان می‌دهد. این خدای دیگر خدای موسی نیست که از میان بوته‌ای با او سخن می‌گوید، و جبرئیل‌اش، همان جبرئیلی نیست که مولوی یکی از آنها را در خدمت خود دارد، "من نهانی ز جبرئیل امین/ جبرئیل دگر امین دارم" ۱۱، حاج آقا لاجوردی صورت واقعی و ظاهر شده این الله جابر و جبرئیل او در زندان است. تکه‌ای از این داستان می‌آورم:

"روز چهارم پنجم دیگر جای سالمی توی بدنم نبود. دست به هر جای تنم می‌زدم چنان نیشتری از درد در جانم می‌خلید که تصور باز شلاق خوردن را نمی‌توانستم بکنم. دوتا حفره گنده از خون و استخوان در کف پام درست شده بود که نگاه کردن به آنها مرا درهم می‌پیچاند. وقتی پاسدارها کشان‌کشان مرا از سلولم بیرون می‌کشیدند تا به اتاق حاج آقا ببرند، نگاهم بدجوری ترحم آمیز شده بود. خودم این را احساس می‌کردم. روی تخت که درازم کردند سعی کردم به زخم‌های پایم فکر نکنم. اما نشد. اولین ضربه که فرود آمد درد تا مغز استخوانم تیر کشید. تحملش سخت بود. بانگ‌هایی از حنجره‌ام بیرون می‌آمد که توامان آه و فریاد و ناله بود. حاج آقا آرام ایستاده بود و هیچ حرف نمی‌زد. وقتی دست از سرم برداشتند پاهایم به همه

۱۱ - کلیات دیوان شمس تبریزی. مولوی. انتشارات امیرکبیر. چاپ هفتم. ۱۳۵۸. غزل شماره ۱۷۵۵.

چیز شبیه بود جز پا. دیدن آن رشته‌های آویزان خون و گوشت دلم را ریش ریش می‌کرد. آن لحظه که حاج آقا دستش را بلند کرد و گفت کافی است، انگار دنیائی را به من بخشیده بودند. دلم می‌خواست هرچه زودتر مرا بیندازند توی سلول تا با زخم‌هایم تنها بمانم. اما حاج آقا کمی بالای سرم ایستاد و بعد از آن که نگاهی به چشمان ترحم آمیزم کرد به پاسدارها گفت دوباره شروع کنند. همین لحظه بود که فریاد زد: «حاج آقا ببخش! هرچی بگی به چشم.»

حاج آقا گفت: «بگو، توبه!»

گفتم: «توبه. توبه حاج آقا.»

حاج آقا از سر دلسوزی نگاهی به زخم‌های تنم کرد و در حالی که سرش را تکان می‌داد به پاسدارها گفت: «بازش کنین.»^{۱۲}

هوشنگ گلشیری در "شاه سیاه‌پوشان" با استفاده از یکی از داستانهای منظوم نظامی گنجوی، روایتی دیگر از زندانهای همین دوره می‌دهد. نویسنده‌ای پایش به زندان کشیده می‌شود، کوتاه مدت، و در آن جا چیزهایی می‌بیند از جمله توابی به نام سرمد که شبها او را می‌برند تیر خلاص به زندانی‌های سیاسی‌های محکوم به اعدام بزند. وقتی به خانه برمی‌گردد شبیه به شاه سیاه‌پوشان در منظومه نظامی گنجوی لباس سیاه تنش می‌کند. در ظاهر با تمهیدی داستانی که به مجلس ترحیم دوستی می‌رود اما خود می‌داند "با این پیراهن سیاه، چند سال، چند قرن بر او گذشته بود که موهاش همه دانه دانه سفید شده بود؟"^{۱۳}

در داستان گلشیری روایتی هم داده می‌شود از جوانهای کشته شده در جنگ که در هر کوچه و خیابان برایشان حجله برپا کرده‌اند، از بیداد سانسور کتاب و چاپ نشدن آثار نویسندگان و شاعران در داخل و فرستادن مطلب به خارج برای انتشار و از عزا و سیاهپوشی یک ملت که باید خودتان وقت بگذارید و بخوانید.

^{۱۲} - مرایی کافر است. نسیم خاکسار. از مجموعه داستانی به همین نام. انتشارات خاوران. پاریس. آبان

ماه ۱۳۶۸. ص ۶۴ و ۶۵

^{۱۳} - شاه سیاه‌پوشان. هوشنگ گلشیری. انتشارات باران. سوئد. ۱۳۸۰. ص ۷۹

دوره تبعید

این دوره که از همان سال اول بعد از انقلاب آغاز می‌شود، در دهه شصت اوج می‌گیرد. سعید سلطانپور، شاعر و کارگردان تئاتر و از اعضای هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تیر ماه سال شصت تیرباران می‌شود. کانون نویسندگان ایران دیگر در ایران جایی برای فعالیت ندارد. بسیاری از نویسندگان و شاعران به اجبار وطن را ترک می‌کنند. هویت تبعیدی و هستی آنها در تبعید، برای شاعران و نویسندگان تبعیدی و گریخته از وطن موضوعی برای بررسی و پرسش می‌شود. ساعدی که در سال ۱۳۶۱ به تبعید آمده است در پاریس گاهنامه الفبا را منتشر می‌کند. ساعدی در یکی از همان شماره‌های نخستین الفبا با نوشتن مقاله‌ای به نام "دگردیسی و رهایی آواره‌ها" برای یافتن این هویت تازه ما در تبعید، بین مهاجر و آواره یا تبعیدی تفاوت می‌گذارد: "آواره درست است که هجران و درد دوری از وطن را هم چون مهاجران دارند، ولی خود به انتخاب خویش جای خویش برنگزیده است. "و در دنباله می‌نویسد "آواره قدرت انتخاب ندارد. او به اجبار به گوشه‌ای پناه برده که پناهش داده اند." و از دگرگونی او می‌نویسد که "آواره مدتها به هویت گذشته خویش به هویت جسمی و روحی خویش آویزان است و این آویختگی یکی از حالات تدافعی در مقابل مرگ محتوم در برزخ است." و در نهایت کار و تلاش و مبارزه برای تغییر شرایطی که موجب این آوارگی برای او شده است جزئی مهم از وجود او می‌داند "آواره‌ها تلی از اجساد عزیزان پشت سر خویش گذاشته اند. زندگی خوش بر آنان حرام باد. عالم برزخ را آواره‌ها نایب خواهند کرد. مباد و مبادا که آواره‌ها آرام نشینند و تن به مرگ تدریجی بسپارند." ۱۴

مرگ تدریجی برای تبعیدی یا آواره، و سوز و گداز از دوری وطن و احساس گناه، در ادبیات یک نسل پیش از ما کفه سنگینی داشت. داستان "میرزا" از بزرگ علوی،

۱۴ - دگردیسی و رهایی آواره‌ها، غلامحسین ساعدی، الفبا، دوره جدید، جلد دوم، بهار ۱۳۶۲، پاریس.

ماجرای زندگی غمبار میرزا، تبعیدی یا آواره‌ای سیاسی است که سالها بیرون از وطن زندگی می‌کند. در این داستان که در سال ۱۳۴۷ نوشته است، به نقل از میرزا در گفتگو با دوستش می‌آید: "من مدتی است مرده‌ام. عشق من آن روزی مرد که آن خبر را در روزنامه با موافقت من، بلکه با موافقت کامل من، منتشر کردند. من عشق خود را به زن و فرزند کشتم. شما که دلیری کردید و پا روی سنن کهنه گذاشتید و طاهره را به زنی گرفتید و مهری را مانند فرزندان تان بزرگ کردید، شما پدر واقعی او هستید، نه من ترسو و بی عرضه. وقتی طاهره به ملاقات من نیامد، یقین کردم که حادثه‌ای رخ داده است..... اگر من از جانم نمی‌ترسیدم و روز بعد یا وقتی خبر قتل سه نفر را، مدت‌ها پیش از آن که در روزنامه‌ها منتشر شود، شنیدیم به خانه‌اش می‌رفتم و با او چند کلمه رد و بدل می‌کردم تا حقیقت را دریابم، بلکه آن وقت، آن وقت، خیلی چیزها صورت دیگری به خود می‌گرفت. شاید همان روزها مرا می‌کشتمند. من می‌مُردم. اما عوضش یک عمر مردار نمی‌شدم. بگویید که مرده است." ۱۵

نسیم خاکسار چند دهه بعد، در بهمن ماه ۱۳۶۶، در مقدمه‌ای با عنوان "از نفی تا باور" که بر مجموعه داستان بقال خرزویل نوشته است، با بررسی شرایط تازه تبعید و با توجه به همین برداشت‌ها از هویت تبعیدی در گذشته می‌نویسد: "آنقدر از این‌ها گفته بودیم و نوشته بودیم که نه تنها این سخن‌ها باور خودمان شده بود بل باور آنهایی هم شده بود که در بیرون از میهن بودند. و بعد دیدیم که ما، خودمان، فوج فوج به کسانی پیوستیم که سالها تحقیرشان کرده بودیم. شاید این هم از آن نوع طنز و نیشخندهای تاریخ است که گاه به گاه رخ می‌دهد." ۱۶. او سعی می‌کند این باورهای پیشین درباره هویت تبعیدی را که در ذهن و زبان ما جای گرفته بود به پرسش بگیرد. نسیم خاکسار در پایان همین مقدمه می‌نویسد: "واقعیت این است که

۱۵ - میرزا، یزرگ علوی. داستان‌های کوتاه فارسی. موسسه انتشارات نگاه. تهران. ۱۳۸۳ ص ۵۰

۱۶ - از نفی تا باور. نسیم خاکسار. بقال خرزویل. مجموعه داستان. چاپ دوم. انتشارات اچ اند اس مدیا.

بین تبعیدیان دارد غولی پا می‌گیرد. غولی که درست چشم به آینده دارد. غولی که با قهر پنجه بر خاک می‌کشد تا سهم خود را از فردای جهان طلب کند و یا سهمی در ساختن جهان آینده داشته باشد. انسانی که می‌داند بار سخت و سنگینی بر دوشش است و شکیباً و پُر کار در کارگه خلوتش به ساختن و پرداختن خود و جهان نو سرگرم است.^{۱۷}

در ادبیات این دوره از تبعید، تبعید دیگر نه برزخ و تابوت ما، بل موقعیتی می‌شود که می‌توان از فاصله به وطن نگاه کرد و از زبان رسمی که سانسور سنت و مذهب و استبداد در وطن بر آن سایه و سلطه دارد، دور شد و با زبانی شفاف به کند و کاو لایه‌های پنهان زندگیمان و به موضوعاتی چون زندان، فرار از مرز و چگونه بودن یا نبودن ما در بیرون از ایران پرداخت. در این دوره در عرصه رمان، نمایشنامه و داستان کوتاه و خاطرات فرار و زندان کارهای قابل بحث و فراوانی خلق شده است. نام این چند اثر که این جا می‌آید تعدادی از این آثارند که در پرتو همین نوع نگاه نو به تبعید نوشته شده‌اند. میهن شیشه‌ای (رمان)، فهمیه فرسای. باز نویسی روایت شفق (رمان) اکبر سردوزامی. همنوایی ارکستر چوب‌ها (رمان)، رضا قاسمی. قوی‌تر از شب (نمایشنامه)، محسن یلفانی. بادنها و شلاقها (رمان)، نسیم خاکسار. پایان یک عمر (رمان)، داریوش کارگر. گسل (رمان)، ساسان قهرمان. خاطرات زندان. شهرنوش پارسا پور. دنیای ما و شاه هلند (مجموعه داستان)، سردار صالحی. و این چند داستان کوتاه: مرغ عشق، عدنان غریفی. دیوار، کوشیار پارسا.

۷

انقلاب و بازخوانی روایت آن در رمان.

برای این بخش به ترتیب زمانی، روایت سه رمان می‌آورم که دوتای آن در تبعید نوشته شده است. سوره الغراب، محمود مسعودی سال اول انتشار ۱۹۸۸ (۱۳۶۷)، پاریس. خسرو خوبان از رضا دانشور سال ۱۹۹۴ (بهار ۱۳۷۳) سوئد. خانه ادریسی‌ها از

^{۱۷} - از نفی تا باور. نسیم خاکسار. بقال خرزویل. مجموعه داستان. چاپ دوم. انتشارات اچ اند اس مدیا.

غزاله علیزاده. تهران. (سال انتشار ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲) در هر سه رمان چگونه و چرایی انقلاب و شکست آرمانهای آن در زبانی داستانی، بازآفرینی شده است. سوره الغراب از، محمود مسعودی، چند روایت تمثیلی است در قالب یک روایت کلی. آدمهای جامعه یکی یکی به کلاغ تبدیل شده‌اند یا یک کلاغ بر شانه دارند. کلاغ که به نقل یکی‌شان از کتاب "می‌گفتند بدشگون و منقار لقی. و جز نارو زنی و پشت هم اندازی و دروغگویی کار دیگری بلد نیستم" ۱۸

این آدمهای کلاغ شده متأثر از داستان تمثیلی سفر پرندگان از فریدالدین عطار در منطق الطیر، سفری در پیش می‌گیرند برای بیرون آمدن از خودشان و تبدیل شدن به سیمرغ. نویسنده در این رمان با استفاده از استعاره آبگینه در رمانش تک تک آنها را در برابر آینه می‌گذارد. کلاغها شکست نهایی سفر خود را در آینه می‌بینند. در این سفر که به شکست منتهی شده از گذشته و حال یک ملت روایتی تمثیلی داده می‌شود. سوره الغراب داستانی است کاملاً بومی و اقلیمی و از نظر بکارگیری عناصر داستانی در خانواده داستانهای صادق هدایت و بهرام صادقی و ساعدی قرار می‌گیرد. این هم یک تکه از این رمان: "خوشم آمد ریختند به جان شهر و همه جاش را سیاه کردند. شهر خوب است مثل حجرالاسود سیاه باشد. این طوری گرمای تابستان را هم توی خودش ذخیره می‌کند، بعد، می‌شود زمستان ازش بهره برداری کرد. نمی‌دائم چرا حجرالاسود را نمی‌آورند بگذارند توی میدان بزرگ ما. ثواب دارد. چون که با آوردنش یک اسمی هم برای میدان بزرگ پیدا می‌شود. برای همین ها بود که وقتی آن دور دورها یک پرچم سرخ عین خون کلاغ از توی جمعیت فوران زد، همه از رنگش خوششان آمد و از زور خوشحالی آنقدر ذوق کردیم که بنا کردیم به شعار دادن. قرار نبود کسی شعار بدهد. ولی همه یکهو آنقدر خوشحال شدند که دادند: یا مرگ یا آزادی. یا مرگ یا آزادی." ۱۹

۱۸ - سوره الغراب. محمود مسعودی. نشر باران. سوئد. چاپ دوم. ۱۹۹۶. ص ۲۳

۱۹ - سوره الغراب. محمود مسعودی. نشر باران. سوئد. چاپ دوم. ۱۹۹۶. ص ۱۲۵

خسرو خوبان از رضا دانشور، نیز رمانی است تمثیلی و شالوده آن بر ریشه‌دار بودن اعتقاد به ظهور، امید به منجی یا باور امام زمانی در فرهنگ دینی ما ایرانیان استوار است. رضا دانشور با استفاده از اسطوره‌های ایرانی، روایتی دیگر از وضعیت امروز ما در این رمان می‌دهد؛ روایت ملتی که هربار برای نجات خود و به امید رهائی از دست قدر قدرتی، سلطانی، حاکمی مستبد، خسرو خوبانی برمی‌گزیند و به رهبری و راهنمایی او قیام می‌کند، اما هرگز به آزادی دست نمی‌یابد. در کتاب می‌آید:

"مامور ساواک در نخستین گزارش خود توجه "رئیس را به نکات بدیع و جالب و تیییک" فعالیت دشمنان دولت جلب کرده و شرح داده بود.... اهالی این ده، رسماً در انتظار حکومت امام زمان روزشماری می‌کنند و هر جمعه دو اسب، هر محله اسبی جداگانه برای استقبال از ورود احتمالی ایشان با گروهی مستقبل بر سر راه می‌فرستند ۲۰."

تاریخ این دهکده نیز به دوره‌ی اسطوره‌های فریدون برمی‌گردد؛ زیرا ضحاک را در غارهای مجاور آن حبس کرده بودند. اسکندر هم از آن مکان گذشته بود. و جنگاوران آن در هر دوره بنا به موقعیت هوادار گروهی می‌شدند و لباس رزم می‌پوشیدند.

"آخرین نشانه‌های جنگاوری اعقاب آن پاسبانان غار که حراست از ضحاک را به عهده داشتند، زمانی است که یزید ملعون سر حضرت حسین علیه السلام را می‌برد و همگی جوانان دژ، لباس رزم می‌پوشند و به کربلا می‌روند و مختار ثقفی را در قیام انتقامی‌اش مدد می‌کنند." ۲۱

رمان دو جلدی "خانه ادریسه‌ها" رمانی است حجیم از حوادث یک انقلاب که در عشق آباد، ترکمنستان می‌گذرد. رمان برای فرار از سانسور تمهیدی داستانی دارد در جابجایی مکان برای نشان دادن چهره‌ای از انقلاب ایران. از رمان‌های دیگری که چگونگی رخ دادن انقلاب ایران را در ساختار خود بازتاب داده‌اند می‌توان به این دو

۲۰ - خسرو خوبان. رضا دانشور. انتشارات افسانه. سوئد. چاپ اول. بهار ۱۳۷۳ (۱۹۹۴). ص ۹

۲۱ - خسرو خوبان. رضا دانشور. انتشارات افسانه. سوئد. چاپ اول. بهار ۱۳۷۳ (۱۹۹۴) ص ۱۲

نمونه نیز اشاره کرد: در حضر(رمان) مهشید امیر شاهی. خانه مسجد(رمان)، به زبان هلندی، قادر عبدالله.

بخش آخر

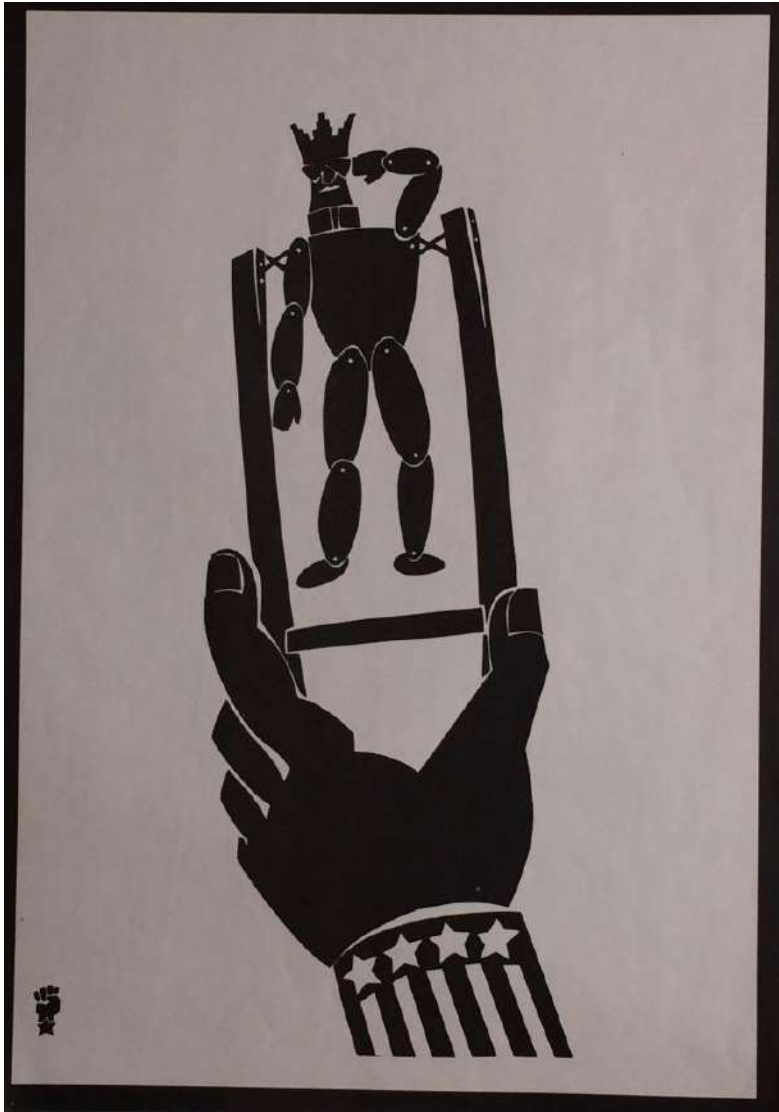
حضور چشمگیر زنان نویسنده در ادبیات داستانی ایران

در بررسی از ادبیات این سالها، باید از حضور چشمگیر نویسندگان زن در ادبیات ایران در شعر و داستان نیز نام برد و کارهای درخشانی که کرده‌اند. برای نمونه: انگار گفته بودی لیلی، از سپیده شاملو، سال انتشار ۱۳۷۹، چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم از زویا پیرزاد، ۱۳۸۰، ماهی‌ها در شب می‌خوابند. سودابه اشرفی. سال انتشار ۱۳۸۳. چراغ‌ها من خاموش می‌کنم از زویا پیرزاد، روایت زنی است ارمنی به نام کلاریس که وجودش را در خدمت و رسیدگی به امور همسر و سه فرزندش، یک پسر و دو دختر دوقلو، گذاشته است. سخت احساس تنهایی می‌کند، اما فکر کردن به خانواده و عشقی که به آنها دارد برایش مهم تر زندگی درونی خودش است. این تناقض وجودی او در حرف زدن‌های مدام او با خود و تقسیم این حرف‌ها به صدای این ور و آن ور مغزش به خوبی در رمان نشان داده می‌شود: "چراغ را خاموش کردم و از اتاق بیرون آمدم. توی راهرو گلدوزی روی میز تلفن را صاف کردم. حتماً تا یکی دو سال دیگر دوقلوها هم از وظیفه فسه گویی هر شب معافم می‌کردند. مثل آرمن که خیلی سال بود توقع فسه نداشت. فکر کردم وقت می‌کنم به کارهایی که دوست دارم برسم. و ایرادگیر ذهنم پرسید: "چه کارهایی؟"

در اتاق نشیمن را باز کردن و جواب دادم "نمی‌دانم" و دلم گرفت. "۲۲"

در بررسی کلی این آثار تنها می‌توان گفت حضور چشمگیر زنان نویسنده با توجه به شماره قابل توجه آثارشان در این سالها، نشان از بیداری زنان ما در جامعه دارد، آن هم وقتی حکومت مرد سالار برخاسته از این انقلاب با تمام قوا سعی کرده است آنها را خانه نشین کرده و از حضور مستقل آنها در اجتماع جلوگیری کند.

نوامبر ۲۰۲۰



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

حسین دولت آبادی آخر شاهنامه

اگر بخواهم تمام اسم‌هائی را که من و مشکی از اوّل تا آخر یدک می‌کشیدیم، دنبال هم قطار کنم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. نه، منظوم القاب و عناوین ما نبود. گیرم که این اسم و رسم‌ها هر کدام داستان و تاریخچه جداگانه‌ای دارند: گرگوارما سه سال و نیم از عمر عزیزش را تلف کرد تا از منصب «مشکی!» به مقام «ملیجکی!» رسید. من توی زندان‌های شاه مثل مار پوست انداختم تا از لقب «خَرگُش!» به عنوان «دیو سپید!» ارتقا درجه یافتیم. می‌بینی؟ از میان تمام اسم‌هائی که مثل بام روی سرم خراب شده بودند، سردار سرخ پوست بیشتر به دل ام می‌چسبید. شاید به همین دلیل اولین کتابی که در زندان خواندم سرگذشت یک سرخپوست آمریکائی بود. یک داستان مصور. از قبیل داستان‌هائی که بچه‌ها می‌خوانند. گمانم آشنائی من و کرامت از همین‌جا شروع شد. تفرشیان از داستان خوانی سردار سرخ پوست کیف می‌کرد. کرامت خدا انگار هرگز آدمی به آن قد و قواره ندیده بود که ساعت‌ها در گوشه‌ای روی دو زانوی مؤدب بنشیند و داستان‌های سرخپوستی بخواند: قابیل! کرامت خدا یک بار داستان هابیل و قابیل را برایم آورد و به شوخی گفت:

- قابیل، تو حتا کاغذ کتاب قصه‌ها رو می‌بلعی.

- آخه دو قرانی من کچه و دیر می‌افته.

قابیل؟! کرامت خدا حق داشت. گاهی چنان توی داستان مجله غرق می‌شدم که اگر بیخ‌گوشم توپ شریپل در می‌کردند، نمی‌شنیدم. سرکارتفرشیان که شور و شوق بی‌غش و کودکانه سردار سرخپوست را می‌دید، هر هفته مجله و کتاب کهنه مصور به بند ما می‌آورد و از همان دم دروازه صدایم می‌زد: قابیل!

چرا ناگهان کتاب خوان و اهل ادب شده بودم؟ چه اتفاق ناگواری در دنیای پرآشوب سردار سرخپوست افتاده بود؟ ملاجم به حجرالاسود خورده بود یا عارضه‌های ناخوشی دپرسیون و غمباد بود؟ من نمی‌دانم. خدا عالم است. لابد اگر تاگور کشمیری به این انقلاب درونی پی می‌برد چشم‌هایش از حدقه بیرون می‌جست و آقای فروید را احضار می‌کرد. گیرم جای پزشکیار خالی بود و من هنوز نمی‌دانستم چرا از شور و شر افتاده بودم، چرا خود به خود، دور ارقه‌ها و پاچه ورمالیده‌های زندان را خط قرمز کشیده بودم؟ چرا گوشه گیر شده بودم و کتاب و قصه مصورمی خواندم؟ چرا به عوالم بچگی و نوجوانی جمال میرزا برگشته بودم؟ می‌بینی؟ گمانم که رمزآسودگی خیال مشکی در همین تغییر احوال «ارباب» نهفته بود. به هر حال انگار هرکاری دوره‌ای دارد. عهد عربه‌کشی معراج خرکش به آخر رسیده بود و مشکی خیال می‌کرد که آردهایم را بیخته‌ام و الکم را آویخته‌ام.

غرض، روزگار تازه سردار سرخپوست به مذاق «مشکی» خیلی خوش می‌آمد. آرامش. آسودگی. طفلی حق‌داشت، بعدها که به دوران محبس برمی‌گشتم به اوحق می‌دادم. در واقع طی سال‌ها و سال‌ها فهمیدم که حبسی کشیدن هیچ ربطی به تریلی هیژده چرخ نداشت. نه، حبسی کشیدن مثل گذر از کویر خشک و بی‌آب و علف بود که باید فن و قلق آن را یاد می‌گرفتی. اگر با کویر خشک کنار نمی‌آمدی هلاک می‌شدی. ملتفتی؟ هرکسی با مرکبی از این کویر عبور می‌کرد. شتر بهتر از هر مرکب و چارپائی با بی‌آبی، خشکی‌ها و زمختی‌های کویر کنار می‌آید. مشکی طبیعت شترهای ولایت سیستان و بلوچستان ما را داشت. شتر دوکوهانه کویر! مشکی اراده کرده بود پانزده سال شب و روز مثل اربنه آهسته برود. کند و آهسته! یعنی این که فراموش کرده بود پشت دیوارهای بلند زندان، دنیای دیگری هم وجود دارد. کویر نمک! یعنی این که مشکی قبول کرده بود پانزده سال تمام از میان کویر خشک و بی‌آب و علف بگذرد و هیچ امید و هیچ توقعی نداشته باشد. سازگاری. بله «گرگوار» صابر ما خودش را مثل شتر با کویر سازگار کرده بود و گاهی از صدای یکنواخت و مداوم درای اربنه به خواب و خلسه فرو می‌رفت و خوش نداشت نعره‌های «ارباب!» چرتش

را پاره کند. گرگوار صابر ما دل گذاشته بود و به زندگی در زندان عادت کرده بود. زندان خانه ما شده بود. خانه آخرت؟ روزی که مردم در زندان‌ها را شکستند، مشکی به اطاق خان تایباد پناه برده بود و از آن گوشه خلوت دل نمی‌کند و جرأت نداشت فرار کند. باور نمی‌کرد. می‌بینی؟ مملکت ما توی دود و آتش می‌سوخت و مشکی از ترس می‌لرزید. پادو قدیمی قصرفیروزه شانه‌های لاغر خان تایباد را بغل گرفته بود و زار وزار گریه می‌کرد. بله، اگر در آن محشر کبرا از نیمه راه بر نمی‌گشتم و به سراغ خان تایباد و مشکی نمی‌رفتم، ارباب و نوکر زیر دست و پای آدمکش‌ها و غارت‌چی‌ها نغله می‌شدند. بماند، برگردیم

گفتم که مرکب سرکشم را عوض کرده بودم، از پشت برهنه اسب چموش پیاده شده بودم و همپای مشکی پیاده راه می‌رفتم. صدای عربده‌های سردار سرخپوست بریده بود و کم‌کم مشکی با آسودگی خیال نفس می‌کشید. ملتفتی؟ در واقع زندگی تازه‌ام را مدیون همان داستان مصور سرخپوست آمریکائی بودم. در آستانه سی سالگی با کلمه‌ها و کتاب آشتی کرده بودم و یکی از مستمعین پر و پا قرص «خان تایباد!» شده بودم. خان تایباد ما شاهنامه کهنه‌ای داشت که گویا روزگاری در خرابه‌ای میان خاکروب‌ها و زباله‌ها پیدا کرده بود و در محبس مثل تخم چشمش از شاهنامه نگهداری و مواظبت می‌کرد. خان تایباد، بهار و تابستان، پاییز و زمستان، لباس سیاه می‌پوشید. کلاه هشت ترک سیاه، جلیقه مليله‌دوزی سیاه، پیراهن یخه آخوندی سیاه، کفش شبرو سیاه و دستکش دستباف و نخ‌ی سیاه. سرتا پا سیاه. حالا چرا سیاه؟! سیاه!

- هنوز نمی‌دانم ارباب، دارم کم کم از زیر زبانش می‌کشم.

- قاچ زین رو بچسب نسناس، اسب سواری پیشکشت.

خیر، این مهم از دست معراج و مشکی ساخته نبود. جای جمال میرزا خالی بود. خان تایباد نم‌پس نمی‌داد و هیچ کسی در زندان از حقیقت امر خبر نداشت. شایعه‌ها کهنه شده بودند و مثل سرگذشت خان تایباد توی غبار فرو رفته بودند. گیرم در آتش سوزی قلعه همه متفق‌القول بودند. حالا چه کسی و چرا قلعه را شبانه آتش زده بود؟

چند نفر توی آتش سوخته بودند؟ کدام شیر پاک خورده ای او را نجات داده بود؟ هنوز روشن نبود. گویا تا آخر برای ریاست دادگاه هم روشن نشده بود. زندانی‌های قدیمی ندامتگاه روایت‌های گوناگونی از واقعه نقل می‌کردند که هیچکدام به عقل ما و اخلاق خان تایباد جور در نمی‌آمد. جنایت؟! مثل همیشه پای زن و خیانت در میان بود. همسر زیبای خان با رعیت زنا کرده بود. گیرم که خان تایباد در باره خیانت گلعدار یک کلمه به دادگاه نگفته بود ولی کشتار اهالی قلعه را گردن گرفته بود. شایع بود که بعد از این قتل عام خل و دیوانه می‌شود و قلعه را شبانه به آتش می‌کشد. چرا؟ چون درمیان جنازه‌های ریز و درشتی که در اثر اصابت گلوله آتش و لاش و شرحه شرحه شده اند، جنازه فاسق زنش را نمی‌بیند. گرچه خان تایباد در دادگاه در باره جوانک عاشق سکوت می‌کند، ولی شایعه‌ها در ولایت پخش می‌شود و سر زبان‌ها می‌افتد. به هر حال برخلاف باور ملای محله، فرشته‌های آسمان خان تایباد را از میان شعله‌های آتش بیرون نکشیده‌اند، بلکه فاسق گلعدار که برای نجات معشوقه‌اش به قلعه برگشته، قاتل او را از مرگ نجات می‌دهد. این روایت دهاتی‌ها معقول و مقبول بود و با عقل آدمیزاد جور در می‌آمد. چون جنازه جوانک عاشق را کنار لاشه نیم‌سوخته خان تایباد پیدا می‌کنند. لب چشمه! گویا عاشق گلعدار با دشنه سینه‌اش را می‌شکافت و به زندگی‌اش خاتمه می‌دهد.

- گوش می‌کنی دیوسپید؟ مردمی که شاهنامه رو توی خرابه بندازن، سزاوار ظلمند. خان تایباد درگرما و درسرها فقط یکی از دستکش‌هایش را دست می‌کرد و برخلاف دیگران به من می‌گفت: «دیو سپید!»

- مردم مملکت ما ظاهر بینند، بله، ظاهر شما چندان دلپذیر نیست ولی باطنتان سفید است. بله، از تعبیر من که ناراحت نشدید؟

- اختیار دارین خان!

خان تایباد ما بایک شازده تحصیل کرده آفتاب و مهتاب ندیده مو نمی‌زد. یک پارچه آقا! خان تایباد ما از قماش آن خان‌های کله‌خر و سبیل از بناگوش در رفته نبود. ظریف، سفید، نازک و با نزاکت بود و من تا روز آخر نمی‌توانستم باور کنم که از بالای

برج بلند قلعه آن همه آدم را با مسلسل دستی به رگبار بسته باشد. جنون آنی؟! بله، گاهی به سلامت آنف خان تایباد شک می‌کردم. گاهی از تماشای خان به یاد «صابر» می‌افتادم و پشتم می‌لرزید: «خان ما دیوانه نبود؟» خان تایباد با ما به حمام نمی‌آمد، لباس، شال گردن، عینک و کلاهش را تا آخر شب از خودش جدا نمی‌کرد و سال و ماهی باکسی هم‌کلام نمی‌شد و با این ریخت و قیافه حدود دهسالی زندانی کشیده بود و اگر عمری به دنیا می‌داشت، باید تتمه آن را پشت میله‌های ندامتگاه می‌گذراند و شاهنامه‌اش را بارها و بارها دوره می‌کرد.

- می‌دونی، یه روزگاری مردم لرستان ما کتاب شاهنامه رو زیرخاک مخفی می‌کردن تا از گزند مصون بمانه ولی حالا ...

غرض، در میان آن همه جانی و جنایتکار، خان تایباد ما نمونه بود، افسانه بود، همه چیز خان تایباد ما مثل افسانه‌ها بود. همبندهای پولدارخان تایباد خاک کف پای او نمی‌شدند. درکرم و سخاوت و بزرگ منشی به گرد او نمی‌رسیدند. خان ما اهل تظاهر، فخر فروشی و خود نمائی نبود. وقتی دست زیر بال ضعیف و مستحقّی می‌گرفت، همه جا جار نمی‌زد و به رخ همه نمی‌کشید. پنهانی کمک می‌کرد. آخر هرماه حواله‌ای می‌نوشت، مهر وامضا می‌کرد و به مشک می‌داد. می‌بینی؟ اگر از زبان مشک می‌نپزیده بود، من به بذل و بخشش خان تایباد پی نمی‌بردم. گویا بار اول که گرگوارخم می‌شود تا دست «ارباب!» را ببوسد، خان تایباد باهمان دست بی‌دستکش به پوزه «نوکر!» می‌کوبد: «نبینم دوباره تکرار کنی!» گمانم همان روز به مشک توپیده بود که: «من از کرنش بیزارم!» گیرم شاخه نرم و نازک گندم گندمزار جمال میرزا، با هر نسیم ملایمی گردن خم می‌کرد. بنا به روایت جمال میرزا، گرنش و نوکری همزاد بودند و طبیعت ثانوی آدمیزاد بستگی به شرایط «اجتماعی و زیستی!» او داشت. جای جمال خالی!

- دیو سپید، کرنش و دو روئی توی ذات رعیت جماعته!

گرچه روانشناسی اجتماعی از حوزه فهم و دانش «دیو سپیدا» خارج بود ولی تفاوت قضاوت خان تایباد و جمال میرزا را کم و بیش حس می‌کردم و قلبام به‌جانب جمال مهربان مایل می‌شد. گیرم آن روز به یک لبخند ملیح رضایت دادم:

«بله، ذات و فطرت آدم‌ها...»

رندانه از کنار مبحث باریک اجتماعی و تاریخی گذشتم. خان سر تا پام را از پشت شیشه‌های تارعینک واریسی کرد و گفت:

- من فقط در برابر دانش و هنر گردن خم می‌کنم.

به خان تایباد نگفتم که تا حالا در برابر هیچ چیز و هیچ کسی گردن خم نکرده‌ام.

- جلو روشنائی رو نگیر.

از دم پنجره آهسته کنار رفتم.

- بنشین. کار فوری و فوتی که نداری؟

نگفتم که رئیس ندامتگاه مرکزی اطاقی مغروش و دربست در اختیار خان تایباد گذاشته بود و مسئولین زندان از شیرمرغ تا جان‌آدمیزاد برایش فراهم می‌کردند. بعدها فهمیدم که کرامت‌خدا از کیسه خلیفه می‌بخشید و با اشاره خان تایباد برابم کتاب و مجله می‌آورد. خان ما توی اطاقش همه‌چیز داشت و شاهانه زندگی می‌کرد. مشکی سرانجام اربابی یافته بود که شایسته این لقب بود. غرض هرزمان که خان سر دماغ بود، گرگوار به من چشمکی می‌زد، با هم می‌رفتیم و در گوشه اطاق مؤدب می‌نشستیم و بی سر و صدا تلویزیون نگاه می‌کردیم. خان تایباد هر از گاهی با دلچرکی نگاهی از گوشه چشم به صفحه تلویزیون می‌انداخت: «ابتدال!» تا ما فیلم یا نمایشی را ببینیم، کلمه «ابتدال!» را دست کم ده باری تکرار می‌کرد و باز سرگرم شاهنامه خواندن می‌شد. سرانجام تلویزیون سیاه و سفید خان تایباد خراب شد و خود به خود از کار افتاد و شاهنامه جای آن همه «شو» های رنگارنگ و سریال‌های نفس‌گیر و مادام‌العمر آمریکائی را گرفت. حالا که «ابتدال!» از قلمرو خان تایباد خارج شده بود، حالا با صدای بلند و رگه دار برای من و مشکی شاهنامه می‌خواند:

«ز شیر شتر خوردن و سوسمار...»

«عرب را به جایی رسیده ست کار»

من و مشکی مانند گنجشگ‌های دودی، هر جا که بودیم، سر وقت به سراغ خان تایباد می‌رفتیم و در خدمت نبیرهٔ ناصرالین شاه زانو می‌زدیم. خان ما، نیم‌پر به مخده یله می‌داد، شاهنامه می‌خواند و گهگاهی که به هیجان می‌آمد، کتاب را می‌بست در وصف و مدح و منقبت استاد مسلم سخن پارسی بالای منبر می‌رفت. من و مشکی که از «صنعت کلام!» شاعر بزرگ پارسی و تکرار حرف «شین» در شعر چیزی نمی‌فهمیدیم، ما خوش‌داشتیم که هرچه زودتر دنبال داستان را می‌گرفت و کمتر به صحرای کربلا گریز می‌زد. بی‌خبر از این که خان ما نقال نبود، استاد بود. استادی که اگر فردوسی زنده می‌شد، مثل غلام زنگی حلقه به گوشی، تا آخر عمر، دست به سینه در خدمت او می‌ایستاد. من هرگز مثل خان تایباد شیفتهٔ شعر و شاعرها نمی‌شدم. از آل عبا که بگذریم، عبد و عبید هیچ بنی بشری نبودم. لابد خطائی از من سر زده بود که برایم پیغام فرستاده بود و احضارم کرده بود؟

- خان، انگار شما با من کاری داشتین؟

چند روزی می‌شد که خان ما بار نداده بود. به آخر شاهنامه رسیده بودیم؛ خلق و خوی و عادت‌های خان ما ناگهان تغییر کرده بود، کتاب شاهنامه را کنار گذاشته و گهگاهی زیر لبی انگار از خودش می‌پرسید: «تاریخ تکرار می‌شود» خان تایباد اغلب سر لک می‌نشست، ته سیگارش را مدت‌ها روی جعبه سیگار ظریف و کنده کاری شده و خوش نقش و نگار نقره‌اش می‌کوبید و نگاهش به راه می‌رفت. خان ما اغلب اوقات غایب بود. خان به چه چیزی خیره می‌شد؟ به قلعهٔ آتش گرفته؟ به شب و مهتاب و چشمه و گلزار و خیانت؟ به چی فکر می‌کرد؟ به دو روئی رعیت؟ به پیاده روی‌های شبانه؟ به شب‌هائی که سایهٔ گلزار را تا لب چشمه راه می‌برد؟ شایع بود که خان ما شب‌ها تا سحر مثل ارواح سرگردان دور قلعه قدم می‌زده. آیا دیوانه نبوده؟ آیا دیوانگی خان ما عود نکرده بود؟ دیوانهٔ آرام و بی‌آزار. من و مشکی دیوانگی‌های خان تایباد را پیش ترها هم دیده بودیم. یک روز ناگهان چشم از شاهنامه برداشت و با انگشت به من اشاره کرد. چرا من؟ دوباره به یاد دوران مدرسه و

آقای کرباسی افتادم. روی زانو جلو رفتم، جلوتر. خان تایباد یخهٔ پیراهن‌ام را کنار زد و مدتی به خالکوبی اسم فلک خیره نگاه کرد. قلب خونچکان و اسم فلک را تازگی خالکوبی کرده بودم و زخم‌ام ناسور بود. خان با دل انگشت روی قلب ناسور فشار آورد و این بیت شعر را برایم خواند: «زن واژدها هر دو درخاک به!» می‌بینی؟ من، من که به عمرم از هیچ بنی بشری نترسیده بودم، یکهو هراس برم داشت و خون در رگ هایم یخ زد. نه، هراسم از خان نبود، نه، یکدم خودم را در هیبت قابیل دیدم، دیدم که جنازهٔ جمال را کول گرفته‌ام و توی بیابان برهوت به دنبال چاله‌ای می‌گردم تا او را به خاک بسپارم. خان تایباد از لای دندان‌هایش گفت: «مازوخیست!» و من رفتم و تا یک هفته به معنای مازوخیسم فکر کردم و چیزی دستگیرم نشد. تا تغییر احوال خان، از این جور وقایع بارها اتفاق افتاده بود. گیرم این بار کلاس درس استاد تعطیل شده بود و حالا صبح تا شب روزنامه‌ها را مطالعه می‌کرد.

- دیشب شما بودید که نوحه می‌خواندید، آقای زمخشری؟

حال نزار او را که دیدم، به یاد صابر افتادم: «به سگ درگاه آل عبا بگو کمتر زوزه بکشه.» گیرم خان ما مؤدب بود و هرگز با لحن و زبان گزنده و نیشدار برادرم حرف نمی‌زد.

- خان، چند بیت نوحه از روزگار قدیم بلدم، هنوز فراموش نکردم.

- شما می‌خواستید شاهنامه رو امانت بگیرید؟

- آگه خان محبت کنن ...

خان جلد چرمی کتاب شاهنامه را نوازش کرد و گفت:

- حدیث و حماسه با هم سنخیتی ندارند. آقای زمخشری.

کتاب شاهنامه را زیر مخده گذاشت، روزنامهٔ کیهان را با دقت تا کرد و گفت:

- مبادا دوباره از من برنجی. من تا حالا به کسی کتاب امانت ندادم، بیا، آگه دوست داری ببر روزنامه بخوان.

روزنامه را از دست خان گرفتم و به پشت پایم خیره شدم.

- مازوخیسم ناسزا نیست آقای زمخشری، بیماریست.

زبان گرگوارما گویا لق خورده بود و خان بیماری جدیدی در وجود ذیجود دیوسپید کشف کرده بود: «مازوخیسما!» اگر نوحه خوانی، خالکوبی و سینه‌زنی، ناخوشی به شمار می‌آمد، اولاد نرینهٔ هاجر کلانتر در مملکت گل و بلبل یگانه نبود. با این حساب همهٔ امت مسلمان ناخوش بودند. بله؟ دستم را روی خالکوبی و قلب ناسور گذاشتم:

- خان، من بیمار نیستم، گرفتار این دخترکم.

دیوانگی خان ما دوباره گل کرد. یکباره رنگ گونه‌هایش مثل گچ دیوار سفید شد و چانه انداخت. ملتفتی؟ انگار جان از جسم خان ما پرواز کرد. میت! مثل میت یله شده بود، زبان به کام گرفته بود و من تکلیف خودم را نمی‌دانستم. چکار کنم؟ ها؟ بروم یا بمانم؟ پاورچین پاورچین جا عوض کردم و جلو روشنائی را گرفتم تا شاید خان ما از دیار مردگان بر می‌گشت و لب و لب می‌کرد. گیرم بی فایده. خاموشی خان ما به نظرم یک قرن طول کشید. بیخ دیوار سرلک نشستم تا خان به نرمی تکانی خورد و مدتی با سر انگشت پیشانی‌اش را مالش داد:

- دارم یخ می‌زنم، بی زحمت آقای رازقی رو صدا کن.

گرگوار ما در خدمت خان تایباد بود و من در مصاحبت ایشان. خان ما حد و مرزها را با دقت رعایت می‌کرد. گیرم آن روز دلم به حال خان تایباد سوخت، بی تکلف کمر به خدمت بستم و پتوئی برداشتم و روی شانه‌هایش انداختم. دوپاره استخوان! خان ما هیکل وجئهٔ بچه‌ها را داشت و من بعد از مدت‌ها مصاحبت و آشنائی، تازه آن روز متوجهٔ شانه‌های لاغر و استخوانی او می‌شدم. می‌بینی؟ انگار تا آن روز پا به حریم خان نگذاشته بودم و او را بی‌واهمه از نزدیک ندیده بودم:

- مهربانی و ادب شما بی‌ریا و صمیمانه ست، بله، سادگی و صداقت شما به دل می‌چسبه آقای زمخشری.

- بگو «دیو سفید»، خان. دلواپس نباش، من نمی‌رنجم.

خان تایباد جئهٔ نحیف‌اش را توی پتوی دستباف پشمی پیچید و ازسرما مچاله شد. هوای اطاق گرم بود ولی خان می‌لرزید:

- پهلوان، ما داریم به آخر شاهنامه می‌رسیم.

کنايه خان تايباد را نگرفتم، نه، حواس‌ام هنوز به داستان شاهنامه بود:

- اگه خان محبّت می‌کرد و آخر شاهنامه رو ...

- امیدوارم زنده نمانم و این پایان غم‌انگیز را نبینم.

گرگوار سراسیمه به اطاق خان آمد و خبر آورد:

- خان، شنیدی خان؟ صدای گلوله‌ست خان. صدای گلوله.

هیچ خبری انگار برای خان ما تازگی نداشت. نه، همه چیز را گویا از مدّت‌ها قبل پیش بینی کرده بود. گوش تکاندم، گلوله مشقی، باز هم صدای گلوله مشقی بود.

- گلوله مشقی، تیر هوایی، هنوز دارن هوایی شلیک می‌کنن.

خان خسته بود، چشم‌هایش را بست و با اشاره دست، ما را مرخص کرد و زیر لب گفت:

- گلوله مشقی و تیر هوایی نشانه ترسه، نه ترساندن.

جل‌الخالق! ارتش صف شکن شاه می‌ترسید؟ رنجرهای پروار می‌ترسیدند؟ دهان گرگوار و من از تعجب باز مانده بود:

- با بنده امر و فرمایشی ندارین خان؟

خان تايباد چشم‌هایش را باز نکرد، نا نداشت. نامه‌ای را با سختی از جیب جلیقه‌اش درآورد و به مشکی گفت:

- آقای رازقی، خواهش می‌کنم این نامه را تا دفتر زندان ببر و کیسه داروهایم را از سرکار تفرشیان بگیر.

- خان، سرکار تفرشیان گفت که از جانب ایشان خدمت شما تعظیم عرض کنم.

خان تايباد باز هم چشم‌هایش را باز نکرد و به زمزمه گفت:

- فساد، فساد! ما تا ریشه پوسیدیم. تا ریشه، سزاواریم.

فاجعه! خان تايباد چند صباحی دربستر بیماری افتاد و نان ما آجر شد. چراغ خورشید خاموش شده بود و ما در تاریکی کور مال کورمال می‌کردیم. خدایا، پشت دیوارهای بلند ندامتگاه چه خبر بود؟ حاجی آقا راست می‌گفت؟ شیرازه حکومت شاه از هم می‌پاشید؟ هربار که صدای رگبار گلوله‌ها را می‌شنیدیم، توی حیاط دور هم جمع می

شدیم، آسمان‌ریسمان می‌بافتیم و سر از سیاست و اوضاع آشفتهٔ مملکت در نمی‌آوردیم و اغلب اوقات با هم سر شاخ می‌شدیم. بیق! خیک ماست خانگی! اگر خیک بزرگ ماست خانگی را از گل سه پایه آویزان کنی و مدام با کفچهٔ چوبی توی ملاجش بکوبی، دوغ و کره از هم جدا می‌شوند. دوغ ترش و کرهٔ حیوانی. سیاه و سفید. شاه و خمینی، اشقیا و اولیا. می‌بینی؟ برای مردم عامی که ما بودیم، کوتاه‌ترین و ساده‌ترین راه در سیاست، «سیاه و سفید!» کردن قضایا بود. خیر و شر! شاه و امام. صدای گل‌وله‌ها ما را دو دسته کرده بودند. صد البته آن جماعت از جان گذشته‌ای که جرأت می‌کرد آشکارا حرف بزند، دو دسته شده بود. اکثریت زندانی‌ها کنار گود ایستاده بودند و برخلاف ما در امور سیاسی مملکت دخالت نمی‌کردند. کم‌کم صدای تکبیر هم بر خاست و ما روزها همه‌مهمهٔ گنگ و مبهمی از راه دور می‌شنیدیم. شعار و راه پیمائی. خدایا مملکت به هم ریخته بود؟ مردم زندان‌ها را خراب می‌کردند؟ آزاد می‌شدم؟ آزاد؟ فلک، خدایا فلک ... کجائی فلک، فلک، بله، حس می‌کردم دیدار ما نزدیک شده. گیرم تا روزی که خان تایباد چشم‌هایش را باز نکرد و از آقای رازقی سراغ روزنامه‌اش را نگرفت، سرگیجه داشتم و هنوز نمی‌دانستم که پشت دیوارهای بلند زندان چه اتفاقی می‌افتاد و عصیان مردم سرانجام به کجا می‌کشید؟ کشتار؟

- ارباب، خان با شما کار داره.

خان ما این بار هم خسته و بی‌رمق از دیار مردگان برگشته بود و مثل پدرم، مثل اسمال بنا، شیفته به قد و قامت نگاه می‌کرد:

- پانزدهٔ خرداد چهل و دو کجا بودی معراج؟

معراج؟! خدایا، با یک کلمه، از مقام مصاحب به مرتبهٔ دوستی عروج کردم. بدرود آقای زمخشری، درود بر تو، معراج.

- تهران، من و دوتا برادرم روی شاخهٔ درخت بودیم، خان.

خان تایباد رمق نداشت، لبخند کمرنگی زد. خیلی کمرنگ. می‌بینی؟ قدیم‌ها که خان ناخوش نبود، به حرف‌های من قاه قاه می‌خندید.

- گفتی یکی از برادرها اعدام شده؟
- بله، صابر، برادر شیری بودیم.
- آقای رازقی می‌گفت قدیم‌ها معمار بودی.
- مشکی همیشه مقام و مرتبه‌ام را پیش‌غریبه‌ها بالا می‌برد.
- معمار که چه عرض کنم، دستم با تیشه و ماله آشناست.
- خان تایباد چرخید و پاکت نامه‌ای را از توی مجری در آورد. پاکت مهر و موم شده بود:
- معراج، وضع من روز به روز وخیم‌تر می‌شه.
- رفتم تا حرفی درباره سلامتی او بزنم، چشم‌ام به‌رنگ و رخس افتاد و زبان‌ام در دهان‌ام نچرخید. خان دستش را بالا برد:
- تو اهل مجیزگوئی نیستی، دوست من. ساکت باش.
- دوست من؟! خدایا، بعد از سال‌ها مهر معراج به دل یک نفر افتاده بود، بعد از سال‌ها دوستی در زندان پیدا کرده بودم، دوستی که رو به مرگ بود. خان ما پاکت مهر و موم شده را کمی بالا گرفت:
- ببین، به نام تو تنظیم شده. وکیل تنظیم و مهر و موم کرده. بله، در دفتر اسناد رسمی در دو نسخه تنظیم و مهر و موم کرده ...
- نامه را دوباره توی مجری منبت کاری گذاشت و گفت:
- من به نوکر جماعت اعتماد ندارم. نوکر صفت‌های نکبت و چاچولباز.
- چاچولبازها؟ لابد منظوروش بادمجان دورقاب چین‌های زندان بودند؟ ها؟ لابد دوست نیمه دیوانه مشرف به موت من تب داشت و هذیان می‌گفت. به هر حال نامه مهر و موم شده خان تایباد را زیاد جدی نگرفتم، به حساب بیماری و دیوانگی او گذاشتم و پی‌گیر نشدم.
- خان با سر انگشت چند بار به در جعبه کوبید و گفت:

- معراج، من عمر زیادی به این دنیا ندارم. بله، حوصله کن، چند ماه، بله چند ماه بیشتر طول نمی کشه. شمارش معکوس شروع شده. همه دنیا جار می‌زنه، رادیو بی بی سی داره روزها و ماه‌های آخر عمر ابلهان کبیر تاریخ ما رو می‌شماره.

پلک های خان روی هم افتاد و پیشانی‌اش غرق غرق شد

- معراج، می‌شنوی؟ تازی ها رو به تیسفون می‌تازند.

جن از جانم بیرون رفته بود. مدت‌ها بود که غش نمی‌کردم و صدای سُم اسب های وحشی را نمی‌شنیدم که چهار نعل رو به من می‌تاختند. نه، نمی‌شنیدم. خان دوباره چند روزی خاموش شد.

- خان با تو چکار داشت، ارباب؟

- هیچی، سند یک پارچه آبادی رو به اسم من کرده بود.

- هابله، از کرم خان تایباد بعید نیست.

- مشکی، تو مشنگی یا خوش خیال؟

خان تایباد به ضرب پول زنده بود. روزها و ماه های آخر را توی آمبولانس و راه بیمارستان هزارتختخواب وندامتگاه می‌گذراند و روز به‌روز بیشتر تحلیل می‌رفت. گیرم هیچ وقت حرفی از ناخوشی لاعلاجش با من و مشکی نمی‌زد و شکوه نمی‌کرد. نه، خُلق خان تایباد از اوضاع آشفته مملکت تنگ بود و خبرهای ناگوار بیشتر از بیماری او را آزار می داد. حالا حتی خبرها و گزارش های روزنامه ها را تا آخر نمی‌خواند و نیمه کاره به‌گوشه‌ای پرت می‌کرد. گاهی حبه قندی و یا کاغذ مچاله ای به هوای صفحه تلویزیون می انداخت و فحشی را زیر دندان می‌جوید: ابله!... خان حریف بازی تخته نرد و آشنایان دور و نزدیکش را جواب کرد. تخته شطرنج گرانقیمت و ورق‌های پاسورش را بخشید و در اطلاقش را به روی همه بست. همسایه های خان توی راهرو بند بحث سیاسی می‌کردند؛ خان ما توی تب می سوخت و با حسرت سر می‌جنباند: یعنی که نمی‌فهمید، احمق‌ها! بله، نبض دنیا و مملکت انگار زیر انگشت خان‌تایباد می‌زد. خان ما مانند استاد شطرنج، تمام حرکت‌های شاه

ودولت های مستعجل را از قبل می‌خواند و تعبیر و تفسیر می‌کرد. به شاه می‌گفت:
«مردک مآبون بزدل!»

- مردک بزدل خیال می‌کنه نخست وزیر پیژامه ست که آدم هر هفته و هرماه عوض
کنه.

من و مشکی از میدان دید خان تایباد خارج شده بودیم. روی سخن خان ما مدام با
شاه بود یا نخست وزیر و یا امرای ارتش.

- آقای آموزگار، برو بمیر احمق، برو بمیر.

وزرای شاه یکی بعد از دیگری به فرمان خان ما می‌مردند و از صفحه تلویزیون محو
می‌شدند. خان تایباد می‌خندید، یکدم بعد خوابش می‌برد، خواب می‌دید، هذیان
می‌گفت و عرق می‌ریخت:

- قادسیه، گوساله، به قادسیه نزدیک شدن ...

روزها صدای رگبار گلوله‌ها و آژیر آمبولانس‌ها یکدم قطع نمی‌شد و شب‌ها، صدای
تکبیر از چهارگوشه شهر می‌آمد و خان ما در برابر صفحه تلویزیون دندان جرمی داد:

- گوساله، تو شایسته سرداری سپاه نیستی، برو بمیر.

- خان، الاغ چارستاره ست، مگه شعارها رو نمی‌شنفی؟

سرلشکر از هاری دچار حمله قلبی شد و رفت تا شاید بمیرد. خان ما دوباره چند
روزی چشم‌هایش را بست و میان خواب و بیداری از هزیمت سپاه یزگرد سوم
وسقوط قادسیه خبرداد. حال خان تایباد روز به روز وخیم تر می‌شد و در آن «بهل
بشوا» و شلوغی اوضاع کسی سراغی از او نمی‌گرفت. خان‌ما، مثل آن قلعه سوخته
واگذار شده بود و من و گرگوار رازیانه تیمارش می‌کردیم و شب و روز در کنار او
بودیم. سرکار تفرشیان می‌گفت:

- کلک خان کنده ست. بذار راحت بمیره.

- چرا براش دوا نخریدی؟ آخه تو که دکتر نیستی؟

- خیال می‌کنی من عاشق چشم و ابروی خان بودم؟

- فهمیدم، جیره ماهانه سرکار قطع شده، قدم صنّاری!

- معراج، مگه نمی‌دونی توی مملکت چه خبره؟

گرگوار پیچ تلویزیون را چرخاند و من بعد از چند ماه تظاهرات مردم را از نزدیک دیدم. خدایا، جعبه جادوی خان تایباد داشت منفجر می‌شد. هزار، هزار مرد و زن و بچه مثل سربازها پاشنه پا به زمین می‌کوبیدند و به زبان آذری شعار می‌دادند: «بگو مرگ برشاه!» انگار در چهار گوشه مملکت مردم از خانه‌ها به کوچه و خیابان آمده بودند و جمعیت مثل سیل خروشان همه جا موج می‌زد. دستم را روی شانه خان تایباد گذاشتم و آهسته تکانش دادم: «خان؛ خان!»

- بیدارم، دارم گوش می‌کنم ...

- بین خان، نخست وزیر جدید، شاهپور بختیار، خان ...

- آخ، تیر خلاص ...

مشکی زیر بازوهای او را گرفت تا راحت به مخته تکیه کند. بالشچه‌ای پشت گردن خان گذاشت و روی دو زانو نشست. مصاحبه مطبوعاتی نخست وزیر جنجالی بود و خان ما با طعنه تکرار می‌کرد:

- آه، مرغ طوفان، مرغ طوفان ...

یاللعجب! عکس شاهنشاه بالای سر نخست وزیر جدید نبود. به جای شاه، تابلو عظیم دکتر محمد مصدق، به دیوار نصب شده بود. در واقع تابلو را جانی گذاشته بودند که شاهپور بختیار در سایه‌اش قرار می‌گرفت. اگر وزیرهای قبلی «ظل السلطان!» بودند، نخست وزیر تازه نفس شاه، مدام خودش را به پیر و رهبر کبیر جنبش ملی وصله پینه می‌کرد. دم از آزادی و برقراری «سوسیال دموکراسی!» می‌زد. «صدا و سیما» آزاد شده بود و لابد به همین دلیل تظاهرات خیابانی را مستقیم پخش می‌کردند. نخست وزیر شاه از قبیله آزادیخواهان بود و این قدر مقام و مرتبه «رهبر کبیر جنبش ملی» را بالا می‌برد و از زبان او آیه می‌آورد که لج خان تایباد درآمد:

«بله، می‌دانم، تنبان جنابعالی با تنبان رهبر کبیر، در یک آفتاب خشک شده است.»

نخست وزیر تازه نفس شاه گویا در کاروانسرا سنگی، از ساواکی‌ها کتک مفصلی خورده بود و خان ما از ماجرا خبرداشت و گه‌گاه چوب‌ها را به یادش می‌آورد. بگیرم

نخست‌وزیر تازه‌ن فس نمی‌شنید و در جواب سؤال‌های خبرنگارها توضیحاتی می‌داد که خان تایباد به رعشه می‌افتاد. پرسیدم:

- سوسیال دموکراسی یعنی چه، خان؟

خان تایباد مدّت‌ها بود که ما را از یاد برده بود و با کمتر از امیر و وزیر و صاحب منصب سخن نمی‌گفت:

- واتیکان؟ قم واتیکان نیست، ابله، برو کشکت را بساب.

در میانه مصاحبه مطبوعاتی، رو کرد به بختیار و گفت:

- مهره سوخته، فرصت طلب، ابله جاه طلب ...

صدای چند تک تیر از راه دور به گوش رسید و خان تایباد با دست بی دستکش به تعطیل «خیمه شب بازی!» اشاره کرد.

- خلاص، سر بگذار و بمیر ...

این بار انگار خطاب به خودش می‌گفت: «سربگذار و بمیر!». تا صبح بالای سرخان به انتظار عزرائیل نشستیم، نیامد. خان تایباد توی زندان نمرد. ما مرگ او را ندیدیم. من و مشکی تا روز آخر توی اطاق خان گذرانیدیم. من و مشکی تا روز آخر با خان ماندیم و چشم از صفحه تلویزیون برداشتیم. مملکت از بیخ و بن زیر و زبر می‌شد و خان ما با طیب خاطر از این دنیا می‌رفت. نه، نمی‌خواست این چیزها را ببیند: جاء الحق و زهق الباطل! شاه رفت و خان فرارآن «مردک‌مأبون بزدل!» را تماشا نکرد. آیت الله خمینی آمد و خان ما هیچ شوقی به دیدار ذریه پیغمبر نشان نداد. گفتم: «ابوالهول آمد» شانه‌های لاغر خان را گرفتم و محکم تکان دادم. می‌بینی؟ می‌خواستم به این بهانه خان تایباد را به دنیا بر گردانم: «ابوالهول!» من با خان تایباد هم‌رأی نبودم. خان ما یکبار، فقط یکبار به آیت الله خمینی گفته بود: «ابوالهول تاریخ!» گیرم آن روز معنای کنایه خان را نفهمیدم و پی گیر نشدم. در واقع حرف خان ما مثل قدیم‌ها اعتبار نداشت. اغلب اوقات تب خان بالا می‌رفت و توی تب هذیان می‌گفت. گرچه از مدّت‌ها پیش بیعت کرده بودم و در «دین و سیاست!» مقلّد آیت‌الله خمینی بودم، ولی هنوز امام را از نزدیک ندیده بودم و نمی‌شناختم و تعصب زیادی نداشتم. بعدها

که امام مانند مختار خروج کرد و ما همه لبیک گفتیم، هر بنی بشری که به رهبر انقلاب و مرجع تقلید ما اهانت می‌کرد، زبانش را از ته حلقش بیرون می‌کشیدم و در هر منصب و مقامی که بود، گردنش را مثل گردن خر یخ فروش محلّه می‌شکستم. بگذریم، به هرحال آیت الله خمینی روی پله هواپیما ایستاده بود و قلبام از شادی داشت می‌ترکید.

گفتم: «خان، امام.» گفت: «قهقرا!»

خان تایباد مثل پر سبک شده بود. سبک، پرگاه! اگر باد تند می‌وزید خان ما را با خودش می‌برد. خدایا، این دو پاره استخوان چقدر درد می‌کشید، چرا تمام نمی‌کرد؟ رفتم تا شاید با رئیس زندان صحبت کنم. غایب بود. سراغ معاونش را گرفتم، بیمار بود. از مسؤل بند پرسیدم، تازگی کسی او را ندیده بود. کجا رفته بودند؟ خدایا چه خبر شده بود؟ هرج و مرج کامل. هرکسی به سوئی می‌دوید و هیچ کسی نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده. صدای رگبار گلوله، آژیر و زوزه مداوم آمبولانس‌ها، تکبیر و هرای مردمی که دیده نمی‌شدند. های، های کو تفرشیان؟ فریاد، دود، آتش، مگر جایی در زندان آتش گرفته؟ زلزله شده؟ شنیدم که کسی در بنا گوشم می‌گفت: «انقلاب، انقلاب شده.»

انقلاب پیروز شده بود؟

گفتم: «افسر زندان؟» گفت: «دارش می‌زنیم.»

دار؟ کجا؟ می‌دویدم و جنازه حلق‌آویز شده افسر زندان پیش چشم‌ام تاب می‌خورد. مثل باد صرصر می‌دویدم. کرامت خدا را هم یک نظر دیدم و گذشتم. ارقه‌های پاچه ورمالیده زندان، رخت و لباس سرکار تفرشیان ما را به برش پاره و ریش ریش کرده بودند و او را مانند حرمه پابرنه می‌دواندند و با تخماق توی سرش می‌کوبیدند: «جاکش قدم صّاری!» مشکى؟ خان؟ رو به اطاق خان تایباد می‌دویدم و به هر تنابنده‌ای که سر راهم سبز می‌شد، تنه‌ای می‌زدم و مثل پشگل به این طرف و آن طرف پرتش می‌کردم. آی، کجائی گرگوار؟! زمین و آسمان می‌لرزید. زمین لرزه؟! انگار زلزله شده بود، در و دیوارها فرو ریخته بود و زندانی‌های تمام بندها آزاد شده بودند و

هراسان به هر سو خیز بر می‌داشتند، می‌دویدند و با هم داد و هوار می‌کشیدند. هرکسی جان‌اش را بر داشته بود و از مهلکه به در می‌برد. کو گرگوار؟ فریاد، هوار، جیغ، لیچار. صدای جیغ وحشتزده زن‌ها از راه دور می‌آمد. زندان زن‌ها؟ هزارهزار تا زن با هم جیغ می‌کشیدند. داد و فریاد و لیچار و غارت. تا خودم را به اطاق خان تایباد برسانم، غارت کرده بودند. دار و ندار خان ما را به تاراج برده بودند. مسجد! اطاق خان ما مانند مسجد لخت بود و مشکی در آن گوشه چندک زده بود و مثل شاخهٔ بید می‌لرزید:

- می دانستم که ما را تنها رها نمی‌کنی، ارباب.

خدایا چکار کنم؟ دست بی دستکش خان تایباد بالا رفت، زانو زدم و گوشم را به لب هایش چسباندم: بگو! گفت: «شاهنامه!» خان ما شاهنامه را روی سینه، زیر پتوی پشمی پنهان کرده بود. خان را مثل پر از زمین برداشتم: «بریم!» کلاه و عینک خان افتاد، مشکی آن‌ها را مثل قرقی قاپید واز پی ما دوید. سینهٔ مشکی به خس خس افتاده بود:

گفت: ارباب! گفتم: بدو! گفت: «ارباب جعبهٔ سیگارا!»

دست بی دستکش خان تایباد همانجور توی جیبم مانده بود. اهمیت ندادم. می‌دویدم. نه، پر در آورده بودم و با خان تایباد پرواز می‌کردم. مشکی به گرد ما نمی‌رسید و مدام زار می‌زد.

گفت: «ارباب!» گفتم: «بدو!» گفت:

«ارباب، مرشد مارپیچ!»

مرشد؟ موهای تن‌ام مثل جوالدوز سر برداشتند و سیخ شدند. یکدم، فقط یکدم راهرو بند زندان قزلحصار و جنازهٔ لاش لاش «سعید صاعقه» از نظرم گذشت، یکدم. گلوله‌ای بیخ گوشم ترکید و در راه پلهٔ لیز غسلخانه سرنگون شدم. می‌بینی؟ من هرگز فرصت‌های ناب زندگی را از کف نداده‌ام، آدم غریزی. خان تایباد را از کولم واگرفتم، بیخ دیوار دالان ندامتگاه گذاشتم، او را به گرگوار سپردم:

«از این جا جنب نخور!»

تا آستانه‌ی آزادی رفتم و مثل عزرائیل علیه‌السلام رو به مرشد مارپیچ برگشتم تا جان عزیزش را در جا بگیرم:
«کجا فرزند؟»

نگاه مرشد انگار به عزرائیل افتاد و از ترس قالب تهی کرد: «فرزند!» راهش را مثل سد سکندر بسته بودم و مرشد مارپیچ در برابرم جان می‌داد. رو به موت نالید: «سردار!» گفتم: «اجل معلق!» مجالش ندادم. دستش را بالا برد و بی‌ثمر سپر صورتش کرد. میج دست مرشد مارپیچ را گرفتم و مثل شاخه‌ی درخت تاک پیچاندم و او را از ریشه‌ی کندم و به دروازه‌ی کوبیدم: «آزادی!» چیزی مانند جام شیشه‌ی توی گوشم شکست و چشم‌هایم تار شدند و ناگهان احساس کردم که هزاران هزار ملخ آبی رنگ بالای سرم پرواز می‌کنند. همه‌ی و لوله‌ی آن سپاه آبی پوش مثل هجوم ملخ‌ها بود. هزاران هزار ملخ درشت و آبی که همزمان و با هم بال می‌زدند، خش‌خش می‌کردند و مثل سایه‌ی ابرها از میدان نگاهم می‌گذشتند. نه، به خیالات واهی میدان ندادم. خون از پیشانی شکافته‌ی مرشد موسرخ روی میله‌ها شتک می‌زد و من در میان هجوم و همه‌ی مبهم می‌شنیدم که زنی زیر گوش‌ام جیغ می‌کشید: «یا جوج!» صدا نازک و زنانه بود. مرشد مارپیچ را کفتر بند کرده بودم، ملاحظش را به میله‌های آهنی دروازه‌ی ندامتگاه می‌کوبیدم و کم‌کم نفس‌ام به شماره می‌افتاد: «یا جوج!» زنی مانند دوالپا از گردن‌ام آویخته، گلویم را دو دستی چسبیده بود و مدام جیغ می‌کشید: «یا جوج!» خفگی، هوا کم داشتم و مثل دم دمای آخر عمر ماهی دهنک می‌زد. تا خودم را از چنگ دوالپای خپله و سنگین خلاص کنم و نفس بکشم، لاشه‌ی لخت و نیمه‌جان مرشد پیش پایم روی زمین افتاد و لگد مال زنانی شد که سر و پابرنه، مثل یک گله‌ی رمکرده‌ی گوسفند توی دالان تنگ ندامتگاه می‌دویدند. میله‌های دروازه را چسبیدم و خودم را از سر راه آن رمه‌ی رمکرده کنار کشیدم. گیرم تلاش‌ام بی‌فایده بود، همراه آن تل‌گوشت و پیه و بلغم به بیرون افتادم و گرگوار را بیخ دیوار دیدم، مشک‌ی تک و تنها در سه کنج دیوار خشک شده بود:

گفتم: «مشکی، خان کو؟» گفت: «خان پَر زدا!»

گرگوار ما جائی را با انگشت اشاره نشان می‌داد که نامش رهائی‌وآزادی بود. آزادی؟! درآستانه آزادی مرشد مارپیچ را قربانی کرده بودم و حالا با دست‌های خونی قابیل قاتل به صحنه‌ای خیره شده بودم که می‌باید تا آخر عمر به خواب‌هایم می‌آمد و عذاب می‌داد. خون مرشد مارپیچ توی چشم‌هایم شتک زده بود و من از پس و پشت پرده قرمز خون، خان تایباد را می‌دیدم که مانند لاشه سیاه کلاغی روی دست‌های زن‌های آبی پوش می‌رفت. کلاغ و قابیل! می‌بینی؟ تنها تصویری که از خان تایباد به یادمانده همان طرح سیاه کلاغی است که در آن غروب تیره و دلگیر زمستانی توی دود و آتش و رگبار گوله و هیاهوی زن‌های آبی‌پوش زندانی کم کم از نظرم محو می‌شد. آزادی؟ آزاد شده بودم ولی دلم میل و هوای گریه داشت. گریه! آزاد شده بودم و نگاه‌ام هنوز دنبال خان تایباد می‌گشت. چرا؟ چرا قابیل؟ شاید من و خان از یک خمیره و سرشت بودیم؟ قاتل؟ وگرنه چرا خان تایباد آن همه در زندان به من دل بسته بود؟ چرا از همین حالا دلم برایش تنگ شده بود؟ چرا مثل علم‌عید ایستاده بودم و آن همه احساس یأس و دل‌مرگی و ناامیدی می‌کردم؟ چرا آن همه خسته، کوفته و ذله بودم و در پی خان تایباد نمی‌دویدم؟ چرا گُشتم؟ یقین داشتم که مرشد مارپیچ را کشته‌ام، قاتل؟ بله، خون عشیره آدمخوارها در رگ‌های من می‌دوید. آدمخوار! تار و پود وجود ذی‌جودم را انگار مدت‌ها توی خون خوابانده بودند و بعد رشته‌ها را به هم بافته بودند. نه، نمی‌توانستم از سرنوشتم فرار کنم. مگر خان تایباد می‌توانست؟ جانی بالفطره؟ چرا دست‌های لطیف و نازک خان‌ما تا مرفق به خون آلوده شده بود؟ چرا؟ خان تایباد ما زنده از روی دوش زن‌های زندانی پائین نمی‌آمد: «سر بگذار و بمیر!» خان ما حتماً زیر دست و پا مرده بود و حالا زن‌ها جنازه‌اش را بر سر دست می‌بردند. کجا می‌بردند؟ به قلعه سوخته؟ دیوانه، دیوانگی! پایتخت درآتش و دود می‌سوخت، و من از جا جنب نمی‌خوردم. آتش و دود! تا آن جا که چشم کار می‌کرد، تنوره‌های بلند دود بود که کلاف در کلاف بالا می‌رفت و گلوله‌های نارنجی رنگی که مثل ستاره‌های کوچک دنباله‌دار، پیاپی بر طاق کبود آسمان نقش می‌بستند و زن‌های آبی‌پوش زندانی که هنوز در میدان قصر به هر سو می‌دویدند و از

شادی آزادی مانند دیوانه‌ها جیغ می‌کشیدند. جمعیت کم کم توی میدان تنک می‌شد و حالا می‌توانستی تک و توک زن‌هائی را ببینی که طی سال‌ها و سال‌ها زندان به شکل خمره در آمده بودند، زن‌هائی که وقتی می‌دیدند، گوشت و پیه و بلغم سینه‌ها و کپل‌هاشان مثل مشک دوغ لمبر می‌خورد. همه آن‌ها از ریخت افتاده بودند. مثل دوالپای من مسخ شده بودند. جماعتی از خیابان خواجه نظام الملک به میدان ریختند. همه‌شان چفیۀ عربی بسته بودند و لنگۀ دری را مانند تابوت بر سر دست می‌بردند و دوان دوان شعار می‌دادند:

-این سند جنایت پهلویست! این سند جنایت...

از میان دست‌هائی که مشت شده بودند و با غیظ و غضب بالا و پائین می‌رفتند، «سند جنایت!» را دیدم. انگار آدمیزادی را همانجور نشسته و دست بسته، توی تنور و یا کوره‌ای سوزانده بودند. «سند جنایت» تا مغز استخوان سوخته و جزغاله شده بود. کندۀ نیمسوز یا جنازه؟! جمعیت رو به جاده قدیم شمیران و بیمارستان هزار تختخواب سرازیر شد. «سند جنایت پهلوی!» روی لنگۀ در چوبی بالا و پائین می‌رفت، زن‌ها و دخترهای چادری و سیاهپوش در گلوگاه کوچه شعار دادند:

«در بهار آزادی، جای شهدا خالی!»

بهار آزادی؟! روی پنجه پاهایم بلند شدم. خان تایباد یکدم از نظرم گذشت و دوباره همان لاشۀ درشت و سیاه کلاغی را دیدم که روی دست زن‌ها می‌رفت. بی‌اختیار برگشتم و به دالان سرک کشیدم. جنازه مرشد مارپیچ مانند طفلی در شکم مادر گره خورده بود. مرشد مثله شده بود، شناخته نمی‌شد. مشکى از جا پرید و داد کشید:

- ارباب، ارباب شاهنامه!

نگاهم دور میدان چرخید و روی لاشۀ شاهنامه ایستاد. نرمة بادی برخاست و شاهنامه خان ما را چند بار ورق زد. رو به کتاب شاهنامه دویدم تا یادگار خان تایباد را از میان خاک و خاشاک بردارم.

- بریم مشکى، انگار آخرالزمان شده.

- از کدوم طرف ارباب؟

- بریم ده متری ارامنه، الکل بدنم کم شده انگار!

مپندار که در روز آزادی، یکدم به یاد نذر و نیازم افتاده باشم، در زندان قصرفیروزه نذر کرده بودم که اگر جن از جلدم بیرون رفت و ناخوشی واگذارم کرد، پای پیاده به پابوس امام هشتم بروم. نرفتم، در بهار آزادی بوی خون مرشد مارپیچ گیج و منگم کرده بود و دلم می خواست به ده متری ارامنه می‌رفتم، گلوی بطری پنج سیری ودکا را می‌گرفتم و یک نفس تا ته سر می‌کشیدم. در همین خیال سر کوچه ایستادم، هیهات! همه جا سوت و کور بود و از چند دگه عرق فروشی دود بلند می شد. کجائی صابر؟ کجائی؟ کاش، کاش بودی و می دیدی. نه، صابر نقره فام در کنار ما نبود. جای صابر خالی بود. هرچند اگر زنده می ماند، حتماً از لج آخوندها وسط کوچه چهار زانو می نشست و توی بطری - های شکسته عرق می خورد. می بینی؟ بعدها فهمیدم که امت مسلمان مملکت ما بطری های مشروب را شکسته بودند. سینماها را آتش زده بودند، کافه ها و فروشگاه های بزرگ را غارت کرده بودند، خانه های قلعه را آتش زده بودند، زن های نجیبه را آواره کرده بودند، در کافه های ساز و ضربی و «بشکن بالا اندازها!» را گل گرفته بودند، مجسمه های شاه را خرد و خاکشیر کرده بودند و ما توی شهری راه می‌رفتیم که از هرحیث برایمان غریبه بود. شکل و شمایل شهر طی سال ها زندان بالکل عوض شده بود: پل های هوائی، آسمانخراش ها، پاساژها، بانک ها، شرکت ها و زن های چادری. هزار، هزارتا زن چادر سیاه. خدایا، من به عمرم آن همه زن و دختر چادری توی کوچه و خیابان ندیده بودم. گیرم بعدها عادت کردم، ولی روز آزادی از خودم می پرسیدم که این همه زن تا حالا کجا بودند؟ مینی ژوپ و شورتنک کجا رفت؟ یعنی هرچه که ما توی تلویزیون زندان دیده بودیم، دروغ بود؟ سراب بود؟ یا نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید؟ در دنیا را گل گرفتند؟ تکبیر، تکبیر! صدای تک تیر و رگبار مسلسل از بالای شهر و از توی پادگان ها می‌آمد. گرگوار سر آستین‌ام را گرفته بود و مانند بوزینه از قفس گریخته به هر طرف گردن می کشید. کم کم به نبش خیابان توتونچی و دیوار پادگان عشرت آباد می رسیدیم: منزل اول!! جائی که طیب را به رگبار بسته

بودند. خدایا، چه زود گذشته بود. چند سال؟ یازده سال؟ کی بود که پشت این دیوار طبل و شیپور می زدند و من به خاطر طپانچه آمریکائی شلاق می خوردم؟ آمریکائی ها کجا رفته بودند؟ فرمانده پادگان کجا رفته بود؟ ها؟ رنجرها؟ پشت دیوار بلند چه خبر بود؟ پادگان آموزشی عشرت آباد هنوز مقاومت می کرد؟ تسلیم نمی شدند؟ سرهنگ؟ شلاق؟ شاید بخت یاری می کرد و با سرهنگ شاخ تو شاخ می شدم. دست خالی؟ باید خودم را به اسلحه خانه پادگان می رساندم.

گفتم: «بدو مشکی، بدو!»

گفت: «ارباب، سر دیوار، سر دیوار!»

سربازی فراری روی دیوار بلند پادگان نشسته بود و با ترس و لرز ما را می پائید. کجائی صابر؟ می بینی؟ من و صابر به خاطر دو تا پیک عرق، بارها و بارها از یال این دیوار به کوچه پریده بودیم.

گفتم: «بپرا!» گفت: «می زنم، می زنم!»

گفتم: «بپرا، بزن به چاک!»

چشم مشکی به آسمان و پرواز هلی کوپترها بود. هلی کوپترها از آسمان شلیک می کردند، مردم توی کوچه به هر سو می دویدند و طپانچه توی دست سرباز فراری می لرزید: «می زنم!» گلوله ای ترکید و جماعتی که به تماشای ما دمی درنگ کرده بودند، گریختند: «ارباب!» از جا جنب نخوردم و چشم از چشم او بر نداشتم: «بپرا!» سربازی که روی دیوار نشسته بود به گریه افتاد و به جان امام قسم خورد که به روی مردم شلیک نکرده، بی گناه است.

گفتم: «بپرا بزدل!» گفت: «امانم بده!»

سرباز بالای دیوار به فکر نجات جاننش بود و من در آرزوی تصاحب طپانچه. جوانک ترسو دیر جنبید، تیری کمانه کرد، او را از جا کند و به کوچه انداخت. تمام. تا مردم رو به جنازه هجوم بیاورند و عرصه را تنگ کنند، سرنیزه و تفنگ سرباز فراری را به غنیمت گرفتم و به مشکی نهیب زدم: «بدو نسناس!» ملتفتی؟ ما به آخر بازی رسیده بودیم و مشکی هنوز باور نمی کرد و مدام پشت سر من پنهان می شد. ما

دوره چند ماهه جنگ و گریز مردم و کشتار ارتش، زندانی بودیم و ندیده بودیم که ماشین‌های آپاش شهرداری خون شهدا را می‌شستند و بعد از هر تیراندازی، تا مدت‌ها لنگه کفش و عینک و چادر از توی کوچه‌ها و خیابان‌ها جمع می‌کردند. من وصف آن روزها را بعدها شنیدم. روزی که رو به پادگان عشرت آباد خیز بر می‌داشتم تا تعلیمی سرهنگ تمام ارتش را بگیرم و توی «آستینش!» بچپانم، هنوز از شمار شهدا و معلولین انقلاب خبر نداشتم و نمی‌دانستم شاه شاهان قبرستان‌ها را آباد کرده بود. از حق نگذریم، من دوره پیش از انقلاب را ندیده بودم؛ ولی بعدها که نعش کش انقلاب شده بودم، به برادرها می‌گفتم: «جماعت گورکن مملکت ما در هیچ دوره و زمانه‌ای این همه مشتری نداشته‌اند. به خدا قسم» بله، تا سال‌ها کاسبی عمه و اکره گورستان‌های مملکت ما سگه بود و حمله سازهای بازار فرصت نداشتند سرشان را بخاراندند. غرض که به برکت خون شهدا خیلی‌ها به نان و نوائی رسیدند و بعدها که جنگ ایران و عراق درگرفت و سیل خون شهدا راه افتاد، بعدها که آردهایم را بیختم و الکم را آویختم و گوشه گیر شدم، به یاد جمال و صابر افتادم و تا دین و ایمانم را نبازم، به دستبوس آیت‌الله منتظری رفتم و چوب این «شرفیابی!» را هم خوردم. بماند. جاو نیفتم.

گفتم: «بدو نسناس، بدو!» گفت: «خطر می‌کنی ارباب!»

یک موی تن مشکی رضا نبود، کام‌نا کام‌پا به پای ارباب می‌دوید. می‌بینی؟ ترس توی خون مشکی ته نشین شده بود، با چشم می‌دید ولی باور نمی‌کرد. مردم اموال پادگان را توی وانت باری و سواری و کامیون بار زده بودند و به «کمیت‌ها!!» می‌بردند و مشکی نگران من بود که لوله تفنگ‌ام را به طرف افسر ارتش نشانه رفته بودم: «خطر می‌کنی، ارباب!» خطر؟ کدام خطر؟ افسر مسلح ارتش شاهنشاهی مثل بره تسلیم شد و دست‌هایش را بالا برد:

- من، من تازه عروسی کردم برادر، من ... من ...

افسر ارتش توی انباری پاسدارخانه پنهان شده بود:

- آدمک ذلیل، آدمک ذلیل ...

شکست، خواری، ذلت، نکبت! بله جانم، شاه شاهان گریخته بود فرمانده پادگان گریخته بود، پادگان تسلیم شده بود، افسران جزء از داخل خرد و خراب بودند، درجه دارها و سربازها فرمان نمی بردند و در آن واویلا، جوانکی پانزده، شانزده ساله، با سر نیزه و یا چماق، افسر ارتش را خلع سلاح می کرد.

- سلاح کمری جناب رو بگیر مشکی، براش خطر داره.

افسر ارتش فانوسخه اش را باز کرد و به مشکی داد.

- برادر، من مسلمانم، من طرفدار حضرت امامم ...

برادر؟! از کی نظامی جماعت برادر مردم شده بود؟

- مشکی، به جناب بگو که من از زنجوره بیزارم.

پاگون و ستاره های گه مرغی سر شانه جناب را کندم و زیر پای مشکی انداختم، فرنجش را به تنش پاره کردم و گفتم:

- مشکی، به جناب بگو ستاره براش خطر داره.

- اسیرش می کنی ارباب؟

کلاه تیمساری افسر ارتش را روی کله قناس مشکی گذاشتم، به دفتر پاسدارخانه برگشتم، گلوله ای وسط پیشانی شاه شاهان شلیک کردم، چرخه توی زندان قدیمی زدم و تا پای دیوار رفتم. فلک، فلک در همه آن سال ها از جایش جنب نخورده بود.

دیوار را گویا رنگ زده بودند ولی آن کنده کاری یادگاری دست نخورده باقی مانده بود. می بینی؟ مردم در روز واقعه مثل گرگ به گله زده بودند و من، با کلاشنیکف

روسی رو به روی فلک ایستاده بودم: «حلقه گمشده داروین!» فلک، فلک! شاید روزی از روزها کنده کاری روی دیوار زندان ها را گچ می گرفتند، شاید روزی از روزها دیوار

زندان ها در اثر اصابت گلوله توپ و یا موشک قاره پیمای فرو می ریخت و اسم فلک از بین می رفت ولی تا زمانی که مخام از کار نمی افتاد، تا زنده بودم، زخم زبان فلک،

زخم جگرم التیام پیدا نمی کرد: «حلقه گمشده داروین!»

- راه بیفت بریم، بریم مشکی!

قصد داشتم سری به مرکز آموزش های نیروی هوایی و ستاد بزنم و تجدید خاطره بکنم، می خواستم کرسی رئیس دادگاه نظامی و کرسیچه های قضات محترم را که چرت آلود و توی خواب و بیداری سرنوشتهم را رقم زده بودند، به رگبار ببندم و در بایگانی گروهبان های چرتی تنبان از کون افتاده، آتش به پا کنم. نتوانستم. مشکی مدام نق می زد. پا پس می کشید و هر بار که صدای رگباری زیر طاق آسمان می پیچید، به ناله و زاری می افتاد:

- ارباب، امروز بچه هام یتیم می شن.

او را به سختی تا قصرفیروزه کشاندم و توی راهرو خلوت و خالی بازداشتگاه، جلوی کنده کاری اسم فلک ماندم.

- ارباب، توی زندان ها دنبال چی می گردی؟

بعدها، سال ها بعد دریافتم که در زندان ها، به دنبال جوانی ام می گشته ام. می بینی؟ آن روزی که مشکی را از این زندان به آن زندان می کشاندم، در واقع از آزادی و از دخترشاطر فرار می کردم. از رویارویی با فلک می ترسیدم: «خَرگُش» اقرار می کنم، من آن روز غروب مثل بُز از آزادی رَم می کردم. نه، هیچ شور و شوقی نداشتم، همه خواب و خیالات خوش دوران زندان ام کم کم باطل می شد و غم دنیا به دلم می نشست. نه، رؤیاهای شیرین دوران زندان ام با واقعیت جور در نمی آمد. دنیای خیال و رؤیا در و دروازه و دروازه بان نداشتم، دنیای خیال خلنگزار بی در و پیکری بود که سال ها بی خیال و دلخوش برای خودم می چریدم و حالا، مثل حضرت آدم پشت در بهشت، حیران ایستاده بودم و نمی دانستم در آن دنیای وارونه، چه خاکی به سرم بریزم. پی به مرادم بردی؟ می بینی؟ لابد اگر چشم دخترشاطر از دور به من می افتاد، از ترس نعره میکشید و بی هوش می شد، قابیل قصر را نمی شناخت. بله، یازده سال زندان و شکنجه و آزار و در به دری دمار از روزگارم در آورده بود. دلاور جاده ری به پیرمردی پنجاه ساله شباهت پیدا کرده بود: چک و چانه شکسته، شانه های خمیده و موهای زبر فلفل نمکی، دندان های سیاهزرد و

- کرم خورده: «قابیل!» گمانم چندین و چند بار زیر لب گفته بودم: « قابیل!» که چشم های لوچ و یرقانی مشکی دوباره به چرخش افتاده بود:
- خدای ناکرده ناخوش احوال که نیستی ارباب؟
- حاجی لک لک، ها؟ یادت میاد مشکی؟
- گلوله ای به پیشانی پیرمرد پنجاه ساله شلیک کردم: «درخت عرعر!» مشکی در آینه دیواری دفتر افسرنگهبان هزار تگه شد و از هراس جیغ کشید: «آی، ارباب!» دست او را گرفتم و تا پشت سنگرها دویدم، فانوسخه و طپانچه افسرارتش را، زیر پالتو، به کمرش بستم:
- هی مشکی، مبادا، مبادا خُلف وعده کنی.
- ارباب، طپانچه رو به من بخشیدی؟
- طپانچه یا قوت قلب؟ وانتی ماریچی از کنار سنگرها می گذشت، زیر بازوهای مشکی را گرفتم و مثل پر از جا بلندش کردم و گفتم: «بپرا!»
- خیر ارباب، خیر، رهایم کن. رهایم کن.
- مگه تو دایم نق نمی زدی و نمی خواستی بری ولایت؟
- خیر ارباب، این تفنگدارها که به ولایت ما نمی رن.
- مشکی، دندون رو جگر بذار ببینم دنیا دست کیه.
- سرنشین های وانت باری همه مسلح بودندو شعار می دادند. از کجا می آمدند و به کجا می رفتند؟ خدا عالم بود. گمانم در آن واویلا هیچ کسی هیچ چیزی نمی دانست. خبرها را باد می برد.
- جای صابر خالی مشکی، کاش، کاش با ما بود و انقلاب رو می دید. طفلی عمری دم از انقلاب زد ولی عمرش کفاف نداد.
- ارباب، شهر سوخته که تماشا نداره؟
- نسناس، اگه دوباره نق بزنی، به جای مبارز زخمی پرت می کنم توی آمبولانس، فهمیدی؟ بریم.
- دلم به نخعی بنده ارباب، بچه هام، ولایت ...

- مشکى، آخه كو اتوبوس؟ ها؟ مگه نمى بينى؟ جنگه، انقلابه، مملكت تعطيل شده، مى خواى پاى پياده برى ولايت؟

- خدا بزرگه ارباب، مى نشينم سرجاډه ... شايد ...

از حق نگذريم، بهانه مى آوردم و هربار رأى او را مى زدم. در واقع دل ام به اين جدائى رضا نمى داد. ما سال ها در كنار هم زندانى كشيده بوديم، پس از سال ها رفاقت، جدائى ما ساده نبود. در همه آن سال ها بى آن كه بدانم و بفهمم به او دل بسته بودم و پشت دروازه بهشت پى مى بردم كه بدون مشكى يك جاى كارم مى لنگيد و قبله ام را گم مى كردم. بله، غروب روز آزادى ناگهان غافلگير شدم و تازه فهميدم كه او را از صميم قلب دوست دارم. صاف و ساده، بى غل و غش! دل سردار سرخپوست به موئى بند بود. انگار در همه آن سال ها من زير سايه مشكى زندگى كرده بودم. مشكى كيسه بوكس ارباب بود، مشكى سنگر و سنگ صبور «ارباب!» بود، مشكى همدم و محرم راز و راز دارم بود، مشكى رفت و زير ايم خالى شد و تا مدت ها مانند گربه اى كه بچه ها سبيلش را قيچى كرده باشند، هى دور خودم چرخ مى زدم، هى چرخ مى زدم تا گريه نكنم.

- قلندر، تو انگار اهل اين طرف ها نيستى؟

تا حالا شنيدى و يا ديدى كه آدميزادى در شهر خودش غريبه باشد؟ خدايا چه بلائى به سرم آمده بود؟

- خير خاخم، من اهل هوا هستم!

غريبه نگاهى به قد و بالايم انداخت و گفت:

- از بيخ ديوار برو قلندر، خطر داره.

قلندر؟! در حاشيه خيابان راه مى رفتم و چشم هايم به دنبال آشنائى چار چار مى زد. مى بينى؟ انگار از غار اصحاب كهف با ملاج افتاده بودم روى زمين، همه جا و همه چيز برايم نا آشنا بود، خدايا، شهر خودم را، مردم ولايت ام را نمى شناختم. چرا؟ بچه هاى جاده رى كجا رفته بودند؟ بچه هاى خيابان خط به تيرغيب گرفتار شده بودند؟ چرا هيچ قيافه آشنائى نمى ديدم؟ شايد ديده بودم ... شايد ... شب از راه مى رسيد و

من هنوز سر درگم پرسه می زدم: سنگر و آتش و دود و تیر و تکبیر! خیابان دماوند و نیروی هوایی، میدان فوزیه، شهناز، شوش و جاده ری. مسیرم را انتخاب کردم، همه جا دود زده و سیاه بود و همه جا لاستیک های کامیون و تانک و ماشین آتش گرفته بود که می سوخت. همه جا مسجدها غلغله بود و اهل منبر، به جای تربت و تسبیح تفنگ و فشنگ پخش می کردند. مسجد، بله، تا دیگران بیایند و ستاد فرماندهی درست کنند، مسجدها همه امور را به دست گرفته بودند. پیاده راه می رفتم و کم کم چیزهایی دستگیرم می شد و سر نخ دستم می افتاد. انقلاب اسلامی: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی!» دیوارهای شهر پر از عکس و شعار و بیانیه و اعلامیه بود و من تا آن روز خبر نداشتم که توی مملکت ما آن همه سازمان و حزب و جنبش و جریان سیاسی وجود داشته است. سیاست، سیاست از در و دیوار شهر می ریخت و من اگر مثل حضرت نوح نهصد سال عمر می کردم، نمی توانستم همه شعارها و بیانیه ها را بخوانم. گیرم خیال خواندن هم نداشتم، گذری نگاهی می انداختم و رد می شدم. نه، انصاف بده، هیچ کسی قادر نبود حرف هائی را که نیم قرن روی دل مردم مانده بود، کپک زده بود، یک شبه بخواند و پند و اندرز و عبرت بگیرد. خیال کن اهل سیاست مملکت ما مانند اصحاب کهف نیم قرن تمام به پهلو خوابیده اند و ناگهان با صدای ترکش از خواب پریده اند و با هم شروع کرده اند به صدور بیانیه. ملتفتی؟ تا مخی مثل معراج بیاید رگ و ریشه و گذشته و مشی و مرام آن ها را بشناسد و حرف هایشان را بفهمد، کار از کار گذشته است. من که همان روزهای اول آزادی سرگیجه آمریکائی گرفتم و این سرگیجه تا روز آخر دست از سرم بر نداشت. نه، تشخیص و تمیز کار من نبود، نه، من یک راست رفتم زیر بیرق امام و خیال ام را راحت کردم. صابر ما حق داشت، من و قبيله ام اهل بیعت بودیم. صابر تا زنده بود هرگز پا به هیچ مسجدی نگذاشته بود و لابد اگر زنده می ماند هرگز از دست آخوندی تفنگ نمی گرفت. از قدیم و ندیم آب صابر ما با حاجی ها و ملا و آخوند جماعت توی یک جوی نمی رفت. جمال میرزا چی؟ هم فکرهای جمال میرزا کجا بودند؟ آن ها سال هاپیش سلاح برداشته بودند و علیه شاه می جنگیدند. آن ها

که اهل مسجد و منبر نبودند. همپالکی های جمال میرزا کجا دور هم جمع می شدند؟ جمال دهری و فلک و دوستانش از چه کسی فرمان می بردند؟ از خمینی؟ یا همسایه شمالی؟ لابد در جایی ستادی داشتند؟ کجا؟ فلک لابد به ستاد ...

اگر مقر فرماندهی چریک ها را پیدا می کردم، اگر سر راه به مجاهدی و یا مبارزی بر می خوردم، مجاهد؟ مبارز؟ آن روزها همه مثل مجاهد و فدائی تفنگ برداشته بودند، همه مثل صابر ما چریک و مانند فلک چریکه شده بودند. فلک، فلک از مهلکه جان به در برده بود؟ زنده بود؟ جمال، باید هرچه زودتر به سراغ جمال میرزا و خواهرم خدیجه می رفتم. جمال از همه چیز و همه کس خبر داشت. از کدام طرف؟ من که هیچ نشانی از آن ها نداشتم؟ سهیل سمسار؟ بازار سید اسماعیل؟ پا سست کردم، بازار و دکه داماد عتیقه فروش هاجر بسته بود، سر هر کوچه ای جوان های محله سنگر بسته بودند، ایست می دادند و وسایل نقلیه را بازرسی می کردند. در آن گیر و دار سگ صاحبش را نمی شناخت. دوست و دشمن با هم قاطی شده بودند، در آن واویلا تشخیص ساواکی و رنجر و چریک و مجاهد مشکل بود، جیبی از راه می رسید و ناگهان همه را به رگبار مسلسل می بست. موتوری ویراژ می داد و نارنجکی توی سنگر منفجر می شد و خون و تکه های گوشت و استخوان به هوا می پرید. فصل انتقام رسیده بود. انتقام، کینه کشی، تسویه حساب های قدیمی. می بینی؟ در دود و آتش انقلاب دمل های چرکی می ترکیدند و دشمن های دیرینه در تاریکی به خاک می افتادند. انقلاب، انقلاب فرصت مناسبی برای کینه کشی بود! مگر مشکلی در همین خیال به ولایت برنگشته بود تا خانه و کاشانه دشمن را شبانه به آتش بکشد: « هابله، هلاکش می کنم!» مگر من ملاح مرشد ماریپیچ را به آهن نکوبیده بودم؟ مرشد ماریپیچ را از یاد برده بودم و توی آتش و خون به انتقام فکر می کردم. به معاون فرمانده، به فرمانده جوخه اعدام، به قاتل صابر. همبستگی ارتش؟ زکی! خیال خام؟ من، من معنای همبستگی را نمی فهمیدم. من تا شکم معاون فرمانده را سفره سگ نمی کردم، آرام نمی گرفتم. نه جانم، من در «دباغخانه آن ها» پیر شده بودم و نمی توانستم به سادگی فراموش کنم و ببخشم. من که عیسی، پسر مریم مقدس

نبودم؟ من، تخم و ترکه کوه نشین های سنگسر، نبیره مغول، معراج خرکش بودم، معراج خرکش! سگ درگاه آل عبا، سرباز امام زمان، سرباز از جان گذشته ای که در رکاب خمینی شمشیر می زد و به فرمان رهبرکبیر انقلاب خون اشقیا را می ریخت. می بینی؟ آن قدر از ضد انقلاب خون ریختم که آوازه ام به گوش فلک رسید و گفت:

« شنیدم سلاخ انقلاب شدی، معراج! ». برگردیم.

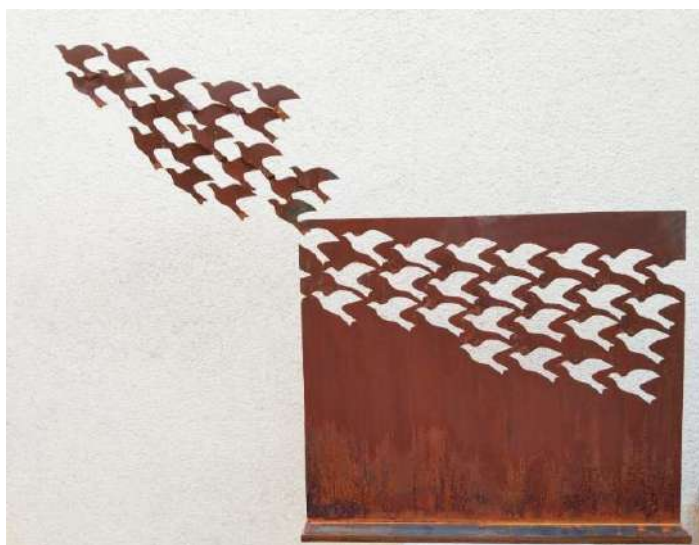
جوان ها و نوجوان های محله که گویا اسم معراج خرکش را شنیده بودند، در گوشی با هم حرف می زدند و بچه ها پیشاپیش توی کوچه می دویدند و زن های همسایه از لای درها سرک می کشیدند و از بالای دیوارهای کوتاه بازگشت اولاد نرینه هاجرکلانتر را به هم خبر می دادند: « معراج، آقا معراج. » مادرم نبود و زن غلام گچکار در خانه را برایم باز کرد. هاجر کلانتر کلید را گذاشته بود پیش زن غلام تا بره پرواری تشنه و گرسنه نماند. شاید مادرم آن بره پرواری را برای روز آزادی اولاد نرینه اش خریده بود؟ بره دور تنه درخت خشکیده کوشه حیاط می چرخید و ور می زد و بچه شیرخواره غلام که از هیبت قایل به وحشت افتاده بود، یک بند گریه می کرد. زن غلام نگاهی به قد و بالا و تفنگم انداخت، از سر راهم کنار رفت و زیر لب گفت:

« غلام خونه نیست! »

زن غلام گچکار از هاجرکلانتر خبر نداشت. روزهای آخر او را چندبار با حاجی آقا دیده بود. همین! در بالاخانه هاجر قفل بود و من مانند علم عید، سیخ ایستاده بودم و تکلیفم را نمیدانستم. نه، هیچ کسی آشنائی نمی داد، هیچ مؤمنی از تاریکی بیرون نمی آمد و به خانه اش تعارفام نمی کرد. یعنی همه مردهای کوچه ما به مسجد رفته بودند؟ زن ها؟ ... شانه بالا انداختم و از پله ها بالا رفتم. خانه کلنگی هاجر انگار در سال های دوری و زندان آب رفته بود. همه چیز کوچک شده بود و من در آن خانه خالی وانی گشتم. جایم را پیدا نمی کردم. غریبه بودم. پشت در بالاخانه مانده بودم و جرأت نداشتم چراغی روشن کنم. مدتی دور خودم چرخیدم و سرانجام توی تاریکی نشستم و به نرده پوسیده چوبی تکیه دادم. بچه های کنجکام از یال دیوارها پائین

پربندند و من تنها ماندم و در جستجوی یک نخ سیگار همهٔ جیب هایم را خالی کردم. می‌بینی؟ من آن جعبهٔ کنده کاری شدهٔ نقره و پاکت مهر و موم شده را همان شب توی جیب پالتو کهنه ام یافتم و قلبم به یاد خان تیر کشید...

بله جانم، من از بهار آزادی یادبودها و یادگارهایی دارم که تا حالا فراموش نکرده‌ام. همهٔ وقایع را مثل دانه‌های تسبیح کهربا نخ کشیده‌اند و مانند طوق لعنت به گردنم انداخته‌اند. بله، این طوق لعنت سال‌ها شب و روز با من بود و آن را همه جا با خودم می‌بردم. جنازهٔ مرشد مارپیچ و شاهنامهٔ کهنهٔ فردوسی و جعبهٔ کنده کاری شدهٔ سیگار خان تایباد و آن نامهٔ مهر و موم شده، فقط چند دانهٔ ناقابل از این طوق لعنت بودند: یادگار بهار آزادی! نامهٔ خان تایباد ستارهٔ بخت و اقبال سردار سرخ پوست بود که در پشت تپه‌های اوین در که غروب کرد. گیرم کتاب کهنهٔ شاهنامهٔ فردوسی و جعبه سیگار نقره کار خان را هفت سال تمام نگه داشتم و بعد از هفت سال که گذارم به ولایت آنکارا افتاد، به جمال میرزا بخشیدم: یادگاری.



بهروز حشمت

خلیل رستم‌خانی / نویسنده و مترجم نگاهی به انقلاب ۵۷ و نقش چپ

تظاهرات اتوبوس‌رانی و آغاز فرایند سیاسی شدن

در سال ۱۳۴۵ پس از سال‌ها به خانه‌ی تازه‌ای رفتیم. از خیابان منیریه‌ی تهران به عباس‌آباد. ولی وضع اقتصادی‌مان طوری بود که بیش از سه سال در آن منطقه دوام نیاوردیم. سال ۱۳۴۷، دبیر ادبیات فارسی کلاس نهم در دبیرستان ما در خیابان فرح (سهروردی کنونی) جنوبی به «بتکار» خود تصمیم گرفت یک ساعت از ساعت‌های درس ادبیات را به کتاب/انقلاب سفید شاه اختصاص بدهد! در حالی‌که هنوز آموزش و پرورش چنین تصمیمی نگرفته بود و دو سال بعد آن را به درس‌های کلاس یازدهم افزود. بدین ترتیب، من در میان شمار کمی از دانش‌آموزان ایران بودم که ناگزیر دو سال آن کتاب را در درس‌هایمان داشتیم.

در سال ۱۳۴۸ در خیابان کارون - آذربایجان ساکن شدیم. من ۱۶ساله وارد دبیرستان آذر شماره‌ی ۱ در خیابان نادری تهران شدم و در کلاس دهم دبیرستان در رشته‌ی ریاضی، با دوستانی تازه آشنا شدم. پا به دنیایی نو گذاشته بودم.

چیزی نگذشت که اسفند ۱۳۴۸ و تظاهرات اتوبوس‌رانی در اعتراض به دو و سه‌برابر شدن بهای بلیت‌های اتوبوس فرا رسید. اعتراض‌های گسترده به‌ویژه در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها به راه افتاد. در دبیرستان ما هم دانش‌آموزان از کلاس‌های مختلف به حیاط بزرگ آن ریختند. من هم با دوستم، منوچهر دقتی (برادر رضا دقتی عکاس) که خود نیز عکاسی سرشناس و برجسته است، به طرف کلاس‌های مختلف

می‌دویدیم، در را باز می‌کردیم و دانش‌آموزان را به اعتراض فرا می‌خواندیم. تنها یکی از کلاس‌ها تعطیل نشد. دبیر ریاضی یکی از کلاس‌های یازدهم در را به روی ما بست و موفق شد از خروج دانش‌آموزان جلوگیری کند. حیاط پر شده بود و دانش‌آموزان برای رفتن به خیابان به سوی در خروجی اصلی در خیابان نادری هجوم بردند. یک لنگه از در باز بود و آقای عظیمی مدیر دبیرستان آنجا ایستاده و راه خروج را با بدن و دو دست خود بسته بود. بعدها که آقای عظیمی در سال آخر دبیر فیزیک ما بود حتا در اوج سرمای زمستان نمی‌گذاشت دانش‌آموزان در کلاس را ببندند. برخی از دانش‌آموزان می‌گفتند او از اعضای حزب توده بوده، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مدتی را در سلول انفرادی زندان گذرانده، و بسته‌بودن در را تحمل نمی‌کند. نزدیک در بودم و سرهنگ پلیس را در پشت سر او می‌دیدم. چهره‌ی آقای عظیمی سرخ شده بود و قطره‌های عرق بر پیشانی‌اش دیده می‌شد. گویا خوب می‌دانست چه چیزی در بیرون در انتظار دانش‌آموزان ناآگاه از سرکوب و شکنجه‌های ساواک است. انبوه دانش‌آموزان که در راهروی پهن خروجی گرد آمده بودند یک صدا فریاد می‌زدند: «شرکت واحد دزده؛ پلیس شریک دزده.»

آقای عظیمی موفق شد یک‌تنه جلوی دانش‌آموزان را بگیرد. ولی دست کم دو تن از هم‌کلاسی‌های من، و شاید دانش‌آموزانی از کلاس‌های دیگر، از در بزرگ آهنی در آن سر حیاط دبیرستان بالا رفتند و از دبیرستان خارج شدند. آن در آهنی به کوچه‌ای فرعی باز می‌شد که خانه‌ی شاعر نام‌دار نادر نادرپور در آن‌جا قرار داشت و گاهی او را می‌دیدیم. اعتراض‌ها پس از دو روز به نتیجه رسید و دولت هویدا بهای بلیت‌ها را ظاهراً به میزان قبلی برگرداند. ولی طول خط‌های اتوبوسرانی را کوتاه‌تر کرده بود.

عصر روز اول اعتراض‌ها، نخست به سمت دانشگاه تهران رفتیم. از پشت نرده‌های سبز رنگ آن صف دانشجویان را می‌دیدم که با شعارهای دست‌نوشته روی

مقوا در پشت نرده‌ها تظاهرات می‌کردند. پس از آن، پیاده به خانه رفتیم. فردای آن روز هم راه طولانی از خانه در خیابان کارون تا خیابان نادری را پیاده رفتیم. استفاده از اتوبوس تحریم شده بود.

آن دو هم کلاسی من که نام‌اشان را هنوز خوب به یاد دارم، دو سه روزی از کلاس غایب بودند و گفته می‌شد دستگیر شده‌اند. چند روز بعد که در کلاس حاضر شدند، هر چه کردیم تا بدانیم آن چند روز را کجا بوده‌اند و چه بر آنها گذشته است، لب از لب باز نکردند. دریغ از یک کلمه. ناگفته پیدا بود. دوستان به یک‌دیگر می‌گفتند که آن‌ها به چنگ ساواک افتاده‌اند و تعهد داده‌اند چیزی نگویند. سال بعد، در کلاس یازدهم، با چند تن از دوستان گپ‌های مخفیانه‌ی ضد رژیم می‌زدیم. یکی از دانش‌آموزان که مسلمان سرسختی بود گاهی پنهانی سعی می‌کرد من را از همراهی با دوستان دیگر که چپ بودند بازدارد.

دوست یکی از دوستان من از انگلستان آمده بود و با خود نسخه‌ای از کتاب سرخ مائو (کتاب‌چه‌ی کوچکی پر از نقل‌قول‌های شعارگونه از او) آورده بود. آن را به من داد که در جیب پشت شلوارم گذاشتم و به دوستانم رساندم تا از روی آن بنویسند و بعد دوباره به‌همان شیوه به صاحب آن برگرداندم.

سال ۱۳۵۰ سر رسید. چریک‌های فدایی خلق آن سال سپهبد فرسیو را که رئیس دادرسی ارتش و مسئول محاکمه‌ی رفقای خیزش سیاهکل بود ترور کردند. در کلاس دوازدهم دبیرستان بودم. در درس مکانیک قضیه‌ای به نام «فورس ویو» (force wave) بود و ما دانش‌آموزان از دبیر درس مکانیک می‌خواستیم «قضیه‌ی فرسیو» را برای ما شرح دهد!

دبیرستان تمام شد و من در امتحان اعزام دانشجو قبول شدم. در جلسه‌ی توجیحی که در وزارت علوم آن زمان برگزار شد، یکی از مسئولان وزارت‌خانه از جمله

در سخنان خود به ما دانش‌جویان آینده هشدار داد: مبدا در کشورهای خارج به کنفدراسیون بیبوندید!

هنوز در تدارک رفتن به انگلستان بودم که رضا دقتی (عکاس سرشناس)، و برادر دوستم منوچهر، که دانشجوی رشته معماری دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود، دستگیر شد. منوچهر ساکی پر از کتاب را آورد تا نگه دارم. مبدا ساواک به خانه بریزد و کتاب‌های مشکوک را پیدا کند. یکی از کتاب‌ها که بالای همه بود و خوب یادم مانده، کتاب خرمنگس بود. کتابی درباره‌ی فعالیت‌های مبارزان سازمان «ایتالیای جوان» در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، یعنی قرن نوزدهم، و بر روی جلد آن عکسی از نقاشی تیرباران مبارزان اسپانیایی، اثر فرانسیس گویا، به چشم می‌خورد. کتاب را انتشارات امیرکبیر چاپ کرده بود و به راحتی می‌شد آن را در کتاب‌فروشی خرید. ولی اگر ساواک آن را نزد کسی می‌یافت، پیدا بود که سرش بوی قورمه‌سبزی می‌دهد و ممکن بود سه سال محکومیت زندان در پی داشته باشد. البته کتاب‌های دیگری هم که با مجوز چاپ شده بودند در این رده به شمار می‌رفتند. از جمله کتاب میراث‌خوار استعمار، منشأ انسان ... در آن سال‌ها، کتاب‌های صمد بهرنگی را می‌خواندیم. برخی از کتاب‌های جلال آل احمد را هم که ممنوع بودند و نایاب، به‌عنوان جلد سفید می‌شد از بعضی از کتاب‌فروشی‌های آشنای روبه‌روی دانشگاه خرید.

پیش از سفر من به خارج، برخی از دوستان محل در گپ‌های دوستانه می‌گفتند: تو در خارج به کنفدراسیون خواهی پیوست. و من نگران از این‌که جوابم به «گوشِ موش درون دیوار» برسد، می‌گفتم: نمی‌دانم. باید دید چه می‌گویند!

به انگلستان رفتم. متأسفانه، نخست در شهری کوچک و به‌شدت محافظه‌کار در صحنه‌ی سیاسی آن کشور بودم که دانش‌جویان بسیار کم‌شمار ایرانی آن در دنیای کاملاً دیگری سیر می‌کردند. یک بار که می‌خواستیم به دیدن فیلمی از

پازولینی بروم، یکی از آن‌ها گفت: «به دیدن فیلم‌های مارکسیستی می‌ری؟!» هنوز راه و چاه را نمی‌شناختم و جز انجمن فیلم کالج جایی را برای فعالیت اجتماعی نداشتیم. پیش‌تر در ایران صبح روزهای جمعه به دیدن فیلم‌های خوبی می‌رفتم که دانشجویان مترقی در یک وعده‌ی دوساعته در سینماهای تخت جمشید یا پلازا به نمایش می‌گذاشتند. در همان سال اول، در پی آشنایی با دوستان چپ انگلیسی، شرکت در جلسه‌های مخفی حزب کمونیست بریتانیا را آغاز کردم.

پیوستن به کنفدراسیون

در اولین نوروز در خارج از کشور در سال ۱۳۵۲، با سه تن دیگر قرار شد به لندن برویم. آن‌ها می‌خواستند به جشن نوروز سفارت شاه بروند. من گفتم می‌خواهم به تماشای فیلم *پرتقال کوکی* استانیلی کوبریک بروم. با ماشینی که یکی از آن‌ها می‌راند رفتیم. آن‌ها روانه‌ی جشن شدند. من هم روانه‌ی سینما شدم. زودتر از آن‌ها برگشتم و در ماشین ماندم تا بیایند و به شهر محل تحصیل برگردیم چون هزینه‌ی ماندن در هتل زیاد بود. در راه بازگشت چند ساعته، یکی از آن سه تن به «عناصر ضدایرانی کنفدراسیون» که در جشن اغتشاش کرده بودند ناسزا می‌گفت. من هم خودم را به خواب زده بودم تا با پاسخ به او خودم را به ساواک لو ندهم. ولی از شنیدن حرف‌های او دلم غنچ می‌رفت.

در سال بعد و در شهری بزرگ‌تر با یکی از رفقای کنفدراسیون که از آلمان نزد خویشاوندان خود آمده بود آشنا شدم و این آغازی خوش بود. در همان شهر با چند تن از دوستان جلسه‌های مخفی تشکیل می‌دادیم و اعلامیه‌هایی را از طریق رفقای انگلیسی پخش می‌کردیم. سپس سازمان‌دهی علنی را آغاز کردم. در شهرهای انگلستان، جز لندن، واحد کنفدراسیون وجود نداشت و من با گردآوردن چند تن از دوستان به ابتکار خود در سطح شهری و با کمک گروه‌های چپ انگلیسی فعالیت

می‌کردیم. یکی از اقدام‌ها «تظاهرات» ایستاده‌ای بود که پس از اعلام حزب فراگیر رستاخیز چند نفره در شهر برگزار کردیم.

با کشتار هفت رفیق فدایی و دو مجاهد خلق در تپه‌های اوین در سال ۱۳۵۴، و در پی آن اشغال اعتراضی سفارت شاه در لندن که ۲۱ تن از رفقای کنفدراسیون در آن شرکت داشتند، بیش‌تر و بیش‌تر در ارتباط با کنفدراسیون قرار گرفتیم و به سازمان‌دهی در شهرهای مختلف شمال انگلستان پرداختیم.

کنفدراسیون از دو سه سال پیش از کشتار نه زندانی سیاسی دچار بحران شده بود که در بخش بعد به آن اشاره خواهیم کرد. با افزایش فعالیت‌ها به لندن جذب شدم. ولی مرتب برای برگزاری جلسه و پخش کتاب به شهرهای شمالی انگلستان سفر می‌کردم. در انجمن لندن (آن زمان تنها واحد کنفدراسیون در انگلستان) به نمایندگی از گرایش سیاسی که به آن تعلق داشتم به‌سمت کاردار تشکیلات انجمن انتخاب شدم و تا انقلاب ۵۷ در سازمان‌دهی فعالیت‌ها شرکت داشتم. از جمله مهم‌ترین و موفق‌ترین فعالیت‌ها سازمان‌دهی تظاهراتی در میدان اسب‌دوانی اشرافی اسکات طی دیدار رضا پهلوی از لندن و سپس در سال ۱۳۵۷ بزرگ‌ترین تظاهرات ایرانیان در انگلستان با شرکت چندین هزار تن بود.

من و هم‌کاری ساواک و پلیس اسکاتلند یارد

در آن زمان برایمان عادی بود که رژیم شاه نسبت به فعالانی چون من حساس باشد. ولی درباره‌ی میزان حساسیت آگاهی مشخصی در دست نبود و فقط حدس می‌زدیم. آگاهی مشخص برای شخص من سال‌ها بعد و اتفاقی به‌دست آمد. سازمان وحدت کمونیستی در سال ۱۳۶۹ دچار ضربه‌ی سراسری شد و من هم که سال‌ها عضو آن بودم به زندان رفتم. پس از آزادی از زندان جمهوری اسلامی، در دهه‌ی ۱۳۷۰ خورشیدی که در پی رفع ممنوعیت از خروج از کشور بودم، دریافتم که دو بار

ممنوع‌ازخروج هستیم. یک بار به‌دلیل محکومیت و زندان در جمهوری اسلامی و یک بار به‌دلیل تعقیب ساواک در زمان شاه که پس از نزدیک به دو دهه لغو نشده بود. ممنوعیت نخست به دادگاه انقلاب مربوط می‌شد. برای رفع ممنوعیت دوم با نامه‌ی اداره‌ی گذرنامه بارها به ساختمان بدون تابلوی «اطلاعات نیروی انتظامی» در یکی از کوچه‌پس‌کوچه‌های ونک رفتیم. در یکی از دفعه‌ها، مسئول پرونده نامه‌ای را به اندازه‌ی ۵۱ به رنگ صورتی / ارغوانی با سربرگ ساواک و به‌تاریخ سال ۱۳۵۵ نشانم داد. مضمون آن این بود: خلیل رستم‌خانی را به‌محض رویت دستگیر کنید.

پس از آن، چند سال پیش، در جست‌وجویی در اینترنت اتفاقی به سندی عجیب برخوردیم. ساواک از پلیس اسکاتلند یارد درخواست کرده بود «پنهانی به منزل» من وارد شوند و جست‌وجو کنند، چون «به نظر می‌رسد که مدارک ارزنده‌ای در منزل مسکونی وی موجود باشد». اسکاتلند یارد هم موافقت کرده بود. [۱] باید اشاره کنم که در سال ۱۳۵۵ یک بار از اتاق من در ساختمان محل زندگی‌ام دزدی شد. دزد مقداری پول نقد را که در تظاهرات به‌عنوان کمک مالی برای کنفدراسیون جمع کرده بودیم برده بود. ولی خوش‌بختانه به چیزهایی که یکی از خویشاوندان مسافر موقتاً پیش من به امانت گذاشته بود دست نزنده بود. این رویداد هم به ساواک ربط داشت؟ نمی‌دانم.

نگاهی به نیروهای چپ

مسئولیت شاه در پیدایش انقلاب و سیر بعدی آن که به حاکمیت جمهوری اسلامی انجامید، به‌خوبی در سخن‌رانی اعترافات او («صدای انقلاب شما را شنیدم») در آبان ۱۳۵۷ آشکار است. به‌علاوه، شمار زیادی از مقام‌های حکومت شاه، از جمله برخی از نخست‌وزیران، وزیران و مشاوران او، کارشناسان و اقتصاددانان برجسته و حتا افراد بسیار نزدیک به او مانند اردشیر زاهدی درباره‌ی ویران‌گر بودن برنامه‌های اقتصادی و

عملکرد سیاسی شاه، دیکتاتوری او و جنبه‌های دیگر سخن گفته‌اند. خاطرات «غلام خانه‌زاد» اسدالله علم — که گویا بخش‌هایی از آن هنوز مخفی مانده — با ویراستاری وزیر پیشین هادی عالیخانی به‌خوبی فساد، انحطاط، غارت ... گسترده را در عرض و طول رژیم شاه به نمایش می‌گذارد. شمار زیادی از نویسندگان مستقل ایرانی و غیرایرانی هم در این باره مشروح نوشته‌اند. پژوهش‌گران بسیاری درباره‌ی این مسایل تحقیق کرده‌اند. از جمله و به‌ویژه پژوهش‌هایی که پیش از انقلاب و در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی انجام شده‌اند، به این مسایل و نیز اقدام‌های شاه، و دولت‌های او در ائتلاف با نیروهای اسلام‌گرا، تقویت مالی و مادی و عملی آن‌ها، از جمله با گسترش انتشار کتاب‌ها و نشریه‌ها، و برپاکردن روزافزون مراکز مذهبی، پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و دهه‌های بعد و نیز به‌ویژه در دهه‌ی ۵۰ خورشیدی، دامن‌زدن به خرافات [۲] ... اسناد فراوانی در دست است.

بنابراین، گرچه این مسایل و جنبه‌ها مهم هستند، در این بخش از نوشته بیش‌تر به وضع چپ در پیش از انقلاب و پس از آن نگاهی گذرا می‌کنم. پرسش‌های مهمی مطرح هستند: چپ پیش و پس از انقلاب چگونه عمل کرد؟ آیا می‌توانست جلوی سیل ویران‌گری را که شاه به‌راه انداخته بود بگیرد؟ آیا می‌توانست مسیر بعدی انقلاب را تغییر دهد؟ ...

چپ پیش از انقلاب

در آخرین سال‌های پیش از انقلاب ۵۷، چند گرایش کلی در میان سازمان‌های چپ قابل تشخیص بود: (۱) هواداران اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» شوروی؛ (۲) هواداران اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» چین؛ (۳) چپ غیراردوگاهی که خود جریان‌های مختلف و کوچک‌تر را دربر می‌گرفت.

۱) در اردوگاه شوروی، شاخص‌ترین گروهی که همه می‌شناختند حزب توده بود. با امکانات گسترده‌ی انتشاراتی و رادیویی، برخورداری از پشتیبانی کشورهای این اردوگاه، و برخورداری از پیشینه‌ی فعالیت در داخل ایران و به تبع آن هوادارانی بازمانده از گذشته که چشم به همسایه شمالی داشتند و آن را مهد سوسیالیسم می‌دانستند.

در همان سال‌های آخر پیش از انقلاب کم‌کم نشانه‌هایی دیده می‌شد از این‌که حزب توده با بهره‌گیری از امکانات خود و هوادارانی که در ایران داشت توانسته است در میان جریان‌های انقلابی نیز راه خود را باز کند. پیدایش «گروه منشعب از چریک‌های فدایی خلق» زنگ خطری بود که هیچ‌یک از جریان‌های چپ به آن توجه نشان ندادند. تنها در دهه‌های بعد بود که در گفت‌وگوها و نوشته‌های فعالان آن زمان سازمان چریک‌های فدایی خلق بیش‌تر روشن شد که نفوذ نظری، فکری و مادی حزب توده در داخل سچفخا بسیار فراتر از گروه منشعب بود.

سیاست حزب توده نسبت به رژیم شاه در تمام دوره‌های فعالیت آن، پیرو سیاست شوروی تنظیم می‌شد. نمونه‌های زیادی از این سیاست در نوشته‌های مختلف مستند شده‌اند. از جمله: مخالفت با ملی‌شدن صنعت نفت و درخواست امتیاز نفت شمال برای شوروی، ورود وزیران توده‌ای به کابینه‌ی قوام، مخالفت شدید با دولت ملی دکتر مصدق و آمریکایی‌خواندن آن ... در دوره‌ی پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲؛ و در دوره‌ی پس از کودتا، جست‌وجوی دائمی در پی یافتن جناح معقول در درون رژیم شاه و کوشش برای ورود به ائتلاف با آن، تغییر لحن رادیو پیک ایران در پیروی از نوسان‌ها در رابطه‌ی شوروی با شاه و گاهی قطع‌شدن برنامه‌های رادیو به‌دلیل بهبود روابط

۲) در اردوگاه چین، سازمان انقلابی حزب توده، و سازمان توفان و بعدها حزب کار (توفان)، سال‌ها از وجهه‌ی انقلابی چین و پشتیبانی آن از نیروهای انقلابی در جهان

در برابر امپریالیسم جهانی، بهره‌می‌بردند. تا این‌که در پی بروز اختلاف میان شوروی و چین از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و به‌ویژه اوج‌گیری آن در دهه‌ی ۱۹۷۰، نظریه‌ی سه جهان، و پافشاری بر اتحاد دو جهان در مقابل جهان اول، پدیدار شد. جهان اول: امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم؛ جهان دوم: کشورهای درجه‌دوم سرمایه‌داری مانند کشورهای اروپایی؛ جهان سوم: کشورهای دیگر بودند. این نظریه نخست باعث سردرگمی‌های زیاد در این اردوگاه شد و سپس به انشعاب‌های مختلف انجامید. جنبه‌ای دیگر از نظریه‌ی سه جهان، شاید بیش‌ترین ضربه را به مدعیان انقلاب در این اردوگاه زد. بر پایه‌ی این نظریه، انقلابیون باید با رژیم‌های ارتجاعی، از جمله با رژیم شاه علیه امپریالیسم‌های مختلف متحد می‌شدند. چون شاه با سوسیال امپریالیسم مبارزه می‌کرد و سوسیال امپریالیسم خطرناک‌تر از امپریالیسم قدیمی بود. چون در ظاهر سوسیالیسم ولی در حقیقت امپریالیسم بود.

از آن پس، این اردوگاه و بخش ایرانی آن دچار انشعاب‌های زیادی شد. بخشی از گروه‌ها، مانند توفان، به پیروی از آلبانی و رهبر آن انور خوجه روی آوردند که لفاظی انقلابی را حفظ کرده بود. ولی سازمان انقلابیون کمونیست (سَلَفِ اتحادیه‌ی کمونیست‌ها) که بخش اصلی نیروهایش در آمریکا بود تا حد زیادی از این تاثیر دور ماند. شاید دلیل آن ان بود که این گروه در آغاز به‌دست افرادی با پیشینه‌ی ملی‌گرایی تشکیل شده بود.

بزرگترین ضربه‌ی ناشی از تغییر موضع چین در سطح جنبش مترقی ایران، به کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) وارد شد. تا آن زمان، کنفدراسیون، از سویی دانشجویان غیرحزبی و علاقه‌مند را در درون خود گرد می‌آورد، و از سوی دیگر به‌عنوان نوعی جبهه‌ی واحد نیروهای مترقی ضد رژیم شاه عمل می‌کرد. سازمان‌هایی مثل سازمان انقلابی حزب توده، توفان، سازمان انقلابیون کمونیست، جبهه‌ی ملی ایران، کادرها (که از سازمان انقلابی حزب توده جدا شده بودند ولی

بدون تشکیلات سراسری و با طیفی از نظریات مختلف در کشورهای مختلف فعال بودند) ... در درون کنفدراسیون حضوری گسترده داشتند و همیشه در هدایت آن در سطح جهانی نقش اساسی بازی می‌کردند.

با حرکت چین، در پی نظریه‌ی سه جهان، در جهت بهبود رابطه با امپریالیسم آمریکا و تشدید درگیری آن با اردوگاه شوروی، کنفدراسیون هم دچار بحران شد. چون برخی جریان‌های مائوئیست، به‌ویژه سازمان انقلابی حزب توده که برخی از رهبران اصلی پیشین آن مانند نیک‌خواه و لاشایی و دیگران به رژیم شاه پیوسته بودند، در مبارزه علیه رژیم شاه اخلاص می‌کردند. یکی از بزرگ‌ترین اختلاف‌ها بر سر دفاع بی‌قیدوشرط کنفدراسیون از همه‌ی زندانیان سیاسی بود. سه‌جهانی‌ها زندانیان توده‌ای را جاسوس سوسیال امپریالیسم می‌دانستند. اختلاف‌های دیگری هم درباره‌ی دفاع از مبارزان مسلح در ایران و غیره وجود داشت. این وضع پس از چند سال، سرانجام در سال ۱۳۵۳ به بزرگ‌ترین انشعاب در کنفدراسیون و در ادامه تشکیل چند کنفدراسیون انجامید. در پی آن انشعاب‌های دیگری در داخل کنفدراسیون‌های تازه‌تشکیل شده رخ داد. بسیاری از جزییات انشعاب‌ها در کتاب‌ها و نوشته‌های مختلف مستند شده است. مهم در این‌جا، توجه به تاثیر چنین وضعی بر تشدید پراکندگی جنبش چپ ما و تضعیف آن مورد نظر است. اتحاد عملی که نزدیک به ۱۵ سال میان تمام نیروهای مترقی سیاسی در خارج به‌خوبی و متحد علیه رژیم شاه عمل کرده بود، از هم پاشیده بود.

دو اردوگاه و دیگران پس از انقلاب

جریان‌ها و سازمان‌های هوادار هر دو اردوگاه پس از انقلاب هم در آزمون مبارزه مردود شدند. اردوگاه هواداران شوروی به رهبری حزب توده با هدف تبدیل ایران به یکی از کشورهای متحد و موئل این اردوگاه بخش مهمی از فداییان را جذب خط

سیاسی خود («راه رشد غیرسرمایه‌داری») و در نتیجه پیروی از خط امام کرد و بزرگ‌ترین سازمان چپ در خاورمیانه را به انفعال کشاند.

در اردوگاه هواداران چین، حزب رنجبران (ادامه‌ی سازمان انقلابی حزب توده) هم نخست مواضعی کاملاً مشابه حزب توده در پیروی از خط امام و «اسلام مبارز» را دنبال می‌کرد. ولی با چرخشی عجیب ناگهان از «دفتر هماهنگی با رئیس‌جمهور» بنی‌صدر سر درآورد و با فروپاشی اردوی او، سرکوب شد و فروپاشید. داستان تأسفبار برخی از گروه‌های دیگر را هم همه می‌دانند. اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که سال‌ها در خارج به «مبارزه‌ی چریگی جدا از توده» تاخته بود، ناگهان در تقلیدی تراژیک از انقلاب چین از جنگل‌های شمال به آمل حمله کرد و درهم شکست.

در جهت اتحاد عمل چپ

در شرایطی که درباره‌ی وضع در خارج از کشور در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ شرح دادم و با توجه به انشعاب‌های پیش‌گفته و پراکندگی نیروهای چپ، گروهی (نگاه کنید در پایین) که من به آن تعلق داشتم به این نظر رسیده بود که باید فعالیت‌ها را در جهت اتحاد عمل نیروهای چپ در خارج و داخل کشور متمرکز کرد و از این طریق بود که می‌شد به تشکیل صف مستقل چپ در مقابل نیروی رو به گسترش اسلام‌گرایان و سرکوب امید بست.

بر این اساس، طرح تشکیل سازمان دانشجویی چپ در دستور کار قرار گرفت. بدین ترتیب، ما در ۱۳۵۶ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (پلاتفرم چپ) را تشکیل دادیم و در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ موفق شدیم ضمن حفظ هویت مستقل هر جریان در فعالیت‌های مختلف علیه رژیم شاه با گروه‌های دیگر اقدام‌های مشترکی را سازمان بدهیم.

گروه اتحاد کمونیستی / ستاره، که در بند قبلی به آن اشاره کردم، تا اوایل ۱۳۵۶ خورشیدی هنوز موجودیت تشکیلاتی خود را اعلام نکرده بود. برخی از بنیادگذاران آن که از فعالان جبهه ملی ایران در خارج بودند در پایان دهه‌ی ۱۳۴۰ برای تدارک مبارزه‌ی مسلحانه در ایران و یافتن راه برای ادامه‌ی مبارزه در داخل کشور، به خاورمیانه رفته بودند و با تشکیل بخش خاورمیانه‌ی جبهه ملی ایران، و نیز گروهی مارکسیستی در داخل آن، و برقراری ارتباط با سازمان‌های مختلف جنبش فلسطین و جنبش‌های ضدامپریالیستی دیگر، بعدها به‌ویژه در مبارزه با اسرائیل و در ظفار با سلطان قابوس شرکت داشتند.

در سال ۱۳۴۹ میان رفقای این گروه با گروه احمدزاده - پویان ارتباطی برقرار شده و بعد با خیزش سیاهکل قطع شده بود. سپس در سال ۱۳۵۲ دوباره ارتباطی برقرار شده و فرایند نزدیکی و وحدت («پروسه‌ی تجانس») با سازمان چریک‌های فدایی خلق آغاز شده بود. ولی این ارتباط و فعالیت در آن زمان کاملاً مخفی مانده بود. «گروه مارکسیستی در داخل جبهه‌ی ملی ایران - بخش خاورمیانه» وجود داشت که ما هم در ارتباط با آن بودیم. ولی در سطح علنی و برای دیگران هم هوادار «جبهه‌ی ملی - بخش خاورمیانه» بودیم و هم هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق.

گروه پیش‌گفته در روابط داخلی خود به‌نام ستاره مطرح بود. ولی هرگز به این نام اعلام موجودیت بیرونی نکرد یا به‌نام آن نوشته یا کتابی انتشار نداد. تنها پس از به‌هم خوردن ارتباط این گروه با سازمان چریک‌های فدایی خلق در تابستان سال ۱۳۵۵ بود که رفقای گروه سازمان‌دهی مستقل را آغاز و سپس در سال ۱۳۵۶ با انتشار بیرونی برخی بحث‌ها با چریک‌های فدایی خلق به‌نام گروه اتحاد کمونیستی اعلام موجودیت کردند. من هم در ارتباط با این گروه قرار داشتم که درست پس از انقلاب در ایران به‌نام سازمان وحدت کمونیستی به فعالیت‌هایش ادامه داد. [۳]

گروه اتحاد کمونیستی، هم‌چنان که گفته شد، تلاش خود را در جهت اتحاد عمل نیروهای چپ ادامه می‌داد. یکی از نخستین نوشته‌های این گروه پس از انتشار بحث‌ها با سچفخا، کتابی به‌نام بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ بود. کتاب پس از ارائه‌ی تحلیل‌هایی درباره‌ی وضع اقتصادی، سیاسی، بین‌المللی و وضع چپ، پلاتفرمی ۸ ماده‌ای به نیروهای چپ پیشنهاد داد: «تأسیس سندیکاهای کارگری»، «تشکیل اتحادیه‌های دهقانان»، «مبارزه با انحصارات»، «خروج نیروهای اشغالگر از خلیج فارس و عمان، اخراج مستشاران نظامی از ایران»، «انحلال ساواک»، «لغو کلیه‌ی قراردادهای اسارت‌بار اقتصادی با امپریالیسم به‌ویژه قرارداد خائنه‌ی نفت»، «آزادی زنان» و «به‌رسمیت شناخته‌شدن حقوق ملیت‌های ایران». [۴]

در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، گروه اتحاد کمونیستی در تماس با گروه‌ها و سازمان‌های مختلف چپ کوشش‌های زیادی برای گردآوردن این نیروها و ایجاد اتحاد عمل در زمینه‌های مختلف انجام داد. در وهله‌ی نخست در تماس‌هایی که با برخی گروه‌های چپ غیراستالینیست و غیرمائوئیست در خارج قرار شد جریان‌ی به‌نام «اتحاد چپ» سازمان یابد. ولی تلاش‌ها با سرعت‌گرفتن رویدادها و سپس قیام ۲۲ بهمن به جایی نرسید.

سازمان وحدت کمونیستی که تداوم گروه اتحاد کمونیستی بود، پس از انقلاب تلاش‌ها را از سر گرفت. پس از مدتی در ایران آشکار شد که گروه‌های طرف گفت‌وگو از «اتحاد چپ» فقط اتحاد عمل را در نظر ندارند. بلکه هدف‌آشان تشکیل سازمانی تازه است.

تلاش برای ایجاد اتحاد عمل نیروهای چپ در تماس‌های هم‌زمان با گروه‌ها و سازمان‌های دیگری که اغلب اعضای آن‌ها از خارج آمده بودند و نیز با گروه‌ها و سازمان‌هایی که پس از انقلاب در ایران اعلام موجودیت کرده بودند، ادامه یافت. در

پیوند با این تلاش‌ها، مقاله‌های زیادی درباره‌ی چپ، ضرورت اتحاد عمل چپ و جنبه‌های مرتبط با آن در بسیاری از شماره‌های *رهائی*، نشریه‌ی سازمان وحدت کمونیستی، منتشر شد. [۵] ولی متأسفانه، پیشرفت درخوری در این زمینه به دست نیامد.

درعین‌حال، سازمان وحدت کمونیستی با اعتقاد پایدار به دموکراسی تصمیم گرفت برای تقویت مبارزه در جهت خواست‌های دموکراتیک، مانند چند گروه چپ و دمکرات دیگر، در جبهه‌ی دموکراتیک ملی و ارگان‌های مختلف آن شرکت کند. باوجود ضرورت این مبارزه و این‌که فعالان خوش‌نام و شناخته‌شده‌ای مانند زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد در جبهه‌ی دموکراتیک ملی نقش اساسی بازی می‌کردند، سازمان‌های چپ مانند چریک‌های فدایی خلق، پیکار و جریان‌ها خط ۳ و دیگران به آن روی خوش نشان نمی‌دادند و از کمک و هم‌کاری سر باز می‌زدند. بعضی از آن‌ها حتا در برخی موارد با توجیه‌هایی از این دست که نباید در صف مبارزه‌ی ضدامپریالیستی تفرقه انداخت ... و اعلام اقدام‌های هم‌زمان با فعالیت‌های جبهه‌ی دموکراتیک ملی در فعالیت آن کارشکنی می‌کردند. تظاهرات باشکوه اعتراض به بستن روزنامه‌ی آیندگان در مرداد ۱۳۵۸ یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های این جبهه بود که فداییان و مجاهدین و نیز سازمان‌های دیگر از شرکت در آن پرهیز کردند.

آیا چپ می‌توانست مسیر انقلاب را تغییر دهد؟

با بحران سیاسی و اقتصادی که در اثر سیاست‌های شاه در ایران پدیدار شده بود، تردیدی نیست که انقلاب دیر یا زود رخ می‌داد. درباره‌ی ماهیت انقلاب ۵۷ بحث‌ها و نظرهای زیادی مطرح شده است. نیروهای اصلی که موفق به کسب حمایت توده‌ی مردم و دست‌یافتن به قدرت شدند، نمایندگان بخش‌هایی ناراضی از سرمایه‌داران و به‌ویژه سرمایه‌داری کوچک تجاری بودند که در اثر سیاست‌های رژیم شاه از بسیاری

از مواهب سرمایه‌داری و «غنایم» تاحدی محروم شده بودند. انقلاب آن‌ها را به قدرت رساند. به عبارتی با انتقال قدرت از بخشی از طبقه‌ی حاکم به بخشی دیگر انقلابی سیاسی رخ داد که راه‌بران آن با استفاده از شبکه‌های دیرین‌پای سازمان‌دهی اسلامی و تکیه بر اعتقادهای دینی اکثریت توده‌های مردم را با خود همراه کردند.

باوجود این‌ها، یادآوری برخی از رویدادها سودمند خواهد بود. فقط برای

نمونه:

— نخستین تظاهرات گسترده‌ی زنان در اعتراض به اجباری‌شدن حجاب در اسفند ۱۳۵۷ که مورد اعتراض و انتقاد بخش اعظم نیروهای چپ و به‌ویژه فداییان خلق قرار گرفتند و آن‌ها کوشیدند زنان را به خانه برگردانند تا مبادا وحدت ضدامپریالیستی خدشه‌دار شود.

— مبارزه در کردستان با بسیج وسیع‌ترین توده‌های مردم.

— بسیج و مبارزه‌ی خلق عرب.

— حرکت توده‌های خلق ترکمن.

— نخستین تظاهرات اول ماه مه پس از انقلاب در سال ۱۳۵۸ که صدها هزار تن از کارگران، زحمت‌کشان و متحدان آن‌ها را گرد آورد.

— تظاهرات عظیم اعتراض به بستن روزنامه‌ی آیندگان با شرکت صدها هزار تن که از دمکراسی دفاع می‌کردند و مورد بی‌مهری سازمان‌های چپ نگران از ضربه به وحدت قرار گرفتند.

— سازمان‌های چپ که در ماجرای «اشغال سفارت آمریکا» فریب ژست «ضدامپریالیستی» جمهوری اسلامی و حزب توده را خوردند و نیروهای خود را به بیراهه کشاندند.

.....

درباره‌ی تغییر مسیر انقلاب و انجام انقلابی دیگر، نظر برخی از افراد را نمی‌توان جدی گرفت که گویا در زمان حاضر مدعی هستند که اگر چپ‌ها در سال ۱۳۵۷ «وحدت ایدئولوژیک» داشتند، می‌توانستند انقلاب اجتماعی سوسیالیستی را به سرانجام برسانند! فقط با درک پُل پُتی از انقلاب سوسیالیستی می‌توان چنین اندیشید. چنین اندیشه‌ای در ماه‌های نخست پس از انقلاب ۵۷ در «مناظره با بنی‌صدر» با این ادعا که مشکل کشاورزی ایران را می‌توان در ۲۴ ساعت حل کرد، باعث شد چپ مضحکه‌ی همگان شود.

در بحثی جدی، از سوی دیگر، این درست است که مجموعه‌ی نیروهای چپ که در تعریف بایستی کارگران و زحمت‌کشان را برای انقلاب بسیج می‌کردند در مقطع انقلاب ۵۷ در وضعیتی بسیار پراکنده و جدا از توده‌های مردم قرار داشتند. و به‌تبع چنین وضعی در موقعیتی نبودند که نقش راه‌بری در انقلاب ۵۷ داشته باشند و بتوانند آن را در جهت خواسته‌های زحمت‌کشان هدایت کنند. ولی هم‌چنان که مراحل مختلف مبارزه در دو سال نخست پس از انقلاب نشان داد، اگر چپ با بینش و شناخت به اتحاد عمل‌گرد خواسته‌های مترقی دست یافته بود، به مبارزه برای دموکراسی اهمیت داده بود، و فریب ظاهر ضدامپریالیستی برخی اقدام‌ها را نخورده بود، امکان مهارکردن و شاید پس‌راندن دیکتاتوری، و یافتن فرصت بیش‌تر برای زدودن توهم‌ها و بسیج مردم، دور از دسترس نبود.

پی‌نوشت‌ها

[۱] سند ساواک

به: ۳۳۲

از: لندن

شماره گزارش: ۱۳۲۵

تاریخ گزارش: ۳۶/۱۲/۱۱ (۲۵)

موضوع: وصول ۲۴۰۰ کاشف

عطف/پیرو ۳۶/۱۲/۱۰/۱۳۲۳

خلیل رستم‌خانی با اینکه در گردآوری طرفداران جبهه به اصطلاح ملی و برگزاری تظاهرات در رابطه با جریان‌های اخیر تبریز فعالیت نشان می‌داد لیکن در تظاهرات مورخه ۳۶/۱۲/۱۴ (۲۵) که به همین مناسبت انجام گردید وی شرکت نداشت گفته می‌شود نامبرده به مدت پانزده روز به آلمان مسافرت کرده است.

نظریه: با توجه به گزارشات واصله در مورد رفت و آمد مداوم خلیل رستم‌خانی به کشورهای اروپایی و تماس وی با مسئولین کنفدراسیون در کشورهای مزبور به نظر می‌رسد که مدارک ارزنده‌ای در منزل مسکونی وی موجود باشد علیهذا در جلسه‌ای با همکاران اسکاتلند یارد مذاکره و خواسته شد تا چنان چه امکان داشته باشد با استفاده از همکاران آنان در یک موقعیت خاص و با استفاده از غیبت وی به منزل مسکونی نامبرده ورود پنهانی شود همکاران مذکور خصوصاً افسر رابط به این نمایندگی قول همکاری در این مورد داده و قرار است با رئیس مربوط در موقعیت مناسب مذاکره و ترتیب این کار را بدهد و تصور می‌رود نامبرده با پیشنهاد این نمایندگی موافقت کند و به نظر می‌رسد در صورت موافقت مدارک ارزنده‌ای از منزل نامبرده به دست آید. ضمناً این مقدمه ورود پنهانی به منزل دیگر گردانندگان گروههای مخالف در صورت موافقت خواهد بود. یادآور می‌شود همکاران پلیس به هیچ‌وجه حاضر نیستند سرویس همکار از

این مسئله اطلاع داشته باشد خواهشمند است با توجه به اهمیت موضوع به هیچ‌وجه در این زمینه مطلبی با نماینده سرویس انگلیس در تهران گفته نشود مراتب جهت اطلاع اعلام و قرار است طرح مزبور در صورت موافقت رئیس نیروی مخصوص در فرصت مناسب یعنی با استفاده از غیبت سوژه انجام گیرد. جریان به موقع به اطلاع خواهد رسید.

رئیس نمایندگی

به عرض تیمسار ریاست ساواک رسید - تاریخ ۳۶/۱۲/۱۳ (۲۵)

در پرونده محصول منبع تکثیر و بهره‌برداری گردید ۳۶/۱۲/۱۷ (۲۵)

* * *

به: ۳۳۲

از: لندن

شماره گزارش: ۱۳۲۹

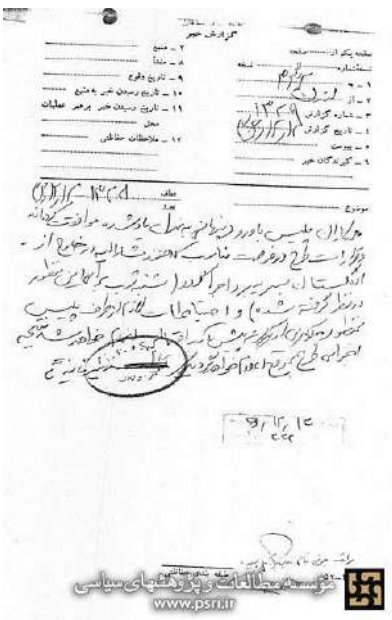
تاریخ گزارش: ۳۶/۱۲/۱۲ (۲۵)

عطف/پیرو ۱۳۲۵ - ۳۶/۱۲/۱۲ (۲۵)

همکاران پلیس با ورود پنهانی به منزل یادشده موافقت کرده‌اند و قرار است طرح در فرصت مناسب که هنوز مشارالیه در خارج از انگلستان به سر می‌برد اجرا گردد. (شنبه شب برای این منظور در نظر گرفته شده) و احتیاطات لازم از طرف پلیس به منظور جلوگیری از هرگونه پیش‌آمد احتمالی انجام خواهد شد. نتیجه اجرای طرح به موقع اعلام خواهد گردید.

منبع: مقاله علی اکبر علی‌مردانی، پایگاه جامع تاریخ معاصر ایران -

<https://psri.ir/?id=e57c6fef>



[۲] شاه پیوسته بر اعتقاد مذهبی خود تاکید می‌کرد و از مکاشفه با علی ابن ابی‌طالب و امام زمان می‌گفت که نزدیکان خود او نقل کرده‌اند. ادعای نجات او به‌دست ابوالفضل العباس را بسیاری می‌دانند. ولی شاید همه به‌یاد نداشته باشند که این داستان باعث شد هفته‌نامه‌ی طنز توفیق مدتی توقیف شود. یک بار که شاه ادعا کرد "در سفر به امامزاده داوود از اسب سقوط" کرده و "حضرت عباس او را نجات" داده، توفیق در صفحه‌ی نخست خود کاریکاتوری را از دو مرد منتشر کرد. یکی از آن‌ها از دیگری می‌پرسد: چطور وقتی افتادی سالم ماندی؟ دومی جواب می‌دهد: حضرت عباس من را گرفت. اولی می‌گوید: حضرت عباس که دست نداشت.

[۳] برای تاریخ‌چه و کتاب‌ها نگاه کنید به

<https://vahdatcommunisti.com>

[۴] نگاه کنید به: <https://vahdatcommunisti.com/wp-content/uploads/2021/10/bohran-jadid-syasi-v-eghtesadi-v-chap.pdf>

[۵] نگاه کنید به:

<https://vahdatcommunisti.com/2021/08/27/%da%86>



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

گوهر شمیرانی (کنش‌گر اجتماعی، از مادران صلح در ایران)

انقلاب بهمن؛ یک تجربه

من در دوره‌ی شاه در بیمارستان ارتش کار می‌کردم و بیمارستان زیرزمینی داشت که ساواک کسانی را که شکنجه می‌کردند آن‌جا می‌آورد و من خشونت دوران پهلوی را از نزدیک می‌دیدم. این باعث شد که من هم به سمت انقلاب مردمی کشیده شوم.

در زمان پهلوی و بویژه پس از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و دادگاه خسرو گلسرخی و کرامت‌دانشیان و دوستانشان تاثیر بسزایی بر پیدایش انقلاب گذاشت.

جشن‌های ۲۵۰۰ ساله باعث گرانی بسیاری از اجناس بویژه مواد غذایی بود. در آن زمان هم مردم بسیاری در مضیقه بودند. بهداشت و حتی آموزش در خیلی از نقاط وجود نداشت و دادگاه آن زنده‌یادان در روشنگری و بخصوص صحبت‌های شجاعانه خسرو گلسرخی در دادگاه همه و همه دست بدست هم داد تا تغییری ایجاد بشود. متأسفانه چون مذهب بیشتر از همه نیرو داشت بعنوان انقلابی جلو افتادند. البته بازار و سرمایه‌داری آن زمان هم کمک کرد. ولی نبود آزادی بیان بیشتر از همه راه را برایشان باز کرد. با اینکه چپ‌ها در مراکز اصلی پیشروی انقلاب بودند، مذهبی‌ها توانستند مسیر را بدست بگیرند.

چپ‌ها نقشی اساسی داشتند و جاهای حساس را هم در اختیار گرفته بودند. ولی تعدادشان کم بود. نیروی مذهبی‌ها بیشتر بود و عده‌ی زیادی هم بدنبال تبلیغاتی که برای خمینی شده بود دنبال انقلاب آمدند. موتلفه از همان ابتدا آگاهانه می‌دانست چه می‌خواهد. آن‌ها بهترین نیروهای چپ را بشیوه‌های جنایتکارانه از دور خارج کردند و به تدریج و سریع حاکمیت را در دست گرفتند. فقط هم موتلفه نبود. بلکه از خارج هم آدمی مثل هایزر با موتلفه همه درس‌ها را از هر جایی که یاد گرفته بودند جنایت‌کارانه بر روی بهترین فرزندان این سرزمین پیاده کردند.

البته، نبود احزاب و نبود آزادی بیان و نشریات روشنگر همه دست بدست هم دادند تا به این حال و روز بیفتیم.

سال‌هاست در بر همان پاشنه می‌چرخد و جهل حاکم است. اگر روزی روزگاری تغییری ایجاد شد باید انسان‌های دلسوز بصورت شورایی کنار هم باشند، احزاب شکل بگیرند و نشریات و آزادی بیان باشد تا افراد عملکردشان را نشان دهند. برخلاف خمینی که فوری همه‌پرسی برگزار کرد. وگرنه حتی اگر مردم خواهان تغییر باشند امکان کمی برای موفقیت وجود دارد.



بهرز حشمت

محسن شهمنش

تجربه انقلاب در دانشگاه شیراز

«چرا در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شرکت کردم؟» سوالی بود که بارها و بارها از خودم پرسیدم و هر چه عمیق‌تر به درونم روی آوردم پاسخ یکسانی شنیدم: راه دیگری نبود.

با رژیمی روبرو بودیم که از بیخ و بن فاسد، در ذات خود سرکوب‌گر و کشوری که در سطح به پیش می‌رفت و در عمق بسرعت بسوی قهقرا سرازیر بود. شاه روز بروز خودرأی‌تر و مستبدر عمل می‌کرد و کشور را با کمک ساواک به سکوت مرگ‌باری رانده و به قبرستانی تبدیل کرده بود. کشوری که به کمک ده‌ها هزار مستشار خارجی با حقوق‌های گزاف خودسرانه اداره می‌کرد، ولی نمی‌توانست حتی یک سیستم آموزشی و بهداشتی که پاسخ‌گوی نیازهای اکثریت جامعه باشد ایجاد کند. کشور چون پشت صحنه تئاتر نقاشی شده‌ای بود از مقوا که وقتی پاره می‌کردی در آن سو شهرها را می‌دیدي که با گردن‌بندی از حلبی آبادها و حصیر آبادها باد کرده بودند و اقتصادی مونتاژی می‌دیدي که توان جذب این نیروی کار رانده شده از دهات را نداشت. (۱) بودجه نظامی در سه سال بعد از جهش بزرگ بهای نفت (سال ۱۳۵۲) شش برابر، و در مقایسه با ۱۳۴۹ یازده برابر شد. (۲) ایران ویتیرینی بود مزین و رو کرده به امریکا و اروپا و که تولیدات کارخانه‌هایش تنها ۲۸ درصد صادرات غیر نفتی را دربر می‌گرفت. طبق گزارش دولت امریکا در سال ۱۳۵۵ چهل درصد اقتصاد ایران ریخت و پاش بود. (۳) دانشگاه‌ها و هنرسراهای کشور قادر نبودند کمبود عظیم کادرمتمخصص مورد نیاز کشور را تربیت کنند. تنها ۱۷ درصد نیروی کار در صنایع

Iran: dictatorship and development; Fred Halliday. Penguin Books 1979.^۱

^۲ همان‌جا

^۳ همان‌جا

استخدام شده بودند. با استثناهایی نادر، پزشکانی که از دانشکده‌های پزشکی فارغ‌التحصیل می‌شدند یک مشت کاسب نسخه بنویس بودند که در تهران و چند شهر بزرگ دکان می‌زدند. عینیت این نسخه بنویس‌های تاجر را چند سال بعد روزی دیدیم که از مردم شیراز خواستیم برای جنگ زده‌ها داروهایی را که در منزل داشتند به حیاط دانشکده مهندسی شیراز بیاورند. کمتر از یک پنجم داروهای انبار شده در پستوهای منازل مردم شیراز به‌درد بخور بود. کامیون‌های پر از ویتامین و مسکن‌های بی مصرف و زائد را به زباله دان شهر فرستادیم.

این بود ایرانی که من تازه فارغ‌التحصیل شده شوق زده به آن پا گذاشتم. اواخر تابستان ۱۳۵۲ بود. من دعوت رییس دانشکده پزشکی دانشگاه پهلوی شیراز را قبول کرده بودم که یک ماه در آن دانشکده تدریس کنم. دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز یکی از نادر دانشکده‌ها بود که از برکت چند استاد دلسوز و تحصیل کرده مسیر دیگری از کارگاه‌های نسخه بنویس دیگر دانشگاه‌های کشور طی کرده و آنرا شاخص می‌کرد. آن زمان من در انگلستان رشته تخصصی خود را تکمیل می‌کردم. من و همسر من سر راه در تهران توقیفی داشتیم تا با خانواده دیدار کوتاهی داشته باشیم. روز سوم با خانواده در افتتاحیه کودکانی که خاله‌ام با چند نفر از دوستان تاسیس کرده بودند شرکت کردیم. در بدو ورود دوستی که می‌دانست من سال‌ها در خارج درس خوانده بودم، آهسته در گوشم ندا داد: یادت نرود هر بار در سخنرانی‌ها اسمی از شاه می‌آید کف بزنی. برای اولین بار آن‌جا، در یک مجمع کوچک و در یک مدرسه خصوصی عمق خفقان حاکم را از نزدیک حس کردم. دو سال بعد در دانشگاه شیراز استخدام شدم و آخر تابستان شروع به کار کردم. اسفند ماه همان سال به فرمان همایونی دو حزب فرمایشی مردم و ایران نوین و سایر احزاب منحل شدند و برای تمامی مردم کشور عضویت در تک حزب جدید رستاخیز اجباری شد. شاه در نطق معروفش با تمسخر اشاره کرد که هر کس با عضویت در این حزب مخالف است می‌تواند داوطلبانه و بی هیچ مزاحمت کشور را ترک کند. انگار ایران ملک خصوصی شاه شده بود. تصمیم گرفتیم این فرمان را نادیده بگیریم بینم چه می‌شود، و نشد.

سال ۱۳۵۴ هم‌زمان سالی بود که با بیشترین ضربات و کشتار فدائیان و با درهم شکستن سازمان در شمال کشور به پایان رسید. روزنامه‌ها مرتب از کشتن و دستگیری «خرابکارها» می‌نوشتند. فضای کشور خفه بود. تنها صدایی که جواز سخن داشت بر فراز منبر و از مسجد بود و علی شریعتی از حسینیه ارشاد. در دانشکده پزشکی کسی با صدای بلند از اوضاع کشور حرف نمی‌زد. صدا از گلو جدا شده بود و هر نقدی خفه. تنها صدا از ۱۴۰۰۰ مسجد تازه ساخته آریامهری بلند می‌شد. مرگ کورش منشأ تقویم کشور شد. عصر آریامهری در ظاهر رقیب نداشت.

دو بیمارستان اصلی شیراز زیر نظر دانشکده پزشکی بودند، بیمارستان نمازی که بیماران خصوصی و بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی را بستری می‌کرد و بیمارستان سعدی (فقیهی کنونی) که بیماران بی‌بضاعت و بیمه در آن بستری می‌شدند. بیمارستان شهرداری بعدها اضافه شد. از رییس بخش داخلی خواستم که فقط در بیمارستان سعدی درس بدهم و بیمار بستری کنم که موافقت کرد. از آن زمان به بعد پایگاه اصلی من در بیمارستان سعدی، هم‌جوار دانشکده پزشکی بود. در یکی دو سال اول اغلب دانشجویان پزشکی مرفه یا نیمه مرفه و بیشتر از طبقات متوسط جدید از شهرهای بزرگ بودند ولی بعد از آن، بعضاً به خاطر کمک هزینه تحصیلی، بافت دانشجویی کم کم تغییر کرد و تعداد بیشتری از دانشجویانی از طبقات متوسط سنتی و فقیرتر و از شهرهای کوچک‌تر در میان دانشجویان دیده می‌شدند. خیلی از آنها در سال‌های بعد شرکت فعالی در انقلاب و رویدادهای بعد از انقلاب داشتند. البته دانشجویان دانشکده پزشکی شیراز از دهه چهل، مثل همه دانشگاه‌های کشور در جنبش نوین ضد سلطنت، چه چپ و چه مجاهد، شرکت فعال داشته و کشته و زندانی زیادی هم داده بود. انفجار یک خود رو در بولوار ارم در همان اوایل آمدن من نشانه حضور باقی مانده گروه‌های چریکی در شهر بود. منتها زمانی که من به کادر آموزشی پیوستم، فضای سیاسی دانشکده پزشکی کاملاً غیر سیاسی و غیر فعال بود. اولین حرکت اعتراضی دانشگاه در اسفند ماه سال ۱۳۵۵ در کنفرانس طب سنتی از سوی گروهی که حول فرح شکل گرفته بود و در سالن بزرگ دانشکده پزشکی، که

بعد از قیام بهمن به سالن مصدق تغییر نام داد، رخ داد. سالن از دانشجویان پر شده بود. زمانی که نوبت پرسش و پاسخ شد دو دانشجو بلند شدند. اولی که بعد از انقلاب فرمانده سپاه پاسداران جیرفت شد به شدت از همکاری سازمان‌دهندگان کنفرانس با باند فرح پهلوی انتقاد کرد. دانشجوی بعدی از برگزاری کنفرانس در زمانی که وضعیت بهداشت در سرتاسر کشور کماکان اسفناک بود انتقاد کرد و گفت سخن گفتن در باره طبی آزمون نشده که اثرمندیش معلوم نیست و زیر ذره بین آزمایش علمی نرفته است چیزی جز عوام فریبی و خاک توی چشم ریختن نیست و تنها بهانه‌ایست برای حمله به چپ. این دانشجو بعد از انقلاب به یکی از سازمان‌های چپ پیوست. از هر دو سخنرانی با کف زدن ممتد حضار استقبال شد.

سال ۱۳۵۶ با اعتراضات دانشجویان دانشگاه تهران در اردیبهشت و با حمله پلیس به پلی تکنیک که منجر به زخمی شدن تعدادی از دانشجویان شروع شد و با تظاهرات ۱۵ خرداد و دوم تیر به دنبال مرگ علی شریعتی در لندن و تظاهرات بزرگ ۷ شهریور در دانشگاه تهران با مرگ و زخمی شدن چند دانشجو و بازداشت تعدادی دیگر ادامه یافت. نامه کانون وکلا در اعتراض به شکنجه و نامه سرگشاده علی اصغر حاج سید جوادی در اعتراض به نطق هویدا و به دنبال آن در ۱۸ مهر ده شب شعر در انستیتو گوته که شب پنجم با شعر سعید سلطانیور «با کشورم چه رفته است» رنگ و روی سیاسی گرفت. راه‌پیمایی پایانی شب‌های شعر که منجر به مرگ دو دانشجو و زخمی شدن صدها نفر شد انقلاب را وارد مرحله‌ای نوین کرد. همه جا ترس ریخته بود. در بهار همان سال انترن‌های پزشکی شیراز برای اولین بار به خاطر خواست‌های صنفی اعتصاب کردند که بعد از یکی دو هفته با این قول که مقامات دانشگاهی به خواسته‌هایشان رسیدگی خواهند کرد به سر کار بازگشتند. اوایل تابستان در مراسم پایان تحصیلی دانشکده پزشکی شیراز، تقی سلطانی یکی از دانشجویان در نطقی فی‌البداهه به شدت به فساد دولت و دانشگاه حمله کرد. این اولین اظهار مخالفت علنی با کل رژیم بود که من در دانشگاه شیراز شنیدم. سلطانی بعدها رشته جراحی پیشه گرفت در مرداد ۱۳۶۰، همراه من و جمعی از دانشگاهیان

زندانی شد. او بعد از آزادی از ادامه تحصیل محروم شده و سال بعد به‌طور نابهنگام و مشکوکی در گذشت.

در شیراز دو مرکز مقاومت علیه رژیم سلطنتی فعال بودند. جمع طرفداران روحانیت حول آیت اله دستغیب در مسجد قبا (آتشی‌ها) جمع شده بودند جمع دوم در دانشگاه و به‌خصوص دانشکده پزشکی شکل گرفت که در اوایل انقلاب رهبری مشخصی نداشت و در روند تحولات به سه گروه اسلامی، مجاهد و چپ تقسیم شد. اولین تظاهرات شهر شیراز زمستان همان سال هم‌زمان با تظاهرات در بسیاری از دانشگاه‌های کشور از خوابگاه دانشگاه شروع شد و بعد از پایین آمدن از بولوار ارم در فلکه نمازی با سربازان مسلسل به‌دست روبرو شد. اغلب تظاهرکنندگان دانشجوی بودند با تعداد کمی استاد. سازمان‌دهی راه‌پیمایی بسیار ضعیف و شعارها آشفته بودند. در راه جوانانی از هواداران مسجد آتشی‌ها در پیاده‌رو ردیف شده و شعارهای ضد چپ می‌دادند. در روزهای بعد میان دانشجویان و نیروهای امنیتی درگیری‌هایی شکل گرفت که تعدادی زخمی داشت. از همان اول فعالیت گروه‌های چپ در دانشکده پزشکی مشکل شد. اعلامیه‌ها فوری پاره پاره می‌شد. اواخر سال تعدادی از استادان، دانشجویان و رزیدنت‌های طیف چپ و هوادار مجاهد جمع شدند تا به مبارزات دانشکده جهت بدهند. قرار شد یک سخنرانی در حیاط دانشکده ترتیب داده شود. یکی از رزیدنت‌ها از یک آخوند هم دعوت کرد که در کنار دانشگاهیان سخنرانی کند. آخوندی که دعوت شده بود تمام نطقش را به حمله به چپ و کمونیست‌ها اختصاص داد. این اعلام جنگ علیه نفوذ چپ هفته بعد با حمله جمع بزرگی از اوباش شهر به دانشکده و شعارنویسی دیواری عینیت یافت.

برخی تظاهرات شهر در حوالی شاهچراغ بود ولی اغلب تظاهرات خیابانی شیراز در بولوار زند بیرون دانشکده پزشکی و به‌خصوص بیرون درب ورودی بیمارستان سعدی شکل می‌گرفت. برای اولین بار در شهر شیراز بانگ «بگو مرگ بر شاه» از بیمارستان با صدای رسای رستم قلندری دانشجوی سال سوم پزشکی بلند شد. از آن‌جا که پنجره‌های سالن خواب بیماران به حیاط مشرف به خیابان باز می‌شد گازهای

اشگ‌آور مستقیم از پنجره به درون بخش وارد می‌شد. دانشجویان و پزشکان ماسک‌های جراحی اغشته به ترشی آشپزخانه بیمارستان را سپر قرار می‌دادند و آسیب اصلی به بیماران بستری شده که اغلب از طبقات بی بضاعت جامعه بودند می‌رسید. یک بار هم سربازان مسلح به دنبال یکی از رزیدنت‌ها که شعار می‌داد به درون بخش بیماران بستری شده هجوم بردند. روزی بیرون درب آهنی دانشکده پزشکی مشغول شعار دادن بودیم و آن سوی بولوار زند دانشجویان مدرسه عشایری از پشت‌بام با فلاخن به سوی سربازان سنگ می‌پرانند. سربازان مسلح ماسک‌دار به سوی ما حمله بردند و ما به درون حیاط دانشکده پزشکی پناه بردیم. هنوز تعدادی از بچه‌ها بیرون بودند که یکی از رزیدنت‌های اسلامی دکتر فقیهی درب بزرگ آهنی را بست و در پاسخ به اعتراض من پاسخی تکان دهنده داد. «بزار شهید شن. برای انقلاب خوبه.» آن‌جا بود که گمان‌هایم در مورد نقش هواداران خمینی در به آتش کشیدن سینما رکس آبادان تبدیل به یقین شد.

تا قبل از راه‌پیمایی تاسوعا-عاشورا در آذر ماه ۱۳۵۷ تقریباً تمامی حرکات اعتراضی شهر شیراز به شکلی به دانشگاه، وبه ویژه دانشکده پزشکی، ارتباط پیدا می‌کرد. به‌طور مثال میتوان از تجمع در مسجد حبیب (روز عید غدیر ۲۸ آبان) به دعوت مشترک برخی از دانشگاهیان و بیت دستغیب که با حمله تانک‌های کوچک و قتل ۷ نفر در هم شکسته شد نام برد. یکی نمونه‌ی نادر پیش از عاشورا تظاهراتی بود که از سوی مساجد شکل گرفت و در ماه مرداد علیه جشن هنر شیراز آن سال رخ داد و با چند کشته منجر به تعطیل شدن زودهنگام جشن هنر شد. شاید مهم‌ترین مداخله دانشکده پزشکی پرده برداشتن از توطئه ساواک برای منحرف کردن مسیر انقلاب و به جان هم انداختن مسلمان و بهایی در شیراز و سنی و شیعه در شهر عوض فارس بود. صبح روز ۲۲ آذر ماه آن سال که مصادف بود با روز ۱۲ ماه محرم، تعدادی از کادر آموزشی پزشکی در دانشکده و بیمارستان سعدی به تحصن نشسته بودیم که خبر کشتاری در قریه سعدی در شمال شرقی شهر به ما رسید. فوراً دو تن از پزشک‌های بیمارستان با آمبولانس به محل حادثه رفتند و با نعش دو زن و یک مرد

تیرخورده برگشتند. یک استاد پزشکی و یک وکیل دادگستری داوطلب شدند با همان آمبولانس به محل کشتار برگردند. آن دو از تمامی صحنه قتل‌عام عکس گرفتند و جنازه یک استوار ارتش همراه با مسلسل او را با خود به بیمارستان سعدی آوردند. به کمک گروهی از پزشکان متخصص و بررسی عکس‌ها روند ماجرا کم و بیش روشن شد. مشخص شد که افرادی از نیروهای انتظامی استوار فهندژ نامی را که بهایی بود تحریک کرده بودند تا جمع کوچکی از همسایگان مسلمان خود را در قریه سعدی، که در حیاط منزل دور سفره شام غریبان نشسته بودند، به رگبار گلوله ببندد. نحوه مرگ فهندژ (خودکشی یا قتل عمد) را نمی‌شد با قطعیت گفت. ولی با در نظر گرفتن برخوردهای بعدی ژاندارمری و پلیس شهر مشخص بود که قتل‌عام قریه سعدی برنامه‌ریزی شده بود. در همین بین بیش از ۲۰ خانه بهایی‌های شهر مورد حمله اهالی شیراز قرار گرفته بود که با روشن شدن ماجرا خاتمه یافت. همان زمان مطلع شدیم که برنامه‌ای به همین شکل برای شهر سنی نشین عوض فارس ریخته بودند که اطلاع رسانی دانشگاهیان جلوی آن را گرفت. نمونه تحریف تاریخ‌نویسی جمهوری اسلامی و حذف نقش دانشگاه را می‌توان در گزارش موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی دید. (۴) روز بعد بیش از ۱۵ هزار نفر از اهالی شهر به بیمارستان سعدی آمدند و اعلامیه‌هایی را که در توضیح رویدادهای قریه سعدی چاپ کرده بودیم گرفتند و در صفی بلند در سردخانه بیمارستان سعدی جنازه‌های مقتولان را از نزدیک رویت کردند.

از اواسط سال ۵۶ توان نیروهای چپ و مترقی در شکل دادن به مسیر تحولات انقلابی در سطح دانشگاه به‌شدت رو به کاهش رفت و با آمدن سال نو تقریباً غیر ممکن شد. در راه‌پیمایی که به دعوت دانشگاه از دانشکده پزشکی شروع می‌شد تنها بعد از دعوای بسیار با دانشجویان مسلمان قادر شدیم پارچه‌نوشته ویژه خودمان را با شعار «دانشگاه سنگر آزادی است» در دست بگیریم. تظاهرات تاسوعا-عاشورا تغییر نهایی موازنه قدرت میان دانشگاه و حوزه را به‌وضوح نشان می‌دهد. در روز تاسوعا

آخوندها با ارتش به توافق رسیده بودند که مسیر راه‌پیمایی از کنار مجسمه شاه در بولوار زند رد نشود تا نکند مردم مجسمه را پایین بکشند. صف دانشگاه به شدت با این کوتاه آمدن مخالفت کرد. آخوندها زمانی موفق شدند نمایندگان دانشگاه را راضی کنند که قبول کردند روز عاشورا مسیر راه‌پیمایی از جلوی پادگان اصلی ارتش بگذرد. روز عاشورا آمد. نماینده‌های آخوندها اصرار داشتند که هنگام حرکت جلوی پادگان از شعار «بگو مرگ بر شاه» استفاده نشود و برای محکم‌کاری زنجیره‌ای از اسلامیون دو طرف جمعیت تظاهر کننده را گرفتند تا مانع شوند. ولی علی‌رغم تلاش‌ها صف دانشگاه و هزاران مردمی که به دنبال آن بودند این دستور را نادیده گرفتند. در راه‌پیمایی اربعین کنترل کامل دست مسلمانان بود و ماند.

سازمان ملی دانشگاهیان

به دنبال درگیری‌های بسیار در دانشگاه تهران و برخی دانشگاه‌های کشور تعدادی از استادان دانشگاه‌های تهران تصمیم گرفتند از دانشگاهیان سرتاسر کشور دعوت کنند تا سازمانی کشوری از کادر آموزشی دانشگاه برای هماهنگ کردن مبارزات دانشگاهی تشکیل دهند (برای تاریخچه شکل‌گیری سازمان ملی دانشگاهیان نگاه کنید به نوشته زنده‌یاد ناصر باکدامن). (۵). در گرد همایی مقدماتی من و مهدی یوسفی از سوی استادان حاضر از دانشگاه شیراز به‌عنوان نمایندگان دانشگاه شیراز معرفی شدیم. هیئت مدیره موقت انتخاب شد تا منشور پیشنهادی سازمان را بنویسد و نمایندگان دانشکده‌های مختلف برای جمع کردن امضاء در دانشکده‌های خود فعال شوند. دو نماینده شیراز توانستند ۳۵ امضاء از کادر آموزشی دانشکده پزشکی (حدود ۲۵۰ استاد، دانشیار و استادیار) جمع کنند. ترکیب امضاکنندگان جالب است چون تنها چند نفر اسلامی و یا از استادان قدیمی بودند و اکثریت آنها استادان استخدام شده طی چند سال آخر بودند. تا آن‌جا که می‌دانم هیچکدام از استادان امضاکننده دانشکده پزشکی به سازمان‌های چپ تعلق نداشتند. در دانشکده‌های دیگر ترکیب

متفاوت بود. منشور سازمان در اولین نشست نمایندگان دانشگاه‌ها تصویب شد و هیئت اجرایی دائمی انتخاب شد. از میان ۹ نفر منتخبین تنها حسن عباسپور تهرانی‌فرد که بعدها از بنیان‌گذاران حزب جمهوری اسلامی بود و در دولت رجایی در سمت وزیر نیرو شرکت کرد و در انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی کشته شد از اسلامیون بود. حسن آیت که بعد از قیام بهمن یکی دیگر از بنیان‌گذاران و دبیر سیاسی حزب جمهوری اسلامی و از نویسندگان پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی بود و سال ۱۳۶۱ ترور شد، تنها دو رای آورد.

فعالیت سازمان ملی دانشگاهیان در شیراز به سازمان دادن چند میتینگ خلاصه شد و هر بار با مخالفت شدید هواداران خمینی روبرو شد. دز جلسه‌ای که در تالار مصدق بر گذار کردیم دانشجویان طرفدار خمینی یکی بعد از دیگری بلند شدند و به استادانی که تازه به جرگه انقلاب پیوسته بودند حمله کردند، تا این‌که استادی از دانشکده کشاورزی در نطقی گیرا تاریخچه مبارزات چپ و دمکراتیک در سال‌های بعد از کودتا را برشمرد. نقش سازمان ملی دانشگاهیان در تهران به‌خاطر مرکزی بودن دانشگاه تهران در مبارزات ضد سلطنتی فراگیرتر بود (ن.ک. به پاکدامن). دو رویداد که در روند سرنگونی رژیم شاهنشاهی اثرمند بود قابل ذکر است. جمعه پنجم آبان ۵۷ مجمع عمومی نمایندگان دانشگاه‌های سرتاسر کشور در دانشگاه ملی تشکیل شد تا درباره نحوه شرکت سازمان در انقلاب تصمیم بگیرد. جلسه به ساعت شروع حکومت نظامی نزدیک می‌شد که یکی از نمایندگان پیشنهاد اعلام هفته همبستگی دانشگاه با مردم را داد. روز بعد در روزنامه‌ها اعلام همبستگی دانشگاه با مردم منعکس شد. هفته پیش از آن ۱۵ هزار کارگر نساجی بعد از این که دولت شریف امامی تمامی خواست‌هایشان را قبول کرده بود به سر کار برگشته بودند. مردم کم و بیش خیابان‌های شهرهای بزرگ را تسخیر کرده بودند. در جهرم، ارتش تعدادی از تظاهرکنندگان را به گلوله بست و سربازی سرتیپ داور رییس حکومت نظامی و سرهنگ تصاعدی رییس شهربانی تهران را با گلوله کشت. ولی در مجموع آهنگ حرکت جنبش به‌ظاهر کاهش یافته بود. در چنین فضایی شعار همبستگی

به سرعت سرتاسری شد. از روز یکشنبه إدارات یکی پس از دیگری اعلام همبستگی کردند و از دوشنبه اعتصاب پالایشگاه آبادان و صنایع نفت در کنار بانک‌ها و إدارات دولتی حرکت انقلابی را وارد فاز نهایی کرد و آغاز روند پایانی رژیم شاه را رقم زد.

یک ماه بعد زمانی که به دعوت سازمان ملی دانشگاهیان استادان دانشگاه‌های سراسر کشور در ساختمان وزارت علوم تحصن کرده بودند، گلوله مامورین ساواک سینه استاد کامران نجات‌اللهی را در پشت بام این وزارت خانه شکافت. پیامدهای قتل نجات‌اللهی به تحکیم نفوذ و کنترل آخوندها بر دانشگاه، و به خصوص دانشگاه تهران کمک کرد. جلسه یادبود نجات‌اللهی در دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز با حمله نیروهای مسلح دو کشته به‌جا گذاشت. دو هفته بعد، در بیستم دی‌ماه، دانشگاه شیراز به ابتکار سازمان ملی دانشگاهیان باز شد. شاه چهار روز بعد فرار کرد. آن روزها در عین حال دریچه‌ای بود به آینده زنان در جمهوری اسلامی. در برخی از دانشگاه‌ها دختران بی‌حجاب از سوی دانشجویان مسلمان تهدید شدند. روزی یکی از دانشجویان پزشکی مرا کنار کشید و هشدار داد که اگر به «انقلاب اسلامی» نپیوندیم مرا خواهند کشت. چشمان آبی کم‌رنگ و خنده پر از تهدید او را هنوز پیش چشم دارم. آخرین کشتار در شیراز بعد از ظهر ۲۲ بهمن، یعنی بعد از سقوط دولت شاهپور بختیار، بود که پلیس مردمی را که به مرکز شهربانی در ارگ کریم‌خانی در بولوار زند رفتند تا آن را تحویل بگیرند به گلوله بست. من کمک کردم زخمی‌ها را به بیمارستان منتقل کنیم و نعش‌های زیادی را در سردخانه بیمارستان شهربانی دیدم.

فردای قیام بهمن

هم‌زمان با کشتار ارگ کریم‌خانی، تعدادی از استادان دانشکده پزشکی و دندانپزشکی با کمک دو تفنگدار عشایر تلویزیون شیراز را تحویل گرفتند و از همان اول مشخص شد که استان فارس فاقد هر گونه حکومت است. روز بعد سر و کله حجت‌الاسلام موحد و پسر آیت‌الله دستغیب پیدا شد که به جمع استادان پیوستند و رژیم جدید را نمایندگی کردند. منتها در عمل نه‌تنها کارها بلکه تصمیمات با دانشگاهیان بود. برای

آخوندها مفهوم اداره یک استان هنوز گنگ بود. از گوشه و کنار استان فارس و ساحلی به مرکز تلویزیون زنگ می‌زدند و کمک می‌خواستند. یکی از حمله‌گروهی درویش ترسیده بود و کمک می‌خواست. گروهی دیگر جایی گیر کرده بود و اتومبیل می‌طلبید. کسی در تلفن خبر داد که تعدادی قشقایی مسلح آنتن تلویزیون را از سر کوه پایین کشیده‌اند. استادان با کشیک‌های شش ساعته، با چک کردن هزاران پیام حمایت ارسالی تا کسب اطمینان که پیام رمزی در میان آن‌ها نیست، به این طرف آن طرف تلفن می‌زدند تا نیازهای عاجل مردم را برآورده کنند. در روزهای اول بود که فرماندار نظامی فارس سرلشکر علی اصغر ده‌پناه با اسلحه کمبری به تلویزیون آمد و خطاب به آخوند کشیک گفت آیت‌الله دستغیب آب توبه روی سرش ریخته و قرار شده او انتظامات شهر را به‌عهده بگیرد و خواهان خواندن پیام حمایت از انقلاب از تلویزیون شد. آخوند مزبور می‌خواست اجازه بدهد که یکی از استادان اول سلاح کمبری او را گرفت و آن آخوند را کنار کشید و پرسید از کجا می‌داند که او نمی‌خواهد پیامی رمزی بدهد و آیا بهتر نیست با کمیته شهر تماس گرفت تا صحت ادعا مشخص شود. به‌دنبال این سرلشگر ده‌پناه تلویزیون را به‌سرعت ترک کرد و بعدها توسط خلخالی اعدام شد. نیمه‌های شب دوم، استادی از دانشکده کشاورزی تلفنی از سرباز وظیفه‌ای در یکی از پایگاه‌های نظامی بندر عباس شنید که هراسان از نزدیک شدن یک ناوبر امریکایی به بندر و این که او تنها نگهبان و سرباز پایگاه است خبر می‌داد. استاد کشیک بعد از تلفن‌های بسیار بالاخره توانست با یک پایگاه هوایی نزدیک اصفهان تماس گرفته و آنها دو جت فانتوم فرستادند و ناوبر را رد کردند. حجت الاسلام کشیک شب در خواب خوش خرناس می‌کشید. روز چهارم ما را از تلویزیون اخراج کردند.

در دانشکده پزشکی شورا‌های جداگانه دانشجویان، کادر آموزشی، پزشکان (انترن و رزیدنت) و کارمندان تشکیل شده بود و از هر شورا یک نفر به شورای اداره دانشکده فرستاده شد. شورای اول و دوم با ریاست دکتر اصغر رستگار تشکیل شد و در آن نیروهای چپ، لاییک و مترقی غالب بودند ولی دیری نپایید که مثل بقیه کشور

حزب‌الله آن شورا را در کنترل گرفت. منتها در چند ماه اول فرصت زیادی داشتیم تا ایده‌های جدیدتری را وارد فضای دانشگاه کنیم و سطح بحث را ارتقاء دهیم. روزهای اول مجمع عمومی دانشکده در تالار مصدق با شرکت دانشجویان، پزشکان و تعدادی از کادر آموزشی تشکیل می‌شد. سیستم آموزش و خدمات درمانی در کل کشور نیاز به بازنگری و بازنویسی داشت و از آن‌جا که برنامه آموزشی دانشکده در الویت قرار داشت، کوشش می‌شد تجربه‌های موفق و ناموفق آموزش و ارائه خدمات پزشکی در تاریخ معاصر جهانی به بحث گذاشته شود. بعداً شورای دانشکده این وظیفه را به کارگروه‌هایی محول کرد تا نتایج تحقیقات خود را هم به مجمع عمومی دانشکده ارائه دهند و هم نماینده به شورای بازنویسی سیستم آموزشی دانشکده بفرستند. جدا از فعالیت شوراها تعدادی از دکترهای چپ و مترقی و تعدادی از انترن‌ها و رزیدنت‌های اسلامی جمع شدیم تا روی آنچه طب ملی خوانده میشد کار کنیم. آن روزها دکتر کاظم سامی، وزیر بهداشتی دولت بازرگان و رهبر جنبش مردم ایران (جاما)، طب ملی را وارد زبان‌ها کرده بود. این گروه که با شور زیادی شروع به کار کرده بود طی هفته‌های بعد کم‌کم به تقلیل رفت. مشغله زیاد و فعالیت‌های گروهی و سازمانی، اعضای فعال این گروه را یکی بعد از دیگری از آن کند و گروه تحقیق و تحقق طب ملی، نام زمختی که به آن جمع داده بودیم، تحلیل رفت. ولی برخی از پیشنهادها آن را از برنامه آموزشی که شورای دانشکده می‌نوشت سر در آورد. سال بعد برنامه آموزشی کشوری که دولت به‌دنبال «انقلاب فرهنگی» خمینی منتشر کرد کم و بیش همان برنامه آموزشی شورای دانشکده پزشکی شیراز بود منهای هسته مرکزی آن، یعنی دمکراسی شورایی. حتی این برنامه اخته شده هم هیچگاه پیاده نشد.

سازمان ملی دانشگاهیان شیراز عاقبت جالبی داشت. تا قبل از قیام بهمن شعبه شیراز ۳۵ عضو داشت. زمانی که دولت بازرگان دو تن از نمایندگان سازمان ملی را به ریاست دانشگاه شیراز (امیر هوشنگ مهریار) و دانشگاه ملی (دکتر تقی زاده) منصوب کرد یک‌باره برخی متوجه شدند که نان و آبی در این سازمان است. یک شبه عضویت

شعبه شیراز به بیش از ۲۰۰ نفر متورم شد. منتها بعد از عزل من و دکتر مهدی یوسفی و انتخاب نماینده جدید خود به خود بدون هیچ فعالیتی به تحلیل رفت. سازمان ملی دانشگاهیان در دانشگاه‌های تهران و برخی از شهرهای دیگر مدتی برای استقلال و آزادی دانشگاه جنگید ولی نهایتاً مانند همه نهادهای دمکراتیک دیگر سرکوب شد. تعدادی از استادان چپ و مترقی در شیراز کانون استادان مترقی را ایجاد کردند و چند اعلامیه هم بیرون دادند. ولی این کانون با پاک‌سازی دانشگاه بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ از بین رفت. علی‌رغم «انقلاب فرهنگی» سال ۱۳۵۹ که باعث زخمی شدن چندین دانشجو شد رژیم نتوانست برنامه پاک‌سازی‌اش برای اخراج استادان، پزشکان و دانشجویان چپ و مترقی در دانشکده پزشکی را اعمال کند. تنها طی سرکوب سرتاسری سال ۶۰ و به‌دنبال دستگیری تعدادی از استادان، رزیدنت‌ها و دانشجویان پزشکی موفق شد کنترل کامل دانشکده را در دست گیرد.

آیا از این همه فعالیت چیزی باقی ماند. شکی نیست که دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز کماکان بعد از ۴۵ سال بهترین آموزش پزشکی کشور را ارائه می‌دهد. تا چه اندازه این ثبات نسبی ساختار آموزشی برمی‌گردد به رهبری پزشکان بی‌نظیری چون قربان، نصر، رستگار، اسماعیل بیگی و تعداد بیشمار دیگری که طب خصوصی را رها کردند و تمامی هم و غم خود را در ایجاد ساختاری پایدار برای آموزش و پژوهش نسل‌های پزشکی آینده کشور کردند؟ و تا چه اندازه به تداوم شور و شغف نسل انقلابی در دانشکده پزشکی در ماه‌های قبل و بعد از قیام بهمن ۵۷؟ این را به دیگران واگذار می‌کنم. پاسخ من، با احتیاط زیاد، هر دو است.

در نگارش این خاطرات بعد از تقریباً نیم قرن و نگرش دوباره به سوال کلیدی که در آغاز این نوشته آوردم، پاسخ کم‌کم همان است که در مسیر زندگی دادم: نمی‌شد در انقلاب شرکت نکرد. نمی‌شد واقعیت را به چالش نکشید. راه دیگر عزلت و گوشه‌گیری بود. رژیم شاه از بیخ و بن فاسد بود که سیستم مخوف ساواک آن را سر پا نگه میداشت. در نبود آزادی و پوچی و سطحی بودن «اصلاحات» شاهنشاهی نیاز به یک دستگاه سرکوب که تمامی جامعه را خفه کرده بود مفهوم پیدا می‌کرد. به‌قول

یکی از رفقا انقلاب بهمن توفان در یک فوجان نبود بلکه پاسخی بود به مشکلی همه‌گیر. برای امثال ما در بلوک چپ و دمکراتیک که خواهان سرنگونی رژیم فاسد سلطنت بودیم و با شعار کلیدی انقلاب، یعنی «استقلال، آزادی» (که تعریف‌های مختلفی می‌پذیرند) مشکل جدی نداشتیم و تنها با تبلور آن در «جمهوری اسلامی» با طرفداران خمینی اختلاف بنیادی داشتیم دو راه وجود داشت: کناره‌گیری یا شرکت فعال در سرنگونی رژیم سلطنت با هدف تداوم و تعمیق جنبش انقلابی بعد از سرنگونی. حد اقل برای من مشخص بود (و هست) که کدام راه درست است. پس بیایم سوال‌ها را آن طور که مفهوم دارد مطرح کنیم:

۱. آیا پیروزی ارتجاع غیر قابل اجتناب بود؟

۲. خطاهای چپ و نیروهای مترقی کدامند؟

پاسخ به سوال اول مشکل نیست. انقلاب بیش از هر چیز سازمان می‌طلبد. شکست شورش‌های بهار عربی و در کشور خودمان اعتراضات جنبش سبز، خیزش ۱۳۹۶، ۱۳۹۸ و جنبش ژینا همه (به‌علاوه کاستی‌های دیگر) از یک چیز رنج بردند و آن فقدان سازمان‌دهی است. روحانیت به کمک شاه، با ساختن بیش از ۱۴۰۰۰ مسجد، دادن بودجه به حوزه‌ها، تشویق خرافات مذهبی (خواب‌نما شدنش، زیارت رفتنش...)، و آزاد گذاشتن آخوندها و مراجع مذهبی، سنگ پایه پیروزی جناح مذهبی انقلاب را ریخت. شرایط جهانی هم به نفع خمینی و دارو دست‌هش بود. در چنین شرایطی احتمال پیروزی نیروهای مترقی، دمکرات و چپ کم بود ولی چپ درست نجنگید تا پاسخ واقعی به این سوال روشن شود.

پاسخ به سوال دوم در درون آخرین جمله بالاست: از همان فردای قیام بهمن چپ علی‌رغم رشد بادکنک وار خود که سازمان دادن عمیق در میان جامعه را به‌شدت مشکل می‌کرد اشتباه پشت اشتباه کرد: عدم درک اهمیت ایجاد بلوک ضد فاشیستی، درک عمیقاً ناقص از دمکراسی، بدفهمی از تاکتیک بلوک‌بندی موقت، و عدم درک اهمیت زنان در مبارزات دمکراتیک بعد از سرنگونی شاه و... را می‌توان نام برد.

دو بخش نخست شعار انقلاب "استقلال و آزادی"، که قرار بود در شکل «جمهوری اسلامی» متبلور شود تفسیرهای متفاوتی یافت. بدترین آنها تفسیر حزب توده بود که به دنبال سیاست خارجی شوروی بخش «استقلال» آن به دست «روحانیت مبارز» افتاد. از آنجا که این آقایان با تکیه به وحی از بیخ و بن منکر آزادی بودند، حزب توده، و به تبع آن، اکثریت فدائی «آزادی» را بایگانی کردند. این بزرگترین ضربه بود. سیاست خمینی روشن بود: ائتلاف بزرگ برای پیروزی و بعد از آن حذف سیاسی یا فیزیکی مؤتلفین یکی پس از دیگری. در مقابل، سیاست چپ را نفهمیدن اهمیت بلوک‌های موقت، کوری سیاسی و عدم درک مسیر حرکت، انشعاب پشت انشعاب، تمیزه شدن، و در یک سخن، نداشتن تاکتیک و استراتژی می‌شود خلاصه کرد. برای دیدن فرصت‌های از دست رفته می‌توان چند برهه تاریخی را به یاد آورد:

راه‌پیمایی زنان اسفند ۱۳۵۷ در اعتراض به حجاب اجباری - که تقریباً تمامی طیف چپ به بهانه این که اکثراً متعلق به طبقه بورژوازی بودند بایکوت کردند.

هوچی‌گری حزب توده و ضد امپریالیست قلمداد کردن شوی بالماسکه اشغال سفارت آمریکا و دو تکه کردن بزرگترین سازمان چپ، یعنی سازمان فدائی.

درک نکردن اهمیت رای ۷۷ درصد به بنی صدر و ۱۶ درصد به احمد مدنی در اولین انتخابات ریاست جمهوری، زمانی که حزب جمهوری اسلامی از حسن حبیبی حمایت کرد. آرای این انتخابات نشان خشم توده مردم از سیاست‌های حزب‌الله یک سال پس از پیروزی قیام بهمن بود.

حمله تعرضی مجاهدین در ۳۰ خرداد عملاً راه را برای سرکوب سرتاسری باز کرد. و البته جنگ (که خمینی نعمت الهی خواند) که مبارزات مردم برای آزادی و دمکراسی را به شدت مشکل کرد.

شکی نیست که توازن قوا بین نیروهای اسلامی و سایر نیروها (از جمله مجاهدین خلق) به نفع نیرویی بود که هم در عمق جامعه نفوذ داشت و سازمان‌دهی کرده بود، و هم حمایت‌های بین المللی داشت. ولی اولین انتخابات ریاست جمهوری نشان داد که مردم ایران آمادگی پذیرش اسلام ناب خمینی را نداشتند. ۸۰ سال دولت‌های

لائیک ، خاطره تاریخی انقلاب مشروطه، طعم دموکراسی واقعی در دوران کوتاه مصدق و دموکراسی مستقیم در ماه‌های بعد از بهمن ۵۷ در روانشناسی و حافظه تاریخی مردم کشور جا گرفته بود. آینه‌ها چیزهایی بودند که چپ بی‌تجربه نادیده گرفت. شکی نیست که بخش بزرگی از نیروهای چپ از همان اول علیه ارتجاع حکومتی جنگیدند و خون‌های بسیاری دادند و سال‌های طولانی جوانی خود را در زندان‌های رژیم گذراندند. در این جنگ نابرابر نیروهای چپ و دموکراتیک به احتمال زیاد می‌باختند - ولی واقعیت این است که با دست بسته جنگیدند و از تمامی امکانات خود و جامعه استفاده نکردند. یادگیری از تجربه انقلاب ۵۷ برای نیروهای چپ و مترقی امروز درسی است حیاتی در زمانی که توازن نیرو، چه در درون کشور و چه در سطح جهانی، بیش از هر زمان در تاریخ معاصر به زیان آن است.



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

گلی قبادی

انقلاب ۱۳۵۷ از دید یک زن پیشمرگ

هفت یا هشت ساله بودم که برادر بزرگِ نزدیکترین دوستم دستگیر شد. پس از پرس و جو متوجه شدم که او سیاسی و آزادی خواه است. برای زندانیان سیاسی، این عبارتها در میان مردم معمول بود. اما برای من مفهومی نداشت. معنی این کلمات را نمی‌فهمیدم. با دستگیریهایی هر از چند گاه پسران جوان خانواده و دوستان‌مان متوجه شدم؛ نباید هر کتابی را خواند و هر بحثی و هر حرفی را در هر جا و مکانی زد. با بزرگ شدن بچه‌ها در خانواده؛ مطالعه‌ی کتاب، بحث کردن و گوش دادن به اخبار امری رایج شد. اما مادرم می‌گفت مواظب باشید: و دیوار موش داره موشم گوش داره.

بزرگتر که شدم یاد گرفتم نباید با هم زیاد بحث کنیم چون دیوار گوش دارد. از همان زمان فهمیدم نباید هر حرفی را زد زیرا ممکن است به سرنوشت همان کسانی دچار شوم که من آنها را دوست داشتم.

دو برادر بزرگم که دبیرستان را به اتمام رساندند، هر دو در یکی از شهرهای ایران به دانشگاه رفتند؛ چون در شهر بزرگ ما و در تمام کردستان، دانشگاه نبود. در یک اعتراض دانشجویی، برای یک خواست دانشجویی هر دو دستگیر شدند. بعد از آزادی، تحصیلاتشان را به پایان رساندند. اما با وجود مدرک بالای تحصیلی، نتوانستند در شهرما سندیج شغل مناسبی پیدا کنند. به همین خاطر راهی شهرهای دیگر ایران شدند.

در شهر ما خانواده‌های فقیر کم نبودند. به برخی‌شان مادرم کمک می‌کرد و حتی برای‌شان غذا و لباس تهیه می‌کرد. و بچه‌هایشان که بزرگ می‌شدند، دختران در سن پایین شوهر داده می‌شدند؛ و پسران: دست فروش، کارگر ساختمانی، یا کارگر فصلی در شهرهای دیگر ایران می‌شدند؛ و یا کولبر. چرا در شهر ما چنین بود؟ چون کردستان بود.

تمام این تجربیات به من یاد داد در مملکتی زندگی می‌کنم که آزادی عقیده، بیان، کتاب خواندن، حقوق برابر زن و مرد و حقوق ملت‌ها و از جمله کردها به رسمیت شاخته نمی‌شود. و بتدریج با دهها بی‌حقوقی دیگر روبرو شدم. مشاهده‌ی اعتراضات دانشجویان دانشگاه‌های تهران و مبارزات مسلحان‌هی خیابانی گروه‌های مسلح چپ در شهرهای ایران، سرکوب مبارزات گروه اسماعیل شریف زاده و یارانش در کردستان (سال ۱۳۴۶/۱۳۴۷)، دهها رویداد، مسئله و محرومیت‌های دیگر کافی بود که زندگی جوانی من را رقم بزنند. بنا بر این یکی از آرزوهایم سرنگونی شاه شد و بر چیدن حکومت خفقان و دیکتاتوری.

این گونه به جوانی رسیدم و آرزوی مملکتی آزاد را در سر می‌پروراندم. اولین دوست نزدیکم، خواهر بزرگم بود که به من آموخت در برابر نابرابری‌ها معترض باشم. بتدریج معلوم شد که جوانانی مانند من کم نیستند که از نابرابری‌ها رنج می‌برند. همین امر سبب شد که جوانان آگاه و تحصیل کرده‌ی کردستان پس از تجربه‌ی ناموفق حرکت اسماعیل شریف‌زاده و گروهش، دور هم جمع شوند و تشکل مخفی‌ای را در سال ۱۳۴۷، ۱۳۴۸ با خط مشی و افکار مارکسیستی و چپ‌گرایانه تشکیل دهند. در جریان انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران، این گروه با از دست دادن یکی از رهبران‌ش به نام محمد حسین کریمی، اعلام موجودیت کرد و نام خود را سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومله) نهاد. خواهرم گلریز و من نیز که از سال ۱۳۵۰ با فعالین آن گروه در ارتباط بودیم، اما به دلیل خفقان و محدودیت‌های شدید امنیتی از وجود یک چنان تشکیلاتی بی اطلاع بودیم، با اعلام موجودیت سازمان، از وجود آن و تعلق تشکیلاتی خود به کومله، آگاه شدیم.

ما فعالین کومله از دهه‌ی ۵۰ خورشیدی افکار مارکسیستی و اعتقاد به حکومت کارگری را سر لوحه‌ی فعالیت در میان مردم و زحمتکشان شهرها و روستاهای کردستان قرار داده بودیم. اما در عمل متوجه شدیم که پیشبرد آموزه‌های تئوریک ما در میان مردم به آسانی قابل اجرا نیست. به این نتیجه رسیده بودیم که باید راهکارها و روشی پیدا کنیم که با ویژگی‌های جامعه‌ی کردستان مطابقت داشته باشد. به این

ترتیب فعالیت اجتماعی ما، از حد شعار و تئوری فراتر رفت. از طریق زندگی و کار با مردم، از درد و رنج آنها شناخت ملموسی پیدا کردیم و راههایی برای اتحاد و متشکل کردن آنها. جزئیات این فعالیت‌ها را در کتابی به نام شقایقها بر سنگلاخ، زندگی و زمانه‌ی یک زن کرد از کردستان ایران (۲۰۱۵) به تفصیل شرح داده‌ام. گرچه آن نوع فعالیت هم خالی از کم و کاستی نبود؛ اما نتیجه اش نفوذ توده‌ای کومله بود که در دوران انقلاب توانست از آن بهره گیرد، و پا به میدان وسیع مبارزه بگذارد.

با انقلاب بهمن، به آرزوی دیرینه‌مان که سرنگونی حکومت شاه بود، رسیدیم. اما بی‌هیچ برنامه‌ای بجز همان کلیاتی که درباره‌ی حکومت سوسیالیستی آموخته بودیم و آن هم بدون آگاهی از برنامه و نقشه عمل خاصی برای بدست گرفتن حاکمیت، وارد این دور تازه‌ی مبارزه شدیم. بخشی از بی برنامه‌گی ما به دلیل خفقان و محدودیت‌هایی بود که رژیم شاه به کل جامعه تحمیل کرده بود. نمی‌توانستیم به آثار مارکسیستی تحریف نشده به آسانی دست یابیم که در واقع سبب کم‌دانشی و شناخت ناکافی ما از جامعه‌ای بود که در آن زندگی می‌کردیم.

امروز از خود می‌پرسم: شعار برقراری حکومت کارگری و جامعه سوسیالیستی در ایران آن زمان شعاری درست و واقع‌بینانه بود؟ آیا در کردستانی که حتی یک کارخانه و یک کارگاه ۵۰ نفری هم نداشت، سوسیالیسم تحقق‌پذیر بود. آیا جامعه‌ی ایران، آن جامعه‌ی صنعتی پیشرفت‌های بود که کارگران بتوانند قدرت را بدست گیرند؟ آیا کارگران ایران توانسته بودند تشکل خاص خود را در آن زمان بوجود آورند؟ آیا تئوری‌های مارکس به همان صورت که طرح شده بود، در جامعه‌ی ما قابل اجرا بود؟ ما بدون بازبینی آن تئوری‌ها و چگونگی همسویی آنها با جامعه‌ی ایران، انتظار داشتیم به اهدافمان دست یابیم.

با وقوع انقلاب، ما به آرزویمان که سرنگونی حکومت پهلوی بود، رسیدیم. اما به هدف اصلی مان که برقراری حکومت سوسیالیستی بود، نرسیدیم. آیا شعارهای ما با واقعیات جامعه ایران مطابقت داشت؟

واقعیت دیگری را هم در جامعه‌ی ایران باید به یاد آوریم و آن تفکر اسلامی در جامعه و نیز حضور آن در میان روشنفکران و مذهبی‌های آزادی‌خواه بود، با نام‌های چون، مارکسیسم اسلامی و غیره که درک درستی از مذهبی‌های ارتجاعی نداشتند و اسلام و حکومت اسلامی را، راه‌رهایی مردم از ستم و استثمار می‌پنداشتند. برای آن هم به تبلیغ گسترده‌ای می‌پرداختند و آثار بی‌شماری منتشر کردند.

همین کمبودها، حکومت جمهوری اسلامی را به قدرت رساند. ناگفته نماند که مشکلات و وضعیت اقتصادی ایران و همکاری قدرت‌های جهانی در به قدرت رساندن آخوندها در ایران نقش برجسته‌ای داشتند. عوامل دیگری مانند تضعیف کمونیسم، رشد راست افراطی در جهان، رشد و توحش سیری‌ناپذیر سرمایه‌داری و غیره را هم باید به آنها اضافه کرد. اما در اینجا می‌خواهم تنها به گوشه‌ی کوچکی از عوامل داخلی و طرز تفکر ما چپ‌ها در برخورد به انقلاب و عدم موفقیت‌مان در بدست گرفتن حاکمیت پردازم.

در کردستان اوضاع طور دیگری بود. به دلیل ستم ملی و سرکوب شدید و فقر شدید اقتصادی و ... مردم دل خوشی از حکومت پهلوی نداشتند. با وقوع انقلاب، مردم تحقق آرزوی چندین دهه‌ی خود را امکان‌پذیر پنداشتند و به جریان انقلاب پیوستند. اما علاوه بر تحمل ستم چندین ساله و چندین لایه، اختلافات سنی و شیعه نیز سببی دیگر بود که مردم دل خوشی از اسلام شیعه نداشته باشند. از طرف دیگر، سابقه‌ی فعالیت چندین دهه‌ی چپ‌ها در کردستان، دلیلی شد که با سرنگونی حکومت پهلوی، مردم و سازمان‌ها بر اوضاع حاکم شوند. به رغم برپایی جنگ از طرف حکومت نوپا و وجود ناامنی، باز هم مردم گُرد توانستند حدود یک سال در جوی آزاد و با حاکمیت و کنترل سازمان‌های چپ، کردستان را اداره کنند. در همان زمان، در پی هم‌پیمانی سازمان‌های چپ، هیئت نمایندگی خلق کرد تشکیل شد و طرح

خودمختاری را در ۲۶ ماده به دولت ارایه دادند.^۱ اما این اقدام با مخالفت و اتهام تجزیه‌طلبی از طرف دولت روبرو شد.

انقلاب و تغییر رژیم شاه، آزادی‌ها و دستاوردهای دیگری را برای مردم ایران به ارمغان آورد. دولت تازه به قدرت رسیده‌ی جمهوری اسلامی، در تابستان ۱۳۵۸ با حمله به مطبوعات، تشکل‌های سیاسی و دستگیری‌های پی در پی اعضای این تشکل‌ها در شهرهای ایران، سبب تعطیل شدن این نهادها شد. اما در ۲۸ مرداد همان سال، یعنی زمانی که هنوز نیروی مسلحی در کردستان از طرف سازمان‌های سیاسی سازماندهی نشده بود و تشکل‌های گوناگون و سازمان‌های مختلف هنوز فعالیت می‌کردند، دولت با تانک وارد کردستان شد. آژیر هواپیماها، مردم را به وحشت انداخت. چون به قول خودشان می‌خواستند "ضدانقلاب" را سرکوب کنند و به "غائله"ی کردستان خاتمه دهند.

در نوروز همان سال، دولت با اولین حمله به کردستان، نوروزی خونین را به مردم تحمیل کرده و ده‌ها نفر از مردم بی دفاع را با خمپاره‌باران پادگان و شلیک هواپیماها به هلاکت رساند. این بار، با حمله‌ی مجدد دولت به کردستان، مردم به مقابله و مقاومت پرداختند و برای دفاع از خود و خواست‌های برحق‌شان، به مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند.

اگر تا آن زمان، در کردستان، فقط مردان مسلح در مبارزه شرکت کرده بودند، این بار زنان مبارز که فعالانه در همه‌ی مبارزات حضور داشتند و در برابر جوخه‌ی اعدام هم قرار گرفته بودند، به این مقاومت پیوستند و برای ایستادگی در برابر شقاوت و قصابی جمهوری اسلامی مسلح شدند.

^۱ برای آگاهی بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به عزیز ماملی، بازنشر طرح ۲۶ ماده‌ای هیئت نمایندگی خلق کرد.

با توجه به فرهنگ پدر/مرد سالار جامعه‌ی کردستان و محدودیت‌های بسیار، زنان با فداکاری سدهای زیادی را شکستند. از مبارزه‌ی مدنی و زندان و اعدام، تا شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه، جان خود را فدای آرمان‌های آزادی‌خواهانه، دستیابی به حقوق زنان، حقوق ملت کرد و سرنگونی حکومت ظالم و استثمارگر جمهوری اسلامی کردند؛ و این مقاومت تا به امروز ادامه داشته است. اما با گذشت چندین دهه، به یک مقاومت مدنی تبدیل شد که به دلیل مبارزه برای احقاق حقوق از دست رفته، هرروز جوانان کرد را با خطر دستگیری و اعدام روبرو می‌کند. در این مبارزه، شعارهای گوناگون مانند: حکومت کارگری، حکومت شورایی ووو، نهایتاً به شعار زن، زندگی، آزادی رسیده است. اما هنوز این ملت به خواست‌های خود نرسیده است.

با شروع مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان، مقاومت ابتدا در شهرها شکل گرفت و سپس به روستاها راه یافت. اما برنامه و خط مشی ما مبارزین، بر مبنای همان تفکر قبل و دوران انقلاب استوار بود. با این تفاوت که این بار دست به مبارزه‌ی زده بودیم بسیار پر هزینه و کم دستاورد. زیرا به جای انجام کار آگاه‌گرانه‌ی قبل از انقلاب، می‌بایست بیشترین انرژی و توان خود را به سازماندهی عملیات نظامی در رویارویی با حملات دولت به کار می‌گرفتیم. مدت کمی بعد از انقلاب، به دلیل اختلافات داخلی، کومله و حزب دمکرات کردستان ایران وارد جنگی خونین و بیهوده شدند. تمام اینها ما را از اهدافمان که سازماندهی و تعمیق آگاهی توده‌ها برای امر انقلاب بود، دور نگه داشت.

پس از خارج شدن نیروی پیشمرگ از شهرها، تشکیلات شهرها مورد حملات دولت قرار گرفت و سبب شد کادرهای با سابقه و توانای تشکیلات، به زندان و اعدام محکوم شوند. عده‌ای هم توانستند از چنگ جمهوری اسلامی بگریزند و به نیروی پیشمرگ بپیوندند. فعالیت در روستاها، به حفظ امنیت خود، کار تبلیغی علیه رژیم و روشنگری در مورد اهداف کومله معطوف شد. گرچه در تبلیغات، از مبارزات کارگری پشتیبانی می‌کردیم و شعار حکومت سوسیالیستی می‌دادیم، اما هیچ‌کدام اینها در عمل اجرا نمی‌شد. زیرا طبقه‌ی کارگر در شهر بود و ما در روستا. کار ما به تبلیغات رادیویی

معطوف بود و آن هم بعدها معلوم شد که تأثیر قابل توجهی بر تشکل کارگران نداشته و کمکی به آگاهی آنها نکرده است. بعد از مدتی، سازمان‌های چپ ایرانی که اعضای آن از طرف رژیم در خطر دستگیری قرار داشتند، به کردستان پناه آوردند و پس از بحث و تبادل نظرهای چندین ماهه، سرانجام «حزب کمونیست» را تشکیل دادند.

طنز روزگار اینکه، حزب کمونیست ایران بدون وجود تشکلی در میان کارگران، زنان و سایر اقشار جامعه، در یکی از روستاهای کردستان، با شرکت احزاب و سازمان‌هایی که نقشی در تشکل و مبارزات کارگری نداشتند، تشکیل شد. جالب اینکه برنامه‌ی حزب کمونیست تنها بر روی کاغذ ماند. زیرا همانگونه که قبلاً ذکر شد، تشکیلاتی در شهرها باقی نمانده بود که این برنامه را عملی کند و در روستاها هم کاری بیشتر از تبلیغات میدانی، امکان نداشت. در واقع، بر مبنای تئوری و نه بر مبنای عمل مشترک، حزب کمونیست ایران تشکیل شد.

با توجه به نفوذ کومله در میان زحمتکشان و مردم کردستان، چرا این سازمان دچار ذهنی‌گرایی شد؟ برای بررسی این مسئله، دیدگاه‌های گوناگون و تحلیل‌های مختلفی وجود دارد. اما نگاه من به این مسئله چنین است:

تا زمانی که فعالین کومله در رابطه‌ی نزدیک کار و زندگی با مردم بودند، هدف آنها تلاش برای رهایی کارگران و زحمتکشان از ظلم و ستم بود. از تئورهای مبارزاتی، برای رهایی آنها بهره می‌گرفتند، به تئوریهای انقلابی، واقع‌بینانه‌تر برخورد می‌کردند و در هر مقطع، آن را با واقعیت‌های زندگی مردم تطبیق می‌دادند. اما زمانی که ارتباط ما با مردم به تدریج کاهش یافت، به کار نظامی معطوف شدیم و در نهایت، به دلیل حملات پی در پی رژیم، به اردوگاه‌ها کشانده شدیم. به تئوری‌های بدون عمل روی آوردیم. در حالی که جامعه راه خود را می‌پیمود و تغییر می‌کرد، ما همچنان در گذشته و بدون آگاهی از واقعیت‌های جامعه، گرفتار تحلیل‌های نادرست ذهنی از اوضاع جامعه بودیم. این امر، به ذهنی‌گرایی و ایده‌آلیسم در میان ما دامن زد. به تدریج، حزب و منافع حزبی، بر منافع مردم برتری پیدا کرد؛ به طوری که

تئوری "ما می‌گوییم و ملزم به نتایج نیستیم" بیرون آمد. در نتیجه، حرف‌ها و تئوری‌های من‌درآوردی، جایگزین عمل انقلابی و تأثیرگذار شد. آرزوهای غیرواقعی، به اهداف تبدیل شدند. زمانی که همه چیز تحت تأثیر شعار قرار گرفت، حزب پا در هوا ماند. اختلاف‌ها و تهمت زدن‌ها تئوریزه شدند. این بار، اختلاف نه بر سر کارآمدترین عملی که منافع کارگران و مردم را تأمین کند، بلکه بر سر منافع حزبی، گفتمان‌ها و تئوری‌ها و شعارهای دهان پر کن بود. تئوری‌های من‌درآوردی و واهی، سبب ازهم پاشیدن صفوف کومله شد، با تمام نفوذ و تجربه‌ی مبارزه‌ی توده‌ای و آزادی‌خواهان‌ای که داشتیم. بدین گونه، کومله به ورطه‌ی انشقاق فرورفت و تضعیف شد. این امر، لطمه و خسارت بزرگی به مبارزه‌ی چپ در کردستان و ایران وارد کرد. صفوف کومله را که تنها سنگر بازمانده‌ی مقاومت بود، از هم پاشاند و پس از آن و تاکنون هم هیچکدام از اجزای منشعب، نه توانستند به شیوه‌ای هماهنگ با هم تعامل کنند، و نه به خدمت جنبش درآیند.

اما خوشبختانه مبارزین امروز و جوانان چپ آزادی‌خواه، چراغ راهنمای مبارزه‌ی خود را به شعارها گره زده‌اند؛ بلکه خواست‌ها و واقعیت‌های زندگی خود و مردم را مبنای مبارزه قرار داده‌اند.

کلام آخر اینکه، با تمام کم و کاستی‌ها و انتقادهایی که به راه کارهایی که به مبارزه‌ی آن دوران وارد است، اما تفکر عدالت باوری، آزادی‌خواهی و مبارزه برای یک زندگی انسانی، در میان مردم ریشه دوانیده است و این، دستاورد مبارزات آن دوره است. فراموش نکنیم که هدف مبارزین و آزادی‌خواهان آن زمان هم رسیدن به یک زندگی انسانی بود که شایسته‌ی مردم و کارگران و زحمتکشان باشد. آنها در این راه فداکاری کردند و خون دادند و زندگی خود را نثار اهدافشان کردند.

به امید دنیایی بهتر و احترام به انسانیت.

گلرخ قبادی

نجمه موسوی-پیمبری

چرا انقلاب کردیم؟

در سال‌های بعد از انقلاب، زمانی که جوانان تحت فشارهای روزافزون جمهوری اسلامی روز به روز از آزادی‌های کوچک نیز محروم می‌شدند، نسل ما مورد سوال قرار می‌گرفت که چرا انقلاب کرده است؟ چرا جمهوری اسلامی؟ چرا ولایت فقیه؟ و حتا، زمانی که جمهوری اسلامی نوع پوشش جوانان را تعیین می‌کرد و به خاطر داشتن کمی آرایش، یا روسری که کاملاً موهای دختران را نمی‌پوشاند آن‌ها را دستگیر می‌کرد و مورد آزار و شکنجه‌های روحی از قبیل بردن دست‌های لاک‌زده‌شان به داخل کیسه‌ای پر از سوسک می‌کرد نسل ما مورد پرسش قرار می‌گرفت که چرا ما که می‌توانستیم مینی‌ژوپ‌مان را بپوشیم، ما که می‌توانستیم به پارتی برویم، ما که دانشگاه‌های مختلط داشتیم، چرا خواهان انقلاب بودیم؟

پاسخ به این سوال‌ها به نسل بعد از ما کار چندان مشکلی نبود، اما دوری از ایران، قطع هرگونه روابط بین آنان که مانده بودند و آنان که به ناچار رفته بودند، این امر را بسیار دشوار می‌کرد.

و این نه تنها به دلیل فاصله‌ی جغرافیایی بین ما بود، بلکه رژیم تمام توان خود را به کار گرفته بود تا تاریخ را بازنویسی و تحریف کند. قلم و امکانات در دست او بود و ما تبعیدیان، برای نوشتن حتا نامه‌ای به خانواده‌ی خود از سیستم سانسور در امان نبودیم.

می‌خواستیم به نسل بعد از ما بگوییم که ما برای جمهوری اسلامی مبارزه نکردیم، ما برای رسیدن خمینی به قدرت مبارزه نکردیم. ما و بسیاری از آنان که دستگیر، زندانی، شکنجه شدند خمینی را حتا نمی‌شناختند. ما برای آزادی، ما برای عدالت برای همگان وارد مبارزه شدیم.

می‌خواستیم بگوییم آرزوی مان این بود که روز مرگ مان حتا بتوانیم این جمله‌ی چه‌گوارا را که موقع دستگیری و قبل از این که کشته شود به سرباز جوان بولیویایی که در دستگیری او حضور داشت بگوییم. او از سرباز پرسید: چند سالته؟ سرباز به او پاسخ داد: بیست سال.

چه‌گوارا گفت: شاید تو آینده‌ای را ببینی که ما برای آن مبارزه می‌کنیم.

او هم‌همی امیدش به آینده‌ای روشن‌تر بود، هم چنان که ما.

ما و تمام کسانی که پای در راه مبارزه گذاشتند آرزوی جامعه‌ای بهتر، بازتر با انسان‌هایی آزادتر و مختارتر داشتند.

به قول Luis Sepulveda لوییز سپولودا، نویسنده و فعال سیاسی شیلیایی که می‌گوید: من حتا برای آزادی مبارزه نکردم بلکه فقط می‌خواستم انسان آزادی باشم. من حتا برای عدالت مبارزه نکردم، بلکه چون انسان درستکاری بودم وارد مبارزه شدم.

بسیاری از مواقع خواسته بودم که این‌ها را به نسل بعد از خودمان بگویم.

بگویم که من و یا جمعی از ما، خود قربانی نابرابری نبودیم، ما خود در فقر زندگی نکرده بودیم، اما از آنجا که سر در آخور جواله‌ی خویش نداشتیم، از آنجا که به اطراف‌مان توجه داشتیم، از آنجا که نابرابری را در تقسیم ثروت و امکانات در کشوری که روی ذخایر نفت نشسته بود می‌دیدیم نمی‌توانستیم چشم خود را ببندیم و نواله‌ی خود را نشخوار کنیم.

بگویم و بگوییم به نسل بعد از ما، درست که می‌توانستیم مینی‌ژوپ بپوشیم، اما اجازه نداشتیم مستقل فکر کنیم.

اجازه بحث و انتقاد نداشتیم.

حضور احزاب و افکار متفاوت در جامعه مجاز نبود.

اجازه بر دانستن نداشتیم.

اجازه بر فهمیدن و فهماندن نداشتیم.

اجازه‌ی پرسش نداشتیم.

و البته می‌خواستیم بگوییم به نسل بعد از ما، که دوران، دوران دیگری بود. که جهان به نوعی در حال زایمان بود. عصری بود که تمام جوامع خواهان تغییر بودند. عصر انقلاب‌ها بود. عصر همبستگی بود.

در اسپانیا دیکتاتوری فرانکو، می‌توانست با فراخوانی جمعیتی از مبارزین جهان را به همبستگی و شرکت در مبارزات ضدفاشیستی گردآورد.

در مبارزه با حکومت سرهنگ‌ها در یونان جنبش‌های انترناسیونالیستی وارد مبارزه می‌شدند.

در امریکای لاتین، همزمان با انقلاب ایران، در نیکاراگوئه از تمام کشورهای امریکای لاتین، نیروهای مبارز بسیج شدند و به پیشبرد انقلاب یاری رساندند.

دوران، دوران دیگری بود. منظری را در مقابل چشمان ما گشوده بودند و ما به آن منظر دل بسته بودیم.

منظری از جامعه‌ای عاری از تبعیض، جامعه‌ای که در آن قرار بود از هر کس به اندازه‌ی توانش انتظار داشت و هر کس به اندازه‌ی نیازش بهره‌مند می‌شد.

منظری زیبا در پیش رو بود و ما به آن دل بسته بودیم.

هنوز سال‌ها بعد، سال‌ها بعد از زندگی در تبعید، وقتی داستان‌ها، خاطرات مبارزین سابق کشورهای مختلف جهان، از الجزائری‌ها گرفته تا شیلیایی‌ها را می‌خوانم، انگار خواهران و برادران من‌اند، انگار رفقای هم تشکیلاتی ما هستند که از خود می‌گویند. در آن دوران، همه‌مان ماکارنکو، سرمشق‌مان بود و کتاب‌های قانون را می‌خواندیم. از اریک فروم حرف می‌زدیم و چگونه فولاد آبدیده شد را در پستوهای خانه‌مان مخفیانه و با جلد روزنامه‌ای می‌خواندیم.

تاریخ جنبش MIR* میر شیلی را از بر بودیم. از جنبش استقلال طلبانه الجزایر می‌آموختیم. خواسته‌های باسک‌های* فرانسه و اسپانیا را دنبال می‌کردیم چرا که در همه‌ی این جنبش‌ها یک خواسته‌ی مشترک وجود داشت: رسیدن به آن منظر زیبا. محقق کردن جامعه‌ای آزاد تا انسان به اختیار خود و نه با پذیرش تقدیر از پیش تعیین شده، جهان را متحول کند.

ما همگی انسان را غول می‌خواستیم و در کتابی به نام چگونه انسان غول شد* به دنبال درک ریشه‌های تحول جهان بودیم.

اما فارغ از وقایع پشت پرده‌های آهنین. بی‌خبر از درگیری‌ها و اشغال کشورهای بالکان بودیم.

ما با عشق به فردای بهتر سینه سپر کردیم و پیش رفتیم. شورمان را حدی نبود اما شعورمان تا همان اندازه بود که زندگی تحت خفقان رژیم پهلوی اجازه می‌داد. ما خواهان تغییر بودیم بی آن که زوایا و گوشه گوشه‌ی این تغییر برایمان شناخته شده باشد.

بی آن که بر روش‌ها و ابزار این تغییر تسلط کافی داشته باشیم.

بی آن که مردم خودمان، فرهنگ و تاریخ خودمان را به خوبی بشناسیم.

بی آن که از گذشته‌مان درس گرفته باشیم.

بی آن که نقش مذهب را در جامعه ایران برآورد کرده باشیم.

ما سینه سپر کردیم بی آن که بدانیم در این پیش رفت تنهایییم.

ما تنها بودیم.

نه بریگاد سیمون بولیوار به کمک‌مان آمد، نه چپ‌های فرانسه و نه حتا همسایه‌ی شرقی‌مان که قرار بود الگوی این تحولات باشد.

ما تنها بودیم چرا که نفهمیده بودیم عصر همبستگی‌ها به پایان رسیده است،

نفهمیدیم معنی پیروز شدن فرانکو و مهاجرت مبارزین و مخالفین اسپانیایی را.

نفهمیدیم معنی سرنگون شدن آئنده را و چشم‌مان را بستیم به این حقیقت که مبارزین شیلی یا در زندان‌ها پوسیدند، یا ناچار به تبعید رفتند.

نفهمیدیم معنی حمله‌ی شوروی به پراگ و اشغال چکسلواکی با زور تانک‌ها را.

نفهمیدیم معنی دادگاه‌های استالین و حذف فیزیکی بلشویک‌ها را.

نفهمیدیم معنی تبعید تروتسکی را.

از پیمان آلمان/شوروی درست قبل از جنگ جهانی دوم هیچ گاه سخنی نشنیدیم.

شوروی در حال فروپاشی بود و کاش چند سال زودتر و پیشتر فرو ریخته بود تا جهان، ما را به جرم همسایگی با او به مسلخ تاریخ نمی‌فرستاد. تا وحشت از سرخ، منتهی به اجرای طرح کمر سبز در ایران و خاورمیانه شود. در قبال آرزوهای بربادرفته‌مان کمربند سبزی به دور کشورمان کشیده شود و قاتلی را به گمان ظهور گاندی دیگری به جهان معرفی کنند و او را تا رسیدن بر تخت همراهی کنند.

ما تنها بودیم و حتا همسایه‌مان انگشتی تکان نداد تا مانع از ورود ابلیس سبز شود. ما تنها بودیم چرا که تاریخ را با ناآگاهی دنبال کردیم و نفهمیدیم که قطار همبستگی بین‌المللی مدتهاست از ایستگاه تاریخ خارج شده و منافع اقتصادی و سیاسی، موتور اصلی تاریخ گشته است.

دوران، دوران دیگری بود. دوران برقراری سیستم‌های دیکتاتوری و حکومت‌هایی که تکیه بر یک فرد داشتند.

اما در این دوران، ما به دلایل موقعیت ژئوپولیتیکی ایران، همسایگی‌اش با اتحاد جماهیر شوروی سابق، وحشت شاه و همپالکی‌های امریکایی-اروپایی‌اش از کمونیسسم، و طرح ایجاد کمربند سبز در منطقه‌ی خاورمیانه، خواست عدالت و آزادی ما را به بیراهه‌ی انتخاب نیرویی مذهبی در ایران توسط قدرتهای غالب آن زمان کرد. و چنین شد که انقلاب ایران راهی را سپرد که هیچ یک از مبارزین آن دوران گمانی بر آن نمی‌بردند.

و صد البته، ناآگاهی اندیشمندان، روشنفکران، سیاسیون و مبارزین و فعالین از اندیشه‌های مذهبی و عدم شناخت آنان از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردیم در این پیامد بی‌تاثیر نبود.

اما باز برمی‌گردم به عامل این ناآگاهی که همانا، رژیم پهلوی بود که دست در دست فقها داشت و خود تظاهر به اسلام می‌کرد و از قدرت مخرب مذهب برای تحکیم حکومت خویش استفاده می‌برد فارغ از این که مار در آستین خود می‌پرورد و روزی

این مار تبدیل به اژدهایی می‌شود که اول از همه سر خود شاه را با تاج و تختش برباد می‌دهد.

و چنین شد که ما، علیرغم از دست‌دادن عزیزترین‌هایمان، سرفرازترین جوانان نسل‌مان، علیرغم فداکاری‌هایمان برای تحقق جامعه‌ای آزاد و منطقی زیبا نتوانستیم به نسل بعد از خودمان با غرور بگوییم: « ما مبارزه کردیم تا شما زندگی بهتری داشته باشید.»



اردشیر محمص

اردشیر مهرداد

کمیته‌ی از زندان تا تبعید

تاریخ سیاسی معاصر ما نانوشته بسیار دارد. آن چه هم که نوشته شده و در دسترس است، جز شماری اندک، یا حاصل کارِ تاریخ‌نویسان حکومتی است و به کاری نمی‌آید مگر تقلب و فریب؛ یا دست‌ساخته‌ی پژوهش‌گرانی که رسالتشان پنهان کردن هر آن چه واقعی است زیر مشتی زباله‌ی تاریخی.

تاریخ سیاسی معاصر ما نانوشته بسیار دارد. آن چه هم که نوشته شده و در دسترس است، جز شماری اندک، یا حاصل کارِ تاریخ‌نویسان حکومتی است و به کاری نمی‌آید مگر تقلب و فریب؛ یا دست‌ساخته‌ی پژوهش‌گرانی که رسالتشان پنهان کردن هر آن چه واقعی است زیر مشتی زباله‌ی تاریخی. در این میان، تکلیفِ چپ سوسیالیست و کمونیست از همه روشن‌تر است. خود اگر در فاصله‌ی امواج سرکوب مجالی برای نفس کشیدن پیدا کرده، به ندرت بیش از آن بوده که به کاری جز جنگ‌های فرقه‌ای بیاید. دیگران هم اگر از او یادی کرده‌اند، جز از آن رو نبوده که هر چه خبط و خطا و خیانت است را به پایش بنویسند و در "عزا و عروسی" به خدمتش گیرند.

مرگ منصور خاکسار، دوستِ سالیان دراز، برایم تنها یک مصیبتِ بزرگ نبود. او که چریکی پیر بود و شاعری تبعیدی، و وجودِ اجتماعی‌اش تجسمِ گره‌خوردگی ادب و فرهنگ و سیاست، به تاریخی تعلق داشت مه‌آلوده و پر ابهام. مرگش، از این رو، به پرسش‌هایی میدان داد که از دلِ این درآمیختگی، و نیز از سنگینی و چالشِ این زمانِ تاریخی بیرون می‌جست. او به راستی که بود؛ به قول خودش به کدام تبار و طایفه‌ای متعلق بود، چه را می‌جست، و باز هم به تعبیر خودش و نیما، به کجای این شب تیره قبایش را آویخته بود؟ پرسش‌هایی که برای برخی فرصتی فراهم آورد تا اوراق سفید شناسنامه‌ی سیاسی و فرهنگی او را به گمانه‌زنی سپارند و موافقِ ذائقه‌ی خود آن‌ها را بنویسند: ستمی که مرا بی‌تاب می‌کند و به تکاپو وامی‌دارد.

در کاویدن خرده‌ریزی که از گذشته برایم مانده، مقاله‌ای یافتم که منصور آن را در اقامت کوتاهی که ۳۱ سال پیش در پاریس داشت، نوشته بود: آبان ۱۳۵۷؛ قریب سه ماه قبل از سقوط رژیم پهلوی. این نوشته را از جهات چندی با اهمیت یافتیم. نخست از آن رو که، با ترسیم خطوطی پر رنگ از اندیشه‌ی سیاسی، نگاه طبقاتی و عاطفه‌ی انسانی منصور خاکسار، چهره‌ای از او را می‌نمایاند که پاسخگوی بسیاری از پرسش‌ها است: همانی که تا بود به آن وفادار بود. بعد این که، روایتی است زنده از شکافی درون چپ - فراتر از آن، درون جامعه‌ی روشنفکری - که ماه‌ها پیش از بهمن ۵۷ نطفه بسته بود؛ و مهم‌تر از همه، از آن جهت که گوشه‌ای کوچک، اما هرگز دیده نشده، از تلاش و مبارزه‌ای را بازمی‌گوید که به براندازی رژیم شاه انجامید. اما، پیش از پی گرفتن آن مقاله، شاید یادآوری کوتاهی از فضایی که بستر نگارش آن بود سودمند باشد.

بعد از فرو ریختن رژیم پهلوی و برقرار شدن حکومت اسلامی، کم نبودند آنان که از تجربه‌های تلخ و دردناک درس گرفتند و راهی جز مقابله با حکومت جدید نیافتند. گروه‌ها و افرادی روز افزون که، در این تند پیچ یا آن مقطع بحرانی، نوبت سرکوبشان فرا رسید و خواسته و ناخواسته به صف مخالفان پیوستند. اما، کم‌شمار، و شاید انگشت‌شمار، بودند گروه‌ها و افراد مخالف رژیم پیشین که پیش از برافتادن آن، خطر ارتجاع مذهبی را در یافتند و مقابله با آن را تکلیف خود دانستند. تجمع سیاسی‌ای که در اواخر سال پنجاه و شش زیر عنوان کمیته از زندان تا تبعید در خارج از کشور شکل گرفت و منصور خاکسار، سعید سلطانی‌پور، اکبر میرجانی، مهرداد پاکزاد و حمزه فراهتی اعضای اصلی آن بودند، از جمله‌ی این گروه‌های انگشت‌شمار بود.

این کمیته، دو محور برای فعالیت‌های خود قائل شد: مبارزه با رژیم شاه و حامیان امپریالیست آن؛ و مقابله با ارتجاع مذهبی و خطر تسلط آنان بر جنبش مردم. پایه‌ی گفتمان سیاسی این کمیته نیز، در همه‌ی اجتماع‌هایی که بر پا می‌داشت، و در همه‌ی کارزارهایی که سازمان می‌داد، درست همین مواضع بود. در طول مدتی

نزدیک به شش ماه که فعالیت این کمیته در شکل فشرده‌ای ادامه داشت، شاید در کمتر شهر مهم اروپا بود که، لاقلاً برای یک بار، حرکتِ جمعی بزرگی را سازمان دهد. حرکت‌هایی که، در مجموع، به باور بسیاری از فعالان سیاسی قدیمی، به لحاظ میزان مشارکت، وسعت حوزه‌ی اقدام و بازتاب‌های خبری و رسانه‌ای تا آن زمان هرگز سابقه نداشته است.

طرح این مواضع، به خصوص روشننگری نسبت به خطر جریان اسلام‌گرا، به جلسه‌های سخنرانی و گردهمایی‌ها محدود نمی‌شد. انتشار کتاب، و نشریه‌های گوناگون، نگارش تحلیل و ارزیابی از رویدادهای سیاسی و درج آن‌ها در نشریه‌های موجود، و هم چنین نگارش و انتشار مطالب و بررسی‌های نظری، از جمله راه‌های دیگری بود که در این راستا به خدمت گرفته می‌شد. باید گفت، سهم منصور خاکسار در به ثمر رسیدن تلاش‌هایی که در این عرصه‌ها صورت می‌گرفت، به راستی تعیین‌کننده بود. بی‌امان می‌نوشت؛ تدوین می‌کرد؛ و در هر جای مناسب به نشر می‌سپرد: از ایرانشهر شاملو و ساعدی- که به تقریب در هم‌هی شماره‌های آن، حداقل یکی از نوشته‌های این جمع به چاپ رسیده بود- تا جزوه‌ها و ورق‌های مستقلی روی میزهای کتاب‌گروه‌های سیاسی و دانشجویی.

از جمله مطلب‌هایی که، منصور خاکسار در این دوره نگاشت، و انتشار آن با مقاومت‌های بسیار گسترده‌ای رو به رو شد، تحلیلی مشروح بود از طبیعت، راستای سیاسی و نظری و نیز خطر جریان مذهبی‌ای که "خاک هنوز رها نشده وطن را به نام خود به ثبت می‌رساند". این نوشته که تحت عنوان مسائل کنونی جنبش و مراجع نگاشته شد، همراه با تحلیل دیگری که یکی دیگر از اعضای کمیته زیر عنوان به آن‌ها که خنجر از پشت بسته‌اند! نوشت، به طور هم زمان با امضای "مبارزین هوادار جنبش نوین انقلابی ایران" انتشار یافت. این نوشته‌ها از جمله نخستین ارزیابی‌هایی بودند از طبیعتِ راست، فوقِ محافظه‌کار، سیطره‌جو و ارتجاعی جنبش اسلام‌گرای تحت رهبری آیت الله خمینی که چشم‌انداز نگران‌کننده‌ای که تسلط آن‌ها بر جنبش مردم می‌توانست در پی آورد را نشان می‌دادند. اهمیت این مقاله‌ها،

علاوه بر این، از این رو بود که برای نخستین بار در واکنش مستقیم به مواضعی نوشته شدند که آیت اله خمینی در آبان ۵۷ علیه دانشجویان چپ اختیار کرده بود. در این نوشته، که جا دارد به عنوان سندی تاریخی در موقعیت و جای مناسبی، به طور کامل انتشار یابد، منصور خاکسار در تشریح عمق فاصله میان هدف‌های یک انقلاب مردمی و آن چه رهبری اسلامی در سر دارد، می‌نویسد:

اسارت اقتصادی، نفی! انباشت غارتگرانه ثروت، نفی! و وسعت ستمی که بر توده‌های زحمتکش می‌رود، نا دیده انگاشته می‌شود، تا در لفافه مبارزه با شاه و نوکران معلوم‌الحالش، مبارزات طولانی و حق طلبانه مردم را تا حد برخورد و توقع مذهبی کاهش دهد. مبارزاتی که هدفش بسیار فراتر از "سرنگونی" بوده و به پایه‌ریزی نظامی بدور از امتیازات جابرانه ثروت چشم دارد.

و در توصیف جهالت آمیخته با خوی مستبد و اقتدارگرایی روحانیتی که برای سوار شدن بر جنبش مردم به تقلا افتاده هشدار می‌دهد:

برای مراجعی که از نظام موجود، جز شاه و تنی چند از نوکرانش؛ از امپریالیسم، جز مشاورین نظامی موجود در ارتش؛ از غارتگری، جز راهزنی مخارن نفت و گاز؛ و از خیانت‌های جهانی چپ و راست، جز دیدار سیاسی فلان و بهمان تصویری ندارد، چنان تحصیل نخوت کرده است که با طرح مکرر "مرگ بر شاه و امپریالیسم" می‌انگارد که پاسخ همه دشواری‌های اجتماعی را باز یافته است! در نتیجه حق دارد، حرکت جنبش را، هم چون مقدرات ثابت سرنوشت! نتیجه فرمان خود بداند و اخطار می‌دهد: داعیه رهبری نسنجیده مراجع، با رشد بیشتر جنبش ممکن است بیشتر شود. و چنین است که سهم هر کوشنده پیشرو جنبش نیز در قبال تصحیح رهنمودهای بازدارنده باید بیشتر شود.

در آن مقطع، این نوشته و دیگر نوشته‌های منصور خاکسار و یارانش در "کمیته از زندان تا تبعید" نه تنها با حمایتی رو به رو نشد، بلکه، واکنش‌های منفی تندی را نیز در میان بسیاری از نیروهای سیاسی، از جمله بخشی از چپ، برانگیخت. کار مخالفت با مواضعی از این دست به جایی رسید که حتا اعتراض به عملکرد تسلط طلبانه و

دیدگاه‌های ارتجاعی گروه‌های مذهبی، به هر شکل، شکاف‌افکنی در "جبهه متحد ضد دیکتاتوری و ضدامپریالیستی" نام گرفت و به سختی محکوم شد. برخورد دسته‌جات مذهبی، البته، از هرزه‌گری فراتر رفت، و به تدریج به پاره کردن نوشته‌ها و کتاب‌ها، بر هم زدن جلسه‌ها و اجتماع‌هایی که "کمیته" بر گزارکننده آن بود، و به سرکوب فیزیکی رسید.

اسلام سیاسی و ارتجاع مذهبی، نه تنها جنگ با روشنگری، آگاهی، برابری و آزادی را ماه‌ها پیش از به قدرت رسیدن آغاز کرده بود، بلکه، کار صدور احکام مخالفان سرسخت خود را هم، پیشاپیش به جریان انداخته بودند. حکم اعدام سعید سلطانی‌پور، نه در تیر ماه سال ۶۰، بلکه در ماه‌های پایانی سال ۵۶ و اوایل ۵۷ صادر شده بود. زمانی که او در سخنرانی‌هایش در اجتماع‌هایی که "کمیته" بر گزار می‌کرد آیت الله خمینی و سایر رهبران جریان اسلام‌گرا را مشت‌های عوام‌فریب‌تشنه‌ی قدرت، و جنبش آنان را یک جنبش ضد مردمی، فرصت‌طلب و ارتجاعی می‌خواند.

با نگاه به کارنامه‌ی منصور خاکسار و یارانش در این دوره و از چنین زوایایی، به باور نگارنده، "کمیته از زندان تا تبعید" حرکتی بوده است با اهمیتی تاریخی. نشانه‌هایی از ظرفیت سیاسی و سلامت اخلاقی بخشی از روشنفکران چپ؛ آن هم در دوره‌ای که هیچ چیز بیش از بحران سیاسی و فرهنگی، بسیاری از مخالفان جمهوری اسلامی را ناتوان و زمین‌گیر نساخته بود.

اکنون ۳۱ سال از آن زمان می‌گذرد. سعید سلطانی‌پور و مهرداد پاکزاد در همان سال‌های نخست پس از انقلاب اعدام شدند و دیگر منصور خاکسار هم در میان ما نیست. با گذشت این سه دهه، نه دیدگاه‌های مدافع رژیم اسلامی دیگر خریدار چندان‌ی دارد، و نه شکاف‌هایی از آن دست. رسوباتی هم که مانده‌اند، در شکل و شمایلی دیگر خود را می‌آرایند و اغلب هم از قطب مقابل ظاهر می‌شوند. با این وصف، آیا زمان آن نرسیده است که نگاهی دوباره به تاریخ این دوره بیندازیم و ببینیم چه بر ما رفته است و امروز کجا ایستاده‌ایم؟

مسلم است، نه آگاهی از وجود چنین سندی و ده‌ها سند نظیر آن، و نه ارزیابی گزارشی مشروح‌تر از چه‌گونگی شکل‌گیری، جهت‌گیری، حرکت‌ها و تاثیرهای "کمیتة از زندان تا تبعید"، موجب نخواهد شد که تاریخ‌نویسان متعلق به جریان مسلط و رسمی، اعم از حکومتی و غیر حکومتی، کارنامه‌ی روشنفکر و مبارز چپ را به داوری منصفانه‌تری سپارند. نیز ساده لوحانه است، هر گاه به اعتبار چنین سندهایی و گزارش‌هایی، امیدوار باشیم اینان بر وجود تمایزها و شکاف‌های بنیادی در اردوی چپ، حتا در جامعه‌ی روشنفکری، صحه گذارند.

اما، پس از گذشت بیش از سه دهه، آیا نباید انتظار داشت که در فهرستِ مطولِ نقصان‌ها و خطاها، جای مناسبی داده شود به بی‌اعتنایی چپ و روشنفکر پیشرو نسبت به تاریخ واقعی خودش؟ آیا روا نیست، این گرایش‌ها و جریان‌ها را، به خاطر سوزاندن ظرفیت و نیرویشان در رقابت‌های فرقه‌ای و کشمکش‌های حاشیه‌ای، ملامت کنیم و بخواهیم بخش بزرگ‌تری از توان خود را به برپایی کارزاری اختصاص دهند با هدف مطالعه و تدوین تاریخ سیاسی معاصر و تعیین نقش خود در آن؟ آیا وقت آن نیست که فضای مه‌آلودِ کنونی پایان یابد و شرایطی فراهم آید تا نام‌هایی چون منصور خاکسار در جایگاهی روشن‌تر و واقعی‌تر قرار گیرند؟

بیست و سوم آوریل دوهزار و ده

یاسمین میظر

یادداشت‌هایی پیرامون تجربه من و انقلاب ۵۷

از آنجایی که ماه‌های پیش از انقلاب در ایران نبودم، نمی‌توانم درباره سال ۱۹۷۹ چیز زیادی بنویسم. در آن زمان در بریتانیا دانشجوی بودم و مادرم که می‌دانست گرایش‌های چپ‌گرایانه دارم و اگر به ایران سفر کنم دیگر به تحصیلم باز نمی‌گردم، اجازه بازگشت به ایران را به من نداد. به همین دلیل نمی‌توانم درباره مهم‌ترین رویدادهایی که به انقلاب منجر شد، چیز زیادی بنویسم.

در واقع، سال‌های پیش از ۱۹۷۹ را در مدرسه و سپس دانشگاه در انگلستان گذراندم. گرچه در تعطیلات تابستانی به ایران باز می‌گشتم، اما تجربه من از آنچه در کشور اتفاق می‌افتاد، محدود بود. با این حال می‌توانم درباره دوران کودکی و اوایل نوجوانی بنویسم و شرح دهم در حالی که در خانواده‌ای از طبقه متوسط رو به بالا متولد شده بودم، چگونه در دانشگاه منچستر به دیدگاه‌ها و مواضع چپ‌گرایش پیدا کردم و درگیر با فعالیت‌های سیاسی شدم.

در سن ۴ سالگی به مهدکودک ماریکا فرستاده شدم و تا زمان ورود به دبستان در آنجا ماندم. این یک مدرسه خصوصی بود که کودکان خانواده‌های مرفه را با زبان‌های فارسی و فرانسوی آموزش می‌داد. مدیر مدرسه مادمازل الی (دوست نزدیک فرح دیبا، همسر شاه سابق) بود و بسیاری از همکلاسی‌هایم نیمه ایرانی و نیمه فرانسوی بودند. این یک مدل زندگی بود برای افرادی که وضعیت مالی خوبی داشتند. برای مثال یکی از همکلاسی‌هایم که دوست نزدیک و همسایه‌ام هم بود، از اقوام نزدیک پاتریک پهلوی (پسر برادر شاه بود که در یک سانحه هوایی جان خود را از دست داد). از طریق همین همکلاسی، با کاترین عدل نیز آشنا شدم که در ادامه بیشتر درباره او خواهم نوشت.

به طور کلی زندگی خوب پیش می‌رفت، اما دو اتفاق باعث شد دریابم که شیوه زندگی ما تفاوت بسیاری با تجربه زندگی دیگران در کشور دارد. این دو رویداد در همان سال‌های اولیه تاثیر عمیقی بر من گذاشتند.

یکی از آنها مربوط به سفرهای منظم ما به روستایی در آذربایجان بود که به خاله‌ام و همسرش تعلق داشت. این سفرها سال‌ها پس از اجرای اصلاحات ارضی شاه صورت می‌گرفت. سالهایی که مالکان بزرگ اجازه داشتند که همچنان یکی از روستاهای خود را حفظ کنند. این به این معنی بود که خاله‌ام و همسرش نه تنها مالک زمین‌هایی بودند که رعیت‌ها در آنها کار می‌کردند، بلکه صاحب خانه‌های آنها هم بودند. من تا ۵ یا ۶ سالگی تفاوتی با خود و فرزندان رعیت‌ها نمی‌دیدم. در مزارع کشاورزی با فرزندان آنها بازی می‌کردم و همراه آنها در اطراف روستا می‌دویدم. اما از این سنین به بعد بود که به تفاوت‌هایی میان خود و آنها پی بردم. تمام روستا در یک سوی رودخانه‌ای کوچک واقع شده بود و خانه اربابی در سمت دیگر آن. رعایا در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که محل نگهداری حیوانات‌شان نیز بود و اصطبل‌ها بخشی از خانه‌هایشان به شمار می‌رفت. خانه‌ها با کوچه‌های خاکی از هم جدا شده بودند و بسیاری از کودکان کفش‌هایی با سوراخ‌های بزرگ به پا داشتند. در مقابل، خانه اربابی در میان باغی وسیع قرار گرفته بود با آبشاری کوچک و حوضی پر ماهی. باغی که پایانی نداشت، ادامه‌اش می‌رسید به تاکستان‌ها و بسیاری باغ‌های میوه دیگر. این تفاوت‌ها در آن ابتدا هیچ مانع بازی من با فرزندان رعیت‌ها نمی‌شد. آنها مرا به خانه‌هایشان می‌بردند، غذایشان را به من تعارف می‌کردند و من حتی اغلب با آنها غذا می‌خوردم. زمانی به تفاوت‌ها پی بردم و آگاهی طبقاتی‌ام شکل گرفت که از بزرگترها درخواست کردم دوستانم را برای شام به خانه بیاورم و این درخواست رد شد؛ بازی با رعیت زاده‌ها متفاوت بود از آوردن آنها به خانه. خانه اربابی هرگز آنها را به عنوان مهمان پذیرا نبود. کودکان هم‌بازی‌ام در آن سفرها همچنین از سختی‌های زندگی در زمستان برایم می‌گفتند. از اینکه زمستان‌ها هوا به شدت سرد میشد و خانه‌هایشان به هیچ‌وجه مناسب زندگی در آن شرایط زمستانی

نبود؛ از وضعیت بد مدرسه شان و بسیاری سختی های دیگر. خانواده‌ام تنها یک ماه در آن روستا می ماند، یعنی از اواخر آگوست تا ۲۱ سپتامبر؛ زمانی که هوای روستا ایده‌آل بود.

همه این‌ها من را به فکر وا می داشت. سوالات بسیاری برایم مطرح می شد؛ چرا چنین تفاوت‌های چشمگیری در زندگی مردم وجود دارد. سوالاتی که بی‌جواب می‌ماند و والدینم با بی‌اعتنایی از کنارشان می‌گذشتند.

پدرم هم در منطقه گرگان ملک بزرگی داشت. من در دوران کودکی تنها یک بار این ملک بزرگ را دیده بودم. هر چند این‌جا هم همچنان ملک اربابی بود و مناسبات ارباب و رعیتی، اما با آذربایجان تفاوت‌هایی داشت. از جمله اینکه خانه‌های رعیت‌ها پراکنده‌تر بودند و روستا به شکل متمرکز آن وجود نداشت و در آنجا تجربه آذربایجان به طور کامل برای من تکرار نمی شد.

رویداد مهم دیگری که تأثیر ماندگار بر من گذاشت، تعطیلاتی بود که در سواحل دریای خزر گذراندم. این سفر در ایام تاسوعا و عاشورا بود. دو روز مهم شیعیان که به یاد شهادت امام حسین در کربلا برگزار می‌شود؛ به بابلسر رفتیم. ما در هتلی دور از شهر اقامت داشتیم. روزی برای خرید میوه به شهر رفتیم و این نخستین باری بود که در زندگی‌ام مراسم "سینه‌زنی" را می دیدم. این صحنه برای من واقعاً تکان‌دهنده بود. به یاد دارم که با خود فکر می‌کردم؛ هر چند ما و این مردم هر دو متعلق به یک کشور هستیم ولی وجه اشتراکمان بسیار اندک است. به سفر آمده بودیم، استفاده از تعطیلات و در حال جشن، درحالی که مردم بابلسر درحال سوگواری بودند. یکی از دوستان مدرسه‌ام که نیمه فرانسوی بود (مادرش فرانسوی بود) هم در همان هتل اقامت داشت و او نیز یک روز در طول سفر به شهر رفته و مراسم سینه‌زنی را شاهد بوده. هنگامی که به مدرسه بازگشتیم، به صورت تصادفی شنیدم که او به دوستانش می‌گفت همه اینها نشان‌دهنده این است که ایرانی‌ها "وحشی" هستند. این اظهارنظر مرا به شدت ناراحت کرد و آن را به توهینی به کشورم تلقی کردم. گمان می‌کنم در مقابل تکبر فرانسوی‌ها احساس همبستگی ملی داشتیم، احساسی از همدلی با

مردمان. فکر می‌کردم آنها حق داشتند سنت‌های خود را داشته باشند فارغ از اینکه دیگران چه فکری می‌کنند.

در پایان دوره ابتدایی، به مدرسه ژاندارک، یکی دیگر از مدارس فرانسوی، رفتم. مدرسه ای که فرح پهلوی هم در آن تحصیل کرده بود. این مدرسه توسط راهبه‌ها و خواهران خیریه اداره می‌شد. راهبه‌هایی که بیشتر فرانسوی بودند، با تعدادی نیز لبنانی یا از دیگر کشورهای فرانسوی زبان. .

من دانش‌آموز خوبی بودم و راهبه‌ها مرا دوست داشتند و اغلب از دستاوردهای تحصیلی ام تمجید می‌کردند. اما دیگر از ادعاهایشان درخصوص برتری فرانسه در همه چیز خسته شده بودم. همه چیز در فرانسه بی نقص بود، بهترین فرهنگ، بهترین معماری، بهترین تئاتر، ادبیات، هنر و غیره

هر روز جنبه‌های مختلف این برتری به ما آموزش داده می‌شد و تمامی آنها رنگ و بوی قوی استعمارگری داشت. خانواده ام به طور کلی راست‌گرا بودند. پدر یکی از بهترین دوستانم، اما، از اعضای حزب توده بود. ما اغلب درباره این نگرش نژادپرستانه و استعمارگرایانه با هم صحبت می‌کردیم ما همچنین برخلاف باور دیگر همکلاسی‌هایمان، اوضاع کشور را اصلاً خوب نمی‌دانستیم. دوستم در باره سیاهکل بامن صحبت کرد. من علاقمند شدم که در مورد دوران مصدق مطالعه کنم. یکی از خواهران که واقعا من را دوست داشت، از ما خواست درباره کتابی که بیشترین تأثیر را بر ما گذاشته است، مقاله‌ای به زبان فرانسه بنویسیم. به دلایلی تصمیم گرفتم راهبان را شگفت‌زده کنم با و اینکه از یک خانواده مذهبی نبودم و قرآن را چندان نخوانده بودم؛ تصمیم گرفتم مقاله‌ای درباره این که چگونه قرآن زندگی ام را تغییر داد، بنویسم و آن را به عنوان مهم‌ترین کتابی که خوانده‌ام، معرفی کنم. آنچه در نوشته آمده بود تماماً بی اساس بود. اما اقدامی بود از روی سرکشی و اعتراض. عصبانیت در چهره راهبه‌ها به وضوح نمایان شد چرا که دانش‌آموز محبوب‌شان سر به شورش برداشته بود. پس از این ماجرا، مدت کوتاهی وارد دوره‌ای شدم که به عنوان یک مسلمان عملگرا به مسائل مذهبی می‌پرداختم و این امر موجب نگرانی و

وحشت مادرم شد. چند سال بعد به او گفتم که دیگر مسلمان نیستم و کمونیست شده‌ام. او با وجود دیدگاه‌های راست‌گرایانه و تعصباتش گفت: «خدا را شکر!»! مادرم زنی بود که تنها با اعضای خاندان قاجار معاشرت می‌کرد. او و دوستانش سلسله پهلوی را "تازه به دوران رسیده" میدانستند البته همه این خانواده‌های قدیمی در مقایسه با خاندان پهلوی و نزدیکان دربار فرودست به حساب می‌آمدند. درواقع این مسائل بیش از هر چیز بیانگر حسادت و رشک آنان بود، اما در دوران کودکی تاثیر عمیقی بر من گذاشت.

چندین رویداد دیگر نیز بر دیدگاه‌های سیاسی من تاثیر گذاشت. زمانی که چندین باراز تهران به لندن سفر می‌کردم، با کاترین و مادرش آشنا شدم. در این زمان کاترین به دلیل حادثه‌ای، ویلچرنشین شده بود. البته او را از خانه دوستم می‌شناختم. از ما بزرگ تر بود اما رابطه بسیار دوستانه‌ای با هم داشتیم. زمانی که با هوایما به پاریس و سپس به لندن می‌رفتم، با کاترین تا فرانسه همسفر می‌شدم و مادرش همیشه از من می‌خواست تا مراقب او باشم. هرچند یک پرستار همراهش بود اما دوست داشتیم که کنار هم بنشینیم و با هم صحبت کنیم. در یکی از این سفرها، در پاریس برف باریده بود و هوایما در جای دیگری در فرانسه فرود آمد ما و یک سفر طولانی با قطار داشتیم. او را همیشه دوست خود می‌دانستم. چند سال بعد، او و همسرش به شدت رادیکال شدند و به یک گروه مبارز پیوستند که الان درست به خاطر ندارم که کدام گروهی بود. کاترین بر علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد. چندی بعد، درحالی که روی ویلچر نشسته بود، توسط ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. پدر کاترین، پرفسور عدل، پزشک شاه بود. اما حتی این موقعیت و نسبت هم مانع از آن نشد که او را که به عنوان دشمن شاه شناخته شده بود به قتل نرسانند. خبر مرگ وحشیانه کاترین تاثیر عمیقی بر من گذاشت و برای مدت‌ها مرا دچار کابوس‌های وحشتناک ساخت. این واقعه بود که مرا در مخالفت با شاه مصمم تر کرد.

در همین زمان من برای ادامه تحصیل به دانشگاه منجستر رفتم. این انتخاب تا حدی به آن دلیل بود که اطلاع داشتم که شاخه‌ای از کنفدراسیون دانشجویی با گرایش چپ رادیکال در آن دانشگاه فعال بوده است. اما متأسفانه زمانی که به آن دانشگاه وارد شدم دریافتم جای دانشجویان فعال چپ را جامعه دانشجویی ایرانی‌ای گرفته است که در وجه غالب غیر سیاسی است و مختصر فعالیت سیاسی هم که باقی مانده بود منحصر بود به یک گروه اسلامی. به همین دلیل در میان دانشجویان ایرانی جایی برای فعالیت نیافتم و ترجیح دادم به سیاست جناح چپ بریتانیا بپیوندم و در مبارزاتی مشارکت داشته باشم که چشم‌اندازهای جهانی دارند و به سیاست بین‌المللی می‌پردازند.

من در دانشگاه منجستر در رشته مهندسی الکترونیک تحصیل می‌کردم. رشته‌ای که سایر دانشجویان آن به ندرت به مسائل سیاسی گرایش داشتند. اما استادی داشتیم اهل یونان با گرایش چپ که برای من و چند نفری دیگر فرصتی فراهم آورده بود که به او نزدیک شویم و از طریق او در فعالیت سیاسی درگیر شویم. او از منتقدان جدی شوروی بود و من که از پیش با حزب توده مخالف بودم خود را به نظرات او بسیار نزدیک می‌دیدم. نزدیکی به او سبب شد که او ما را به سایر دانشجویان فعال سیاسی در دیگر دپارتمان‌ها معرفی کند و باعث شود که من با فعالیت‌های دانشجویان رشته جامعه‌شناسی همراه شوم. از طریق این رشته فعالیت‌ها بود که به گروهی کوچک اما رادیکال با گرایش مارکسیست -لنینیست آشنا شدم و به آنها پیوستم. و این گروه بود که مرا به فدائیان خلق معرفی کردند.

بعد از انشعاب در این سازمان و جدایی اقلیت از اکثریت، من از اقلیت حمایت کردم. در یکی از سفرها به داخل کشور، وقتی مطلع شدم این گروه برای راه اندازی یک ایستگاه رادیویی در کردستان به فردی نیاز دارند با دانش تکنیکی، من داوطلب انجام این کار شدم. و از آن تاریخ بود که فصل دیگری از فعالیت‌های سیاسی من شروع شد.

گفت و گو

ابراهیم آوخ در گفت‌وگو با علی دماوندی

با ابراهیم آوخ هستیم، در سالگرد انقلاب ۱۳۵۷. در ماه بهمن هستیم، بهمنی که همواره سؤال بزرگ نسل‌های متعددی است، خصوصاً نسل امروز که چرا انقلاب شد و چه انتظاری از انقلاب بود و این انتظار به کجا ختم شد و چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد. مقاومت‌ها در مقابل این روند چگونه بود؟ چرا امروز بسیاری از این نوزاد عجیب‌الخلقه که انقلاب ۱۳۵۷ آفریده بود صحبت می‌کنند؛ نوزادی که تمام دستاوردهای انسانی و دموکراتیک مردم ایران را نشانه گرفته بود. آنان از جهنمی صحبت می‌کنند که امروز مردم ایران همه وجوه آن را در واقع به ارث برده‌اند. ابراهیم آوخ از کوشندگان و فعالان سیاسی چپ از بیش از ۶ دهه گذشته است. در این ۶ دهه طبعاً فرا و نشیب‌ها و نگاه‌ها به انقلاب یکی از دغدغه‌های همیشگی اوست درود بر تو ابراهیم آوخ عزیز.

*- درود بر شما علی عزیز و همچنین تشکر می‌کنم از رفقای هم‌اندیشی چپ.

- رفیق ابراهیم ما امروز در یک شرایط عجیب و غریبی به سر می‌بریم. بسیاری بر این نظرند که اصلاً چرا انقلاب شد؟ کشوری که با سرعت در حال توسعه بود و توسعه‌ای که در بسیاری از جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی مردم تأثیر داشت، تا حد زیادی ایران در موقعیت مناسبی به لحاظ بین‌المللی بود. امروز این موقعیت بسیار بسیار وحشتناک است. وقتی ما خودمون به اون گذشته نگاه می‌کنیم، به ۱۳۵۷ می‌بینیم که خمینی با یک معجزه‌ای از یک جنس انقلاب یا بندوبست‌های گوادلوبی یا چهره‌سازی‌های امپریالیستی، در هر حال با هزینه‌های فراوان مردم و فداکاری‌های بسیاری، از نجف به پاریس رفت و از آنجا با یک پرواز، با اسکورت میراشه فرانسوی و لشکری از مشاوران و جاسوسان به تهران رسید. زد تو دهن دولت بختیار و گفت که دولت تعیین می‌کنه و گفت که نفت و برق و اتوبوس مجانی و

مقام انسانی رو به مردم خواهد داد. خیلی‌ها مست اون شرایط شدند. در اون شرایط مستی او از طریق روحانیت و کاست حکومتی، بسیار ساده در امر قضایی، حقوق زنان را سلب کرد، اقلیت‌های دینی نظیر بهاییان را مهدورالدم اعلام کرد. او به عنوان جانشین خدا، روح خدایی شد که با شعارهای مستضعف‌پناهان و بهشت‌گونه یک استبداد فردی فاجعه‌بار را بر کشور ما به وجود آورد. شما که از اوایل دهه ۴۰ وارد این جنبش شدید چه انتظاری واقعاً از انقلاب داشتید و بیش از هر چیز این سؤال کلیدی هست و برای بسیاری اصلاً چرا انقلاب شد و چرا شما و بسیاری نظیر شما در این انقلاب علیه سلطنت پهلوی شرکت کردید؟

*- بله عرض کنم به حضورتون اول یه توضیح کوتاهی بدم در رابطه با اینکه مدتی است همون‌طور که خودتونم بهتر از من می‌دونید، یه عده هستن که شروع کردن بد و بیرا به پنجاه و هفتی‌ها گفتن. یعنی انگار نسلی که ما درش بودیم، نسلی بود که اومد در یه شرایط کاملاً گل و بلبلی دوره شاه و در واقع از روی شکم سیری اومدن و یه انقلابی راه انداختن و رژیم را عوض کردن و خمینی را هم انگار آوردن سر جاش نشاندن. اینا در واقع نعل وارونه می‌زنن. اولاً حمله‌شون به انقلاب تنها به ما نیست، به اصل انقلاب هست. اینا تغییر انقلابی رو با حمله‌شون به انقلاب ۵۷ رد می‌کنن. اینا میان ضدانقلاب را به جای انقلاب می‌نشونن و از این زاویه به کسانی که در سال ۵۷ به هر حال توی حرکات انقلابی شرکت داشتن، اونا رو مورد خطاب قرار میدن که چرا انقلاب کردین؟ یعنی در واقع به خاطر همینم هست. تمام تلاششان اینه که بگن اون دوران دورانی خیلی عالی بود. هیچ آب از آب تکون نمی‌خورد. همه چی به جای خود بود. ایران به قول معروف در حال سیر به بالا بود. می‌رفت که برسه به ژاپن و غیرذالک. برای همینم هست که اینا تمام تلاششون رو دارن می‌کنن و تمام تبلیغاتی که دارن، همه هم و غمشون اینه که دریاکنارها را نشون بدن، بدون اینکه یک نظری هم به دروازه غارها در اون دوره بکنن. یعنی اینا بدوبیراه می‌گن به این که چرا شما انقلاب کردین؟ در حالی که کسی انقلاب نمی‌کنه. انقلاب میشه. انقلاب عواملی ممکنه داشته باشه، ولی این عوامل نمی‌تونن خودشون انقلاب بکنن. ممکنه آدم به

اصطلاح ارزیابی بکنه. هر انقلابی‌رو همیشه ارزیابی کرد. شرایط و بررسی کرد. همیشه گفت که این روند به سمتی که پیش می‌ره، ممکنه انقلاب بشه. همین طور مثل زلزله. هیچکس نمی‌تونه لحظه زلزله رو تعیین بکنه. میشه مطرح کرد که این‌جا گسل‌های گوناگونی وجود داره و این گسل‌ها اگر به اصطلاح فلان و بهمان بشود یا نشود ممکنه به زلزله منجر بشود. ولی هیچکس نمی‌تونه زمانی مشخصی را تعیین بکنه. همین‌طور انقلابم اینطوریه. انقلاب در ناگهانی رخ می‌ده. اما چرا وضعیت به جایی می‌رسه که انقلاب صورت می‌گیره؟

در رابطه با ایران، برخلاف تصور این عده که هدف خیلی مشخص و روشنی دارن، تمام تلاششون اینه که ایرانو به یه دوره قبل‌تر برگردونن. بازگشت به عقب بکنن. علی‌رغم فاجعه‌ای که الان وجود داره، هیچ حرفی توش نیست، هیچ شکی توش نیست، همه خوب می‌دونیم، همه ما زخم‌خورده این مسئله هستیم، برای برون‌رفت از این وضعیت نباید به گذشته برگشت. نگاه به پیش باید باشه. اینا تمام تلاششون اینه که نگاه به گذشته بکنن که شاید دوباره با این ترفندشون بتونن با توجه به اینکه اکثریت مردم ایران در حال حاضر جوان هستن، و نیروی جوان در اکثریت خویش، نیروهایی هستن که در آن دوره نبودن یا هیچ‌خاطره‌ای از دوران شاه ندارن، اینا تلاش می‌کنن که با این ترفندها بتونن برای یه دوره ای یکی‌رو بر خر مراد سوار کنن و برن جلو. با این هدف اینا حمله شونو آغاز می‌کنن تا عامل اصلی انقلاب دیده نشود و پشت پرده بماند.

عامل اصلی که باعث انقلاب شد، همون حکومت پهلوی بود و به‌طور مشخص شخص شاه. اینا دنبال مقصر می‌گردن اما نمیرن دنبال ریشه‌های انقلاب که چرا انقلاب شد؟ امکاناتی که اینا داشتن اگر همه چی گل و بلبل بود، نیرویی که به اصطلاح ارتش داشت، ساواک داشت، نمی‌دونم امکانات بین‌المللی داشت، همه چی داشت، چرا اینا نتونستن جلو انقلاب را بگیرن. پس معلوم میشه مسئله چیز دیگری بوده. یه مشکلی وجود داشته که اینا نمی‌خوان به این مسئله فکر کنن. وظیفه ماست که واقعاً این مسئله رو ببریم به عمق و اینکه چرا انقلاب شد؟ ریشه‌های

انقلاب به کجا برمی‌گردد؟ این یکی از نکاتیه که به نظرم حتماً باید بدون استثنا همه روش صحبت بکنیم تا نسل جدیدی که الان تو ایران هستش و خواهان آزادی و برابری هست بدون در گذشته چی بوده و نگاه به آینده چگونه باید باشه. ما اگه بخوایم بریم به ریشه‌های این مسئله، باید به خواست‌های انقلاب توجه بکنیم. خواست انقلاب چی بود؟ یکیش همواره که تا آخرم فریاد می‌زدن استقلال بود. بعدیش آزادی بود. مورد برترش عدالت اجتماعی بود. مردم با ظلم، ستم، نابرابری، با تبعیضات گوناگون موجود، مبارزه می‌کردن. می‌خواستن مبارزه بکنن. جنبش ضداستبدادی بود. سیستم پلیسی بر جامعه حاکم بود و مردم این وضعیت را نمی‌خواستن، آزادی شعاری بود که در دوره مشروطیت سر داده شده بود.

در دوره رضاشاه، با کودتای رضاشاه تتمه اون چیزایی که از انقلاب مشروطه مانده بود، پایان پذیرفت. با جنگ جهانی دوم، رضاشاه و همونایی که آورده بودن، بردن. این نکته قابل توجهی است که نیروهای خارجی رضاشاه را با کودتا آوردن. ۲۹ اسفند انگلیسیا آوردنش. در کوتای ۲۸ مرداد انگلیس و آمریکا بودند که شاه رو برگردوندن. وقتی ما نگاه می‌کنیم، با آغاز جنگ جهانی دوم موقعی که رضاشاه رو از ایران بردن، به شرایط جدیدی پیش اومد. مجموعه توازن قوای بین‌المللی و وضعیتی که در درون جامعه به وجود اومد، یک تنفسی برای نیروهای مردمی هم در عین حال بود. به همین دلیل دو جریان اصلی، از یک طرف نیروی چپ و از طرف دیگه نیروی ملی که هر دو ریشه در جنبش مشروطیت به این طرف داشتن، برایشان فرصتی مناسب پیش اومد و اینا شروع کردن به رشد کردن. تو همین مسئله در همین پروسه ما دو مورد اساسی هم می‌بینیم؛ یکی مسئله فرقه دموکرات آذربایجان که به خواست‌های مشخصی در رابطه با آذربایجان وارد مبارزه میشه. یکی هم در کردستان جمهوری خودمختار کردستان. اینا را ما داریم می‌بینیم. یعنی تحولات جامعه را کاملاً داریم می‌بینیم و مسئله اینه که این مجموعه شرایط منجر شد به حکومت دکتر مصدق، به حکومت ملی که حتی در خاورمیانه پیشگام بود، منتها خب این وضعیتی که وجود داشت از یک طرف رشد نیروهای ملی که توانست با تمام تلاش، و با حمایت

کامل و مردمی از ملی کردن نفت دفاع کند. و این یه دست‌آورد بزرگی بود برای نیروهای مردمی. اینا رشد کرده بودن از طرف دیگه نیروی چپ هم رشد کرده بود. مجموعه انتشارات، مجموعه ترجمه‌ها، مجموعه روزنامه‌هایی که در اون دوره بود، اصلاً بی‌نظیره. تو یه هم‌چین شرایطی دربار دچار وحشت شده بود. نیروهای ملی گرچه حتی خواست سرنگونی پهلوی رو نداشتن، خواست سرنگونی شاه را نداشتن، می‌گفتن در چارچوب قانون اساسی، شاه باید شاهی بکنه و دولت هم حکومت. دولت باید کار خودشو انجام بده نه اینکه شاه حاکم باشه. یعنی حتی تا این حد. منتها این هیچ خوشایند نبود برای دربار پهلوی. دربار ارتجاعی پهلوی از یک طرف و نیروهای حامی بین‌المللی از سوی دیگر، اینطوری تصور می‌کردن که ایرانی با این وضعیت درهم مرزی گسترده با شوروی اون زمان، ممکنه هر آن خطرانی برای اینا داشته باشه. بنابراین با تمام تلاششون، تمامی نیروهای ارتجاع داخلی و ارتجاع جهانی دست به دست هم دادن برای سرکوب این جنبش. کودتا تدارک دیدند. اولین کودتایشان در ۳۰ تیر ۳۱ بود، ولی مردم ریختن تو خیابون. با چه شعاری؟ آگه نگاه بکنید می‌گفتند آزادی. شعاری که میدادن می‌گفتن "با خون خود نوشتم یا مرگ یا آزادی". با این شعار ریختن تو خیابون و کودتا را در اون مقطع خنثا کردند، منتها مگه اینا دست برمیداشتن. اینا یا می‌بایست در شرایطی که پیش اومده بود، تسلیم نیروهای ملی - مترقی می‌شدند و یا اینا رو از سرراه خودشون برمی‌داشتن و چون ترس و وحشت جدی داشتن در رابطه با وضعیت منطقه، و نقطه استراتژیکی که ایران قرار داشت، بنابراین توطئه کودتا رو پیش کشیدن و سرانجام کودتایی تدارک دیدند، در بیست و پنجم مرداد شاه فرار کرد و بیست و هشتم مرداد کودتا شد و دوباره شاه را آوردن.

کودتا یک نماد مشخصی از پیوند دربار، روحانیت و لومپن‌ها از یک سو و از طرف دیگه ارتجاع جهانی یعنی آمریکا و انگلستان بود. وقتی کودتا کردن، تمام دستاوردهای ملی شدن نفت و سایر دستاوردهایی که جنبش ملی داشت را از بین بردن و در نتیجه بساط به قول معروف داغ و درفش و برپا کردند. تیرباران‌ها آغاز شد.

خفقانی عظیم ایجاد کردن. از طریق فرمانداری نظامی تمام تلاششون این بود که وضعیت را به نفع خودشون تثبیت بکنن. بلافاصله بعد از این کودتا اولین کاری که کردن، اومدن قرارداد کنسرسیوم را امضا کردن. یعنی ملی شدن نفت و کنار گذاشتن. دوباره به نوع جدیدی، به شکل جدیدی، شرکت نفت انگلیس، آمریکا را نیز شریک خود ساخت. یعنی تمام دستاوردها رو بر باد دادن. همزمان با این وضعیت برای سرکوب جامعه، علی‌رغم این‌که نیروهای مقاومتی هم وجود داشتن، اعدام‌ها و تیرباران‌ها آغاز شد. شکنجه‌گاه‌های حمام زرهی راه انداخته شد. به فاصله کوتاهی بعد از این تونستن ساواک و تأسیس بکنن. با تأسیس ساواک گام دیگری در جهت بستن جامعه در جهت خفقان آغاز شد.

در همین زمان بود که وضعیت اقتصادی جامعه دچار مشکل میشه. علت اساسی این بود که فنودالیسم قرن‌ها به همون سیستم گذشته برقرار بود. حتی تو دهات که می‌رفتی و نگاه می‌کردی، سیستم آبیاری، سیستم کارهای کشاورزی، همون بود که در دوران هخامنشیان می‌دیدیم. اقتصاد کشاورزی با گاو و خیش و اینجور چیزا دچار مشکل شد. وضعیت اقتصادی دچار مشکل جدی شد. سیستم فنودالی موجود دیگر جوابگوی نیازهای جامعه نبود. و به بن‌بست خورده بود. به همین دلیل در بخش‌هایی از کشور، مثل جنوب، حتی قحطی شد. مردم حمله می‌کردن به انبارهای گندم. و آن‌ها را غارت می‌کردن، می‌بردن. به هر حال آثار جنبش‌های دهقانی هم اینجا و اونجا دیده می‌شد. این درست همزمان بود با دورانی که جنبش‌های دهقانی در سراسر جهان، در آمریکای لاتین، در جنوب شرقی آسیا، به ویژه گسترده‌تر از همه و سمبولیک تر از همه در چین به وجود اومده بود. در یه همچین حالتی یه ارزیابی بود، یه تحلیل بود، که این وضعیت اقتصادی کاملاً به بن‌بست رسیده. نمی‌تواند جوابگو باشد. از طرف دیگه خطر شورش‌های دهقانی وجود داشت.

در رابطه با این دو مسئله پنتاگون یک جمع‌بندی داشت؛ جمع‌بندی پنتاگون چی بود؟ یک جزوه‌ای که من اون موقع یادمه به دستمون رسیده بود، جزوه‌ای بود تحت عنوان شورش‌گری و ضدشورش‌گری. در این کتاب تمام دستورالعمل‌هایی که برای

جلوگیری از جنبش‌های دهقانی بود داده شده بود، برای اینکه مسئله دهقانی محور اصلی به اصطلاح شورش مردمی نشه. می‌گفتن باید زمین را بین دهقانان تقسیم کرد. اصلاحات ارضی ایجاد کرد. بنابراین با دو هدفی که گفتم اصلاحات ارضی رو آغاز کردن البته با فشار آمریکا و مقاومت دربار. دربار سر قضیه مقاومت می‌کرد چون همینطور که عرض کردم به شکل سنتی خودش مانده بود. بنابراین تو همچنین وضعیتی طرح اصلاحات ارضی مطرح شد. یعنی تغییر فرماسیون از فئودالیسم به بورژوازی. که با آغاز اصلاحات ارضی و اون رفراندام شش ماده‌ای شاه شروع شد. تو این مسئله یه اتفاق جدیدی افتاد و اون اینکه اگر تاکنون فئودال‌ها بودند که در روستاها یک سیستمی رو ایجاد کرده بودن که دهقانان می‌تونستن در اونجا زندگی خودشونو بکنن، حتی خوش‌نشین‌ها، این بار با رفتن اونا سیستم جدیدی به وجود آمد. اصلاحات ارضی و تقسیم زمین‌ها، اخواست نیروهای مترقی هم بود، از همون سال‌های پیش. حتی ریشه‌اش را در جنبش مشروطه هم ما می‌بینیم. به همین دلیل موقعی که اصلاحات ارضی می‌خوان شروع بکنن تیپ‌هایی چون علی‌امینی، حالا اینجا به دعوای سیاسی آنها کاری نداریم، از علی‌امینی و کودتاهای قرنی و این حرفا می‌گذریم، اومدن به میدان. فردی به نام حسن ارسنجانی رو گذاشتن وزیر کشاورزی. چرا چون این آدم فردی سوسیال دموکرات بود. معتقد به این کار بود و طرح‌هایی داشت که طرح‌های درستی هم بود. ظاهراً می‌خواست همان طرح‌ها را پیش ببره اما سریع اونا رو زدن. به جای اونا علم‌ها اومدن که خودشون از زمینداران بزرگ بودند. اومدن اصلاحات ارضی رو اجرا بکنن. بنابراین آن را در وضعیتی قرار دادن که دوری و نزدیکی فئودال‌ها به دربار نشون می‌داد که اینا چگونه با اصلاحات ارضی برخورد می‌کنند. و این خود بر دامنه مشکلات افزود. اون چیزی که دهقانان نیاز داشتن برای ادامه کارشون در اختیارشون قرار نگرفت. بنابراین مشکل آب و بذر و غیرذالک تو روستاها پیش اومد. خیلی از روستاها دیگه نتونستن تأمین بکنن وضعیت خودشونو. دچار فقر بیشتر شدن، در حالی که خود طرح، طرحی بود که می‌بایست وضعیت اینا را رو به بهبودی ببره.

در این طرح به جای این‌که وضعیت دهقانان بهتر شود، وضعیت سرمایه‌داران بهتر شد. شما نگاه نکنید بعد از این هست که ما می‌بینیم در زمین‌های زیر سد دز کشت و صنعتی ایجاد میشه که بدون توجه به نیازهای درون جامعه است و برای صادرات، چه کسانی از آن سود می‌برند؟ سرمایه‌داران بزرگی مثل نراقی و اینا یا زمین‌های دشت گرگان یا ترکمن صحرا و خیلی جاهای دیگه. از یه طرف عده‌ای به اصطلاح به سرمایه‌هاشون افزوده میشه. از طرف دیگه، در درون دهات روستاییان دچار مشکل میشن. نتیجه چی شد؟ نتیجه این شد که خوش‌نشین‌های ده و بی‌زمین‌ها و کم‌زمین‌های ده ناچار شدن برای رفع امورات زندگی‌شون به درون شهرها بیان. آنها به اون شهرهایی که میومدن، چه امکاناتی براشون بود؟ هیچ.

نه خانه داشتن، نه جایی. مجبور بودن در حومه شهر حلبی آباد درست کنن و اونجا زندگی بکنن. خود این نیرو بعداً پاشنه آشیل خود رژیم شاه شد. من همین جا بس می‌کنم. اگر شما سؤالی ندارید، به بحث ادامه بدم.

- نه نه. به نکات مهمی اشاره کردید. خصوصاً این مسئله اصلاحات ارضی و به اصطلاح انقلاب سفید شاه. واقعیتش اینه که یه تنش‌های جدیدی تو ساختار اجتماعی موجب شد که حتی مورد انتظار کسانی که خودشون سازماندهنده‌اش بودن، حتی شاه نبود. خیلی از اون به اصطلاح به قول شما رعایای رها شده اومدن و در واقع در شهر و حاشیه‌نشین شدن. از طرف دیگه ما شاهد فقط این نیستیم. یک روند دیگه هم هست. تا قبل از اصلاحات ارضی، روحانیت و بازار متحد اصلی شاه بودند. پس از اصلاحات ارضی بازار و طرفداران روحانیت هم مخالف اصلاحات ارضی بودن و هم مخالف اعطای حقوق مدنی به زنان. به این لحاظ حتی مثلاً میگن که آقای بروجردی که یه مرجع تقلید بود، گفت که اصلاً حرامه این به اصطلاح تصرف ارضی.

در این موقعیت شما می‌گید که انقلاب سفید یا به اصطلاح، اصلاحات ارضی زمینه شرکت حاشیه‌نشینان برای یک انقلاب رو فراهم کرد چرا که مهم‌ترین چیزشون این بود که هیچ چیز دیگه‌ای برای از دست دادن نداشتن. زمینش و از دست داده بودن

اومده بودن شهر، هیچ چیز دیگری نداشتن تا از آن‌ها بگیرند. از طرف دیگه خود این موقعیت یه بازار قوی ایجاد کرد، یعنی یک بازاری که پول خیلی زیادی واردش شد و به واسطه رابطه نزدیکی هم که با روحانیت داشتن، یه عاملی شدن که روحانیت بتونه هزینه‌های سنگینی که داشت، مثل مساجد، مثل اون موقوفه‌ها، مثل حسینی‌ها، مثل حوزه‌های علمیه که حتی می‌گن شش تا حوزه علمیه بزرگ بود تو ایران، اینا را بتونن تأمین کنن که اینا حداقل در ماه، در سال برن همه روستاها و همه رو تحت تبلیغ چیزای مذهبی شیعه قرار بدن. مردم رو مذهبی‌تر کنن و زمینه‌های اون روند رو ایجاد کنن. چپ و نیروی آزادیخواه که توی کودتای ۲۸ مرداد سرکوب شده بودن به شدت، امکان تنفس نداشتن. با بی‌سواد و وحشتناک ۷۰ درصد از مردم، روحانیت دستش باز بود. هم به واسطه کمک‌های دولتی که شاه احساس می‌کرد اینا مهم‌ترین متحدین اونن علیه کمونیسم و شوروی و اینها و هم خود بازاری که می‌خواست از طریق خمس و زکات و کمک‌های مداوم به همین روحانیت، هم اونها رو به عنوان مدافعان خودش بخره و هم در واقع عاملی شد که اینا بتونن پیوندهای گسترده‌تری با کل جامعه به وجود بیارن. این جمع بندی شما در مجموع بود برای خود انقلاب. شما در همون اوایل دهه ۴۰ علیه شاه و رژیم سلطنتی وارد مبارزه شدید، چه چیز دیگری غیر از این قضیه شما رو کشوند به این میدان.

همین‌طور که اشاره کردی، مورد شخصی قضیه هم خوبه که اشاره بشه. برای منی که مثلاً می‌گم از یه شهر کوچکی اومدم، خود تاریخی بود، بسیار چیزها حاشیه‌ای بود، هیچ چیزی نبود، مردم، جوونا میرفتن بالا و پایین. دیپلم که می‌گرفتن، مجبور بودن برن شهر بزرگتری، برن زندگی‌های دیگه‌ای پیدا کنن. معلمایی بودن که به افتاده بودن زندان به خاطر یک کتاب. در این شرایط برای من خیلی کتاب مقدس شد. همون موقع که دیدم اولین چیزی که باید قایم کنیم توی خونه‌هامون، توی باغچه‌ها کتاب بود و اونجا بود که فهمیدیم چقدر دشمنی هست با کتاب. کتاب‌هایی از نویسندگانی مثلاً عزیز نسین بود، مثلاً کتابهای داریوش عباداللهی بود. یه سری از

این کتاب‌ها اصلاً علنی هم پخش میشدن ولی علامت جرم بودن. کتاب‌های صمد مثلاً.

خب شما چه جوری مثلاً به کتاب جلب شدی؟

*- با اجازه قبل از اینکه اینو بگم، من یه توضیح کوچک دیگه میدم. این چون خودش اگه بخوام بگم، خیلی مفصله. تو همچون وضعیتی که فرماسیون جدیدی ایجاد میشه، یه فرجه پیش میاد. سال ۴۰ که مردم حرکت می‌کنن، یعنی حرکات جدیدی صورت می‌گیره، البته درست توهمین مقطع قبل از سال ۴۰، ما می‌بینیم زمانی که کارگران کوره‌پزخونه اون اعتصاب گسترده‌ای را انجام میدن، چگونه همین رژیم شاه اونا رو سرکوب می‌کنه. ارتش برای سرکوب وارد کرد و عده زیادی از اینا، معروفه که بیش از ۱۵۰ نفر از اینا رو کشت. به هر حال با تغییر فرماسیون، فشاری که اون زمان دولت آمریکا بر شاه وارد کرد، قرار بود که یه نفسی تازه گرفته بشه که جبهه ملی و نهضت آزادی یعنی یه سری نیروهای رفرمیستی وارد صحنه بشن. ولی رژیم شاه تحمل این‌ها را هم نداشت. بلافاصله اینا رو سرکوب کرد. روحانیت دقیقاً همین طور که گفتی متحد اصلی شاه بود، البته بخشی از روحانیت نه همه، بخشی دیگر از روحانیت معترض بود به این مسائل. کل روحانیت قبول نداشت این سیستم را. این مسئله که تقسیم زمین را به هر حال این‌ها حرام می‌دونستن. ولی همه روحانیون در مقابل شاه نمی‌ایستادند. با شاه سازش می‌کردند. در مقابل شاه بخش کوچکی ایستاد و به اون ماجرای ۱۵ خرداد و تبعید خمینی ناشی شد. به هر حال قضایا همینطوری پیش می‌رفت.

پول نفت وارد جامعه شده بود. بشکه نفت از ۲ دلار به ۴ دلار و بعد به ۱۲ دلار رسید. این نقدینگی اینطوری وارد جامعه شد. این پول پیامدهایی داشت و اونم تورم. حالا تو همچین وضعیتی همراه با به اصطلاح رشد وضعیت جدید اقتصادی، همونطور که گفتی، هیرارشی جدیدی هم همراه با این نیروهایی که تو این وضعیت بودن، رشد کرده و وارد صحنه شده بود. اینا سهم‌خواه بودند. نمی‌شد با سیستم فئودالی، سیستم سرمایه‌داری رو اداره بکنی. یعنی اینطوری بود که فرماسیون

اقتصادی تغییر کرده بود ولی ساختار سیاسی همین‌طور مثل دوره ماقبل سرمایه‌داری، در فئودالیسم مونده بود. این تناقضی که وجود داشت، مسائل بعدی رو به وجود آورد. حتی همین بحران اقتصادی تورمی که در سال‌های بعد ۵۰ به وجود اومد، ناشی از این مسئله بود.

نگاهی بکنیم به گزارش کسانی که تو سازمان برنامه و بودجه کار می‌کردن و این‌که چه‌جوری دخالت‌های بی‌مورد و بی‌خردانه شاه باعث می‌شد که همه کاسه کوزه‌ها به هم بخوره. از یک طرف با اون بزرگ بینی که شاه برای خودش داشت، بخش مهمی از این پول را صرف تسلیحات نظامی می‌کرد. بخشی صرف هزار فامیل می‌شد. او می‌خواست سومین یا پنجمین ارتش مهم جهان را داشته باشه. و در همین رابطه می‌دونیم که مسئله ژاندارمی منطقه به عهده شاه قرار می‌گیره و شاه دخالت می‌کنه در منطقه، و متحد اسرائیل میشه، به ظفار حمله می‌کنه. لشکرکشی می‌کنه به ظفار. می‌خواد حتی نیرو بفرسته به ویتنام. با این خودبزرگ بینی و این وضعیتی که شاه داره، اساساً با نیروهای خودشم دچار مسئله و مشکل میشه. می‌رسه به مسئله حزب رستاخیز. سیستم پلیسی بعد از سال ۴۰ به شدت گسترش پیدا می‌کنه، مسئله حزب رستاخیز اوج دیکتاتوری شاه بود.

- به سه عامل اصلی اشاره کردی. شاه با روحانیت خود را هماهنگ می‌کرد، اما مسئله مهم این بود که در اون زمانی که شما بهش اشاره کردی که حتی کتاب‌های صمد بهرنگی، علی اشرف درویشیان و امثالهم تا کتابهایی که به قول معروف بالاتر بود و چاپ بود و یا نویسندگان و روشنفکران خود ایران تولید کرده بودن، اینا جای خود داره. نمونه‌ش همین که همه اهل قلم پاشون به زندان رسیدن. زندانی شدن، شکنجه شدن و و به خاطر چی؟ به خاطر نوشتن یک داستان. معروفه که میگن که ساعدی گفته رفتم به زندان. موقعی که وارد شدیم یه پاسبانی اونجا بود که وقتی دید تبریزیه، ازش می‌پرسه که تو چیکار کردی؟ ساعدی خوندی؟ صمد خوندی؟ ساعدی میگفت که به من میگه تو ساعدی خوندی؟ ببین مسئله اینطوری بود. یعنی

همین‌طور که اشاره کردی، دیکتاتور وقتی که میاد حزب رستاخیز ایجاد می‌کنه، حتی به نزدیک‌ترین کسانی که علم و هویدا بودند، بی‌اعتماده. حزب ایران نوین و حزب مردم رو منحل می‌کنه. شکنجه و اعدام و کشتاری که کرد، نمونه‌هایی هستند در طول تاریخ گذشته از آذربایجان تا کردستان و فارس. همین مسئله کارگرانی که بهش اشاره کردم، اینا همه باعث میشد که یک جو تو جامعه ایجاد بشه. از یک طرف گفتیم انقلاب یک واژه نیست. انقلاب از یک طرف یک مجموعه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی است. از نظر اقتصادی به بن‌بست خورد، آن‌هم در اوج رشدش. به شکست انجامید. مردم ناراضی شدن. از نظر سیاسی با اعدام‌ها و زندان‌ها، زندان‌ها پر بودن. به طور ثابت حداقل ۵۵۰۰ یا بیشتر زندانی سیاسی داشت. این زندانیان سیاسی کیا بودن؟ یعنی وقتی شما دارین میگین یک فضای رعب و وحشتی بود، کتاب ساعدی و درویشیان و صمد ممنوعه بود و خود نویسنده‌ها هم چون دولت‌آبادی تو زندان بودن و شلاق می‌خوردن، به این علت که چیزهایی که می‌نوشتن مثلاً با جنبش چریکی و یا طیف چپ در پیوند بود.

شما هم در تهران بودید و خصوصاً توی عادل‌آباد شیراز. این طیف‌ها چه کسانی بودن؟ دانشجوی بودن؟ شهرستانی بودن؟ برای چه در زندان بودن. مثلاً یه نگاهی کنیم به خود اون طیف زندانیان. شاید تا حد زیادی روشن بکنه که مخالفین کیا بودن. می‌بینی اندکی از نیروهای طرفدار به اصطلاح روحانی یا غیر روحانی طرفدار خمینی هم هستن. اینا هم بودن. البته اندک بودن. تعدادشون محدود بود. بعداً همه اینا به مثابه نیروی ضد کمونیسم آزاد شدن و قول دادن که برن علیه کمونیسم مبارزه بکنن. شاه اینا رو آزاد کرد. یه نیروی اندکی اینا بودن. بخشی از نیروهای به اصطلاح ملی بودن یا کسان بودن که اعتراض داشتن به مسئله بحرین. مثل فروهر و اینا که البته محدود بودن، ولی اساساً نیروی زندانی چه اونایی که ثابت تو زندان‌ها بودن، چه اون‌هایی که به اصطلاح آمد و رفت داشتن، از نیروهای چپ و کمونیست بودن و روشن‌فکران چپ. اعضای چپ کانون نویسندگان ایران بودن اساساً، یا گرایش به چپ کانون نویسندگان ایران داشتن. در واقع الیت جامعه. همه میدونن که طیف اصلی

زندان‌ها چپ‌ها، کمونیست‌ها، و مجاهدین بودن. ولی اینا کیا بودن؟ یعنی میدونم مثلاً چهره‌هایی مثل شما، مثل شالگونی، مثل خیلی فراوان هست در واقع روبن مارکاریان هست، حسام مثلاً. از طیف‌های مختلف، یوسف اردلان مثلاً. رفقای که اعدام شدن و اسامیشون مثل چهره‌هاشون میاد جلو چشمان ما؛ از یوسف آلیاری تا غلام ابراهیمزاده. از علی شکوهی تا سعید سلطانپور. از انوشیر لطفی تا بسیاری که توی زندان بودن. اینا کیا بودن؟ چپ طیفی بودن توی زندان که میومدن و میرفتن؟

*- یادمون رفت بگیم که واقعه ۱۶ آذر سال ۳۲، تا امروز یه خاری هست در چشم استبداد. در چشم نیروهای به اصطلاح کودتاچی ۲۸ مرداد. می‌دانیم که کشته‌شدگان شانزده آذر کسانی بودن که در اعتراضات صنفی سیاسی توی دانشگاه شرکت داشتند. معترض بودن. هرکی معترض بود، می‌گرفتن می‌آوردن زندان. ولی اساساً در زندان نیروهای چپ بیشتر بودن. طیف‌های رنگارنگ چپ، مثل حزب توده، نیروهای ساکا، نیروهای طوفان، نیروهایی که اون موقع می‌گفتم طرفداران خط چین. بیشترین نیرو جنبش چریکی بود. جنبش فدایی و جنبش مجاهدین. مجاهدین به هر حال یه دور مذهبی بودن. بعد دو دسته شدن. بخش مهم و اساسی زندانیان مجاهد به مارکسیسم گرویدن. یعنی بخش م.ل. مجاهدین شدن. اکثریت نیروهای زندان و اکثریت کسانی که تیرباران شدن در دوره شاه، نیروهای چپ و کمونیست بودن. شاه یک فوبی ضد کمونیستی داشت. یه ترس و وحشت ویژه‌ای داشت از کمونیسم.

درست در همین زمان که اشاره کردی، یعنی همین زمانی که اجازه به اصطلاح جمع شدن سه نفر تو جامعه داده نمی‌شد، اجازه تشکیل یک کلوپ کوهنوردی داده نمی‌شد، اگه عده‌ای از نیروهای مترقی یا دانشجویان میخواستن یک کتابخونه راه بندازن، سر کارشون به زندان می‌افتاد. در همون مقطع ما نگاه می‌کنیم که شاه با تمام وجودش میاد و هیئت‌های مذهبی مساجد و مدارس مذهبی را تقویت می‌کنه.

در همون مقطع حداقل ۳۰ هزار هیئت مذهبی تو خود تهران وجود داشت. جاهایی وجود داشت مثل همین حسینیه ارشاد که خود ساواک هم تقویتش می‌کرد، آدمی مثل مطهری که شاگرد خمینی بود در اونجا جولان میداد. مطهری هر شب سخنرانی داشت اونجا و بعد این آدم راهی دانشگاه‌ها میشد. کی حمایت می‌کرد از این، جز خود ساواک و نیروهای طرفدار شاه؟ طرفداران آیت‌الله کافی توی مهدیه تهران شب‌های جمعه مراسم دعای کمیل برپا می‌کردند و جمعیت عظیمی در آن شرکت می‌کرد. توی رادیو هم مدام همین‌ها را پخش می‌کردن. بله، منافع شاه ایجاب می‌کرد که این تفکر ارتجاعی هرچه بیشتر گسترش پیدا بکنه. از یک طرف سرکوب تمام نیروها، اعم از ملی، سوسیال دموکرات‌ها و به ویژه چپ‌ها. از یه طرف حمایت از روحانیون.

*به قول داریوش همایون، وزیر امنیت شاه، در تمام دوران شاه ۵۵ هزار مسجد ساخته شد. موقعی که شاه اومد حکومت بکنه ۲۰۰ تا مسجد تبدیل شد به ۵۵ هزار تا. روحانیت از همه جا تغذیه می‌شد. ساواک پول می‌داد. خود دربار پول می‌داد و از کانال‌های مختلف، شبکه روحانیت وجود داشت. یه نکته‌ای می‌خوام بگم که چگونگی رابطه پهلوی اول و دوم با روحانیت قوی بود. ظاهر قضیه اینه که رضاشاه با روحانیت مشکل داشت. ولی همین رضاشاه بودجه تأسیس مدرسه فیضیه رو تأمین می‌کنه. پول میده به آیت‌الله شیخ مرتضای حایری که مسجد فیضیه بسازه. چون خودشم یک مذهبی خرافاتی بود. توجه بکنید که اسم بچه‌های رضاشاه چی هست. از علی‌رضا، غلام‌رضا، محمدرضا. خود رضاشاه آدمی خرافاتی بود. شاه هم دچار خرافات بود.

- شما وقتی دارید از این خرافات می‌گید، جالبش اینه که داشتم نگاه می‌کردم به گذشته. برای ما مجله "مکتب اسلام" می‌ومد. همیشه مجانی بود. به شکل بسیار بسیار گسترده‌ای در سراسر کشور پخش میشد.

داشتم نگاه می‌کردم، از سال ۱۳۳۷ آیت‌الله شریعتمداری اینو بنیاد می‌ذاره. بعد کیا مسئولین آن میشن. اولین مسئول اصلیش سید موسی صدره. بعدش مکارم شیرازی میشه و همین جعفر سبحانی و بعد می‌بینیم کیا توشن؛ از صافی گلپایگانی، شبیری زنجانی، محمد فاضل لنکرانی، مرتضی جزایری احمدی، آذری قمی، سید مهدی روحانی، شهاب‌الدین اشراقی، محمد جواد باهنر، سید غلام‌رضا عباسی، علی حجتی کرمانی، عباسعلی امید زنجانی، سیدهادی خسروشاهی، محمد مجتهد شبستری، یعقوب جعفری، یعنی شمار بسیاری از این کسانی که بعداً از سردمداران حکومت اسلامی شدن، صاحبان و از مسئولین مجالس حکومت شدن، مثل مکارم شیرازی. اون موقع که صدها هزار نسخه از مجله مکتب اسلام به سراسر کشور ارسال می‌شد، لشکری از روحانیت دو ماه در تمام شهرها و روستاهای کشور، خصوصاً بعد از نیمه دهه چهل به بعد، اومدن و تمام شهرها رو قرق می‌کردن. در دو ماه می‌بینیم اینا آزادن.

بعد غلام‌حسین ساعدی که داره یک کتابی در مورد مسئله فقر و محرومیت‌ها، مشکلات زنان، مشکلات بیماری‌ها به عنوان یک پزشک می‌نویسه، داستان‌نویس مجبوره بیاد توی زندان و شکنجه بشه. بهش می‌گن که باید ثابت کنه که با کدام ارگان‌های رابطه داشته. وقتی شما می‌گید که اکثریت بچه‌های زندان مارکسیست‌ها و چپ‌ها و ملی‌ها بودن و یک اقلیت کوچکی از روحانیت که یک ذره‌ای به خمینی نزدیک بودن، در زندان بودن که بعد آزاد شدن. در سال ۵۶ خیلی‌هاشون که از اعضای موتلفه بودند، اومدن بیرون و یه راست رفتن پیش خمینی در نجف. یعنی دقیقاً برای اونا این رابطه روشن بود. یعنی این زمینه اصلاً هیچ خطری از روحانیت نمیدیدن. یک بهشتی بود برای اونا که بتونن این پیوندها رو سامان بدن و در عین حال سلطنتی که داشت برا خودش در یک فساد وحشتناک غرق می‌شد. فسادهای گسترده یکی از عوامل اعتراض‌های بزرگ اجتماعی اون دوره هست.

جالبش اینه؛ می‌گه در چند سال آخر سلطنت مقدار زیادی پول به اندازه ۲ میلیارد دلار مستقیماً از درآمدهای نفتی به حساب‌های مخفی خارج از کشور خاندان

سلطنتی واریز شد. منابع غربی ثروت خانواده پهلوی در ایران رو در اون موقع ۲۲۰ میلیارد برآورد می‌کردن و به گفته اسدالله علم، آقای امیر هوشنگ دولو که مثلاً سلطان خاویار بود، یا اون تیمسار ایادی یا کریم ایادی که میگن در بسیاری از جاها سهام ۱۵ تا ۴۰ درصدی داشت، برای این‌که بتونه فعالیت‌هایی در رابطه با میگو و امثالهم بکنه. بعد می‌بینیم که یک آقای بود که نخست وزیر کابینه وحدت ملی به آقای پنج شهرت داشت. وجه تسمیه لقبش رو این‌چنین توضیح می‌دادن که از تمام قراردادهای دولتی ایشون پنج درصد حق حساب می‌گرفت. حالا ما دیگه از اشرف و امثالهم نمی‌گوییم.

*- بله عرض کنم ، همون طور که اشاره کردی در اون دوره یادمه که هر کس می‌خواست یه کارخانه‌ای تأسیس بکنه، یه بنگاهی تأسیس بکنه، باید با دربار رابطه می‌داشت. بخشی از این بسهم را بده به دربار ، من کسانی می‌شناسم که نمیخواستن این کارو بکنن. گرایشات ملی داشتن. می‌گفتن یعنی چی و نتونستن کارشونو ادامه بدن. نتونستن کارشونو انجام بدن. این پنج در صدی که گفتی در بعضی جاها خیلی فراتر بود. مسئله هزار فامیل بود که می‌تونست به اصطلاح به نون و نوایی برسه. یک مسئله مهمی که من یادم رفت ، اونجا شاید تو اون قسمت قبلی بایست می‌گفتم، موقعی که مطرح کردیم که جامعه در حال یک توسعه‌ای بود، بعد از اصلاحات ارضی دوره رشد داشت ادامه پیدا می‌کرد تا خورد به بحران.

یکی از دلایل اون قضیه هم اینه که توسعه بسیار ناموزونی که در اونجا وجود داشت، در رابطه با مسائل اقتصادی. در رابطه با مسائل سیاسی و اجتماعی. توزیع ناموزون بود. از یک طرف شهرهای مرکزی ایران، تهران و بعضی استان‌ها، مراکز استان‌ها، از طرف دیگر مناطقی مثل سیستان و بلوچستان و کردستان. دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها، و مراکز صنعتی کجاها قرار داشتن؟ این رشد ناموزون هم یکی از دلایلی بود که جمعیت حاشیه تولید را افزایش میداد. به هر حال یک مجموعه وضعیتی باعث شد که برسه به مرحله‌ای که می‌خواد انقلاب بشه. تو این حالت یک نکته دیگه که باید

تأکید بکنیم، که خودم پیش‌تر اشاره کردم. سه تا عامل اصلی بود که شاه بلحاظ شخصی از روحانیت حمایت می‌کرد، و بعد خود این شد پاشنه آشیل او. در ایران برخلاف تصور در جامعه چیزی که نبود، نقد دین بود که صورت نگرفته بود. اجازه نداشتی دینو نقد بکنی دین رسمی وجود داشت و اونم دین اسلام بود، آن هم از نوع شیعه و شاه هم شاهی شیعه بود. به همین دلیل که ضریح‌های مختلف، قالی‌های آنچنانی به کربلا و نجف و امثالهم صادر می‌کرد. یعنی خود جامعه دینی بود. دین رسمی هم که داشتیم، شاه هم از اون حمایت می‌کرد. خرافاتی هم که بود. همین که اشاره کردیم که میاد میگه می‌خواستم از اسب بیفتم حضرت عباس دستم رو گرفت و الی آخر، همون زیارت رفتناش، احرام بستنش، همه اینا گویای این مسئله است. مسئله دیگه اینکه تو یک جامعه دینی، یعنی سه وجهی که حرکت می‌کرد، شا مجبور بود بعضی وقتا مانورهایی هم بده. از زمانی که می‌رفت دستبوس آیت‌الله بروجردی تا زمانی که میرفت زیارت و حرم و اینور اونور و زیارت‌خوانی و غیرذالک. یعنی شاه تو همچین وضعیتی بود. بنابراین امکاناتی که به نهادهای مذهبی می‌داد و با رشد نهادهای مذهبی گور خودشو کند. از یک طرف بحران اقتصادی اجتماعی رسید به مرحله اصطلاح انفجار. وقتی که رسید به اونجا از یک طرف تمامی نیروهای چپ، ملی، مترقی، از هر زاویه‌ای سرکوب شده بودن، یا کشته شده بودن. متفکرین و پیشقراولان، هیچ نهادی غیر از نهاد مذهب وجود نداشت. در یه همچین وضعیتی حرکت آغاز شد.

حرکت که آغاز شد اینطوری نبود که از مساجد اول آغاز بشه. از زورآباد ها شروع شد. از شب‌های کانون نویسندگان شروع شد. از حرکت نیروهای ملی در کاروانسرا سنگی شروع شد. تا اواخر ۵۶ خبری از روحانیت نبود. با آتش زدن سینما رکس که همین نیروهای حاکم فعلی انجامش دادن، از اون موقع به تدریج شروع شد. به مرحله‌ای رسید که به ارزیابی طرفداران شاه و نیروهای درون حکومت، شاه دیگر توان حکومت کردن نداشت. هر چقدر که اومد دور و بری‌های خودشو قربانی کرد، امثال هویدا و دیگران، اما توان اینو نداشت و کسی هم نبود که بتونه مقاومت بکنه. بارها

نشون داده بود، که شاه توان مبارزه با این بحران را نداره و با توجه به دیدگاه سیاست کمربند سبز به این رسیدن که حال که چنین است، تو این جنبشی که در حال شکل‌گیری است، که اگر ادامه پیدا می‌کرد در حرکتش همینطور که یواش یواش می‌رفت جلو به احتمال آلترناتیو دموکراتیک خودش را هم پیدا می‌کرد.، اینا بلافاصله به همون احتساب معادلات بین‌المللی و همون شطرنج جهانی که داشتن با سیاست کمربند سبز اومدن ضد کمونیست ترین نیرویی که می‌تونستن پیدا بکنن، پیدا کردن و با حمایت گسترده از او، اومدن اونو پیشقراول انقلاب کردن. از کنفرانس گوادلوپ تصمیم گرفتن. امکانات ایجاد کردن تو پاریس برایش. بلندگوهای تبلیغاتی بی‌بی‌سی و غیرذالک اومدن شروع کردن به اصطلاح سروصدا کردن و فریب بزرگ. مردم استقلال آزادی می‌گفتن که به قول خودشون خدعه کردن. مردم عدالت اجتماعی می‌خواستن. عدالتخواهی و عدالتخانه که اصلاً از شعارهای مشروطه بود. از مشروطه به این طرف مردم اینو می‌خواستن. اینو اومدن جایگزین با کردن عدل علی. توهمی که چندین قرن بود روش کار کرده بودن. و در اون جامعه دینی مردم مذهبی هم این به اصطلاح ایدئولوژی دم دستشون بود، خوب متوجه می‌شدن. فکر می‌کردن اون دوران علی مثلاً همه چی درست بوده. برابری بوده. عدل بوده. پول بوده. اینا اومدن شروع کردن ذهن مردمو جهت دادن. هژمونی خودشونو به تدریج تا روزهای آخر انقلاب مسلط کردن. علت اساسی قدرت گرفتن اینا این بود.

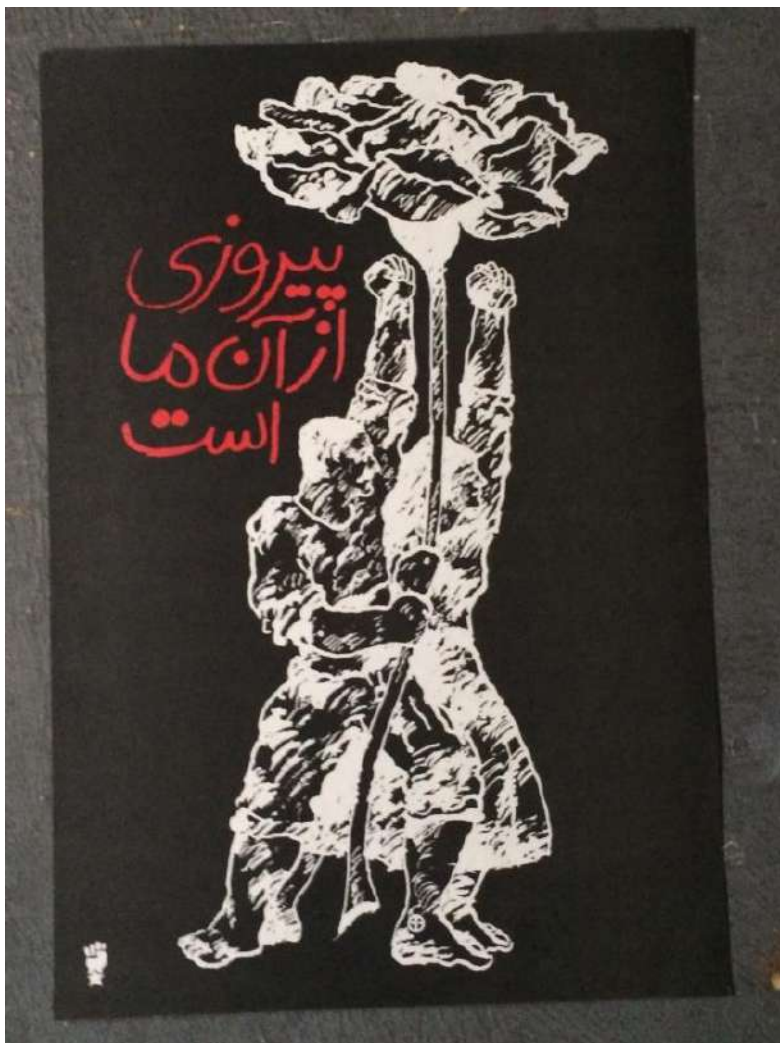
حالا بعد از قدرت، بالاخره ما باید وارد این مسئله بشیم که این نیروی ارتجاعی حاکم چه کرد.

*- حالا به جنبه‌های شخصی قضیه هم می‌پردازیم. واقعیتش اینه که خمینی و این کاست روحانیت از همه اهرم‌ها قدرتشون، از مسجد و تکایا و حسینیه‌ها و بازار و رابطه در واقع گوادلوپی و در واقع زد و بندهای این‌ها استفاده کرد، جای خود، پای خودشونو محکم کردن و مهم‌تر به واسطه اون کار طولانی که نهاد روحانیت با مردم به اصطلاح مستضعف و پابره‌نه کرد، همه اون امکانات رو به خدمت گرفت که بتونه

یک ضدانقلاب، یک انقلاب اسلامی به اصطلاح سازمان بده که این انقلاب فقط می‌تونست تحکیم قدرت یک قدرت مطلقه فردی باشه که تا حد زیادی جامعه ما رو به عقب برونه و مهم‌تر این‌که دموکراسی، چپ و عدالتخواهی رو خفه کنه. این کابوس فاشیسم و پیوندش با استبداد نعلین تا حد زیادی رو ما همه‌مون نشانه‌هاش رو در این دیدیم که یکباره خیابان‌های کشور، یا میدان‌ها از میدان شاه و شهید تبدیل شدن به فضل‌الله نوری‌ها و کاشانی‌ها و خمینی‌ها و نواب صفوی‌ها و مطهری‌ها و این‌ها و این‌ها همه نشانه این بود، که معلوم بود آره شاه رفته، اما سایه خدا، روح خدا و حزب‌الله او با اون روحانیت که در همه این سال‌ها ده‌ها کار کرده بود، به جای اونا نشست.

* روایت تصویری مشروح این گفت‌وگو در کانال‌های یوتیوب (https://t.me/left_forum) و تلگرام (<https://youtube.com/@hamandishichap>)

هم‌اندیشی چپ منتشر خواهد شد.



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

ناصر رحمانی‌نژاد

تئاتر در پیش از انقلاب و انجمن تئاتر ایران

(گفت‌وگویی رضا خباز با ناصر رحمانی‌نژاد)

مقدمه: گفتگوی پیش‌رو تلاش برای جُستن پاسخی است به دو پرسش که ذهنم را مشغول ساخته بودند، یکی چگونگی مناسبات تئاتری در دهه‌ی چهل و پنجاه شمسی و دیگری نحوه‌ی کار یکی از مشهورترین گروه‌های تئاتری آن زمان، یعنی انجمن تئاتر ایران.

انجمن تئاتر ایران در سال‌های دهه‌ی پنجاه خورشیدی یکی از مورد توجه‌ترین گروه‌های تئاتری بود، درک سیاسی خاص اعضای آن باعث انتخاب نمایشنامه‌هایی برای اجرا شد که در آن سال‌ها هیجان و حساسیت‌های زیادی برانگیخت، از «آموزگاران» نوشته‌ی محسن یلفانی تا «حادثه در ویشی» از آرتور میلر و در آخر نمایش «انگل‌ها» از گورکی که منجر به دستگیری اعضای گروه و حکم زندان طولانی‌مدت برای آن‌ها شد. اعضای گروه هر چند ایده‌های متفاوتی درباره‌ی رابطه‌ی هنر و سیاست داشتند اما در دو چیز اتفاق نظر داشتند، اینکه هنر نمی‌تواند بی‌اعتنا به وضعیت سیاسی و اجتماعی پیرامونش باشد و استقلال از حکومت. اصولی که در کار تئاتری پس از انقلاب هم، توسط اعضای باقیمانده و از زندان رها شده انجمن ادامه یافت و در نهایت شرایط کار برای آن‌ها ناممکن شد و پس از آن کسانی چون ناصر رحمانی‌نژاد و محسن یلفانی مجبور به ترک دیار شدند.

اهمیت شخص ناصر رحمانی‌نژاد جدا از بنیان‌گذاری انجمن و فعالیت در آن، به گستره‌ی کاری او نیز مربوط است، او هم در نمایشی از حمید سمندریان بازی کرد و هم بازیگر آربی آوانسیان در اجرای «پژوهشی ژرف و سترگ و نو، درسنگ‌واره‌های دوره بیست و پنجم زمین‌شناسی» نوشته‌ی عباس نعلبندیان بود. او همچنین پیش از

انقلاب به همراه آوانسیان، سلطانیپور و فریدون گیلانی جنگ ادبی-تئاتری جگن را منتشر کرد، مجله‌ای که با رویکرد انتقادی سعی می‌کرد به تئاتر و ادبیات روز نگاهی بیندازد و ترجمه‌هایی از بهروز دهقانی، شعرهایی از یدالله رویایی و بیژن نجدی و میزگردهای نقد تئاتر مثلا در باب اجرای نمایش‌های میراث و ضیافت بهرام بیضایی در آن منتشر می‌شد. همین کنار هم قرار گرفتن اسامی که امروزه گویی فاصله‌ای نجومی از هم دارند، اهمیت این گروه و مجله را نشان می‌دهد. اهمیتی که در این سال‌ها بسیار کم به آن پرداخته شده است. چیزی که دلیل به وجود آمدن این گفتگو شد.

گفتگو درباره‌ی تئاتر، هنری که در لحظه خلق و محو می‌شود، در فقدان فیلم نمایش‌های قدیمی، بسیار دشوار است، نمی‌توان در مورد کیفیت هنری و زیبایی‌شناسی اجراها صحبت کرد. اما می‌شود درباره‌ی نمایشنامه‌ها، چند و چون کار و وضعیت پیرامونی صحبت کرد. این مصاحبه همین گونه انجام شده است، صحبت در مورد فعالیت‌های تئاتری ناصر رحمانی‌نژاد، تاسیس انجمن تئاتر ایران، وضعیت اجتماعی و سیاسی در دوره پهلوی دوم، سانسور و در کل وضعیت تئاتر آن زمان. این گفتگو جز فرستادن چند سوال کوتاه کتبی، تمام بارش بر دوش آقای رحمانی‌نژاد بود که با محبت و حوصله در چند نوبت پاسخ‌ها را نوشتند و ویرایش کردند. از این بابت از ایشان بسیار سپاسگزارم و خوشحالم که پس از چند سال از پایان آن چاپ می‌شود. امیدوارم این‌گونه گفتگوها ادامه یابد.



نمایش آموزگاران: ردیف اول، نشسته: اکبر زنجانیپور؛ ردیف دوم، از راست: سعید سلطانیپور، محسن یلفانی، ناصر رحمانی نژاد؛ ردیف سوم، از راست: رضا بابک، علی زربینی، مسعود سلطانیپور، حسن عسگری

وضعیت کلی تئاتر در سال‌های آغاز انجمن (۱۳۵۲) تئاتر ایران از نظر شما چگونه بود؟

تئاتر ایران در آن سال‌ها روی هم‌رفته سروسامان گرفته بود. اداره برنامه‌های تئاتر، که مهم‌ترین مرکز تئاتر دولتی بود، از چندین گروه نسبتاً منسجم با بازیگران معین و با کارگردان‌های مشخص خود تشکیل می‌شد و بطور منظم برای صحنه و تلویزیون کار آماده می‌کردند. تئاتر ۲۵ شهریور، سنگلج بعدی، به اداره تئاتر اختصاص داشت و نمایشنامه‌های ایرانی روی صحنه می‌بردند. گروه تئاتر نکیسا به سرپرستی زنده یاد حمید سمندریان آثار نمایشنامه‌نویسان خارجی را روی صحنه می‌برد و یکی از

گروه‌های تئاتر مهم آن روزگار بود. گروه‌های دانشجویی رشته تئاتر دانشکده هنرهای زیبا و دانشکده هنرهای دراماتیک وجود داشتند که برخی استعداد‌های برجسته‌ای در آن‌ها بودند و در سال‌های بعد در جرگه بازیگران خوب تئاتر قرار گرفتند. تلویزیون ملی ایران در اواخر سال‌های چهل کارگاه نمایش را دایر کرد که بخصوص عده‌ای جوان را به خود جذب کرد. کارگاه نمایش با توجه به سیاستی که از یک سو به وسیله تلویزیون اعمال می‌شد، و از سوی دیگر بدلیل ترکیب افراد آن شیوه‌های به اصطلاح نو و تازه را تجربه می‌کردند، اما در واقع هدف اصلی مستقر کردن یک مرکز تئاتری بود که صرفاً به هنر تئاتر، هنری که تعهد و وظیفه اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناسد و نقش هنر را بخاطر خود هنر می‌خواهد. اما همین کارگاه نمایش که در ظاهر بیشتر آثار مدرن خارجی را با اسلوب‌های فرمالیستی، و البته بیشتر تقلیدی، به روی صحنه می‌برد و کوشش داشت نشان دهد که معاصر و تجدیدخواه است، برای اولین بار در تئاتر ایران نمایشنامه‌هایی با شخصیت‌های لومپن و مضامین مذهبی به روی صحنه برد. نمایشنامه‌های اسماعیل خلیج از جمله کارهایی است مملو از ذهنیت خرافی آدم‌های تحتانی جامعه بود با افکاری عقب مانده، با دیالوگ‌های پیش پا افتاده، خام و ناتورالیستی، اما اجراها نوعی فرمالیسم نوع غربی. یعنی همان‌طور که اقشاری از جامعه در آن روزها آخرین مدل‌های لباس را از پاریس بلافاصله می‌خریدند و به تن می‌کردند، کارگاه نمایش هم کوشش داشت آخرین فرم‌های نمایشی غرب را تقلید کند. کارگاه نمایش یک بوتیک تئاتری بود، همان‌طور که در آن زمان چند بوتیک لوکس لباس و اشیاء لوکس بوجود آمده بود. من به هیچ‌وجه مخالف تأثیر پذیرفتن از اندیشه پیشرو و یا هر چیز خوب غرب نیستم، اشتباه نشود، اما تقلید کورکورانه، تقلیدی که به همراه خودش فرهنگ و دانش عناصر و پدیده‌های جدید را نداشته باشد، به سادگی، با هر تغییر کوچکی به ضد خودش بدل می‌شود. مگر آقای خلیج پس از انقلاب بلافاصله تبدیل به یک مذهبی نشد؟ مگر آقای آرپی او انسیان به ایران نیامد و با بی بی سی مصاحبه نکرد که من در تمام این سال‌ها آگاهانه کار نکردم؟ که یعنی من با جمهوری اسلامی مخالفتی نکردم. مثل بچه آدم سرم را

انداختن پایین زندگی خودمو کردم. این یک جور چراغ سبز است. همین‌طور نمایشنامه‌های عباس نعلبندیان و چند اجرای دیگر، منجمله نمایشنامه «حلاج» خانم خجسته‌کیا. عباس نعلبندیان خود در مورد نمایشنامه پژوهشی... در پاسخ به خبرنگار آیندگان می‌گوید: «بله انتخاب این ۱۲ تن و یک تن دلیل مذهبی دارد و این ۱۳ نفر می‌تواند پیامبر و ۱۲ امام باشد یا مسیح و حواریونش.» (نقل از سیروس علی‌نژاد، آیندگان و نعلبندیان) کارگاه نمایش و مدعیان آن نمی‌توانند بخود ببالند که تئاتر مدرن ترویج می‌کرده‌اند. چرا که نه توانستند و نه سرشت کارشان از نوعی بود که بتوانند در عرصه تئاتر مدرن از خود چیزی باقی بگذارند. امروز اگر کارگاه نمایش برای برخی جوانان دست‌اندرکار تئاتر ایران بعنوان جریانی نو، و یا بدتر از آن، پیشرو تصور می‌شود، ساده‌ترین تعبیر آن این است که گفته شود به علت بی‌اطلاعی از الگوها و نمونه‌های دیگر و علاوه بر آن انتقال این نمونه بی‌خطر، تبدیل به امری نوستالژیک شده. و این به دلیل آن است که اولاً، متأسفانه از تاریخ و جریانات متفاوت تئاتری گذشته بی‌اطلاعدند، دوماً، به دلیل گرایش نسل پس از انقلاب به «مدرنیسم» به عنوان واکنش به فشار فرهنگ سنتی حاکم، و سوم، شدت سانسور و فشار تنها آلترناتیو را کارگاه نمایش می‌بینند. چون نه خطری دارد و نه عناصر یا تفکر مخالف‌خوان در آن است. یکی از آسیب‌های فاجعه‌باری که جامعه ایران، حداقل از نظر فرهنگی، از آن رنج می‌برد و امروز همچنان بیش از گذشته از آن رنج می‌برد، ظهور ناگهانی برخی چیزهاست که با نظم حاکم تطبیق ندارد. این را در عرصه‌های مختلف جامعه، از جمله عرصه فرهنگی و هنری می‌بینیم. شما کافی است به انواع فعالیت‌های تئاتری هم‌اکنون جامعه ایران نگاه کنید. از یک طرف اجراهای فرمالیستی و اجق و جقی که تماشاگر به‌هیچ‌وجه از آن سر در نمی‌آورد، دارید؛ و از طرف دیگر اجراهای بسیار ابتدایی و عقب‌مانده که نشان می‌دهد نویسنده و کارگردان و بازیگران حتی الفبای کار را نیاموخته‌اند. این عدم تناسب تا این حد و به این شدت فقط در جوامع عقب‌مانده و با رشد ناموزون دیده می‌شود. والا در یک جامعه سالم و با رشد نسبی موزون و طبیعی تحت یک سیاست معقولانه اقتصادی و فرهنگی، هرگز

نه فرزندان زودرس شش ماهه به دنیا می‌آید و نه فرزندان ناقص‌الخلقه که بخش‌های حیاتی اندام آنها هنوز رشد کامل نکرده است. در سال‌های ۴۰ و ۵۰، باوجود آنکه رژیم یک برنامه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی درستی نداشت تا جامعه ایران بر بستر یک رشد طبیعی پیش برود، اما تا این حد ناموزون و به این شدت دچار تناقضات تکان دهنده نبود که امروز هست. برای پیشرفت هر جامعه‌ای در حوزه‌های مختلف، باید با توجه به ظرفیت‌ها و توانایی‌های اقتصادی، تکنیکی، فرهنگی و آموزشی کل آن جامعه برنامه‌ریزی کرد. باید ظرفیت هضم عمومی جامعه را نگاه کرد، نه برای عقب نگه‌داشتن آن بلکه برای پیشرفت آن با برنامه‌ریزی صحیح. امروزه در هر جامعه‌ای، در عقب‌مانده‌ترین جوامع حتی، شما یک اقلیت تحصیل کرده و آشنا با زندگی مدرن خواهید یافت، اما این به معنی این نیست که بنابراین معیار این اقلیت است. البته باید این آزادی را، به‌ویژه در فعالیت‌های هنری، برای هر کس محترم شمرد که با سبک‌ها و در فرم‌های مختلف تجربه کند، اما این ادعا یا این توهم که این یا آن فرم بهترین است و دیگر فرم‌ها محکوم، اشتباه است. کارگاه نمایش هم مثل بقیه گروه‌های تئاتری نوعی کار تئاتری می‌کرد که هیچ برتری بر دیگران نداشت. برگردم به سؤال اصلی شما، باید بگویم که برای درک نسبی وضعیت تئاتر سال‌های پیش از انقلاب، کافی است به اجراهای تئاتری یک تا دو سال پس از انقلاب نگاه کنید تا میزان و درجه تحول تئاتر ایران را از یک طرف، و فرم غالب در تئاتر ایران را از طرف دیگر در آن سال‌ها را ببینید. دوره‌ای که دولت نه هنوز توانایی آن را داشت که دخالت کند و نه نیروی هنوز پر تحرک، و البته متوهم، جامعه این امکان را به دولت می‌داد.

-آنطور که از نمایشنامه‌های اجراهای شده و عکس‌های نمایش‌های انجمن تئاتر ایران بر می‌آید، شیوه‌ی کار بر مبنای تئاتر رئالیستی بوده است، نحوه‌ی انتخاب متن، کار با بازیگران، شیوه تمرین و رسیدن به طرح کارگردانی در کارهای شما چگونه بود؟ در مورد سایر کارگردانان گروه چطور؟

شیوهٔ اجراهای انجمن بطور کلی رئالیستی بود. اما باید توجه داشت که درک ما از رئالیسم چیست. رئالیسم مانند هر سبک هنری و ادبی دیگر و مانند هر پدیدهٔ اجتماعی همواره در حال تغییر و دگرگونی است. برخی درک‌شان از رئالیسم یک درک ابتدایی، محدود و غیر متحول و ایستا است، تا حدی که یک ناتورالیسم خام را به جای رئالیسم می‌گیرند. تئاتر استانیسلاوسکی یک تئاتر رئالیستی است؛ تئاتر برتولت برشت هم در عین حال یک تئاتر رئالیستی است. اما هر یک از این دو، درک متفاوتی از شیوهٔ اجرای تئاتر در برخورد با تماشاگر دارند. برشت تئاتر استانیسلاوسکی را با همهٔ امتیازهایی که برای آن قائل است، اما در مجموع، به استنباط من، جزء تئاتر ارسطویی می‌داند. زیرا مهم‌ترین عنصری که می‌تواند مرز میان تئاتر استانیسلاوسکی و تئاتر برشت را مشخص کند، همان تکنیک فاصله‌گذاری است. و این تکنیک مغایر رئالیسم نیست. رئالیسم گستره و تنوع زیادی دارد. رئالیسم قرن نوزده که در بستر بورژوازی پدید آمد با رئالیسم قرن بیستم و قرن بیست و یکم تفاوت می‌کند. رئالیسمی که گئورگ لوکاچ آن را بر پایهٔ الگوی رئالیسم قرن نوزده تعریف می‌کند با رئالیسم زمانهٔ ما تفاوت بسیار زیادی دارد. این تفاوت‌ها فقط در ادبیات نیست، در همهٔ شکل‌های هنر، از جمله تئاتر نیز دیده می‌شود. در رئالیسم نوآوری‌های خلاقانهٔ بوجود آمده است که گاه برخی این نوآوری‌ها را به عنوان رئالیسم نمی‌شناسند و آن را با فرمالیسم اشتباه می‌گیرند. به‌ویژه از نظر تکنیک. برشت در عین حال سبکی را که در شوروی به عنوان رئالیسم سوسیالیستی ابداع کرده بودند، به رسمیت نمی‌شناخت. تفاوت و همچنین اختلاف او با لوکاچ از همین جا ناشی می‌شود. بسیاری از چپ‌های استالینیستی برشت را فرمالیست می‌شناختند، در حالی که برشت از آن‌ها رادیکال‌تر بود.

-روابط درونی اعضای انجمن، کارگردانان، نویسندگان و بازیگران چگونه تنظیم می‌شد؟ آیا شما قوانین مدونی برای این امر داشتید؟

ما قوانین، یا درواقع نظامنامهٔ داخلی، برای تنظیم روابط خود نداشتیم. اما از آنجا که ما کوشش داشتیم با اصول و پرنسپ‌های حرفه‌ای با کار روبرو شویم، به‌طور کلی

روابطی در انجمن جا افتاده بود که متقابلاً در میان همه ما رعایت می‌شد و آن یک دوستی عمیق و همکاری جدی و احترام‌آمیز بود. علاوه بر آن، ما جلساتی داشتیم که اگر مشکلاتی در کار یا در روابط ما وجود داشت یا به وجود آمده بود مطرح می‌شد و برای آن راه حل پیدا می‌شد. احساس تک‌تک افراد این بود که انجمن متعلق به آن‌ها و خانه آنها است. تک‌تک افراد در پرداخت هزینه‌های انجمن، هر کس به هر میزان که می‌توانست، سهمیم بود. هر یک از ما در گروه، غیر از کار بازیگری و کار هنری، مسئولیت‌های جنبی هم داشتیم. از مسئولیت نوشتن و ترجمه و مصاحبه برای مجله (صحنه معاصر) گرفته تا ساختن دکور و رنگ و هر کاری که پیش می‌آمد. بنابراین، طبیعی بود که هر یک خود را جزیی از گروه و گروه را متعلق به خود بدانند، نه بازیگری که امروز با انجمن است و فردا با گروه دیگری یا فرد دیگری. همه در تحول کار گروه شرکت داشتند. پیوند داخلی اعضای انجمن به پیوند اعضای خانواده‌های ما گسترش پیدا کرده بود. همین پیوند تا گستره‌ای به طیفی از تماشاگران ما میرسید. به همین دلیل ما خود را در میان عده‌ای از مردم احساس می‌کردیم و این به ما اعتماد به نفس و امنیت می‌بخشید. در طول عمر انجمن تنها دوبار در گروه مشکلاتی جدی و بحث‌برانگیز اتفاق افتاد که یکی از آن‌ها مربوط به پیش از انقلاب بود که با تشکیل جلسات و بحث درباره آن ترمیم شد. آن هم در غیاب من، زمانی بود که یک سال در زندان بودم. مشکل دیگر پس از انقلاب و عمدتاً به دلیل شرایط سیاست‌زده روز و دست‌اندازی یا تأثیر نفوذ زیان‌بار و توطئه‌وار دو تشکیلات سیاسی بود. این مشکل منجر به خروج، درواقع عزل یا اخراج عده‌ای شد که مشکل را بوجود آورده بودند. این عده درواقع قصد داشتند انجمن را تبدیل به زائده یک حزب یا سازمان سیاسی کنند، چیزی که در تمام سال‌های فعالیت انجمن، من از آن با شدت تمام جلوگیری می‌کردم. چون من به هیچ‌وجه اعتقاد نداشتم که یک گروه هنری، به‌ویژه تئاتر، از سیاست یک حزب یا سازمان سیاسی پیروی کند و دنباله‌رو آن شود. در اساسنامه انجمن، که پس از انقلاب با توجه به شرایط جدید، تکمیل شده بود، دو ماده آن یکی ماهیت انجمن را هنری و دیگری ویژگی آن را

مستقل توصیف می‌کرد. اما این به این معنی نبود که انجمن نسبت به مسایل اجتماعی و سیاسی جامعه خود بی‌تفاوت است. برعکس انجمن خود را ملزم می‌دید که به مسایل اجتماعی توجه جدی داشته باشد و تا آنجا که بتوان با شگردهایی از سانسور عبور کرد، نمایشنامه‌هایی به روی صحنه برد که ارتباط با مسائل اجتماعی داشته باشد. آثاری با مضامین اجتماعی و سیاسی روی صحنه بردن، متفاوت از پیروی کردن یا دنباله‌روی از سیاست یک سازمان یا حزب سیاسی است.

-ارتباط انجمن به عنوان یک گروه مستقل از دولت با سایر گروه‌های تئاتری، مثل گروه‌های مستقر در خانه‌ی تئاتر، تئاتر آناهیتا، کارگاه نمایش و... چگونه بود؟ شما به عنوان یکی از کارگردانان و مؤسسين انجمن چه نظر و نگرشی نسبت به آن گروه‌ها داشتید؟

روابط ما با گروه‌های دیگر عادی و مسالمت‌آمیز بود. ما هیچ خصومتی نسبت به آن‌ها نداشتیم جز آنکه با اغلب آن‌ها اختلاف فکری و از لحاظ تئاتری شیوه متفاوتی داشتیم. بسیاری از بازیگران و کارگردانان گروه‌های دیگر دوستان ما و انسان‌های قابل احترامی بودند. من در نمایشنامه آندورا، در اجرای دوم آن، برای زنده یاد حمید سمندریان بازی کردم. در بسیاری موارد آن‌ها بودند که برخوردی غیر دوستانه داشتند. بطور مثال، روابط من با آربی آوانسیان، که توسط زنده یاد شاهین سرکیسیان با او آشنا شدم، تا وقتی که خود را به تلویزیون ملی ایران نفروخته بود، بسیار نزدیک و دوستانه بود، تا حدی که تصور می‌شد که گروه شاهین سرکیسیان با انجمن ادغام شوند. من به آربی کمک‌های زیادی کردم. مدیر صحنه نمایش او، مادمازل ژولی، بودم؛ در نمایش پژوهشی... نقش قبول کردم، و با وجود آنکه در اواسط تمرین‌ها متوجه بی‌محتوایی نمایش و جنبه‌های مذهبی، خرافی و مالیخولیایی آن شدم، اما چون تعهد اخلاقی سپرده بودم و اصولی نمی‌دیدم که کار را در نیمه راه رها کنم، اجرای جشن هنر شیراز را انجام دادم. در گروه تحریریه جنگ ادبی-تئاتری جگن از او دعوت به کار کردم و برای شرکتش در کار میدان بیشتری به او دادم. من از نزدیک شاهد بودم که چگونه او را خریدند و او چگونه خود را فروخت. امروز سال‌ها

از آن روزها گذشته و شاید به نظر برسد که این‌ها مسایل مهمی نیست، اما همین مسایل کوچک، همین وقایع منفرد است که تاریخ تئاتر این مملکت ویران شده را می‌سازد. آربی اوانسیان به عنوان سانسورچی تلویزیون به همراه دیگر سانسورچیان تئاتر تلویزیون ملی ایران، نمایشنامه تراکتور نوشته نصرت نویدی را که انجمن به کارگردانی سعید سلطانیپور آماده کرده بود، رد کردند. مخالفت آربی بخصوص با این نمایشنامه، در میان بقیه سانسورچی‌ها، شدیدتر بود. بعد از آن دو نمایشنامه دیگر را رد کردند. قبل از این‌ها آقای فرخ غفاری یک نمایشنامه دیگر مرا، پس از تصویب آن و پس از بستن قرارداد و تعیین مبلغ بودجه، درست پیش از ضبط آن جلویش را گرفت. ضابطه‌های سانسور تلویزیون ملی ایران، که عموماً تصور می‌کنند نهادی مدرن و به اصطلاح مترقی بود، به مراتب شدیدتر و تن‌نظرانه‌تر از سانسور تئاتر صحنه‌ای بود که توسط وزارت فرهنگ و هنر، که فکر می‌شد نهادی سنتی است - که بود - انجام می‌شد. ما با این نهادها و با این آدم‌ها، جز اختلاف فکر و سلیقه، هیچ خصومتی نداشتیم، آن‌ها بودند که می‌خواستند سر به تن ما نباشد. البته این را هم بگویم که سعید سلطانیپور در وسط اجرای نمایش پژوهشی... برخاست و با صدای بلند اعتراض کرد و با چند نفر از دوستان دیگر بعد از مقداری سروصدا سالن را ترک کردند. آن شب ما همراه هم بودیم، سعید در کنار من نشسته بود و من می‌دیدم که چگونه جوش آورده و دارد می‌غرد. و با وجود آنکه سعی کردم آرامش کنم، اما ناگهان برخاست و سالن را به هم ریخت و برای مدتی نمایش قطع شد. این را هم باید گفت که چندتا از بازیگران نمایش از روی صحنه به سعید و به همه آن‌هایی که اعتراض می‌کردند دشنام‌های زننده و رکیک دادند. این را هم باید گفت که آربی بلافاصله به کلاتری یوسف‌آباد تلفن زد و پلیس آوردند؛ این را هم حتماً باید گفت که آربی اوانسیان از فردای آن شب با کمک مرتضی عقیلی چند لات از سرچشمه آوردند تا در برابر معترضین در بیابند! (پدر مرتضی عقیلی در سرچشمه حمام داشت) این‌ها را من شخصاً شاهد بودم. آن شب که سعید سلطانیپور اعتراض کرد، من تا پایان نمایش ماندم تا انتقاد را به آربی بگویم. همین اعتراض‌ها و بدتر از این‌ها هنگامی که در

تئاترهای غرب اتفاق می‌افتد، همین کسانی که از بالای صحنه آن شب دشنام دادند، به عنوان آزادی بیان ستایش می‌کنند، اما وقتی در ایران صورت می‌گیرد ماجرا تعبیر دیگری پیدا می‌کند. چرا؟ آیا این‌ها امروز هم به رفتار سخیف آن روز خود می‌بالند و از آن دفاع می‌کنند؟ آیا این‌ها امروز هم تسلیم خود را در برابر سیسزاست‌های حاکم در تئاتر را توجیه می‌کنند؟

-وضعیت سیاسی و اجتماعی آن روز ایران، حکومت پهلوی، گروه‌های مخالف آن، تحولات اقتصادی مثل اصلاحات ارضی و تحولات سیاسی چون شروع جنبش چریکی آیا تاثیر مستقیمی بر روند کارهای شما داشت؟

تحولات سیاسی و اقتصادی نه بطور مستقیم اما غیر مستقیم طبعاً بر کار ما تأثیر می‌گذاشت، ولی این تأثیر چیزی نبود که بلافاصله در کارهای ما انعکاس پیدا کند و نسبت به تغییرات اجتماعی واکنش نشان داده شود. چون نه از لحاظ توانایی آماده کردن یک کار تئاتری عملی بود، نه سانسور اجازه می‌داد که به صورت مستقیم هر مسئله اجتماعی را به نمایش گذاشت و نه ما اعتقاد داشتیم که باید چنین روشی داشته باشیم. این نوع کار بر عهده گروه‌های سیاسی میلیتانت است که نقش خود را بیشتر تهییجی می‌بینند و در برابر مسایل سیاسی و اقتصادی روز دولت‌ها بلافاصله واکنش نشان داده و افشاگری می‌کنند. ما نقش خود را به عنوان یک گروه تئاتری پیشرو و متعهد، و در عین حال سیاسی، این می‌دانستیم که تماشاگران خود را نسبت به درک مسایل اجتماعی، نسبت به روابط ساختاری جامعه، مثل تضادهای طبقاتی موجود، آگاه کرده و روشننگری کنیم. یعنی ذهن آن‌ها را برای تغییر و نشان دادن امکان تغییر شرایط موجود آماده کنیم. پس از آن با تماشاگران است که در برابر شرایطی که قرار دارند چه تصمیمی بگیرند. به همین دلیل من هیچ‌گاه طرفدار موضع‌گیری‌های سیاسی روز نبودم. البته دوره‌هایی پیش می‌آید که گروه‌هایی مانند انجمن تئاتر ایران می‌توانند و ضرورت‌هایی پیش می‌آید که تصمیم می‌گیرند و یا لازم می‌بینند که رادیکال عمل کرده و برای کمک به جنبش مردمی و پیش انداختن پیروزی، آشکارتر، یا در واقع، تهییجی و ترویجی عمل کنند. اما این مربوط به

دوره‌های استثنایی است. همچنان که در دورهٔ انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه پیش آمد و همچنان که در مه ۱۹۶۸ در اروپا، و به‌ویژه در فرانسه، پیش آمد، و از همان‌جا گروه‌های کوچک سیاسی رادیکال پا گرفت که تا سال‌ها، یعنی تا همین حدود بیست سال پیش، در تئاترهای کوچکی نمایش‌های سیاسی ارایه می‌کردند. انجمن هم در دورهٔ به اصطلاح انقلاب، البته با اصرار و فشار هواداران سازمان‌های سیاسی که در گروه بودند، یک نمایش خیابانی به نمایش گذاشت. البته ما را در ترمینال خزانه دستگیر کردند که داستانش مفصل است و روایت آن در اینجا مناسب نیست. دورهٔ انقلاب، گروه‌های هوادار دیگر هم بودند که در پارک‌ها و خیابان‌ها و جنوب شهر نمایش‌های خیابانی اجرا می‌کردند. امروز هم در آمریکا و اروپا، در تظاهرات سیاسی مهم، نمایش‌های مربوط به موضوع تظاهرات را اجرا می‌کنند. در همین منطقه‌ای که من زندگی می‌کنم، در اوکلند، روز ۲۱ نوامبر به مناسبت کنفرانس محیط زیست، که قرار است در ۳۰ نوامبر توسط رهبران کشورهای بزرگ در پاریس تشکیل شود، تظاهراتی است که در آن یک گروه تئاتری نمایش اجرا خواهد کرد. بنابراین، تأثیر گرفتن از وقایع سیاسی الزاماً به معنی تعیین روش و سیاست کار یک گروه تئاتری نیست. این قبیل تأثیرات به طور ناپیدا در رویکرد و سیاست کلی گروه ممکن است اثر بگذارد، اما نه به صورت واکنش سریع در برابر تغییرات سیاسی یا اقتصادی روز.

یک تجربه مستقیم زیر تیغ رفتن برای شما در نمایش «در پوست شیر» اتفاق افتاد، جدا از این، وضعیت کلی سانسور در زمان شاه چگونه بود؟ و آیا این اعمال سانسور در مورد گروه‌های مختلف یکسان بود؟

تجربهٔ سانسور در مورد «در پوست شیر» سوای درجه و شدت سانسور، بیش از هر چیز نشانهٔ حماقت و بی‌سوادی سانسورچیان را نشان داد. چون این نمایش چیزی ندارد که نتواند پروانهٔ نمایش بگیرد. در این نمایشنامه شخصیت اصلی شاعری است که سعی دارد خود را به جای چریکی جا بزند تا دختر همسایه را جلب کند؛ چون آن دختر ساده و پاکدل همسایه به اشتباه تصور می‌کند که همسایهٔ شاعرشان عضو ارتش جمهوریخواهان ایرلند است که مستقیماً در برابر نیروهای انگلیسی ایستاده‌اند

و عملیات چریک شهری انجام می دهند. این اشتباه هم ناشی از این است که یک عضو ارتش جمهوری خواهان، که دوست هم اتاقی شاعر است، گهگاهی به آپارتمان آن‌ها می‌آید. نمایشنامه در واقع رسوا کردن شاعر است بیشتر تا ستایش عضو مسلح ارتش جمهوری خواهان، یا به طریق اولی ستایش عملیات چریکی. البته می‌توان تفسیر نمایشنامه را بر پایه‌ی حضور پنهان یک نیروی مقاومت و رزمنده قرار داد که در برابر یک نیروی اشغالگر ایستاده و با جان بر کف گذاشتن خود، دارد می‌جنگد؛ همان‌طور که عنوان کنایی نمایشنامه «سایه‌ی یک مسلح یا رزمنده» (یا آن‌طور که پیشنهاد بهروز دهقانی بود «سایه‌ی مجاهد») است. عنوان «در پوست شیر» انتخاب اسماعیل خوبی، مترجم آن، و در اصل برای انحراف توجه سانسورچیان بود. من با سانسورچی این نمایشنامه ملاقات داشتم و وقتی از او سؤال کردم که دلیل شما برای رد این نمایشنامه چیست، جوابی نداشت و لالמוنی گرفته بود. حتی برای او توضیح دادم که این نمایشنامه هیچ ربطی به ایران ندارد، داستان مربوط به ایرلند است؛ دولتی هم که در برابر آنست انگلیس است؛ آیا شما در مورد ایران چنین قرینه‌ای می‌بینید؟ باز آن مأمور بینوا چیزی نداشت بگوید تا از خود دفاع کند. شاید هم زرنگ‌تر از آن بود که بخواهد دستش را رو کند، نمی‌دانم. این نمایشنامه را ما پس از توقیف نمایشنامه‌ی آموزگاران نوشته‌ی محسن یلفانی به اداره‌ی تئاتر ارائه کرده بودیم. البته باید اعتراف کنم که انتخاب نمایشنامه‌ی «در پوست شیر» آگاهانه و با توجه به آغاز جنبش چریکی بود.

در مورد سانسور باید بگویم که سانسور در رژیم گذشته سنجیده‌تر از امروز انجام می‌گرفت. به این معنی که روی هم‌رفته یک معیارهایی وجود داشت که می‌توانستی خود را با هوشیاری از دام سانسور نجات بدهی. همچنانکه ما همیشه سعی می‌کردیم که به نحوی سر سانسور کلاه بگذاریم. گاهی با حذف بعضی کلمات یا عبارات در نسخه‌ای که برای صدور پروانه‌ی نمایش ارایه می‌کردیم، گاهی با تغییراتی که اگر گیر افتادیم بتوان پاسخ داد و هر راه دیگری که نمایشنامه امکان می‌داد. مثل تغییر نام نمایشنامه، همان‌طور که در مورد نمایشنامه‌ی «شون اوکیسی» صورت گرفت و یا

تغییر عنوان نمایشنامهٔ ایبسن، «دشمن مردم» به «دکتر استوکمان». همین شگرد را برای نمایشنامهٔ دشمن مردم در چین هم به کار برده بودند. اما در مورد «آموزگاران» داستان به طور کلی تفاوت می‌کرد. نمایشنامهٔ آموزگاران اساساً دچار یک تغییر بنیادین شد، به نحوی که هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن نداشتیم، و شیوهٔ گرفتن پروانهٔ نمایش آن هم پیچیده‌تر بود. علاوه بر آن، نمایشنامهٔ «آموزگاران» به دلیل استقبال بی‌نظیر و سروصدایی که به پا کرد، توجه ساواک را جلب کرد و آن‌ها توانستند تفاوت جدی میان متن صادر شده و اجرا را کشف کنند. سانسور تئاتر در زمان شاه از سانسور در حوزه‌های دیگر مثل کتاب و نشریات و حتا سینما سخت‌تر بود. اعضای کمیسیون سانسور نمایشنامه‌ها پنج نفر بودند. اولین و مهم‌ترین آن‌ها نمایندهٔ ساواک بود، دوم مأمور وزارت اطلاعات، سوم مأمور آگاهی شهربانی، چهارم سرپرست ادارهٔ تئاتر، و پنجم یکی از کارگردان‌های ادارهٔ تئاتر بود، که این آخری فکر می‌کنم چرخشی بود. مهم‌ترین عضو این کمیسیون مأمور ساواک بود. یعنی اگر این آدم نمایشنامه‌ای را تصویب می‌کرد، بقیه با اطمینان بیشتری تصویب نمایشنامه را صادر می‌کردند. حتی ممکن بود نخوانده صورتجلسهٔ تصویب آن را امضا کنند.

سانسور در مورد گروه‌های مختلف، تا آنجا که من تجربه کرده بودم، یکسان اعمال نمی‌شد. تجربهٔ «در پوست شیر» این را ثابت کرد. پس از آموزگاران آن‌ها تصمیم گرفته بودند که نسبت به ما سختگیری بیشتری بکنند. قبلاً توضیح دادم که مأموری که «در پوست شیر» را رد کرده بود پاسخی نداشت و نمی‌توانست توضیح دهد که چرا نمایشنامه را رد کرده است. پس از آن، ما برای فرار از سانسور، روش دیگری در پیش گرفتیم. این روش که مترجمین نمایشنامه‌هایی که ما انتخاب کرده بودیم، خودشان برای دریافت پروانهٔ نمایش اقدام کنند. چون پروانهٔ نمایش به نام متقاضی صادر می‌شد و نه به نام کارگردان یا گروه تئاتری معینی که می‌خواهد نمایشنامه را به روی صحنه ببرد. و تقاضای مترجم یک نمایشنامه برای دریافت پروانهٔ نمایش کاملاً توجیه‌پذیر بود. و این شگرد کار کرد. برای اینکه ما توانستیم برای دوتا از نمایشنامه‌های برتولت برشت پروانهٔ نمایش بگیریم. یکی «چهره‌های سیمون ماسار»

توسط مترجم آن آقای عبدالرحمن صدریه، و دیگری «ترس و نکبت رایش سوم» توسط شریف لنکرانی که هر دوی آن‌ها را من از نزدیک می‌شناختم. شریف لنکرانی دوست من بود. همین روش را برای نمایشنامه «انگل‌ها» نوشتهٔ ماکسیم گورکی به کار بردیم. آن هم موفق بود. یک مثال دیگر بزمن تا روش متفاوت در اعمال سانسور را کاملاً روشن کرده باشم. ما معمولاً نمایشنامه‌های خود را به رشت هم می‌بردیم، چون در رشت دوستانی داشتیم که بسیار کمک بودند و همیشه از ما حمایت می‌کردند. علاوه بر آن، ما در رشت و اطراف آن تماشاگرانی داشتیم که هیچ‌وقت سالن ما خالی نمی‌ماند. از همهٔ این‌ها مهم‌تر رئیس ادارهٔ فرهنگ و هنر استان گیلان بود که شخصیتی خوش فکر، با فرهنگ، واقع‌بین و آزادفکر بود که کار ما را دوست داشت. این شخص که نامش عابدین زنگنه بود نمایشنامهٔ ما را به همراه صورت‌جلسهٔ از پیش تنظیم شده‌ای با این نظریه که این نمایشنامه در تاریخ فلان توسط فلان و فلان و فلان خوانده شده و برای نمایش بلامانع تشخیص داده شده، به دست رانندهٔ اداره می‌داد که به ساواک رشت برای مأموری که مسئول این کار بود ببرد، و خودش به او تلفن می‌کرد و می‌گفت که این نمایشنامه در تهران پروانهٔ نمایش دارد و این گروه هم از گروه‌های اداره است- یعنی ادارهٔ تئاتر. آدم باید واقعاً جسارت داشته باشد تا بتواند این کار را بکند. البته پس از دستگیری ما در سال ۱۳۵۳، متأسفانه او را هم برای سین-جیم به ساواک احضار کردند، ولی با پادرمیانی پهلبد او را، بخاطر آن که شخص واقعاً درستکار و با حسن نیتی بود و پهلبد او را دوست داشت، آزادش کردند. آقای عابدین زنگنه یکی از نمونه‌های بی‌نظیر شخصیت‌های فرهنگی در آن دوره بود. او مسئولیت و سرشت کارش را می‌شناخت و به همین دلیل با روشنفکران و مردم فرهنگ دوست رشت و منطقه، با روزنامه‌نگاران و نویسندگان و شاعران گیلان رابطه‌ای نزدیک داشت.

-حکومت شاه از اوایل دهه‌ی پنجاه، شروع به نوسازی هنر کرد، از طرفی در همان سال‌ها برخورد با هنرمندان و روشنفکران منتقد و مخالف را نیز در دستور کار قرار داد، دستگیری و اعدام کرامت دانشیان و خسرو گل‌سرخ‌ی و دیگران و مورد

دستگیری شما و دوستان‌تان از مهم‌ترین این اقدامات بود، شما آن وضعیت را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

تشدید خشونت در سیاست رژیم گذشته، یعنی رژیم سلطنتی، در دهه ۵۰ تنها در عرصه هنر و فرهنگ نبود. رژیم شاه در واقع در برابر فشارهای داخلی برای تغییر و بهبود شرایط سیاسی و اقتصادی از یک سو، و فشارهای خارجی به علت عدم رعایت حقوق بشر از سوی دیگر، تصمیم گرفته بودند که موضوع نیروهای مخالف را با شیوه خودش حل کنند، نه با نرمش، منطق و یک سیاست معتدل. این شیوه هم، مانند تمام رژیم‌های دیکتاتوری، استبدادی و توتالیتر تشدید خشونت و فشار بیشتر بر مخالفان و مردم است. رژیم در اواخر سال ۵۲ و اوایل ۵۳ تصمیم گرفته بود که کار را یک‌سره کند؛ یعنی ریشه‌آپوزیسیون را قطع کند، بخشکاند، بسوزاند. به همین دلیل میزان گروه‌های گشتی ساواک را در شهرها افزایش داده بود و با توجه به نشانه‌هایی که تصور می‌کرد در افراد مشکوک وجود دارد، مثل عینک طبی، بویژه نوع عینک پنسی، شلوار جین، کفش کتانی یا ورزشی، پیراهن رنگی چهارخانه و از این قبیل، آدم‌ها را دستگیر می‌کردند. اکثر دانشجویانی را که در خارج تحصیل می‌کردند و برای دیدن خانواده‌های‌شان به ایران می‌آمدند دستگیر می‌کردند تا ثابت شود که با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی ارتباط ندارند؛ کوچکترین شک نسبت به دانشجویان داخلی منجر به دستگیری‌شان می‌شد؛ زندانیانی که محکومیت‌شان پایان یافته بود را آزاد نمی‌کردند و در زندان نگهداشتند؛ دوره‌های بازجویی طولانی‌تر و خشن‌تر شده بود؛ شکنجه‌ها به نحو غیرقابل باوری شدیدتر، طولانی‌تر و کشنده‌تر شده بود؛ خلاصه مواردی که در گذشته منجر به دستگیری افراد نمی‌شد و حداکثر می‌توانست تا مدتی تحت مراقبت و تعقیب قرار گیرند، بلافاصله منجر به دستگیری فرد می‌شد و با شدت زیر بازجویی قرار می‌گرفت. در چنین شرایطی بود که در سال ۱۳۵۳ کلیه اعضا و همکاران و دوستان انجمن تئاتر ایران را دستگیر کردند. هیچ اقدامی که منجر به یورش ساواک به محل انجمن بشود صورت نگرفته بود. هیچ یک از ما ارتباط تشکیلاتی با هیچ سازمان سیاسی نداشتیم. ساواک از مدتی قبل از شبی که همه ما

را دستگیر کنند، اغلب ما را تحت تعقیب قرار بودند. از ما در جاهای مختلف عکس گرفته بودند. از آپارتمان طبقهٔ دوم ساختمان روبروی محل انجمن، رفت و آمدهای ما و تمرین‌های ما را با دقت زیر مراقبت داشتند. آن‌ها در واقع با توجه به برنامهٔ عمومی سرکوب‌شان تصمیم گرفته بودند که همهٔ ما را دستگیر کنند و بساط تئاتر مقاومت و تئاتر اپوزیسیون را برچینند. همانطور که می‌خواستند اپوزیسیون سیاسی را سرکوب کنند. گناه همهٔ ما این بود که روشنفکران و هنرمندانی راستین بودیم و قصد داشتیم تا آنجا که می‌توانیم در بهبود، تغییر و ساختن مملکت‌مان سهیم باشیم، و مطیع، دو رو، دو دوزه‌باز، جیره‌خوار و درپوزه نباشیم. البته نمی‌خواهم بگویم ما بی‌عیب و نقص بودیم، نه، حتماً ما اشکالاتی هم داشته‌ایم و احتمالاً اشتباهاتی هم کرده‌ایم.

-آقای رحمانی نژاد، حالا و بعد از گذر سال‌ها و حوادث بسیار، تجربه‌ی انجمن تئاتر ایران در آن سال‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آقای یلفانی در مورد آموزگاران دیدی انتقادی را مطرح می‌کنند، نگاه شما به گذشته چگونه است؟

همانطور که در سؤال قبلی اشاره کردم ممکن است که ما اشتباهاتی کرده باشیم. این را البته شاید بهتر باشد که دیگران از بیرون قضاوت کنند. چون از بیرون و با فاصله از یک موضوع، بهتر می‌توان موضوع را دید و بررسی کرد. البته می‌توان گفت بخاطر آن که ما خود در گیر بوده‌ایم، ارزیابی کارمان برای خود ما دشوار است. اما امروز با فاصلهٔ تاریخی‌ای که از آن روزها داریم، می‌توانیم کار خودمان را با نگاهی بی‌طرفانه، به عنوان تجربه‌ای که بتوان از آن آموخت، ارزیابی کنیم. آقای یلفانی در مورد خودشان و بیشتر در مورد نمایشنامهٔ آموزگاران صحبت کرده‌اند، نه دربارهٔ انجمن تئاتر ایران. من واقعاً نمی‌دانم چه پاسخی می‌توانم به سؤال شما بدهم. نه برای اینکه انتقادی را نپذیرم، نه، من در برابر هر انتقادی به گذشتهٔ انجمن آغوشی باز دارم. اما انتقادی که ناشی از بی‌طرفی باشد و نه از روی بغض یا برخی انگیزه‌های منفی. این را به این دلیل می‌گویم که برخی انتقادهایی شنیده‌ام، و خواننده‌ام، که متأسفانه نه دقیق‌اند، نه بی‌طرفانه‌اند و نه موضوع را همه‌جانبه و با داشتن همهٔ اطلاعات لازم، دیده‌اند. همهٔ آن‌ها و همچنین من که در آن سال‌ها و آن شرایط دشوار به نحوی در

فعالیت‌های انجمن شرکت داشته‌ایم، به اندازه توان، ظرفیت، آگاهی و دانشی که زمانه‌مان به ما اجازه می‌داده، کوشش خودمان را کرده‌ایم. اگر هم نقصان‌ها و اشتباهاتی بوده، که مسلماً بوده، در چارچوب آن شرایط باید نگاه شود. اما یک نکته را من با اطمینان می‌گویم که هدف اصلی و اساسی انجمن، نه دست‌اندازی یا انحراف‌های برخی فرصت‌طلب‌ها به علت سوءاستفاده از مسئولیتی که داشته‌اند، آری، هدف اصلی و اساسی انجمن، با حساسیت و اعتقاد کامل و آگاهی لازم این امر، ترویج تئاتر مترقی و پیشرو، برکنار از هر ادا و اطوار فرمالیستی، انحراف یا اشتباه سبکی و زیبایی‌شناختی، و آلودگی سیاسی، چه دولتی و چه غیردولتی، بوده است.

- هر چند تئاتر دیدن و دنبال کردن بسیار وابسته به بودن در محیط است، اما نظرتان در مورد تئاتر امروز ایران چیست؟ اگر از گسست عمیقی که میان تجربه شما و نسل ما اتفاق افتاد بگذریم، آیا شما ردی از گذشته و ادامه‌ی سنت‌های آن را در تئاتر امروز می‌بینید؟

درست می‌گویید، دنبال کردن، و بخصوص قضاوت کردن، وابسته به این است که آدم در محیط باشد و از نزدیک کارها را ببیند. اما سوای این امر، که شاید برای یک منتقد تئاتر که نقدهایش را در جریان استمرار یک فعالیت تئاتری روزانه می‌نویسد بیشتر صادق است، اما از آنجا که در طول تمام این سال‌ها، بیش از سی سال، من کوشش کرده‌ام که از جریان فعالیت‌های تئاتری ایران بی‌خبر نمانم و به همین دلیل هم تقریباً بطور مستمر سایت‌های تئاتری ایران را نگاه می‌کنم، مجله‌های اصلی تئاتری چاپ ایران را تقریباً بطور منظم دریافت می‌کنم، هر چه از تکه اجراهای تئاتری ایران در اینجا و آنجا پیدا کنم می‌بینم، برخی تئاترها که در ایران ویدئو شده را دیده‌ام، مصاحبه‌ها را می‌خوانم، نقدها را سعی می‌کنم بفهمم - چون برخی از آن‌ها زبان بیگانه و عجیبی دارند - و خلاصه سعی کرده‌ام هر چیزی که درباره تئاتر ایران به اطلاعات من اضافه می‌کند گیر بیاورم و بخوانم. حتا افاضات ملایان مسئول نهادهای فرهنگی را. با همه این‌ها قبول دارم که قضاوت دشوار است. من درباره تئاتر ایران پس از انقلاب یادداشت‌های زیادی دارم و بخشی از آن‌ها را تقریباً نظم و

ترتیبی داده‌ام، اما هنوز باید روی آن کارهای زیادی صورت بگیرد. براساس آنچه که گفتم می‌توانم بگویم که تئاتر ایران در وضعیت فاجعه‌باری به سر می‌برد. اگر بخواهیم محترمانه بگوئیم، باید گفت سیاست‌گذاری‌های غیرکارشناسانه، نگاه عقب‌مانده و نظریات یک سویهٔ مسئولان (نامتخصص) تئاتری، و سانسور دینی و سیاسی هر دو در ویرانی تئاتر در ایران سهم عمده داشته. از سوی دیگر، تذبذب و مجاملهٔ برخی کارورزان تئاتری و معاملهٔ برخی دیگر با مسئولان و نهادهای تئاتری، و اکثریت تسلیم و ناتوان فعالان تئاتری، همچنین تماشاگران سهل‌گیر و ناآگاه، این‌ها همه محیط تئاتر ایران را بکلی آشفته ساخته تا حدی که تقریباً هیچ امیدی برای تغییر در آن نمی‌توان تصور کرد. حتی از لحاظ سبک و یا یک روش عمومی که بتوان گفت تئاتر ایران عمدتاً تابع این یا آن سبک، این یا آن روش تئاتری است، وجود ندارد. از یک طرف یک تئاتر دینی، ایدئولوژیک و از نظر تکنیک و هنر یک تئاتر گمراه و الکن وجود دارد، و از طرف دیگر یک تئاتر غیردینی که در چنگال هزار مشکل قرار گرفته که بیشترین نیرویش صرف اختراع شکل‌های فرار از قراردادهای ضابطه‌هایی شده که سانسور دست و پایش را از همه طرف بسته است. این فرم‌ها و شکل‌های ابداعی هم که عمدتاً تقلید از تئاتر غرب است گاهی به عنوان پیشرفت و رشد تئاتر ایران تلقی می‌شود. برخی انتقادهای کارورزان تئاتری هم به این اوضاع نابسامان از آنجا که نه استمرار و استقامت در آن است و نه حمایتی به دنبال دارد که تبدیل به یک نارضایی و اعتراض عمومی، یا منجر به یک تصمیم عملی مؤثر بشود، تا کنون نتوانسته مسئولین دولتی را مجبور به تسلیم کند و کار را به دست خود کارورزان تئاتر بسپارد. سلطهٔ بلامنزاع آدم‌های خودی در جایگاه مسئولان و سیاست‌گذاران تئاتر، و ضابطه‌های تحمیلی سبب شده است که فعالان تئاتری به تدریج و قدم به قدم عقب‌نشینی کنند و در جریان این عقب‌نشینی در هر قدم توجیهی بتراشند فقط برای آنکه بتوانند کاری را به صحنه ببرند. در نتیجه ما می‌بینیم که دیگر موضوع اصالت کار، کیفیت کار، هدف راستین هنر، اخلاق و اتیکت هنری و خلاصه همهٔ آن معیارهایی که روزی در مورد هنرمند و یک اثر هنری تئاتری خلاق و زیبا می

شناختیم، اثری که هم تماشاگر خود را ارتقا دهد و هم آن تماشاگر نسبتاً آگاه از صمیم قلب کار را بستاید، وجود ندارد. کارورزان تئاتری کار تئاتر می‌کنند برای آنکه کاری کرده باشند تا زندگی‌شان را بگذرانند، تماشاگران تئاتری هم، بخشی ناآگاه، بخشی اسنوب و عموماً با دانسته‌هایی شکسته- بسته و متوسط دربارهٔ تئاتر، به تئاتر می‌روند که به تئاتر رفته باشند. این تصویر عمومی‌ای است که من از تئاتر ایران دارم. این استدلال نیم‌بند هم که اگر ما صحنه را ترک کنیم همه‌اش به دست آنها اشغال خواهد شد، خیال می‌کنم دلخوشکنکی بیش نباشد.

البته می‌توان ادعا کرد که امروز میزان کارگردان‌های تئاتر ایران نسبت به قبل از انقلاب چند صد برابر است، میزان بازیگران اساساً نسبت به قبل غیرقابل باور است، طراحان صحنه، طراحان لباس، طراحان پوستر، گریمورها، نورپردازان، آهنگ‌سازان تئاتر (که در گذشته اصلاً وجود خارجی نداشت)، نمایشنامه‌نویسان، دراماتورژها، نشریات تئاتری، دانشجویان تئاتری، کانون‌های این تخصص‌ها، جشنواره‌ها، سمینارها، جلسات بی‌شمار نقد و تحلیل، لیست پایان‌ناپذیر است، و و... اما محتوا چه؟ کافی است فقط به سطح نازل آموزش تئاتر، و همین‌طور آموزش‌های هنری در دانشگاه‌ها نگاه کنید. همهٔ این‌ها را که روی هم بگذارید، تقریباً همه متفق‌القول هستند که اوج درخشان و قلّهٔ تحول تئاتر ایران سال‌های ۴۰ و ۵۰، یعنی قبل از انقلاب بوده است، و تقریباً همه تلاش می‌کنند به آن سطح ارتقا پیدا کنند. این فاجعه است! یک بی‌سوادی عمومی و مزمن در تئاتر ایران وجود دارد.

در مورد ادامهٔ سنت تئاتری دورهٔ ما در تئاتر امروز باید بگویم عناصر یا نشانه‌هایی که بتوان گفت استمرار تئاتر گذشته است، به نظر من متأسفانه وجود ندارد؛ یا آنقدر لرزان، بی‌رنگ و ضعیف است که چندان به چشم نمی‌آید. فقط کافی است به نام کارورزان تئاتر امروز نگاه کنید تا ببینید چند نام از کسانی که در گذشته در عرصهٔ تئاتر ایران اهمیتی داشتند امروز فعال هستند. آن‌ها که یک اهمیت نسبی داشتند، در دورهٔ محدودی تعدادی کار به صحنه بردند، اما اجازه داده نشد که پایگاهی به وجود بیاید تا مکان جاذبه یا محل رجوعی شود و با استمرار خود بتواند سنتی به جا

بگذارد. اجازه داده نشد که نسل پس از انقلاب با نسل پیش از انقلاب ارتباطی سازنده و خلاق پیدا کنند. این گسست تاریخی، این دره عمیق میان نسل پیشین و پسین همیشه و آگاهانه توسط نظام‌های ارتجاعی قطع شده است. تجربه نسل پیشین در سرزمین ما هیچ‌گاه به نسل پس از آن منتقل نشده. بویژه در این دوره نسل امروز به دلایل ساختگی و متعددی، برای شناختن نسل گذشته کنجکاوی ندارد. برخلاف نسل من که کنجکاو بود تا بداند نسل گذشته چه کرده بود، چه کسانی بودند، چرا میراث آن‌ها ممنوعه شده، چرا نام و نشان آن‌ها را از بین برده‌اند، چرا تلاش برای دست یافتن به میراث آن‌ها و کنجکاوی در مورد این میراث مجازات دارد؟ نسل امروز، بی‌آنکه تاریخ واقعی را خوانده باشد، روایت‌های کاذب و روایت‌های دشمنان نسل گذشته را پذیرفته و یکسره آن را محکوم می‌کند. زنده یاد حمید سمندریان را به خاطر بیابورید تا ذره‌ای از فاجعه‌ای را که به آن اشاره کردم احساس کنید. سمندریان آرزوی به صحنه بردن گاليله را با خود به گور برد. این دردناک نیست؟ صدها کارگردان و بازیگر در این دوره با آرزوهای خود به گور می‌روند. از دیگر قدیمی‌ها که به نظر من بطور کلی تسلیم بودند، و تق‌ونوق‌های گاه‌گاه‌شان را هم یا تحمل و یا بی‌اعتنایی کردند، و یا با نصیحت و هشدار و اخطار، و یا با پیغام‌های تهدیدآمیز مجبورشان کردند درز بگیرند. چندتاشان هم که از همان اول هیچ مشکلی نداشتند و یکی‌شان هم که لقب گرفت. همه‌شان نگران حقوق‌های بازنشستگی‌شان بودند. حتا آن‌ها که سال‌ها خارج از ایران بودند برگشتند که حقوق بازنشستگی‌شان را بگیرند. خب، برای گرفتن حقوق بازنشستگی هم باید رفتاری داشت که کار به اشکال برنخورد. این رفتار هم شامل یک سری تظاهرات و دو رویی‌هاست. هر دو طرف هم این را می‌دانند. هر دو طرف به هم احتیاج دارند. و چون همه‌شان، از هر دو طرف، این مشکلات را می‌شناسند، قبح این رفتار سخیف هم ریخته. چون تبدیل به قاعده عمومی شده. در مراسمی که اگر در ابتدا با مقداری عذاب، و احتمالاً کمی شرمگین می‌رفتند و سعی می‌کردند خود را از یکدیگر پنهان کنند، حالا شق‌ورق می‌روند و با هم حتی خوش و بش می‌کنند و به نسل امروزی هم محل که

نمی‌گذارند سهل است، کلی هم فخر می‌فروشند. عده‌ای هم که به حج فرستاده شدند یا جایزه گرفتند یا پاداش گرفتند و خلاصه طبق فرمول سه گانه «حمایت، ارشاد، هدایت» همه را سر به راه کرده‌اند. اگر نتوانستند تئاتر را کاملاً دینی کنند، اما حداقل آن را اخته که کرده‌اند.

*این گفت‌وگو طولانی‌تر از آن بود که در این جا می‌خوانید. از آن جا که چند پرسش نخست در رابطه با چگونگی تأسیس گروه انجمن تئاتر بود و با انقلاب سال ۵۷ رابطه‌ای نداشت، در این جا نیامده است. مقدمه این مصاحبه نیز از آقای خباز است. با سپاس از آقای ناصر رحمانی‌نژاد که با انتشار این مصاحبه در این مجموعه موافقت کردند.



Untitled, ۹۲۰-Undated, Watercolor and ink on paper, 17" x 13.5"

اردشیر محمص

ناصر رحیم خانی گذشته چراغ راه آینده نیست.*

*چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران چگونه بود؟

- چیرگی دیکتاتوری فردی شاه، سرشت سلطنت خاندان پهلوی را رقم زد و نیز سرنوشت آن را. زیرا دیکتاتوری فردی شاه، همه‌ی تضادهای طبقاتی، اجتماعی و سیاسی را در رویارویی با خود، کانونی کرده بود.

در تاریخ‌نگاری رویدادهای اجتماعی- سیاسی ایران، دهه‌ی چهل خورشیدی، آغازی است در روند گسترش مهارناپذیر دیکتاتوری فردی شاه.

پیش از آن و حتی از پس کودتای آمریکایی- انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و باز برنشاندن شاه بر تخت سلطنت، به گفته‌ی بیژن جزنی، هنوز «دربار و شخص شاه در این دوره یکی از مراجع قدرت به حساب می‌آمد و نه همه‌ی آن.»

و باز به گفته‌ی بیژن جزنی، نخست وزیران ایران «در سال‌های ۳۲ تا ۴۲ خورشیدی یعنی سپهبد فضل‌الله زاهدی- کارگزار ایرانی کودتا- حسین علاء، منوچهر اقبال و علی امینی، کمتر از شاه در تعیین سیاست کشور دخالت نداشتند.» بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری شاه، از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، چاپ دوم، شهریورماه ۱۳۵۷، ص ۲۵)

آغاز و گسترش دیکتاتوری فردی شاه، از پس رفرم‌های دهه‌ی چهل، تعادل قوای دیرینه در صحنه‌ی سیاسی- اجتماعی ایران را دگرگون کرد. در ساختار سنتی جامعه‌ی ایران گونه‌ای تعادل قوا و تقسیم قدرت برقرار بود میان دربار، ارتش، زمین‌داران بزرگ، روحانیان بزرگ و گروه‌های صاحب نفوذ و پیوسته به سیاست‌های خارجی.

رفرم ارضی دهه‌ی چهل، دگرگونی در ساختار سنتی طبقاتی، رشد اقتصادی و توسعه صنعتی، همراه شد با گسترش قدرت سیاسی و دیکتاتوری شاه.

با رفرم ارضی، زمین‌داران بزرگ، موقعیت و توان پیشین را از دست دادند و بدین‌سان یکی از پایگاه‌های اجتماعی دیرین قدرت سیاسی آرام آرام از صحنه‌ی تعادل قوای سیاسی بیرون رانده شد. در طرح نخستین اصلاحات ارضی، به ابتکار و هدایت حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی کابینه‌ی امینی، پیش‌بینی شده بود به جای طبقه کهن زمینداران بزرگ، قشرهای بزرگی از دهقانان صاحب زمین مرفه و نیمه‌مرفه، سامان داده شود هم‌چون پایگاه اجتماعی نوینی برای نظام سیاسی کشور. حسن ارسنجانی با پیشینه‌ی گرایش به گونه‌ای سوسیالیسم، سیاستمدار سوسیالیست مستقلی به شمار می‌رفت که در یکی دو ساله‌ی آغاز اصلاحات ارضی، بیش از امینی نخست‌وزیر و بیش از شاه در میان دهقانان کشور صاحب نام شده بود.

از زبان دهقانان عرب روستاهای حاشیه شوش و هفت تپه، شعر و شعاری خوانده می‌شد در فراخواندن ارسنجانی و در آرزوی بیرون راندن خلف حیدر از شیخ‌های بزرگ:

ارسنجانی اطلع عدنا (عدنا) خلف حیدر اخرج منا

در کشاکش سیاسی میان شاه و امینی، شاه با وعده‌ی پیش‌برد رفرم‌ها، پشتیبانی دولت آمریکا و کندی را بدست آورد. امینی ناگزیر کناره گرفت. ارسنجانی نیز در کابینه‌ی علم نماند. رفرم به دست شاه و به نام شاه پیش برده شد.

طرح اصلاحات ارضی در سه مرحله به گونه‌ای دیگر با پیامدهای دیگر دنبال شد. همزمان با از میان رفتن شیوه کهن ارباب- رعیتی و جایگزینی شیوه‌های کشت سنتی با روش‌های نوین و مکانیزه، شمار بزرگی از دهقانان کنده شده از زمین به حاشیه شهرهای بزرگ رانده شدند. در شورش‌های توده‌ای شهری یکی دوساله‌ی پیش از انقلاب، شمار بزرگی از آنان به صف پیروان جنبش مذهبی پیوستند.

رفرم ارضی هم‌چنین توان طبقاتی زمینداران بزرگ، سران ایل‌ها و عشایر و نقش سیاسی آنان در مجلس و دولت را فروکاست.

مرحله‌های سه‌گانه‌ی اصلاحات ارضی، هم پایگاه زمینداران بزرگ و هم شیوه‌های سنتی کشاورزی را دگرگون کرد. بدین‌سان زمینداران بزرگ، از ستون‌های قدرت در ساختار سنتی جامعه ایران، نقش اقتصادی-سیاسی خود را از دست رفته و دگرگون شده دیدند.

فرم ارضی و مهم‌تر از آن، حق رای زنان در انتخابات مجلس، همسویی سنتی نهاد روحانیت شیعه با سلطنت و دربار سلطنتی را نیز دگرگون کرد.

مناسبات روحانیان بلندپایه‌ی شیعه با سلطنت پهلوی- حتی در سلطنت رضاشاه- مناسباتی بود بر پایه‌ی پذیرش دوسویه همراه با احترام- و البته احتیاط-

بی‌گمان رفرم‌های علی‌اکبر داور وزیر دادگستری رضاشاه در پایه‌های آئین دادرسی و حقوقی و قانونی، نظارت بر اوقاف و گسترش آموزش همگانی، اقتدار و انحصار سنتی روحانیان در این حوزه‌ها را بر هم می‌زد. از این‌رو پاره‌ای واکنش‌های مخالفت‌آمیز دیده شد اما روحانیان بلندپایه شیعه، همچون آیت‌الله حائری بنیانگذار حوزه علمیه قم، آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله نائینی همواره پیوند دوسویه‌ی احترام‌آمیز با دربار و رضاشاه را نگه داشتند. ریشه و پیشینه‌ی این پیوند برمی‌گردد به دیدار تاریخی رضاخان سردار سپه، نخست وزیر، با «آقایان علما» در فروردین ماه ۱۳۰۳ خورشیدی در قم، تعهد رضاخان به پایان دادن به کوشش‌های جمهوری خواهانه همراهان و هم‌پیمانان نیرومندش در مجلس، دولت و قشون از سوئی و از سوی دیگر نوید پشتیبانی «آقایان علما» از رضاخان سردار سپه در پیشبرد «آمال ملی».

در «واقعه‌ی کشف حجاب، روحانیان بزرگ، خاموش بودند.

در سلطنت محمدرضاشاه و به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، نهاد «مرجعیت تقلید شیعه» به «زعامت» آقای بروجردی، همسو با دربار و پشتیبان دربار بود: تبریک آقای بروجردی در بازگشت شاه و بازپس‌گیری تاج و تخت.

آقای بروجردی (مرگ فروردین ۱۳۴۰ خورشیدی) «مرجع بزرگ تقلید» زمان خود بود و در سلسله‌ی «مراجع بزرگ» تقلید شیعه، آخرین «مرجع بزرگ» از منظر گسترده‌ی پایگاه پیروان و برخورداری از اقتدار معنوی. دیدگاه و روش او به شدت

محافظه‌کارانه بود و در خدمت تمامی نظم سنتی مستقر به شمول سلطنت و قدرت آن. محمدجواد حجتی کرمانی در بازگویی بخشی از یادمانده‌های خود بیاد می‌آورد خواهش شماری از روحانیون و طلبه‌های قم را برای پادرمیانی نزد دربار و جلوگیری از اعدام نواب صفوی، آقای بروجردی به تندی و تلخی رد کرده بود. پیام‌رسان آقای خمینی بود از نزدیکان و نمایندگان آیت‌الله بروجردی در دهه‌ی سی خورشیدی.

سنت‌گرایی و محافظه‌کاری اجتماعی و فرهنگی آقای بروجردی نیز نمونه‌وار بود. حمام نمره بویژه در قم و بروجرد از رونق افتاده بود. مومن نمی‌بایست با پیکر عریان خود تنها شود و از یاد خدا غافل. از این رو شاید زیاده‌گویی نباشد اگر گفته شود در دوره‌ی آقای بروجردی، به ملاحظه‌ی اقتدار سنتی او، قدرت سیاسی نمی‌توانست از اصلاحات ارضی و حق رای زنان سخنی بگوید.

در مهرماه هزار و سیصد و چهل و یک خورشیدی، طرح حق رای زنان در انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی، واکنش اعتراضی حوزه علمیه قم و «مراجع تقلید» شیعه را برانگیخت.

حق رای زنان و اصلاحات ارضی، پیوند سنتی «روحانیت شیعه» و «سلطنت» را گسیخت و مناسبات را دگرگون کرد. شورش پانزده خرداد سال چهل و دو با الهام از واکنش و سخنرانی‌های اعتراض‌آمیز آیت‌الله خمینی، نقطه‌ی برگشت‌ناپذیر روند گسست و رویارویی روحانیت و سلطنت است. پانزده خرداد هم پیوند «روحانیت» و «سلطنت» را گسست و هم خود «روحانیت» را چندپاره کرد.

بلندپایه‌ترین روحانیان در حوزه‌های قم و مشهد و نجف با پرهیز از «دخالته» در سیاست و فاصله‌گیری محتاطانه با رژیم تلاش کردند موقعیت روحانیت را در آرامش همراه با نارضایی حفظ کنند.

واکنش و رویارویی تند با سلطنت بر سر رفرم ارضی و حق رای زنان در اساس از سوی روحانیان بلندپایه نبود و آیت‌الله خمینی و بیشتر همفکران و پیروان بعدی او در شمار روحانیان رده دوم بودند.

بهررو برآیند کنش‌ها و واکنش‌ها بر سر رفرم ارضی و حق رای زنان، پیوند سنتی روحانیت و سلطنت را گسیخت و بدین ترتیب یکی دیگر از نهادهای سنتی از دایره متحدان دربار و قدرت سیاسی فاصله گرفت.

رشد اقتصادی و توسعه صنعتی پس از رفرم ارضی در دهه‌های چهل و پنجاه، همراه شد با گسترش دیکتاتوری فردی شاه.

شاه در دیدار و گفت‌وگو با کندی رئیس جمهور آمریکا، پیشبرد رفرم ارضی و سیاست‌های اقتصادی در چهارچوب طرح‌های ایالات متحده را برعهده گرفت؛ رضایت و پشتیبانی آمریکا را بدست آورد و پس از برکناری کابینه‌ی امینی و کناره‌گیری بعدی ارسنجانی، پیاده کردن «فرمان»‌های خود را بر عهده کابینه‌هایی گذاشت که از خصلت سیاسی و شخصیت مستقل یکسره بی‌بهره بودند.

کابینه‌ی علی امینی را می‌توان آخرین کابینه‌ی سیاسی نامید.

پس از آن، تکنوکرات‌های تحصیلکرده آمریکا و اروپا بودند، در نقش کارشناسان فنی و کارگزاران بومی، پیاده‌کنندگان «فرمان»‌های شاه در چهارچوب پروژه‌های توسعه صنعتی تاثیرپذیرفته از نیاز سرمایه بین‌المللی.

در سیاست توسعه اقتصادی شاه، آزادی سیاسی جایی نداشت.

شاه با سیاست توسعه اقتصادی بدون آزادی‌های سیاسی، بورژوازی صنعتی نوپا، بانکداران و صاحبان سرمایه‌های مالی و تجاری را نیز ناراضی کرد زیرا اینان در تدوین برنامه‌های اقتصادی، سیاست‌های مالی و پولی و طرح‌های زیربنایی، نقش و سهمی نداشتند.

الگوی توسعه اقتصادی رژیم شاه، همان الگوی شناخته شده رژیم‌های اقتدارگرا، دیکتاتوری و کودتایی. کردار تاریخی شاه در نادیده گرفتن قانون اساسی مشروطه ایران، پایمال کردن حقوق و آزادی‌های سیاسی ملت ایران به‌ویژه از پس کودتای بیست و هشت مردادماه سال سی‌ودو تا انقلاب و برافتادن سلطنت، نکته‌ی نادانسته و ناروشنی ندارد.

دست بردن در قانون اساسی مشروطه برای فرمان انحلال مجلس شورای ملی و مجلس سنا - سال ۱۳۲۸؛ کودتا به ضد دولت قانونی و ملی مصدق به خواست و فرمان قدرت خارجی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ از میان بردن آزادی بیان و قلم؛ از میان برداشتن آزادی‌های سیاسی، سرکوب حزب‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری؛ فروکاستن نقش مجلس شورای ملی به مجلس فرمایشی؛ فروکاستن نقش کابینه و وزیران به کارگزاران فرمانبردار مثلا در یک دوره‌ی سیزده‌ساله. تحقیر نخست وزیر خودگمارده، آنجا که در گفت و گو با محرم اسرار خود اسدالله علم گفت که «هویدا خودش می‌داند که هیچ ... نیست.» و هیچ «معمایی» باقی نگذاشت.

سیاست‌های توسعه اقتصادی، سیاست داخلی، بین‌المللی، نفتی و تسلیحاتی به تمامی در اختیار شخص شاه بود.

شاه در دیدار با کسینجر وزیر امور خارجه آمریکا، وزیر امور خارجه‌ی خود آقای خلعتبری را راه نداد و او پشت در اتاق شاه، ایستاده، منتظر ماند.

ارتشبد خاتمی داماد شاه و فرمانده نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی جرئت نکرد کلامی بگوید درباره هواپیماهای جنگی که شاه به تشخیص خود فرمان خرید آن‌ها را به ارتشبد طوفانیان داده بود.

ارتشبد خاتم با ترس و احتیاط، بی‌خبری خود از خرید هواپیماهای جنگی برای نیروی زیر فرماندهی‌اش را با اسدالله علم در میان گذاشته بود.

هم‌چنین شاه، وقتی در اسفند ۱۳۵۳ خورشیدی، حزب واحد رستاخیز را اعلام کرد و به آن دو سه نیمه‌حزب فرمایشی و نمایشی دستور پیوستن به حزب رستاخیز داد، هم نخست‌وزیر و وزیران کابینه، هم رهبران آن حزب‌ها- به شمول محسن پزشکی‌پور پان ایرانیست- و هم همه دیگر کارگزاران خود را حیرت‌زده و شرم‌زده کرد. هیچ‌یک از آنان تا لحظه‌ی حضور در پیشگاه و شنیدن فرمان، از اراده و تصمیم شاه کمترین خبری نداشتند.

شاه فعالیت‌های ساواک و پلیس مخفی را نیز خود رسیدگی می‌کرد. پرونده‌ی گروه‌های سیاسی را بررسی می‌کرد. فعالیت‌ها، گفته‌ها، و رفتارهای زندانیان سیاسی

در زندان و در دادگاه‌های ارتش به او گزارش می‌شد. شاه نسبت به گروه پرویز نیکخواه، گروه بیژن جزنی، و گروه فلسطین و به‌ویژه دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد سخت واکنش کرد.

شاه در سخنرانی تلویزیونی و در میانه‌ی سخنرانی ناگهان و بی‌هیچ پیوستگی روشن با خشم آشکار گفت «اخیراً شخصی به نام پاک‌نژاد - که معلوم نیست نژادش تا چه اندازه پاک باشد- در دادگاه حرف‌هایی گفته است» و سپس با خشمی مهارناپذیر و در خطاب به پاک‌نژاد گفت: «مرد. نمی‌ترسی. نمی‌ترسی که این حرف‌ها را می‌زنی؟ تو که در زندان هستی نمی‌ترسی شکنجه‌ات کنند؟» (متن بیانات مهم شاهنشاه در مصاحبه دیروز، روزنامه کیهان، دوشنبه ۵ بهمن ۱۳۴۹)

پرونده‌های سیاسی حساس به شاه گزارش می‌شد همراه با چگونگی محاکمه و میزان محکومیت‌ها. از سیاهکل به بعد و دوره‌ی جنبش مسلحانه شهری، اعدام چریک فدایی یا مجاهد با آگاهی و فرمان شاه بود.

جنبش دانشجویی ایران در دهه پنجاه با سرشت مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری روبه‌گسترش داشت.

رژیم شاه با گسیل نیروهای گارد شهربانی به دانشگاه تهران و استقرار گارد در دانشگاه سیاست سرکوب عریان و پیوسته‌ی دانشجویان را در پیش گرفت.

دستگاه سانسور، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، شاعران و روشنفکران را در تنگنا می‌گذاشت و ساواک آنان را به بند و زندان می‌کشاند.

فعالیت‌های صنفی و اتحادیه‌ای کارگران در بخش‌های پیشرفته صنعتی چون پالایشگاه‌های آبادان و تهران با پیگرد پلیسی روبه‌رو بود.

بدین ترتیب، دیکتاتوری فردی شاه، پیگردهای ساواک و پلیس مخفی، گسترش سایه ترس ساواک در همه‌ی حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، همه‌ی ناراضی‌ها را متوجه شاه و دیکتاتوری فردی شاه می‌کرد. همه تضادهای طبقاتی و اجتماعی و سیاسی در نقطه‌ی رویارویی با دیکتاتوری شاه، کانونی می‌شد. با رانده شدن نمایندگان طبقات و قشرهای اجتماعی ذی‌نفع از دایره قدرت، با فروکاستن نقش

مجلس شورای ملی و هیئت دولت به کارگزاران شاه، و در نبود نهادهای قانونی و مدنی، آن رده‌های اجتماعی و نهادهای مدنی که می‌بایست میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان نقش واسطه و لولا را بازی کنند یک‌سره نابوده بودند. شاه فرمانروای مطلق بود رو در روی تمامی ملت.

زمانی، خبرنگار یا خبرنگارانی در حضور امیرعباس هویدا، اصطلاح «شخص اول مملکت» را به کار برده بودند در اشاره به شاه. هویدا سرزنش‌وار گفته بود این یعنی که گویی «شخص دوم مملکت» هم داریم و این بسیار اشتباه و نابجاست. ما هیچ «شخص دوم» یا «سومی» نداریم. همه‌چیز از برکت وجود شاهنشاه است. به راستی چه گذشته است در ذهن و روان هویدا؟ آیا آگاه یا ناآگاه بار همی خوب و بد سیاست‌های رژیم شاهنشاهی را بر دوش شاه نینداخته بود؟ آیا هویدا با آگاهی از نگاه تحقیرآمیز شاه به خودش و وزیرانش، پاسخی زندانه به این تحقیرشدگی نداده است؟ و به راستی مگر هویدا در نخستین دفاعیات خود نگفت که او خود را مسئول سیاست‌های رژیم نمی‌داند و خود را مبرا می‌داند؟

باری، با پیدایی نشانه‌های بحران سیاسی و با برخاستن زمزمه‌های اعتراضی، خواست برداشتن سانسور و قید و بندهای سیاسی و بازپس‌گیری حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطیت به میان آمد. از همان نخستین نامه‌های سرگشاده و اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سیاسی با محتوای درخواست آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه، دیکتاتوری فردی شاه هم‌چون کانون رویارویی همه تضادهای سیاسی و اجتماعی، هدف قرار گرفت.

با گسترش جنبش اعتراضی و بیان روشن‌تر خواسته‌های قانونی و دموکراتیک نه شاه می‌توانست مسئولیت خود در نابسامانی‌های اقتصادی و خفقان سیاسی را پرده‌پوشی کند و نه توده‌ی ملت ایران سیاهکاری‌های دیکتاتوری را نادیده می‌گرفت.

ندانم‌کاری‌های رژیم در رویارویی با جنبش اعتراضی، شمار بیشتری از قشرها و گروه‌های اجتماعی را به صحنه‌ی مبارزه با شاه کشاند. مقاله‌ی با امضای احمد

رشیدی مطلق در ناسزاگویی به خمینی، توده‌ی خشمگین شهرهای مذهبی را برانگیخت.

شاه در پیام تلویزیونی خطاب به مردم ایران گفت «صدای انقلاب شما را شنیدم» و تعهد کرد قانون اساسی را رعایت کند و گذشته را جبران کند.

پیام، اعتراف روشنی بود بر پایمال کردن حقوق و آزادی‌های سیاسی و نقض قانون اساسی مشروطه از طرف شاه کشور مشروطه و تحمیل دیکتاتوری فردی به ملت ایران.

گفتنی است که واژه انقلاب و صدای انقلاب برای نخستین بار از دهان شاه و در این پیام تلویزیونی شنیده شد.

تا پیش از شنیده شدن «صدای انقلاب» [در سخنرانی شاه]، هم نیروهای جبهه ملی و هم نیروهای مذهبی و پیروان آیت‌الله خمینی از به کار بردن واژه «انقلاب» [درباره ی اعتصاب‌ها و اعتراض‌های توده‌ای]، با وسواس تمام خودداری می‌کردند.

واژه‌ی «نهضت» یا «نهضت ملی» هم بار ملی و مذهبی داشت و هم فعالیت در چهارچوب قانون و قانون‌گرایی را بیان می‌کرد. انقلاب مفهومی بود رادیکال در جنبش چپ و انقلابی. اکنون پس از پیام شاه واژه انقلاب توده‌گیر شد و نشان جنبش اعتراضی توده‌ای شد که درست و به تمامی دیکتاتوری فردی شاه را نشانه گرفته بود.

خواندن پیامی که فرح پهلوی، سید حسین نصر و رضا قطبی به شاه قبولاندند، و می‌بایست جنبش اعتراضی را آرام کند و شاه را نجات دهد، جنبش را گسترده‌تر و دیکتاتوری شاه را آشکارتر در برابر تمامی ملت ایران تنها گذاشت. اگر به تعبیر لنین مبارزه توده‌ها در پایین شکاف در بالا را گسترده می‌کند در اینجا به تعبیر هانا آرننت شکاف در بالا بود که مبارزه توده‌های پایین را گسترش و شتاب داد.

امیر اصلا ن افشار، آخرین رئیس کل تشریفات محمدرضا شاه پهلوی در باره ی پیام شاه می‌گوید: «روزی که آقای ازهار ی کابینه شان را معرفی کردند و رفتند، اعلیحضرت بدون اینکه قبلاً کمترین صحبتی در این باره شده باشد حدود ساعت

۱۱- ۵ - ۱۱ صبح به من فرمودند: قرار است که من پیامی برای مات ایران بفرستم و آن پیام را الان برای من خواهند آورد تا ساعت ۲ بعد از ظهر از اخبار رادیو تلویزیون پخش شود. مدتی طول کشید و خبری از پیام نشد. پرسیدم که چرا دیر شده و پیام را نمی‌آورند؟ به من تلفن کردند که پیام را آقای سید حسین نصر و آقای رضا قطبی آورده‌اند و به اتفاق، حضور علیاحضرت یرده‌اند. من به علیحضرت گفتم قربان! پیام آماده است و برده‌اند حضور علیاحضرت علیحضرت با کمی عصبانیت گفتند: آخر این پیام چه ربطی به علیاحضرت دارد؟ مگر علیاحضرت می‌خواهند نطق کنند؟ چرا بردند آنجا؟ بگوئید زود بیاورند اینجا... حدود ساعت ۵ - ۱۲ آقایان سیدحسین نصر و رضا قطبی به دفتر من آمدند، پیام را آوردند و نشستند. من حضور علیحضرت رفتم و عرض کردم آقایان آمده‌اند و پیام را آورده‌اند. علیحضرت گفتند خیلی خُب! باشه! خبر می‌دهم در این موقع که همه ما منتظر بودیم علیحضرت ما را احضار کنند، ناگهان خود علیحضرت در را باز کردند و آمدند توی دفتر من آقای قطبی پیام را به حضور علیحضرت دادند. علیحضرت به دقت پیام را خواندند و مرور کردند و چند دقیقه ای طول کشید و بعد با عصبانیت پیام را روی میز من انداختند و دوبار فرمودند «من نباید این حرف‌ها را بزنم! من نباید این حرف‌ها را بزنم!...» آقای قطبی و آقای نصر عرض کردند: علیحضرت! الان موقعی رسیده که علیحضرت باید مطالبی را بفرمایند که برای ملت قابل قبول باشد و ملت هم آمادگی دارد ببیند علیحضرت چه می‌فرمایند. الان موقعی است که علیحضرت خودشان را در ردیف ملت بگذارند و طوری فرمایش بفرمایند که ملت قبول کند...»
 خاطرات دکتر امیر اصلان افشار، آخرین رئیس کل تشریفات محمدرضا شاه پهلوی، در گفتگو با علی میرفطروس، نشر فرهنگ، ۲۰۱۲ میلادی، صص ۸۰ - ۴۷۹]

دکتر هوشنگ نهبانندی، در نقد و نظری فشرده پیرامون «پیام شاه»، می‌نویسد:
 [پیام زیبا ولی محنت‌انگیزی بود که پیامدهای بدی به بار آورد. مردم از آن، تنها بخش «صدای انقلاب شما را شنیدم» را به یاد سپردند. تا آن روز هرگز، واژه‌ی انقلاب به زبان نیامده بود. از آن لحظه بود که این واژه، با همه‌ی مفاهیمش، رسمیت

یافت. متن پیام، اقلأ در پنج مورد اعتراف شاه را به نقض قانون اساسی، و سوگند او را، که از آن پس رعایتش کمد و ضامنش باشد، دربر می گرفت. به این ترتیب، کاری کردند که او پیمان شکنی را برعهده گرفت. «دکتر هوشنگ نهالوندی، آخرین روزها، پایان سلطنت و در گذشت شاه، ترجمه: بهروز صوراسرافیل، مریم سیحون، شرکت کتاب، چاپ دوم: مارس ۲۰۰۴ میلادی، ص ۲۶۳]

گذشته از این، شاه با دیدن راهپیمایی توده‌ای تاسوعا و عاشورا، سرخورده و ترس زده، توان و اراده تصمیم‌گیری سیاسی در رویارویی با بحران سیاسی را از دست داد.

احساس از دست دادن پشتیبانی سیاسی قدرت‌های خارجی و بویژه ایالات متحده آمریکا تعادل شاه را یکسره در هم ریخت. بار دیگر همچون روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ و روزهای شورش مذهبی ۱۵ خرداد ۴۲، شاه فسرده شد. دیکتاتوری که در اوج قدرت نزدیکترین خدمتگزاران دولت و بلندپایه‌ترین فرماندهان ارتش خود را خوار و ذلیل می‌خواست، در رویارویی با جنبش اعتراضی توده‌ای و حریف زورمند، تعادل روحی خود را از دست داد.

وابستگی روانی- سیاسی شاه و قدرت دیکتاتوری او به پشتیبانی قدرت بیگانه را یکی از کارگزاران رژیم پیشین چنین بیان می‌کند:

«... ایران یک ویژگی شرم آور دیگر نیز داشت که در انقلابات دیگر دیده نشده است و آن تکیه محض در اداره بحران به دو دولت بزرگ غربی بویژه آمریکا بود تا جایی که برای رویارویی پر زور با انقلابیان از رئیس جمهور آمریکا نوشته می‌خواستند و به اجازه‌های زبانی خرسند نمی‌بودند. آن رئیس جمهوری از بخت بد ایران نه جرال د فورد که جیمی کارتر بود که نامش در تاریخ آمریکا به ناتوانی ثبت شده است. اگر در ایران آن شش‌ماهه یک بخش گروه فرمانروا بجای دفاع از خود و کشور به نابودی جناح دیگر می‌کوشید و وزیران کابینه در پشتیبانی انقلابیان بر ضد حکومت خود اعلامیه می‌دادند و برای تقدیم کشور به آخوندها مسابقه درگرفته بود، در آمریکا نیز همتایان‌شان هر کدام ساز خود را می‌زدند و رئیس جمهوری، آونگ‌آسا در دو سر

تردید و ندانم‌کاری در نوسان بود. به‌خوبی می‌توان تصور کرد که اگر کیسینجر کهنه‌سرباز جنگ سرد بجای سایروس ونس بره بی‌گناه در Foggy botton نشسته بود چه اندازه همه‌چیز تفاوت می‌کرد. (نام مقر وزارت خارجه در واشنگتن در آن دوره مصداق کامل «گودی مه‌آلودی» بود که کارتر آمریکا را در آن انداخت) نقش آمریکا در جلوگیری از انقلاب اسلامی قاطع می‌بود زیرا رژیم پادشاهی همه امکانات را برای جلوگیری از فاجعه داشت ولی از توهم توطئه آمریکا به فلج افتاده بود. بی‌تصمیمی و نادانی کارتر آن توهم را قوت داد و فلج غیر لازم را بدتر کرد. در آن اوضاع و احوال رهبری سیاسی عاجز ایران همه مسئولیت را به دوش آمریکایی انداخته بود که خود عاجزی بیش نمی‌بود...» (داریوش همایون، اگر فورد شکست نخورده بود. سایت حزب مشروطه ۱۵ فوریه ۲۰۰۷)

می‌توان در تفاوت سیاست کارتر و فورد و چگونگی برخورد آنان با انقلاب ایران گفت و نوشت اما بهر رو گمان نمی‌رود بهتر از این بتوان وابستگی روانی-سیاسی شاه به قدرت بیگانه را ترسیم کرد.

دیگر این که «فلج» سیاسی شاه فلج تمامی «رژیم پادشاهی» بود زیرا دیکتاتوری فردی شاه تمامی سیستم سیاسی را وابسته‌ی اراده و فرمان شاه کرده بود. فراتر از این و از نگاهی تاریخی می‌توان گفت سلطنت خاندان پهلوی هم نهادهای سیاسی نظام مشروطه را از کار انداخت و هم فضای سیاسی بالیدن مردان سیاسی را غبارآلود کرد.

سترونی فرهنگی-سیاسی رژیم پهلوی را در پروراندن اهل سیاست با اندیشه و اراده مستقل، علی‌امینی به بیان خود این‌گونه گفته است: «... اگر توجه بکنید، رجال زمان پهلوی-رضاخان-رجال سابق بودند. مستوفی‌الممالک بود، مشیرالدوله بود، ذکاءالملک بود و بعد از سقوط رضاشاه هم همین اشخاص بودند، همه قبلاً بودند.

یک روزی به شاه همین را می‌گفتم. گفتم آقا، می‌گویید رجال ناصری، رجال مظفری، یعنی در سلطنت ناصری در سلطنت مظفری. خوب شما رجال پهلوی درست بکنید. گلشائیان، تمام اینها تربیت کرده زمان قبل بودند. داور و این ترتیبات

در زمان قبل بودند.» (خاطرات علی امینی، به کوشش حبیب لاجوردی، با پیشگفتاری از دکتر باقر عاقلی، نشر گفتار، تهران، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۶ خورشیدی، ص ۱۸۹) و می‌دانیم کابینه‌ی امینی آخرین کابینه‌ی سیاسی شاه بود با «رجالی» تربیت شده از قبل.

به راستی رجال پهلوی، روشنفکران پهلوی، فرهنگیان پهلوی کدام‌ها بودند؟ دیکتاتوری فردی شاه و سترونی فرهنگی، سیاسی رژیم همزاد و همراه بودند. جنبش اعتراضی توده‌ای ناگزیر توده‌ی ملت ایران را به رویارویی با دیکتاتوری فردی شاه و تمامی سیستم خاندان پهلوی کشاند.

***انقلاب اجتماعی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه اندازه تعیین‌کننده بود و آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟**

- انقلاب ۵۷، انقلابی ست همگانی، با حضور و نقش همه طبقه‌ها، قشرها و گروه‌های اجتماعی شهری. انقلابی توده‌ای و ضد دیکتاتوری فردی شاه. در آغاز اعتراض‌ها و شورش‌های ضد دیکتاتوری هیچ طبقه اجتماعی شهری - به صورت طبقه سامان یافته در نهاد صنفی یا سیاسی - نقش محوری و پیش‌برنده در جنبش اعتراضی ندارد. سرشت اعتراض‌ها، کنش‌ها و شورش‌های شهری ایران از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی همین سرشت همگانی ضد استبدادی، ضد دیکتاتوری و ضد استعماری آن بوده است. در جنبش مشروطه‌خواهی، روشنفکران و نخبگان سیاسی (با گرایش لیبرال دموکراسی یا سوسیال دموکراسی)، بازرگان، پیشه‌وران و تهیدستان شهری، روحانیان و طلبه، در جنبشی همگانی به همسویی گرائیدند به ضد خودکامگی دربار قاجار و برای حاکمیت قانون.

پس از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی و برکناری رضاشاه، در فضای آزادی‌های سیاسی، حزب توده ایران برای سامان‌دهی مبارزه صنفی و سیاسی طبقه کارگر کوشید و در برپایی نهادهای صنفی نیرومند کارگری در صنعت نفت، و دیگر رشته‌های تولیدی،

پیشقدم شد. با این همه این جنبش ملی شدن نفت و مبارزه‌ی همگانی ملت ایران به ضد خودکامگی دربار و چیرگی قدرت سیاسی استعمار است که تمامی فضای سیاسی ایران را می‌پوشاند.

در آغاز جنبش اعتراضی سال‌های ۵۵ و ۵۶ خورشیدی نیز گروه‌ها و لایه‌های اجتماعی شهری خواهان برچیدن دستگاه سانسور و خفقان پلیسی و دستیابی به آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه بودند.

به گواهی رویدادهای سیاسی، گردهمایی‌ها، فراخوان‌ها و بیانیه‌ها، پیشروان این کوشش‌های آزادیخواهانه، روشنفکران، نویسندگان، وکیلان دادگستری، حقوقدانان، مدافعان حقوق بشر و نخبگان سیاسی بودند با گرایش‌های گوناگون ملی، چپ، دموکراتیک و مذهبی میانه‌رو.

اما شاه که با دیکتاتوری فردی، حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه را یکسره پایمال کرده بود؛ رهبران و کوشندگان جبهه ملی و نهضت آزادی و پایبندان به فعالیت سیاسی قانونی و آرام را نیز سرکوب و خانه‌نشین کرده بود، نخواست و نتوانست در همان آغاز جنبش‌های اعتراضی، چاره‌جویی سیاسی کند و با دست کشیدن از دیکتاتوری راه حل سیاسی پیش گیرد.

جبهه ملی و نیروهای همسو نیز توانا به سامان دادن اعتراض‌ها، جهت دادن خواست‌های دموکراتیک همگانی و رهبری سیاسی توده‌های شهری نبودند.

جبهه ملی حتی در همان دوره تنفس سیاسی سال‌های ۴۲-۳۹ نیز نتوانسته بود به نارسایی‌های برنامه و سیاست خود پایان دهد بهتر بگوئیم در همان سال‌ها نیز گرفتار بی‌برنامه‌گی و بی‌سیاستی بود.

نه در برابر رفرم ارضی شاه برنامه اصلاحی و دموکراتیک داشت نه در برابر روند دیکتاتوری فردی شاه سیاستی روشن و کارآ.

جبهه ملی پیرامون نیاز به رفرم ارضی و برانداختن بزرگ مالکی در ایران، ساکت بود. شاید حضور، یا نفوذ کسانی از زمینداران بزرگ در جبهه ملی و رهبری آن، ملاحظه

روحانیان مخالف اصلاحات ارضی و نیز پرهیز از طرح برنامه‌هایی با رنگ رادیکال و چپ، سبب‌ساز این سکوت و بی‌برنامگی فلج‌کننده بوده باشند.

از این گذشته، پس از سرکوب شورش مذهبی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ خورشیدی، دستگیری ناموجه و خودسرانه شماری از رهبران و کوشندگان جبهه ملی، الهه‌یار صالح رهبر جبهه ملی آشکارا سیاست «صبر و انتظار» اعلام کرد.

کسانی از جوانان جبهه ملی در زندان قزل قلعه، این «سیاست» را تاب نیاوردند؛ و از سر یاس و خشم سر به دیوار سلول‌ها کوبیدند. (از یادها و گفته‌های پاک نژاد در زندان قصر تهران. دهه ی پنجاه)

در پیش گرفتن سیاست «صبر و انتظار» و نیز پذیرش دکترین آیزنهاور برای خاورمیانه به امید گشایشی در سیاست و روش آمریکا و در فضای سیاسی ایران، جبهه ملی را فروکاست به تماشاگر خاموش نمایش قانون‌شکنی‌ها و گسترش دیکتاتوری فردی شاه.

جبهه ملی پایبند فعالیت قانونی بود در حالی که شاه بی‌اعتنا به قانون و حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه، جایی برای حضور قانونی جبهه ملی باقی نمی‌گذاشت.

جبهه ملی به انزوا کشانده شد و تسلیم انزوا شد. از این رو از سال ۴۲ تا ۵۶ جبهه ملی حضور و نقشی در مبارزه ضد دیکتاتوری ندارد. و در برآمد جنبش اعتراضی توده‌ای، جبهه‌ی ملی نتوانست در سامان‌دهی جنبش اعتراضی و پیش‌برد خواسته‌های دموکراتیک همچون سخنگوی ملت ایران در برابر دیکتاتوری فردی شاه جلوه کند.

نیروهای چپ و رادیکال، برآمده و بالیده از نیمه ی دوم دهه ی چهل خورشیدی، سازمان چریک‌های فدایی خلق، و سازمان مجاهدین خلق، گرفتار بحران تئوریک، سیاسی، تشکیلاتی، با همه‌ی پیشینه‌ی رزمندگی و فداکاری، از سامان‌دهی و هدایت انقلابی توده‌ای به گسترده‌ی انقلاب ایران بازماندند.

چریک‌های فدایی خلق در نبرد مسلحانه با رژیم، ضربه‌های سنگینی خورده بودند، اما بزرگ‌ترین ضربه رژیم به چریک‌ها و به کل جنبش ترقی‌خواه ایران، کشتن بیژن جزنی و یاران در تپه‌های اوین بود. جزنی شخصیتی بود در قامت رهبری در سطح ملی برای جنبش چپ و ترقی‌خواه.

جزنی مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه را آن شعار عمده‌ای می‌دانست که می‌توانست بیشترین نیروهای توده‌ی ملت را به کارزار مبارزه بکشاند.

پاک‌نژاد نیز با درست دانستن این ارزیابی براین باور بود که جنبش اعتراضی مردم ایران در اساس جنبشی ضد دیکتاتوری‌ست که در شهرهای بزرگ و در میان لایه‌های گوناگون شهری پا می‌گیرد، و شاه نه از راه جنگ توده‌ای دهقانی که در همین شهر تهران و در لاله‌زار به زیر کشیده می‌شود. (شکراله پاک نژاد، این ارزیابی را به روشنی و در گفت و گوهای بسیار در زندان قصر تهران، بویژه در سال‌های ۵۲ و ۵۳ بازگو می‌کرد.)

در نبود نیروهای ملی یا چپ رادیکال توانمند به سامان‌دهی مبارزه ضد دیکتاتوری توده‌ها، آیت‌الله خمینی و پیروان او با چالاکی و سرسختی رهبری جنبش را در دست گرفتند؛ احتمالی که از دید تیزبین جزنی پنهان نمانده بود. (بیژن جزنی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله‌ی اخیر ایران - بخش دوم -، نشریه ۱۹ بهمن، شماره ۶، لندن، دی‌ماه ۱۳۵۴، صص ۱۴۲ و ۱۴۳).

دیری نپائید که این احتمال پیش چشمان ناباور صورت‌بندی‌های سیاسی ملی و چپ، امکان‌پذیر شد. خمینی سخنگوی توده‌ها شد در برابر شاه.

در این روند خطای سیاسی شاه و کوربینی و بی‌شخصیتی نزدیکان او به نام و آوازه‌ی خمینی یاری رساند. آن هم در زمان حضور خمینی در عراق و ناشناخته‌بودن در گستره ایران، نوشته‌کذایی «احمد رشیدی مطلق» (روزنامه اطلاعات، ۱۷ دی ۱۳۵۶) و ناسزاگویی بی‌پروا به خمینی تبعیدی ناشناخته، او را چون حریف سرسخت شاه به توده‌ی مردم نمایاند.

شاه با دستور چاپ آن نوشته در روزنامه‌ی اطلاعات، همبستگی عاطفی و سیاسی توده‌های مردم را به خمینی ارزانی داشت.

سرسختی خمینی در برابر شاه و چالاک‌ی تبلیغی شبکه گسترده پیروان مذهبی او در نهادهای سنتی مذهبی پیام‌های آشتی‌ناپذیرانه او را به گوش توده‌ها رساند.

شمار روزافزونی از روحانیان رده‌های دوم و سوم به پیروان خمینی پیوستند و به یاری طلبه‌ها و جوانان مذهبی، اعتراض‌های توده‌ای را زیر تبلیغات ویژه‌ی مذهبی گرفتند.

فعال شدن بازار سنتی تهران و بازار شهرهای بزرگ چون تبریز، اصفهان، مشهد و شیراز نیروی اجتماعی جنبش مذهبی را توان بیشتری داد.

دوره جنبش ملی شدن نفت، بازار و بازاریان ایران، کسبه و توده‌های شهری، پشتیبانان سیاسی جنبش ملی مصدقی بودند. جبهه‌ی ملی در مسیر انقلاب، از همراه کردن بازار و بازرگانان با خود بازمانده بود. بازار به جنبش مذهبی پیروان خمینی پیوست.

و بدین روال در جنبش همگانی توده‌های شهری به ضد دیکتاتوری فردی شاه، نیروهای مذهبی زیر رهبری خمینی، انقلاب را با ایدئولوژی اسلام و با نام خمینی در آمیختند.

***روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف به انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند؛ خطاهای آنان چه بود و چرا جمهوری اسلامی به فاصله کوتاهی پس از انقلاب موفق به سرکوب نیروهای آن‌ها شد؟**

- شمار بزرگی از روشنفکران و نیروهای سیاسی ایران مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری را بر پایه‌ی درخواست آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه و باور به فعالیت قانونی و مدنی بنا کرده بودند. مبارزه سرشتی ضد دیکتاتوری و آزادیخواهانه داشت و آغازگر جنبش اعتراضی، همین

گروه از روشنفکران و نخبگان سیاسی بودند و گواه روشن این کوشش آزادیخواهانه همان نامه‌های سرگشاده اعتراضی، بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها و گردهمایی‌های روشنفکران و نخبگان سیاسی و کوشش نهادهای دموکراتیک و مستقل چون کانون نویسندگان ایران، کانون وکلای دادگستری، جمعیت حقوقدانان و جمعیت‌های دفاع از حقوق بشر.

خوب است برای یادآوری فضای سیاسی آن دوره و ویژگی روشن آزادیخواهانه و قانون‌گرایانه درخواست‌های روشنفکران و نخبگان سیاسی، فشرده‌ای از «بیانیه درخواست‌های همگانی» ۱۱ آبان ۱۳۵۵ خورشیدی را بیاوریم که در آن «احیای حاکمیت مردم» یگانه «شرط لازم و ضرورت دفع بحران کنونی» دانسته شده همراه با خواسته‌های دموکراتیک:

۱- اجرای تجزیه ناپذیر اصول قانون اساسی ایران

۲- آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی

۳- الغای نظام تک‌حزبی و آزادی احزاب، مجامع مذهبی و اتحادیه‌های صنفی

۴- آزادی مطبوعات و انتشارات

۵- انحلال مجلسین شورای ملی و سنا، انحلال انجمن‌های شهر و تشکیل انتخابات بر اساس آزادی رای همگانی

۶- احیای استقلال قوه قضائیه و اعاده صلاحیت عام دادگاه‌های دادگستری و انحلال جمیع مراجع قضایی اختصاصی

۷- انحلال کلیه سازمان‌ها و دستگاه‌هایی که به آزادی‌های فردی و اجتماعی مردم تجاوز نموده و در این راه از ارتکاب خشونت‌های آشکار و نهان مستمراً روی‌گردان نبوده و نیستند.

۸- تعقیب و مجازات قانونی کلیه متجاوزان به حقوق اساسی و منافع مردم و جامعه.

۹- تحکیم و پیشبرد موجبات اجرای حقوق بشر از طریق الحاق ایران به «پروتکل ضمیمه میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ...»

این بیانیه را طیف گسترده‌ای از روشنفکران و نخبگان سیاسی شناخته‌شده با گرایش ملی، دموکرات، چپ، سوسیالیست، سوسیال‌دموکرات، و مذهبی امضا کرده بودند.

واکنش دستگاه ساواک شاه در برابر چنین بیانیه‌ها و خواسته‌ها و کوشش‌های فرهنگی و دموکراتیک از جمله کانون نویسندگان را می‌توان در داستان ربودن و ناسزاگویی، زدن و بی‌حرمتی ساواک به خانم هما ناطق و نعمت آزر - از امضاکنندگان بیانیه - خواند و شنید و نیز در یورش چماق بدستان گارد شهربانی به گردهمایی کاروانسرا سنگی و زدن و کوبیدن روشنفکران و نخبگان سیاسی و از آن میان شکستن سر و دست داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران. و بمب‌گذاری پشت در خانه هدایت متین دفتری.

اما فراتر از بیانیه‌ها و کوشش‌های ضد دیکتاتوری و آزادی‌خواهانه روشنفکران و نخبگان سیاسی، هشدارها و نقدهای روشن شماری از روشنفکران ایرانی درباره جنبش مذهبی و دیدگاه‌های خمینی است درباره «حکومت اسلامی».

نمونه‌ی برجسته‌ی چنین هشدارها و نقدهایی نوشته‌ی وزین و بی‌پرده‌ی مصطفی رحیمی است خطاب به «آیت‌الله العظمی خمینی» به نام «چرا با جمهوری اسلامی مخالفم» در دهم دیماه ۱۳۵۷ خورشیدی، در هنگام اوج‌گیری اقتدار توده‌ای خمینی.

در آن نوشته‌ی جاندار، مصطفی رحیمی انگیزه‌های مخالفت خود با «جمهوری اسلامی» را برمی‌شمرد؛ انقلاب را «مربوط به همه مردم ایران» می‌داند و می‌گوید «حماسه‌ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مهر ملت بر آن باشد و بس، هر کار دیگری امری عمومی را اختصاصی خواهد کرد» و این که «جمهوری اسلامی یعنی این که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد و این خلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاری‌ها و جانبازی‌های بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت بدست آورد که "قوای مملکت ناشی از ملت است" ...

بدین‌گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی به بحث "ولایت شاه" و "ولایت فقیه" پایان داده است.

اشاره مصطفی رحیمی به جدال «حکومت مشروطه» و «حکومت مشروعه» است در طلوع مشروطیت و این که «افکار عمومی و مجلس وقت «حکومت مشروعه» را نپذیرفت»؛ نتیجه‌گیری مصطفی رحیمی آن است که «جمهوری اسلامی با دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هرچه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین‌گونه مفهوم جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح- دموکراسی بورژوازی- آزادی در کادر حزب) مفهومی است متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد، برحسب تعریف حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد، هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می‌کند. و اگر حکومت کشوری، اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات مربوط به حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست.»

نمونه‌ی دیگر از واکنش روشنفکران ایران نسبت به قدرت‌یابی جنبش مذهبی و استقرار حاکمیت اسلامی را می‌توان در نوشته‌ی تحلیلی و هشداردهنده‌ی دکتر مهدی بهار دید که در آن چشم‌انداز تیره به قدرت رسیدن جنبش مذهبی پیروان خمینی را ترسیم کرده بود. روشنفکران و نخبگان سیاسی در روند گسترش جنبش اعتراضی، با واقعیت سر بر آوردن جنبش پرتحرک پیروان آیت‌الله خمینی و سرانجام سرکردگی او در جنبش توده‌ای روبه‌رو شدند.

پیگرد پیوسته ساواک شاه و از میدان به در کردن نیروهای چپ و نیز نیروهای دموکرات و ملی قانون‌گرا از سویی و رشد گرایش مذهبی از راه زنده شدن سنت‌ها و فضاهای مذهبی و در اختیار داشتن شبکه نهادهای سنتی سبب‌ساز برتری نیروهای آیت‌الله خمینی شد.

پس از انقلاب نیز روشنفکران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، وکیلان دادگستری، حقوقدانان و شماری از صورت‌بندی‌های سیاسی چپ، دموکراتیک و ملی

همچون جبهه دموکراتیک ملی و جبهه ملی (از پس همراهی اولیه و شرکت در کابینه بازرگان) در برابر بسیاری سیاست‌های ضد دموکراتیک رژیم، از آزادی‌های سیاسی دفاع کردند.

از این رو یک‌دست شمردن جنبش روشنفکری و سیاسی ایران، نادیده گرفتن گرایش‌ها و نیروهای گوناگون آن و سپس خلاصه کردن این جنبش در همراهی با جنبش مذهبی و یاری در به قدرت رساندن جمهوری اسلامی، خلاف پیشینه‌ی جنبش روشنفکری و نگاهی گزینشی و جهت‌دار به رویدادهای تاریخ سیاسی است.

خلاف‌گویی و دگرگون جلوه دادن رویدادهای تاریخی و بر این پایه طعن و لعن و نفی روشنفکری ایران، ریشه دارد در نگاه و روش اقتدارگرایانه و تمامیت‌خواهانه گرایش‌ها و نیروهای بازمانده دوران دیکتاتوری فردی.

چنین گرایشی آن روی سکه‌ی قلب دروغپردازی و تمامیت خواهی رژیم جمهوری اسلامی است در نفی تمامیت جنبش روشنفکری ایران.

از سوی دیگر نفی روشنفکری- و نه نقد و تحلیل آن- ریشه در گرایش‌های توتالیتاریستی فاشیستی و استالینیستی دارد.

شوربختانه هر دو شاخه‌ی توتالیتاریسم در تاریخ جنبش‌های اجتماعی- سیاسی ایران پیشینه‌دار هستند. گرایش‌ها و صورت‌بندی‌های سیاسی فاشیستی در دوره گسترش مناسبات با آلمان هیتلری در واپسین سال‌های سلطنت رضاشاه؛ و گرایش‌های استالینیستی از پس جنگ دوم، در ایران رونقی گرفتند.

مرز نازک میان تمامیت‌خواهی فاشیستی و استالینیستی، جابجایی‌های نه چندان کوچک را در صف‌های هواخواهان هر دو گرایش پدید آورد. پس از یورش ارتش هیتلری و پیشروی آن تا قلب روسیه گرایش به آن سو و پس از مقاومت و نبردهای شگفت‌آور استالینگراد، گرایش به این سو. جابجایی گرایش‌ها و صف‌بندی‌های فکری و سیاسی پیش از استالینگراد و پس از آن را در ایران نیز دیده ایم.

این که امروزه و از پس فروپاشی شوروی، شماری از استالینیست‌های سرسخت ایرانی روی آورده‌اند به هواداری سرسختانه از نئولیبرالیسم و سیاست‌های Neo cons، این نیز جای شگفتی ندارد.

همچنانکه شماری از انترناسیونالیست‌های پرولتری دیروزی امروزه به «ناسیونالیسم قومی» تندرو روی آورده‌اند.

طعن و لعن و نفی روشنفکری ایران نموده‌های دیگری نیز دارد.

شماری در نفی روشنفکری ایران و مبارزه روشنفکران به ضد دیکتاتوری فردی شاه در فرجام «منطق» خود به تایید اقتدارگرایی رضاشاه و دیکتاتوری فردی محمدرضاشاه می‌رسند. رضاشاه قهرمان مشروطه می‌شود. چرا؟ زیرا رضاشاه دولت مرکزی مقتدر تاسیس کرد و پیشرفت اقتصادی را تامین کرد که از «خواسته‌های اساسی مشروطه‌خواهان» بود، در این چهره‌پردازی و تاریخ‌نگاری ضد روشنفکرانه، پایمال کردن همه حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه بدست رضاشاه نادیده گرفته می‌شود.

گرایش مطلق‌نگر و یک‌سویه‌نگر که در گذشته چشم بر تاسیس دولت مرکزی و پیشرفت‌های اقتصادی دوره رضاشاه می‌بست و او را قزاق و ضد قهرمان می‌دانست، امروزه با همان مطلق‌نگری و یک‌سویه‌نگری رضاشاه را قهرمان مشروطه می‌نمایاند.

هیچ چیز در این نگرش و چهره‌پردازی تازه تغییر نکرده است. مطلق‌نگری و شیفتگی سیاسی پیشین جای به مطلق‌نگری و شیفتگی سیاسی نوین داده است.

باری، دستکاری پیشینه‌ی جنبش روشنفکری، دموکراتیک و چپ ایران، نادیده انگاشتن گرایش‌ها و نیروهای گوناگون آن، بار «گناه» انقلاب را بر دوش آن انداختن و نفی یکپارچه روشنفکری ایران کاری‌ست ضد روشنفکری و از هر سو که باشد در خدمت قدرت‌های دیکتاتوری و تمامیت‌خواه.

تحلیل و نقد جنبش روشنفکری و خطاهای نیروهای سیاسی، کاری‌ست نیازمند بررسی بنیادهای ایدئولوژیک سیاسی این جنبش و نیروهای سیاسی.

می‌توان نارسایی‌های سیاسی در تحلیل و درک شرایط ویژه‌ی ایران و خطا در خط مشی و تاکتیک‌های سیاسی آن یا آن صورت‌بندی چپ، یا ملی یا دموکرات را بررسی کرد اما بدون نقد و تحلیل بنیادهای ایدئولوژیک، اندیشه‌ها و رفتارهای سیاسی نمی‌توان به ژرفای نارسایی اندیشه و مبارزه سیاسی در ایران پی برد.

چرا نیروهای سیاسی چپ، ملی‌گرا، دموکرات، لیبرال ایرانی، مذهبی و مجاهدین خلق نتوانستند در برابر تمامیت‌خواهی رژیم اسلامی، سیاستی همسو و متناسب با شرایط سیاسی ایران در دفاع از حقوق و آزادی‌های سیاسی در پیش گیرند؟ بنیادهای ایدئولوژیک سیاسی بازدارنده‌ی فهم سیاست و روش کار آن در برابر رژیم جمهوری اسلامی کدام‌ها بودند؟

و نیز ریشه‌های یکسان در بنیادهای ایدئولوژیک صورت‌بندی‌های سیاسی با سیاست‌های گوناگون چه بود؟ تفاوت «توده‌ایسم» و «مائوئیسم» به راستی چه بود؟ جدال و جدل ایدئولوژی‌ها، تحلیل‌ها و خط مشی‌های در اساس الگوبرداری شده، جایی برای اندیشه سیاسی مستقل باقی نمی‌گذاشت.

ناهمسانی تند و ظاهری تحلیل‌ها و شعارها و خط مشی‌ها، جایی برای تأمل در ریشه‌های یکسان صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک مطلق‌نگر و جزم‌اندیش وابسته و پیوسته به قطب‌ها و قبله‌گاه‌ها باقی نگذاشت.

حزب توده برپایه‌ی خط مشی ویژه‌ی الهام گرفته از سیاست شوروی، پشتیبان «خط مشی ضد امپریالیستی امام خمینی» می‌نمود.

حریف سرسخت مائوئیست و سه جهانی با گرت‌برداری از ایدئولوژی و سیاست قطب چین، برای پر زور کردن سیاست «نه شرقی، نه غربی» جمهوری اسلامی کوشید.

چه تفاوت بود میان شیوه‌های حزب توده برای کوبیدن «گروهک‌های ضد انقلابی» مائوئیستی طرفدار چین بهر وسیله‌ی در دسترس با «افشاگری» سه

جهانی درباره «حزب خائن» و وابسته به «سوسیال امپریالیسم» شوروی. آن برای کشاندن جمهوری اسلامی به سوی «اردوگاه سوسیالیسم» و «راه رشد غیر سرمایه‌داری» می‌کوشید و این برای راندن جمهوری اسلامی به سوی «جمهوری خلق چین» و سیاست «مستقل و ملی». و اگر سازمان چریک‌های فدایی خلق بر پایه‌های ایدئولوژیک خود لرزید و «اکثریت» به سوی حزب توده چرخید، «اقلیت» نیز بر همان پایه‌های ایدئولوژیک، «جوخه‌های رزمی» را پی ریخت و فرو ریخت.

اگر جمهوری اسلامی باور به «ولایت» و «نیابت امام» را مایه‌ی ایدئولوژیک تمامیت‌خواهی نظام کرده بود، سازمان مجاهدین خلق نیز با مفهوم‌های «خلق» و «پیشتاز» دست به سلاح برد. رویارویی مسلحانه مجاهدین و سرکوب خشن و خونین جمهوری اسلامی، تنش‌ها و جبهه‌بندی‌های سیاسی را به نقطه‌ی رویارویی سرنوشت‌ساز کشاند. هیچ‌گرایش و نیروی سیاسی از پیامدهای سنگین این رویارویی در امان نماند.

جمهوری اسلامی با بهره‌گیری از شرایط جنگ، خیزش مسلحانه نیروهای خواهان خودمختاری در کردستان، دست بردن مجاهدین به مبارزه مسلحانه - و نیز شماری از گروه‌های چپ - نیروهای سیاسی را سرکوب کرد. در این سرکوبی دهشت‌انگیز رژیم جمهوری اسلامی، «جنایت» را شرمسار کرد.

پرسش آن است که آیا نیروهای سیاسی، تنها سرکوب سازمانی - سیاسی شدند؟ آیا نارسایی‌ها، تاکتیکی و سیاسی و شکست‌ها گذرا بودند؟ ارتجاع ضربه‌های سنگین سازمانی - سیاسی به نیروهای سیاسی زد. اما «خطاهای» نیروهای سیاسی در رویارویی با ارتجاع، تنها «خطاهای» تاکتیکی، سازمانی یا سیاسی نبود. بنیادهای ایدئولوژیک مطلق‌نگر، نابدباری انقلابی، دستگاه‌های تحلیلی عاریه، جایی برای اندیشه و رفتار سیاسی دموکراتیک و مستقل باقی نمی‌گذاشت.

رویاری با تمامیت‌خواهی، نابرداری و سرکوب‌گری ارتجاع، نیازمند چشم‌اندازی بود از اندیشه‌ی دموکراتیک، پلورالیستی و بردبارانه که در افق سیاست ایران گشوده نبود. نه پیش از انقلاب و نه پس از آن. و گرایش‌ها و نیروهای دموکرات و ترقی‌خواه در جنبش روشنفکری و سیاسی ایران، به همان گونه که در سکوت دیکتاتوری فردی شاه رخ داد، در خروش رادیکالیسم انقلاب توده‌ای نیز ناشنیده و نادیده ماندند. و این بیش از آن که از ناتوانی و «خطای» آنان باشد، از سرشت انقلاب بود. انقلابی ناگزیر از درون جنبش اعتراضی گسترده به ضد دیکتاتوری فردی شاه.

***رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟**

- نخست و شاید از این‌رو که رژیم جمهوری اسلامی - آن‌گونه که «تبلیغ سیاسی» می‌پسندد - «غرقه» در نارضایی توده‌ای و «غرقه» در بحران نیست!

بی‌پرده بگوئیم، در این گفته‌ها، تبلیغ ژورنالیستی تکراری در این دو سه دهه، به جای ارزیابی سیاسی خونسردانه می‌نشیند.

باز بی‌پرده بگوئیم، تیتراها و نوشته‌های بازارپسند سایت‌ها، رادیو تلویزیون‌ها و دستگاه‌های تبلیغی داخل و خارج را ضد فرهنگی و ضد روشنگری می‌دانم. و شاید این موفقیت جمهوری اسلامی است که سیاست و تبلیغات سیاسی مخالفین او هم‌رنگ و هم‌جنس تبلیغات او می‌شوند.

از این گذشته، گرایش مردم فریب (Populist) با مطلق انگاشتن «نارضایی توده‌ها» نمی‌خواهد ببیند بخش بزرگی از همین «توده‌ها» یا باورمند و هواخواه نظم حاکم هستند یا با رشته‌های پیدا و ناپیدای مالی و اداری بدان وابسته‌اند.

و این نیز نادیده انگاشته می‌شود که «نارضایی توده‌ای» از نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، هنوز به معنای نارضایی سیاسی و خواست دگرگونی‌های دموکراتیک نیست. دیگر این که گرچه می‌توان دریافت پرسش «آرش» گونه‌ای «تجاهل العارف» است برای میدان دادن به گفت و گو اما ناگزیر باید گفت که نه تنها «نارضایی توده‌ای» و «بحران اقتصادی» و «بحران سیاسی» بل پدید آمدن «شرایط انقلابی» نیز - آن گونه که لنین تبیین کرد - به خودی خود به معنای خیزش انقلابی و بر افتادن نظم حاکم نیست.

پدید آمدن وضعیت «توده‌ها نخواهند» و «حاکمان نتوانند» نیز به معنای فروریختن حاکمیت‌ها نیست.

در برابر تردید، تزلزل و ناتوانی حاکمان، می‌بایست گروهی - هر چند کوچک - یکدست و با تهور برای کسب قدرت کمین کند و به میدان بیاید.

باری حتی اگر جمهوری اسلامی را «غرقه» در «بحران اقتصادی» و «بحران داخلی و خارجی» بدانیم، اما این را هم می‌دانیم که نه قدرت سیاسی جمهوری اسلامی برای نگهداری و ادامه حاکمیت خود در تردید و تزلزل است و نه جایگزین دموکراتیک مصمم با پایگاه توده‌ای در برابر آن است.

از این رو به جای گمانه‌زنی درباره‌ی آینده‌ی جمهوری اسلامی، شاید بهتر باشد به چرایی نبود سیاست و سامانه‌ی بدیل اندیشید.

***خلاصی مردم از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاه نیفتند مستلزم چیست؟**

- نمی‌دانم. زیرا آینده تکرار ساده‌ی گذشته نیست و به خلاف آن گزاره‌ی شناخته شده گذشته هم چراغ راه آینده نیست.

آن گزاره‌ی ساده‌ی حقیقت‌نما، براین پایه بود که گویی سیر گریزناپذیر تاریخ به سوی فرجام مقدری‌ست، هر شکست و پس‌رفت امری‌ست گذرا و هر تجربه چراغی فراراه آینده‌ی مقدر.

پیروزی انقلاب ارتجاعی اسلامی در ایران و سپس‌تر فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، می‌بایست تمامی این تصویر و تصور را دگرگون کرده باشد. بی‌درنگ بیفزاییم که انقلاب بیش از هر چیز نشان داد آرزوی بازگشت به سنت و حاکمیت مذهب آرزویی است ناممکن و ناسازگار با سرشت حتی همین انقلاب اسلامی زیرا انقلاب- هر انقلابی- بنا به سرشت خود بنیاد اندیشه‌ها و نهادهای سنت را هم می‌لرزاند و دگرگون کند.

انقلاب مشروطه ایران، با پیش آوردن اصل حاکمیت ملی و اصل «همه قوای مملکت ناشی از ملت است» بنیادهای سنتی آئین حکمرانی خودکامه را تکان داد.

جنبش مشروطه‌خواهی ایرانیان و اصول قانون اساسی مشروطه، بنیادها و مدعیات «مشروطه مشروعه» را نیز برنتابید. می‌دانیم اما از انقلاب مشروطیت تا برافتادن سلطنت پهلوی و از انقلاب اسلامی تاکنون، هم درهم‌آمیختگی، و هم ناسازگاری و جدال بنیادهای حاکمیت دولت حقوقی مدرن با بنیادها و شیوه‌های سنتی استبداد سیاسی و استبداد دینی، همه پیکره‌ی سیاسی جامعه ایران را درمی‌نوردد، و سامان‌دهی روند دولت- ملت و تاسیس دولت حقوقی مدرن هنوز به فرجام نرسیده است.

از این دیدگاه، بزرگ‌ترین و بنیادی‌ترین «بحران» رژیم جمهوری اسلامی بر پایه‌ی حاکمیت مذهب و ولایت فقیه، بحران مشروعیت سیاسی است. و کانون جدال سرنوشت‌ساز با جمهوری اسلامی همین‌جاست. بر پایه‌ی بنیادهای حقوق اساسی مدرن و اصول حاکمیت ملی مبتنی بر اراده و آرای آزاد آحاد ملت ایران، جمهوری اسلامی هیچگونه مشروعیت سیاسی ملی و قانونی ندارد.

و پس «خلاصی مردم ایران» از «این رژیم» نخست و پیش از هر چیز «مستلزم» رهایی ذهن و زبان مردم ایران و صورت‌بندی‌های سیاسی از باورها، اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های سنتی و جزمی اقتدارگرایی ضد دموکراتیک است.

پیروزی انقلاب اسلامی هم‌زمان و در خود به معنای شکست طرح‌ها و ایدئولوژی‌های مطلق‌گرا بود. شکستی که گرچه سپس‌تر با سرکوب خونین جمهوری اسلامی، سنگین‌تر شد اما هنوز و بهر رو شکستی گذرا، سازمانی یا دست‌بالا شکستی سیاسی انگاشته می‌شد.

فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم اما بنیادهای ایدئولوژیک و پشتوانه معنوی و اخلاقی همه‌ی صورت‌بندی‌های چپ را لرزاند و ویران کرد.

دیگر صورت‌بندی‌های جامعه سیاسی ایران، نیروهای ملی، مذهبی، لیبرال، دموکرات، سوسیالیست یا سوسیال دموکرات نیز از شعاع تاثیر فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم بیرون نماندند زیرا بهر رو صورت‌بندی‌های سیاسی در کنش و واکنش نسبت به «دیگری» -چپ- بخشی از «هویت» خویش را سامان می‌دادند و دیگر این که صورت‌بندی‌های سیاسی ایرانی نیز همه پرورده‌ی فضای پس از جنگ دوم جهانی، جهان دو قطبی و جنگ سرد بلوک‌بندی‌های جهانی بودند و شماری از صورت‌بندی‌های سیاسی ایران، شوربختانه هنوز در فضای سیاسی جهان دو قطبی سیر می‌کنند.

چپ ایران- به شمول همه صورت‌بندی‌های آن- گرفتار بحران ژرف ایدئولوژیک سیاسی، تشکیلاتی و معنوی است.

بنیادها و چشم‌اندازهای چپ ناستوار و ناروشن‌اند. روشن نیست بنیادهای مارکسیستی- لنینیستی برنامه‌های پیشین در اندیشه و سیاست صورت‌بندی‌های کنونی چه جایگاهی دارند؟ بندهای برنامه‌ای پیشین به اعتبار خود باقی هستند یا نه؟

ناروشنی‌ها از آنجاست که صورت‌بندی‌های چپ نقد و تحلیل روشنی از بنیادهای ایدئولوژیک و چشم‌اندازهای خود ارائه نمی‌کنند.

پیوند صورت‌بندی‌های چپ با روشنفکران و پژوهشگران چپ یا لائیک و دموکرات گسسته است.

حتی دانسته نیست که پژوهش دانشگاهیان با پیشینه‌ی چپ پیرامون وضعیت طبقه‌ی کارگر ایران، در صورت‌بندی‌های سیاسی بازتاب دارد یا نه؟ چپ تاریخ یا گوشه‌هایی از تاریخ و پیشینه‌ی خود را نوشته است. دیگران برای چپ تاریخ‌نویسی می‌کنند.

در تاریخ یک صد ساله‌ی مبارزات اجتماعی و سیاسی ایران پس از مشروطه، گرایش‌های چپ، سوسیال‌دموکرات، کمونیست، مارکسیست مستقل، در پیشبرد اندیشه‌های سیاسی و فرهنگی نوین پیشگام بوده‌اند. روشنفکری ایرانی و زایش فرهنگی بدون چپ، شکوفا نمی‌شد؛ راست بورژوازی سترون فرهنگی بود و هنوز هم به فرهنگ لیبرال دموکراسی و اتیک مدرن دست نیافته است. هنوز با فرهنگ و زبان اقتدارگرایی نابودی و سرکوب چپ ایران را آرزو می‌کند نه حضور قانونمند و رقابت و همزیستی در ظرف ملی.

اما نه پیشینه‌ی برتری فکری - سیاسی چپ و نه تناقض‌ها و بی‌اخلاقی‌های نتولیرال‌های ایرانی، هیچیک به خودی خود امتیازی برای چپ امروز ایران نیست.

چپ ایران هنوز از زیر بحران ایدئولوژیک و شکست بنیادهای ایدئولوژیک - سیاسی خود بیرون نیامده است.

چپ خود را بازنیافته، تعریف نوینی از هویت خود، چشم‌اندازها و برنامه‌ها و سیاست‌ها ارائه نکرده است.

به تعبیر دوست مهربانم ناصر مهاجر، چپ ایران «وظائف انجام نشده» بسیاری پیش رو دارد. چپ تنها در صورت «خلاصی» از جزییات ایدئولوژیک گذشته و بازتعریف هویت نوین چپ است که می‌تواند به «خلاصی» مردم ایران بیندیشد و در آن راه بکوشد. از دیدگاه کسی با پیشینه‌ی چپ که امروزه روز نیز هنوز احساس و عاطفه و زندگی‌اش با چپ و ارزش‌های چپ برای عدالت اجتماعی و آزادی معنا و مفهوم می‌یابد، آرزومند برخاستن چپ هستم و ایستادن چپ بر پاهای استوار عدالت و آزادی در ایران.

برگرفته از ماهنامه آرش شماره ی ۱۰۲، ویژه ی سی ومین سال انقلاب. دی ماه ۱۳۸۷ خورشیدی، ژانویه ۲۰۰۹ میلادی.

* سخنی کوتاه با خواننده ی گرامی: نوشته ی پیش رو، ۱۶ سال پیش در ژانویه ی ۲۰۰۹ میلادی - دی ماه ۱۳۸۷ خورشیدی، به مناسبت سی ومین سالگرد انقلاب ایران، منتشر شد در شماره ی ۱۰۲ ماهنامه ی آرش، به مدیریت و سردبیری دوست و رفیق دیرین گرا نقدر پرویز قلیچ خانی. در باز چاپ این پرسش و پاسخ، هیچ تغییری در محتوا و در جمله بندی ها نداده‌ام. منابع نقل قول‌ها را در متن و در پایان نقل قول‌ها، وارد کرده‌ام. در اشاره به سخنان شاه در پیام « شنیدن صدای انقلاب»، دو نقل قول افزوده‌ام از کتاب خاطرات دکتر امیر اصلان افشار و کتاب آخرین روزها، پایان سلطنت و در گذشت شاه، نوشته ی دکتر هوشنگ نهاوندی.



اکبر معصوم‌بیگی در گفت‌وگو با هم‌اندیشی چپ

با سلام خدمت اکبر معصوم‌بیگی عزیز، و تشکر از شما که دعوت ما را برای این گفتگو با هم‌اندیشی در خصوص روند تحولات سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ پذیرفتید. پیش از آنکه وارد جزئیات و بحث‌های اصلی شویم و نظرات و تجربیات شما را بشنویم، می‌خواستم طبق رسم برنامه که از همه ی میهمانان سوال میشود معرفی کوتاهی از خودتان برای بینندگان ما بفرمائید؟ اینکه در سال ۱۳۵۷ چه سنی داشتید و آیا در آن زمان یا پیش از آن با جریان سیاسی خاصی در ارتباط بودید یا مستقل فعالیت می‌کردید؟

با سلام، من متولد ۱۳۳۰ در تهران هستم. دقیق‌تر ۲۸ اسفند ۱۳۳۲۹. در یک کلام، از حوالی سال ۱۳۴۵ مقدار بیشتر با مسائل سیاسی آشنا شدم. با وجود اینکه پدرم نظامی بود، از مخالفان رژیم شاهنشاهی بود. با این حال، من به برخی از رفتارهای او، مانند گوش دادن به رادیو مسکو یا سایر رادیوهای مخالف، اعتنای چندانی نداشتم. اما از سال ۱۳۴۵ به بعد، به طور طبیعی به مسائل سیاسی توجه بیشتری کردم. فضای آن دهه، یعنی دهه ۴۰، دهه ای که من را بار آورد و تاثیر زیادی در شکل‌گیری زندگی من داشت، حال و هوای خاصی بود. این دهه تحت تاثیر جنگ ویتنام، پیروزی مردم کوبا، و پیروزی مردم الجزایر بر ضد استعمار فرانسه قرار داشت. این مسائل جو خاصی به آن دهه می داد که طبیعتاً من را هم مجذوب خود کرد. خانواده من بطور کلی هیچ نسبتی با احزاب سیاسی نداشتند. من نه از خانواده‌ای توده‌ای بودم و نه از خانواده‌ای ملی‌گرا. پدرم علاقه‌مند به برخی مسائل سیاسی بود و من نیز در بسیاری از مواقع به صحبت‌هایش گوش می‌دادم، اما تا سال ۱۳۴۵ تأثیر زیادی روی من نداشت. در آن دهه، با توجه به «رژیم معرفتی» و گفتمان انقلابی که در آن زمان حاکم بود، خود به خود جذب مسائل و بحث‌هایی شدم که در اطرافم مطرح می‌شد، به‌ویژه در مدرسه و میان افراد مختلف.

معلمانی هم داشتیم که سری در سیاست داشتند و طبیعتاً در کلاس‌ها صحبت‌هایی در خصوص مسائل سیاسی می‌کردند و در این زمینه تأثیرگذار بودند. در مستند مختصری که از زندگی من تهیه شد من در صحنه‌ای در مقابل مدرسه‌ای در محله‌ی جوادیه تهران ایستاده‌ام جایی که یکی از معلمانم، که در آن زمان در آن مدرسه درس می‌داد، حسن آیت بود که بعدها توسط مجاهدین خلق در اوایل دهه ۶۰ کشته شد، آیت آدم بسیار مرتجعی بود. ترکیب این معلمان و تأثیرگذاری آنها بود تا زمانی که بعدتر به دبیرستان دیگری در همان منطقه رفتم در اوایل خیابان صالح‌نیا به اسم «دیانت» که معلمان سیاسی‌تری داشت. معلمان اصلی که تأثیر روی من گذاشتند. کسانی چون به خصوص موسی محمد نژاد، زنده یاد تقی شهرام و محمد حیاتی بودند، این دو نفر اخیر از اعضای مجاهدین خلق بودند اما بسیار مخفی‌کار. من تا زمانی که در اوایل سال ۱۳۵۱ وارد زندان قصر شدم از گرایش‌های سیاسی آنها اطلاع چندانی نداشتم.

اما دبیر تأثیرگذار موسی محمد نژاد بود که علی‌رغم معلمان آن دو معلم مجاهد او با ما ارتباط سیاسی برقرار کرد. به قول سینمایی‌ها این «آمبیانس» بود که در واقع ذهن مرا درگیرسیاست کرد. رفتن من به دبیرستان دیانت در حدود سال ۱۳۴۶، زمانی بود که ذهنیت سیاسی من شکل گرفته بود. و این سه معلمی هم که از آنها اسم برده شد معلم‌های رسمی نبودند و بطور پیمانی تدریس می‌کردند. در واقع دانشجویانی بودند که به خدمت گرفته شده بودند.

بعدتر حوالی سال ۱۳۴۸، با گروه‌هایی از شهر لاهیجان آشنا شدم که این آشنایی باعث دوستی من با هوشنگ نیری شد، که یکی از ۱۳ نفری بود که در حماسه‌ی سیاهکل دستگیر شدند. شخصیت محکم او بر من بسیار تأثیرگذار بود. در دبیرستان دیانت، در زمانی که ذهنیت سیاسی من شکل گرفته بود، ما گروهی سیاسی تشکیل دادیم.

یکی از وقایع مهمی که در زندگی من تأثیر زیادی داشت، اعتصابات و تجمعات سیاسی بود، در دانشگاه تهران و بیرون از آن در اعتراض به افزایش قیمت بلیت

توبوس‌ها. البته پیشتر اعتراض‌هایی صورت گرفته بود حوالی سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ مانند اعتصاب معلمان و کشته شدن دکتر خانعلی، و تظاهرات ما مدرسه‌ای‌های جغله‌ی هفت-هشت-ده ساله که جرقه‌هایی برای این درگیری‌های ذهنی سیاسی سیاسی فراهم می‌آورد، البته جرقه‌هایی که منجر به آتشی نشد ولی خط سیری که گفتم در حقیقت اندیشه‌ی سیاسی مرا شکل داد.

پس از آن، من و دوستانم در همان گروه کوچکی که شکل داده بودیم دست به عملیات مسلحانه زدیم. محمد موسی محمد نژاد دستگیر شده بود و پس از دستگیری، ما به انجام عملیات‌های مختلف ادامه دادیم. من در تاریخ ۴ اسفند ۱۳۵۰ دستگیر شدم و دو ماده اعدام برایم صادر شد که بعدها به تخفیف مجازات منجر شد چون این ماده‌ها برای حکم اعدام طرح نشدند. بنابراین از اعدام کار به زندان کشید و در نهایت در ۱۳۵۵ که باید آزاد می‌شدم، تنها یک روز آزاد شدم و بعد برای تحمل نُه ماه دوباره به زندان بازگشتم و «ملی‌کشی» کردم.

در اواخر ۱۳۵۵ آزاد شدم و در فاصله‌ی سال‌های بین ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷، من شاهد بسیاری از وقایع انقلاب بودم، برعکس بسیاری از رفیقان سیاسی‌ام که این اتفاقات را از داخل زندان‌ها رصد می‌کردند و خیلی از آنها در دی ماه ۱۳۵۷ آزاد شدند. من زمانی که از زندان آزاد شدم، ۲۶ ساله بودم.

- چرا انقلاب شد و چرا شما در انقلاب شرکت کردید؟

من خاستگاه انقلاب را و آنچه را باعث سقوط رژیم شاه شد در بعد از سال ۱۳۴۰ می‌دانم. حوالی ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، اصلاحات ارضی با دو منشأیی که ما می‌شناسیم اول فشار آمریکایی‌ها برای جلوگیری از وقوع تحولات مشابه آنچه در هند و چین و ویتنام اتفاق افتاد در ایران بود. فشار دولت دموکرات کندی بر شاه برای ممانعت از وقوع انقلاب‌های دهقانی در ایران که تقریباً آسیا را برداشته بود و دوم سرمایه‌پذیر کردن ایرانی‌ها که در کودتای ۲۸ مرداد تصمیمش را مبنی بر پیوستن به مدار غرب گرفته بود و در دوره جنگ سرد و دو قطبی جهان در قطب غرب قرار گرفت. در عین

حال که شاه بدلیل مجاورت با اتحادیه شوروی و اینکه جنبش توده ای در دهه بیست یک حزب واقعی بود با همه ی سازوبرگ های یک حزب سیاسی این را هم در نظر داشت که باید ملاحظه‌ی شوروی را هم داشته باشد. به‌هرحال تصمیم به اجرای اصلاحاتی به‌منظور مقابله با رژیم ارباب - رعیتی که در ایران حاکم بود، گرفته شد . برخلاف آنچه برخی بر آن تأکید دارند، من معتقدم در ایران فئودالیسم وجود نداشت، بلکه رژیم ارباب - رعیتی حاکم بود که تفاوت‌های بارز و حتی ماهوی با فئودالیسم داشت، که بحث درباره این تفاوت‌ها اینجا نیست . جامعه ایران در آن زمان به شدت متصلب، سنتی و بسته بود و حتی انقلابیایا جنبش مشروطه نیز هرگز به‌عنوان یک انقلاب واقعی به وقوع نپیوست و نتوانست به‌طور اساسی بنیادهای جامعه و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی را از بیخ تغییر دهد.

واقعیت این است که این اصلاحات و کوشش برای شکستن پوسته‌ی سنتی و تصلب اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه باعث شد که تحولی هرچند کوچک در ساختار حکومت ایران آغاز شود . در پی این تحولات، صناعی به کشور وارد شدند، نیروی عظیمی از کار آزاد شد و این نیروی کار قرار بود که در شهرها جذب شود، به‌نوعی شبیه به الگویی از انقلاب‌های صنعتی که ما در اروپا مشاهده کرده بودیم . اما آنچه که در عمل رخ داد، این اصلاحات در قالب‌هایی ناقص و بحران‌زده و کاریکاتوریاز انقلاب صنعتی پیش رفت.

با ورود سرمایه ی غربی و ساختارهای صنعتی تکنوکراتیک به کشور، رشد اقتصادی دو رقمی رخ داد که اکنون برخی آن را به‌عنوان افتخار مطرح می‌کنند، اما واقعیت این بود که صنایع ایجاد شده هرگز نتوانستند از سطح ملی فراتر بروند و به‌خصوص نتوانستند به توسعه‌ای که در سطح منطقه‌ای، مانند آسیا دست یابند و سرمایه گذاری ایران بشکلی درآید که به توسعه‌ی صنعتی بینجامد. توسعه‌ی اقتصادی ادعایی در سطح باقی ماند و هرگز از مرزهای ملی فراتر نرفت. لابد آدم هایی در نسل من تشکیل «کمیسیون شاهنشاهی» در سال ۵۵ و ۵۶ را به دست شاه به یاد دارند که ازغالباً از سران ارتش، بانسخته و غیر آن تشکیل شده بود و مطابق گزارش‌های آن

کمیسیون‌ها اکثریت نزدیکیه اتفاق کارخانجات ایران زیر ۳۰ درصد ظرفیت تولیدی کار می‌کردند. به این ترتیب، سرمایه‌داری ایران نتوانست به شکلی توسعه یابد که یک طبقه کارگر و در مقابلش طبقه سرمایه‌دار باشد. سلطه‌ی تاریخی سنتی دولت و سرمایه‌داری دولتی در ایران هم مزید بر علت شد، چون یادمان نرود که نفت هرگز ملی نشد بلکه دولتی شد. در این مسیر، دولت بر تمام ارکان زندگی مردم تسلط یافت. اتفاقاتی که در سال‌های ۴۱ و ۴۲ افتاد، شاه را به این توهم انداخت که توانسته حمایت توده‌ای از دهقانان آزادشده را به‌دست آورد، هرچند که کل این توهم بیهوده هم نبود، بخشی از آن حقیقت داشت. در ابتدا دهقان‌هایی که دیگر رعیت ارباب‌ها نبودند احساس خوبی داشتند. به هر حال دیگر رعیت نبودند، گرچه از هیچ یک از حقوق شهروندان (مثل دهقان‌های آزاد شده‌ی پس از انقلاب فرانسه) یکسره محروم بودند. دهقان فرانسوی و حتی یهودی زده و کوفته‌ی قرون و اعصار به حقوق شهروندی دست پیدا کردند. در ایران هیچ کس جز شاه آزاد نبود. اما در عین حال دهقانان از پشتیبانی مالی اربابان خود هم محروم شده بودند

این تحولات باعث شد که موجی از مهاجرت به شهرها آغاز شود. موج جمعیت شهرها به‌خصوص شهرهای بزرگ و مراکز استان‌ها و حاشیه شهرها را فراگرفت. شهرنشینی رشد و گسترش پیدا کرد. جمعیت شهری و میزان باسوادان و دانشجویان افزایش پیدا کرد و در نتیجه، نارضایتی‌های زیادی که در اثر تناقضات درونی جامعه بوجود می‌آید در ذهن دانشجویان و روشنفکران بازتابی پیدا کرد که در دهه‌های بیست و سی دیده نمی‌شود، در عین حال شاهد یک رشد اقتصادی مشهود هم هستیم. اما پایه‌های این رشد اقتصادی، بسیار ناپایدار بود و چنان که گفتیم نتوانست منطقه یا حتی خاورمیانه را تحت پوشش قرار دهد. در این زمان، نارضایتی‌ها در بین لایه‌های اجتماعی و به‌ویژه در میان طبقات متوسط و دانشجویان به‌وجود آمد و سرانجام این نارضایتی‌ها در دانشگاه‌ها آغاز شد و از آنجا که به اصطلاح توسعه‌ی اقتصادی هرگز ذره‌ای با توسعه‌ی سیاسی همراه نبود، در گروه‌های سیاسی نظیر چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق به‌صورت جریان‌ات انقلابی ادامه یافت

گروه‌هایی که متشکله اصلی آنها از طبقات متوسط و از دانشجویان بودند. شما به ندرت در این گروه‌ها عناصر کارگری مشاهده می‌کردی. وقتی به سال ۵۰ می‌رسیم، در حقیقت یک سرمایه‌داری نوخاسته در ایران بوجود آمده با مشخصاتی خاصی که به برخی از آن‌ها اشاره شد.

حقیقتاً بی‌بنیادی نظام سرمایه‌داری دولتی که در ایران شکل گرفته بود و شاه نیز در این دوران، به‌ویژه پس از اصلاحات ارضی، دیکتاتوری نه به شکل مرسوم آن که فی‌المثل در آمریکای لاتین به وفور دیده می‌شد بلکه نوعی استبداد فردی به اتکای ساواک بود ایجاد کرده بود از نوع سلطان صاحبقران مدرن. تفاوت میان شاه و ناصرالدین شاه این بود که ناصرالدین شاه بیشتر به دنبال لذت‌جویی‌های شخصی بود و به ندرت سیاست داخلی را جدی نمی‌گرفت. اما شاه، خود را یک شاه روشن اندیش و نواندیشو مداخله‌گر می‌پنداشت که به گسترش صنایع و پیشرفت فکر می‌کرد. کسی که به توسعه و پیشرفت اقتصادی فکر می‌کند اما نه پیشرفت اجتماعی، نه توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی. در واقع، همان‌چه بعدها در جهان به «دیکتاتوری برای توسعه» مشهور شد. شاه خود را مستبدی می‌دانست که نخست‌وزیران و اعضای مجلس را خود تعیین می‌کرد و همه چیز در چارچوب دستورها و اوامر ملوکانه‌ی او و سیاستی که او تعیین می‌کرد پیش می‌رفت. ما با این مشخصات پایه‌های لرزان مواجه‌ایم.

در این شرایط است که جنگ ۱۹۷۳ عرب‌ها و اسرائیل در وضع اقتصادی و سیاسی ما دگرگونی بزرگی را رقم می‌زند. جنگ‌های عرب‌ها و اسرائیل و غرب در ۱۹۴۹ و ۱۹۵۶ حتی و مخصوصاً جنگ ۱۹۶۷، تغییرات سیاسی و فرهنگی به ایران نیز رسید ولی از نظر اقتصادی هیچ اتفاقی نیافتاد. به اعتقاد من پیشامدهای جنگ ۱۹۷۳ که عملاً باعث بسته شدن شیرهای نفتی منطقه شد جز ایران که توانست از این فرصت طلایی سود بجوید و انباشت بی‌سابقه‌ی دلارهای نفتی برسد بسیار در سقوط رژیم شاه بسیار موثر بود. در این دوران، با افزایش چشمگیر قیمت نفت، درآمدهای کشور به‌طور ناگهانی افزایش یافت. ایران در ابتدا تنها می‌توانست نهایتاً با ۵ میلیارد دلاری

که از فروش نفت بدست می آورد نهایتاً دخل و خرج کند و با درآمد نفت، مصارف خود را پوشش دهد، اما با افزایش قیمت نفت از ۵-۶ دلار به ۳۲ دلار، درآمدهای عظیمی وارد کشور شد که هیچ زیرساختی برای جذب آن وجود نداشت. در واقع پول به مملکت وارد شده بود نه سرمایه. سرمایه رابطه ایجاد می‌کند. پولی که در واقع باید یا خرج خریدهای افسانه‌ای اسلحه از امریکایی‌ها عمدتاً و اروپایی‌ها می‌شد یا به سنگال هبه می‌شد یا سهام صنایع ورشکسته ای مثل کروپ آلمان را می‌خریدند یا در آمریکا سرمایه گذاری می‌کردند. ظرفیت جذب این پول وجود نداشت و این آن رشد اقتصادی دو رقمی که در بوق می‌کنند. این پول نفت‌آورده صرفاً باعث افزایش تقاضاهای مردم، به‌ویژه از شهرستان‌ها و روستاها، برای مهاجرت به تهران که دست کم از زمان ملی شدن نفت دکتر مصدق و ظهور حزب توده مرکز سیاسی کشور بود و شهرهای بزرگ شد. وعده‌های بزرگ داده شد، اما هرگز برآورده نشد. این روند باعث شکل‌گیری مشکلات اقتصادی و تورم‌های شدید در کشور شد، به‌طوری‌که در دوران دولت مستعجل جمشید آموزگار تورم ۳۷ درصد را شاهد بودیم.

در همین عرصه‌هاست که شاهد مشکلات بی‌سابقه‌ای چون خاموشی‌های سراسری برق، تعطیلی مغازه‌ها به دلیل گران‌فروشی و فشارهای اقتصادی ناشی از سیاست‌های اقتصادی شاه، در دهه ۵۰ هستیم. اما شاه کماکان در فکر توسعه‌ی اقتصادی است که همان اسم شیک انباشت سرمایه باشد. طرح‌ها به ظاهر بسیار جاه‌طلبانه است اما زیرساخت اگر نه در سطح صفر اما بی‌شک نازل است. گام ظفرنمون و شاهکار سیاسی شاه به انکای پول نفت انحلال دو حزب فرامایشی «مردم» و «ایران نوین» و ایجاد حزب واحد بی‌خاصیت «رستاخیز» بود: توسعه‌ی سیاسی بی‌توسعه‌ی سیاسی. شاه می‌گفت رشد اقتصادی کشور ۸ درصد است، همه باید اطاعت امر می‌کردند و برخلاف ورشکستگی آشکار اقتصادی باید می‌گفتند رشد اقتصادی ۸ درصد است. بورژوازی و سرمایه‌داری غیردولتی مثلاً بازاریا صنایعی مثل پارس متال که مستقیماً با دربار ارتباط نداشتند، گرچه از پول نفت بیشترین بهره‌ها را بردتد هیچ سهمی در

توسعه سیاسی نداشتند. دربار بود و دربار، چنانکه در اولیگارش‌ی نظام ولایی امروز بیت است و بیت. حتی شاه بی ضررترین اپوزیسیون‌های خودش را از هر گونه سرمایه سیاسی محروم کرده بود. در دهه ۴۰، گروه‌هایی مانند جبهه ملی و نیروی سوم خلیل ملک‌یو نهضت آزادی بازرگان که به دنبال تغییرات سیاسی بودند، با سرکوب‌های گسترده مواجه شدند. در حالیکه ملکی به اعضای گروهش تأکید داشت که هیچ‌گونه کار مخفی نکنند و یا جبهه ملی با ایده اصلی شاه باید سلطنت کند نه حکومت در واقع کبریت بی‌خطر بودند اما شاه قدر قدرت با توسعه‌ی سیاسی شوخی نداشت. البته سهم بزرگی از پول نفت در بازار تهران سرریز شد و چون سرمایه داری سنتی دهان گشادی برای جذب این پول داشت حالا سهم خواهی سیاسی می‌کرد. در سال ۵۵ و پس از این وقایع، دو حادثه مهم رخ داد که تأثیر زیادی بر روند تحولات سیاسی داشت. یکی کشتار گروه جزنی بود و در کنارش تا مرز نابودی کامل بردن چریک‌های فدایی خلق و فروپاشی عملی سازمان مجاهدین خلق بعد از عمل تبه‌کارانه‌ی تقی شهرام و اطرافیانش در سازمان مجاهدین و دیگری آزادسازی گروه ۶۶ نفر که بعداً به گروه «شاهنشاهی سپاس» شناخته شدند چون از شاهنشاه سپاس‌گزاری کردند که کسانی مثل مهدی حاج عراقی هم جز آن‌ها بود جزنی را که می‌توانست به دلیل حصایص شخصی و کاریسمارتیک و تجربه‌های تشکیلاتی محوری برای صف مستقل چپ باشد زدند و آدم زبده‌ی سازمانده‌ای چون حاج عراقی را آزاد کردند که درست سه ماه بعد سر از نجف درآورد. به گمان من شاه و اطرافیانش تحولاتی را حدس زده بودند: تاسیس حزب واحد رستاخیر و کشتن جزنی و آزاد کردن آن ۶۶ نفر در یک بُردار قرار می‌گیرد.

نقل خاطره‌ای در سال ۵۱ در زندان قصر مواجه با حاجی عراقی است. حاجی خطاب این جانب گفت: «اکبر آقا! اگر ایران خانه‌ای باشد که دارد در لهیب‌های سوزان آتش می‌سوزد و هر کس، هر ایرانی باید سطل آبی روی آن بریزد تا آتش خاموش شود ما باشما کمونیست‌ها این کار را نمی‌کنیم چون شماها می‌خواهید بافت طبیعت را بهم بزنید.»

در واقع اتفاقی که در سال‌های ۴۱ و ۴۲ افتاد و به تعبیر گرامشی انقلاب منفعل در مقابل انقلاب فعال، مثل قضیه جمهوری وایماردر آلمان و انقلاب نازیستی هیتلر یک بافت متصلب و خشک سنتی بهم خورد، بافت طبیعی را که تا حدودی بتواند به سقوط شاه منجر شود بهم زد اما دست به ترکیب ساختار بنیادی جامعه نزد .به نظر من، یکی از بهترین توصیف‌ها در مورد کمونیست‌ها را حاج عراقی ارائه کرد که معتقد بود کمونیست‌ها به دنبال تغییر بافت طبیعت هستند .

برداشت شما در آن زمان از این دیدگاه چه بود؟ آیا آن را جدی گرفتید؟

بله، آن را کاملاً جدی گرفتم .راستش را بخواهید، این سخن برای من بسیار تأمل‌انگیز بود .البته باید در نظر داشت که در آن زمان من تنها ۲۱ سال داشتم و الان سعی می‌کنم از دیدگاه همان دوره صحبت کنم، نه از نگاه امروزی .تصورم این بود که گوینده آن، فرد مذهبی عقب‌مانده بسیار تندروی است که چنین نظری درباره کمونیست‌ها دارد .اما بعدها که بیشتر درباره آن فکر کردم، متوجه شدم که سخن او بسیار درست و عمیق بوده است .کمونیست‌های واقعی واقعاً در پی تغییر بافت طبیعت هستند، به این معنا که کمونیست‌ها قصد دارند ساختار متصلب قرون و اعصار را از بیخو بنیاد دگرگون کنند .استقرار کمونیسم یعنی به انجام رساندن کاری که بشریت تاکنون انجام نداده است، یعنی اقدامی کاملاً انقلابی .اما به تدریج بود که من به درستی این سخن باور پیدا کردم .به نظر من، مهم است که حتی اگر کسی را دشمن خود بدانیم، سخنان درست او را نادیده نگیریم .او نیز در آن زمان یک زندانی بود و حرفی را بیان کرد که به نظر من درست بود و از این بابت از او به سبب این توصیف دقیق ممنونم .

بگذریم .واقعیت این است که پس از این ماجراها، ایران سال ۱۳۴۱ با مسئله روی کار آمدن دموکرات‌ها و ریاست‌جمهوری جان اف .کنندی مواجه شد .پس از آن، در سال ۱۳۵۵ نیز ایران بار دیگر با رئیس‌جمهوری دموکراتی در ایالات متحده روبه‌رو شد .در این دوره، نوعی اپوزیسیون ملایم به تدریج در ایران شکل گرفت، که این امر

هم‌زمان با افول و مرگ نیروهای رادیکال همچون سازمان مجاهدین خلق و سازمان فداییان خلق بود. در این مقطع، ملی-مذهبی‌هایی چون مهندس بازرگان، ملی‌گرایانی مثل داریوش فروهر و شاپور بختیار و به طور کلیبه اصطلاح نیروهای ملی‌گرد هم آمدند تا ببینند چگونه می‌توانند از این فرصت تاریخی بهره ببرند. فراموش نکنیم که مهندس بازرگان هر سال در چهارم ژوئیه یک دسته‌گل برای تبریک سالگرد استقلال آمریکا به سفارت این کشور ارسال می‌کرد. این نیروهای ملی و ملی-مذهبی، که شاید برای برخی افراد تازگی داشته باشد، به سمت بخشی از روحانیت گرایش پیدا کردند که با آن‌ها سازگاری بیشتری داشت. به عنوان مثال، آن‌ها با آیت‌الله حاج‌آقا رضا زنجانی و برادرش آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی ارتباط برقرار کردند و در منزل این دومی جلساتی برگزار کردند تا درباره مسیر آینده تصمیم‌گیری شود. در این جلسات، حتی تنش‌هایی میان مهندس بازرگان و شاپور بختیار رخ داد، زیرا بختیار ساختار ذهنی مذهبی را نمی‌پذیرفت، در حالی که مهندس بازرگان فردی متدین بود و حتی بنا بر اطلاع من از رفیق هم‌زندانی‌ام زنده‌یاد محمد موسوی بازرگان در یکی از این جلسات با بختیار درگیری لفظی پیدا می‌کند و او را «عرق‌خور» خطاب می‌کند. به هر حال، این گروه فعالیت‌های خود را آغاز کرد و به این نتیجه رسید که حکومت جرأت نخواهد کرد به طور مستقیم به آن‌ها حمله کند. ادامه این ماجراها برای همگان روشن است و در نهایت در سمتی دیگر به رویدادهای سال ۱۳۵۶ و شب‌های گوت‌هی کانون نویسندگان ایران منجر شد.

به طور کلی، برای انقلاب سه عامل را در نظر می‌گیرند: شورش‌های حاشیه‌نشینان در بخش ۶ تهران در سال ۵۶، حاشیه‌نشینانی که بعد از فوران پول نفت شهرهای بزرگ را در محاصره‌ی کامل گرفته بودند؛ شب‌های گوت‌هی، که از حضور صد نفر آغاز شد و به دعوت کانون نویسندگان ایران به‌پیش از ده هزار نفر رسید؛ و نامه‌ای که رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات نوشت. این نامه که به دستور مستقیم شاه و شاید هم به قلم شاه با ویراستاری اطرفیان منتشر شد، مطالبی برضد آیت‌الله خمینی مطرح کرده بود.

واقعیت این است که گروه‌های ملی و مذهبی هرگز نتوانستند از ساختارهای ذهنی خود، که بر مبنای «شاه سلطنت کند، اما حکومت نکند» استوار بود، ذره‌ای فراتر روند. تنها کسی که یک موضع رادیکال اتخاذ کرد، آیت‌الله خمینی بود. برخلاف روحانیت سنتی که هرگز به سرنگونی شاه فکر نمی‌کرد، او مطرح کرد که شاه را می‌توان از قدرت انداخت. در مشروطه نیز چنین دیدگاهی وجود داشت، اما در حاشیه خمینی آن را به‌گونه‌ای دیگر، به زبانی نوتر و به اقتضای عصر بیان و پیگیری کرد. در این میان، مردم ایران، به تعبیر لنین، فاقد تربیت سیاسی بودند و بنابراین، به سمت شعارهای پوپولیستی و قدرت‌مدار جذب قدرت قاهری شدند که سرسازش نداشت: شاه باید برود و زبانی خمینی بود و این جاذبه‌ی قدرتی عظیمی برای لایه‌های میانی و به قول خودمان خرده‌بورژوازی داشت. سایر نیروهای سیاسی چنین شعارهایی را مطرح نمی‌کردند. نیروهای دیگری که در این دوره نامه پراکنی می‌کردند، عمدتاً نیروهای ملی، ملی-مذهبی و به تعبیر دقیق‌تر ملی-اسلامی بیشترین تأثیر را داشتند. در این سال‌ها، حقیقت این است که نیروهای چپ نقش چندانی نداشتند، اگر نگوییم هیچ، به‌ویژه از نظر سازمانی و تشکیلاتی.

ابتدا تصور می‌شد که بر اساس تئوری احمدزاده، شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم است. اما در تئوری بیژن جزنی، این موضوع رد شد و حتی در سال ۱۳۵۷ نیز چنین تصویری وجود نداشت. به‌ویژه از نظر شرایط عینی، زمینه مناسبی برای پیشبرد انقلابی که چپ‌ها مطلوب می‌دانستند، فراهم نبود. اگر از من بپرسید، قطعاً معتقدم که در آن مقطع، چپ‌ها از نظر فکری و فرهنگی هژمونی داشتند. در ایران مدرن، چپ‌ها به لحاظ فرهنگی و ادبی تأثیرگذار بودند، اما از نظر سیاسی، پس از کودتای ۲۸ مرداد، این هژمونی را قطعاً از دست داده بودند.

من از جنبش مسلحانه هستم و همچنان به آن باور تام دارم. اما واقعیت این است که پس از ۲۸ مرداد، نیروهای چپ هرگز دیگر نتوانستند به یک حزب توده‌ای تبدیل شوند. هرگز به نیرویی توده‌ای بدل نشدند و حتی نتوانستند یک پایگاه

سیاسی در کنار پای نظامی خودشان ایجاد کنند. روشنفکران پراکنده‌ای به این جریان باور داشتند، اما به هیچ وجه نتوانستند یک جریان‌سازی واقعی کنند. برای مثال، کانون نویسندگان ایران هرگز نتوانست برای همیشه یک جریان مستمر ایجاد کند، زیرا تابع احزاب بود. فکر می‌کرد باید قهرمانی‌ها را ستود. در حالی است که اگر بخواهیم مقایسه‌ای داشته باشیم، کانون وکلای هند در دوران استقلال آن کشور نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد و حتی امروز در پاکستان نیز می‌توان سایه‌ای از تأثیر آن را به چشم دید. اما کانون نویسندگان ایران هرگز نتوانست چنین اثری داشته باشد و نیروی روشنفکر جریان‌سازی ایجاد کند که در کنار فعالیت سیاسی رادیکال مسلحانه بتواند ایفای نقش مستقل از احزاب کند. باری، در آن برهه‌ی تاریخی، در مجموع، جنبش چپ تنها توانست شعارهای رادیکالی را مطرح کند که به دلیل نفوذ فرهنگی‌اش مقبولیت داشت، اما از نظر سیاسی و تشکیلاتی فاقد این هژمونی بود. به عنوان مثال، زمانی که نیروهای چپ شعار «نان، کار، آزادی» را مطرح می‌کردند، این شعار برای مردم جذاب بود، زیرا مسئله‌ی چپ‌ها محسوب می‌شد یعنی از نظر فرهنگی این چیرگی را داشت. اما اگر پرسید آیا نیروهای چپ از نظر تشکیلاتی هم چنین قدرتی داشتند، پاسخ بی‌گمان منفی است.

ضربه‌هایی که در سال ۱۳۵۵ به چپ وارد آمد، تنها نیروی متشکل چپ را که در خط مقدم مبارزه طبقاتی قرار داشت، از میان برد. از آن به بعد، دیگر نیرویی متشکل و سازمان‌یافته در میان چپ‌ها وجود نداشت که بتواند نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات سیاسی ایفا کند. به‌جز چند خانه تیمی در یکی دو شهرستان که نیرویی متشکل و کارآمدی منتهدار رده‌های دوم و سوم داشتند، همین نیرو هم چنان در آن خانه‌ها محدود و زمین‌گیر شده بود و از بیرون بی‌خبر مانده بود که در دوره‌های انقلابی نمی‌دانست با توده‌های مردم چگونه باید برخورد کند. تنها توانایی انجام دادن برخی اقدامات محدود را داشتند و فقط در همان چارچوب فعالیت می‌کردند. اما زمانی که جنبش به‌صورت توده‌ای درمی‌آمد، نمی‌دانستند در قبال آن چه باید کرد. تنها با ساختارهای تشکیلاتی خود آشنا بودند و صرفاً همان عناصری را می‌شناختند

که در همان خانه‌های تیمی فعالیت می‌کردند و به‌جز این، شناختی نسبت به سایر مسائل نداشتند. به‌عنوان مثال، نمی‌دانستند با اتحادیه‌های کارگری چگونه باید برخورد کنند، یا در برابر سندیکاها چه اقداماتی باید انجام دهند. نیرویی که در اوایل انقلاب به آنان پیوسته بود، برای آنان ناشناخته بود و نمی‌دانستند چگونه این نیروها را جذب و سازمان‌دهی کنند.

بنابراین، اگر وحدت استراتژیک، وحدت ایدئولوژیک و وحدت تشکیلاتی را سه رکن اساسی یک سازمان سیاسی در نظر بگیریم، به اعتقاد من، نیروهای چپ از این عناصر محروم بودند. بسیاری از نیروهای متفکر چپ در آن زمان در خارج از مرزها به سر می‌بردند. باید به یاد داشت که پس از وقوع انقلاب، بسیاری از این گروه‌ها وارد کشور شدند و در حد توان خود نقش‌آفرینی کردند.

اتفاقی که در سال ۱۳۵۷ رخ داد، به نظر من، به دلیل شعارهای پوپولیستی و سیاسی بود که خمینی و اطرافیانش سر می‌دادند. این شعارها، چنان که گذشت، به‌ویژه برای حاشیه‌نشینان شهری جذابیت بالایی داشت. نباید فراموش کرد که خمینی سال ۱۳۴۲ با خمینی‌سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ تفاوت داشت. خمینی سال ۱۳۴۲ دو محور اساسی در سخنان خود داشت: نخست، مخالفت با اصلاحات ارضی و مخالفت با تضعیف اربابان که حامیان اصلی روحانیت بودند، و دوم، اعتراض به اعطای حق رأی به زنان. اما خمینی‌سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ نه‌تنها زنان را از حق رأی محروم نکرد، بلکه حتی گفت که دختران پانزده‌ساله هم می‌توانند رأی دهند، چون می‌خواست نشان دهد که جنبشی توده‌ای را نمایندگی می‌کند و نیرو نیاز حیاتی دارد. حتی روحانیت تا پیش از این اجازه نمی‌داد زنان بدون اجازه همسرانشان در خیابان‌ها حاضر شوند، اما خمینی در آن زمان اعلام کرد که زنان می‌توانند برای حمایت از انقلاب اسلامی بدون اجازه همسرانشان حتی در تظاهرات شرکت کنند. چرا؟ چون خمینی قصد حکومت کردن داشت، به‌خوبی می‌دانست که برای تحقق این هدف باید برخی شرایط را بپذیرد، اما کمونیست‌ها قصد حکومت کردن نداشتند و فقط به سقوط شاه فکر می‌کردند. خمینی قادر بود بسیاری از مسائل را

تغییر داده و با تعبیرهای مختلف، آن‌ها را توجیه کند. برای مثال، توانست برخی امور را که پیش‌تر حرام محسوب می‌شد، حلال اعلام کند مثل شطرنج یا بیلارد یا خاویار یا بعضی شرط‌شربندی‌های به قمار آلوده و بعد با مفاهیمی مانند «فقه پویا» بسیاری از مشکلات را مدیریت کند، چون اصل اسلام بر حکومت کردن است. بعنوان مثال در مورد بعضی فیلم‌ها که با خمینی صحبت می‌شده به طعنه و تیره پاسخ می‌داده آن متشرعین زاهد‌مآب را هم در نظر بگیرید.

حکومت خمینی بر مبنای پوپولیسم شکل گرفت. پوپولیسمی که فقط در جامعه ایران آن زمان می‌توانست شکل بگیرد، در لباس روحانیت و با شعارهایی که قرن‌ها در ذهن مردم شکل گرفته بود مثل عدل علی و شهادت حسین که پایه تشیع است. در واقع، پس از جنگ، رویکرد حکومت اسلامی به‌گونه‌ای بود که شعارهای پوپولیستی سر می‌داد و از طبقات فقیر سخن می‌گفت، اما در نهایت، منافع طبقات ثروتمند را تأمین می‌کرد. پس از جنگ، عرصه سیاسی و اقتصادی تنگ‌تر شد و حکومت به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول روی آورد.

در مجموع، انقلاب ایران را می‌توان یک انقلاب پوپولیستی دانست، حتی می‌توان برخی جنبه‌های شبه‌فاشیستی را در آن مشاهده کرد. این انقلاب بر پایه نیروهای اجتماعی‌ای شکل گرفت که عمدتاً از طبقات فرودست بودند، نه از طبقه کارگر. باید به یاد داشت که طبقه کارگر ایران در سه ماه پایانی انقلاب به آن پیوست مثل کارگران نفتگر و از ابتدا در آن حضور نداشت، همان‌گونه که کردستان نیز در سه ماه آخر به انقلاب پیوست. بنابراین، این نیروها نتوانستند نقش گسترده‌تری در تحولات ایفا کنند. در نتیجه، خمینی و اطرافیانش توانستند با قدرت و بهره‌گیری از «جذابیت پنهان قدرت» حکومت را در دست بگیرند.

در خصوص اینکه چرا من شرکت کردم، پاسخ کوتاه است، من به‌عنوان یک زندانی سیاسی و یک مخالف شاه، کسی که غایت او برقراری یک نظام سوسیالیستی بود طبیعتاً با هدف‌های خودش وارد هر تحول اجتماعی می‌شود به انقلاب پیوستم. دیگران هم با شعارهای خودشان آمدند. مثلاً سرخ‌روجا» گروهی بود تحت تأثیر

چریک‌های فدایی که در شمال ایران در بابل و آمل شکل گرفت و با شعار خودشان در انقلاب شرکت کردند. چقدر به شعارهای طرف غالب تن دادند قابل بحث است چون تصور می‌کردند بعدتر ممکن است فرصت‌های تاریخی پیش بیاید که بتوان از آن استفاده کرد.

بعد از به قدرت رسیدن اسلاميون در یک مقطعی اتفاقات مختلفی افتاد. ولی شرکت من شرکت آدمی بود که با جنبش مسلحانه آمده بود و به آن اعتقاد داشت. طبیعی بود به تحول خوش آمد بگویم. کسی که تحول و تغییر و دگرگونی رادیکال اجتماعی می‌خواهد دست رد به سینه‌ی هیچ تحولی نمی‌زند. دیده‌ام در میان چپ پشیمان که افسوس می‌خورند که چرا از بختیار حمایت نکردند. اگر بخواهیم دلیل حمایت نکردن از شاپور بختیار را بررسی کنیم، من اعتقاد دارم بختیار غایتش نخست‌وزیری بود که به آن رسید و تمام. باید گفت که در آن مقطع، بختیار هیچ بختی برای موفقیت نداشت. در میدان ورزشی امجدیه، حامیان او، بنوعی طرفداران قانون اساسی، حتی به یک‌چهارم ظرفیت یک یال استادیوم امجدیه را هم پر نکردند، نهایت سه تا چهار هزار نفر بودند، آن هم با پشتیبانی بی‌دریغ و همه‌جانبه‌ی ساواک و چماق‌داران. درحالی‌که در عاشورای ۱۳۵۷، میلیون‌ها نفر در راه‌پیمایی شرکت کردند نه فقط در تهران بلکه در کل شهرستان‌ها و روستاها حتی. این افاضا به‌قول فلاسفه همه پست فکتوم (post factum) یعنی «بعد از واقعه» اند. امثال بختیار هیچ شانس نداشتند. چپ‌ها هژمونی ادبی و فرهنگی داشتند ولی چنین نبود که در ایران میلیون‌ها چپ باشد. در واقع تعداد مختصری نیروی چپ به دلیل سرکوب‌ها، شکنجه‌ها، تبعیض‌ها و اعدام‌ها مانده بودند که شاید بتوان گفت یک معیار مناسب برای احصای نیروی چپ شمار شرکت‌کنندگان شب‌های گوته بود. چپ‌هایی که باقی مانده بودند، عمدتاً از میان روشنفکرانی بودند که به ادبیات و هنر علاقه‌مند بودند، نه لزوماً فعالان سیاسی و مبارزان حرفه‌ای.

در نهایت، به اعتقاد من، انقلاب به پیروزی رسید، اما نیروهای مختلف، از جمله چپ‌ها، در آن نقش متفاوتی ایفا کردند. نباید فراموش کرد که روحانیت، هرچند در

زندان‌ها حامیان چندانی نداشت، اما در جامعه ایران هیچ‌گاه نیروی کوچکی نبوده است.

چرا در ۵۵ تا ۵۷ اسلامی‌ها رهبری جنبش و انقلاب را بدست گرفتند؟ ایده آل در آن جامعه چه بود؟ چرا نهایتاً سقوط رژیم منجر به روی کار آمدن جمهوری اسلامی شد؟

واقعیت این است که روحانیت در ایران هیچوقت نیروی کوچکی نبوده این را هرگز نباید از یاد برد. اینطور نیست که روحانیت هیچ کاره بوده. درست است، البته روحانیت در زندان‌ها سهم اساسی نداشت و طرفداران خمینی در زندان شمار اندکی بیش نبودند. بعنوان مثال «مؤتلفه» یا بخشی از «حزب ملل اسلامی» طرفدار روحانیت بودند اما اینطور نبود که از روحانیت یا خمینی دستور بگیرند. در گذشته، آموزش و حقوق در اختیار روحانیت بود و هرچند در دوران مشروطه و حکومت رضاشاه، تا حدودی این نفوذ کاهش یافت، اما بخش‌های زیادی از فقه شیعه، فقه جواهری و ساختارهای فقهی مطابق قانون اساسی که به پنج تن از روحانیون اختیار داده بود که بتوانند نظارت بکنند حفظ شدند.

حتی در دوران پهلوی، رضا شاه و محمدرضا شاه نمی‌خواستند که روحانیت رقیب آن‌ها باشد اما آنها نیازمند روحانیت بودند، چنان‌که محمدرضا شاه خود را تنها پادشاه شیعه در جهان معرفی می‌کرد. یادمان نرود که در دنیای دوقطبی فقط این چپ‌ها بودند که دچار صدمات زیادی شدند و تا مرز نابودی کامل رفتند. در واقع برخلاف چپ‌ها که هیچ‌گاه ساختارهای رسمی نداشتند، روحانیت دارای شبکه‌های سازمان‌یافته‌ای بود. ملی‌ها هم از ابتدا ساختار تشکیلاتی محکمی نداشتند، اما هرگز قلع و قمع نشدند. در عین حال، روحانیت از درون خود افرادی مانند دکتر شریعتی را پرورش داد که گرایش‌های رادیکال‌تری داشتند. باید توجه داشت که در همان زمان که استادانی نه‌چندان تندرو مانند دکتر امیرحسین آریان‌پور از دانشگاه‌ها اخراج می‌شدند، همزمان حسینیه ارشاد ایجاد می‌شد و دستگاه واعظانی عوام فریب

مانند شیخ احمد کافی درست در زمانی که در ۵۵ دو سازمان رزمنده از بین رفتند در حسینیه‌ی خیابان امیریه دستگاه عوام‌فریبی برپا کردند. در ماه‌های رمضان، هزاران روحانی به روستاها اعزام می‌شدند و حوزه‌های علمیه در هر شهر وجود داشتند. و حوزه‌های مرکزی در شهرهای بزرگی مثل شهر قم که در واقعه ۲۹ دی نقش مهمی ایفا کرد. شاه به مذهب در مقابله با کمونیسم مثل هوا نیاز حیاتی داشت. اما زمانی که نامه‌ای در روزنامه اطلاعات درباره آیت‌الله خمینی منتشر شد نیروهای فعال در قم، و حوزوی‌ها همان افرادی بودند که قرار بود در صحنه حضور یابند و رهبری تحولات را در دست بگیرند. بنابراین، مساجدمثل مسجد قبا یا حسینیه‌ی آخوند نوری واقع در خیابان ژاله کانون تبلیغ و ترویج سیاسی در آن زمان بود. بیشتر نزدیک به اتفاق این مساجد در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ وسیعاً فعال شدند و به‌عنوان مراکز فعالیت‌های سیاسی عمل کردند.

آنچه در عید فطر سال ۱۳۵۷ در قیطریه رخ داد، نشان‌دهنده تأثیر این تبلیغات بود؛ جمعیت عظیمی به آن منطقه رفتند و سپس حرکت آن‌ها به داخل شهر ادامه یافت. در پی این تحولات، سه روز بعد در ۱۷ شهریور واقعه‌ای رخ داد که در آن گویا هزاران نفر کشته شدند، و همه این رقم را باور کردند. البته، آمار رسمی تعداد کشته‌ها را ۹۸ نفر اعلام کرد، اما قدرت تبلیغاتی موجود در آن زمان (و بی‌اعتمادی مطلق به دستگاه دیکتاتوری دروغ‌پراکن شاه) این واقعه را در برابر جنایات رژیم شاه برجسته کرد. این نیروی عظیم وجود داشت، و هنگامی که از هژمونی فرهنگی سخن می‌گویم، مقصودم همین تأثیرگذاری است. هژمونی فرهنگی یا درست‌تر ادبی- فرهنگی که چپ‌ها داشتند، عمدتاً متوجه بخشی از طبقات متوسط بود و مستقیماً معطوف به طبقه کارگر نبوده البته، به‌طور غیرمستقیم، شعارهای برابری طلبانه چپ‌ها همیشه در میان طبقات پایین جامعه نفوذ داشت. اما تأثیر مستقیم آن‌ها بر طبقه کارگر محدود بود. در مقابل، روحانیت به‌طور مستقیم در میان اقشار مختلف جامعه نفوذ داشت. ساختارهایی که در اختیار داشتند، به نمایندگان خمینی اجازه می‌داد پیام‌های خمینی را از طریق نوارهای کاست به حامیان‌شان منتقل کنند. سایر

نیروهای سیاسی مطلقاً چنین شبکه‌های منسجمی نداشتند. تمامی این شرایط به یک سمت پیش می‌رفت. نکته‌ای که باید در نظر گرفت، این است که نیروهای ملی-مذهبی، که شاید بتوان آن‌ها را تا حدی لیبرال‌منش نامید، در نهایت به دنبال آن بودند که شاه سلطنت کند، اما حکومت نکند. در مقابل، فردی مانند خمینی آمد و گفت که «امپراتور لخت است» و می‌شود سرنگونش کرد. طبیعتاً، این شعار رادیکال در میان مردم گرفت و به سقوط رژیم انجامید.

البته، اینکه این تحولات را انقلاب بنامیم یا قیام، موضوعی قابل بحث است. اما به هر حال، شک نیست که آنچه شد هرگز انقلاب اجتماعی نبود، بلکه انقلاب سیاسی بود، زیرا هیچ طبقه‌ای جایگزین طبقه دیگر نشد. سرمایه‌دار کراوات‌زده جای خود را به سرمایه‌دار ریشوی دست‌چند اسلامی داد. انقلاب یا قیام بهمن انقلاب اجتماعی نبود، بلکه یک تغییر سیاسی سریع و ناگهانی بود. چنین تغییراتی گاهی با کودتا رخ می‌دهند و گاهی با جنبش‌های مردمی. اما در نهایت، واقعیت این است که این اتفاق رخ داد و ساختار قدرت تغییر کرد، هرچند که ماهیت اقتصادی-سیاسی آن تغییر بنیادی نکرد. حتی می‌توان دید که سرمایه‌داران اسلامی به مراتب درنده‌تر و خون‌خوارتر از سرمایه‌داران زمان شاه‌اند چون سرمایه‌داری ایران در بحران‌های مرگبارتری دست و پا می‌زند و برای پیوستن سرمایه‌داری جهانی شیفته‌تر و هارتر است. در زمان شاه، شاه به میزانی ملی‌ها و توده‌ای‌های بریده و پشیمان را در بدنه‌ی حکومت خود جا داده بود. در واقع پذیرای نظرات بود مشروط به اینکه از طریق شخص شاه انجام گیرد. چنانچه طرح اصلاحات ارضی را هم شاه از خلیل ملکی دزدید و یا سپاه دانش و سپاه بهداشت را از خانلری دزدید و در اواخر سپاه دین هم به دست شاه ایجاد شد.

اسلامیون شعارهای شبه‌انقلابی یا انقلابی در همان سطح سیاسی و گاه اقتصادی داشتند و از آن استفاده کردند من بعنوان یک شاهد انقلاب در حالیکه رفقای من همگی در زندان بودند، به عینه ببینم که توانستند با یک رادیکالیسم در مقابل نیروهای ملی مذهبی و با شعارهای عمیقاً پوپولیستی مثل مسکن مجانی که

خسروشاهی وعده داد قد علم کنند و بازی را ببرند نکته‌ی دیگر ایجاد توقعات و عدم تحقق آن‌هاست که می‌تواند یک حکومت را از پا درآورد. به‌عنوان مثال، هویدا می‌گفت: «به امید روزی که هر ایرانی یک اتومبیل پیکان داشته باشد». اما وقتی نتوانست این وعده را محقق کند، خود این وعده به ضد خود تبدیل شد. حتی اصلاحات ارضی هم نوعی ایجاد توقع و حتی توقع‌ها و برنیارودن آن بود. حتی معدود وعده‌هایی که خمینی در اوایل انقلاب داد، مثل «مجانی کردن آب و برق»، هنوز در ذهن مردم باقی مانده و گریبانگیر رژیم است. مردم حتی این سخنان را به نسل‌های بعدی منتقل کرده‌اند. این وعده‌ها، که در آغاز انقلاب مطرح شد، در کنار مسائل مربوط به مسکن و رفاه، تأثیر بسیاری بر جلب حمایت عمومی داشتند.

و نکته‌ای در باره‌ی ترکیب چپ تا یادم نرفته، چپ‌ها در میان طبقه کارگر نفوذ چندانی نداشتند. بر اساس تجربه شخصی، در زندان بسیاری از رفقای ما از طبقات پایین جامعه نبودند، من و تعداد معدودی از رفقای شهرستانی از طبقات پایین جامعه بودیم. چه در میان مجاهدین و چه در میان فداییان، اکثر اعضا هواداران از طبقه متوسط بودند، کسانی که تحصیلات داشتند، دانشجو بودند و توانایی مالی برای فعالیت‌های فکری و سیاسی داشتند.

حتی در دوران انقلاب نیز این پیوند میان چپ و طبقه کارگر برقرار نشد. هرچند که در برخی نقاط، به دلیل شرایط خاص، کارگران به سوی چپ‌ها گرایش پیدا کردند، اما این پیوند عمیق و پایدار نبود، نهادی نبود و به صورت نهاد درنیامد. پس از انقلاب نیز شرایط کاملاً تغییر کرد و مسائل دیگری مطرح شد.

-پرسشی که مطرح می‌شود، این است که تحلیل چپ‌ها از نیروهای اسلامی چه بود. من شخصاً این موضوع را از نزدیک مشاهده کرده‌ام. در سنین نوجوانی، حدود ۱۴ سالگی، محله‌ای که در آن زندگی می‌کردم، شامل افرادی از قشرهای مختلف بود، به‌عنوان مثال لمپن‌ها و کافی کسانی بودند که گروه‌های معترض در محله‌هایی مانند شاهپور و امیریه و خانی آباد و جوادیه را هدایت می‌کردند. اما در همان سن

کم می‌دانستم اسلاميون افراد خطرناکی هستند ، سوال من این است که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها با سطح نسبتاً بالای مطالعه سیاسی و دانش اجتماعی که داشتند تحلیلشان در آن دوران از اسلاميون چه بود؟

زمانی که درباره جهان دو قطبی سخن می‌گوییم، چپ ایران باید یک نقد جدی به ساختارهای فکری و عملی خود در گذشته وارد کند. بسیاری از تحلیل‌های آن‌ها مبتنی بر شرایط ایران نبود و از تحلیل اوضاع مشخص ایران بر نمی‌خواست، بلکه از ایدئولوژی‌های بین‌المللی چپ الهام می‌گرفت. به فرض اگر شکافی بین دو نیروی سوسیالیستی در می‌گرفت طبیعی بود این شکاف بین نیروهای چپ هم شکل بگیرد بعنوان مثال بین چین و شوروی. یا کوبای فیدل کاسترو را که نیروی مستقل تری است در نظر بگیرید درحالی‌که خود کوبا سخت تحت تأثیر آن تئوری‌هاست. به تعبیر من، پس از سلطه‌ی بلامنازع استالینسم همه چیز و همه کس تحت استیلای ساختارهای فکری و تشکیلاتی استالینی است، بدون توجه به اینکه هر تئوری باید پاسخگوی شرایط مشخصی باشد. یک تئوری‌هایی را حفظ کرده بودند مثلاً از عام به خاص بیایی ولی واقعا خبری از این از عام به خاص نبود بلکه صرفاً آن را حفظ کرده بودند، در بسیاری از جاها بردگی فکری بود. برای نمونه، حزب توده، بعنوان تنها حزبی که حزبیت و تشکل حزبی داشت و سازمان‌های حزبی مثل زنان یا جوانان داشت، که ساختار تشکیلاتی مشخصی داشت و هرآنچه را که احزاب سوسیال دموکرات باید داشته باشند داشت ساختارهایی که از احزاب سوسیال دموکرات آلمان به احزاب بلشویکی هم راه پیدا کرده بود که باید سازمان‌های جنبی داشته باشند، یگانه گروهی که تئورسین داشت، مذهب رادر سال‌های دور، در دهه‌ی بیست و سی یک امر کاملاً ارتجاعی می‌دانست، با این همه این دیدگاه‌های برده‌وار موجب شد که در تحلیل شرایط ایران دچار انحرافات فاحش شود. من از تفاوت دیدگاه حزب توده پیش از انقلاب و در حین انقلاب و تحت تأثیر خرافات حزب کمونیست شوروی یک نمونه می‌آورم. هوشنگ تیزابی از اعضا یا سمپاتی‌زانی‌هایی بود که در زندان مأموریت شخص خود را این می‌دانست که نسخه‌های قرآن را پاره کند یا در آن‌ها

یادداشت‌هایی بگذارد که این‌ها ارتجاعی است و نخوانید. اما بعداً، وقتی توسط ساواک دستگیر و زیر شکنجه کشته شد، در سال ۱۳۵۳، در روزنامه‌ها اعلام شد که او در یک درگیری مسلحانه کشته شده است در حالی که در اتاقش عکسی از خمینی و چگوارا داشته. که البته تبلیغاتی بود برای تخریب مجاهدین تحت عنوان مارکسیسم اسلامی، چون ساواک از میزان دشمنی تیزابی با مذهب خبر داشت می‌خواست چهره‌ی او را به این وسیله مخدوش کند، غرض این است که میزان این تقابل را نشان دهم این است که به جرئت می‌گویم حزب توده نسبت به مذهب به هیچ وجه مشکل معرفتی نداشت اما مشکل بینشی داشت و خودش را تابع تئوری‌های خط میانه‌ی سوسیالیسم و سرمایه‌داری می‌دانست یعنی «راه رشد غیرسرمایه‌داری»، و به تئوری‌های تئوریسین‌های روس اعتقاد تام داشت. اینکه بین دو اردوگاه یک نیمه اردوگاهی هست شامل کشورهایی‌اند که راه رشد غیرسرمایه‌داری طی می‌کنند و باید از آن‌ها پشتیبانی تام کرد، کشورهایی سرمایه‌داری دولتی مثل لیبی و الجزایر و سوریه، اندونزی دوره‌ی سوکارنو یا مصر دوره‌ی ناصر یا سوریه‌ی دوره‌ی حافظ اسد یا عراق که حتی حزب بعث در این دو کشور اخیر تفکر شبه فاشیستی داشت.

برای حزب توده حکومتی که بر اثر اتفاقات ۵۷ روی کار آمد حکومت‌الگوی راه رشد غیرسرمایه‌داری بود. یعنی با شعارهای ضدآمریکایی و اشغال سفارت و این‌گونه نمایش‌ها. از نظر آن‌ها ایران به‌رحال از سیکل غرب دست کم در وجه سیاسی بیرون آمده بود اما این هم بود که در وجه اقتصادی هرگز بیرون نیامد و همیشه سرمایه‌داری ماند فقط لعاب اسلامی گرفت. ضمن اینکه یادمان نرود که در چریک‌های فدایی خلق بعد از ۵۸ تا زمان اشغال سفارت آمریکا، که در واقع در حکم مرگ چپ بود، هنوز گرایش‌های دموکراتیک بر گرایش‌های راست توده ایستی غلبه داشت، اما تصرف سفارت چپی را که فقط در لفظ متعهد به طبقه‌ی کارگر می‌دانست اما تا مغز استخوان ضدآمریکایی بود به کلی فشل کرد، چون نمی‌توانست خالی بالاتر از خال حکومت خمینی بزند. البته تزلزل نیروی‌های چپ پیشینه‌ای عمیق‌تر از این داشت و تصرف سفارت اوج آن بود. برای نمونه، رویدادهایی مانند حمله به روزنامه

آیندگان و تظاهرات گسترده‌ای که به دنبال آن شکل گرفت، به وضوح نشان می‌داد که چگونه نیروهای حزب‌اللهی توانستند بدون حضور تشکیلاتی فداییان به ستاد فدائیان در خیابان میکده حمله کنند و آن را سرکوب کنند هوادار می‌خواست از آزادی حمایت کند، اما رهبری چپ بهایی به دموکراسی و آزادی نمی‌داد و اسیر همان ساختارهای فکری چپ بین‌المللی بود.

پس از تسخیر سفارت آمریکا در سال ۱۳۵۸، شکاف‌هایی در میان نیروهای چپ ایجاد شد. سازمان چریک‌های فدایی خلق دو شقه شد و اکثریت آن به سمت نیروهای دیگر متمایل شدند و به خط امام پیوستند. حتی در میان نیروهای خط سوم نیز چنین تحولات و انشعابات رخ داد. مثلاً متلاشی شدن گروه نه‌چندان کوچک رزمندگان و پیوستن برخی از اعضای آن به حزب توده. البته گروه‌های مستقلی هم ظهور کرده بود که نظریه‌های دیگری داشتند ولی بسیار اندک. برای مثال، در خط سه گروه پیکار را داشتیم که باز درگیر نظریه‌هایی بود که ارتباطی با تحلیل مشخص از اوضاع کشور نداشت. یا اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که تا سال ۶۰ طرفدار بنی صدر بود ولی پس از سقوط بنی صدر ناگهان قضیه‌ی آمل را پیش آورد. من اشاره‌ای به نیروهای کرد نمی‌کنم چون مبحث جداگانه‌ای است.

بطور کلی نگاه مثبت به مذهب وجود نداشت ولی در عین حال گفته می‌شد با وجود اینکه این تفکر مذهبی است و مذهب ارتجاعی است و راه به جایی نمی‌برد اما موضع سیاسی آن به عنوان اسلام سیاسی جهت ضد سرمایه‌داری دارد. در آن زمان، نظریه‌های متعددی مطرح بودند که توسط اتحاد جماهیر شوروی القا می‌شدند، از جمله تئوری خرافی «دوران». این دیدگاه برگرفته از سخنان لنین بود که عصر حاضر را عصر انقلاب‌ها و جنگ‌ها می‌دانست. این نظریه بعدها به این شکل مطرح شد که ما در دوره‌ای از «سقوط امپریالیسم و صعود سوسیالیسم» قرار داریم و باید همه چیز را در این چارچوب تحلیل کنیم همه چیز باید تحت این حکم شکل بگیرد، به عبارت دیگر عصر را به دوران تبدیل کرده بودند و کعبه‌ی این به اصطلاح «دوران» هم اتحاد شوروی بود که ده سال بعد به طرز خفت‌باری سقوط کرد. این دیدگاه، مساله‌ی

دوران، حتی در گروه «راه کارگر» نیز وجود داشت، چراکه خود را تا حدی یک گروه طرفدار شوروی می‌دانستند. راه کارگر تا سال‌ها خود را مدافع دژ استالینیسم می‌دانست. چنان‌که چینی‌ها هم برای خودشان تئوری داشتند: امپریالیسم شوروی رو به صعود است و امپریالیسم آمریکا رو به افول، و همه مشت‌ی خرافه‌ی سیاسی. در مجموع بنا بر این تئوری‌ها ما گرفتار مشکلات بینشی هستیم نه ضعف معرفتی، گرچه از قضا ضعف مفرد معرفتی مددکار این ضعف بینشی است. ضعف معرفتی ندارید، از ماهیت مذهب شناخت دارید اما بینش از بیخ غلط است، بینش خرافی است و بینش حتی مذهبی است نسبت به مارکسیسم و اینکه بجای دیدن مارکسیزم بعنوان روش و فقط روش آن را آموزه‌ی دینی می‌بینید و خط به خط دنباله روی آن را می‌کنید... باور راسخ من ایناست که چپ باید از خودش یک نقد تئوریک و عملی عمیق بکند چپ در درجه‌ی اول به خودش بدهکار است.

در نهایت، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان این تجربیات تاریخی را برای امروز نیز در نظر گرفت. پراکندگی نیروهای چپ همچنان ادامه دارد و بسیاری از این مسائل، همچنان در میان آنان مطرح است. این موضوع، نه تنها یک مسئله تاریخی، بلکه یک چالش معاصر نیز محسوب می‌شود. (و همانطور که اشاره کردید در واقع فروپاشی بلوک شرق ناشی از همان خوش‌بینی خیالی بود که به سایر مناطق هم می‌گفتند اما خودشان هم آن را باور داشتند.) خود من هم از شهریور به بعد مخالف اسلامیون بودم. بنوعی از آن‌ها جدا شده بودیم و ماجرای کتاب جلدسفیدها را داشتیم. اما زمانیکه می‌خواستیم شعار مستقل بدهیم شعارهایی مثل حزب فقط حزب الله و رهبر فقط روح الله گفته می‌شد و عملاً سائیرین را خاموش می‌کردند. من شخصاً در ۱۲ بهمن ماه، روز ورود خمینی به تهران، به خیابان نرفتم که جزئی از آمار اسلامیون بحساب نیایم اما چگونه میتوانستم مانع تندروی مردمی که عکس آقا را در ماه میدیدند بشویم.

البته که این گفتگو صرفاً خاطره گویی یا اشاره به اشتباهات گذشته نیست درحالی‌که در حال حاضر ما با پراکندگی عظیم نیروی چپ مواجه هستیم. همین

اتفاق در سال‌های ۵۶، ۵۷ نیز پیش آمده بود. اکنون نیروی چپ پراکنده است نه مرکز دهنده. دو نکته هم در پاسخ‌های جا افتاده که بد نیست ذکر شود: فداییان آن دوره هژمونی خمینی را پذیرفتند. اگر به دو جزوه ی «درباره ی وظایف ما» و «بازهم درباره ی وظایف ما» رجوع کنیم بحث اساسی فدائیان نسبت به جنبش در آن‌ها مشهود است. چنانچه گفته‌های میشل فوکو فیلسوف فرانسوی که در آن دوران به ایران آمده بود و با یکی اعضای فدائیان مصاحبه ای کرده بود آمده که آن‌ها هژمونی خمینی را پذیرفته اند. در واقع اساس تفکر در آن دوره این بود: اگر این به عنوان اقرار یا اعتراف کسی بگیری که در آن دوره حضور داشته اساساً این طور بود که مخالف شاه متحد تو تلقی می‌شود. تفکری که در آن دوره قابل انکار نیست. نکته‌ی دوم، در سال‌های منتهی به سال انقلاب چپ نیروی متشکل سازمان یافته نبود، همه‌ی مبارزان و فعالان یا از میان رفته بودند یا تنه‌ی آن‌ها در زندان‌ها بودند. مثلاً گروهی که در تهران بود و آقای محمود اعتماد زاده معروف به آذین کسی بود که باید از او به عنوان ایفا کننده ی نقش نام برده شود، فراخوان‌هایی می‌داد برای تجمع در جاهای مختلف مثل میدان قزوین یا ۲۴ اسفند. و اکثر نیروهای چپ از هر گرایشی این فراخوان‌ها را لبیک می‌گفتند. اینها نهایتاً یک نیروی ۲۰۰ نفره بودند که از طرف نیروهای حزب الهی با چماق و قمه مورد حمله قرار می‌گرفتند. کسانی که طرفداران شعارهایی مثل «حزب فقط حزب الله» و «یا» بحث بعد از مرگ شاه» بودند. اما نیروی چپ و در واقع کسانی که در انقلاب حضور فیزیکی داشتند هرگز زیر بار اسلامی‌ها نرفتند. به بیانی در آن زمان عناصر چپ و دموکرات مثل معلم‌ها، پرستارها یا هنرمندهای معترض هرگز زیر بلیط اسلامیون فعالیتی نکردند. به یاد داشته باشیم که در شب‌های شعر گوته که سعیدسلطان پور و ساعدی آمدند کسانی مثل موسوی گرمارودی شعر خواندند اما رفتن گرمارودی به روی صحنه آن تجمع هزاران نفره چنان آب رفت و پراکنده شد که شاید ده نفر از آنها باقی ماندند و گرمارودی این‌طور گفت که «شیعه همیشه تنها بوده.» و از این ننه من غریبم بازی‌ها. این اتفاق مال سال ۵۶ است یعنی تنها یک سال مانده به انقلاب و این به

نوعی مظلوم جلوه دادن اسلام بود. اما سازمان مذهبی توانست با کنار زدن نیروهای ملی و چپ و حتی ملی-مذهبی از نظر سیاسی به یک نیروی هژمونیک تبدیل شود. در واقع آنچه در ۵۶ و ۵۷ اتفاق افتاد عناصر چپ و مترقی بود ند یعنی به تفکیک از سازمان و تشکیلات. در واقع تا پیش از ۲۲ بهمن تشکیلاتها ضعیف بودند و بعد از آن است سازمان‌های سیاسی سروشکل شکل می‌گیرند. برای تشکیلاتی مثل «سرخه روجا» (هواداران فدایی‌ها) در شمال نظیری در یزد و زنجان و قزوین و تبریز و مشهد... دیده نمی‌شود و همه چیز بسته است به توسعه یافتگی فکری و فرهنگی و سیاسی شهرها.

بپردازیم به مقاومت و مقابله سیاسی و اجتماعی بعد از انقلاب ۵۷. از جمله سازمان چریک‌ها و کوردستان و ترکمن صحرا... اینکه چه عناصر و عواملی باعث از پا درآمدن این مقاومت‌ها و تثبیت رژیم شد؟

اینکه یک حکومتی نه با کودتا بلکه با یک انقلاب توده گیر روی کار آمده بود و هژمونی فکری و سیاسی و حتی در لایه‌هایی از جامعه هژمونی فرهنگی خودش را اعمال می‌کند از جمله عوامل از پا درآوردن چپ و نیروهای مترقی بود حتی با وجود اینکه حکومت در لایه‌هایی مثل دانشگاه‌ها و بخشی از طبقات متوسط و زنان موفق نبود. حکومتی که آمده بود تا تمام دستاورهای دموکراتیکی را که از دوران مشروطه با هزینه‌ی بسیار بدست آمده بود تباه کند با مقاومت این لایه‌های اجتماعی گسترده روبرو شد. زندان‌های انباشته از زندانی در همه‌ی رده‌های جامعه در سراسر ایران و سرکوبی که در سراسر تاریخ ایران سابقه نداشت، گواه این سخن است. البته در مواردی تشکل‌های سیاسی بجای اینکه یار خاطر باشد بار خاطر شدند. و از پیشروی مردمی که می‌خواستند حقوق اولیه‌شان را بدست آوردند ممانعت کردند بعنوان مثال در قضیه حجاب همان ساختارهای فکری که پیش‌تر متذکر شدم باعث شد چپ نپذیرد حجاب این مساله مرکزی است و می‌تواند بسیاری مسائل مرکزی دیگر را تحت‌الشعاع قرار دهد. حتی زمانی که زنان در سال

۵۹ در جلو دفتر نخست وزیری دست به اعتراض زدند شاهد بودم که نیروهای رادیکال چپ مثل راه کارگر، اتحادیه کمونیست ها، پیکار، وحدت کمونیستی، اقلیت فدایی، رفقای اشرف دهقانی، نه نیروهایی مثل اکثریت فدایی که که اصلاً شرکت نکردند، شرط هایی می‌گذاشتند که با حجاب اجباری مخالفیم اما با فلان و بهمان هم مخالفیم.

در همان تئوری های متصلب و خرافی است که همه چیز به عمده و اساسی تقسیم می‌شود و آنچه فرعی به حساب می‌آید محل اعتنا نیست. صحبت من این است که نگاه‌های بینشی چطور می‌تواند در واقعیت نفس‌الامری اثرگذار و حتی تعیین‌کننده باشد، حتی در مساله‌ی تمایز میان دوست و دشمن: تضاد ما با امپریالیسم است یا با مذهب یا ساختارهای دینی یا ساختار تحمیلی قرون وسطایی ارتجاعی اهم کدامست و فی‌الاهم کدام، و این یعنی واقعیت را به تعطیلات فرستادن و یاوه‌های ایدئولوژیکی را بر صدر مصطبه نشانیدن. بلکه تئوری به خودی خود قابل دفاع است و بدون تئوری هیچ انقلابی سر نمی‌گیرد اما اگر تئوری خود به پابند عمل و پراکسیس بدل شد، چه؟ درنظر داشته باشیم که این تفکر بعد از ۲۲ بهمن همچنان وجود داشت که برای یک عده ای مطابق همان بینش متصلب بی‌ارتباط به واقعیت حکومت نوبنیاد اسلامی حکم دولت کرنسکی را داشت درعین اینکه خودشان را بلشویک می‌دانستند و بر این باور بودند که بعد از مدتی این‌ها را برمی‌اندازیم و نیروی بلشویکی روی کار خواهد آمد. به عبارتی این توهم با قوت وجود داشت. به علاوه اینکه چپ ایران اهمیتی را که باید برای مسائل دموکراتیک قائل می‌شد اساساً قائل نبود، در بیشینه اش قائل نبود، اما می‌توان گفت در کمینه اش سازمان‌ها و گروه‌های معدودی بود که تکیه تام بر دموکراسی داشتند و آن را اصل قرار می‌دادند اما این سازمان‌ها به دلیل کوچک بودن چندان موثر نبودند اما فرضاً سازمان بزرگی مثل چریک‌های فدایی خلق که تفکر شورویایی حزب توده را به خودشان منتقل کرده بودند و با آن بار آمده بودند هرگز اعتنایی به اهمیت دموکراسی نه به عنوان یک وسیله بلکه به عنوان هدف نداشتند. این شد که چپ هرگز موفق نشد از درون خودش نیروی دموکراتیکی

پدید آورد که بر چند اصل اساسی دموکراتیک پابند باشد و از آن تخطی نکند. برای نمونه، در برابر اتفاق بستن روزنامه‌ی آیندگان و یا روزنامه‌ی بامداد و غیره که عملاً دژهای دموکراتیک جامعه بودند بعنوان مطبوعات، سازمان‌های چپ اعلام هیچگونه تظاهراتی نکردند حتی فداییان یا عناصر شناخته شده بعنوان چپ و مجاهدین. اما در همان تظاهرات که علیه بسته شدن روزنامه‌ها به وقوع پیوست و به خیابان کاخ کشیده شد و بیانیه‌هایی در آنجا خوانده شد نه مجاهدین و نه فدایی‌ها نه پیکار نه هیچ کدام از گروه‌های خط سه، دو چهار و پنج هیچکدام بیانیه‌ای ندادند، تحت این عنوان که روزنامه‌ی آیندگان متعلق به داریوش همایون بوده و بورژوازی است و از این قبیل. و بنابراین چپ نتوانست متشکله‌ای پدید آورد تحت عنوان مثلاً سازمان ایکس که بتواند از میان همه‌ی گروه‌های چپ خواست‌های دموکراتیک یک ملت را نمایندگی بکند. مثلاً نفی و طرد حجاب اجباری یا لایحه‌ی قصاص که وقتی با اعتراض ملی‌ها روبرو شدند و خمینی آن‌ها را کافر و مرتد خواند اما هیچ پاسخ درخوری از چپ نگرفتند. بنابراین عدم اتحاد بین نیروهای چپ آن‌ها را در مقابل هر عملی مجبور به عقب نشینی می‌کرد. اولین پیمان تاکتیکی بین فداییان اقلیت و پیکار بسیار دیر در اول ماه مه اردیبهشت ۶۰ انجام گرفت که بسیار دیر بود و حکومت همه چیز را چارمیخه کرده بود.

واقعیت قضیه این است که از دست دادن نیروهای دموکراتیک مثل زنان تبعات جبران ناپذیری داشت. من بر بینش غلط و مسائل بینشی چپ تأکید می‌کنم چون بنظرم نقش پررنگی در تمام وقایع انقلاب داشت. این نقد بر ساختارهای چپ وارد است که چرا هرگز نتوانست یک نیروی دموکراتیک فراگیر پدید آورد. یعنی در کنار نیروهای کمونیستی که در گروه‌های مختلف چپ بود بتواند چنین نیروی فراگیری پدید آورد. اتحاد دموکراتیک با حفظ ساختارهای فکری و ایدئولوژیک.

چه درس‌هایی این روند انقلابی می‌تواند برای جنبش چپ و جنبش پیشرو داشته باشد؟

به نظرم ساختارهایی که نه تنها سودآور نبودند بلکه زیان آور بودند یکی از عواملی است که باید به آن از تمام وجوه به نقد آن پرداخت. چپ به اشتباه در جاهای بسیاری به دموکراسی نپرداخت و حتی آن را مدموم می‌شمارد و خارج از بحث. جاهایی کلمه لیبرال را حتی نجس تلقی می‌کرد. وجود ساختارهای سازمانی هرمی از بالا به پائین، از پایین به بالا همه چیز ولی بالا به پائین همه چیز قاتل ساختارهای تشکیلاتی چپ بود. روابط درون سازمانی و درون تشکیلاتی بشدت مسموم بود. این روابط باید نقد شود، از بیخ و بن نقد شود. انضباط با قدری حزبی دو مساله کاملا جداست. اینکه عده ای در بالای هرم سازمانی رهبر باشند و به نقل از تروتسکی در «یادداشت‌های روزانه» حکایت رمان بورژوازی است که به یک خانه ی دو آشکوبه می‌ماند که در طبقه ی پائین همه در حال تمیزکاری و پخت پز و خرچمالی‌اند و در طبقه ی بالا همه در حال آه کشیدن از فرط بیکاری. سازمانی که سانت‌الیسم دموکراتیک را بهانه ای قرار می‌دهد برای سرکوب سازمانی، به راه انداختن ساختارهای بورکراتیک عریض و طویل و خفه کردن فکرهای مستقل و شیوه های جدید فکر کردن و ارائه راه حل های جدید و حتی به اعتقاد شخصی من برای ایجاد فراکسیون و حق مخالفت، این ساختارهای متصلب باعث فضای به غایت مسموم چپ ایران کنونی شده که آن را شاهدیم. چیزی که باعث سازمان گریزی شده. تحزب‌ستیزی شده. تاثیراتی که این ساختارهای متصلب بر جای گذاشتند انکارناپذیرند، همان‌گونه که در چپ کنونی ایران چپی دو جناح وجود دارد: شاخه ای که خود را تابع ساختارهای چپ فرهنگی می‌داند و شاخه ای که خودش را نماینده تفکر چپ کارگری می‌داند که علی‌رغم اینکه هر دو حرفی برای گفتن دارند ولی یکدیگر را نفی می‌کنند. هر دو به نوعی افراط دارند یکی که یک‌جانبه بر اهمیت ساختارهای فرهنگی تاکید می‌کند و دیگری که ساختارهای اقتصادگرایانه را بدون توجه به تحولات جامعه‌ی بین‌المللی در این ۱۵۰ ساله و حتی چند دهه‌ی اخیر اصل قرار می‌دهد و هیچ‌اعتنایی به ساختارهای فرهنگی ندارد. باید در مقابل این ساختارهای متصلب از هر دو سو ایستاد، چرا که نخستین زیان این تقلیل‌گرایی

تشکل‌گریزی است. هر گروهی اعتقاداتی دارد ولی بطور مطلق زیر بار به جا آوردن دیگری نمی‌رود و هر دو دچار تفکر تقلیل‌گرایانه (reductionism) هستند که در دوران قبل از انقلاب هم وجود داشت. از این دوشاخگی کاذب درآمدن و مزایای هر یک را دیدن یکی از این درس‌هاست. اینکه چپ باید از تفکر بالادستی و پایین‌دستی و به عبارتی جونیور و سینیور دیدن اعضای تشکل خود بشدت خودداری کند. چپ در حال حاضر درگیر بحران اعتماد به نفس است و به نقل از کسی چپ دچار نوعی «ملانکولی» است، به تعبیری، دستخوش دلمردگی و حالت رخوت و بی‌حوصلگی و ملال است. چپ باید در خودش جنبش ایجاد کند و همچنین به راه حل‌های جمعی نیاز دارد. اینکه به چه میزان راه حل‌ها از شخصیت‌ها نشأت بگیرد یا از تفکر جمعی اوضاع و احوال مشخص معین می‌کند. چپ ایران اگر بخواهد مقابل تفکرات فاشیستی نئو فاشیست و نئو نازی و نیروهای راست افراطی قد علم کند و بقول رفیق درگذشته‌ی من دکتر ادیب سلطانی که معتقد بود چپ هنوز در این مملکت حرف برای گفتن دارد و درصاف مقدم تحول فرهنگی است، همانطور که در اکثر کتاب‌ها این گرایش دیده می‌شود باید بتواند خواسته‌اش را عملیاتی کند، به هم‌اندیشی و بنوعی جمع‌اندیشی نیاز دارد. یعنی بپذیریم که ما بحران داریم بحران ایدئولوژیک و حتی استراتژیک و تشکیلاتی داریم و کاملاً این را بپذیریم.

مثلاً اینکه نمی‌توانیم گروه بیست نفره‌ای پدید بیاوریم مثل سال‌های ۴۸ و ۴۹ و شکل‌گیری فداییان و این را مقدمه‌ی پیروزی بدانند این عصر دیگری است هیچ اعتقاد ندارم که «گذشته چراغ راه آینده است»، چون تاریخ هر بار بی‌گمان طور دیگری اتفاق می‌افتد. به قول آن بزرگ‌اهل تمیز در سه هزار سال پیش آب در رودخانه دو بار بر تو نمی‌گذرد. اتحادها و انفصال‌ها بنابر مقتضیات هر عصر و زمانه طور دیگری خود را به رخ می‌کشند، زمانه و عصر است که ما را با یکی متحد و با دیگری منفصل می‌کند، بنابراین به اقتضای تاریخ همیشه احتمال ارتکاب «اشتباهات» هست، از ارتکاب اشتباهات نباید ترسید. به نظرم چپ اگر با جمع‌اندیشی روی هدف‌هایی بعنوان هدف‌های سوسیالیست آینده توافق بکند می‌تواند از

بن بست کنونی بیرون بیاید. اما پیش از هر چیز چپ باید در آغاز صف مستقل خودش را داشته باشد با تکیه بر بررسی و تحلیل ساختارهای اجتماعی و اقتصادی در ایران کنونی و پرداختن به این موضوع و در نظر گرفتن ویژگی‌هایی که مختص ایران است، ایران عراق یا افغانستان، سوریه، لبنان، عربستان، اندونزی، مالزی... نیست. نقاط درخشانی در تاریخ چپ دیده می‌شود مقاومت‌های تاثیرگذاری مثل آنچه در ترکمن صحرا دیدیم یا در بنکه‌های کردستان. چپ در سال‌های ۵۷ و ۵۸ هژمونی را به نیرویی واگذار کرد کمابیش می‌دانست قاتلش خواهد بود. باید در عین رعایت فردیت آدم‌ها بنا بر اصول انسانی و در عین رعایت استقلال‌اندیشی دنبال راه حل‌های جمع‌اندیشانه بود. پدید آوردن قالب متحدالشکل برای تفکر انسانها به بهانه‌ی انضباط مانع رشد و کورکننده‌ی ذهن است.

* روایت تصویری مشروح این گفت‌وگو در کانال‌های یوتیوب
 (https://youtube.com/@hamandishichap) و تلگرام (https://t.me/left_forum)
 هم‌اندیشی چپ منتشر خواهد شد.

اسناد سخن می گویند



اردشیر محمص



بهروز حشمت

صدایی که شنیده نشد

۱۰. بررسی کوتاهی از رسانه‌ها، مراکز و سازمان‌های مذهبی

اشاره: با اینکه پیوست حاضر، نتیجه تلاش‌های بسیاری است لکن، رسانه‌ها، سازمان‌ها و مراکز مذهبی ایران به دلیل ابعاد گسترده‌اش موضوع یک بررسی ژرفانگری است که مستقلاً می‌تواند انجام پذیرد.

از این رو مطالب این پیوست، در واقع یک بررسی کمی و اجمالی در این زمینه است و این

۵۲ صدایی که شنیده نشد

انتظار را که، یافته‌های جامعی در این خصوص ارایه شود بر نمی‌آورد. ولی علی‌رغم قبول نارسایی آن، در مورد تحلیل روند کمی توسعه مذهبی در ایران رهنمون مناسبی است.

الف. رسانه‌های مذهبی

۱. کتاب‌ها: در دهه ۱۳۴۲-۱۳۳۳، برحسب موضوع تعداد ۵۶۷ عنوان کتاب مذهبی در ایران منتشر شده در حالی که این تعداد در پنج ساله ۱۳۴۶-۱۳۴۲، ۷۶۵ عنوان بوده است. هم‌چنین در سه سال ۱۳۵۰-۱۳۴۸ برحسب موضوع تعداد ۷۵۵ عنوان و در سه ساله ۱۳۵۳-۱۳۵۱، تعداد ۱۶۹۵ عنوان کتاب مذهبی در ایران منتشر شده است. بدین لحاظ بررسی درصد کتب مذهبی منتشر شده در این سال‌ها نسبت به کل کتب منتشر شده در ایران، برحسب موضوع، قابل توجه است:

در دهه ساله ۱۳۴۲-۱۳۳۳ مجموعاً ۱۰/۱ درصد کل کتب منتشر شده به مذهب اختصاص داشت. در صورتی که این نسبت در سال ۱۳۵۱ با انتشار ۵۷۸ عنوان کتاب مذهبی به ۲۵/۸۲ درصد کل کتب منتشره در ایران رسیده است. همین طور، در سال ۱۳۵۲، ۲۴/۷۶ درصد (۵۷۶) عنوان، و در سال ۱۳۵۳، ۳۳/۴۶ درصد (۵۴۱ عنوان) از کل کتب منتشره در ایران، کتاب‌های مذهبی بوده است.

بر این اساس بالاترین رقم کتب منتشره در ایران برحسب موضوع از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲ مربوط به کتاب مذهبی بوده، در حالی که در دهه ساله ۱۳۴۲-۱۳۳۳ کتب مذهبی پس از ادبیات، تاریخ و جغرافی، علوم اجتماعی، مقام چهارم را دارا بوده است. از سوی دیگر، «قرآن کریم» در سال‌های اخیر پرتیراژترین کتاب ایران بوده است. و هر سال نزدیک به ۷۰۰ هزار نسخه از آن تنها در تهران تجدید چاپ می‌شود.

در سال ۱۳۵۲ طبق یک تحقیق جامع از ناشرین کتاب مذهبی و غیر مذهبی در تهران کتاب: «مفاتیح الجنان» در سال ۱۳۵۱، حداقل ۲۹۰ هزار تیراژ داشته است. و در همان سال طبق جمع‌آوری نمودارهای انتشاراتی ناشرین کتب مذهبی در تهران و قم، حداقل ۴۰۰ هزار نسخه از رسالات عجله مراجع تقلید چاپ و منتشر شده است.

تا پایان ۱۳۵۲، تنها در شهر تهران حدود ۴۸ ناشر کتب مذهبی شناسایی گردید که از میان آن‌ها ۲۶ ناشر، فعالیت انتشاراتی خود را در دهه ساله اخیر (سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۴۵) با انتشار کتب مذهبی آغاز کرده‌اند.

۲. نشریات مذهبی: اهم نشریاتی که در میان سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ هجری شمسی در ایران منتشر می‌شده، عبارت بودند از: «عظمت اسلام»، «مآئنه الاسلام» و «الحق»... ولی پس از جنگ جهانی دوم، مطبوعات مذهبی در حیطه وسیع‌تری به منصه ظهور رسید. از آن جمله: «ندای آسمانی»، «خرده»، «وظیفه»، «جمله»، «نور دانش»، «گنج شایگان»، «فروع علم»، «ندای حق»، «تاریخ اسلام»، «آیین اسلام»، «ستاره اسلام»، «طلوع اسلام»، «مسلمین»، «ندای اسلام»، «پرچم اسلام» و...

فصل اول: رسانه‌ها، توسعه‌ی ملی و توسعه‌ی فرهنگی ۵۳

در سال ۱۳۵۴، مطبوعات مذکور رونقی نداشتند و تنها ۸ مجله مذهبی منتشر می‌شد، که در میان آن‌ها مجله: «مکتب اسلام» با تیراژ ماهانه حدود ۶۰،۰۰۰ از موقعیت جالبی برخوردار بود. از این تعداد، تنها حدود یک هزار آن تک‌فروشی می‌شد و بقیه پیش‌فروش شده بود. مسئولان مجله مذکور معتقد بودند که از لحاظ امکانات مالی و تقاضای مردم برای اشتراک سالانه ایجاب می‌کند که تیراژ مجله به ۲۰۰،۰۰۰ در ماه برسد.

به غیر از این، مجله‌های «معارف اسلامی»، «نسل نو» (برای جوانان) و «پیام شادی» (برای کودکان) و «مقالات و بررسی‌های دانشکده الهیات دانشگاه تهران» و «مجله دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی»، «الهادی» و «الفکر الاسلامی»، نیز از موقعیت خوبی برخوردارند.

ب. مراکز مذهبی

۱. مساجد: براساس آمار ۱۳۴۱ اداره کل اوقاف، مجموع مساجد ایران با ذکر نام ۳۶۵۳ باب بوده، در حالی که در آبان ۱۳۵۲ تنها در محدوده ۲۳۳ شهر، ۵۳۸۹ باب مسجد وجود داشته است.

در سال ۱۳۴۰ در محدوده خدمات شهری (تهران)، تعداد ۲۹۳ باب مسجد موجود بوده در حالی که گزارش آماری اسفند ۱۳۵۱ سازمان اوقاف ۷۰۰ مسجد را در تهران نشان می‌دهد. براساس یک بررسی در آبان ۱۳۵۲، تعداد ۹۰۹ باب مسجد در تهران مورد شناسایی قرار گرفته بود. و طبق یک بررسی دیگر تا پایان سال ۱۳۵۴، حداقل ۱۱۴۰ باب مسجد در تهران شناخته شده بود.

بدین روال، در عرض کمتر از ۱۴ سال، مساجد شهر تهران در حدود ۵ برابر شده است. از سوی دیگر براساس نتایج سرشماری ۱۳۴۵ حدود ۴۸،۹۰۰ باب مسجد در روستاهای ایران موجود بوده که این رقم براساس اظهارنظر کارشناسان امور روستایی با بازسازی مساجد نه تنها کیفیت ساختمان‌های آن‌ها بهتر شده، بلکه افزایش کمی چشمگیری را هم نشان می‌دهد.

۲. اماکن متبرکه: براساس تحقیقات انجام یافته، مجموعاً ۱۰۳۸ مکان متبرکه مذهبی (۷۱۹ امام‌زاده و ۳۱۹ بقعه متبرکه) در ایران وجود دارد. و براساس آماری دیگر ۱۱۵۴ مکان متبرکه مذهبی میعادگاه همیشگی مردم ایران است.

از این میان، بارگاه آستان قدس رضوی مشهد، آستان حضرت معصومه قم، آستان شاه عبدالعظیم شهرری و شاه چراغ شیراز از مقام و منزلتی خاص برخوردار و مقام تولیت عظمی آن‌ها با شاهنشاه ایران است.

در بیست سال اخیر، توسعه، تجدید بنا، تویم و گسترش جرم، رواق‌ها، صحن‌ها و توجه مردم به حفظ و اعتلای آن‌ها به حدی چشمگیر و هویدا است که در این گزارش مختصر مجال و نیازی به شرح آن نیست.

نظری اجمالی به ارقام درآمد و هزینه‌های دفاتر نیابت تولیت عظمی، می‌تواند گوشه‌ای از

۵۴ صدایی که شنیده نشد: بررسی درآمدهای آستان قدس

توسعه این اماکن و همچنین گرایش روزافزون مردم را در این خصوص نشان می‌دهد. در این مورد به ذکر دو مثال اکتفا می‌کنیم: در پنج ساله ۱۳۴۹-۱۳۴۵ صورت وضعیت حساب‌های دفتر آستان قدس رضوی نشان می‌دهد جمعاً مبلغ ۱,۹۱۴,۹۶۵,۲۹۱ ریال صرف هزینه‌های آستان قدس رضوی شده است. در حالی که در پنج ساله ۱۳۵۲-۱۳۵۰ این مبلغ به ۱۴,۹۴۲,۲۳۶,۴۵۶ ریال رسیده است. درآمد ده ساله آستان قدس رضوی از بابت نذورات مردم، طبق صورت وضعیت حساب‌های دفتر بودجه آستان قدس بدین ترتیب بوده است.

سال	مبلغ (ریال)
۱۳۴۵	۱۳,۱۳۰,۰۰۰
۱۳۴۶	۱۵,۷۱۵,۳۰۰
۱۳۴۷	۱۶,۸۲۰,۰۰۰
۱۳۴۸	۱۹,۹۰۰,۰۰۰
۱۳۴۹	۲۲,۹۰۰,۰۰۰
۱۳۵۰	۲۲,۳۷۰,۰۰۰
۱۳۵۱	۲۴,۴۹۰,۰۰۰
۱۳۵۲	۷۹,۴۲۵,۰۰۰
۱۳۵۳	۱۰۵,۵۰۰,۰۰۰
۱۳۵۴	۱۳۳,۳۰۰,۰۰۰

براساس بررسی سال ۱۳۵۳ بیش از ۸ میلیون نفر از اکتاف و اطراف به زیارت مشهد شتافته‌اند و طبق نظر کارشناسان، آستان قدس رضوی در ۴ ساله اخیر، سالانه ۷ میلیون زائر را میزبانی کرده است. درآمد آستان حضرت شاه عبدالعظیم از محل کفش‌داری در سال ۱۳۴۷ مبلغ ۷۶۵ هزار ریال بوده است. این رقم در سال ۱۳۴۹ به ۲ میلیون و ۲۶۰ هزار ریال، یعنی در حدود سه برابر بوده است. در سه سال، ۱۳۵۰-۱۳۴۷، درآمد شمع‌داری آستانه از طریق مزایده، ۴۵۲ هزار ریال بوده است. در حالی که در سه ساله بعد، مبلغ مذکور به ۷۰۰۰ هزار ریال افزایش یافته است. جمع درآمد آستانه از محل نذورات (ضریح) در سه ساله ۱۳۴۷-۱۳۴۹ کلاً ۳۵ میلیون و ۹۸۴ هزار و ۶۰۵ ریال بوده است. و این رقم در سه ساله اخیر حدوداً چهار برابر افزایش یافته است. کل درآمد آستانه در سال ۱۳۴۶ مبلغی حدود ۸۵۰۰,۰۰۰ ریال بوده، در حالی که در سه سال بعد حدود ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال گزارش شده است.

فصل اول: رسانه‌ها، توسعه ملی و توسعه فرهنگی ۵۵

ج. سازمان‌های مذهبی

۱. مدارس معارف اسلامی: به طوری که بررسی‌های انجام شده در سال ۱۳۴۰ نشان می‌دهد: در این سال، ۲۱۵ مدرسه علوم دینی در ایران دایر بوده که ۲۹ باب آن در تهران بوده است.

براساس تحقیق سال ۱۳۵۴، ۱۴ مدرسه از ۲۹ مدرسه دینی تهران خراب، تعدیل و یا تبدیل به مسجد شده‌اند. ولی در عرض ۱۴ سال یعنی از سال ۱۳۴۰ به این طرف، مدارس علوم دینی جدیدی در تهران مشغول به کار شده‌اند که با مدارس به جای مانده از قبل ۳۰ مدرسه دینی را در تهران تشکیل می‌دهند. بررسی نشان داده که، حداقل ۱۲۴۰ طلبه در این مدارس مشغول به تحصیل بوده‌اند.

از حدود ۳۰۰ مدرسه علوم دینی در ایران، ۱۱۱ مدرسه متصرفی سازمان اوقاف کشور و بقیه در اختیار مراجع تقلید و خودیاری مردم می‌باشند. در ۱۱۱ مدرسه علوم دینی مربوط به اوقاف تنها در سال ۱۳۵۲ تعداد ۳۱۰۰ طلبه مشغول تحصیل بوده‌اند. در سال ۱۳۵۴، ۱۲ مدرسه علوم دینی شهر قم حدود ۱۸،۰۰۰ طلبه داشته، در حالی که در سال ۱۳۴۰ تنها حدود ۶،۰۰۰ طلبه در این شهر مشغول تحصیل بوده‌اند.

مشهد تا سال ۱۳۵۳ حدود ۱۶ مدرسه دینی و ۵،۰۰۰ طلبه داشت و در حال حاضر، مجموعاً در شهرهای قم، مشهد، تهران، کردستان، اصفهان، شیراز، تبریز و همدان حداقل حدود ۳۳،۲۰۰ طلبه و روحانی مشغول تحصیل و تدریس و تبلیغ علوم و معارف اسلامی هستند. که در رأس آن‌ها ۹ مرجع تقلید زعامت دارند.

از سوی دیگر موقعیت دو دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران و دانشگاه فردوسی در این میان قابل تأمل و توجه است. زیرا به طور نمونه از سال ۱۳۱۳ تا خرداد ۱۳۵۴، دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران مجموعاً در رشته‌های «فرهنگ و تمدن اسلامی» و «فلسفه و حکمت اسلامی»، «زبان و ادبیات عرب» و «فقه و مبانی حقوق اسلامی» ۲،۷۳۸ نفر در سطح لیسانس فارغ‌التحصیل داشته است. و در همین رشته‌ها مجموعاً ۳۱۶ نفر در سطح فوق‌لیسانس و ۹۷ نفر در سطح دکتری فارغ‌التحصیل شده‌اند. بالاترین رقم فارغ‌التحصیلی در رشته‌های مذکور در سه دوره لیسانس و فوق‌لیسانس و دکتری اختصاص به رشته «فقه و مبانی حقوق اسلامی» داشته است...

۲. گروه‌های مذهبی: به استثنای مساجد و اماکن متبرکه، وجود «حسینیه‌ها»، «مهدیه‌ها»، «زینبیه‌ها»، «حیدریه‌ها» و «فاطمیه‌ها» در تمام شهرهای ایران به چشم می‌خورد. تحقیقات انجام یافته در سال ۱۳۵۲، ۱۳۵۳ نشان داد که تهران حداقل ۳۲۲ باب، خوزستان ۳۰۵ باب، آذربایجان ۷۳۱ باب از این سازمان‌های مذهبی را در بردارند.

«هیئت‌های مذهبی» غالباً به استثنای منازل در این اماکن به طور هفتگی، ماهانه و یا در موسم خاص مذهبی، به ویژه مواقع عزاداری [محرم و صفر] و ماه رمضان، تشکیل جلسه می‌دهند. انجام یک تحقیق در ایام محرم و رمضان ۱۳۵۳ نشان داد که بیش از ۱۴,۳۰۰ هیئت مذهبی تنها در تهران تشکیل شده است، که غالب آن‌ها از سال ۱۳۴۴ به بعد تشکیل یافته‌اند. ابعاد گسترده این هیئت‌ها به نحوی است که بسیاری از اصناف و گروه‌های اجتماعی را در بر گرفته است. و تنها ۱۸۲۱ هیئت مذهبی و عزاداری در تهران از عناوینی برخوردارند که قابل توجه می‌باشد:

هیئت مذهبی کارگران طلا ساز، هیئت مذهبی آرایشگران تهران، هیئت مذهبی صنف بزاز و پارچه فروش، هیئت عزاداران صنف خیاط، هیئت عزاداری صنف دوخته فروش، هیئت مذهبی صنف زرگر، هیئت مذهبی صنف معمار و بنا، هیئت مذهبی یافته، هیئت مذهبی اتاق سازان اتوبوس، هیئت مذهبی صنف رانندگان تاکسی، هیئت مذهبی فروشندگان لوازم بدکی اتومبیل، هیئت مذهبی صنف پلاستیک فروش، هیئت مذهبی صنف کش‌باف و جوراب‌باف، هیئت مذهبی صنف آهن فروش، هیئت مذهبی عطار و سقظ فروش، هیئت مذهبی صنف کفاش، هیئت مذهبی کارگران کفاش، هیئت مذهبی کارگران حمام، هیئت مذهبی فرش فروشان، هیئت مذهبی صنف شرکت‌های مسافربوری، هیئت مذهبی صنف آب میوه فروشان، هیئت مذهبی صنف پخش لولا و ...، هیئت مذهبی نظری‌های مقیم مرکز، هیئت‌های مذهبی گیلانیان، کاشانی‌ها، سمنانیان، آذربایجانی‌ها، معاودین عراق، بیرجندی‌ها، هیئت مذهبی عرب‌ها، هیئت مذهبی پاکستانی‌ها، هیئت مذهبی تیشابوری‌ها، مراغه‌ای‌ها، یزدی‌ها، قمی‌ها، آشتیانی‌ها، کرمانی‌ها، خوزستانی‌ها، مشهدی‌ها و بروجردی‌های مقیم مرکز و ...

هیئت عشاق حسینی، هیئت مذهبی محبان الصادق، هیئت مذهبی محبان الرضا، هیئت مذهبی محبان الجعفر، هیئت مذهبی محبان الزهرا، هیئت مذهبی محبان الاکبر، هیئت مذهبی محبان علی، هیئت مذهبی تنبلیون^۱، هیئت مذهبی بیچاره‌های حسینی، هیئت مذهبی ذلیل‌های موسی بن جعفر، هیئت مذهبی متوسلین حضرت رضا، هیئت مذهبی متوسلین علی، هیئت مذهبی متوسلین زهرا، هیئت مذهبی کاروان غم، هیئت مذهبی فدای لب تشنه و ...

نوارهای ضبط قرآن، اشعار مذهبی، نوحه‌سرایی، وعظ و سخنرانی در مجالس این هیئت‌ها نقشی مهم دارد. در واقع از ۵ سال پیش به این طرف به علت گسترش شهر، کمبود مداحان و واعظان نسبت به حدود تقاضای مجالس مذهبی، موسساتی در تهران، قم، مشهد، تبریز و اصفهان پیدا

۱. احتمالاً اشتباه تایی در گزارش اصلی است.

فصل اول: رسانه‌ها؛ توسعه‌ی ملی و توسعه‌ی فرهنگی ۵۷

شدند که با فروش نوارهای مذهبی نقشی (در خور تأمل) در پرکردن این خلأ ایفا می‌کنند. در سه سال اخیر تنها در تهران حداقل ۱۳ مرکز ضبط و پخش نوارهای مذهبی مورد شناسایی قرار گرفتند، و طبق بررسی انجام یافته، به طور هفتگی حدود ۵۰۰ نوار مذهبی به فروش می‌رسانند. که در ماه رمضان و محرم و صفر، سطح فروش به دو برابر هم می‌رسد. تحلیل نتایج و کیفیت کارآیی سازمان‌ها، نیازمند تحقیق گسترده‌ای است که ما تنها به یک نمونه اشاره می‌کنیم. به منظور کمک و مساعدت به کسانی که برای رفع نیازمندی‌های ضروری زندگی احتیاج به وام دارند، موسسات خیریه به شیوه بانک‌های امروزی، ولی بدون پرداخت و دریافت بهره و سود (قرض الحسنه) تأسیس گردیده است. بررسی‌های انجام شده در سال ۱۳۵۴-۱۳۵۳ نشان می‌دهد که در عرض ۵ سال اخیر تنها در تهران ۳۲ بانک اسلامی (صندوق قرض الحسنه) تأسیس شده است که بعضی از آن‌ها با سرمایه بیش از یک میلیون تومان مشغول کار هستند.

صندوق ذخیره جاوید، صندوق اندوخته برکت، صندوق اندوخته امین، صندوق اندوخته مسلم بن عقیل، صندوق اندوخته قائم، صندوق اندوخته نیکان، صندوق اندوخته انصارالحسین، صندوق اندوخته غدیر، صندوق اندوخته اولیا، صندوق اندوخته صاحب‌الامر و...

۳. حج: گسترش علاقه مندی مردم به انجام فریضه حج، یکی دیگر از مواردی است که کم و کیف توسعه مذهبی را در ایران نشان می‌دهد. در سال ۱۳۴۹، تعداد ۲۷،۰۰۰ نفر عازم زیارت بیت‌الله الحرام شده بودند، در حالی که این میزان در سال‌ها ۱۳۵۴-۱۳۵۰ به این شرح بوده است.

سال	تعداد (نفر)
۱۳۵۰	۲۴،۵۰۰
۱۳۵۱	۲۵،۰۰۰
۱۳۵۲	۵۷،۰۰۰
۱۳۵۳	۵۱،۰۰۰
۱۳۵۴	۷۱،۸۵۱

البته ارقام فوق نمودار حدود تقاضای مردم نیست. همیشه، خصوصاً در سه سال اخیر، حداقل ۶ الی ۸ برابر سهمیه معین شده توسط دولت از طرف مردم درخواست گذرنامه زیارتی شده است. و اگر نوساناتی در تعداد زائران انتخاب شده برای حج مشاهده می‌شود معلول اتخاذ سیاست‌های خاص از جانب دولت است. فرضاً در سال ۱۳۴۳ تعداد ۱۶،۰۰۰ نفر ولی در سال ۱۳۴۷ تعداد ۱۱،۷۰۰ نفر از ایرانیان عازم حج شده‌اند. حجم تقریبی پول در گردش در سال ۱۳۵۱ مبلغ

۵۸ صدایی که شنیده نشد

۳,۳۷۵,۰۰۰,۰۰۰ ریال بوده، در حالی که سال ۱۳۵۳ حجم تقریبی پول در گردش ۴,۵۳۹,۰۰۰,۰۰۰ ریال بوده است.

د. سازمان اوقاف ایران

از آنجاکه سازمان اوقاف، مشمول اداره و حفظ بازسازی اماکن متبرکه، مساجد، مدارس علوم دینی، امر حج، مروجین مذهبی، سپاه دین و... می‌باشد، بررسی پاره‌ای از ارقام مربوط به فعالیت‌های این سازمان خالی از فایده نخواهد بود. ارزش موقوفات کشور، رقمی نزدیک به ۵۰۰ میلیارد تومان است و درآمد اوقاف از این بابت به اعتراف کارشناسان مسایل اوقافی می‌بایست سالانه ۳۵ میلیارد ریال باشد که تنها ۵/۴ میلیارد ریال آن وصول می‌شود. درآمد از موقوفات شمیران که باید رقمی حدود ۷ میلیارد ریال باشد، تنها ۳۰۰ میلیون ریال در سال است که ۱۵ میلیون ریال آن وصول می‌شود.

چهار جدول مشروحه ذیل موقعیت سازمان اوقاف را نشان می‌دهد:

۱. جدول ذیل تعداد و میزان سرمایه‌گذاری برای عمران و نوسازی موقوفات را نشان می‌دهد:

سال	تعداد عملیات	سرمایه‌گذاری (ریال)
۱۳۴۵	۱۸	۵۱۸,۷۰۷
۱۳۴۶	۳۹	۵۹۸,۳۷۸
۱۳۴۷	۳۹	۶۴۳,۱۱۲
۱۳۴۸	۴۱	۸۶۰,۳۰۵
۱۳۴۹	۵۸	۲,۵۰۷,۶۶۵
۱۳۵۰	۶۳	۳,۳۷۵,۱۰۰
۱۳۵۱	۲۸۵	۹,۵۵۵,۰۰۰
۱۳۵۲	۳۹۰	۱۰,۸۸۳,۷۸۶
۱۳۵۳	۳۳۸	۱۴,۳۴۵,۳۸۰

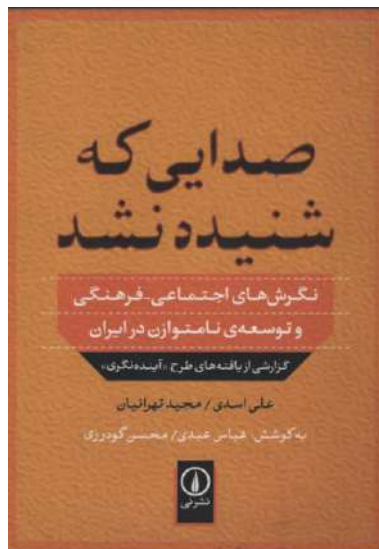
۲. جدول ذیل تغییرات کادرفنی و اداری رسمی سازمان اوقاف کشور را مشخص می‌کند:

سال	تعداد
۱۳۴۵	۲۰۸
۱۳۴۶	۴۱۱
۱۳۴۷	۶۰۲
۱۳۴۸	۶۵۳
۱۳۴۹	۷۵۱
۱۳۵۰	۸۱۴
۱۳۵۱	۹۱۸
۱۳۵۲	۱۰۳۲
۱۳۵۳	۱۲۱۸

فصل اول: رسانه‌ها؛ توسعه‌ی ملی و توسعه‌ی فرهنگی ۵۹

۳. جدول ذیل میزان وصولی درآمد موقوفات متصرفی و غیر متصرفی را معلوم می‌سازد:

سال	موقوفات متصرفی (ریال)	موقوفات غیر متصرفی (ریال)
۱۳۳۵	۱۰۰,۵۵۵,۱۱۳	۱۱۰,۱۱۴,۱۱۵
۱۳۴۶	۱۰۹,۳۱۴,۳۱۷	۱۳۱,۱۴۴,۹۳۷
۱۳۴۷	۱۰۹,۱۵۴,۱۰۰	۱۲۲,۴۷۱,۷۰۰
۱۳۴۸	۱۱۱,۵۳۸,۶۲۸	۱۳۸,۱۵۵,۸۰۷
۱۳۴۹	۱۱۸,۵۱۰,۰۳۸	۲۰۲,۷۵۳,۱۴۹
۱۳۵۰	۱۲۵,۹۶۱,۳۱۲	۲۱۱,۵۶۷,۱۱۷
۱۳۵۱	۱۷۴,۵۱۹,۱۳۱	۳۷۰,۱۱۵,۱۳۹
۱۳۵۲	۲۴۸,۴۸۸,۸۵۲	۵۱۶,۳۱۲,۳۷۰



بخش‌هایی از دفاعیه شکرالله پاک‌نژاد در دادگاه نظامی

آخرین دفاع

ریاست محترم دادگاه، دادرسان محترم

مامورین سازمان امنیت درسال گذشته عده زیادی از دانشجویان و آزادیخواهان ایران را به اتهام اقدام علیه کشور توقیف کرده و پس از شکنجه‌های وحشتناک قرون وسطائی، با پرونده‌های ساختگی، به دادگاه‌های نظامی اداره دادرسی ارتش فرستادند. شماره کسانی که در دی و بهمن ماه سال گذشته به اتهام همدردی با مردم فلسطین یا همکاری با افراد گروه فلسطین توقیف شدند، از صد نفر بیشتر بوده که عده‌ای از آنان پس از محاکمه محکوم و پس از انقضای مدت محکومیت آزاد شده یا به سربازخانه‌ها اعزام گردیدند و بقیه یعنی بیش از چهل نفر دیگر در زندانهای ساواک بسر می‌برند. قبل از هر چیز این سؤال مطرح می‌شود که علت واقعی توقیف این عده، هدف، روابط و چگونگی توقیف‌شان چه بوده؟ زیرا عبارت «اقدام بر عیله امنیت کشور»، عنوان بازداشت تمام متهمین سیاسی در ایران است.

...

آقای رئیس دادگاه اجازه دهید برای اینکه روش مامورین ساواک به متهمین به داشتن طرز تفکر مخالف دولت روشن شود، برای اینکه بدانید با آزادی‌خواهان ایران چگونه رفتار می‌شود، برای این که ارزش بازجویی‌هایی که به آنها استناد می‌شود معلوم گردد باید قسمتی از شکنجه‌هایی که درمورد شخص من انجام شده شرح دهم. پس از دستگیری در تاریخ ۱۸ دی ماه ۱۳۴۸ فوراً مرا به سازمان امنیت خرمشهر بردند. در آنجا سه نفر بازجو به ضرب مشت و لگد مرا لخت کرده و به اصطلاح بازدید بدنی کردند. از ساعت ۸ بعد از ظهر تا یک بعد از نیمه شب بازجویی توأم با مشت و لگد ادامه یافت. فردای آن روز مرا به زندان شهربانی آبادان منتقل کرده و در یکی از مستراح‌های آن زندان محبوس کردند. یک هفته در این مستراح،

تنها با یک پتوی سربازی، بدون لباس و روزانه تنها با یک وعده غذا گذراندم. روز هشتم با دست‌های بسته در یک لندور سازمان امنیت به تهران در زندان اوین منتقل شدم. دربدو ورود به زندان اوین بازجوئی همراه با شکنجه شروع شد. بدین ترتیب که دو نفر به نام‌های رضا عطارپور معروف به دکترحسین زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی با چک و مشت و لگد به جان من افتاده و مرتب یک ساعت متوالی مرا زدند. بعد مرا پشت میز نشانده و از من خواستند بنویسم کمونیست هستم و به کار جاسوسی اشتغال داشته‌ام و چون من امتناع کردم به دستور رضا عطارپور دو نفر درجه‌دار آمده و مرا روی زمین خوابانیدند و با شلاق سیمی سیاه رنگی به جان من افتادند و به اتفاق بیگلری بیش از سه ساعت متوالی با شلاق و مشت و لگد مرا زدند و به ترتیب نوبت عوض کرده و رفع خستگی می‌نمودند. در جریان زدن شلاق، من دوباره بی هوش شدم، تمام بدنم کبود شده و خون از پشت من براه افتاده بود. بازجوئی روز اول به همین جا خاتمه یافت و روز دوم عیناً تکرار شد. به اضافه این که چند بار به من دست‌بند قپانی زده، مرا روی چهارپایه قرارداده، و وادار کردند یک پایم را درهوا نگهدارم و هرچند دقیقه یک بار، با لگد چهارپایه را از زیر پای من پرت کرده و مرا روی زمین می‌انداختند. روز سوم در اثر کشیده‌های محکمی که عطارپور به گوش من نواخت خون از گوش من به راه افتاد که منجر به پاره‌شدن پرده گوش چپ من شده‌است. گوش چپ من بکلی قوه شنوایی خود را از دست داده‌است. می‌توانید معاینه کنید. همان روز سوم تقریباً ده بعد از ظهر مرا با چشم بسته از سلول انفرادی زندان وحشتناک اوین بیرون کشیده و به داخل باغ زندان بردند. درحالی‌که چشم‌هایم، همچنان بسته بود، مرا به جلو می‌رانند. صدای عطارپور و بیگلری را شنیدم که پیچ‌پیچ کردند و گاهی می‌شنیدم که درباره من حرف می‌زدند. قارقار کلاغ‌ها و سرمای دی ماه، درد زخم شلاق‌ها و گوش چپ و صدای منحوس عطارپور و بیگلری جلادان ساواک که مرتباً همدیگر را دکتر و مهندس صدا می‌زدند سخت آزاد دهنده بود. مرا به درخت بستند صدای پای عده‌ای همراه با دستوره‌های خشکی که

صادر می‌شد، روشن می‌کرد که جوخه اعدام صدا زده‌اند. عطارپور رای دادگاه مرا می‌خواند که شکرالله پاک‌نژاد به جرم سوء قصد به جان اعلیحضرت همایونی و ارتباط با دولت خارجی به اتفاق آراء محکوم به اعدام شده‌است. بعد دستور داد که جوخه آماده باشد و مرتباً یادآوری می‌کرد که تو در کنار مرز عراق دستگیر شده‌ای و کسی از توقیف تو اطلاعی ندارد. همه فکر می‌کنند تو به عراق رفته‌ای و هیچ کس از اعدام تو اطلاعی نخواهد داشت. پس از چند لحظه پچ‌پچ، عطارپور فریاد زد: این چه وضعی است؟ چرا دستور صادر می‌کنند و بعد لغو می‌کنند؟ مگر مسخره‌بازی است؟ با صدای بلند قدری دشنام به من داد مرا از درخت باز کرده دوباره به سلول انفرادی برگرداندند. تمام این صحنه‌سازی‌ها برای این بود که من اعترافاتی مطابق میل آنها بکنم. در جریان بازجویی‌های بعدی ناخن سبابه دست چپ و ناخن انگشت کوچک دست راست مرا کشیدند. بارها با فنون کاراته با پا و دست مرا به زمین انداختند. دشنام‌هایی که جلادان در تمام مدت بازجویی به من می‌دادند تنها لایق خود و اربابانشان بود و من از تکرار آنها شرم دارم. سه بار و هر بار ۴۸ ساعت به من بیخوابی دادند. از شکنجه‌های گرسنگی طولانی و ازدیاد نور که بارها انجام شد سخنی نمی‌گویم. شکنجه ۱۸ روز ادامه یافت. آقای رئیس دادگاه! یکی از دلایل دیر فرستادن ما به دادگاه این است که باید آثار شکنجه از بین برود. قرار بازداشت مرا پس از ۲۱ روز به رؤیت من رساندند، آن هم پس از شلاق و مشت و لگد فراوان. چون قصد اعتراض داشتم و آنها می‌خواستند من حتی بدون ذکر (اعتراض) قرار را امضاء کنم و بالاخره هم به ضرب شلاق مرا مجبور کردند بدون اعتراض قرار را امضاء کنم. شرح شکنجه‌ها برای این است که رفتار غیر قانونی مامورین سازمان امنیت و اصولاً آتمسفری که پرونده این گروه در آن تشکیل شده روشن گردد تا ارزش واقعی بازجویی‌هایی که به آنها استناد می‌گردد معلوم باشد. آقای رئیس دادگاه من تنها کسی نیستم که شکنجه شده‌ام. تمام متهمین که در این جا حضور دارند شکنجه شده‌اند. در بین ۱۸ نفر متهمین حاضر حتی یک نفر هم نیست که شکنجه نشده

باشد. برای مثال، پرونده خون ریزی مغزی ناصر کاخساز شهرت زیادی کسب کرده‌است. خود وی حاضر است و جریان شکنجه‌ها را تشریح می‌کند. تمام افراد وابسته به گروه فلسطین بدون استثناء شکنجه شده‌اند.

...



رذیف جلو وکلای مدافع و **در رذیف دوم** از سمت چپ: احمد صیوری، ناصر کاخساز، مسعود بطحایی، ننگرالله باکزاد، عبدالله فاضلی، هاشم سگوند، **رذیف بیوم** از سمت چپ: هدایت‌الله سلطانزاده، عبدالله نواب یونسوری، بهرام بنانگونی، داود صلحدوست، سلاطین رحیم، ناصر رحیم‌خانی، **رذیف چهارم** از چپ: محمد رضا بنانگونی، ابراهیم انزابی‌نژاد، محمد معز، ناصر جعفری، فرشید جمالی و فرهاد انصاری

مهندس حسن نیک داودی در اثر شدت ضربات وارده در زندان کشته شده‌است.

جریان کشته‌شدن وی برملا شده‌است. جلادان ساواک وقتی می‌بینند که مهندس حسن نیک‌داودی در اثر شکنجه‌های مداوم رو به مرگ دارد، فوراً او را از زندان قزل قلعه به زندان قصر انتقال می‌دهند تا وانمود کنند که در اثر شکنجه نمرده‌است. پس از انتقال به زندان قصر چون حال وی وخیم بوده به بیمارستان شهربانی منتقل می‌شود، ولی معالجات موثر واقع نشده و مهندس جوان می‌میرد. علت مرگ وی ضربات وارده به گردن و صدمه دیدن نخاع تشخیص داده شده. تمام پزشکان معالج وی تصدیق کرده‌اند که مرگ نیک داودی در اثر شکنجه در قزل قلعه صورت گرفته‌است. جرم نیک داودی خواندن کتاب بوده‌است.

...

تنها نیک داودی و وابستگان به این پرونده نیستند که در اثر شکنجه‌های مامورین ساواک کشته شده یا در حال مرگ هستند. آیت‌الله سعیدی هم در سلول انفرادی قزل قلعه در اثر شکنجه کشته شده‌است. جلادان ساواک حتی فرصت انتقال او را به زندان قصر نظیر نیک‌داودی پیدا نکردند. اشرف السادات خراسانی نیز در اثر شکنجه‌های مداوم به حال مرگ به زندان قصر منتقل شده و چندی پیش روی برانکار از بیمارستان زندان قصر به یکی از بیمارستان‌های خصوصی منتقل و به اصطلاح آزاد شده‌است تا او هم در زندان نمیرد. درحقیقت ساواک مرده او را آزاد کرده‌است. چه به تصدیق رئیس بهداری زندان قصر امیدی به ادامه حیات او وجود نداد. آقای رئیس دادگاه آقایان قضات، انجام چنین شکنجه‌هایی درعصر فضا و قمر مصنوعی باعث خجالت نیست؟ شما آقایان رئیس و قضات و دادستان دادگاه ما را به جرم گفتن حقایق محکوم خواهید کرد. محکومیت ما چیزی از تلخی حقایقی که گفته شد و خود شما هم در باطن قطعاً آنها را قبول دارید نخواهد کاست.

ما نه اولین گروهی هستیم که به جرم مبارزه با امپریالیزم و آزادیخواهی در دادگاههای ارتش ایران محاکمه و محکوم می‌شویم نه آخرین آنها. ارتشی که شما درجه‌های افسری‌اش را به دوش دارید وسیله سرکوبی آزادیخواهان و روشن فکران ایران بوده و به عنوان چماق استعمار بر علیه مردم ایران به کار رفته‌است. این ارتش همان ارتش قزاق است که به فرمان محمد علی شاه به رهبری لیاخوف و شاپشال روسی مجلس را به توپ بست و مشروطه‌خواهان را تار و مارکرد. همان ارتش است که در محکمه باغ شاه انفرادی نظیر ملک المتکلمین و صوراسرافیل و دهها آزادیخواه دیگر را محاکمه و اعدام کرد، همان ارتش است که به دستور انگلیسی‌ها در سال ۱۲۹۹ کودتای سوم اسفند را به راه انداخت و دیکتاتوری بیست ساله را برقرار کرد، همان ارتش است که قیام‌های ضد استعماری خیابانی، کنل محمد تقی خان و میرزا کوچک خان را سرکوب نموده، همان ارتش است که افتضاح شهریور ۱۳۲۰ را به

بار آورد، همان ارتش است که پس از جنگ دوم قتل عام‌های آذربایجان و کردستان را انجام داد، همان ارتش است که قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را به خون کشید، کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد را انجام داد و حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط کرد، همان ارتش است که همیشه میتینگ‌ها و تظاهرات و اجتماعات مسالمت‌آمیز دانشجویان را به خون کشیده‌است. یاد روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲، یاد قندچی، بزرگ نیا و شریعت رضوی شهدای دانشکده فنی و نیز یاد روز اول بهمن ۱۳۴۰، هیچ گاه از خاطره‌ها نخواهد رفت. این همان ارتشی است که روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هزاران نفر از مردم بیگانه را در شهرهای تهران، شیراز، قم، تبریز، مشهد و دیگر شهرهای ایران کشت.

... درچنین اوضاعی که دستگاه ساواک و رژیم دیکتاتوری فردی، ابتدائی‌ترین آزادی‌های مردم را از بین برده و هیچ گونه خبری از قانون و حقوق بشر نیست، مردم ایران برای حفظ حقوق خود هیچ راهی جز توسل به زور ندارند. اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز صراحتاً به انسان‌ها حق داده‌است در مورد حکومت هائی که از تامین امنیت روحی و جسمی و فضائل انسانی افراد جامعه خودداری می‌کنند، شک و تردید بخود راه نداده و اقدام به ایجاد نظمی بکنند که حیثیت و مقام انسانی افراد جامعه را تامین کند. تاریخ، این واقعیت را به هزار صورت ثابت کرده‌است که عدالت و حق همیشه به زور گرفته شده‌است.

اصولاً حق گرفتنی است نه دادنی. یا ظالم باید ظلم نکند و یا مظلوم تحمل ظلم را ننماید. شق ثالثی وجود ندارد. ظالم هیچ وقت به میل خود دست از اعمال ظلم برنمی‌دارد، بلکه همیشه مظلوم است که سرانجام از قبول ظلم سرباز می‌زند.

رژیم دیکتاتوری ایران می‌خواهد با روش‌های تفتیش عقاید قرون وسطائی و سلب هرگونه آزادی، میهن ما را به صورت یک قبرستان درآورد و درعین حال آرامش ناشی از رعب و وحشت را به عنوان آرامش ناشی از امنیت و رفاه معرفی کند. ولی غافل ازاین است که هیچ گاه به هدف خود نخواهد رسید. علیرغم این همه فشار و

روش‌های غیرانسانی، علیرغم رفتار وحشیانه مامورین ساواک، علیرغم رژیم ترور و اختناق، علیرغم کوشش‌های دستگاه جبار برای ازبین بردن هرگونه صدای آزادیخواهی، مبارزه مردم ایران برای کسب آزادی، برای گسستن زنجیرهای بردگی، برای قطع دست امپریالیست‌های غربی و دست‌نشانندگان ایرانی آنان ادامه دارد و این مبارزه تا پیروزی نهائی ادامه خواهد یافت.

...

بخش دوم- دفاعیات در دادگاه تجدیدنظر

آقای رئیس دادگاه، آقایان قضات

کم‌تر از بیست روز پیش در همین ساختمان، در همین اتاق، روی همین صندلی‌ها، کسانی که نام خود را قاضی گذارده بودند، سه تن از متهمین این پرونده را به حبس ابد و بقیه را به زندان‌های درازمدت از سه سال تا پانزده سال محکوم کردند. برای ما و مردم ایران و جهان مثل روز روشن است که در صدور آرای مزبور نه وجدان به اصطلاح قضات مزبور، بلکه دستور رؤسای ساواک و مصلحت دستگاه تبلیغاتی ایران بیش از هر چیز دخیل بوده است. رژیم دیکتاتوری ایران با برگزاری یک خیمه‌شب‌بازی به صورت سلسله برنامه‌های تلویزیونی و با استفاده از عناصر ضعیفی که برخی از آنها سابقاً بر خود نام مبارز ضد امپریالیست گذاشته بودند، کوشش کرد که مدعا را از بین برده، راه و هدف ما را لوٹ کرده و افکار عمومی را علیه ما تحریک کند. خوشبختانه هم هم‌میهنان روشن‌بین ما و نیز مردم آزادی‌خواه جهان به ماهیت رژیم ایران و به مانورهای تبلیغاتی آن آشنایی کافی دارند؛ لذا گول دلقک‌بازی‌های «مقامات مسئول» را نخوردند.

مصاحبه‌های مطبوعاتی آقای «مقام مهم امنیتی» و پرداخت داستان‌های تخیلی در مورد جاسوس‌بازی و کشف شبکه‌های حزب توده، [آئیمور] بختیار، جیمزباند بازی‌های آقای عبدالغنی الراوی و غیره و غیره تنها این بود که صدای ما به گوش جهانیان نرسد و موضوع محاکمه و محکومیت ما تحت‌الشعاع سروصدای مزبور قرار گیرد؛ ولی علی‌رغم تمام تشبثات دستگاه حاکمه، علی‌رغم تمام هوچی‌بازی‌های «مقامات

امنیتی» و علی‌رغم تمام صحنه‌سازی‌های مضحک تبلیغاتی، صدای حق طلبانه^۱ ما به گوش مردم ایران و جهانیان می‌رسد. همه دانستند که ما را بی‌گناه محاکمه و محکوم کردند. دولت عراق ادعای سازمان امنیت مبنی بر این‌که ما قرار بود در عراق تعلیم ببینیم را تکذیب کرد و اعلام نمود که عراق تنها محل عبور ما به فلسطین بوده‌است. سازمان‌های فلسطین نیز همبستگی ما را با خود تأیید نمودند. من در دادگاه بدوی تا آنجا که ممکن بود هدف و روابط متهمین پرونده را تشریح کرده و ثابت نمودم که تمام اتهاماتی که سازمان امنیت به ما بسته پوچ و بی‌اساس است و نیز ثابت کردم که سازمان امنیت برایمان پرونده‌سازی کرده‌است. حال، مجدداً به‌طور اختصار در این مورد توضیحاتی می‌دهم:

۱. اتهام تشکیل دسته و جمعیت در مورد متهمین این پرونده کاملاً بی‌اساس است و برخی از متهمین تنها به‌علت آشنایی با دیگران توقیف و به دادگاه کشانده شده‌اند. مثلاً آقای ناصر کاخساز متهم ردیف دوم این پرونده که در دادگاه بدوی با کمال بی‌انصافی به حبس ابد محکوم شده، گناهِش دوستی با من و آشنایی با آقایان بطحائی و اشرفی، متهمین ردیف دوم و هجدهم است. من در مورد آقای کاخساز و دلایل اتهامی ایشان مفصلاً در دادگاه بدوی صحبت کرده‌ام و چگونگی آشنایی خود با ایشان و نیز روابط مشترک‌مان را که به علت هم‌شهری بودن و همسایگی، دوستانه بوده، تشریح کرده‌ام که در پرونده مضبوط است.

نحوه آشنایی افراد این گروه را با همدیگر در دادگاه بدوی شرح داده‌ام و در اینجا باز تکرار می‌کنم که هر عملی شده، به‌وسیله من و مسعود بطحائی و حسین ریاحی انجام شده‌است و دیگران در قضایای سفر به عراق و فلسطین هیچ تقصیری جز قبول دعوت ما یا آشنایی با ما ندارند. با متهمین ردیف ۵ و ۶ (فاضلی و سگوند) به‌وسیله^۱ متهم ردیف ۱۲ (رحیم خانی) تماس گرفته شده و آنها که مرز نشینند، در مقابل پول، چهار نفر اول را به منطقه مرزی هدایت کردند. متهم ردیف یکم (صبوری) که برای مشایعت فریدون نجف‌زاده به اندیمشک رفته بود، از آقای بطحائی خواهش می‌کند که وی را به فلسطین ببرد (خیال می‌کند فلسطین سر پل تجریش است) و

چون اسب به اندازه‌ی کافی نبوده، به جای بطحائی با گروه اول حرکت می‌کند، و بعد مراجعت کرده، از متهمین ردیف ۱۱ و ۱۵ دعوت می‌کند که به فلسطین بروند. آنها هم با قصد عزیمت به فلسطین با او حرکت می‌کنند. متهمین ردیف‌های ۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ که با هم از کودکی دوست بوده‌اند، قبلاً قصد داشتند از طریق ترکیه به فلسطین بروند. ما بعداً از آنها دعوت کردیم که از راه عراق بروند. آنها هم از این طریق حرکت کردند که دستگیر شدند. متهم ردیف ۱۶ (جعفری) گنااهش این است که برادر رضوان جعفری است. تقصیر متهم ردیف ۱۷ (جمالی) دوستی با برخی از متهمین و گناه متهم ردیف ۱۸ (اشرفی)، دادن هفتصد تومان پول به‌عنوان قرض به آقای بطحائی است.

۲. بر خلاف ادعاهای دستگاه‌های امنیتی و تبلیغاتی دولت، متهمین این پرونده نه در بهار و تابستان بلکه در دی و بهمن سال گذشته، یعنی بیش از یک سال پیش، دستگیر شده‌اند. شمار کسانی که در دی و بهمن گذشته دستگیر شده‌اند از صد نفر متجاوز بود که عده‌ای از آنان پس از محاکمه و پایان دوران محکومیت، از زندان آزاد شدند، برخی به سربازخانه‌ها اعزام گردیدند و بقیه، یعنی قریب به چهل نفر دیگر، هنوز در زندان‌های ساواک اسیر اند. کسانی که به‌وسیله‌ی ساواک به جرم همدردی با مردم فلسطین در دی و بهمن سال گذشته دستگیر شده و به دادگاه‌های نظامی فرستاده شدند، به سه دسته تقسیم گردیده‌اند. یک دسته ۱۱ نفری که در دادگاه بدوی به محکومیت از یک سال تا ۵ سال زندان محکوم گردیدند و تا کنون دادگاه تجدیدنظر برای آنها تشکیل نشده‌است. دسته دوم گروه ۱۸ نفری متهمین این دادگاه و بقیه به‌صورت دسته‌های ۲ و سه نفری محاکمه گردیدند.

۳. بیشتر افرادی که در این دادگاه محاکمه می‌شوند، هیچ گناهی به جز همدردی با مردم فلسطین ندارند. در واقع، دستگاه حاکمه ایران با محاکمه ما در این دادگاه، همبستگی ملت ایران با خلق فلسطین و تمایل مردم ایران و جهان به رهایی سرزمین فلسطین را از یوغ امپریالیسم و صهیونیسم به محاکمه کشیده و این نشان می‌دهد

که ادعاهای دستگاه‌های تبلیغاتی ایران در مورد پشتیبانی از حقوق مردم فلسطین تماماً دروغ‌پردازی و یاوه‌گویی است.

چنان‌که قبلاً گفتیم، ما هیچ هدفی جز پیوستن به جنبش خلق فلسطین نداشتیم و بستن اتهامات دیگر به ما تنها برای لوث‌کردن هدف‌های ما می‌باشد. دستگاه حاکمه از انعکاس این مطلب که می‌خواستیم به فلسطین برویم در مطبوعات جلوگیری می‌کند و تمام کوشش گردانندگان تبلیغاتی دستگاه حاکمه این است که افراد این گروه را به حزب توده و [تیمور] بختیار منتسب نمایند. من در این مقام صراحتاً تمام اتهامات دستگاه را تکذیب می‌کنم. من اعلام می‌کنم که ادعای ارتباط این گروه با [تیمور] بختیار که از طرف دولت عنوان شده دروغ است. ادعای آقای صبوری را نیز تکذیب می‌کنم و اعلام می‌دارم که به قیمت آزادی خود از زندان حاضر شده‌است با کمک سازمان امنیت چنین دروغی را سر هم کرده و به خورد دیگران بدهد. من یک بار دیگر اعلام می‌کنم که ما وابستگان ایرانی جنبش فلسطین هستیم و هدف‌مان از رفتن به عراق تنها عبور از آن کشور برای پیوستن به مبارزه فلسطین بوده‌است.

۴. از نظر من، علت محاکمه ما در این دادگاه دشمنی رژیم ایران با خلق فلسطین و روابط خاص و دوستانه این رژیم با اسرائیل و صهیونیسم بین‌المللی است. در حقیقت، محاکمه ما در این کشور هیچ چیز جز وابستگی دستگاه حاکمه ایران را به امپریالیسم توجیه نمی‌کند.

۵. در مورد ادعای وابستگی ما به کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی که از طرف «مقامات امنیتی» در مورد مصاحبه‌های مطبوعاتی چندین با تکرار شد هم باید بگویم که کنفدراسیون مزبور مربوط به دانشجویان ایرانی خارج از کشور است و هیچ‌کدام از متهمین این دادگاه عضو آن نبوده‌اند؛ ولی من شخصاً از کنفدراسیون مزبور که از حقانیت ما دفاع نموده تشکر کرده و به اعضای آنها درود می‌فرستم و معتقدم که بر خلاف تبلیغات دستگاه که کنفدراسیون را وابسته به امپریالیسم و جیره‌خوار شرکت‌های نفتی اعلام می‌کند، کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی، از وطن‌پرست‌ترین افراد ایرانی در خارج از کشور تشکیل شده‌اند.

۶. من و تمام افراد وابسته به این پرونده شکنجه شده‌ایم. خود مرا دو نفر از جلادان ساواک با نام‌های رضا عطاپور مشهور به دکتر حسین‌زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی شکنجه داده‌اند و این شکنجه‌ها شامل شلاق، مشت و لگد، کشیدن ناخن، گرسنگی و بی‌خوابی‌های متعدد و طولانی، ایستادن سر پا به مدت طولانی، ساختن صحنه اعدام، ادای انواع و اقسام توهین‌ها و دشنام‌های رکیک و غیره بوده‌است. شکنجه من ۱۸ روز طول کشیده‌است. من به شکنجه خود و دیگر متهمین این پرونده، به شکنجه‌هایی که شب و روز مأمورین دستگاه جهنمی ساواک به آزادی‌خواهان ایرانی می‌دهند اعتراض می‌کنم. من در این مقام رسماً اعلام می‌کنم که نیک‌داوودی و آیت‌الله سعیدی زیر شکنجه مأمورین ساواک کشته شده‌اند. عده‌ای دیگر از آزادی‌خواهان ایرانی در شکنجه‌گاه‌های ساواک در حال مرگ‌اند.

۷. من معتقدم رژیم حاکمه ایران، رژیم دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم است که به کمک سازمان امنیت، وظیفه خود را که حفظ منافع سرمایه‌های امپریالیستی است اعمال می‌کند و چون رژیم مزبور تمام مظاهر آزادی را در میهن ما از بین برده‌است، وظیفه هر فرد ایرانی است که تفنگ به دست گرفته، از حقوق و آزادی‌های خود دفاع کند؛ چون در چنین شرایطی تنها تفنگ است که می‌تواند وسیله مؤثری برای دفاع از آزادی و حقوق بشر باشد.

دی‌ماه ۱۳۴۹، شکرالله پاک‌نژاد

متن این دفاعیه از سایت هم‌نشین بهار برداشته شده است.

Hamneshinebahar

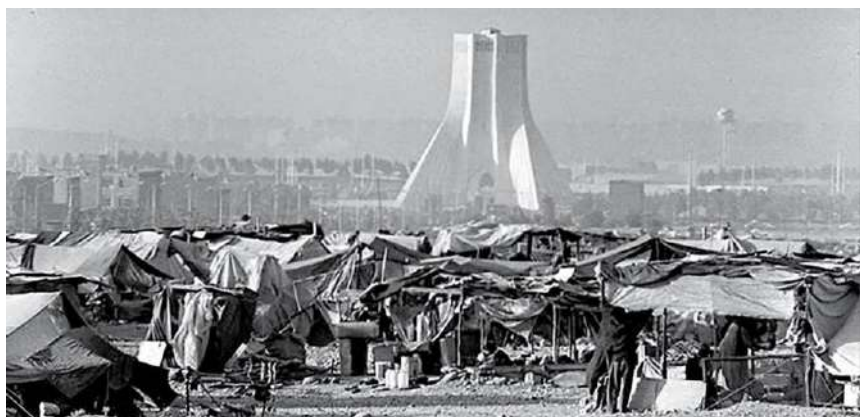
سقوط اعلیٰ حضرت



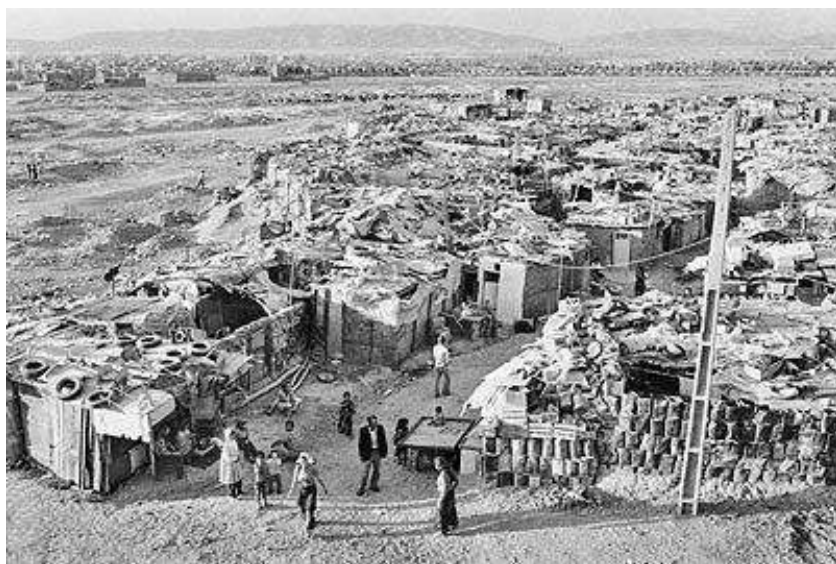
زاغه‌ها، حلبی‌آبادها و آلونک‌های تهران در پیش از انقلاب

کف دره - خاک سفید - حلبی‌آباد کشتارگاه - حلبی‌آباد خیابان آرامگاه - گود عرب‌ها - گود زنبورک خانه - گود حاج حسین - حلبی‌آباد کوی ولیعهد (جوانمرد قصاب) - زاغه قبر آقا - حلبی‌آباد طرشت - حلبی‌آباد شهر ری - حصیر آباد قصر فیروزه - زاغه انتهای شهباز جنوبی - زاغه میدان شوش - زاغه میدان غار - گود معصومی - آلونک‌های دروازه غار - آلونک‌های لب خط - آلونک‌های اوراقچی‌ها - آلونک‌های دره فرحزاد. - حلبی‌آباد نوروز آباد - حلبی‌آباد نظام آباد - آلونک‌های ناصر خسرو - زاغه جنوب خیابان کرمان - زاغه‌های خزانه فرح آباد - زاغه‌های هاشم آباد جاده خراسان - زاغه‌های شهرک کاروان - زاغه‌های کهریزک - زاغه‌های دوتویه - زاغه کوره پزخانه‌های متروکه - زاغه میدان شهید - آلونک‌های رودخانه - آلونک‌های کوچه پستی - زاغه اسلام آباد سعادت آباد - زاغه راه آهن - زاغه نهم آبان - آلونک مشیریه - آلونک مسعودیه - آلونک سر پل امامزاده معصوم - زاغه پل سیمان - زاغه خانی آباد - زاغه خانی آباد نو - زاغه‌های وصفنارد - زاغه جاده ساوه - کوره پزخانه‌های محمود آباد - حصیر آباد راه آهن تهران - حلبی‌آباد بعد از سه راه نارمک - محله‌های خارج از محدوده نیروی هوایی - آلونک شهباز جنوبی.

عکس‌ها از نشریات و سایت‌های مختلف برداشته شده است. متأسفانه نام عکاس در بیشتر موارد نامعلوم است.

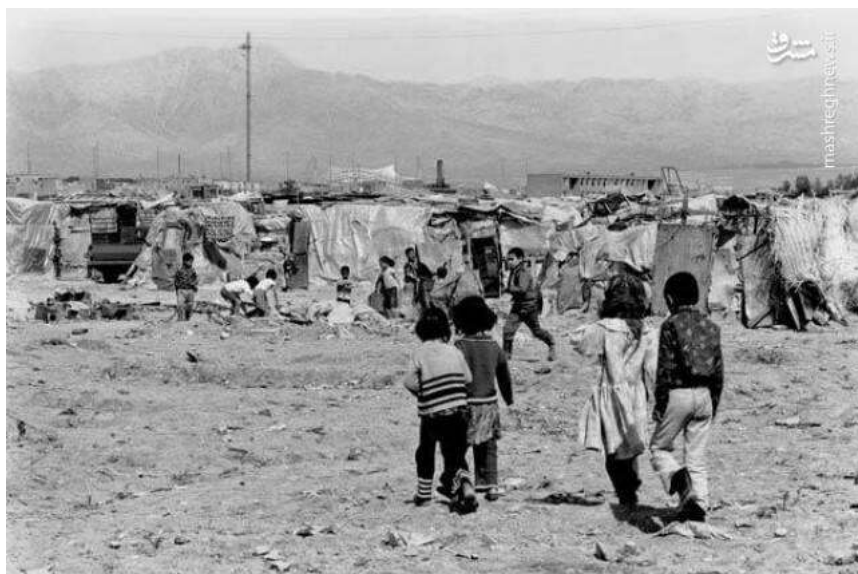


عکس از نصرالله کسرائیان















سخنان نویسندگان و هنرمندان در "ده شب" انجمن گوته

منوچهر هزارخانی:

ما گفته‌ایم که قلم و اندیشه باید آزاد باشد. گفته‌ایم که این آزادی را تنها در شکلی می‌شناسیم که قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر بصراحت معلوم کرده‌اند. ما گفته‌ایم دستگاه تفتیش عقاید و سانسور اندیشه، به هر بهانه‌ای که برای توجیه آن متوسل شوند، با حق آزادی اندیشه و بیان تضاد دارد. ما گفته‌ایم و می‌گوییم که یک ملت بالغ و رشید، نیاز به قلم و مرشد ندارد و خود کاملاً قادر است درست را از نادرست تمیز دهد.

ما می‌گوییم در شرایط فشار و اختناق، ادب و هنر امکان رشد طبیعی ندارند؛ و اگر مجاز باشیم در این مورد، اصطلاحی از زیست‌شناسی را بکار ببریم، می‌گوییم هنر، پدیده‌ای «هوازی» است، یعنی برای شکفتن و بارور شدن نیاز به فضای باز و هوای آزاد دارد.

در فضای فشار و اختناق، علم می‌تواند به زندگی ادامه دهد، تکنولوژی می‌تواند حتی گام‌هایی به پیش بردارد، و تجربه جهانی نشان داده است که در سخت‌ترین و خفقان‌آورترین شرایط یعنی در شرایط جنگ، علم و تکنولوژی حتی جهش‌هایی غول‌آسا به پیش کرده‌اند؛ اما در هیچ زمان و هیچ مکان، اندیشه و هنر در شرایط اختناق به شکوفایی نرسیده‌اند، سهل است حتی قادر به نوعی زندگی گیاهی نیز نبوده‌اند.

ما می‌گوییم اعمال فشار و ایجاد تضیقات تاکنون جز پژمرده کردن استعدادهای خلاق و مجال فراگیر شدن خلف‌های هرز خودروی صد روئی که جز در خاکبرگ فساد و بی‌هویتی ریشه ندارند، و سال‌هاست نمونه‌های دست اول آنرا هر روز به چشم می‌بینیم، نتیجه‌ی نداشته است. ما می‌گوییم ادعای حفظ میراث فرهنگی و پیشبرد فرهنگ ملی به کمک این علفهای هرز بکروزه - درحالی که درختان تنومند از بی‌هوایی خفه می‌شوند- آنهم بزور سانسور و بخشنامه‌ها و دستورات اداری و اجیرکردن قلم و اندیشه، ادعای باطلی است و حاصل آن درخشانتر از وضع اسفبار کنونی نخواهد بود.

بهرام بیضایی:

درموقعیت تئاتر و سینما

مرا معرفی کردند بعنوان سازندهٔ دو فیلم و احتمالاً نویسنده یا کارگردان چندتا نمایشنامه. اما باید گفته شود که اغلب ما کارهای نکردمان بیشتر از کارهای کردمان است. زندگینامه واقعی ما آنست. زمانی قرار بود متخصص در سینما بشویم یا تئاتر یا هر جور نوشتنی. و حالا فکر می‌کنم متخصص چیز دیگری هستیم؛ کارهای ناتمام. فیلمنامه‌های فیلم نشده، نمایشنامه‌های به‌نمایش درنیامده، نوشته‌های درغبار مانده. فکرهایی که در ما شروع می‌شوند و پس از مدتی همین دور ویرمان می‌یبرند. این در مورد تئاتر یا سینما بیشتر از آن جهت مهم است که تئاتر یا سینما علاوه بر متن، زندگی مطلقاً دیگری در رابطه با گروه اجرا دارد. احتمالاً کار نوشته با یکجا سروکار دارد، باگروهی که می‌خوانند، تصمیم می‌گیرند، توصیه می‌کنند، تخفیف می‌خواهند و غیره. کار سینما و تئاتر کمی بیشتر از این است. در مورد تئاتر مثلاً—اگر عده‌ای جمع شدند، اگر اتفاقاً یکی بود، اگر مسائل مالی حل شد، اگر منابع مالی اصلاً پیدا شد، اگر تالاری یافتید، و اگر تمرینی سرگرفت، آنگاه تازه اجازه‌های جداگانه می‌خواهید؛ برای جمع شدنشان و برای نمایشی که تمرین می‌کنید. ناگهان عدهٔ تازه‌ای در فضا ظاهر می‌شوند، همین طوری که نیست، عده‌ای لاهوتیم و بزرگتر پیدا می‌کنید که صلاحیت شما را باید بسنجند، و شما را به‌خودشان وابسته کنند، و برایتان برنامه‌ریزی کنند، و شما باید زیربیرقشان بروید، و اگر نروید قضیه منتفی است و اگر آمدیم و شما همهٔ این خفتها را قبول کردید هنوز کارتان تمام نیست. شغلی که پیش گرفته‌اید برپای خود نیست، قرار نیست شما از محصول کارتان زندگی کنید، مخصوصاً اگر قدمی هم از تماشاگران جلوتر باشید، و مخصوصاً که پیش از این ترتیب ذائقهٔ تماشاگر داده شده. بنابراین—بله—قوانین عرضه و تقاضای فرهنگی نیست که مداومت شما را در شغل ضمانت می‌کند. نه، قوانین بردباری و سلوک و سکوت است. همیشه خطر قطع بودجه‌تان هست. یعنی چیزی که باعث می‌شود خودتان را خودتان مواظب باشید و همهٔ بقیهٔ گروه شمارا، و شما همهٔ بقیهٔ گروه را. به‌اینجا که می‌رسد، گاهی ول می‌کنید و می‌روید معاملات ملکی می‌شوید یا دلال بیکان، یعنی مشاغل مجاز شریف و آدم موفقی می‌شوید یا اصلاً آدم می‌شوید ولی اگر ول نکردید و بالاخره تمرین نمایشی را شروع کردید آنگاه کلی مصلحت هست و مصالح و سایر مشتقاتش که آن وسطگم می‌شوید، و کار آن وسط شروع می‌کند هی کوچک شدن، و تدریجاً کمرنگ شدن، مسخ شدن، محو و لاپدید شدن؛ و سر آخر از خودتان می‌پرسید که آیا این همان کاریست که من می‌خواستم؟ و می‌پرسید اصلاً چرا باید دست به کاری زد؟—شما از یک دستگاه نظارت مستقیم صحبت می‌کنید. من راجع به آن حرفی

ندارم. من از گروه‌های نامرئی نظارت صحبت می‌کنم، که همه جا هستند، و بسیار خطرناک‌تراند. به این دلیل که چهره مشخص قابل باز شناختنی ندارند. شما در مورد دستگاه نظارت می‌دانید یا یکی و با چی طرفید، و در این مورد نمی‌دانید. این یک نیروی جاری لاپیداست که هر لحظه از هر جا بخواهد سر در می‌آورد. این یک ستم است که هر لحظه به شکلی ظاهر می‌شود. گاهی یک تهدید اقتصادی است، گاهی یک نفوذ محلی، گاهی یک مدیر اداره است، و گاهی پیر دختری طرفدار تقوای بانوان. هر کس می‌تواند جلوی کار شما را بگیرد. و نمود کردن اینکه ما نماینده مردم هستیم و آنها جریحه دار شده‌اند آنقدر باب روز است که هر کس می‌تواند با مخفی شدن پشت این نقاب و جانبداری مصلحتی از مردم کارتان را تخطئه کند. نمایشی را که شروع کرده بودید دور بریزید؛ نمایش واقعی اینست، و بازیگران واقعی اینها هستند.

چند سال پیش گذرم افتاده بود به سنندج. آنجا دو گروه تئاتری بود هر دو در مرز الحلال. پرسیدم چرا؟ معلوم شد چند نمایش پشت سرهم، تمرینهایشان در اولین شب اجرا توقیف شده. این یعنی حاصل یکسال و اندی کوشش بدون چشمداشت. آنهم نمایشنامه‌هایی که همه بر طبق قوانین نظارت تهران اجازه داشت و بارها اجرا شده بود. میدانید دقیقاً معنی اش چیست؟ از هم پاشیدن یک گروه انسانی همفکر که جنایت نمی‌کند، قاچاق نمی‌کند، دزدی نمی‌کند، و تئاتر کار می‌کند. دست همه باز است و دست آنها بسته. آخرین نمایش یکی از دو گروه که سه روز قبل جاگیری شده بود **بامها و زیر بامها** بود، آنهم توسط تنها کسی که باید حامی شان می‌بود، یعنی رئیس فرهنگ و هنر. من از رئیس پرسیدم چرا؟ او گفت درست است که این نوشته در همه جا اجرا شده و اجازه دارد ولی می‌دانید، سنندج به نظر من دارای موقعیت خاصی است (همه رؤسا راجع به شهر خودشان همین را می‌گویند) و اجرایش اینجا درست نیست. چرا، چطور؟ گفت چون در این نوشته به همسایه شمالی بدگفته شده، و دولت ما الان در روابط حسنه با همسایه شمالی است، و ممکن است کدورت سیاسی ایجاد شود. من جلوی خنده‌ام را گرفتم. مرد عزیز، کسانی که در این نمایشنامه بهشان بدگفته شده روسهای تزاری‌اند، نه دولت فعلی. از طرفی مدتها نمایشنامه‌ها توقیف میشد که چرا صحبت از همسایه شمالی دوستانه است، از کی بخاطر بدگویی به همسایه شمالی نمایشنامه‌ها توقیف می‌شوند؟ رئیس جواب درستی نداد، از موقعیت خودش، از موقعیت خاص خودش حرف زد، از موقعیت خاص همه چیز در همه جا. و اجازه نداد. آن گروه از هم پاشید، و این یکی از صدها گروه تئاتر است که در سالهای اخیر از هم پاشیده. من در تمام شهرستانها شاهد از هم پاشیدن گروههای جوان تئاتر بوده‌ام که کسی بخاطر حفظ موقعیت خاص خودش آنها را ویران می‌کرد.

غلامحسین ساعدی:

شبه‌هنر مند

بنده با پیش کشیدن یک بحث بظاهر پیشن‌ها افتاده، نمی‌خواهم به‌حکم ضرب‌المثل «کلوخ انداز را باداش سنگ است» یا «جواب‌های هوی است» عمل کنم. بلکه منظوم طرح‌پدیده بسیار مهی است که در روزگار ما به‌صورت بسیار جدی و به‌شکل سرطانی در تمام جریان‌های فرهنگی و هنری ریشه دوانده است. هنرکاذب و فرهنگ ساختگی و قلابی و فرمایشی و سردمداران وگرداندگان خارج از شماره در هر رشته‌ی هنری که با حیل فراوان و خوشترقصیه‌های بی‌شمار و دلچک بازیهای مضحک؛ بزرگ‌ترین هدفشان اینست که هنر راستین و هنرمندان واقعی ملت ایران را، باگرد و خاک‌کی که می‌کنند در پرده استار نگهدارند. اگر قرار باشد که عنوانی برای این جماعت، جماعت که نه، دارودسته انتخاب کنم، من آنها را بخاطر شیوع اصطلاح شبه‌ویا، شبه‌هنرمند، شبه‌نویسنده، شبه‌شاعر، شبه‌نقاش می‌نامم و توضیح می‌دهم، همچنانکه شبه‌ویا، همان عوارض و عواقب و یکه‌تازیهایی ویا را دارد این دسته نیز چنین خاصیتی دارند. و توضیح دیگر برای رفع سوءتفاهم، این که شبه‌هنرمندان چون هیچ هنری ندارند هنرمند واقعی را با آن‌ها هیچ مناسبتی نیست. در حالی که ویا و شبه‌ویا را مناسبت‌ها فراوان است. و اگر برخلاف معمول و مرسوم کلمه «نما» را در مورد آنها بکار نمی‌برم و نمی‌گویم نویسنده‌نما، شاعرنما، هنرمندنما، مثل دانشجو‌نما و ایرانی‌نما، به‌این دلیل است که در ذهن کجی به‌نامۀ کانون این اصطلاح را در مورد نویسندگان و هنرمندان واقعی در مطبوعات بکار برده‌اند، که مثلاً نویسنده بروم پیش قاضی نویسنده است و به‌آذین و دانشور و گلشنی نویسنده‌نما. دکتر هزارخانی در شب دوم خوب به حسابشان رسید و توضیح بیشتر من دیگر غیر ضروری است.

حال که شباهت این گروه را با شبه‌ویا دیدیم بنده می‌خواهم تمام علائم و عوارض و منشأ صدور و پیشگیری، و تا آنجا که به‌عقلم می‌رسد درمان این بیماری را به‌حکم شغلم بیان کنم چون به‌رحال طبیب را جان به‌جانش هم بکنی آخرسر طبیب است. علت رشد این پدیده صدور صد به‌وضع اجتماعی مربوط است همچنانکه یک محیط آلوده می‌تواند باعث شیوع هر نوع بیماری شود وضع اجتماعی موجود برای پدید آمدن این شبه‌هنرمندان شرایط لازم را به حد اکمل فراهم کرده، و اگر فضا، فضای دیگری می‌بود، و آلودگیها تا به‌این حد و به‌این نصاب نمی‌رسید، امکان رشد برای این دارودسته اصلاً وجود نداشت. شبه‌هنرمند پدیده‌ی یک‌دو سال اخیر نیست. سال‌هاست که مثل شبه‌ویا به‌صورت آندمیک در آمده است. منتهی گذشت

زمان امکان داده که برای خود جای وسیعتری را باز کند و تظاهرات گوناگون و چشمگیری داشته باشد و در تمام شاخه‌های هنری و فرهنگی رخنه کند و هر جوانه‌ی سالمی را بیوساند و خفه سازد.

باقر مومنی: سانسور و عوارض ناشی از آن

در پنجاه سال اخیر نویسندگان و شاعران و هنرمندان فراوانی در راه آزادی کلام در نیمه راه زندگی‌شان خودشان را از دست داده‌اند. از جانب کانون نویسندگان خواهش می‌کنم به یاد همه آن از دست رفتگان و بخصوص آنها که می‌توانستند الان باشند و گرمی کانون ما را صدچندان بکنند، بیشتر از همه به یاد پنج نفر از آنها یعنی نیما یوشیج، صادق هدایت، صمد بهرنگی، جلال آل احمد، و علی شریعتی یک دقیقه سکوت کنیم.

به یاد این شعر مولوی افتادم که می‌گوید:

جان‌گرگان و سگان از هم جداست متحدجان‌های شیران خداست

آرزو بکنیم که هرگز عوعوسگان و زوزه‌گرگان در اتحاد جان‌های شیران خدا رخنه ایجاد نکنند.

بهرحال برویم برسر مطلب و از سانسور و عوارض ناشی از آن مختصری بگوئیم.

مطلب را با این نقل قول شروع می‌کنیم: «قلمی را که خدا در قرآن مجید بدان قسم خورده نمی‌توان اسیر سلاسل و اغلال یک اداره مستبدانه کرد و مقید به قیود و نظارت ممیزی مستبدین و ظالمین نمود. خداوند... هیچ ملک و فرشته را نگماشته که پیش از وقت اعمال صادره از انسان را تفتیش کند... تاچه رسد به موکل نمودن شیاطین.»

این عبارت بیشتر از هفتاد سال عمر دارد و در ۱۰ خرداد ۱۳۸۹ هجری شمسی در روزنامه «صدا و سیما» نوشته شده. در آن زمان جنگ میان آزادی و استبداد درگیر و گرم بود و طبعاً آزادی کلام برای اهل سخن در سرلوحه مطالباتشان قرار داشت. مطلب برسر این نیست که استبداد با آزادی کلام مخالف است و می‌کوشد تا هر قلمی را بشکند و هر دهانی را ببندد؛ این تمایل طبیعی قدرت حاکمه استبدادی است. حرف بیشتر در اینجاست که بحث برسر ضرورت و عدم ضرورت سانسور حتی در صفت مشروطه خواهان آن زمان هم جریان داشت و عده‌ای هواخواه نوعی سانسور بودند و حتی قانون مطبوعاتی که از مجلس اول - که عنوان دسکرات‌ترین مجالس مقتنه ایران را گرفته است - چنان محدودیت‌هایی برای آزادی قلم پیش‌بینی کرده بود که یکی از روزنامه‌های آن زمان به نام مساوات بطرز نوشت که پس از «ظهور باهرالنور» قانوننامه مبارکه مطبوعات باید... همه جرائد فرائد فارسی و روزنامجات مبارکه از... روزنامه مبارکه ایران پیروی نموده اطاعتشان را به قانون... اظهار کنند.»

از هفتاد سال پیش به روزگار خودمان برگردیم. می‌بینیم که سانسور به بهانه‌های مختلف چه پیدادی می‌کند. شمس‌الاحمد پیریشب در ضمن صحبت خودش از کلماتی که از طرف اداره نگارش غیر قانونی اعلام شده بودند مثل شب و جنگل و گل سرخ اسم برد ولی کلماتی مثل «ببری‌خان»، «پرچین» و «پلیس» در میان آنها نبود. (نمی‌دانم می‌دانید یا نه، ناصرالدین شاه‌گربه عزیز کرده‌ای داشت که اسمش را گذاشته بود ببری‌خان و رجال را وادار می‌کرد که به او احترام کنند.) داستان این سه کلمه از ایستادگی است. طنابوف نویسنده معروف عصر روشنگری ایران کتابی دارد به نام کتاب احمد. من بر این کتاب حاشیه و مقدمه‌ای نوشته‌ام و همین روزها از طرف ناشر برای تجدید چاپ به اداره نگارش فرستاده شده بود ولی اداره محترمه فقط پس از حذف کلمه ببری‌خان و توضیح راجع به آن اجازه انتشار کتاب را صادر فرمودند.

کلمه «پرچین» هم مربوط می‌شود به داستانی به عنوان «بز آقای سگن» از آلفونس دوده که برای نوجوانان نوشته شده. در این داستان جمله‌ای هست که می‌گوید: «بزه از پرچین باغ گذشت» و ناشر مجبور شد برای انتشار آن بدستور همان اداره محترمه کلمه «پرچین» را حذف کند و فقط بنویسد «بزه از باغ گذشت».

اما راجع به کلمه «پلیس»، البته شاید حق این باشد که وقتی کسی بخواهد بی‌مأخذ از پلیس سلطنت انتقاد کند و یا بدتر از آن، بی‌حرمتی کند به دست قانون و مجازات سپرده شود ولی نمی‌توان تصور کرد که صرف گفتن کلمه پلیس به هر شکل و در هر جا ممنوع باشد. ولی به نظر اداره نگارش ممنوع است. یک رمان مکزیکویی بنام فوئندان سانچز ترجمه شده و این اداره محترمه تمام جملاتی را که کلمه پلیس در آن آمده خط زده، برای نمونه، یکی از جملات حذف شده کتاب را در اینجا می‌آورم: یکی از پرسوناژهای داستان می‌گوید: از یک فرسخی می‌توانم یک آدم شارلاتان، یک پلیس، یک معتاد، یک فاحشه و یا یک آدم درست را تشخیص بدهم.»

وضع سانسور در ایران چنان است که حتی صدای روزنامه کیهان هم درآمده و از «تعبیرات و دریافتهای شخصی سانسور چپان در کار انتشار کتاب»، «محافظه کاری مأموران و بی‌اطلاعی آنها از تحولات طبیعی جامعه و گاه حتی کج‌سلیقگی هایشان» و همچنین «از تأثیر گروههای فشار» فریادش بلند شده است. این مغزهای متحجر و مغلوک مجاز شده‌اند که کتاب نهر و دیوان ملک الشعراء بهار و یا دفتر غزل رهی معیری را توقیف کنند و مجموعه کارهای عشقی و عارف را غیرقابل انتشار تشخیص دهند.

البته ده بازده سال پیش که این اداره سانسور را درست کردند وضع به این سختی نبود ولی به قول سعدی هر که آمد چیزی بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید. و این خود بهترین دلیل است بر اینکه سانسور نمی‌تواند در حد معینی توقف کند و تا آنجا پیش می‌تازد که دیگر نه از تاک نشان بمالد و نه از تاک نشان.

در میان سمینارهایی که برای ترویج کتاب تشکیل می‌شود و به قول یکی از صاحب‌نظران «پرداختن به نقش ایوان است»، سال پیش سمیناری در یکی از مؤسسات رسمی تشکیل شد که عده‌ای از ناشران و صاحب‌نظران به شرکت در آن دعوت شده بودند. آنها در این سمینار اغلب به جای لغو سانسور به اصلاحاتی از قبیل افزایش تعداد سانسورچی یا تسریع در جواب و یا رفع بعضی موانع بوروکراتیک و یا مثلاً پرداخت دستمزد بیشتر به سانسورچی‌ها اکتفا کردند. آنها ساده لوحانه تصور می‌کردند که شاید رفووم در اداره نگارش و یا ایجاد یک رشته ضوابط که جلوی اعمال سلیقه‌های شخصی را بگیرد می‌تواند گشایشی در کار کتاب بوجود آورد. یک ناشر می‌گفت که «وجود سانسور بی‌ضابطه و مأموران بی‌صلاحیت و کم سواد و ترسو «برای ناشر» نشر کتاب را در شرایط فعلی به‌قماری خطرناک تبدیل کرده است.» ناشر دیگر اظهار اطلاع می‌کرد که «تمام اولیای سمیزی کتاب، مؤلف و مترجم و ناشر را دشمن رژیم و وطن می‌دانند. و از طرف دیگر می‌ترسند که پستشان را از دست بدهند و از نان خوردن بیفتند.» با اینهمه همین ناشر پیشنهاد می‌کرد که تنها راه حل گرفتاری سانسور موجود تبدیل عناصر بی‌سواد و اداری و ترسو به افراد شجاع و دانشمند و خلاصه‌خبره است.

کتابهای بسیاری بوده‌اند که پس از انتشار در شهرستانها از طرف شهربانی یا یک دستگاه اجرائی محلی ممنوع‌الانتشار شناخته شده‌اند. برای نمونه در حال حاضر کتاب «ده‌بارۀ ادبیات نوشته گورکی در شهر تبریز به همین سرنوشت دچار شده است.

در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی که مأموران دولتی به تمام کتابخانه‌ها یورش بردند و بیش از شصت ناشر و کتابفروش را هم توقیف کردند، مقدار زیادی کتاب جمع‌آوری شد. مأموران در این یورش عظیم هیچ فهرستی از کتابهای ممنوعه در دست نداشتند و غالباً کتاب‌ها را از روی قد و قواره و یا بر حسب قیمت و یا هر مشخصه دیگری که خودشان دلشان می‌خواست جمع‌آوری و توقیف می‌کردند.

بهر حال سانسور پیوند ملت را با فرهنگ گذشته‌اش قطع می‌کند. در شرایط سانسور تاریخ را با زمان حال آغاز می‌کنند. به‌زعم سانسور، در گذشته هیچ چیز وجود نداشته است و عصر ماست که عصر طلایی است. ملت همیشه هیچ بوده هیچ گذشته‌ای هم ندارد، الان هم هیچ نیست و این وظیفه دست‌اندرکاران سانسور است که باید او را ارشاد کنند و آموزش بدهند. تنها وقتی می‌توانی از ابوعلی سینا، از خیام، از مولوی، از حافظ سخن بگویی که آنها را از جوهر حیاتی حالی کنی، در اینصورت هر چه دلت می‌خواهد دراز نفسی بکن. اگر می‌خواهی از میرزا فتحعلی آخوندزاده، از میرزا آقاخان کرمانی، از صورسرافیل حرفی بگویی باید آنها را از مکان و زمان خارج کنی و اشباهی بی‌چهره و بی‌ضرر از آنها بسازی. این گسیختگی از فرهنگ گذشته سبب می‌شود که ملت و روشنفکران آن در هر لحظه از زمان هر چیزی را از ابتدا شروع کنند و نیروئی عظیم برای چیزی خرد عذر بدهند و تازه پس از مدتی معلوم می‌شود که گذشته‌گان چیزهایی بهتر و والا تر از دستاوردهای آنان برایشان به میراث گذاشته‌اند، منتها این میراث از صدقه سانسور در زیر خاک فراموشی می‌پوسد. این

کسیختگی فرهنگی نه‌فقط نیروی ذخیره و بازمانده‌گذشتگان را بی‌مصرف می‌کند بلکه جلوی رشد و تعالی فرهنگ ملی را نیز بشدت می‌گیرد. روشنفکران یا با تلاشی عظیم به‌بضاعتی اندک و احياناً بیهوده و نا‌سربوط و یا کهنه و بی‌مصرف می‌رسند و یا شیفتهٔ ریزه‌های پرزرق و برق دیگران به‌عاریت‌پوشی ناهنجار رو می‌آورند. آنها اغلب در چنین اوصاعی خود را کاشف جهان‌های تازه تصور می‌کنند که بمناسبت کشفیات بزرگشان باید ناز بر فنک و حکم برستاره کنند و برسر دم «نادان» فخر بفروشند، ولی با اینهمه همه کس می‌داند که زآب خرد مایه خرد خیزد و نا وقتی سانسور بر اندیشه‌ها حاکم است ملت ما نه‌صاحب اینشتینی خواهد شد نه آرتور سیرلی، نه سایاکوفسکی‌ای و نه روسن‌رولانی.

سانسور، پیوند روشنفکر را با ملتش و مخاطبش و حتی با خودش به‌عنوان یک عضو جامعه قطع می‌کند. روشنفکر و هنرمند در هر رشته‌ای که کار کنند وقتی از مادر غذا دهنده‌اش، یعنی ملت، جدا افتاد از رشد باز می‌ماند و پس از مدتی کوتاه در درون تابوت نهانیش مدفون می‌شود و می‌گردد و آنوقت اسکلتی که از او باقی مانده مار و مورانی را که در دورو بر خودش می‌بندد کودکان هنر خود می‌بندارد و چون مردمی که از کنارش می‌گذرند از گندگورش و از منظرهٔ مار و مورش روترش می‌کنند به‌آنان ناسزا می‌گویند که بی‌هنر و نادانند. به‌این ترتیب، سانسور هنر و فرهنگ را می‌کشد و از لاشهٔ سردهٔ هنر، به‌جای هنر بحاری به‌میان نوده می‌پراکند. فرزند ملت که باید مظهر فرهنگ و هنر او بشود یا سرزا می‌رود و یا به‌موجودی افلیج و کج و کوله و در عین حال خودبین و خودستا بدل می‌شود و خود ملت نیز پس از مدتی که باید از این فرزند دوباره بارگیرد عقیم و نازا می‌شود و فقر فرهنگی باز هم عمیقتر و ریشه‌دارتر می‌شود.

سعید سلطانیپور:

تاکنون چهار کتاب از من چاپ شده است. هدای میرا اولین مجموعه شعرهایم در سال چهل و هفت چاپ و اجازه انتشار یافت ولی بلافاصله پس از انتشار جمع شد. کتاب نوعی از هنر، نوعی از اندیشه تحلیلی در باره هنر و ادبیات، بویژه تئاتر، هرگز اجازه انتشار نیافت. تنها به جرم! نوشتن آن مدتی در بازداشت بسر بردم. کتاب حسنگ نمایشنامه‌ای بر بنیاد گزارش ابوالفضل بیقی تاکنون اجازه انتشار نیافته است.

کتاب آواهای بند که تنها به جرم! سرودن آن سه سال در بازداشتگاهها و بندها بسر بردم و چون دیگران عقوبتهایی تابعی و وهن آور کشیدم منتشر نشده است. دو هفته پیش کتاب هدای میرا که در سال چهل و هفت تنها به بهانه چند صفحه جمع شده بود اجازه بشروط یافت. گفتند انتشار این کتاب آزاد است در صورتی که بیست و یک صفحه آنرا برداری؛ یعنی تمام شعرها را تکه تکه کنی و از هویت بندازی. می بینید نشر اندیشه و هنر در صورتی که آزاد نباشد آزاد است!

و از «تئاتر»؛ «انجمن تئاتر ایران» را در سال چهل و هفت بنیاد نهادیم. نمایشنامه‌های دشمن مردم از ایسن، آموزگاران از محسن یلفانی، چهره‌های میمون ماشاد از برشت را کارگردانی کرده‌ام و نیز نمایشنامه انگل را از گورکی که کارگردان مشترک آن بودم. تمام نمایشنامه‌هایی را که اجرا کرده‌ایم همه و همه اجازه نامه رسمی وزارتتی داشته‌اند و با اینهمه غضب پاسداران سکوت و سانسور را همواره برانگیخته‌اند.

به علت کارگردانی نمایشنامه آموزگاران مدتی با نویسنده آن در بازداشت بسر بردم و چه بگویم محکوم شدیم؟!

هم اکنون چند تن از دوستانم به جرم همکاری در اجرای نمایشنامه انگل در بندند و من همچنان که کانون نویسندگان ایران - بنام آزادی و بر بنیاد قانون اساسی ایران و متمم آن و اعلامیه جهانی حقوق بشر خواستار آزادی هنرمندان و «دربندان» هستم. دو ماه پیش نمایشنامه مونتسرا را برای اجازه به اداره تئاتر سپردم. تازه چندی

پیش‌نامه‌ای را روی پرونده این نمایشنامه دادم که براساس آن پرونده آن صادر خواهد شد. نوشته بودند در صورتی که کمیته اجرایی اداره تئاتر بر اجرا نظارت داشته باشد اجرای نمایشنامه آزاد است. می‌بینید اجرای نمایشنامه و ارائه هنرواندیشه در تئاتر در صورتی که آزاد نباشد آزاد است! این دیگر سانسور در سانسور است.

به تئاتر شهر رفتم و چهار نمایشنامه برای اجرا پیشنهاد کردم. از «برشت» از «روپلس» از «گورکی» و نمایشنامه حسنک، درجه سه نمایشنامه مهر باطل خورد. نمایشنامه دیگر در چک بررسی است! تازه اگر پرونده نمایش بدهند سالن نمی‌دهند و در عمل تمام اجرا را سانسور می‌کنند.

می‌گویند از این پس چنین نخواهد بود و ما می‌گوییم امیدواریم، شاید مجبور باشید چنین نباشید.

هوشنگ گلشیری:

برویم بر سرعلل این جوانمردیها، که فهرست وار ذکر می‌کنم، گرچه مؤمنی گفت و خوب، و مرتب هم جوانمردگی را تکرار کرد.

۱. **توقف در مرحله انقلاب مشروطه:** با توجه به انقلاب مشروطیت و مسأله‌ای به اسم قانون اساسی ایران، ما هنوز در همان مرحله‌ای هستیم که میرزا آقاخان کرمانی بود، شیخ احمد روحی بود که دهخدا را چندوپرند بود که سید جمال‌الدین اسدآبادی بود، یعنی هشتاد سالی است با همان آرمانها داریم سر می‌کنیم، بگوئیم صد سالی است درجا می‌زنیم. خوب، اوج و فرودهایی هم بوده است و همین اوج و فرودها، افت و خیزها، بر خاک افتادنها، دل به دریا زدنها بوده است که به ادبیات معاصر اینچنین قدرت داده است تا شما را اینجا بیاورد. در همین افت و خیزهاست که جوانمردیها هم رخ می‌دهد، موارد مشابه هم پیدا می‌شود: میرزا آقاخان کرمانی یا شیخ احمد روحی همان بهرنگی است، سید جمال‌الدین اسدآبادی، شریعتی است، سیدحسن مدرس، آل احمد است.

۲. **فقدان ندادم فرهنگی:** در اینجا بهر دلیل مثلا قطع شدن جریانها و نهضت‌های فکری و فرهنگی

و یا تأثیر عوامل خارجی سبب شده است که هر جریان فرهنگی فقط چند سالی با یک دهه طول بکشد که بعد تبری با داسی قطعش می‌کند و پس از چند سال دوباره باید از ابتدا شروع کرد مثلاً در مشروطه حرکت از سطح به عمق می‌رسد به کوره سوزان امیر خیز تبریز به دست ستارخان و باقرخان و حیدر عواوغلی، علی‌سیو، اما بعد؟ تقی‌زاده است، سردار اسعد، سپهدار، یا مثلاً در زمان خودمان بفرس اگر کتاب هفده که به همت شاملو، حاج سیدجواد، مرحوم هشتروزی و به‌آزین و دیگران در می‌آمد ادامه پیدا می‌کرد یا آتش‌های طاهباز (سیزده شماره) و بعد کاتلیسه (پنج شماره) با جهان نو یا جنگ‌های شهرستانی شلاچنگک اسفهان، بازاادشت، جنگل‌خرفه و یا خوشه‌های شاملو، شبهای شعر خوانی، تا احتمالاً جوانمردگی در میان نبود، بدهستان زنده بود، جوشش و حرکت در فضایی راستین. خوب، برای همین خیلی آدم می‌خواهد که پس از بیست سال سکوت تیما بشود و نه جمال‌زاده، و اغلب هم مرگ و میر هست، شبه و یا هست، و با هست، به قول حافظ آنهم پس از حمله امیر تیمور به شیراز و ساختن کله مناره‌ها:

از این سموم که بر طرف بوستان بگشت
عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی

۳. رابطه نویسنده و میزبان: رابطه نویسنده و خواننده کم توقع، درست‌شبهه است به رابطه زندانی و زندانبان. وقتی زندانی باشد زندانبان هم زندانی می‌شود و بدهستان میان آنها لامخاله سبب می‌شود که پس از مدتی کوتاه یا طولانی (بسته به طرفین و وضعیت) از نظر اشتغالات ذهنی دوروی یک سکه بشوند. به قول کاسو اگر آدمی را در دخمه‌ای بگذاریم پس از مدتی طولانی دیگر از اقیای وسیع در او خبری نخواهد بود، حتی ممکن است غرورش به دلیل همان پشت خم شده‌اش جریحه‌دار بشود، بشکند. بابه تعبیری دیگر این رابطه شبیه درجلو قانون کافکا است، وقتی که زندانی حتی شپشهای نگهبانش را می‌شناسد، گرچه یکطرف تقبی به‌سوی نور می‌زند و آن یک خشت بر خشت می‌نهد و دیوار پشت دیوار می‌سازد؛ یکی روی با انسان دارد و آن یک بر انسان. اما چار و ناچار نویسنده همانگونه می‌اندیشد که تنها میز می‌فهمد، اگر هم از دست میزبان بدهست خواننده انتاد یا آتقدر پیچیده است که به قول شاملو:

این فصل دیگری است

که سرمایش از درون

درک صریح زیبایی را پیچیده می‌کند.

با قط می‌تواند خواننده کم توقع را که در همان سنین نویسنده ریش سفید است راضی کند. به همین جهت است که شهرت و اعتبار بیشتر ماها نه بواسطه این داستان یا آن یکی است، که بیشتر بواسطه مسائل جنبی است — فلان فیلم یا بهمان واقعه — گرچه نویسنده چون می‌نویسد و کلام شهادت دهنده است و او را درگیر می‌کند از درون و برون در خلوتش و در پهنه جامعه، اما اگر کسی بخاطر مسائل جنبی داستان — که ممکن است در متن یک جامعه اصلی هم باشد — مطرح شد و در داستان نویسی و یا شعر چیز دندانگیری نداشته باشد باید در همان مقوله مطرحش کرد. همه کاره است جز داستان نویسی. انسان شریفی است، استاد و عالم است، اما در این حوزه کوچک هیچکاره است با مسافر است و دست بالاش بر سر این سفره مهمان خسته‌ای است — قدمش بر چشم! — یکی دو لقمه‌ای که خورد — گواراش باد! — خواهد رفت. خلاصه کنم، اگر درست باشد که:

چون که با کودک سرو کارت فتاد هم زبان کودکی باید گشاد

پس اگر کسی مدام — در طی آن افت و خیزها — با کودکان سر و کار داشته باشد، با میزبان، یا خوانندگان کم توقع و ناچار باشد زبان کودکی بگشاید و همانها را بگوید که آنها می‌دانند و با پس از چند سالی بهترش را خواهند فهمید مطمئناً پس از مدتی ذهنش، زبانش و موضوعاتش همان خواهد بود که بوده است. و باز مطمئناً توقف خواهد کرد، خواهد مرد.

مصطفی رحیمی:

کنته‌اند که پیشرفت اندیشه بشر در دو قرن گذشته، بیش از پیشرفت‌ش در همه قرون و اعصار بوده است. باید گفت که این شتاب، در سطح جهانی، همچنان به‌لوسی ادامه دارد. اما کبک‌های ما همچنان سر در زیر برف دارند.

در این سی ساله، درباره همه رشته‌های معارف بشری صدها کتاب درجه اول انتشار یافته است، اما مترجمان ما، از ترس سمیزی جرأت ترجمه آنها را ندارند و ناشران به همین علت نمی‌خواهند سرمایه خود را به‌خطر اندازند.

از ترجمه و نقل افکار دیگران گذشته، همیشه مسائل جهان در ذهن آفرینندگان ایرانی انعکاسی شایسته داشته است و دارد: خلاقیت هنری و ادبی در وطن ما فراز و نشیب داشته، ولی هیچگاه از حرکت باز نمانده است. مگر به سبب سمیزی. در این بیست سی ساله که کشور-هایی که هیچ نام و نشانی نداشته‌اند دهها شاعر و نویسنده و متفکر به جهان ارزانی داشته‌اند. اکنون باید دالست چرا - یعنی بر اثر چه عاملی - در کشور ما تیراژ کتاب در عرض چند سال از پنج هزار به هزار و اندی تقلیل یافته است.

اگر کتابهای خوب ترجمه نمی‌شود، در عوض بازار آثار کم ارزش و بی‌ارزش داغ است. اگر فیلم خوب نمایش نمی‌دهند، فیلمهای مبتذل، آنها که فن‌حقه‌بازی و کلاهبرداری و گالگستر بازی و چه وجه را می‌آموزد، بسیار رایج است. (و شما می‌خواستید با این همه سرمایه-گذاری در راه انحراف ذهنها، راهها از نعمت گالگستر در امان باشد؟). اگر از کتاب بد چند هزار نفر زبان می‌بینند، از فیلم بد چندین و چندین ده هزار نفر گمراه می‌گردند. چندین ده هزار نفری که بیش از آن چند هزار تن کتابخوان در خطر تباهی‌اند، و بیش از آنان نیازمند هدایت فکری. و ببین که هدایت فکریشان چیست!

در زمینه تئاتر همه گروههای هنری را به کار دیوانی وا داشته‌اند. آزادیشان را یا گرفته یا خریده‌اند. در وجود هنرمندان سینما و تئاتر ما دو شخصیت دشمن خوبی و لاهمساز در جنگ است (و این منحصر بدیشان نیست): شخصیت هنری و شخصیت دیوانی. دستگاه سمیزی

شخصیت هنریشان را نابود می‌کند و به‌شخصیت دیوانیشان میدالی می‌دهد. این یک را با رشوه بر سی‌کشد و آن را باگرفتن روشنایی می‌کشد.

در قلمروهای دیگر نیز جز این نیست: بسیاری از مترجمان که دایره ترجمه‌های اصیل را تنگ و بی‌رونی می‌بینند، به کارهای دیگر رو می‌کنند: به کارهایی که در آن پیشرفت دیوانی هم هست. دیوانیان به همان نسبت که در راه پیشرفت اندیشه‌های اصیل‌سد می‌کشند، راههای باطل را آسفالته می‌کنند: و در طول این راهها استراحتخانه‌ها و طریخانه‌ها می‌سازند و می‌آرایند. در زمینه خلاقیت هنری و ادبی نیز وضع از همین قرار است. دیوانمداری با یک دست در برابر نویسندگان و شاعران و هنرمندان واقعی دیوار می‌کشد و با دست دیگر نویسندگان بدلی، شاعران بدلی و هنرمندان بدلی را بطور مستقیم و غیر مستقیم می‌نوازد. البته دیوانمداری از تشکیل دادن «نمایش»‌های گوناگون غافل نیست. اما زنه‌ار که اینها با سردم ارتباطی داشته باشد. گویسی صحنه در جزیره‌ای دوردست می‌گذرد یا برماهواره‌ای. وضع مطبوعات میزبانی زده نیز تماشایی است:

انتشار خبرهای دروغ، یا خبرهای کج و معوج، و در هر صورت بارها و بارها پالوده شده و از صافیها گذشته، مدح دزدان و چاقوکشان «همراه با عکس و تقصیلات»؛ سکوت درباره آنچه اصیل است؛ انتشار محرمانه‌ترین و خصوصی‌ترین خبر درباره رقاصان بی‌هنر و لمایش زوایای مختلف بدشان، انتشار عکس قد و نیم‌قد اینان در رنگها و زرق و برقه‌های گوناگون. هاشاکه مطبوعات میزبانی زده اجازه بایند یا جرأت کنند از مسأله‌ای اساسی خبری حتی نیمه رسا- بدهند. اما اگر در مجمعی قراز براین باشد که زیباترین گربه یا زرنک‌ترین موش ایران انتخاب شود، البته وضع از قراز دیگری است.

و چنین است رادیوی میزبانی زده و تلویزیون میزبانی زده. این مسأله که رادیو و تلویزیون مربوط به مردم است تنها در دیار پریان مصداق دارد!

میزبانی در همه جا بذرا جبار و ترس می‌پراکند و اجبار و ترس چون خوره اندیشه را از درون و برون می‌جود.

چنین است که کتاب، مطبوعات، فیلم، تئاتر، رادیو، تلویزیون که باید در خدمت نشر و اشاعه اندیشه سالم و فرهنگ راستین باشند، در کارگاه میزبانی رسالتشان دگرگوله و واژگونه می‌شود: اینجا نمک می‌کنند و دارو دردافزا می‌گردد.

محروم کردن ملتی از آزادی قلم، محروم کردن او از اندیشیدن است؛ محروم کردن او از داشتن فرهنگ راستین است؛ محروم کردن او از جوهر هستی است.

محمود اعتمادزاده (به آذین):

واما فراموش نشود. آزادی و مسؤولیت باهم است، ونظم اجتماع، درون مرزبندی این دو، جای دارد. برتری آدمی، افتخار بزرگ آدمی، در همین است که آزاد است و مسؤول. نه در برابر این با آن قدرت دو روزه، در برابر خود و در برابر اجتماع. چه، اجتماع با آنان که به نام او قدرت سخن و عمل یافته اند یکی نیست. همچنان که نظم درونی، نظم آلی اجتماع، با آن نظم تحمیلی که نکهبان فرمائروایی زرو زور است یکی نیست. آزادی از خود هستی اجتماع از زندگی و هوایی اجتماع، سرچشمه می‌گیرد و حتی است طبیعی. برای بهره‌مندی از این حق نباید به لطف این و آن امید بست، نباید از کسی اجازه خواست. باید آزاد بود.

دوستان! در این جمع، هرشب بارها و بارها نام کانون نویسندگان ایران به گوش تان رسیده است. بارها و بارها شنیده‌اید که ما خواستار آزادی اندیشه و بیان، آزادی چاپ و نشر آثار قلمی، آزادی اجتماع و سخنرانی هستیم. و این همه، بر مقتضای قانون اساسی ایران، متمم آن و اعلامیه جهانی حقوق بشر. خواست ما بازگشت به آزادی است. آزادی غایت مقصود است. امروز و همیشه. ما این آزادی را حق همه می‌دانیم و برای همه می‌خواهیم. همه، بدون کمترین استثناء. اما این به چه معنی است؟ آیا ما آماده پذیرش و تصدیق هرچه هرکس بگوید هستیم؟ یا گمان می‌بریم آنچه هرکس می‌گوید و می‌نویسد می‌تواند و باید بردی به مقیاس جامعه داشته باشد؟ نه! قبول عام به صرف گفتن و نوشتن نیست. حتی اگر، مانند آنچه از «رسانه‌های گروهی» روز و شب می‌تراود، گوشها را به گفته‌های دروغ‌پر، و چشمها را با نوشته‌های بی‌باور خسته کنند، قبول عام چیز دیگری می‌طلبد. کار زرو زور نیست. حتی، امتیاز دانش و فرهنگ، امتیاز سخنرانی و سخن‌آرایی نیست. سخن - گفته یا نوشته - باید پاسخگوی نیازی عام، بیان شوری همه‌گیر باشد تا قبول اقتد. با این همه هرکس، حتی آن که در پایین‌ترین سطح دانش و هنر و اندیشه است و یا خود خواندن و نوشتن نمی‌داند، باید آزاد باشد تا اندیشه‌اش را، اگر چه الکن و ابتر، بر زبان آورد، بنویسد یا بنویسند و به چاپ برساند. بی هیچ دخالت و مزاحمتی از سوی کسی یا مقامی. زیرا آزادی حق هر آدمی است و هیچکس را نباید به بهانه‌های سراسر تزویر، مثلاً پیشگیری زبانه‌های احتمالی، از این حق محروم داشت. چه، این گونه بهانه‌تراشیها و دلسوزیهای نفاق‌آمیز هرگز سر تمامی ندارد و هر ناتراشیده زورآوری می‌تواند پاس منافع غاصبانه خود را مرز صلاح جامعه جا بزند. چنان که کرده‌اند و می‌بینیم.

دوستان! اتحاد ضرورت زمان است. برای ما و شما هر دو، هر یک در زمینه خود، ولی با همه توش و توان خود. زیرا، پس از این سالها پراکندگی و بدگمانی، با این سیلاب دروغ و تهمت و فریب که بر ما روان شده است و ناچار چیزی از لای ولجش در ما می‌نشیند، اتحاد آسان نیست. تربیتی نمی‌خواهد، با بینشی درست و اراده‌ای استوار، و در همه حال، فراتر شدن از حقارت‌هایی که در همه ماست. و باز دشوارتر، متحد ماندن است. مداومتی طلب می‌کند که بسا هم خسته‌کننده باشد و حوصله سر برد. ولی چاره نیست. باید تحمل کرد و تحمل-پذیر بود. در گفتار و بحث و احتجاج، و همچنین در کردار. در این راه دور که در پیش است، باید آگاه و مسؤول قدم برداشت. با آن که شریک و همراه ماست، بردباری و درستکاری شرط است. مقدمه داشتن هدف مشترک بر نمایلات خاص خود شرط است. باید واقع بین بود. واقعیت کم دانسته مطلوبی را که در دسترس است فدای آرزوهای دور و دراز نباید کرد. سالها دور از هم کرخ گشته و زمینگیر بودیم. اکنون، چنان که شاعر می‌گوید: رستگاری قدسی است که زجا بر کندت.

در این شبها به چشم دیدیم که مرد زمینگیر، در تلاش جالانهاش، ازجا کنده می‌شود. این حادثه‌ای بزرگ است. معجز آفرین است. به کوشش و تلاش خود با فروتنی ادامه دهیم. با پشتکار و اراده شکینا به کار شریف و مردمی خود ادامه دهیم. درست کوش و پیوسته کوش باشیم، نه شتابنده و بهسر در آینده. یا همه یا هیچ، درست نیست. هم امروز را هرگز، درست نیست. همان داستان سنگ بزرگ است و علامت نزدن. ولی ما و شما بهشکار سایه نمی‌رویم. ما و شما، با ورزش چشم و بازو، می‌خواهیم به نشانه بز نیم. و امروز، نشانه آزادی است و بازو، بازوی اتحاد.

در این ده شب، در آشنایی اندیشه و کلام، در شوق نزدیکی جانها، در پایداری خواستاری، در تماس دستها و نگاه‌ها، لاگفته عهدی میان ما بسته شد. چیزی ما را به هم جوش داد. من این را به چشم می‌بینم و شادم. از ته دل شاد و سپاسگزارم. می‌دالم. از این پس یک چیز بر دشمن و دوست روشن است، که ما شما را داریم و شما ما را. نیرویی بزرگ در کار پدید آمدن است. دوگانگی «ما و شما» در این شبهای خدایی می‌گدازد و یکی می‌شود. گوینده و شنونده، نویسنده و خواننده، دیگر چیزی جز یک نامگذاری نیست. مانند سرودست و چشم و زبان، که همان یکی است؛ شخص آدمی. مراقب باشیم. نگذاریم این نامگذاریها، در هر زمینه فکر و عمل که باشد، باز از هم جدا مان کنند. زلهار، زلهار! از دوست، از دوست کهن یا نو یافته، تبریم و خود را دشمنکام نخواهیم.

پیام کانون:

پیام کانون که در شب آخر آن را هوشنگ گلشیری خواند.
خواهران، برادران

ما را متهم کردند که وقتی رسماً میزبان وجود دارند، همچنان اختناق آشکار و پنهان مسلح به پیشرفته‌ترین و جهنمی‌ترین وسایل و ابزار ممکنه پای می‌فشارد ما، این چندین و چندتن، نمایشی ترتیب داده‌ایم تا — خدای نا کرده — این طاق و ایوان همه‌چیزش ویران را بزک کنیم.

ما را متهم کردند که هاید پارک درست کرده‌ایم
ما را متهم کردند که سیلخ نظریه‌ای خاص هستیم
ما را متهم کردند که در خانه بیگانگان آشیان گرفته‌ایم
ما را متهم کردند که از اینجا و آنجا دستور گرفته‌ایم
ما را متهم کردند که...

می‌گوییم تشخیص درست سوت‌تیت و همت این و آن به‌ما امکان داد تا بگوییم در این سالها چه برسر فرهنگ آورده‌اند، چگونه همه چیز و هرچیز را واژگون و معلق، مسخ و کج و معوج نشان دادند تا شما، تک‌تک شما، بدانید که اگر این شبها جایی دیگر ادامه نیافت، اگر به این قلمها کتاب منتشر نشد، اگر کانون نویسندگان خانه‌ای از آن نویسندگان و شما نداشت، اگر نشریه‌ای منتشر نکرد، اعمال از جانب ما نبوده است.

می‌گوییم، ما از هیچ مرام و مسلک شخصی دفاع نکردیم، و اگر اختلاقی در عقاید ما دیده‌اید، اگر این و آن سخنانی برغم یکدیگر گفتند این خود نشان دهنده زنده بودن ماست، نشان دهنده آنست که با همه اختناق یک رنگ نشده‌ایم، یکدست نشده‌ایم.

می‌گوییم، خواستیم به همه امکان بدهیم تا باشما روبرو شوند، حرفشان را بی‌هیچ قید و بندی بزنند و در این بنده و بستان با شما و با یکدیگر بیاموزند، کم و کاستی‌هاشان را بدانند و پس از این بیش از آنکه کوشیده‌اند بکوشند.

به‌ما نصیحت هم کردید. گفتید این خمار و آن ویران، این شکسته آن بسته، این آدمهای چسب و بست خورده کیانند که آمده‌اند تا ما را هدایت کنند.

به نقل از "ده شب" شب‌های شاعران و نویسندگان
در انجمن فرهنگی ایران — آلمان
به کوشش ناصر مؤذن

فتح‌نامه‌ی اوین



گروه ستاره / اتحاد کمونیستی

بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ^۱

تمایزهای بینشی و منشی گروه با دیگر گرایش‌های چپ را در موضع‌گیری سیاسی این جریان در اوج بحران رژیم سلطنتی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ شاهد بودیم. دوره‌یی که می‌توان آن را یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین دوره‌های تاریخ معاصر و زندگی سیاسی چپ در ایران دانست.

همان‌گونه که در آغاز این فصل اشاره شد، گروه با انتشار بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ (آذر ۱۳۵۶) اولین تحلیل خود را از بحرانی که ۱۴ ماه بعد به قیام بهمن ۱۳۵۷ منجر شد ارائه داد. این مشارکت در تحولات سیاسی با انتشار سه شماره نشریه‌ی رهائی (از دوره‌ی اول)، به عنوان نشریه‌ی سیاسی گروه و کتاب قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه در سال ۱۳۵۷ تداوم یافت. هدف مشترک این تحلیل‌ها نشان - دادن لزوم ایجاد و چگونگی شکل دادن به صف مستقل و وسیع چپ بود. گروه به علت فقدان حزب یا احزاب کارگری در ایران، عمده‌ترین وظیفه‌ی خود را طرح ضرورت ایجاد جریان وسیع و مستقل چپ آزاده و کمک به شکل‌گیری آن می‌دانست. امروز، پس از قریب به نیم قرن از طرح این مباحث، به نظر می‌رسد که این خواست کلیدی هنوز معتبر باشد.

برای آشنایی بیشتر با نظریات سیاسی گروه در دوره‌ی پیش از انقلاب و نشان دادن تمایزهای بارز آن با دیگران از تحلیل‌های ارائه‌شده در رساله‌ی بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ^۲ (آذر ۱۳۵۶) آغاز می‌کنیم. نخستین سطر این

^۱ به نقل از بخش «نظریات گروه در آستانه‌ی انقلاب»؛ در کتاب از گروه ستاره تا سازمان وحدت

کمونیستی، راهی به رهایی؛ بازاندیشی یک تجربه در درون جنبش مسلحانه

<https://vahdatcommunisti.com/wp-content/uploads/2023/07/az-setareh-ta-svc.pdf>

شماری از فعالان «گروه ستاره / اتحاد کمونیستی»؛ صفحه‌های ۲۴۸ تا ۲۷۰.

^۲ <https://vahdatcommunisti.com/wp-content/uploads/2021/10/bohran-jadid-syasi-v-eghtesadi-v-chap.pdf>

رساله چنین آغاز می‌شود:

«در ماه‌های اخیر تغییرات محسوسی در جو سیاسی ایران به چشم می‌خورد. این تغییرات، پاره‌یی جزء و ادامه‌ی تحرکاتی است که در اثر خصوصیات عام سیستم سرمایه‌داری به وجود آمده و بارور شده و پاره‌یی در اثر ویژه‌گی‌های ایران است که بر عوامل پیش افزوده شده و شکل و بیان حرکات را مشخص کرده است.» (ص ۱).

و چند سطر بعد:

«با توجه به همه‌ی این عوامل، عمده‌ترین نکاتی که در تجزیه و تحلیل شرایط و جو سیاسی ایران باید در نظر گرفته شوند عبارتند از:

I - مرحله‌ی تکاملی سیستم سرمایه‌داری جهانی و مسائل کنونی امپریالیسم آمریکا.

II - شرایط ایران:

۱. درجه‌ی تکامل کلی سیستم سرمایه‌داری ایران - شرایط عام

۲- ویژه‌گی‌های کاراکتریستیک سرمایه‌داری ایران - شرایط خاص

الف - خصوصیات سرمایه‌داری.

ب - موقعیت ویژه.

III - مبارزات و میزان رشد حرکت اعتراضی در ایران.»

در بخش‌های I و II این تحلیل نکاتی وجود دارند که کاربرد تحلیلی آن‌ها فراتر از بحران سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷ است. اشاره‌ی اولیه و فشرده به این نکات پیش از پرداختن به بخش III ضروری است.

I - نکاتی درباره‌ی وضع سرمایه‌داری جهانی

«سرمایه‌داری جهانی در مرحله‌ی سرمایه‌ی مونوپول قرار دارد. جهانی بودن

سیستم سرمایه‌داری به معنای تجانس و رشد همگون اجزاء این سیستم نیست.»

(ص ۱).

اشاره به این‌تر پایه‌یی درباره‌ی ساخت سیستم جهانی سرمایه‌داری به گروه اجازه داد تا

فرضیه‌هایی را در دو زمینه‌ی مرتبط به هم سیاسی و اقتصادی ارائه دهد:

(۱) لزوم دفاع از یک گفتمان سیاسی مستقل

تحلیل گروه از بلوک‌بندی‌ها، جناح‌بندی‌ها و تناقض‌های درونی جهان سرمایه‌داری و جناح‌بندی‌های سیاسی امپریالیسم آمریکا، مانع افتادن در دام دفاع از سیاست‌ها یا گفتمان یک جناح امپریالیستی در مقابل جناح دیگر شد. به‌ویژه آن‌که هم‌زمان با فعالیت‌های انتخاباتی جیمی کارتر و انتخاب وی به عنوان رئیس‌جمهوری جدید آمریکا (دی ۱۳۵۵) و سیاست‌های وی مبتنی بر دفاع از «حقوق بشر»، حرکت‌های جدیدی در ایران علیه رژیم آغاز شده بود.^۳

«شاید تذکر این مسئله بی‌جا نباشد که جناح‌های مختلف {امپریالیسم آمریکا}، هریک سنتاً منتسب به یک سبک و اسلوب کار مشخص هستند و عوامل مختلف و من‌جمله تحمیق توده‌یی توسط وسائل ارتباط جمعی در اذهان بی‌خبر این تصویر را کاملاً واقعی جلوه داده است. مطابق این تصویر اسلوب کار مجتمع نظامی - صنعتی توسل به قهر و بخش غیرنظامی توسل به موازین اقتصادی و سیاسی، و کارتل‌های نفتی توسل به توطئه است. اما آن‌چه در این تصویر کم است این حقیقت است که هریک از جناح‌های فوق در صورت ضرورت از توسل مستقیم و غیرمستقیم به شیوه‌های آلترناتیو و همه‌ی شیوه‌ها کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌دهند و قهر و سیاست و اقتصاد و توطئه را

۱. آیین ارزیابی را نباید بررسی گفتمان «حقوق بشر» دانست. این اشاره‌یی است به استفاده‌ی ابزاری از آن در دوره‌ی زمام‌داری جیمی کارتر و خشنودی برخی از محافل سیاسی ایران از این موقعیت: «سرمایه‌داران بخش خصوصی از این‌که جناح صنایع غیرنظامی آمریکا فعلاً مسلط شده است بسیار خشنود و ذوق‌زده شده‌اند و پایان مصائب و رنج‌های خود را نزدیک می‌بینند... اگر در گذشته اینان یا متحدینشان حتی جرأت ابراز نگرانی‌ها را نداشتند، امروزه به تصور حمایت کارتر محبوب که در نیم‌رخش «سیمای شجاعان» کندی را می‌بینند، نه چندان شجاعانه «علی‌رغم خطرات سنگین» (!) باترس‌ولرز حرکت می‌کنند... اما این بورژوازی محترم تنها ترسو و جبون نیست. عقب‌مانده نیز هست... ما در صفحات پیشین به دلایل توسل ظاهری جناح حاکم آمریکا به مسئله‌ی «حقوق بشر» اشاره کردیم و نشان دادیم که این مسئله یک حربه‌ی سنتی، یک اهرم سیاسی برای گرفتن امتیازات اقتصادی (و سیاسی) است.» (صص ۱-۳۰).

یک‌جا به کار می‌گیرند. ذکر این مسئله‌ی تصویر در مورد اسلوب کار سنتی از آن‌جهت اهمیت دارد که دانسته شود که چرا توسل جناح غیرنظامی به حرب‌های عوام‌فریبانه‌ی «حقوق بشر» و نظائر آن می‌توانست در اذهان مقبولیت یابد و بیش از نیمی از مردم آمریکا را به دنبال خود کشد...» (صص ۵۶، تأکید از متن اصلی است.)

۲) تشخیص فقدان پایه‌ی مادی برای بورژوازی ملی

ادغام سرمایه‌داری جهانی که بعد از خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم شتاب روز - افزونی یافته بود در تداوم خود عملاً به نقش بورژوازی ملی و پروسه‌ی انباشت سرمایه‌ی آن در سطح بازار ملی خاتمه داد. اما، «جهانی‌بودن سیستم سرمایه‌داری به معنای تجانس و رشد همگون اجزاء این سیستم نیست.» سرمایه‌داری بومی در اشکال گوناگون خود در کشورهای پیرامونی به دنبال حفظ و گسترش سهم خود در بازار جهانی بوده و هست و هنگامی که برای خود شناسی برای افزایش قدرت سیاسی یا حتی تصرف قدرت دولتی ببیند سر از لاک برمی‌آورد و موجب حرکاتی می‌شود.

علاوه‌برآن، تضعیف و ازبین‌رفتن پایه‌ی مادی یک جریان اجتماعی به معنای ازبین‌رفتن آرزوها یا دیدگاه‌هایی نیست که ریشه در تاریخ و فرهنگ دارند. این خواست‌ها می‌توانند حتی در غیاب شرایط مادی اهرم‌های مناسب خود را بازتولید کنند. این پروسه را می‌توان یکی از معجزه‌های ایدئولوژی‌گرایی دانست. گروه ستاره در مقاله‌ی «تذکراتی درباره‌ی "طرح تحقیقاتی درباره‌ی بورژوازی ملی ایران"» (بهار ۱۳۵۳)، اشاره‌ی قابل‌تأمل در این باره دارد:

«باید گفت که این ایدئولوژی {بورژوازی ملی} که در گذشته می‌توانست مقداری هم روی قدرت مادی و واقعی خود حساب کند با ازدست‌دادن این حرب‌ه حتی بیش‌تر از سابق جنبه‌ی غیرمادی پیدا کرده و حالت "اعتقاد" و "مذهب" را به خود گرفته است. از طرفی چون تشیع در ایران اصولاً نهضتی ضد بیگانگان بود، ایدئولوژی بورژوازی ملی که اکنون انتزاعی و مذهب‌وار شده است زمینه‌ی بسیار مساعدی در تشیع یافته است و از این‌روست که می‌بینیم سازمان‌های خرده‌بورژوازی فعال در ایران نسبت به سازمان‌های خرده‌بورژوازی گذشته خیلی بیش‌تر مذهبی هستند، از واقعیات و قدرت مادی به دور و

بیش‌ازپیش متکی به عوامل ذهنی و اعتقادی. (مقایسه‌ی جبهه‌ی ملی در زمان مصدق و سازمان مجاهدین کنونی).^۴

توهم در مورد آینده یا دفاع از گذشته می‌تواند در شرایط مناسب خود را بازسازی کرده و امیدبخش جلوه دهد. این امر را در سال‌های آخر پیش از انقلاب در تولد دوباره‌ی جبهه‌ی ملی و رهبران آن و شکل‌گیری جریانی که بعدها خود را «ملی - مذهبی» نامید شاهدیم. اما چنان‌که در ادامه خواهیم دید، این اتوپیا، نوستالژیک است. بی‌جهت نبود که نماینده‌گان واقعی یا خیالی «بورژوازی ملی» در جریان انقلاب ایران جاده‌صاف‌کن جریانی شدند که بسیاری از همان آمال را در پوششی رادیکال و مذهبی بیان می‌کرد.

II - شرایط ایران

«ایران به‌مثابه‌ی یک کشور سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم علاوه بر ابتلا به عوارض عمومی سرمایه‌داری - بحران‌ها و هرج‌ومرج‌ها و غیره - مشخصات ویژه‌ی خود را نیز دارد. اهم این مشخصات، **وابستگی و تبعیت شدید ایران از امپریالیسم جهانی به‌سرکرده‌گی امپریالیسم آمریکا، و هم‌زمان و مقارن با آن، شیوه‌ی حکومت مستبدانه‌ی آن** است. هر یک از این مشخصات مسائل خاص خود را ایجاد کرده

۱. «تذکراتی درباره‌ی "طرح تحقیقی درباره‌ی بورژوازی ملی ایران"» (بهار ۱۳۵۳) در پاسخ به نوشته‌ی چریک‌های فدائی خلق، «طرح تحقیقی درباره‌ی بورژوازی ملی ایران» (زمستان ۱۳۵۲)، تهیه شد. در حد اطلاع، مقاله‌ی گروه («تذکراتی درباره‌ی...») اولین نوشته‌ی اپوزیسیون ایران است که به زوال بورژوازی ملی به‌مثابه‌ی یک طبقه اشاره می‌کند. فراتر از آن، رسیدن به این جمع‌بندی برای جریانی که ریشه در جبهه‌ی ملی - اصیل‌ترین نماینده‌ی سیاسی بورژوازی ملی ایران - داشت، نکته‌ی بسیار قابل‌توجه. توجه به این‌که طیف گسترده‌ی از گروه‌ها و سازمان‌های چپ ایران تا سال‌ها پس از آن بر توهم وجود بورژوازی ملی پافشاری و برنامه‌های خود را بر اساس هم‌کاری با آن تنظیم می‌کردند، اهمیت این جمع‌بندی را دوچندان می‌کند. این نوشته‌ی کوتاه به عنوان ضمیمه‌ی شماره‌ی یک در *بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ*، آذر ۱۳۵۶، گروه اتحاد کمونیستی (صص ۸۲-۷۳) آمده است. نقل‌قول بالا از ص ۷۹ است و با توجه به اهمیت این نوشته در سیر تکاملی نظریات گروه، متن آن در پیوست ۷ این تاریخچه (*از گروه ستاره تا سازمان وحدت کمونیستی، راهی به راهی؛ بازاندیشی یک تجربه در درون جنبش مسلحانه*) بازنشر شده است.

است و این مسائل در شکل‌دادن به جو عمومی سیاسی کشور نقش خاص خود را بازی می‌کنند.» (ص ۱۲). تأکیده‌ها در این جا افزوده شده است.

این اشاره‌های ظاهراً ساده به گروه اتحاد کمونیستی کمک کرد تا: **الف)** با تفکیک بحران‌های سرمایه‌داری جهانی از بحران داخل ایران ارتباط بین جزء و کل را روشن و درک همه‌جانبه‌تری از ساخت بحران اقتصادی و سیاسی ایران و ترکیب سرمایه‌داری حاکم بر کشور ارائه کند:

«سرمایه‌داری ایران به دو بخش عمده قابل تقسیم است. این تقسیم‌بندی در حزب رستاخیز به صورت دو جناح مشخص نمودار گشته است:

۱- جناح **پیشرو** یا سرمایه‌داری نظامی - بوروکراتیک حاکم که علاوه بر منابع و امکانات باند پهلوی و متحدین آن تمام امکانات و منابع دولتی و من جمله کنترل درآمد نفت را در دست دارد. این جناح به‌ویژه با جناحین صنایع نظامی و کارتل‌های نفتی امپریالیسم متحد است.

۲ - جناح **سازنده** یا سرمایه‌داری خصوصی که علی‌رغم سرمایه‌ی فراوان از شرکت در قدرت سیاسی و برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری محروم است و متحد خود را در صنایع غیرنظامی امپریالیسم می‌یابد. از شرایط موجود در ایران به‌شدت ناراضی است و در پی کسب امتیاز و شرکت در قدرت است.» (ص ۱۶). تأکیده‌ها از متن اصلی است.

ب) با تأکید بر ویژه‌گی‌های ارتباط بین استبداد سلطنتی و امپریالیسم (آمریکا) و توجه به چگونگی ارتباط عوامل و اهرم‌های فعال قدرت دولتی در یک نظام جهانی، درک همه‌جانبه‌تری از مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و مبارزه برای دموکراسی سیاسی عنوان کند:

«طی سال‌های متمادی حکومت نیکسون و فورد، باند پهلوی چیزی برای کسب قدرت مطلقه کم نداشت. عمل‌کرد متفق چند عامل و اهرم موجب شده بود که حد و مرزی برای جولان این جناح باقی نماند. این عوامل و اهرم‌ها عبارت بودند از:

۱ - قدرت نهاد سلطنت که عامل مهمی در تحکم و استبداد است.

۲ - در دست داشتن امکانات و منابع دولتی.

- ۳ - در دست داشتن کنترل و استفاده از درآمد هنگفت نفت.
- ۴ - تقبل نقش ژاندارمی و "اعتبار" سیاسی و نظامی ناشی از آن که به سهولت قابل ترجمه به امکانات اقتصادی بیش‌تر بود.
- ۵ - فقدان آلترناتیو از طرف رقبای بخش خصوصی ایران ("ملی" و غیرملی) و بی‌سامانی مفرط آنان.
- ۶ - فقدان مبارزات **توده‌یی** انقلابی به دلایل مختلف.
- ۷ - و بالاخره عامل بسیار مهم حاکمیت اربابان طراز اول - مجتمع صنعتی نظامی و کارتل‌های نفتی - در آمریکا و سال‌های ممتد ریاست جمهوری نیکسون و فورد که در تأیید و حمایت از شاه از هیچ کاری فروگذار نمی‌کردند.» (صص ۱۶-۱۷، تأکیدها از متن اصلی است.)

III مبارزات و میزان رشد حرکت اعتراضی در ایران

در بخش سوم رساله‌ی بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ توضیحاتی درباره‌ی «مبارزات و میزان رشد حرکت اعتراضی در ایران» منتشر شده است. در این‌جا، به جای بررسی و نقد جزئیات این گزارش تحلیلی از حرکات اعتراضی، که امروزه اطلاعات بیش‌تر و جامع‌تری درباره‌ی آن در دست است، پیش‌فرض‌های تئوریک آن‌چه را گروه اتحاد کمونیستی «وظایف نیروهای مترقی» نامید توضیح می‌دهیم. سپس، این نکته را روشن می‌کنیم که چرا و چه‌گونه گروه در پاسخ به پرسش همیشگی «چه باید کرد؟» به جای جواب‌های رایج و کلیشه‌یی مرسوم، پاسخی ساده اما جدید ارائه داد و هدف را ایجاد «آلترناتیو چپ»، آن هم نه در «اتاق مذاکره»، بل که در «عرصه‌ی مبارزه» و طی «یک دیالوگ علنی و سالم با دیگر نیروها» (ص ۶۷) دانست. محتوای پیشنهاد گروه در ارائه‌ی «آلترناتیو چپ» این بود:

«مجموعه‌ی حرکات نیروهای چپ، جنبش چپ را می‌سازد و نه تشکیل یک سازمان - اسمش هرچه می‌خواهد باشد - که متصوراً انواع و اقسام سازمان‌ها را در بر گیرد.» (ص ۶۷).

پیشنهاد ایجاد «آلترناتیو چپ» بر برداشت‌های تئوریک، عملی، تحلیلی و سیاسی زیر استوار بود.

برداشت‌های تفویک

«کمونیست‌ها علاوه بر درگیری در مبارزات طبقاتی، در مبارزات دموکراتیک نیز باید شرکت کنند. از این حکم نباید چنین نتیجه گرفته شود که مبارزات دموکراتیک چیزی مجزا از مبارزه‌ی طبقاتی است و جزء آن نیست. چنین نیست. در هر دوران خاص، مبارزات دموکراتیک بخشی از مبارزه‌ی طبقه است که با خواست اقشار و طبقات دیگر قرابت دارد و یا با آن‌ها در تناقض نیست.» (ص ۶۱).

برداشت‌های عملی

«نیروهای چپ وظیفه دارند با اعلام مواضع سیاسی و شرکت فعال در پراتیک مبارزه اجتماعی، و دامن‌زدن به بحران سیاسی، حد فاصل و تمایز خود را با نیروهای راست و اپورتونیست برای زحمت‌کشان روشن سازند.» (ص ۶۵، تأکید از متن اصلی است).

برداشت‌های تحلیلی

«این جنبش، نه حزب است، نه جبهه است و نه هیچ نوع سازمانی است. این یک جنبش است، یک تفاهم مشترک بر اساس درک یک ضرورت و ضرورت یک درک است.» (ص ۶۷، تأکیدها از متن اصلی است)؛

برداشت‌های سیاسی

«قطبی‌شدن جامعه، بورژوازی "ملی" و بخشی از خرده‌بورژوازی را به راست رانده است. آن‌ها آلترناتیو خود را ارائه داده‌اند. در این جا چپ نیز وظیفه دارد که آلترناتیو خود را ارائه دهد و نگذارد که بخشی دیگر از خرده‌بورژوازی به راست کشیده شود و کارگران را نیز به دنبال او هام رفورمیستی بکشد. تنها افشای حرکت راست کافی نیست. باید آلترناتیو داشت و آلترناتیو ارائه داد.» (ص ۶۷، تأکید از متن اصلی است).

گروه با ارائه‌ی «خواست‌های کلیدی» جنبش دموکراتیک و تعریف آن به‌مثابه‌ی

«خواست‌هایی که تحقق آن‌ها راه را برای حصول خواست‌های دیگر در همان زمینه می‌گشاید» (ص ۶۸)، ارتباط دقیق‌تری بین مبارزات طبقاتی، دموکراتیک و ضدامپریالیستی در زندگی روزمره‌ی سیاسی فراهم و پلاتفرم ۸ ماده‌یی دربرگیرنده‌ی این خواست‌ها را پیشنهاد کرد: «تأسیس سندیکا‌های کارگری»، «تشکیل اتحادیه‌های دهقانان»، «مبارزه با انحصارات»، «خروج نیروهای اشغالگر از خلیج فارس و عمان، اخراج مستشاران نظامی از ایران»، «انحلال ساواک»، «لغو کلیه‌ی قراردادهای اسارت‌بار اقتصادی با امپریالیسم به‌ویژه قرارداد خائنه‌ی نفت»، «آزادی زنان» و «به‌رسمیت‌شناخته‌شدن حقوق ملیت‌های ایران». و در پی آن تأکید کرد که تحقق این «خواست‌ها جز با **سرنگونی رژیم پهلوی و قطع نفوذ امپریالیسم میسر نیست.**» (ص ۷۰، تأکید از متن اصلی است).

بنا به اطلاعات موجود، این اولین بار در آن سال‌ها بود، که گروهی در چپ ایران با این پلاتفرم، برنامه‌ی مبارزاتی عمومی با مطالبات معین برای جنبش سیاسی ایران ارائه می‌کرد که در آن خواست سرنگونی رژیم، نه نقطه‌ی حرکت اولیه برای توافق روی این برنامه بل که نتیجه‌ی نهایی تحقق آن است. افزون‌برآن گروه هنگام ارائه‌ی پیشنهاد ۸ ماده‌یی تأکید کرد که «ما بر حفظ کلیت این خواست‌ها اصرار می‌ورزیم و آن‌ها را جزءبه‌جزء در نظر نمی‌گیریم.» (ص ۷۰. نگاه کنید به متن کامل در پیوست ۸ این کتاب). شاید بتوان این طرح پیشنهادی برای شرایط انقلابی آن روز ایران را اولین نمونه‌ی آن چیزی دانست که امروز، در شرایط متفاوت، «سیاست مطالبه‌محور» خوانده می‌شود.

اهمیت گزارش فشرده‌ی بالا از رساله‌ی بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ تأکید بر درستی و دقت تمامی یا یک‌پایک اجزاء تحلیل‌های ارائه شده در چهل‌واندی سال پیش نیست. قطعاً، حتی با داده‌های آن‌روز، کمبودهایی در آن وجود دارد و می‌تواند دارای برخی از اشتباهات باشد. باوجوداین، ارائه‌ی این گزارش فشرده از دو جهت نظری و تاریخی مفید است:

نظری: برای این‌که نشان دهیم که گروه با جمعی بسیار اندک از فعالان حرفه‌یی، در کنار انبوهی از وظائف سیاسی و عملی که مدام بر میزان و پیچیده‌گی‌های آن افزوده می‌شد، در چه حال‌وهوایی می‌زیسته، با چه نوع پرسش‌هایی مواجه بوده، مشغله‌های ذهنی فعالان آن چه بوده و چه راه‌کارهایی را برای مبارزه عنوان می‌کرده است. به عبارت ساده، بضاعت نظری و سیاسی گروه در این مصاف تاریخی چه بود و چه چیزی در چننه

داشت.

تاریخی: این گزارش فشرده از نظریات گروه در یک دوره‌ی بحرانی می‌تواند به روشن شدن جنبه‌هایی از آن‌چه ادای سهم گروه به پروژه‌ی شکل‌گیری اندیشه‌ی چپ رادیکال، مستقل و آزاداندیش نامیده‌ایم کمک کند و نشان دهد که پیش‌فرض‌های گروه چه خصوصیتی داشتند و وجوه تئوریک و سیاسی آن چه بود.

اهمیت این نوع شناخت از گروه زمانی روشن‌تر می‌شود که بدانیم نوشته‌های گروه، در کنار انجام شماری دیگر از فعالیت‌ها توسط شمار محدودی از فعالان مدام در جنب‌وجوش، تهیه و، پس از بحث‌های درونی جمعی، به‌سرعت برای چاپ و پخش آماده می‌شد. تقسیم‌بندی مرسوم در چپ ایران بین کادر تئوریک و کادر عملی در گروه تقریباً وجود نداشت. تفاوت در توانایی‌های فردی به‌ندرت حالت رسمی یا فرمال به خود می‌گرفت. تعداد کادرها محدود و تعداد نویسندگان محدودتر بود. باین‌حال، این نوشته‌ها را باید حاصل تلاش فکری جمعی شماری از فعالان نسلی پرکار از انقلابیون ایران دانست که می‌کوشیدند تا قدمی کوچک، اما مستقل و مستحکم در راه آزادی و سوسیالیسم بردارند. کار فردی در این جمع از صیقل فکری جمعی می‌گذشت. شناخت نزدیک‌تر با نوشته‌ها و آشنایی با مکانیزم فکری حاکم بر نگارش این متون به شناخت از تاریخ این گروه و جنبش چپ کمک می‌کند.

نشریه‌ی رهائی

با انتشار دوره‌ی اول رهائی، نشریه‌ی سیاسی گروه اتحاد کمونیستی، فصل جدیدی در گسترش فعالیت‌های «تبلیغی - سیاسی» این جریان آغاز شد. سه شماره از این نشریه در این دوره به نام گروه اتحاد کمونیستی منتشر شد: شماره‌ی ۱، اردیبهشت؛ شماره‌ی ۲، شهریور؛ و شماره‌ی ۳، آذر ۱۳۵۷. رهائی شماره‌ی ۴ را سازمان وحدت کمونیستی پس از انقلاب منتشر کرد.

رهائی شماره‌ی ۵۱ شامل مقاله‌ی نسبتاً طولانی (۲۹ صفحه) با عنوان «ایران: رفرم یا انقلاب» بود. این مقاله در ادامه‌ی تحلیل‌های ارائه‌شده در «بحران جدید سیاسی و

° شماره‌های مختلف رهائی را در این‌جا ببینید:

[/https://vahdatcommunisti.com/%d9%86](https://vahdatcommunisti.com/%d9%86)

اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ» و برای «ارائه‌ی یک جمع‌بندی، و تشخیص راه آینده» (ص ۲) نگاهشته شده بود. در این مقاله در بررسی چگونگی رادیکال کردن فضای مبارزاتی آمده است:

«دامه‌ی حرکت سیاسی در ایران دو بخش محافظه کار و مسالمت‌جو را علناً از هم تفکیک کرده است. این بلوک‌بندی تاندازه‌ی زیادی مقارن تقسیم‌بندی راست و چپ است. در راست نیروهایی قرار دارند که حاضرند با رژیم کنونی کار کنند و خواست اساسی‌شان به تقلیل استبداد و شرکت در حکومت خلاصه می‌شود. در چپ نیروهایی هستند که به دلائل مختلف خواستار سرنگونی رژیم می‌باشند. خطوط تمایز این گروه‌بندی اجتماعی از چند ماه پیش تاکنون بسیار روشن‌تر شده است ولی این تمایز هنوز به نهایت خود نرسیده است.» (ص ۲۳، تأکید از متن اصلی است).

به دلیل این ارزیابی از رادیکال شدن فضای سیاسی و اجتماعی است که در بخش پایانی مقاله، «چشم‌انداز ادامه و رشد مبارزه‌ی توده‌یی رادیکال و چپ» را تصویر می‌کند:

«باتوجه به توده‌یی بودن و تهاجمی بودن مبارزات اخیر، بدون فرو - افتادن در دام خوش‌بینی زیاده‌ازحد و غلو، می‌توان با اطمینان گفت که چشم‌انداز ادامه و رشد مبارزه‌ی توده‌یی رادیکال چپ در دهه‌های اخیر هرگز به این روشنی نبوده است.» (ص ۲۹).

سیاست کلان

نقطه‌ی حرکت تلویحی مقاله‌ی یادشده، برداشت ویژه‌یی از سیاست در شرایط بحرانی بود که ریشه در برداشته‌های نظری و تجارب سیاسی رفقای گروه اتحاد کمونیستی داشت. چنین دریافتی از سیاست عملی را در نبود واژه‌ی مناسب دیگری، شاید بتوان دخالت در امور سیاسی از زاویه‌ی «سیاست کلان» یا «استراتژیک» توصیف کرد.

در مقایسه با «سیاست کلان»، «سیاست خرد» در این چارچوب، به جنبه‌هایی از مبارزه می‌پردازد که در حوزه‌های معین، مثلاً در حوزه‌ی دموکراتیک، کارگری، تهی‌دستان شهری یا در جامعه‌ی مدنی در جریان است. اما این سیاست، به‌رغم اهمیت و داشتن پتانسیل برای رشد، قادر نیست به‌تنهایی خصلت فراگیر و عمومی به خود

گیرد و به‌مثابه‌ی سیاستی برای جنبش سراسری و همه‌جانبه برای خروج از بحران قد علم کند و نظم موجود و دولت سیاسی را به چالش بکشاند. «سیاست خُرد» تحول بلاواسطه در فضای عمومی سیاسی را هدف عمده و آگاهانه خود قرار نمی‌دهد و در سطح محدود و کوچک عمل می‌کند.

توجه عمده‌ی گروه در بحران سال‌های ۵۷ - ۵۶، برخلاف دیگر جریان‌های چپ و رادیکال نظیر سازمان چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین مارکسیست - شده که مدعی حرکت برای پیوند با جنبش کارگری و / یا حاشیه‌نشینان شهری بودند، دخالت در «سیاست کلان» از طریق ایجاد «آلترناتیو چپ» بود. این انتخاب نه در معنای پوپولیستی «سیاست استراتژیک»، همانند سیاست‌های حزب توده و گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدائی خلق و نزدیک به حزب توده و کمی بعدتر جریان اصلی فدائیان که دنباله‌روی سیاست‌های جناح رادیکال مذهبی بودند، بل که به امید دخالت در سیاست به مفهوم طبقاتی آن بود:

«بدین جهت است که برنامه‌ریزی درازمدت و سیستماتیک، تعیین خطوط مبارزه، طرد قاطع عناصر و شیوه‌های مبارزه‌ی سنتی، خط‌کشی با بقایای گرایش راست و استحکام صفوف چپ مستقیماً در دستور کار نیروهای مبارز قرار دارد..... حرکات اعتراضی توده‌یی در این و یا آن شکل ادامه خواهد یافت، آماده‌گی نیروهای چپ و انقلابی یکی از شرایط ضروری برای کمک به بلوغ این حرکات اعتراضی و کانالیزه کردن آن‌ها در مسیر مبارزات طبقاتی ویژه خواهد بود.» (رهائی، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۵۷، ص ۲۹).

اندیشیدن درباره‌ی تدوین و اجرای این «سیاست استراتژیک» یا «سیاست کلان» را می‌توان بخشی جدایی‌ناپذیر از مشخصات ویژه‌ی فکری و عملی گروه ستاره، گروه اتحاد کمونیستی و در پی آن سازمان وحدت کمونیستی دانست. تلقی ویژه‌یی از سیاست که ریشه در سنت دیرینه‌ی شکل‌گیری این جمع در درون جبهه‌ی ملی داشت.

رهائی شماره ۲ در شهریور ۱۳۵۷، بعد از کشتار میدان ژاله در ۱۷ شهریور در دوره‌ی زمام‌داری شریف امامی، با دو مقاله منتشر شد: «استراتژی دو جبهه‌یی امپریالیسم» و «پیرامون جبهه‌ی ضددیکتاتوری». جمله‌ی آغازین اولین مقاله درباره‌ی «برقراری

حکومت نظامی» به سمت و سو و نحوه‌ی برخورد گروه به تحولات پیش رو اشاره داشت. مقاله با تحلیل شکست دولت آموزگار، و قبل از به‌قدرت‌رسیدن دولت نظامی ارتشبد از بهاری و حکومت ۵۵ روزه‌ی وی، می‌نویسد:

«برقراری حکومت نظامی به‌مثابه‌ی اعتراف رژیم به عجز خود و توسل به آخرین حربه — حربه‌ی ارتش — درس‌های مشخصی برای جنبش زحمت‌کشان ایران به همراه دارد» (ص ۱).

و سپس نتیجه می‌گیرد:

«استروکتور سرمایه‌داری ایران چنان است که هیچ تغییر اساسی را در جهت محدودشدن قدرت مطلقه‌ی باند شاه و شرکاء تحمل نمی‌کند.» (ص ۲).

این مقاله در بررسی خود از اشاره به ساختار سرمایه‌داری ایران و ترکیب قدرت دولتی و طرح‌های امپریالیسم برای مقابله با شرایط انفجاری کشور فراتر رفته و در ادامه‌ی تحلیل‌های پیشین می‌نویسد:

«اما آن‌چه مسلم است این است که علی‌رغم همه‌ی این‌ها جنبش مردم سیمای جامعه‌ی ایران را برای همیشه عوض کرده است. و این را حتی امپریالیست‌ها در نظر دارند. حکومت نظامی ممکن است بتواند برای چندی تظاهر خشم عمومی را جلو گیرد ولی خود خشم را نه‌تنها درمان نتواند کرد بل که تشدید خواهد نمود. ارتجاع می‌داند که حکومت نظامی جواب او به مشکلات نیست. اصلاحاتی ضروری است و سازش‌هایی.» (ص ۵).

با رشد جنبش اعتراضی مردمی و تغییر در موازنه‌ی قدرت به سود آن و پیش‌بینی شکست حکومت نظامی و عقب‌نشینی نظامیان از قدرت است که موضوع مقاله‌ی دوم، «پیرامون جبهه‌ی ضد دیکتاتوری» و چگونگی پرداختن به آن اهمیت ویژه‌ی می‌یابد. این مقاله در نقد نظریات حزب توده و نیز رفیق بیژن جزنی است. شباهت‌های بی‌شمار نظریات حزب توده و جزنی در این زمینه حیرت‌انگیز است.^۶

۱. سازمان چریک‌های فدائی خلق از سال ۱۳۵۵ رسماً تئوری‌های جزنی را به عنوان مرجع اصلی نظریات خود انتخاب کرده بود. نگاه کنید به فصل ۵ - پایان پروسه‌ی تجانس، بخش چرایی رابطه‌ی فدائیان با

به دلیل اهمیت نشان‌دادن هم‌سویی و تشابه نظریات حزب توده و رفیق جزنی، بخش عمده‌ی از مقاله‌ی «پیرامون جبهه‌ی ضددیکتاتوری» (صص ۲۶-۴۰) که مستقیماً به نظریات جزنی مربوط بود در پیوست ۹ - ادامه و تشدید انحراف: تره‌های بیژن جزنی درباره‌ی جبهه‌ی ضددیکتاتوری در کتاب حاضر آمده است و از بازگویی و تلخیص آن در این‌جا صرف‌نظر و فقط این جمله از آن نقل می‌شود:

«تشابه نظریات رفیق جزنی و حزب توده در این مورد، از نظر ما به معنای معادل‌انگاشتن کل مشی سیاسی و شخصیت مبارزاتی آن‌ها نیست. حزب توده جریان‌ی است ضدانقلابی... حال آن‌که رفیق جزنی بدون تردید از انقلابیون بزرگ ایران است... اما در کنار این نیز روشن است که هنگام نقد و بررسی یک تز، سابقه و شخصیت ارائه‌دهنده‌ی آن نمی‌تواند در ماهیت نقد تأثیر بگذارد.» (ص ۱۸). تأکید از متن اصلی است).

ریشه‌های تاریخی و استالینیستی موضوع سازش طبقاتی در جنبش بین‌المللی چپ که پایه‌ی نظر حزب توده و جزنی را تشکیل می‌دهد، در بخش دیگر مقاله‌ی «پیرامون جبهه‌ی ضددیکتاتوری» تحت عنوان «سازش طبقاتی - کنگره‌ی هفتم کمینترن» (صص ۱۸-۲۶) بررسی شده است.

نشان‌دادن هم‌سویی نظری این دو، با برجسته‌کردن هم‌خوانی نظریات جزنی و حزب توده چند ماه پیش از انقلاب و قبل از شکل‌گرفتن و آشکارشدن روزافزون هم‌کاری‌های سیاسی و عملی فدائیان و حزب توده در دوره‌ی پس از انقلاب را می‌توان یکی از نمونه‌های تیزبینی تئوریک و سیاسی گروه در این دوره دانست.

نقش روحانیت

گروه بر آن بود که به‌قدرت‌رسیدن روحانیون شرایط جامعه را حتی بدتر از گذشته و زمان شاه می‌کند. گروه اتحاد کمونیستی به احتمال بسیار زیاد تنها تشکل چپ ایران بود که پیش از انقلاب نیز رسماً با قدرت‌گیری روحانیون و حکومت اسلامی مخالفت کرد. تجربه و شناخت نسبتاً دقیق از تاریخ ایران نشان می‌داد که چه‌گونه دیکتاتوری جدیدی می‌تواند در راه باشد و چرا باید برخلاف جریان شنا کرد.

گروه با انتشار دو نوشته به تحلیل نقش مخرب روحانیت در جنبش رو به گسترش مردم و قدرت‌یابی بیش از حد مذهب در گفتمان سیاسی روز توجه کرد: کتاب *قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه* و مقاله‌ی «بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیون در گذار قدرت» در *رهائی شماره ۳*. مسئله‌ی مرکزی در هر دو نوشته، نقش دین و روحانیت در سیاست و تاریخ ایران بود. این نوشته‌ها، به‌رغم کمبودها و نواقصی که امروز قابل تشخیص هستند، شرایط زمانه را درک کردند و ضمن توضیح چگونگی رشد غیرمنتظره‌ی گفتمان اسلامی و رهبری خمینی، نقد کاربرد قانون اساسی ایران در مبارزه و برخورد جناح مذهبی رادیکال نسبت به آن، موضوعی متفاوت از دیگر گروه‌های چپ در آن دوره ارائه دادند.

قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه، جلد اول (پیش‌گفتار)^۲ در مهرماه ۱۳۵۷، با نام مستعار د. بهروزی انتشار یافت. قسمت اول این کتاب در «اوایل مهرماه ۱۳۵۷ و قسمت دوم آن در دی‌ماه ۱۳۵۶ نوشته شده» (ص ۱۰) بود. نویسنده، رفیق زنده‌یاد فریدون ایل‌بیگی اصلی (بهرام)^۸، کتاب را به رفیق نادر (نام مستعار یکی از رفقای گروه) تقدیم کرده بود. انگیزه‌ی نگارش او برای نوشتن این کتاب و برخورد با قانون اساسی، مقاله‌ی کوتاه و چاپ - نشده‌ی «رفیق نادر» در «زمینه‌ی نقایص قانون اساسی ایران» (تقدیم‌نامه) بود. با وجود توافق عمومی رفقای گروه با مواضع سیاسی این کتاب، تنی چند از رفقا با بعضی از مواضع تحلیلی و لحن تند نوشته موافقت چندانی نداشتند و در شرایط اضطراری امکان بحث وسیع و مشروح آن در میان همه‌ی اعضا وجود نداشت. در نتیجه، گروه با موافقت رفیق بهرام این کتاب را بدون ذکر نام ناشر منتشر و پخش کرد.^۹

<https://vahdatcommunisti.com/wp-content/uploads/2021/06/ghanoneasasi1.pdf>
^۸ <https://vahdatcommunisti.com/2020/12/29>

۱. رفیق فریدون ایل‌بیگی از سال‌ها پیش از آن با گروه ستاره در ارتباط بود و عمده‌ترین سهم در تدوین و انتشار نشریه‌ی *عصر عمل* را به عهده داشت، ولی در هنگام انتشار کتاب *قانون اساسی ...* در مهرماه ۱۳۵۷ عضو گروه اتحاد کمونیستی نبود و هم‌زمان با فدائیان خلق هم‌کاری می‌کرد. اما بعد از تشکیل سازمان وحدت کمونیستی در ایران، او رسماً عضو سازمان شد و بعدها در سال ۱۳۶۲ به عنوان یکی از نمایندگان سازمان در خارج از کشور به فرانسه رفت. اطلاعات ارائه‌شده درباره‌ی رفیق زنده‌یاد ایل‌بیگی در کتاب حیدر

قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه متأسفانه فراتر از جلد اول آن نرفت و جلد‌های دیگر، به‌رغم انجام تحقیقات و یادداشت‌برداری‌های اولیه، به دلیل توجه رفیق ایل‌بیگی به مسائل مبرم تاریخی و سیاسی دیگر هرگز نوشته نشد. قسمت اول این «پیش‌گفتار» (صص ۵۳-۱۲) را عمدتاً باید طرحی اولیه درباره‌ی تاریخ‌نگاری انقلاب مشروطیت ایران و نقش سوسیال دموکراسی در آن دانست (به‌ویژه صص ۳۸-۱۳). قسمت دوم «پیش‌گفتار» (صص ۶۷-۵۴) واکنشی است به رایج‌شدن حرکت‌های نامه‌نگاری که با نامه‌ی سه‌نفره‌ی رهبران جبهه‌ی ملی به شاه (۲۲ خرداد ۱۳۵۶) آغاز شده بود. رفیق ایل‌بیگی در این بخش به بررسی ظرفیت‌های قانون اساسی برای تغییرات سیاسی در رژیم سلطنتی پرداخته بود. در این «پیش‌گفتار» دو نکته‌ی بسیار قابل‌تأمل و مرتبط با آنچه پیش‌تر در این بخش عنوان شد، وجود دارد که اشاره‌ی مختصری به آن‌ها ضروری است: پیشینه‌ی تاریخی چپ ایران در «خلط مبحث مذهب و مارکسیسم»، و مخالفت جناح «رادیکال» مذهبی به رهبری خمینی با قانون اساسی سلطنتی از موضع فوق‌ارتجاعی.

فریدون ایل‌بیگی در بررسی نقش جنبش سوسیال‌دموکراسی ایران در انقلاب مشروطیت به شکل‌گیری و نقش «حزب سوسیال دموکرات مسلمان» یا «همت» ضمن اشاره به «موضع طبقاتی» بنیان‌گذاران و رهبران آن می‌نویسد:

«ایراد عمدتاً به منشاء طبقاتی بنیان‌گذاران و رهبران «همت» نیست بل که بر موضع طبقاتی آن‌هاست. اینان هیچ‌گاه با مذهب برخورد علمی نکردند و با علایق ناسیونالیستی قطع رابطه ننمودند. نتیجه این شد که «همت» یعنی اولین حزب سوسیالیست مسلمان دائماً بین اسلام و سوسیالیسم در نوسان بود. حتی معروف‌ترین بنیان‌گذاران و رهبران

«همت» قادر نشده بودند که بر تضاد بین اعتقادات مذهبی و احساسات ملی (پان‌ترکی) با عقاید سوسیالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری فائق آیند و از این

تبریزی (۱۳۹۵، پانویشت ۷۷ صفحه ۸۵)، که ارتباط او با گروه و سپس سازمان وحدت کمونیستی را کامل حذف کرده، در بهترین حالت ناکامل و یک‌طرفه است. برای اطلاع بیش‌تر نگاه کنید به پیوست ۲: رفقای

نظر بود که از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر روی آور می‌شدند.» (ص ۲۰). تأکید در این جا افزوده شده است.)

او سپس با بررسی کارنامه‌ی دیگر جریان‌های سوسیال دموکرات آن دوره و تداوم «خلط مبحث مذهب و مارکسیسم» در جنبش چپ ایران نتیجه گرفته بود:

«... در ایران از دیرباز، از همان ۷۵ سال پیش، خلط مبحث مذهب و مارکسیسم آغاز شد (شاید به خاطر این که گروه سوسیال دموکرات ایران نه مستقیماً از حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بل که از «حزب سوسیال دموکرات مسلمان همت» منشاء گرفت)، و کم‌کم به صورت یک سنت درآمد. حتی غالباً مذهب را به صورت جزئی از سوسیالیسم معرفی کردند. این خلط مبحث، یعنی داستان شتر مرغ و قضیه‌ی به نعل و میخ زدن، هنوز به نوعی دیگر، گریبان‌گیر سازمان‌ها و گروه‌های مارکسیستی است. (ص ۲۷). تأکیدها در این جا افزوده شده.)

به عبارت دیگر، سکوت در مقابل اسلامی‌شدن جنبش یا هم‌گامی بخش‌هایی از جنبش چپ ایران با جنبش اسلامی سنتی انحرافی و ریشه‌دار است.

رفیق فریدون سپس ضمن برشمردن ضعف‌های ماهوی قانون اساسی ایران و متمم آن برای پیش‌برد مبارزه‌ی ضد رژیم در آن شرایط، احتمالاً با یاری - گرفتن از مولوی و اطلاق توصیف به یادماندنی «شمشیر چوبین مبارزه» به این قانون، بحث عمده‌یی را درباره‌ی چرایی مخالفت «جناح رادیکال مذهبی» با قانون اساسی نظام سلطنتی عنوان کرد که در حد آگاهی ما از ادبیات سیاسی آن دوره، به این شکل و این مضمون مطرح نشده بود:

«جناح «رادیکال» مذهبی، لاقلاً از نظر تاکتیکی، با جناح «میان‌رو» اختلاف عمیق دارد. جناح «رادیکال» با قانون اساسی فعلی ایران مخالف است (البته این را هنوز صریحاً نمی‌گوید) و قانون اساسی «حکومت اسلامی»، قرآن است. این جناح مذهبی خواستار سرنگونی رژیم خاندان پهلوی (و هر نوع رژیم سلطنتی) است.... به گمان ما پاره‌یی از مارکسیست‌ها میزان عظمت خطر را چنان که باید و شاید حس و درک نکرده‌اند. بسیاری از نیروهای دموکرات و آزادی‌خواه متوجه نیستند که ضدیت این جناح با قانون اساسی و رژیم سلطنتی نه از یک

موضع انقلابی، بل که از یک موضع فوق‌ارتجاعی است.» (ص ۴۰. تأکید در این‌جا افزوده شده است.)

رهائی شماره‌ی ۳ در پی کتاب *قانون اساسی...* در آذر ۱۳۵۷ با دو مقاله منتشر شد: «در گذرگاه انقلاب» (صص ۴-۱) و «بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیون در گذار قدرت» (صص ۴۸-۵). مقاله‌های این شماره چندی بعد از استقرار خمینی در نوفل‌لوشاتو (۱۶ مهر) و به دنبال نخست‌وزیر شدن ارتشبد ازهاری (۱۵ آبان)، نوشته شد. مقاله‌ی اول ضمن اشاره به «برقراری دولت نظامی به منزله رهاکردن آخرین تیر ترکش رژیم شاه» (ص ۱)، شرایط سیاسی روز را چنین تحلیل کرد:

«امروز پایینی‌ها نمی‌خواهند و بالائی‌ها نمی‌توانند، و بنابراین شرایط نوعی انقلاب آماده است. نوع این انقلاب را مضمون آن چه که پایینی‌ها نمی‌خواهند — یعنی رژیم شاه، و آن بالائی‌هایی که نمی‌توانند — یعنی باز رژیم شاه — معین می‌کند. این انقلاب، انقلابی است که هدف آن سرنگونی رژیم شاه است، یعنی یک انقلاب سیاسی است.» (ص ۴. تأکیدها از متن اصلی است.)

این توصیف را می‌توان زمینه‌ی تحلیل سیاسی «بررسی علل برجسته‌شدن فعلی نقش روحانیون، انگیزه و برنامه‌ی آنان» (ص ۵) در مقاله‌ی دوم رهائی دانست. این مقاله چنان‌که از عنوانش پیداست به چند بخش تقسیم شده است. از آن‌جاکه در بازگویی فشرده‌ی تزه‌ای این مقاله، هدف عمده روشن‌کردن نقش «مذهب» و «نقش روحانیون» در این دوره است، به بخش‌های دیگر آن نمی‌پردازیم.

چرایی «نوعی توجه مجدد به مذهب در بخش‌هایی از مردم» «از چندین سال پیش» (ص ۱۷، تأکید در متن اصلی) و چگونگی شکل‌گیری «یک رنسانس مذهبی» (ص ۱۸) در ایران از جمله پرسش‌هایی است که این مقاله در برابر خود قرار داد. امروز البته اطلاعات بیش‌تر و پاسخ‌های مفصل‌تر و دقیق‌تری به این نوع از پرسش‌ها در دست است، اما، به نظر نویسندگان این سطور نقطه‌ی حرکت گروه در این تحلیل که در بحبوحه‌ی قدرت‌گیری نیروهای مذهبی عنوان می‌شد و نتیجه‌گیری عمومی آن هنوز معتبر است. این مقاله تمایز تحلیل گروه از اوج‌گیری جنبش اسلامی را از اکثریت قریب‌به‌اتفاق گروه‌های دیگر نشان می‌دهد. بر پایه‌ی این تحلیل بود که گروه از همان آغاز در مقابل گفتمان اسلامی ایستاد و در برابر قدرت آن به جمع لیبیک‌گویان خمینی

نپیوست.

مقاله به مذهبی «شدن» و نه مذهبی «بودن» «بخش‌هایی از مردم»، «از چندین سال پیش»، اشاره می‌کرد. صرف این اشاره‌ی به‌ظاهر ساده به گروه اجازه داد هاله‌ی تقدس «مذهب» را در یکی از قدرت‌مندترین لحظه‌های آن در تاریخ ایران و هنگامی که بخشی از همین مردم در جست‌وجوی «عکس امام در ماه» بودند در هم بشکنند و «مذهب» را امری زمینی و تغییرپذیر اعلام کند. «مذهب» و تغییرات آن، در این تعریف ساده و دیالکتیکی، «معلول شرایط زیست» اجتماعی مردم عنوان شد. اما، بلافاصله گفته شد که «مذهب» و تغییرات آن «در تولد مجدد بر شرایط جامعه نیز تأثیر» (ص ۱۸) می‌گذارد.

در تحلیل گروه، این پروسه‌ی دیالکتیکی بخشی از روند اجتماعی، تاریخی و سیاسی با مولفه‌های گوناگون بود. رهایی در سال ۱۳۵۷ ابایی نداشت که در تحلیل خود از چرایی مذهبی‌شدن «بخش‌هایی از مردم» «از چندین سال پیش»، تا آن‌جا پیش رود که بگوید: «رژیم در سال‌های گذشته نه تنها شاهد رشد نفوذ مذهب منفعل بود بل که حتی رشد آن را جهت جلوگیری از "انحراف کمونیستی جوانان" مفید تشخیص می‌داد.» (ص ۲۳). در آن ایام تحلیل‌هایی از این دست "کفر" سیاسی مطلق شمرده می‌شد و شد.

این مقاله، علاوه بر آن، «مذهب» مردم را با «مذهب» روحانیون متفاوت می‌داند:

«...گرچه ممکن است در ظاهر، مردم مذهبی و روحانیون در ادواری خاص در یک جهت حرکت کنند، ولی باید توجه داشت که این‌ها بیان‌گر دو پدیده‌ی متفاوت هستند. یکی بیان‌گر جست‌وجوی سعادت و رفاه دنیوی و اخروی و خلاصه راه رستگاری در پناه مذهب است از جانب بخشی از مردم تحت‌ستم، و دیگری نمایش‌گر تمایل به شراکت در قدرت توسط سلسله‌مراتب روحانی (کلریکالیسم، موبدسالاری). درست همان‌طور که دولت خود را نماینده‌ی تمامی جامعه می‌خواند، به‌همین‌صورت نیز روحانیت بزرگ خود را نماینده‌ی کل مردم مذهبی می‌داند. و درست همان‌طور که بخش‌هایی از طبقات تحت ستم ماهیت دولت را تشخیص نمی‌دهند، به‌همین‌صورت نیز عده‌ی از مردم مذهبی هم به این تفاوت آگاهی ندارند.» (ص ۲۲، تأکید در متن اصلی است).

و بالاخره، دیالکتیک قدرت‌گیری «مذهب» در میان بخشی از مردم و «گسترش قدرت توده‌یی روحانیون» را هم‌چون پدیده‌یی اجتماعی و سیاسی توصیف می‌کرد:

«بدین ترتیب اجزاء پدیده‌یی که امروز به عنوان قدرت مذهب ظاهر شده است، به تدریج در سال‌های اخیر به هم پیوستند. توسل بخش‌هایی از مردم به مذهب به دلائلی که برشمردیم پایه‌ی گسترش قدرت توده‌یی روحانیون را فراهم ساخت.» (ص ۲۳)

چند ماه پیش از انقلاب که خمینی هنوز در پاریس بود و وعده‌ی جمهوری اسلامی می‌داد و تز «حکومت اسلامی» برای بسیاری روشن نبود، بسیاری از نیروها در ایوب‌سیون سیاسی و دستگاه روحانیت، این‌وقت‌ها، منتظرالوکاله‌ها و منتظرالوزاره‌ها در پاریس و تهران رهبری سیاسی یا عقیدتی خمینی را پذیرفته بودند. تنی چند از سیاسیون ملی نزدیک به خمینی (از آن‌جمله داریوش فروهر) و اشخاص دیگری که از آشنائی ما با خمینی و چند تن از اطرافیان او اطلاع داشتند پیام پشت پیام برای فعالان گروه در لزوم دیدار با خمینی می‌فرستادند و خواهان هم‌کاری و پشتیبانی بودند. در مقابل این موج، رهائی شماره ۳ هشدار داد:

«خمینی تز اساسی خود "حکومت اسلامی" را قابل تحقق می‌داند. این تز نه صرفاً شرکت در قدرت دولتی، بل که تز تصرف قدرت دولتی توسط مذهب است» (صص ۲۸-۹، تأکید از متن اصلی است).

گروه از ملاقات با خمینی خودداری و بر اساس نظریات و اهداف خود برنامه‌ریزی و حرکت کرد.

امروز با امید به آینده درباره‌ی گذشته‌یی می‌نویسیم که گرچه هنوز با ماست و مأنوس، به‌شدت از ما دور و بیگانه است. گزارش‌گری درباره‌ی یک دوره‌ی تاریخی هنوز در جریان دشوار است. با دشواری‌های نوشتن تاریخ به دست کسانی که خودشان سوژه‌ی آن هستند نیز آشناییم. به این دلایل، و از آن‌جاکه تفکر انتقادی یکی از پایه‌یی‌ترین آموزش‌های مان بوده و نقد خود و چپ و نقد سیاست دلیل وجودی مان، نوشتن چنین گزارشی بسیار سخت و از جنبه‌هایی ناممکن جلوه می‌کرد. چه مطلبی را به زیر ذره‌بین نقد بگذاریم و چه‌گونه آن را نقد کنیم؟ سنگینی بار این پرسش‌ها در طول نگارش این

نوشته محسوس بود. سنگینی این بار هنگامی بیش‌تر احساس می‌شد که به‌رغم کمبودها و نارسایی‌ها و اشتباه‌ها در مجموع از گذشته‌ی خود کم‌باییش راضی بودیم و خود را در صف نادمان جنبش چپ و انقلاب ۱۳۵۷ نمی‌دیدیم.

در روند تهیه‌ی این نوشته دو چیز برای ما روشن‌تر شد:

اول، تحولات فکری و عقیدتی تک‌خطی نیستند و نمی‌توان نیم قرن تاریخ را در یک مسیر منطقی و یگانه توضیح داد. تاریخ یک‌دست و روبه‌جلو، تاریخی است فرمایشی که در آن یا نتیجه تعیین‌کننده‌ی مسیر پیموده شده است، یا «ایدئولوژی» فرجام کار را تعیین و تضمین می‌کند. گروه ستاره / اتحاد کمونیستی و سپس سازمان وحدت کمونیستی خوش‌بختانه چنین تاریخی را زندگی نکرده بود: در رفتار گروه و فعالان آن تناقض و اشتباه هم کم نبوده است؛ پراگماتیسم و اشتباه اجزای جدائی‌ناپذیر هر حرکت سیاسی هستند. آن‌چه فعالان این جمع زیستند، مجموعه‌ی از تحولات و تجربی بود که یکی از نتایج منطقی، و البته نه‌تنها نتیجه‌ی آن، تشکیل گروه اتحاد کمونیستی با مشخصات ویژه‌ی سازمانی و گفتمانی در سال ۱۳۵۶ بود.

دوم، به تجربه دریافته‌ایم که کار بی‌عیب‌ونقص و ناب وجود ندارد. نباید منتظر بهترین شرایط ماند. باید از جایی آغاز کرد. آغاز و فرایند لازمه‌ی حرکت است.

این نوشته، صرفاً یکی از روایت‌های ممکن از آن دوره است با چاشنی توضیح تاریخی که زندگی کرده‌ایم. ما نه به عنوان تاریخ‌نگار بل که به عنوان فعالان آن دوره‌ی پرشروشور و با امید به آینده‌ی بهتر می‌نویسیم. این روایت، قصه‌ی دفاع از ایده‌ی انقلابی‌گری نسلی از مبارزان مدافع آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران از زبان جمع بسیار کوچکی از فعالان آن و با تکیه بر تجربه، نظر، تحلیل و نوع نگاه آنان در آن دوره است، نه نگاه امروز. کوشش کرده‌ایم خواننده را تا حد ممکن در جریان شکل‌گیری فعالیت‌های مبارزاتی، تصمیم‌ها، بینش و منش، و نظریات گروه در آن دوره‌ی پرتلاطم قرار دهیم. **نقد جامع** این گذشته و تمام جنبه‌های آن، امکانات و شرایط دیگری می‌طلبد که در حال حاضر فراهم نیست.

انقلاب ۱۳۵۷ به یک دوره‌ی مهم تاریخی خاتمه داد. آیا مقابله با موج اسلامی در سال ۵۷ امکان‌پذیر بود؟ پاسخ ما به این پرسش در آن روزها با توجه به شرایط و داده‌های قابل‌دسترسی و فهم قطعاً مثبت بود. این پاسخ، امروز و پس از گذشت بیش از چهل‌ودو

سال و باتوجه به داده‌ها و تجارب موجود، با اما و اگرهای فراوان و تردیدها و تأمل فراوان، هنوز آری است. چپ می‌توانست سرنوشت دیگری را رقم بزند، اما حتی در این راه نکوشید. چپ هنوز نیز به‌رغم آن‌که لت‌وپار و زخم‌خورده است می‌تواند آینده‌ی بهتری را بسازد. با امید به این آینده است که این دفتر را می‌بندیم. این کتاب با این آرزو که میراث نظری و سیاسی گروه برای نسل کنونی و آینده فعالان چپ مفید افتد، پایان می‌یابد. با امید به تداوم یافتن گفتمان چپ مستقل، رادیکال و آزاداندیش در دنیای مصیبت‌بار کنونی این کتاب را به مبارزان امروز و نسل‌های آینده تقدیم می‌کنیم.

<https://vahdatcommunisti.com/wp-content/uploads/2023/07/az-setareh-ta-svc.pdf>



بهروز حشمت

قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه ۱ (بخش‌هایی از یک کتاب)

زنده‌یاد فریدون ایل‌بیگی اصل ۲ عضو سازمان وحدت کمونیستی
تاریخ انتشار: آذر ۱۳۵۷

«در این روزها، چه در داخل و چه در خارج، عده‌ای عقربهء مبارزه اجتماعی و سیاسی خود را به‌روی قانون اساسی میزان کرده و این‌طور وانمود می‌کنند که اگر رژیم دیکتاتوری خونین شاه بر اساس اصول قانون اساسی و متمم آن حکومت کند دردهای بی‌شمار مردم برطرف شده و هیچ مشکلی برجای نخواهد ماند. عده کمی از مخالفان رژیم در داخل و خارج (بطوریکه خواهیم دید) با کم و کیف قانون اساسی کنونی ایران آشنائی دقیق دارند و ایده‌آل‌شان چیزی جز مقررات همان نظام سیاسی و اجتماعی نیست که در هفتاد و چند سال پیش به نظم در آمده است، ولی عده بیشتری بدون آشنائی با اصول قانون اساسی و متمم آن، بدون این‌که آن اصول را حتی یک‌بار خوانده باشند، به‌دلایلی که ذکرش خواهد رفت کورکورانه خود را به دست جریانی سپرده‌اند که از چندی پیش به‌راه افتاده است: دفاع از قانون اساسی.»

[۱]

.....

.....

«نظری کوتاه به برنامه‌ها و مرام‌نامه‌های شیفتگان امروزی قانون اساسی نشان خواهد داد که این‌ها چقدر از مرحله پرتاند و برنامه‌هایشان حتی از برنامه‌های قلابی و ضد مردمی شاه نیز عقب‌تر است. اگر جز این بود مایه‌ی تعجب می‌شد: برنامه‌ها و

^۱ قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه، آذر ۱۳۵۷، شرح بلندی درباره‌ی این کتاب و

نویسنده‌ی آن را در سند قبلی ببینید. (<https://vahdatcommunisti.com/wp->

[content/uploads/2021/06/ghanoneasasi1.pdf](https://vahdatcommunisti.com/wp-content/uploads/2021/06/ghanoneasasi1.pdf)

^۲ <https://vahdatcommunisti.com/2020/12/29/>

مرام‌نامه‌هایی که بر اساس یک قانون اساسی ارتجاعی تهیه شوند، نمی‌توانند مترقی باشند. به حال «نهضتی» که «آزادی ایران» را نشانه گرفته است باید گریست که دادستان و رئیس دادگاه نظامی شاه «مرام‌نامه» اش را قبول دارد. این حرف را ما نمی‌زنیم. سندش را از زبان مهندس بازرگان بدست می‌دهیم:

«کیفرخواست و رأی دادگاه از یک‌طرف می‌گویند مرام‌نامه نهضت (آزادی ایران) مورد قبول است و منطبق با قانون است و از طرف دیگر ابراز دشمنی و تهمت به مرام و مقصد و هدف ما می‌نمایند ... رئیس دادگاه نمی‌گذارند از مرام و مقصدمان حرف بزنیم و حقانیت آن‌را ثابت نمائیم و می‌گویند مرام‌نامه مورد ایراد نیست.» [۲]

.....

.....

«برخورد جناح رادیکال {خمینی} با قانون اساسی ایران بسیار زیرکانه است. بی‌آن‌که هیچ‌گاه قانون اساسی را تأیید کند، رژیم را به تخطی و به تجاوز به آن محکوم می‌کند. با این‌همه، می‌دانیم که جناح «رادیکال» عمیقاً با قانون اساسی فعلی ایران (یا هر قانون اساسی دیگر) مخالف است. قانون اساسی «حکومت اسلامی» قرآن است. جناح «رادیکال» با قوانین عرفی هم دشمنی دارد.» [۳]

.....

.....

«جناح "میانه‌رو" بی‌خاصیت‌ترین جناح‌هاست. این جناح قاطعیت ندارد، هر وقت سمبه را پرزور دید جا می‌زنند، به حداقل قانع است و در صورت لزوم، با هر موقعیتی می‌سازد. دیدیم که پس از اصلاحات ارضی و ۱۵ خرداد، با رژیم سرشاخ نشد و سال‌ها با آن دم‌خور و دم‌ساز بود.» [۴]

.....

.....

{جناح رادیکال} «علی‌رغم عبارت پردازی‌های به‌ظاهر رادیکال و انقلابی‌اش برای طبقه کارگر و سایر زحمتکشان - در صورتی که برنامه‌هایش امکان پیدا کنند که در

سطح جامعه فعلیت یابند - آن‌چنان خطرناک خواهد بود که می‌تواند مبارزات رهایی‌بخش طبقاتی‌شان را سرکوب کند. به گمان ما، پاره‌ای از مارکسیست‌ها میزان عظمت خطر را چنان که باید و شاید حس و درک نکرده‌اند. بسیاری از نیروهای دمکرات و آزادی‌خواه متوجه نیستند که ضدیت این جناح با قانون اساسی و رژیم سلطنتی نه از یک موضع انقلابی، بلکه از یک موضع فوق ارتجاعی است. اگر در دهه‌ی دوم شهریورماه ۱۳۵۷، این جناح، به‌فرض محال، به قدرت می‌رسید، زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها مجدداً از کمونیست‌ها پر می‌شد و صحنه‌های شلاق‌زنی به خیابان‌ها کشانده می‌شد.» [۵]

یادداشت‌ها:

[۱] صفحه‌ی ۵۴.

[۲] همانجا، صص ۵۴ و ۵۵.

[۳] همانجا، صفحه‌ی ۵۰.

[۴] همانجا، صفحه‌ی ۴۵.

[۵] همانجا، صفحه‌ی ۴۰.

عکس روز :

اطلاعات
- ONLINE -



رختسویخانه ! ...

منصور خاکسار

مسائل کنونی جنبش و مراجع

سند پایین، نوشته‌ای است به قلم زنده‌یاد منصور خاکسار که نزدیک به سه ماه پیش از بهمن ۵۷ در پاسخ به یک سخنرانی خمینی در پاریس انتشار یافته است. خمینی در این سخنرانی با متهم کردن دانشجویان طرفدار سازمان چریک‌های خلق به «عوامل بیگانه»، در واقع سرکوب سیاسی گروه‌های چپ و کمونیست را رسماً در دستور قرار می‌داد.

نوشته منصور خاکسار یکی از دو نوشته‌ای بود که در آن تاریخ در پاسخ به سخنرانی خمینی از سوی اعضای گروهی منتشر می‌شد که سایر اعضای آن را سعید سلطانپور، مهرداد پاکزاد، اکبر میرجانی و حمزه فراهتی تشکیل می‌دادند و زیر نام «کمیته از زندان تا تبعید» فعالیت می‌کرد. هر چند این گروه با هدف افشای جنایات رژیم شاه شکل گرفته بود، اما در همه اجتماعات، سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های مطبوعاتی که ترتیب می‌داد، یا مقالات تحلیلی و سیاسی که منتشر می‌کرد، به طور هم‌زمان نسبت به خطر اسلام سیاسی و به انحراف کشیده شدن انقلاب و قدرت‌گیری خمینی هشدار می‌داد. بسیاری از نوشته‌های این گروه، از جمله این نوشته، با امضاء «مبارزان هوادار جنبش نوین انقلابی ایران» انتشار می‌یافت.

توضیح اینکه، به دلیل فرسودگی و ناخوانا بودن بعضی عبارات در متن اصلی، به ناچار این نوشته دو باره تایپ شده است و دو سه مورد عبارت ناخوانا به صورت نقطه چین آمده‌اند.

مسائل کنونی جنبش و مراجع

مدتی است فرزندان پیشتاز خلق که با آرمان عادلانه رهایی زحمتکشان سلاح بر گرفته‌اند، آماج حملاتی ناروا شده‌اند که نه از سوی جیره‌خواران رژیم، بلکه از سوی مراجع مذهبی است و دلیل نیز فقط آرمان‌خواهی مارکسیستی است.

حقایق و نوع افترازی به گونه‌ای است که می‌تواند فضای مبارزه را هرآینه مسموم کند و جنبش را از همدلی بازدارد. توده‌ها به مبارزه با خود تحریک می‌شوند. خاک هنوز رها نشده، وطن به نام مراجع مذهبی به ثبت می‌رسد و شهیدان به نحوی زنده تفکیک می‌شوند تا با عنادی که از عفاف اخلاقی هر مدعی فضیلت بعید می‌نماید، حتی بر پیشانی سپید، فرزندان شهید خلق، داغ بیگانه‌پرستی زده شود.



اسارت اقتصادی نفی، اثبات غارتگران ثروت نفی، و وسعت ستمی که بر توده‌های زحمتکش می‌رود، نادیده انگاشته تا در لفاف مبارزه با شاه و نوکران معلوم‌الحالش، مبارزات طولانی و حق‌طلبانه مردم را تا حد برخورد و توقع مذهبی کاهش دهد؛ مبارزاتی که هدفش بسیار فراتر از سرنگونی بوده و به پایه ریزی نظامی به دور از امتیازات جابرانه ثروت چشم دارد. ادامه افترا و روابط خصمانه و یک‌سویه خشک‌مغزان مذهبی، موظف می‌کند به گونه‌ای سریع پرسش شود.

اگر دلیل افترا تعلقات آرمان‌خواهان است، باید پرسید در کدام وجدان و مسلک اجتماعی، به‌جز وجدان و مسلک غارتگران و قمه‌کشان مدافعشان... اعتقاد به صلاحیت دادگری نیروی کار بیگانه‌پرستی خوانده شده است. توسل... به این افترا از کدام حس، کدام شعور، کدام منطق ناشی شده است؟ بیگانه‌پرستی که حله خود بافته و نازل شدنی نیست، محصولی از چرک مایه غارت و سقوطی از نفرت‌بار در زیستن

است. تحفه قرن‌ها غیرت سکه‌اندوزان حاکم است. میوه‌گندیده نظام‌های ترکیده از خون و عصب کار است، نه آفریده سالم جامعه فردای کار. نه پاک باختگی و ایثار و قامت‌افرازی در شهادت، نه غیرت دوران‌سوز تاریخ‌سازان محکوم. آن پستان شیری چنان نیلی، چنان متعفن، چنان آلوده دارد که نصیب هر نجیب‌زاده نانجیبی شود اگر تن به زمزم بشوید و جلوه‌ای کبریایی یابد و دفتر رسوای زمان را با حجم زباله‌های تحسین پر کند جز نفرت از خلق‌ها نصیب نبرده و نمی‌برد. کدام مزدوری از بیغوله شبانه کار و کومه سیاه دهقان سمندروار سوختنش را منشور انقلاب زحمتکشان کرده است. کدام آیینی از بیگانه‌پرستی، مفاهیم ایثار، عشق، فدا شدن در راه رهایی خلق‌ها شعار کرده است....

تظاهر نادرست و خصمانه به پیش‌روی جبهه خلق، آن هم در آستانه رزمی بس دشوار و طولانی، اشتباهی نابخشدنی است. رزمی که هرآینه ساده فرض شود، هرآینه پیروزی ساده فرض شود، هرآینه نخستین پس‌نشینی مزدورانه و دم‌لابه آخرین پیروزی فرض شود و به سودای تغذیه از چنین فرضی، از برد مبارزه بکاهد، باید بداند جز ارتکاب شبیه خونی، دشمن شاد بر خط مقدم جبهه رزم خلق، چیزی به دست نخواهد آورد.

مخالفت با نظریاتی آرمان‌خواهانه که در مقیاس جهانی نبرد خلق‌های زحمتکش قرن‌هاست مؤثر افتاده است، حاجت به درکی صادق دارد که مرز خائن و خادم را سال‌هاست تشکل‌های از خون برآمده خلق آزموده است، آن لوح زرین زیب سینه‌هایی یاد که تصور تازیانه اربابان قدرت را در مخیله معصوم فقر خدایگانی کردند.

مواجهه مسلکی برای نیروهای مبارز مذهبی و مراجع رهبری که پای در ستم سیاسی دارند، اگر به‌گونه افترا و توطئه و آلودن دیگر نیروهای هم‌رزم پیشنهاد شود و نقض شرافت را توجیه حقانیت خود کند، اگر نه از آلودگی، قطعاً از فقد بصیرت اجتماعی باز می‌گوید.

جامعه ما نیز مشابه هر جامعه تکه تکه شده دیگر از شرایطی نامساوی رنج می‌برد و پشت هر رنج ناگزیر صفی طویل از انسان‌های رنج‌دیده به توقع چاره برخاسته است. هرآینه تصور شود چنان مجموعه ناهمگونی، که در تعارضات اجتماعی درمانی متفاوت می‌طلبد، از مبارزه مفهومی ثابت دارد و عرصه همگون، تعرضی به معنا است و اشتباهی مسلم.

تصور اشتباه نیز ناشی از دوگانگی وظایف مزدوری سیستم است. که حین سرکوب و بهره‌کشی توده‌ها، متعهد است به پاکسازی جاده‌های کالایی انحصارات غارتگر جهانی. سیستمی که به حکم پویه خشونت اشکال متنوع ستم اقتصادی-اجتماعی را چنان حول یک تضاد متورم کرده است که از سایر رنج‌نامه‌های تحت‌الشعاع قرار گرفته، رخساره‌ای دیده نمی‌شود و یا دیده، ولی مهم گرفته نمی‌شود. فقدان توجه به موقع به این نقض، عملاً جنبش را از تسلیح سیاسی مناسب باز داشته است. در نتیجه، وحدت با آگاهی در نیامیخته است. وحدت حول دو کل تلفیق شده ی شاه و امپریالیسم شمولی عام یافته است. دو کلی که در قلمرو مبارزه، منحصرأ نقش ارتقا یا تحلیل جنبش را به عهده می‌گیرد. حفاظت از چنین نتیجه‌ای برای دستیابی به نتایج عالی‌تر وظیفه است. منتها تسریع اقدامی تحصیلی در مقیاس تضادهای دیگر توده‌ای نیز ضروری است، زیرا اگر پروسه ارتقا مبارزه حین مبارزه کنونی طرح‌ریزی نشود، تحفه این درآمیزی تاریخی که بار روشن طبقاتی نگرفته، معلوم نیست چه مولودی به خشت بنشانند. قدر مسلم بافت بسیج شده تا ثباتی چنین نیابد، همواره این خطر را همراه دارد که طبقات زیرک بی‌طاقت قدرت با تخطی از صداقت و توسل به حربه افترا و آتش‌افروزی عرصه مبارزه را بیالایند، و با تغذیه از بند ناف مناسبات اجتماعی موجود و کیش مسلط، جنبش را از پیشروی به سوی پیشاهنگ انقلاب خود باز دارند. دم شتاب‌زده مراجع مذهبی که در آستانه نخستین دستاوردهای جنبش با افتراق در مبارزه عجین شده است ضمن نمود وجوه افترا و فاجعه مستتر در آن، خدشه‌پذیر بودن این نوع وحدت اضطراری را نیز مسجل می‌سازد و به خوبی نشان می‌دهد برای زحمتکشان مبارز و سازمان‌های انقلابی پیشرو، حل بسیاری از مسائل

مبتلا به وحدت توده‌ها، جز لاینفک دوام و ارتقاء مبارزه و پیش‌شرط تضمین حاکمیت آینده خلق‌های ستم‌دیده است.

قطع نظر از پوسته افتراعات رایج، آنچه از فحوای دعاوی مراجع مذهبی درک شدنی است، همین پنداشت‌های فرارسته از وحدت تئوریزه نشده جنبش است و عدم درک نقش و سهم تاریخی زحمتکشان و درون‌مایه مطالبات توده‌های فرودست جامعه. تصور بسیاری از مراجع از نظام موجود خلاصه می‌شود به شاه و تنی چند از نوکرانش، از امپریالیسم به مشاورین نظامی موجود در ارتش، از غارتگری به راهزنی مخازن نفت و گاز و از خیانت‌های جهانی چپ و راست، به دیدار سیاسی فلان و بهمان.

اینان چنان تحصیل نخوت کرده اند که با طرح مکرر مرگ بر شاه و امپریالیسم می‌انگارند پاسخ همه دشواری‌های اجتماعی را باز یافته اند و در نتیجه حق دارند حرکت جنبش را همچون مقدرات ثابت سرنوشت، نتیجه فرمان خود بدانند.

حال آنکه شاه فقط صورتکی از نظام مزدور حاکم است و مناسبات یکسویه تجاری و رخنه در مراکز فرماندهی بخشی از نیمرخ گشوده امپریالیسم است و تغییر دوخت قوای حاکم با طرد شاه هرگز به منزله خلع سلاح مزدوران نظام و چماق به‌دستان امپریالیسم نمی‌باشد، مادام که نظامی از درون جامعه نروید و از مناسبات موجود فقط بخش فوقانی آن را سیادت کند و در پی تعدیل تصادمات اجتماعی و آشتی طبقات باشد، هرگز موفق به درک و شناخت و علاج دمل‌های بی‌شمار پر از چرک و خونی که بر پیکر جامعه بازمانده نخواهد شد. این را تجربه خونین خلق‌های رها شده تصریح می‌کند که رهایی از چنین سیستمی که با میلیون‌ها رگ آلوده به شریان‌های خون فاسد سرمایه جوش خورده است، تنها در پرتو محو مناسبات ستمگرانه ممکن است. برای تحقق این کار نیز هیچ نیرویی صالح‌تر از خود توده‌های ستم‌دیده نیست. چرا که هیچ نیرویی جز او مفهوم ستم را نمی‌داند و قادر به شناخت و دفع ستمگر نیست. همصدایی بخش مقاوم مذهب در این مرحله خطی از مبارزه ضد دیکتاتوری و تمرکز اجتناب‌ناپذیر نارضایتمندی‌های متفاوت گرد چنین

تضادی نباید برای مراجع مذهبی چنان نخوت و گمگشتگی فراهم کند که بیندیشد با کنار رفتن شاه، نظام خودکامه مزدور جنگ را باخته است و با سقوط دیکتاتور همه دشواری‌های اقتصادی رخت بسته و همه عوارض دردناک ستم‌های اجتماعی از زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ما خاتمه یافته است. این سطحی‌ترین درک و قشری‌ترین باور اجتماعی است. هیچ عنصر با چشم باز به قضاوت برخاسته‌ای نمی‌تواند منکر این حقیقت شود که رشد و تمرکز نارضایتی و ستم و دامنه تعرض، را بسط می‌دهد و زمینه قهر مادی را مناسب می‌سازد.

برای حل انبوه مسائل مبتلا به خلق ما، این درک تاریخی حقیقت و کوشش صادق برای حفظ این زمینه عینی به معنی پرهیز از افترا و بسط نبرد شریف عقیدتی است. و اعتقاد بر این است که آرمان‌خواهان معتقد به جنبش انقلابی، رهنمودهای اعلام شده مراجع مذهبی را جدا از تقلید دشنام‌گونه‌اش برای پیشبرد مبارزات حق‌طلبانه خلق و محو مناسبات ستمگرانه به هیچ وجه مناسب نمی‌دانند و به دور از هر نوع عصبیت، توجیه و با پیروی از اصول منزه انقلابی، خود را محق می‌یابند ساده‌انگاری‌های آن‌ها را در حل مسائلی چنان بغرنج بررسی کنند.

سخنی با حکومت توحیدی

مبارزات اجتماعی میهن ما به زمانی گره خورده است که تاریخ هر آنچه ناگفتنی ایست را گفته است. نه نظام ناشناخته‌ای از اجتماع باقیست و نه آیینی که رد پا پذیرش ارزش‌های خود را از جامعه در نیافته باشد مقوله آرمان خواهی اسلام نیز چیزی مستثنا از این قانون نیست. آرمانی که بعثت تاریخش محصول جوامع عشیره‌ای و اقتصاد مختلط شبانی زمینداریست و یا به اقتضای جهان‌گشایی و در آمیزی با فرهنگ جوامع پیشرفته‌تر از دیگر مذاهب کم تحرک کهن انعطاف‌پذیری بیشتری در قبال حوادث اجتماعی داراست. معهدا با همه تطابق و روشنگری‌های اجتماعی از آنجا که پای در بند مناسبات طبقاتی دارد آزموده‌هایش قادر به گشودن گره‌های اجتماعی نبوده است و به رغم سلاهی بشر دوستانه‌اش به دلیل عطف توجه بر

ساخت اجتماعی به جای پایه و آشتی با طبقات ستمگر به جای قهر و تمایل به قطب قدرت به جای رهایی و رهنمود نهایی آن جهانی برای حل مصایب بشری باعث شده است تا از توان و تحقق وظایف آرمانی خود باز ماند مناسبات اجتماعی مقوله‌ای ساده نیست که فضایل تهذیبی و قواعد اخلاقی که خود آفریده روابط دیگرانند تأثیری مستقل بر آن بگذارند هر آرمانی مولود مناسباتی اجتماعی است و خدمتگزار آن هر مناسبات اجتماعی متغضی از مناسبات تولیدی است و فرمانبر آن و این نظام نامه بی‌ترحم تولید است که با مکیدن ذره ذره خونابه سالم کار به صورت نظام‌نامه غارت حاکم جبر ظالمانه خود را بر انسان‌ها دیکته می‌کند. توان ستایشگرانه‌ای که مذهب از اجرای مقررات اسلامی برای برقراری عدالت می‌طلبد به هنگامی می‌تواند پوسیده از کار در نیاید که تمیز دهد این نظام نامه غارت یعنی نظام‌نامه بی‌ترحم حاکم بر روابط تولید، یعنی نظام‌نامه تمتع از خونابه کار انسان زحمتکش، می‌باید به زباله دان تاریخ سپرده شود. متوازن‌ترین طرح رستگاری او، به فرض تحقق، برای مهار کردن غارت، مادام که به هستی و ذات غارت حق زیست یعنی اجازه خونخواری می‌دهد در انجام وظیفه ناموفق است.

احتکار خون و عصب کار بصورت انباشت ثروت در همه جوامع طبقاتی از پس مانده ترین شکل که برده داری باشد تا پیشرفته ترین شکل کنونی سرمایه داری بمثابه ی اصلی لاتغیر عمل شده است. و این عمل همواره با توافق احکام و نظارت بغایت پرهیزکارانه و بشردوستانه کنشت و کلیسا و مسجد صورت گرفته است. و این نیز اجتناب ناپذیر بوده است. چرا که قانونمندی مناسبات اقتصادی و جنبه ی اجتماعی تولیدی چنین نظام هایی برای تولید، و تجدید دمامد تولید، جز این حکمی نمیشناخته و نمی‌شناسد تعدیل و هماهنگی بین ثروت و فقر بمثابه تحمیل صلح دایم بین گرسنگ و بره است.

مقوله ی حکومت توحیدی هر آینه بیانگارد بر اساس طرح اولیه اسلام میتواند از مقوله مالکیت مشروط نظام سازی کند، هر آینه بخواهد با خرید بردگان کار از بیت المال نظام جدید آزادی توده های زحمتکش را تضمین کند، و هر آینه بتواند با

تشبث به مرده ریگ سنت کهن مرز تازه‌ای از وحدت اجتماعی ارائه دهد جز آن نخواهد بود که بازار خون هزاران رنجبر معصوم قربانی ارتزاق کند و به بی‌ثمری نظام و نهادهای کهنه اذعان کند؛ هر اندازه نیز آن آموزه‌ها دستکاری شوند، گرهی از کار فرو بسته اجتماع نگشوده است. احکام نازل شده از نظام بدوی اسلام شمردنی نیست و نیز عزیمت معکوس اجتماعی اگر در منتهای حسن نیت و بشر دوستی نیز پیشنهاد شود ترجمان مناسب تاریخ نبوده و بسیار دیر طرح‌ریزی شده است مناسبات نو شیوه‌ای مناسب و آرمانی فراخور خود می‌طلبد حل مناسبات ظالمانه نوین اجتماعی جز بر اساس قانونمندی شناخت و وجوب درآمیزی با نوترین ترکیب اجتماعی تولید میسر نیست آنچه که در جوامع طبقاتی و لاجرم سرمایه‌داری و طبعاً جامعه ما بر روابط اجتماعی حاکم است قدرت حاکم و پادوان توزیع شده و مفتضح نیست که تا با اردنگی اخراج شوند و یا اگر به سراط مستقیم هدایت شوند مسئله ستم حل شود و توحید اجتماعی حکومت کند.

قدرت تملک فردی یا قدرت تصرف ارزش کار انسانی است چیزی که مثل کنه هر کجای عالم و طبعاً هر گوشه مملکت ما به دسترنج روز و شب زحمتکشان می‌چسبد و در تار و پود هر تولید با تشدید روزافزون گرسنگی، مصرف جامعه، قانقاریای ستم، فساد و فلاکت اجتماعی را توزیع و تکثیر می‌کند. مخدوش بودن انگیزه حکومت توحیدی نه در فقد حسن نیت آن که در باور داشت به چنین تصرفی و کم شدن قنقاریای انباشت سود از طریق جویدن ارزشهای کار است!

برداشت مراجع از سرنگونی شاه و رژیم دیکتاتوری

«تاریخ هرچه مفسده است رژیم شاهنشاهی ایجاد کرده است منتها هر وقت مناسب اقتضای زمانش رضاخان یک آدم قلدر بود و مامور اجرای مقاصد اجانب این شخص که حقاً پسر رضاخان است آن جهات را دارد به اضافه فسادهای دیگر»
 «نهیضت اسلامی تا برچیده شدن بساط جنایت و قلدری ادامه می‌یابد». بیزاری موجه مراجع از بساط قلدری پهلوی که به تقبیح یکسره نظام ضد خلقی شاهی از بن تاریخ

نیز رسیده چنان که گویا جز سرنگونی شاه دیگر مطالبات حق طلبانه توده‌ها حل شده اند و ناچیز. و گویا شعار ضد دیکتاتوری که به ضرورت در صف مقدم مبارزه خلق قرار گرفته همه وظایف نهضت شمرده شود. حال آنکه ترغیب برجیده شدن بساط جنایت و قلدری و عمده کردن آن به صورت کل وظایف نهضت چیزی در بهترین شرایط جز ستایش از نظام دموکراسی بورژوازی نیست. شعار و مطالبه‌ای که نوع بیزاری بورژوازی جمهوریخواه فرانسه را در انقلاب بزرگ فرانسه از سلسله شاهان فاسد بوربون‌ها تداعی می‌کند. به هنگام که صاعقه خشم انقلابی توده‌ها علیه لویی شانزدهم تحولی در سطح انقلاب می‌طلبید تحولی که با طرح اصلاحی ضد سلطنت بورژوازی فرانسه به هیچ وجه مشابهت نداشت. اما کل انقلاب پس از تسویه حساب با شاه و پادوان درباری‌اش از سوی خطیبان زیرک بورژوازی چنان ممیزی شد که پا از دایره تنگ چند شعار پرطمطراق تاریخی بیرون نگذاشت.

نگرش تکفیر گونه مراجع نسبت به اساس فاسد یک سیستم به صورت تجزیه قلدری و خودفروشی رضاخان و غلامزاده‌اش از پیکره مزدوری نظام حاوی آن محمل اجتماعی موعودی است که برای فردای رهایی توده‌ها ذخیره شده است. نگرشی که پروسه مناسبات اجتماعی و نظام‌های مخلوق آن چیزی نمی‌شناسد و از چنین درکی عاجز است که هیچ سیستم اجتماعی خودرو نیست و فساد اجتماعی منحصر به هیچ سیستم ویژه نیست که هر حکومت ابزار قهری قدرت نیروی معینی است. نیرویی که حاکمیت معطوف به قدرتش چنان با جوهر تولید مسلط و تصرف مودیانانه ارزش‌های مرتبط به آن عجین شده است که فساد و خودفروشی و دلالی و ارتشا خود فصلی از رشد و شکفتن اوست و کاربرد داغ و درفش و شکنجه و زندان و قلدری و آدم کشی همچون ناموس طبیعی امنیت و بقای او شمرده می‌شود.

تصور مستقل مراجع از بیدادگری شاه و فساد مهلک رژیم شاهی جز این نیست که واقعیت انگلی مکانیزم نظام مزدور بورژوایی که آفریننده چنین فلاکت‌های ارتجاعی است از مجازات انقلاب مصون بماند به گونه‌ای که در عرصه بازیگری سیاسی با تعویض روبنای سیاسی رژیم و اختفای سر از خمره درآمده دیکتاتوری مناسبات

واقعی فساد و بیدادگری با مقاومت ویرانگر خلق روبرو نشود. و در لفاف نظام دموکراتیزه شده سر کیسه چپاول خودی کماکان در دست غیر باشد. به هر جهت دیکته پذیری نوکرانه شاه که با تکا سطوح مخوف و بی‌رحم پلیسی و نظامی و جاسوسی رژیم و به ضرورت در قلدری عمده شده است می‌باید به مثابه مشی قهری حاکمیت یک نظام مزدور متجسم شود که هر آینه ایجاب کند به سهولت می‌تواند با طرد شاه و بدون سلطنت حتی شرایط دیگری را برای به زنجیر کشیدن خلق زحمتکش ما با رخنه در قانون و دستگاه اجرایی متحقق سازد.

سرطان چماق کشی سیاسی پیش از آنکه در ذات چنین رژیمی یگانه شود معلول بی‌کفایتی این نیرو در فریب دادن توده‌هاست و حذف دیکتاتوری نباید با حذف محتوای ضد خلقی چنین نظامی عوضی گرفته شود و بر همین اساس است که وقتی به دیکتاتوری حمله می‌شود و سرنگونی دیکتاتوری درخواست می‌شود هرگز به این معنی نیست که هر آنچه آتش فتنه است از گور سر رضاخان بر می‌خیزد. و چون وجود و منشا دیکتاتوری فرزند قلدر رضاخان است و رضاخان تتمه قلدری شاهنشاهی پس این نظام شاهنشاهیست که مفسد و محکوم است. خیر شعار مرگ بر شاه دیکتاتور به این معناست که قسمتی از چهره افشا شده دیکتاتوری سیستم یعنی شاه را می‌سوزاند و این به معنای تنها بخش کوچکی از دستگاه فاسد است که باید سرنگون شود. آنچه که باید ریشه‌کن شود، تنها فرد نیست بلکه نظام و مناسباتی است که بر پایه زور و ستم بنا شده است. سرنگونی دیکتاتوری به معنای تغییر نظام اجتماعی و اقتصادی است که فساد و بی‌عدالتی را در خود پرورش می‌دهد. یا هر مبعوث به حکومت برگزیده شده از سوی چنین نظام‌های اجیر شده روشنگر آن قسمت پنهان و مخوف و خالی از ترحم اختاپوسی است که دست و پای بی‌شمارش در گوشت و پوست و استخوان و اندیشه جامعه فرو رفته است. به این معناست که از سرشت رو شده حاکمیت دیکتاتوری سرشت وحشیانه حاکمیت بافته شده در تار و پود روابط اجتماعی ما نتیجه شود.

اهمیت یک شعار انقلابی در دانشی است که از محتوای اجتماع خود باز می‌گیرد و نه در استنتاجی که بر آن تحمیل می‌کند. اگر یک سیستم اجتماعی منحنی اثرات فاسدش را در همه سطوح اجتماعی توزیع می‌کند اگر یک سیستم اجتماعی منحنی پیوند مفاصل گنبدیده‌اش را نه تنها در پیکره داخلی که در اندام خارجی و در نه سطح ملی که در سطحی جهانی می‌نماید لاجرم هر فرزانه اجتماعی را می‌یابد از چنان شعاری به چنین دانشی ارتقا دهد که مرگ نظام دیکتاتوری قطعاً سرآغاز نظام دیگری است. چرا که یک جامعه فاسد و فروریخته که آستان انقلاب است نوزادش اگر سالم باشد جز قابله هیچ خویشاوندی را باز نخواهد شناخت و گرنه مرداری بیش نیست.

برداشت مراجع از امپریالیسم نازک‌اندیشی رهنمود دهندگان مذهبی در مواجهه با هر شعار مقیاسی چنان کوچک می‌یابد که حتی عرصه وسیع شعار مجازات امپریالیسم جهانی منحصراً در مخازن غارت زده نفت و سهم مزدوری تنی چند از مشاورین نظامی آمریکا و اقمار او محدود می‌شود سلای دمامد از قلمرو خطابه که اگر نفت خورها کنار روند، اگر دست خارجی‌ها و مخارج زیاد مستشاران نظامی قطع شود، مستشارانی را که مراقبتشان از رژیم شاه به دلیل نیافتن شخص جیره خوار موثر دیگریست، رهایی میهن از یوغ امپریالیسم تضمین شده است چنان قلمرو امنی به پندار آفریده است که گویی مردار لعنتی امپریالیسم هم اکنون به فیض این شناخت از جرگه مناسبات فرمانروایی‌اش به خارج از میهن پرت شده است.

فارغ از آنکه شعار مرگ بر امپریالیسم جهانی و توجه ویژه به سرکردگی آمریکا هر آینه از طرد سلطه سیاسی اقتصادی امپریالیسم باز می‌گوید این سلطه منحصر به غارت نفت و رخنه چند جاسوس جلنبر نظامی نیست. غارت امپریالیسم دامنه‌ای بسیار وسیع‌تر و ماموریت امپریالیسم وظیفه‌ای بسیار پلیدتر از حفظ خود فروخته پهلوی دارد اگر دیکتاتوری شاه مدافع مناسباتی قلمداد می‌شود که از انحصارات غارتگر جهانی تکدی می‌کند و اگر این انحصار در سطح جهانی غارت از مسیر قدرت‌های امپریالیستی جهانی به صورت حامی دیکتاتوری در برابر مبارزات رهایی

بخش خلق ما قرار می‌گیرد نمی‌باید اولین دانش از مقوله امپریالیسم در قلمرو مناسباتی تعقیب شود که ممر ارتزاق و غارت انحصارات و محور دفاع وحشیانه دیکتاتوریت نظام اقتصادی ما مبتنی بر سرمایه است و این نظام نتیجه زوال اجتناب‌ناپذیر نظام زمین‌داری و تکامل سرما یه داریست. اگرچه تکامل خود را از قطب جهانی سرمایه باز گرفته باشد و جز اقمار جیره خوار سرمایه داری جهانی بشمار رود.

با طرد فنودالیسم و تصرف بقایای مواضع بازمانده‌اش از مشروطیت همه احتیاجات جامعه، یعنی نیازمندی‌های حیاتی تولید، یعنی آنچه که پیش شرط زندگی هر جامعه است، جبراً و یک کاسه شد. در بازارهای متنوع سرمایه گردآوری و به فروش گذاشته شده است. حاکمیت امپریالیسم نه به صورت تحمیل چند عدد مزدور نظامی به جامعه بلکه تحمیل خود از طریق تصرف کامل این بازارها و وسیله قرار دادن آنهاست. تشدید وابستگی از طریق تشدید نیاز مصرفی فلاکت‌بارترین اصول جهان خواری انحصارات و امپریالیسم معاصر است.

محتوای اقتصادی کشور ما که اکنون بر اساس تغذیه کامل از تولیدات خارجی ترازبندی شده است. تثبیت حاکمیت امپریالیسم جهانی را به وساطت انحصارات بر شئون اجتماعی ما به مقیاسی نشان می‌دهد که دردناک و بی‌سابقه است به طوری که با قاطعیت می‌توان گفت امروز کمتر شاخه‌ای از نظام تولیدی ما را می‌توان یافت که از چنین سلطه‌ای مصون مانده باشد و کمتر نیاز اجتماعی را در حوزه تولید می‌توان سراغ داشت که برای رفع مشکل خود ملت‌مانده و عاجزانه به عطیه انحصارات جهانی چشم ندوخته است. برای اینکه عمق فاجعه محسوس‌تر شود شاید استفاده از دو فقره آمار مستخرج از وزارت کشاورزی و صنایع منتشره سازمان آمار کشور مربوط به سال ۴۹ تا ۵۴ موثر باشد:

الف طی ۶ سال مذکور میزان تقاضا برای خرید محصولات غذایی از خارج بیش از ۱۴ برابر ۶ سال قبل و مبلغ پرداختی از این بابت ۱۲۴ ۳۲۷ میلیون ریال بوده است قابل توجه آنکه این تقاضاها شامل نان مصرفی روزانه مردم نیز بوده است.

بطی ۶ سال مذکور مبلغ پرداختی برای خرید محصولات صنعتی آهن آلات، شیشه، سیمان بر روی هم ۲۸۰ ۱۸۸ میلیون ریال بالغ بر ۷ برابر ۶ سال قبل بوده است. حال آنکه این رقم شمول بخشی از واردات صنایع است و انحصارات جهانی از طریق فروش کالاهای پیش ساخته تولیدی خود فقط در ۶ سال یاد شده بیش از ۲۸ ۷۹۵۹۲۸ میلیون ریال یعنی متجاوز از ۱۱ میلیارد دلار پول به جیب زده است

به هر جهت سیادت شبکه‌های غارت انحصاری به کمک تولید تحمیلی در پروسه‌های اقتصادی جامعه ما اکنون هر قلمرو ممنوعه را باز و مجاز کرده است یعنی از طریق همین سرمایه‌هایی که در قالب گروه‌بندی‌های مالی درون کشور مجمع فرمانروایی امپریالیسم را تشکیل می‌دهند و هیچگاه در هیچ خطابه‌ای نمی‌گنجد. یعنی همین غارتگرهای تولیدی که مدام سر بر آستان مراجع می‌سایند و از قهر خلق چشم التماس و دعا دارند و تا دست مبارزی به قهر بر شیشه بانکی کوبیده می‌شود و یا ستمکده دیگری را به آتش می‌کشد سلاهی تکبیر می‌طلبند، اگر امپریالیسم برای مراجع مذهبی فقط از سر گشادش یا دم نفتی بیرون افتاده شناخته شده است و دیگر مظاهر سلطه و یا غارت او که به اشکال گوناگون مواضع خود را در جامعه گسترانده است سهواً از خطابه‌ها افتاده است، شناسایی مجدد از شعار مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا بی‌اثر نخواهد بود. چرا که روباه قرن معاصر ما اگر به استناد دم شناخته‌اش فقط تپیا بخورد، دم بریده باز خواهد گشت و از دیگر مواضع بی‌شمار انحصاریش بر مواضع پیشین چنگ خواهد زد.

این درکی موجه نیست که «ما نمی‌خواهیم آمریکا سرپرست ما باشد می‌خواهیم خودمان از زمین خودمان از آب خودمان از نفت خودمان از مخازن خودمان استفاده کنیم خوب است خوب اداره می‌کنیم خودمان می‌کنیم بد اداره می‌کنیم خودمان می‌کنیم به هیچ کشوری مربوط نیست ولی مگر مفهوم بد اداره کردن کشور جز آن است که سرپرستی سابق اعاده شده است ای کاش رعایت پاره‌ای اصول و منطق در خطابه‌ها ملحوظ می‌شد. می‌شد توجه داد که ماموریت خطیر امپریالیسم به تبع از وظایف جهانی ضد خلقی‌اش نه در حفاظت

خودفروختگانی چون محمدرضا شاه که در سرکوبی خلق‌ها و استثمار توده‌های زحمتکش ماست. معلول نباید جایگزین علت شود. ماموریتی که بر اثر حساسیت اقلیمی و نظامی منطقه و تنوع غارت انحصارگران جهانی و رشد و واسطه‌گری فزاینده سرمایه‌داران اجیر در میهن ما مدام خطیر و خطیرتر شده است و در ارتباط موزیانه و دقیق‌تری با دیکتاتوری و عملیات رژیم قرار گرفته است.

ترهات تطبیق با شرایط قانون که به طور سیستماتیک از زبان دشمن و دوست بیان می‌شود و عملاً به بقای سیستم یعنی دوام سرکوب و بهره‌کشی خدمت می‌کند، فی‌المثل گوشه‌ای از این ماموریت است. گو اینکه مکانیزم افشا شده انحصاری و پروسه وحشیانه سرکوب تومان قهر، آتش فرزندان فدایی و پیشرو خلق پل‌های بازگشت را ویران کرده است و هر توهم آشتی جز رقص دشمن شاد بر گوش شهدای بیشمار خلق بیش نیست. بند اسارت عزم خلق ما را دمامد قاطع‌تر و ستم با گیران خودی و بیگانه، توده‌های زحمتکش ما را قدم به قدم به پاسخ تاریخی مصمم کرده است.

با این همه اگر اندیشه شود که دشمن از ارائه مزدوری چون شاه ناتوان است و سرطان‌های روییده در کالبد جامع ما فاقد استعداد مزدور پروری، خود اعتراف فاحشی است به عجز مسلم از شناخت سلطه مناسبات انحصاری تولید و قابلیت بروکراتیزه آن. رهنمودهای بازدارنده مراجع، بی تمیزی احتراز ناپذیرانان از ریشه‌های تعارض اجتماعی، به هر لفاق که درآید و مقوله بندی شود، از درک یک جانبه باز می‌گوید که نه مبتنی بر شناخت اجتماعی که عکس آن است. نفس تفویض اختیار جنبش به خود و اینکه گویا وظایف مبارزه قبلاً به ایشان حبه شده است چنان تصور هولناکی آفریده است که هر حرکت اجتناب ناپذیر توده‌ها به صورت تجلی یک دستور تلقی شود؛ سرنوشت به غایت حساس مبارزه تحت و شعاع مصالح بازدارنده آنان قرار گیرد؛ تسلیم به جای تعرض، سلاح فردی به جای سلاح اجتماعی و خود بر اندازی به جای قهر دشمن برانداز تبلیغ شود.

مرجعی به چنان تسلیم تن دهد که از توده‌های مبارز بخواهد برای اجتناب از خشم بیشتر آدم کشان و نیل به هدف‌های خود به خانه‌های بی حفاظ شان برگردند و خانه

را سپر اعتراض خود قرار دهند، تا میدان اصلی در اختیار جلادان حرفه‌ای شاه قرار گیرد. تا آنان فارغ‌البال مناطق فرو ریخته سرکوب را استحکام بخشند و برای شبیخون مجدد فتنه انگیزی کنند. کمترین درنگ شعوری نکند که انجام این خواست به منزله به مسلخ نشاندن بی‌دلیل خلق مبارز و باز گذاردن دو لنگه در بر روی قوای آدمکش شاه است و مرجع دیگر جنبش را چون بره دست آموز تصور کند و با نخوت مدعی شود: «ما اگر دستوری صادر کنیم ۱۰۰ درصد مردم به آن عمل می‌کنند. ولی اکنون این کار مصلحت نیست اگر دیدیم کارهای جنون آمیز دولت از حد گذشت آنگاه روش خود را تغییر خواهیم داد». یعنی نفس ستم‌های طبقاتی که ذره ذره و با خون و اشک و درد بر صفحات تاریخ مبارزه پیش نویس رهایی توده‌ها شده است از حوزه وظیفه و طبعاً از تعلق دستورشان آزاد است. پیش شرط هر دستوری فقط مصلحت ایشان و جنون از حد گذشته دولت است و بس.

و آخرین رهنمود از مرجعی است که حرمت افزایی عاطفی تبعید را دفعتاً مجوز مقابله مبارزین صادق مذهبی با مارکسیست‌های انقلابی به جای رژیم و ایجاد تفرقه بین توده‌های رزمنده جنبش برای تشفیه و تنفس بخشی به رجاله‌های از نفس افتاده حاکم کرده است. به هر جهت داعیه رهبری نسنجیده مراجع که ناشی از عدم تشخیص از تحول درونی جامعه است با رشد بیشتر جنبش ممکن است بیشتر شود و چنین است که سهم هر کوشنده پیشرو جنبش نیز در قبال تصحیح رهنمودهای غلط و بازدارنده باید بیشتر شود به گونه‌ای که هر مبارز قهرمان به دور از ملیت، قومیت جنسیت و مذهب در کنار دیگر مبارزین شریف حس کند تنها این زنجیر پای اوست که وحدت ایجاد کرده است. چرا که پیروزی جنبش در گرو آگاهی توده‌ها و طبقاتی شدن مبارزه است. که پیروزی جنبش در گرو بلوغ واقعی جنبش است.

بلاشک مبارزات توده‌ها این بار از پای درنیامدنی است. که ترازنامه روشن و دلاورانه یک ساله اش و تدارک انقلابی هشت ساله سازمان‌های مسلح هر تردیدی را پایان بخشیده است. هرچند دشواری‌ها در مقیاس عینی حرکت از پیش فرضهای یک

جنگ توده‌ای فراتر رود و جنبش ناگزیر شود حتی بیهودگی شهروند تخیلی مذهب را نیز اثبات کندک مدینه فاضله‌ای که برای حل مناسبات طبقاتی نامناسب و ناپذیرفتنی است زیرا برای نمونه سرزمینی را نمی‌توان در تاریخ گذشته و حال سراغ گرفت که در آن طبقات بر اساس رهنمودهای مذهبی جز به سرکوب از تعارض اجتماعی بازمانده باشند.

با ایمان به پیروزی مبارزات طولانی و قهرآمیز خلق‌های استثمار شده ایران گسترده‌تر باد وحدت خونین مبارزان راه خلق مبارزین هوادار جنبش نوین انقلابی ایران

۵۷،۹۰۵

متن سخنرانی محمدرضا پهلوی در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ خطاب به ملت ایران

ملت عزیز ایران!

در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش به تدریج ایجاد می‌شد، شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپا خواستید. انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تأیید من به‌عنوان پادشاه ایران و به‌عنوان یک فرد ایرانی نباشد.

متأسفانه در کنار این انقلاب، دسیسه و سوء استفاده دیگران از احساسات و خشم شما، آشوب و هرج و مرج و شورش نیز بار آورد. موج اعتصاب‌ها نیز که بسیاری از آنها بر حق بوده اخیراً ماهیت و جهت یافت تا چرخ‌های اقتصاد مملکت و زندگی روزمره مردم تلف شود و حتی جریان نفت که زندگی مملکت به آن بستگی دارد، قطع گردد، تا عبور و مرور روزانه و تأمین مایحتاج زندگی مردم نیز تعطیل شود. ناامنی، اغتشاش و شورش و کشتار در بسیاری از نقاط میهن‌مان به‌جایی رسیده است که استقلال مملکت را در خطر انداخته است.

وقایع اسفباری که پایتخت را دیروز به آتش کشید، برای مردم و مملکت دیگر قابل ادامه و تحمل نیست. در پی استعفای دولت و برای جلوگیری از اضمحلال مملکت و از بین رفتن وحدت ملی، برای جلوگیری

از سقوط و هرج و مرج و آشوب و کشتار، و به‌منظور برقراری حکومت قانون و ایجاد نظم و آرامش، تمام کوشش خود را در تشکیل یک دولت ائتلافی مبذول داشتم و فقط هنگامی که معلوم شد که امکان انجام این ائتلاف نیست، به‌ناچار یک دولت موقت را تعیین کردیم.

من آگاهم که به‌نام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار اختناق تکرار شود. من آگاهم که ممکن است بعضی احساس کنند که به‌نام مصالح و پیشرفت مملکت و با ایجاد فشار این خطر وجود دارد که سازش نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی تکرار شود و اما من به‌نام پادشاه شما که سوگند خورده‌ام که تمامیت ارضی مملکت، وحدت ملی و مذهب شیعه اثنی‌عشری را حفظ کنم، بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته هرگز تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت نیز جبران گردد. متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت یک دولت ملی برای آزادی‌های اساسی و انجام انتخابات آزاد، تعیین شود تا قانون اساسی که خون‌بهای انقلاب مشروطیت است به‌صورت کامل به مرحله اجرا در آید.

من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم!

من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است هستم و آنچه را که شما برای بدست آوردنش قربانی داده‌اید، تضمین می‌کنم، که حکومت ایران در آینده بر اساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و به‌دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.

در وضع فعلی برقراری نظم و آرامش برای جلوگیری از سقوط و اضمحلال ایران وظیفه اصلی نیروهای مسلح شاهنشاهی است که همیشه با حفظ ماهیت ملی خود متکی بر ملت ایران و وفادار به سوگندهای خود بوده و هست، باید با همکاری شما هموطنان عزیزم این نظم و آرامش هرچه زودتر برقرار شود تا دولت ملی بعدی که استقرار و آزادی‌ها، اجرای اصلاحات و به‌خصوص برقراری انتخابات آزاد را بر عهده خواهد داشت در اسرع وقت کار خود را شروع کند. من و شما در این سی و چند سال وقایع حساسی را دیده‌ایم و خطرات بسیار را پشت سر گذاشته‌ایم،

امیدوارم در این لحظات حساس و خطیر و سرنوشت‌ساز، خداوند بزرگ ما را مشمول عنایات خود فرماید، تا بتوانیم در کنار هم به هدف‌های اصلی که آسایش و رفاه و آزادی و سربلندی و ایران و ایرانی است برسیم.

- من اینجا از آیات‌عظام و علمای اعلام که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و پاسداران اسلامی و به‌خصوص مذهب شیعه هستند، تقاضا دارم تا با راهنمایی‌های خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان بکوشند.
- من از رهبران فکری جوانان می‌خواهم تا با دعوت آنان به آرامش و نظم، راه مبارزه اصولی برای برقراری یک دموکراسی واقعی را هموار کنند. من از شما پدران و مادران ایرانی که مانند من نگران آینده ایران و فرزندان خود هستید می‌خواهم که با راهنمایی‌های آنان مانع شوید تا از راه شور و احساسات در آشوب و اغتشاش شرکت کنند، و به‌خود و به میهن‌اشان لطمه وارد سازند.
- من از شما جوانان و نوجوانان که آینده ایران متعلق به شماست، می‌خواهم تا میهنمان را به‌خون و آتش نکشید و به امروز و خود و فردای ایران ضرر نزنید.
- من از شما رهبران سیاسی جامعه می‌خواهم تا به‌دور از اختلاف‌های عقیدتی و با توجه به موقعیت تاریخی حساس و استثنایی کشورمان، نیروهای خود را برای نجات میهن بکار برید.

- من از همه شما کارگران و کارکنان و دهقانان که با کوشش‌های خود چرخ‌های اقتصادی کشور را به حرکت در می‌آوردند می‌خواهم، تا با فعالیت هر چه بیشتر در حفظ و احیای اقتصادی کشور بکوشید.
- من از همه شما هموطنان عزیزم می‌خواهم تا به ایران فکر کنید. همه به ایران فکر کنیم. در این لحظات تاریخی بگذارید همه با هم به ایران فکر کنیم. بدانید که در راه انقلاب ملت ایران علیه استعمار، ظلم و فساد من در کنار شما هستم. و برای حفظ تمامیت ارضی وحدت ملی، و حفظ شعائر اسلامی و برقراری آزادی‌های اساسی و پیروزی و تحقق خواست‌ها و آرمان‌های ملت ایران همراه شما خواهم بود.

امیدوارم در روزهای خطیری که در پیش داریم، خداوند متعال ما را مورد عنایت و لطف خود قرار داده و همواره مؤید و حافظ ملک و ملت ایران باشد. انشاء الله تعالی!



ہم اندیشی چپ

